



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

بازنگاشت
«نقص»

عبدالحلیم ازبکی و ستیزی (ترجمہ و تفسیر) (۱۹۵۷ء)

بر اساس تصحیح

استاد فقیدہ کرامت علیہ السلام اللہین محدث ازبکی

(۱۹۵۸-۱۹۸۳ء)

دکتر سید علی موسوی کرمابودی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بازنگاشت (نقض) عبدالجلیل رازی قزوینی

نویسنده:

نصیرالدین ابوالرشید عبدالجلیل رازی قزوینی

ناشر چاپی:

موسسه علمی فرهنگی دارالحدیث

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۲	بازنگاشت (نقض) عبدالجلیل رازی قزوینی
۱۲	مشخصات کتاب
۱۳	اشاره
۱۷	یادداشت دبیر علمی کنگره بزرگداشت عبد الجلیل رازی قزوینی
۲۲۸	شصت و هشت
۲۳۱	شصت و نه
۲۳۲	هفتاد
۲۳۲	هفتادویک
۲۳۲	هفتادودو
۲۵۹	هفتاد و سه
۲۷۰	هفتاد و چهار
۲۷۰	هفتاد و پنج
۲۷۱	هفتاد و شش
۲۷۳	هفتاد و هفت
۲۷۳	هفتاد و هشت
۲۷۶	هفتاد و نه
۲۷۸	هشتاد
۲۸۰	هشتادویک
۲۸۱	هشتادودو
۲۸۱	هشتاد و سه
۲۸۲	هشتاد و چهار
۲۸۳	هشتاد و پنج
۲۸۶	هشتاد و شش

۲۸۷	هشتادوهفت
۲۸۹	هشتاد و هشت
۲۹۰	هشتادونه
۲۹۱	نود
۲۹۵	نود و یک
۲۹۶	نودودو
۲۹۸	نود و سه
۲۹۹	نود و چهار
۳۰۱	نود و پنج
۳۰۲	نود و شش
۳۰۴	نود و هفت
۳۰۵	نودوهشت
۳۰۶	نودونه
۳۰۸	صد
۳۱۰	صدویک
۳۱۱	صد و دو
۳۱۳	صد و سه
۳۱۴	صدوچهار
۳۱۵	صدوپنج
۳۱۸	صدوشش
۳۱۹	صدوهفت
۳۲۲	صد و هشت
۳۲۴	صدونه
۳۲۴	صد و ده
۳۲۵	صد و یازده
۳۲۶	صدودوازده

- ۳۲۸ صد و سیزده
- ۳۳۶ صد و چهلارده
- ۳۴۴ صد و پانزده
- ۳۴۵ صد و شانزده
- ۳۴۶ صد و هفده
- ۳۴۷ صد و هجده
- ۳۴۹ صد و نوزده
- ۳۴۹ صد و بیست
- ۳۵۰ صد و بیست و یک
- ۳۵۱ صد و بیست و دو
- ۳۵۲ صد و بیست و سه
- ۳۵۲ صد و بیست و چهار
- ۳۵۸ صد و بیست و پنج
- ۳۵۹ صد و بیست و شش
- ۳۶۱ صد و بیست و هفت
- ۳۶۶ صد و بیست و هشت
- ۳۶۸ صد و بیست و نه
- ۳۶۹ صد و سی
- ۳۷۰ صد و سی و یک
- ۳۷۱ صد و سی و دو
- ۳۷۴ صد و سی و سه
- ۳۷۷ صد و سی و چهار
- ۳۷۸ صد و سی و پنج
- ۳۸۵ صد و سی و شش
- ۳۸۸ صد و سی و هفت
- ۴۰۴ صد و سی و هفت

۴۱۳	صد و سی و هشت
۴۱۹	صد و سی و نه
۴۲۳	صد و چهل
۴۲۴	صد و چهل و یک
۴۲۷	صد و چهل دو
۴۳۶	صد و چهل و سه
۴۴۲	صد و چهل و چهار
۴۵۸	صد و چهل و پنج
۴۶۳	صد و چهل و شش
۴۶۴	صد و چهل و هفت
۴۶۵	صد و چهل و هشت
۴۶۷	صد و چهل و نه
۴۷۱	صد و پنجاه
۴۷۳	صد و پنجاه و یک
۴۷۴	صد و پنجاه و دو
۴۷۵	صد و پنجاه و سه
۴۷۶	صد و پنجاه و چهار
۴۸۳	صد و پنجاه و پنج
۴۸۵	صد و پنجاه و شش
۴۸۶	صد و پنجاه و هفت
۴۹۲	صد و پنجاه و هشت
۴۹۳	صد و پنجاه و نه
۴۹۵	صد و شصت
۴۹۶	صد و شصت و یک
۴۹۹	صد و شصت و دو
۵۰۱	صد و شصت و سه

- ۵۰۳ ----- صد و شصت و چهار
- ۵۱۴ ----- صد و شصت و پنج
- ۵۱۶ ----- صد و شصت و شش
- ۵۱۹ ----- صد و شصت و هفت
- ۵۲۱ ----- صد و شصت و هشت
- ۵۲۹ ----- صد و شصت و نه
- ۵۳۳ ----- صد و هفتاد
- ۵۳۴ ----- صد و هفتاد و یک
- ۵۳۷ ----- صد و هفتاد و دو
- ۵۳۹ ----- صد و هفتاد و سه
- ۵۴۱ ----- صد و هفتاد و چهار
- ۵۴۲ ----- صد و هفتاد و پنج
- ۵۴۳ ----- صد و هفتاد و شش
- ۵۵۱ ----- صد و هفتاد و هشت
- ۵۵۴ ----- صد و هفتاد و نه
- ۵۵۵ ----- صد و هشتاد
- ۵۶۱ ----- صد و هشتاد و یک
- ۵۶۳ ----- صد و هشتاد و دو
- ۵۶۴ ----- صد و هشتاد و سه
- ۵۶۶ ----- صد و هشتاد و چهار
- ۵۶۷ ----- صد و هشتاد و پنج
- ۵۷۰ ----- صد و هشتاد و شش
- ۵۷۴ ----- صد و هشتاد و هفت
- ۵۸۷ ----- صد و هشتاد و هشت
- ۵۸۸ ----- صد و هشتاد و نه
- ۵۹۱ ----- صد و نود

- صد ونود و یک ۵۹۴
- صد و نود و دو ۵۹۴
- صد و نود و سه ۵۹۵
- صد و نود و چهار ۵۹۷
- صد و نود و پنج ۶۰۰
- صد و نود و شش ۶۰۰
- صد و نود و هفت ۶۰۱
- صد و نود و هشت ۶۰۲
- صد و نود و نه ۶۰۵
- دویست ۶۰۷
- دویست و یک ۶۰۷
- دویست و دو ۶۰۸
- دویست و سه ۶۰۹
- دویست و چهار ۶۱۰
- دویست و پنج ۶۱۱
- دویست و شش ۶۱۲
- دویست و هفت ۶۱۵
- دویست و هشت ۶۲۱
- دویست و نه ۶۲۳
- دویست و ده ۶۲۴
- دویست و یازده ۶۲۵
- دویست و دوازده ۶۲۶
- دویست و سیزده ۶۲۷
- دویست و چهارده ۶۳۰
- دویست و پانزده ۶۳۳
- دویست و شانزده ۶۳۶

- ۶۲۶ دویست و هفده
- ۶۵۳ دویست و هجده
- ۶۵۴ دویست و نوزده
- ۶۵۶ دویست و بیست
- ۶۶۰ دویست و بیست و یک
- ۶۶۱ دویست و بیست و دو
- ۶۶۱ دویست و بیست و سه
- ۶۶۲ دویست و بیست و چهار
- ۶۶۳ دویست و بیست و پنج
- ۶۶۴ دویست و بیست و شش
- ۶۶۵ دویست و بیست و هفت
- ۶۶۷ دویست و بیست و هشت
- ۶۷۸ دویست و بیست و نه
- ۶۷۹ دویست و سی
- ۶۸۰ دویست و سی و یک
- ۶۸۰ دویست و سی و دو
- ۶۸۴ دویست و سی و سه
- ۶۸۹ دویست و سی چهار
- ۶۹۰ دویست و سی و پنج
- ۶۹۳ درباره مرکز

بازنگاشت (نقض) عبدالجلیل رازی قزوینی

مشخصات کتاب

سرشناسه : عبدالجلیل قزوینی ، عبدالجلیل بن ابوالحسین ، 504-585ق .

عنوان و نام پدیدآور : بازنگاشت (نقض) عبدالجلیل رازی قزوینی (زنده در 560 ق) [کتاب] / بر اساس تصحیح استاد فقید میرجلال الدین محدث ارموی؛ علی موسوی گرمارودی؛ ویرایش رضا بابایی.

مشخصات نشر : قم : موسسه علمی فرهنگی دارالحدیث، سازمان چاپ و نشر، 1396.

مشخصات ظاهری : 904 ص.

شابک : دوره 978-964-493-616-6 ؛ 450000 ؛ 978-964-493-943-3

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه: ص. [839] - 857 ؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع : شیعه -- دفاعیه ها

موضوع : Shi'ah -- Apologetic works

موضوع : اهل سنت -- دفاعیه ها

موضوع : Sunnites -- Apologetic works

شناسه افزوده : محدث ، جلال الدین ، 1281 - 1358.، مصحح

شناسه افزوده : موسوی گرمارودی ، سیدعلی ، 1320 -

شناسه افزوده : موسسه علمی فرهنگی دارالحدیث. سازمان چاپ و نشر

رده بندی کنگره : BP212/5ع2ن7 1396

رده بندی دیویی : 297/417

شماره کتابشناسی ملی : 4687157

ویراستار دیجیتال: محمد منصوری

ص: 1

اشاره

یك. ری

ری، یکی از کهن ترین مراکز تمدنی ایران است که قدمت چندین هزارساله دارد و مردمان آن را قومی با تمدن و هنر پیشرفته توصیف کرده اند. این شهر در سال 22 هجری به دست مسلمانان افتاد و توسعه اش از آن پس آغاز شد و تا پیدان جاگسترش یافت که پیش از حمله مغول (سال 616 ق)، آن را یکی از بزرگ ترین و آبادترین بلاد اسلامی توصیف و جمعیت آن را بالغ بر دو میلیون نفر گزارش کرده اند.⁽¹⁾

در دوره اسلامی، ری، از سده سوم و چهارم، دارای يك حوزه نسبتاً توانمند علمی شد و شخصیت های بزرگی را، از شیعه و اهل سنت، در خود پروراند؛ عالمان و اندیشمندانی همچون: ثقه الاسلام کلینی (م 329 ق)، ابن قبه رازی (ق 4)، ابن مسکویه

(م 321 - 421 ق)، ابو حاتم رازی (م 322 ق)، ابن فارس رازی (329 - 395 ق)، ابو بکر رازی (325 - 385 ق)، محمد بن زکریا رازی (م 302 ق).

با افول و از رونق افتادن حوزه های علمی بغداد و قم، ری سرآمد شهرهای علمی شیعه در آن روزگار شد و قرن پنجم و ششم، دوران بالندگی علمی ری به شمار می رود. در این برهه، عالمانی همچون: ابو الفتوح رازی (ق 6)، جمال الدین رازی (ق 7)، سدید الدین حمصی رازی (م 600 ق)، شیخ منتجب الدین رازی (504 - ح 600 ق) و قطب الدین رازی (696 - 766 ق) تأثیرگذار بوده اند.

ص: 5

1- ر. ر. ك: أشكال العالم، ص 146؛ عجایب المخلوقات، ص 226؛ آثار البلاد، ص 375؛ معجم البلدان، ج 3، ص 116؛ الكامل فی التاريخ، ج 1، ص 58؛ تاریخ آستانه ری، ص 33.

از زندگی عبد الجلیل رازی، اطلاعات دقیقی در دست نیست. تنها منبع برای شناخت اجمالی او، فهرست شیخ منتجب الدین رازی است که معاصر وی بود و نیز کتاب نقض از خود وی که در لابه لای آن و به مناسبت، مطالبی را در باره خود، بازگو کرده است.

منتجب الدین، او را چنین توصیف کرده است:

الشیخ الواعظ، نصیر الدین عبد الجلیل بن ابی الحسین بن ابی الفضل القزوینی، عالم، فصیح، دین (1).

این تعبیرها (الشیخ، الواعظ، نصیر الدین، عالم، فصیح، دین) نشان دهنده جایگاه علمی، اجتماعی و معنوی عبد الجلیل است.

آثار عبد الجلیل، بنا بر کتاب های فهرست و نقض، عبارت اند از:

1. تنزیه عایشة عن الفواحش العظيمة (تألیف شده در سال 533 ق)؛

2. البراهین فی إمامة أمير المؤمنين (تألیف شده در سال 537 ق)؛

3. السؤالات و الجوابات (در هفت جلد)؛

4. مفتاح الراحة فی فنون الحکایات یا مفتاح التذکیر؛

5. رساله ای در ردّ ملحدان؛

6. بعض مثالب النواصب فی نقض «بعض فضائح الروافض» معروف به نقض (تألیف شده بین سال های 556 تا 566 ق).

جز کتاب نقض هیچ يك از آثار او باقی نمانده است.

روزگار عبد الجلیل، دارای ویژگی ها و شاخصه هایی است که آشنایی با آنها در شناخت عبد الجلیل و کتاب او بی تأثیر نیست، چنان که از روی عناوین آثار عبد الجلیل نیز می توان تا حدودی به این تأثیر و ارتباط، پی بُرد.

زمانه عبد الجلیل، یعنی نیمه دوم قرن پنجم تا اواخر قرن ششم را می توان دارای چند ویژگی عمده دانست:

1. آبادانی ری و ایران؛

ص: 6

2. سست شدن پایگاه خلافت در جهان اسلام و نیز در فضای سیاسی؛

3. رواج باطنی‌گری و اندیشه‌های حسن صباح؛

4. اختلافات و منازعات شیعه و سنی؛

5. رونق مجالس دینی با جان مایه مباحث کلامی و برگزاری مجالس مناظره؛

6. هم‌اندیشی دینی و تفاهم مذهبی؛

7. رواج زندقه و دین‌گریزی.

عبد الجلیل، چنان‌که عناوین آثارش نشان می‌دهد، عالمی است حاضر در زمان که رخدادهای فرهنگی زمانه‌اش را به خوبی درک می‌کند. او به منازعات مذهبی دامن نمی‌زند؛ بلکه با پایبندی به باورها و اعتقادات خویش می‌کوشد آنها را به هسته‌ای استوار، باورپذیر و قابل دفاع، فروکاهد. لذا نخستین کتابش تزیه‌عایشه است. او همچنین می‌کوشد پرسش‌های مطرح در جامعه‌اش را پاسخ دهد و از این رو، کتاب السؤالات و الجوابات را در هفت جلد می‌نگارد. در کتاب نقض، اتهام‌های بی‌جای يك متعصب را پاسخ می‌دهد. این کتاب، در عین حال، از گستردگی دانش و اطلاعات عبد الجلیل پرده برمی‌دارد و فصاحت و بلاغت و شیوایی نثر او را به نمایش می‌گذارد.

سه. کنگره بزرگداشت عبد الجلیل

پس از برگزاری کنگره بین‌المللی کلینی در بهار 1388، اندیشه‌برگزاری کنگره بزرگداشت عبد الجلیل، به صورت جدی شکل گرفت و از آغاز سال 1389 با برگزاری جلسات شورای عالی سیاست‌گذاری و نیز جلسات شورای علمی کنگره، فعالیت‌های کمیته علمی کنگره آغاز شد. محصولات دو سال فعالیت‌های این کمیته را - که در سال 1391 منتشر شدند - در چند بند، فهرست می‌کنیم:

الف. آماده‌سازی مجموعه آثار کنگره (7 جلد)

1. کتاب نقض با ویرایش علمی جدید؛

2. عبد الجلیل رازی قزوینی، روزگار و کتاب وی؛

3. شناخت نامه عبد الجلیل و «نقض»؛

4. بررسی توصیفی ساختار دستوری کتاب «نقض»؛

ص: 7

5. مجموعه مقالات کنگره (در دو جلد):

6. چکیده مقالات با ترجمه عربی و انگلیسی.

ب. خبرنامه کنگره (3 شماره) ج. تهیه لوح فشرده (DVD) از مجموعه آثار کنگره

در نهایت، کنگره بزرگداشت عبد الجلیل رازی، در تاریخ 4/3/1391 در قم (دار الحدیث) برگزار گردید.

چهار. ویرایش جدید کتاب نقض (1391ش)

کتاب نقض از متون کهن فارسی در حوزه مناظرات کلامی و اعتقادی است که حاوی اطلاعات فراوان تاریخی و جغرافیایی از قرن ششم است. این ویژگی‌ها سبب شده است که این کتاب، مورد اقبال جدی متخصصان و پژوهشگران این سه عرصه قرار گیرد.

در دوره معاصر، محقق کم نظیر، سختکوش و فرزانه، مرحوم دکتر میر جلال الدین محدث ارموی، با توصیه و مشاوره استادان بزرگ ادبیات فارسی (یعنی علامه محمد قزوینی و استاد عباس اقبال آشتیانی)، به تصحیح و تحقیق و عرضه این کتاب، همت ورزید.

وی این کتاب را دو بار به چاپ رساند:

چاپ اول در سال 1371ق / 1331ش، با مقابله با پنج نسخه خطی، که در 743 صفحه به زیور طبع، آراسته شد و فهرست‌ها و تعلیقات آن نیز در یک جلد جدا به نام کلید نقض، در همان سال، منتشر گردید.

در چاپ دوم که در سال 1358 صورت گرفت، محدث ارموی کتاب را با هشت نسخه مقابله کرد و دو جلد نیز به عنوان تعلیقات در توضیح، تکمیل و شرح کتاب، به همراه نقض، منتشر نمود.

برپایی کنگره بزرگداشت عبد الجلیل رازی قزوینی، پژوهشگران دست اندرکار کنگره را بر آن داشت تا با حفظ تمام حقوق معنوی مرحوم محدث ارموی و ارج نهادن بدان، ویرایش جدیدی از این کتاب عرضه کنند. از آن رو که نسخه جدیدی از

کتاب یافت نشد، مبنا و معیار، همان متن مقابله شده مرحوم محدّث با هشت نسخه یادشده (چاپ دوم نقض) قرار گرفت.

ویرایش جدید - که در مجموعه آثار کنگره بزرگداشت عبد الجلیل و هم زمان با برگزاری آن منتشر گردید - ، با هدف به روز کردن برخی ارجاعات، رفع پاره ای نواقص، تکمیل برخی فواید و تسهیل در قرائت و فهم متن، در دستور کار قرار گرفت که جمعی از محققان، برای انجام آن، دعوت به همکاری شدند.

کارهای انجام شده در ویرایش جدید، به اجمال، عبارت اند از:

1. ویرایش، نشانه گذاری و پاراگراف بندی:

به کار گیری نشانه های ویرایشی و تقطیع مناسب بندهای طولانی متن و هم چنین استفاده از اعراب گذاری برای اشاره به وصل و قطع کلمات متوالی، از روش های تأثیرگذار در فهم صحیح متن (بخصوص در متون کهن، مانند کتاب نقض) است. از این رو، این هر سه روش، در ویرایش جدید، اعمال شده است و به جهت حفظ اصالت متن و امانت تحقیق، از هرگونه اصلاح، تغییر، جا به جایی و حذف کلمات، خودداری شده است.

2. ویرایش پانویشت ها:

تمام مطالب پانویشت ها به صورت کامل، ویرایش شده است؛ بدون حذف و دخل و تصرف در محتوای آنها. البته برخی دخل و تصرف ها در اضافه کردن مطالبی اندک در توضیح متن و یا ترجمه کلمه ها صورت گرفته که با عنوان «ویراستار» مشخص شده اند و نشان دهنده آن است که آن مطلب، از مرحوم محدّث نیست.

3. تخریج کامل روایات:

با توجه به این که منابع فراوانی پس از مرحوم محدّث، تحقیق و منتشر شده اند و نیز امروزه امکاناتی برای جستجو در متون فراهم است که در اختیار ایشان نبوده است، تمام روایات کتاب نقض، مجدداً و به صورت کامل، مصدربیابی شده و مصادر تازه یاب، در پانویشت آمده است.

ص: 9

4. عنوان گذاری:

از آن رو که متن کتاب نقض، از هر گونه سرفصل های داخلی و عنوان گذاری بی بهره است، به جهت سهولت دستیابی محققان به محتوای کتاب، موضوعاتی از متن، استخراج شده و در حاشیه سفید صفحات، قرار داده شده است.

5. استخراج و تنظیم نمایه های متن:

کتاب نقض، شامل اطلاعات مهم و پراکنده ای است که دستیابی به آنها، بدون استخراج نمایه موضوعی، غیرممکن می نماید. بدین جهت، نمایه موضوعی آن، استخراج شده و در پایان کتاب، با نظمی موضوعی - الفبایی، عرضه شده است.

6. تلخیص و ویرایش ملحقات کتاب نقض:

هم زمان با چاپ کتاب نقض در سال 1358ش، دو جلد نیز به عنوان تعلیقات «نقض» در 1397 صفحه به قلم مرحوم محدّث، منتشر شده است که شامل 224 مورد تعلیقه توضیحی بر آن کتاب است. این تعلیقات که حاصل سی سال تلاش علمی آن عالم سختکوش است، در «ویرایش جدید»، تلخیص شده و بعد از ویرایش، انتهای کتاب آمده است.

7. استخراج و تنظیم پانزده فهرست فنی:

عناوین فهرست ها به ترتیب ذیل است:

1. آیات؛ 2. احادیث و آثار؛ 3. عناوین خطبه ها و نامه ها؛ 4. اشعار عربی؛ 5. اشعار فارسی؛ 6. امثال عربی؛ 7. امثال فارسی؛ 8. اشخاص؛ 9. کتب؛ 10. مکان ها؛ 11. ادیان،

فرق و مذاهب؛ 12. قبایل، جماعات و طوائف؛ 13. وقایع و حروب؛ 14. لغات و اصطلاحات؛ 15. منابع تحقیق.

8. شماره گذاری:

به منظور تسهیل مطالعه کتاب، برای هر يك از بندهایی که عبد الجلیل رازی از کتاب بعض فضائح الروافض نقل کرده و سپس به جواب آن پرداخته، شماره ای برجسته در وسط صفحه افزوده شده است.

ص: 10

در حاشیه سفید صفحات، به شماره صفحه چاپ قبلی (چاپ سال 1358) اشاره شده است.

پنج. بازنویسی کتاب نقض

شورای علمی کنگره، برنامه های دیگری را نیز لازم و مفید تشخیص داد که از جهت اجرا متوقف بر آماده سازی کتاب نقض با ویرایش جدید بود و از این رو، انجام یافتن آنها به پس از برگزاری کنگره و انتشار «ویرایش جدید»، موکول شد. این کارها عبارت بودند از:

1. بازنویسی کتاب نقض؛

2. ترجمه متن بازنویسی شده نقض به زبان انگلیسی؛

3. ترجمه متن بازنویسی شده نقض به زبان عربی.

اکنون بازنگاشت نقض - به قلم استاد برجسته ادب فارسی جناب آقای دکتر سید علی موسوی گرمارودی و با پیگیری دوست ارجمند و عزیز حجة الاسلام والمسلمین محمدمهدی معراجی، برپایه همان متن «ویرایش جدید» (1391ش) به ثمر نشسته است. امید است دو کار دیگر نیز به زودی آماده و عرضه گردد.

گفتنی است توضیحات مربوط به «بازنویسی»، در مقدمه جناب گرمارودی، در صفحات پسین، آمده است.

شش. سپاس گذاری و قدردانی

قدردانی از همه کسانی که در شکل گیری و به ثمر نشستن این کنگره و کارهای پس از آن سهم داشتند، وظیفه ای اخلاقی و دینی است. بدین سبب، با یادکرد نام افراد و سازمان هایی که به شکلی در آن نقش داشته اند، کمترین وظیفه را در سپاس گذاری، به جای می آوریم:

الف. برگزارکنندگان

کنگره بزرگداشت عبد الجلیل رازی با مشارکت علمی، معنوی و مادی این مراکز به

ثمر نشست که به ترتیب حروف الفبا عبارت اند از:

1. آستان حضرت عبد العظیم حسنی علیه السلام، تولیت: آیه الله محمد محمدی ری شهری؛
 2. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، رئیس وقت: حجّة الاسلام و المسلمین محمد جواد ادبی؛
 3. جامعه المصطفی صلی الله علیه و آله العالمیة، رئیس: حجّة الاسلام و المسلمین علیرضا اعرافی؛
 4. کتاب خانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، رئیس وقت: حجّة الاسلام و المسلمین رسول جعفریان؛
 5. مجمع جهانی اهل بیت علیهم السلام، رئیس: حجّة الاسلام و المسلمین محمد حسن اختری؛
 6. مجمع جهانی تقریب مذاهب اسلامی، رئیس وقت: آیه الله محمد علی تسخیری؛
 7. مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، رئیس: حجّة الاسلام و المسلمین حمید شهریاری؛
 8. معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، معاون وقت: جناب آقای بهمن درّی؛
 9. مؤسسه علمی - فرهنگی دار الحدیث، رئیس: آیه الله محمد محمدی ری شهری.
- یادآوری می شود که جلسات شورای عالی سیاست گذاری، با حضور رؤسا و مدیران مراکز و نهادهای یاد شده برگزار می گردید.

ب. شورای علمی کنگره

شورای علمی کنگره، مرکب از شخصیت های علمی حقیقی و نمایندگان علمی مراکز برگزارکننده بود که به ترتیب حروف الفبا عبارت اند از:

1. حجّة الاسلام و المسلمین علی اصغر اوحدی (نماینده مجمع جهانی تقریب مذاهب اسلامی)؛

ص: 12

2. جناب استاد ناصر باقری بیدهندی (نماینده جامعه المصطفیٰ صلی الله علیه و آله العالمیه)؛
 3. حجّة الاسلام و المسلمین رسول جعفریان؛
 4. جناب استاد قاسم جوادی (صفری)؛
 5. حجّة الاسلام و المسلمین محمّد حسین درایتی؛
 6. حجّة الاسلام و المسلمین محمّد کاظم رحمان ستایش؛
 7. حجّة الاسلام و المسلمین محمّد سالار (نماینده مجمع جهانی اهل بیت علیهم السلام)؛
 8. حجّة الاسلام و المسلمین علی صدرایی خویی؛
 9. آقای دکتر پرویز فارسیجانی (نماینده انجمن آثار و مفاخر فرهنگی)؛
 10. جناب استاد میرهاشم محدّث (فرزند میر جلال الدین محدّث ارموی، مصحّح کتاب نقض)؛
 11. حجّة الاسلام و المسلمین محمّد مهدی معراجی؛
 12. حجّة الاسلام و المسلمین محمّد علی مهدوی راد.
- ج. گروه آماده سازی کتاب نقض
1. ویرایش ادبی متن و پاورقی ها، جناب استاد آقای رضا بابایی؛
 2. تلخیص تعلیقه ها، جناب آقای مهدی سلیمانی آشتیانی؛
 3. کنترل و ویرایش تلخیص تعلیقه ها، حجه الاسلام و المسلمین حمید احمدی جُلّفایی؛
 4. تخریج مصادر، حجة الاسلام و المسلمین مجتبی فرجی؛
 5. استخراج عناوین و نمایه موضوعات، جناب آقای عالی بیگ احمدی میرآقا؛
 6. کنترل عناوین و نمایه موضوعات، جناب آقای محمد مرادی؛
 7. استخراج فهرست های فنی، حجة الاسلام و المسلمین حمید احمدی جُلّفایی؛
 8. مدیریت و نظارت علمی، حجة الاسلام و المسلمین محمد حسین درایتی.
- د. گروه آماده سازی آثار (حروفچینی، ویرایش، نمونه خوانی و صفحه آرایی)

1. آقای حسین پورشریف (ویراستار)؛

2. آقای مهدی جوهرچی (نمونه خوان)؛

ص: 13

3. آقای محمّد کریم صالحی (حروفچین و صفحه آرا).

ه- گروه اجرایی کنگره

1. حجّة الاسلام محمّد مهدی خوش قلب (دبیر اجرایی)؛

2. آقای امیرحسین سعیدی صابر.

و. مشاوران علمی کنگره

1. آقای هادی ربّانی؛

2. آقای محمّدهادی خالقی.

ی. دست اندرکاران تولید «بازنگاشت نقض»

1. دکتر سید علی موسوی گرمارودی، بازنویسی؛

2. حجّة الاسلام و المسلمین محمّد مهدی معراجی، پیگیری صمیمانه و مداوم؛

3. استاد رضا بابایی، ویرایش؛

4. محمّد کریم صالحی، صفحه آرایی و تهیه فهرست ها؛

5. حجّة الاسلام و المسلمین محمّد مهدی خوش قلب، کنترل و بازرینی فهارس؛

6. استاد محمّدهادی خالقی، ارزیابی و مشاوره

از همه نویسندگان آثار و مقالات و اساتیدی که در مراحل مختلف ویرایش جدید کتاب نقض، تلاش و همکاری داشتند، سپاس گزارم. همچنین از همه بزرگوارانی که در ارزیابی آثار یا برقراری ارتباطات علمی کوشش نمودند، قدردانی می کنم و تلاش همکاران خود را در بخش های مختلف معاونت اداری - مالی مؤسسه علمی - فرهنگی دار الحدیث ارج می نهم.

مهدی مهریزی

دبیر کمیته علمی

پنج شنبه 25 شهریور 1395

13 ذی الحجة 1437

15 سېتامبر 2016

ص: 14

يك.

بازنویسی يك كتاب، امروز يك «نوع ادبی» یا به تعبیر خارجی آن، «ژانر ادبی» شده است. در قدیم هم، هر چند نه به گونه امروز، اما به صور مشابه، سابقه داشته است. مثلاً

ابان بن عبد الحمید لاحقی، (1) کلیله و دمنه را برای برمکیان به نظم عربی بازنوشته است. (2) شاید بتوان همه کتاب هایی را که زیر عنوان «تهذیب» (گاه حتی از سوی خود نویسندگان کتاب اصلی) بازنویسی شده است، از همین نوع دانست.

باری، این کار، برای آسان سازی خوانش کتاب و کاستن از زحمت خواننده است و در واقع بازنگارنده کتاب، به جای خواننده کم فرصت امروز، رنج مراجعه به کتب لغت را برای یافتن معادل ها و ترجمه آیات و اشعار عربی و بازگرداندن متن قدیمی به زبان معیار روز، به عهده می گیرد و از زبان شاعر، به این دسته از خوانندگان می گوید:

تورنجه مشو، برون میا از درِ خویش *** من خود چو قلم همی دوم بر سرِ خویش

به این لحاظ، کار بازنویسی يك متن مشکل، بی گمان از حیث اشاعه دانش و فرهنگ، ارزشمند است، اما این پرسش و دغدغه نیز مطرح است که چنین کاری، آیا

ص: 15

1- . شاعر و معروف به رفاشی. اهل بصره بود، ولی به بغداد رفت و به برمکیان پیوست. کتاب های سیره اردشیر، سیره انوشیروان، کتاب مزدك، سندبادنامه، الصیام و الاعتكاف از دیگر آثار اوست.

2- . حاصل اوقات، مجموعه مقالات دکتر احمد مهدوی دامغانی، به کوشش دکتر سید علی محمد سجادی، نشر سروش، تهران، 1381، ص 261.

ارزش ادبی نیز دارد؟ پاسخ به این پرسش، همان است که در مورد ترجمه، می توان گفت. در ترجمه يك متن، هر چند اندیشه اصلی، از آن مؤلف است، اما اگر مترجم تمام آن اندیشه را که در زبان مبدأ وجود دارد، زیبا و فصیح و فخیم به زبان مقصد برگرداند، کاری هنری کرده است. از همین روی من معتقد به ترجمه جمعی يك متن نیستم، زیرا ترجمه نیز مانند شعر، خلاقیتی فردی است. بنابراین واجد ارزش ادبی است. رولان بارت (1915 - 1980) مؤسس نقد نو می نویسد: «همه مفهوم ادبیات در شگردهای ادبی، خلاصه می شود و به قول کافکا ادبیات چیزی جز همان شگردها نیست.» (1) بازنویسی هم مانند ترجمه، اگر درست انجام شود، حتی بیش از ترجمه، ارزش ادبی خواهد داشت. تأکید می کنم، «اگر درست انجام شود» زیرا، می دانیم:

که پدید است در جهان، باری *** کار هر مرد و مرد هر کاری

به همین روی، وقتی بازنویسی کتاب بعضی مثال (2) التواصب (3) فی نقض (4) «بعض فضائح (5) الروافض» (6) به من پیشنهاد شد، به دو دلیل نپذیرفتم: نخست آنکه مشغول ترجمه نهج البلاغه و تألیف چند اثر دیگر بودم. دوم اینکه می دانستم در من توانایی این کار به نحوی که ارزش نثر درخشان مؤلف ارجمند آن، عبد الجلیل رازی قزوینی و زحمت های مصحح و تعلیقه نگار علامه آن، روان شاد دکتر میرجلال الدین محدث

ص: 16

-
- 1- ر.ك: منصور فسائی، انواع نثر فارسی، نشر سازمان سمت، چاپ دوم، تهران 1389، ص 40.
 - 2- مثال: جمع مثلبه، یعنی عیب ها، لغزش ها. (ر.ك: ابوالقاسم پرتو، فرهنگ واژه یاب، ج 3، نشر اساطیر، تهران، چاپ سوم، 1387).
 - 3- نواصب: جمع ناصب، یعنی برپا دارندگان، دشمنی ورزان فرهنگ آندراج. در فارسی، ناصبی به دشمن علی علیه السلام و خاندانش می گویند. (فرهنگ معین)
 - 4- نقض: شکستن، تباه کردن، باز کردن رشته، گسستن. ابوالقاسم پرتو، فرهنگ واژه یاب، ج 3
 - 5- فضائح: رسوایی ها، بدنامی ها، جمع فضیحت. همان، ج 2
 - 6- روافض: جمع رافضه، یعنی گروهی از مردم که پیشوای خود را واگذارند و از او برگردند. پرویز صالحی، فرهنگ جمع مکسر، ص 53، نشر هوش و ابتکار، تهران، 1371 رفض، در لغت، وا گذاشتن، انداختن و رها کردن است. (فروزانفر، فرهنگ تازی به پارسی، چاپ دبیرخانه فرهنگستان، تهران، 1319، ص 358)

ارموی را فرونشکنم، وجود ندارد. «و کَلَّ إِنَاءٌ بِالذِّی فِیهِ یَرشَحُ؛ از کوزه همان برون تراود که در اوست.» اما پایمردی دوست دانشمند و کتاب شناس ارجمندم، حضرت حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ مهدی معراجی، مرا به این کار راضی و فرمانبر کرد. بنابراین با آنکه با وجود انتشار متن منقح جدید نقض، به لزوم بازنگاشت آن، چندان معتقد نبودم، به فرمان دوست، سر نهادم و پذیرفتم؛ به ویژه وقتی فرمود: این، خواست و اراده دانشمند گران قدر حضرت آیت الله ری شهری، رئیس محترم مؤسسه دارالحدیث و دوست فرهیخته و دانشورم حضرت حُجَّة الاسلام و المسلمین دکتر مهدی مهریزی است.

درباره انتشار جدید نقض هم بگویم که در سال 1391، مؤسسه علمی - فرهنگی دارالحدیث، با همکاری سازمان چاپ و نشر و کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، چاپی منقح از تصحیح روان شاد دکتر میر جلال الدین محدث ارموی را با ویرایش و تحقیق جدید، همراه خلاصه تعلیقات آن مرحوم و نیز نمایه موضوعی، به عنوان نخستین اثر از مجموعه آثار کنگره بزرگداشت عبدالجلیل رازی قزوینی منتشر کرد و بدین ترتیب در خرداد 1391 همزمان با برگزاری کنگره بزرگداشت عبد الجلیل قزوینی رازی در شهر مقدس قم، چاپ منقح جدید (همراه چندین اثر دیگر) در اختیار همگان قرار گرفت.

دو.

با آنکه نیمه دوم قرن ششم، نثر فارسی به سوی نثر فنی می گرایید، نثر کتاب نقض، میان نثر مرسل و نثر فنی است و به نثرهای مرسل، مانند مقدمه شاهنامه ابومنصوری، حدود العالم، قابوسنامه و سفرنامه ناصر خسرو، نزدیک تر است؛ در حالی که مثلاً نثر کتاب عقده العلی للموقف الاعلی، تألیف افضل الدین ابوحامد احمد بن حامد کرمانی که 24 سال بعد از نقض، یعنی در 584، نوشته شده است، به نثر فنی گرایش بیشتری دارد. زبان نقض، برای کسی که با این گونه نثرها آشناست، غالباً دلکش و دل چسب است، جز در مواردی که به سبب دخالت نسخه برداران یا افتادگی و خدشه، تعقید یافته

ص: 17

است. البته برخی نشانه های نثر فنی نیز در آن دیده می شود؛ مانند آوردن کلمات عربی، حذف افعال به قرینه، اطناب، و استشهاد به آیات و روایات و مثل های عربی.

درباره زمینه تألیف این کتاب، روان شاد دکتر ذبیح الله صفا، با استفاده از تعلیقات و مقدمه علامه ارموی، می نویسد:

در اوایل نیمه دوم قرن ششم که بازار مناقشات مذهبی در بلاد ایران گرم بود، مردی سنی که در آغاز مذهب شیعه داشته و سپس از این مذهب گردیده بود، کتابی در طعن بر مذهب تشیع و ذکر مطاعنی بر پیروان این مذهب نوشته بود، به نام بعض فضائح الروافض. ذکر کلمه «فضائح» در اینجا به آن سبب است که در دوره مناقشات مذهبی مسلمین، هر يك از فرق می کوشید تا موارد ضعف فرقه های دیگر را بنا بر نظر و طریقه خود بجوید و آنگاه آنها را بزرگ و واژگونه کند و اگر لازم می دانست پیرایه هایی بر آنها ببندد و هر يك از آن موارد را به عنوان فضیحت (رسوایی) در کتاب ها معرفی کند. این است که در کتب مربوط به مذاهب اسلامی به ذکر فضایح، بسیار بازمی خوریم و استعمال این اصطلاح در مورد یادشده در فوق، تازه نیست. مؤلف کتاب که به قول صاحب کتاب نقض، اول، شیعی بوده و بعد سنی مُجَبَّری و مُشَدِّه‌ی گشته بود، بعد از تغییر مذهب، که آن هم در آن روزگار نظایر بسیار داشت، در سال 555 کتاب خود را به پایان برده و در پایان کتاب گفته است: «و فرغتُ من هذا فی المحرم، سنة خمس و خمسين و خمسمائة من الهجرة.»⁽¹⁾ مؤلف کتاب در شهر ری اقامت داشته⁽²⁾ و کتاب خود را در عهد سلطنت سلطان محمد بن محمود سلجوقی (547 - 554) نوشته⁽³⁾ و کتابی دیگر به نام تاریخ الأيام و الأنام نیز داشته است،⁽⁴⁾ لیکن در کتاب خود به ذکر نام خویش نپرداخته و تنها در کتاب

ص: 18

1- . کتاب نقض، ص 739، آقای سید جلال الدین محدث، به قرآنی در برابر نص مؤلف، سال تألیف کتاب را متأخرتر از آنچه او گفته است تشخیص داده است. در این باره ر.ک: نقض، مقدمه ص 3.

2- . همان، ص 3.

3- . همان، ص 7.

4- . همان، ص 105.

ریاض العلماء، نام وی شهاب الدین تواریخی شافعی و از بنی مَسَاط ذکر شده بوده که در ری توطن داشته اند. (1)

از کتاب بعض فضائح الروافض نسخه مستقل جداگانه در دست نیست، لیکن شیخ عبدالجلیل رازی قسمت اعظم این کتاب را از اول تا آخر برای ردّ و نقض در کتاب بعض مثالب النواصب خود آورده است و اگر کسی این قسمت های منقول را که همه جا مصرّح و معلوم است جدا کند، يك کتاب مستقل پارسی با افتادگی های جزئی به دست خواهد آمد. مؤلف بعد از ذکر مقدمه ای در سبب تألیف کتاب خود، به بیان تاریخی از کیفیت پیدایش مذهب تشیع پرداخته و آنگاه به ذکر دلایلی در ردّ بعضی از اصول مذهب تشیع مبادرت کرده و بسیاری از خوی های شیعه را که در آن روزگار داشته اند آورده و معایب آن را به نظر خود شرح داده. سپس به ذکر فضایح شیعه پرداخته و شصت و هفت فضیحت برای آنان برشمرده و کتاب خود را به ذکر شصت و هفتمین فضیحت ختم کرده است.

شیوه انشای نویسنده، خوب و نثر متوسط او پخته و خالی از عیب است. وی در ابتدای کتاب بعد از خطبه ای که بر سیبل اختصار به عربی کرده بود، چنین گفته است: «بدان ای برادر که این مجموعه ای است اندرو شرح بعضی از فضائح و قبایح رافضیان است. ابتدا کرده شد به نام خدای بی همتا و ثنا و درود بر رسولان خدا، خاصه بر محمد مصطفی سید انبیا و ثناء بر خلفای راشدین... بدان که این جماعت رافضیان که خود را شیعه می خوانند، رسول خدا محمد مصطفی از ایشان خبر داده است و امیر مؤمنان علی را گفته است: ای علی جماعتی خواهند بود در این امت که دعوی دوستی تو کنند، ایشان را لقبی باشد که به آن بازخوانندشان. یا علی، چون ایشان را دریابی، بکش که ایشان از جمله مشرکان هستند.»

يك سال بعد از آنکه کتاب بعض فضائح الروافض نگاشته و منتشر شد،

ص: 19

شیعیان ری بر آن وقوف یافتند و در اندیشه نقض آن افتادند و از این راه چند سال بعد کتاب معتبری به نام کتاب نقض و مشهور به بعضی مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض پدید آمد. مؤلف این کتاب نصیرالدین ابوالرشید عبدالجلیل بن ابوالحسین بن ابوالفضل قزوینی رازی از بزرگان و عاظمای مذهبی شیعه در ری بوده و تألیفات دیگری غیر از کتاب مذکور داشته است؛ مانند کتاب البراهین فی امامة امیرالمؤمنین، کتاب السؤالات و الجوابات، مفتاح التذکیر، کتاب تنزیه عائشه، که هر چهار را پیش از کتاب نقض نوشت. وی بنا بر نقل رافعی در التدوین فی ذکر اخبار قزوین، در سال 504 ولادت یافته و بعد از سال 585 درگذشته است. (1) شیخ عبدالجلیل قزوینی، بعد از ربیع الاول سال 556 هجری که علمای شیعه ری به وجود کتاب بعض فضائح الروافض اطلاع یافتند، در جست و جوی نسخه آن بود. بعد از مدتی درازی یکی از بزرگان شیعه، نسخه اصل آن کتاب را یافت و به نزد شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی فرستاد و او از آن هنگام سرگرم تألیف کتاب نقض شد و آن را در سال های بعد از 556 و گویا در حدود 560 هجری تمام کرد. کتاب او بعد از تألیف، به زودی مشهور شد و در روزگاران بعد همواره از مراجع مهم مؤلفان شیعه بوده است. این کتاب نه تنها از حیث توضیح بسیاری از مبانی مذهبی شیعه و تاریخ و اطلاعات مربوط به رجال مذهبی و علما و شعرا و مراکز تعلیم و تدریس و کتابخانه های شیعه و امثال این مسائل، قابل کمال توجه و عنایت است، بلکه از باب اشتمال بر بسیاری از اطلاعات مربوط به امور تاریخی و اجتماعی زمان، از جمله کتب بسیار مهم و درجه اول فارسی محسوب می شود؛ چنانکه نظیر آن را از این حیث در میان کتب فارسی، کمتر می توان یافت. مؤلف در این کتاب همه جا، قسمتی از قول صاحب کتاب بعض فضائح الروافض را نقل کرده و آنگاه به رد آن پرداخته

ص: 20

1- . آقای محدث در مقدمه کتاب، کلیه اقوال علما و مصنفین قدیم و حدیث را با توضیحات خود درباره احوال و آثار شیخ عبدالجلیل گرد آورده است.

است. شیوه نگارش عبدالجلیل در این کتاب هم از جمله وجوه امتیاز آن شده است؛ زیرا کتاب نقض با انشایی بسیار روان و پخته و در عین حال عالمانه و استوار و مستدل نوشته شده است. در پاره ای از موارد این کتاب شیوه بیان و عاظ که نثری شبیه به نثر مسجع و یا بهتر بگوییم از قبیل نثر موزون است، به کار رفته، ولی این گونه موارد کمیاب است. اگرچه لحن نویسنده کتاب بر اثر استدلال و استشهاد به احادیث و اخبار و روایات در برخی موارد خشک است، اما در پاره ای موارد که در راه دفاع از هم کیشان خود است، نفسی مؤثر و کلامی جالب و دل انگیز می یابد. روی هم کتاب نقض از جمله متون خوب نثر پارسی در قرن ششم و در زمره کتب درجه اول آن قرن است، اما به حکم عادت اهل زمان، نفوذ زبان عربی و حتی قواعد دستوری عرب از قبیل استعمال صفات مؤنث برای موصوف جمع، مانند «کتب اصولیه اثنی عشریه» در این کتاب بسیار مشهود است... (1)

در مجله سخن، دوره چهارم، شماره 3، بهمن ماه 1331، از صفحه 239 تا 241، به مناسبت انتشار کتاب نقض به تصحیح استاد دکتر سید جلال الدین محدث، نقد و معرفی نامه ای به قلم استاد دکتر زرین کوب، چاپ شده است. (2) در این معرفی نامه می خوانیم: «این کتاب از چند جهت اهمیت دارد: یکی از جهت اشمال آن بر اسماء عده ای از رجال و شعرا و علمای قرن ششم هجری که در ری خصوصا و در ایران عموما می زیسته اند و بر اسامی بلاد و محلات و قراء و اطلاعات بسیار جالبی درباره آنها و دیگر از جهت تاریخ افکار و عقاید دینی آن زمان که مخصوصا برای محققین در تاریخ ایران و پیدا کردن علل زوال و انحطاط تمدن در این سرزمین، سند گران بهایی است و نشان می دهد چگونه ساکنان يك مملکت و حتی يك شهر و حتی يك محله به علل دینی با هم خصومت می ورزیده اند و چگونه تشنه مال و جان هم

ص: 21

1- . دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج2، تهران، چاپ سیزدهم، 1373، ص 984 - 988.

2- . در مجله، نام نویسنده یادآوری نشده است، اما در آغاز کتاب تعلیقات نقض، در مقدمه ناشر انجمن مفاخر نویسنده این مقاله دکتر عبدالحسین زرین کوب معرفی شده است.

بوده اند. اهمیت دیگر آن از جهت زبان فارسی است؛ زیرا این کتاب متعلق به هشتصد سال پیش است و به نثر بسیار روان دلکشی نوشته شده است و منبع نفیسی است برای لغات و اصطلاحات و امثال و کنایات زبان فارسی. آقای سید جلال محدث به حق می بایستی عهده دار تصحیح و طبع این کتاب باشند؛ زیرا اطلاعات ایشان درباره مذهب شیعه و اخبار و احادیث و اصول و رجال آن به اندازه يك متخصص فن می باشد؛ این است که پاورقی های کتاب مملو است از اطلاعات بسیار گرانبها و نفیس که مُحسّی فاضل پس از تحمل رنج بسیار به دست آورده و در آن ثبت کرده است...».

سه.

در بازنویسی این کتاب کوشیده ام که نثر آن را به نثر معیار امروزی با اندکی چاشنی باستان گرایی برگردانم و حتی المقدور نه هیچ بر معانی عبارات بیفزایم و نه هیچ از آن

بکاهم، مگر آنکه برای کلمه یا عبارتی، هیچ معنای محصّلی به دست نمی آمد و به این یقین می رسیدم که آن کلمه یا عبارت، از قلم نسخه نویس دچار افتادگی و یا تحریف و تصحیف شده است. خوشبختانه این موارد از شمار انگشتان دو دست تجاوز نکرده است، و خوشبختی بیشتر آنکه این موارد اندک، هیچ لطمه ای به معنای عبارات، وارد نساخته است. مصحّح دانشمند کتاب مرحوم ارموی، به شیوه عالمانه، در متن نسخه اساس و در حواشی، نسخه بدل ها را ذکر فرموده است. کم بودن نسخه های کتاب و حذف و اضافه های نسخه برداران و نیز افتادگی ها، گاهی موجب تعقید عبارات و دشواری دریافت منظور اصلی مؤلف شده است. در این موارد، برای چاره اندیشی، دو کار کردم:

1. دریافت حاقّ معنای عبارتی که مخدوش می نمود یا تعقید داشت، از روی عبارات پیش و پس آن و توضیح آن با عبارتی طولانی تر از عبارت اصلی.

2. از میان نسخه بدل هایی که محدث ارموی در پانویس ها آورده بود، آن را برگزیدم که صحیح تر یا مناسب تر یافتم. بنابراین می توانم با ظن قوی عرض کنم که این بازنویسته، معنا به اندیشه و نظر مؤلف کتاب، نزدیک ترین است.

ص: 22

تعلیقات روان شاد علامه محدث ارموی خود سه برابر اصل کتاب است که در دو مجلد حدود 1500 صفحه آمده است. نخست بر آن بودم که تعلیقات آن علامه بزرگوار را تلخیص کنم، ولی در چاپ منقح جدید دیدم که جناب مهدی سلیمانی آشتیانی این کار را به بهترین وجه انجام داده است. پس تعلیقات را یا به صورت مفصل در دو جلد کتاب تعلیقات نقض، تألیف محدث ارموی، از انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، اسفند 1358، بخوانید و یا تلخیص آنها را در پایان چاپ جدید منقح نقض بنگرید. (1)

نسخه بدل هایی که در پانویس متن آمده بود و برای خواننده این بازنگاشت مفید فایده ای نبود، حذف کردم. حواشی و تعلیقات و توضیحات، همه از علامه ارموی است. موارد اندکی که من توضیحی داشته ام با نام خود من، آمده است تا مسئول درستی و نادرستی آن، خود باشم. تمام آیات و احادیث و مثل ها و عبارات عربی را بدون استثنا به فارسی ترجمه کردم و متن عربی آن را نیز آورده ام. تمام اشعار عربی را نیز ترجمه کردم، مگر آنهایی که یا طولانی بودند (شش مورد) و یا برای مقصود مؤلف کتاب جنبه تأکید داشتند و بس (8 مورد). از برخی از همین 14 مورد هم، يك یا دو بیت نخستین را که مربوط به موضوع بود، در متن ترجمه کردم و بقیه را در پانویس ها آوردم تا هیچ نوشته ای از کتاب، حذف نشده باشد. مجموع کامل اشعار در سراسر کتاب، 159 بیت است که در 74 مورد به تفاریق ذکر شده است.

تمام تعارفات پس از ذکر نام شاهان و امرا را که مؤلف به ملاحظات سیاسی روزگار خود و بنا به مصلحت شیعیان وقت ذکر کرده است، حذف کردم. مثلاً نظیر این دعا که پس از نام طغرل سرسلسله سلجوقی آورده است: «سقاہ اللہ رحمته؛ خداوند او را از رحمت خود سیراب گرداند» یا درباره شاهی دیگر می گوید: «نور اللہقبرہ؛ خداوند گور او را پر نور کند.»

ص: 23

در اینجا مایلم از زحمات و اقدامات عالمانه و هنرمندانه استاد رضا بابایی در ویرایش، و حجة الاسلام و المسلمین خوش قلب در کنترل و بازبینی فهارس، و جناب محمّد کریم صالحی در صفحه آرایی و تهیه فهرست ها، و استاد محمّد هادی خالقی در ارزیابی و مشاوره، صمیمانه سپاسگزاری کنم.

گفتنی است: در سراسر متن پاسخی که عبد الجلیل قزوینی به نویسنده ناصبی (که امروز، به نظایر او «تکفیری» می گوئیم) داده است: من تنها و تنها متن قدیمی را بر اساس تصحیح مرحوم علامه محدّث ارموی عینا به زبان روز برگردانده ام و از خویشتن، به رعایت امانت، چیزی نیفزوده ام.

امید است کوشش ناچیز صاحب این قلم، مورد رضای حضرت حق و توجّه حضرت بقیّة اللّٰه - ارواحنا فداه - قرار گیرد و دستاویزی برای برکشیدن این قلم زن از عرصات غفلت به سرمنزل آشنایی ها گردد؛ وگرنه به قول سنایی:

اگر بودی کمال اندر نویسائی و خوانایی *** چرا آن قبله کل، نانویسا بود و ناخوانا؟

تهران، مهر 1393

سید علی موسوی گرمارودی

ص: 24

هر گوهر ستایش (1) که غواصان دریای دین، با برهان درست، از ژرفای دریای دل، به کرانه زبان آورند، نثار درگاه خداوند واجب الوجودی باد که شناخت و معرفت او از روی خرد، واجب است، و لال باد زبان آن شوربختی که می گوید شناخت خداوند به موجب تقلید و تعلیم و شرع و حدیث است. همان پادشاه فرازمند که دارای صفات کمال است و ازلی و بی زوال است؛ دادگری که چهره تابناک او از غبار تهمت جبر و شباهت و تعطیل پاک است. بزرگا و پاکا که اوست از آنچه درباره او جبریان می گویند و اهل بدعت گمان می برند.

و صد هزار درود و آفرین، از خداوند فرازمند و از همه دوستداران، بر گروه پیامبران و فرستادگان، این سفیران عالم غیب، باد که ساحت قدسی آنان از هر ننگ و عیب پاک و پالوده است. و به چند و چندین برابر آن، درودها و آفرین های پی در پی، بر پیکر (2) پاکیزه و روح لطیف محمد مصطفی باد؛ سروری که شریعت و شفاعت دنیا و آخرت، وابسته به بعثت اوست، و دور بادا از او که بنا به اعتقاد مجربان، (3) سینه او را شکافته باشند تا دلش را بشویند. (4) او از نسل پاکان و در زهدان های پاکیزه، به جهان پا نهاد و کفر و بدعت و گمراهی از بیم شمشیر وی در جهان نهان شد.

هم چند آن آفرین ها و ستایش ها از اهل زمین و آسمان، بر خاندان محمد و پاکان و

ص: 25

1- . در متن: «هر جواهر محامد». ر.ك: تعلیقه 1.

2- . «شخص» در قدیم به معنای پیکر و تن بوده است. گرمارودی

3- . برای معنای کلمه «مجرب» ر.ك: تعلیقه 2.

4- . برای تحقیق در این عقیده، ر.ك: تعلیقه 3.

برگزیدگان و دوستان و دوستداران و همسران و اصحاب او باد؛ تا فلک می چرخد و راه می پوید و تا ملک تسبیح خدا می گوید.

اما بعد. اهل انصاف که این کتاب را می خوانند بدانند که در ماه ربیع الاول سال 556، پس از هجرت صاحب شریعت - درود و سلام بر او - به من گفتند کتابی درست شده است که نام آن را «بعضُ فضائح الروافض» نهاده اند و در مجالس و محافل بزرگ و کوچک به طریق بدگویی آن را می خوانند و مردم عامی غافل، از شنیدن آن ادعاهای

بی دلیل، متحیر می مانند. تا آنکه دوستی همدل نسخه ای از آن کتاب را به امیر سید، رئیس کبیر شیعه، جمال الدین علی بن شمس الدین حسینی داد، که سروری وی مستدام باد. او آن را با بررسی کامل مطالعه کرد. سپس آن را نزد برادر بزرگ تر من، اوحد الدین حسین فرستاد - که اهل فتوا و بزرگ طائفه است - و خداوند بر عمر او بیفزاید. او نیز خواندن آن نسخه را تمام کرد؛ ولی از من پنهان می داشتند، مبادا که من در پاسخ ورد کتاب، شتاب زدگی ورزم. مدتی دراز، من طالب آن نسخه بودم و به دست نمی آمد. و نمی دانستم که گروهی از علمای هر طائفه، با بررسی کامل، اوراق آن کتاب را جست و جو کرده اند و به کلمات نیک و بد آن آگاهی یافته و شگفت زده شده اند. زیرا اصول و فروع مذاهب، بر دانشمندان پوشیده نیست و از سوی دیگر دشنام دادن و لعنت کردن و زورگویی و بُهتان زدن هم در کتاب ها، رایج و متداول نیست، آن هم بی دلیل و بی آنکه لازم باشد؛ ولی در این کتاب، مؤلف، حواله ها و اشاره هایی به پیشینیان امامیه اهل اصول کرده است، در حالی که بسیاری از آنها مربوط به مذهب اهل غلو و اخباری ها و حشویته (1) است و برخی نیز بر ساخته خود مؤلف است و مذهب هیچکس نیست. این مؤلف از آن کتاب، سه نسخه درست کرده و یکی را به خزانه خواجه امیرک شیعی رازی (2) فرستاده است. نسخه دیگر را نزد خود نگاه

ص: 26

1- . کسانی که در حمل آیات بر ظاهر، افراط می کنند. گرامرودی

2- . ر.ک: تعلیقه 4.

داشته و پنهانی برای مردم عوام می خواند و نسخه سوم را به قزوین، جایی که خالی از علمای منصف است، ارسال کرده است. به این امید که سبب برانگیختن عوام مردم و دستاویز دیگران(1) شود و ایجاد فتنه و فساد را ممکن سازد! در حالی که وزر و وبال و کیفر چنین کاری در دنیا و آخرت به گردن مؤلف می افتد، زیرا هر که سنت ناپسندی بنهد، وزر و وبال آن و وزر و وبال هر کس که به آن عمل کند، تاقیامت به عهده اوست.

از قضا، نسخه اصل آن کتاب، به دست سید امام شهاب الدین محمد بن تاج الدین کیسکی، از علمای معتبر شیعه، افتاد و وی آن را با صفای دل و فضل کامل و اعتقاد نیک، مطالعه کرد و سپس به نزد من فرستاد و من چند روز در آن تأمل شافی و احتیاط کافی کردم و دیدم مؤلف، آن را از سَرِ دوستداری مذهب جبر و هوا و هوس طبع خویش و حُب دنیا(2) فراهم آورده است. گرچه عبارات آن، الحق درست و خوش و آسان است، اما کلماتی دارد لبریز از تعصب و نادانی و حواله هایی که هیچ يك به راه حقیقت نیست و تشبیه هایی است بیمارگونه و پُرشده بهه، درگیری هایی نابخردانه و اشاراتی بازناگفته و ناپسند. نام هایی از طریق ستایش(3) پیشینیان دیده و از این گونه نقلی کرده است که هر خردمند فاضلی که این کتاب را باانصاف بخواند، بی انصافی و نادانی مؤلف کتاب را درمی یابد و او را از خویش نمی داند و نمی خواند.

مؤلف با معنی این آیه که خداوند بزرگ فرموده، بیگانه است: «و لا تَقْفُ ما لیس لک به عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ کُلُّ أُولَئِکَ کَانَ عَنْهُ مَسْئُولاً».(4) یعنی آنچه را نمی دانی، پی مگیر که از هر يك از گوش و چشم و دل، خواهند پرسید. بدین گونه با این درجه گستاخی و زیان مندی قلم را در میدان ژاژخایی و هرزه درایی

ص: 27

- 1- . در متن: «پای خوانان». ر.ک: تعلیقه 5.
- 2- . در متن: «هوای طبع و حُب النشوء». ر.ک: تعلیقه 6.
- 3- . تعریف، هم به معنای ستایش است و هم به معنای شناساندن. (ر.ک: فروزانفر، فرهنگ تازی به پارسی، چاپ فرهنگستان، تهران، 1319) (گرمارودی).
- 4- . سوره اسراء، آیه 36.

جولان داده است و کسانی را که توحید و عدل را استوار داشته و به نبوت و امامت اقرار و از شریعت، پیروی کرده اند، به دروغ گویی متهم و سادات بزرگوار و پیرسالاران بزرگ را بی دلیل و برهان، معیوب دانسته و مؤلفانِ امین و راویانِ مورد اعتماد را خائن و خطاکار پنداشته است. متکلمانِ اهل تحقیق و فتوا دهندگانِ متدین و قرآن آموزانِ عارف را زشت کردار خوانده است؛ به وزیران دادگر و خواجگان دیندار گوشه های زشت می زند و قاضیان دیندار و شعرای مسلمان را بهیدی یاد می کند و از معنی این آیه نیز دور افتاده است که در سخن آشکار قرآن یاد شده است: «فَوَرَبِّكَ لَنَسَدْنَهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ؛ سوگند به پروردگارت که از همه آنان خواهیم پرسید. از آنچه می کرده اند» (1). هر چند، مؤلف کتاب، خود منکر کیفرِ عمل و کردار است.

با اینکه بر پشت کتاب، نام نویسنده نبود، تکیه گاه و ریشه اندیشگی او، ما را از نام و لقب و کردار و نسب او می آگاهاند که کیست و غرض او از نوشتن این کتاب چیست. معلوم شد که این شروع، از سرِ بغض و دشمنی با امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - است و آن که با وی کینه ورزد، منافق و بدبخت است که گفته اند: «لَا يُبَغِضُهُ إِلَّا مُنَافِقٌ شَقِيٌّ؛ جز منافق شوربخت با وی دشمنی نمی ورزد.»

پیش از آنکه این کتاب به دست من برسد، گروهی از دانشمندان خاص شیعه به پیشگاه مقدس مرتضای کبیر، سید شرف الدین، سالارِ علوی زادگان و سلطانِ فرزندانِ پاک پیامبر - صلی الله علیه و آله - ، ابوالفضل محمد بن علی مرتضی - که خداوند بر شگوه او بیفزاید - رفتند و از زبان گهربار آن سرورِ سادات شنیدند که «عبدالجلیل قزوینی باید در جواب این کتاب، به گونه حق چنان دست به کار شود که کسی نتواند آن را انکار کند.»

هنگامی که نسخه اصلی کتاب را به من دادند و در آن درنگ کردم، به اقتضای خرد،

ص: 28

اندیشیدم که اگر چه در آن باید به خداوند بی عیب و عار و به احمد مختار و حیدر کزار، تقرّب بجویم، اما دیباچه کتاب باید به نام امام روزگار و خاتم ابرار حضرت مهدی بن حسن عسکری باشد. بر او و پدرانش درود و سلام باد که وجود گیتی را به بقای او سپرده اند و خرد و شریعت، در انتظار حضور و دیدار اوست. و آیه «وَعَدَاللّٰهُ الَّذِیْنَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ...» (1) خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند وعده داده است که آنان را بی گمان در زمین جانشین می گرداند» و نیز حدیث: «لَوْ لَمْ یَبْقَ مِنَ الدُّنْیَا...» (2) بر درستی عصمت و اثبات امامت او گواه است. خداوند دین و اسلام را به خروج و ظهور او آراسته گرداناد و آفاق شرق و غرب را از نور او پُر کند.

هنگامی که این عزم جزم شد، دلم به جان مژده و جان به زبان و زبان به سرانگشتان و سرانگشتان به بیان پیغام داد که اگر می خواهی که تألیف این کتاب را چون لعل بدخشان بر گُل مُهره کمر بند ایمان خود بنشانی، درست آن است که دیباچه کتاب را به نام آخرین امام کنی. سپس بی درنگ، قدم در راه فرمان نهادم و بعد از استخاره، برای عنایت حضرت مهدی، مطلوب اصلی مرزبان مذهب شیعه نزدیکی و تقرّب به پروردگار و وسیله و اندوخته روز شمار، به نوشتن پاسخ، آغاز کردم و متعهد به نام و تأیید صاحب الزمان مهدی بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب - علیهم الصّٰلوة و السّٰلام - شدم. آن امامی که اطاعت از او واجب است؛ زیرا به فضل و علم و عصمت، در زمانه خویش، ویژگی دارد و وجوب اطاعت از او، از سوی خداوند تعالی، تحقق یافته است.

به اقبال آن امام همام - علیه السلام - این کتاب به گونه ای مرتّب شد که از خواصّ، شبهه ها را دور کند و برای عوام، راهنمایی باشد با عبارتی سهل و آسان، نه به شیوه نوشته های دیگر که دقت و رقتی دارد. قبول مردم، در چنین کتابی، نه به سبب

ص: 29

1- . سوره نور. آیه 55. نیز ر.ک: تعلیقه 7.

2- . من لایحضره الفقیه، ج 4، ص 177. ر.ک: تعلیقه 7.

رَقَّت عبارت آن، بلکه به سبب شرافت راهنمایی آن است تا هر خواننده که آن را بخواند و هر نویسنده که بنویسد و هر شنونده که بشنود، از آن بهره کامل گیرد و سود بسیار بَرَد.

توفیق جز از سوی خداوند نیست، بر او توکّل می کنم و او مرا بسنده است که بهترین نگاهبان و یاور اوست. سپاس خداوند پروردگار عالمیان را و درود خداوند بر محمّد و خاندان پاک او باد.

ص: 30

این جبری، کتاب خود را با «بسم الله الرحمن الرحيم» آغاز کرده است! از آنجا که بنا بر مذهب جبری، اسم و مسما و نام و نامدار، یکی است، فایده «بسم الله» معلوم نمی‌گردد و فرقی میان خدا و نام خدا آشکار نیست. بنابراین، نمی‌توان دانست که به خدا آغاز کرده است یا به نام خدا. همان‌گونه که در اثبات صفات خدا، نه قدیم لازم خواهد شد (1) و حتی به شمار نام‌های هزارویک‌گانه خداوند، هزار و یک خدا لازم خواهد بود! (2) و چون منکر نام است و نیز خدا به اجماع، قدیم است، در مذهب نادرست جبریّه، این کار خطاست؛ زیرا فرق این مطلب را نمی‌داند که «بسم الله» خداست یا نام خدا!

آنگاه پس از آوردن «بسم الله الرحمن الرحيم»، به خطبه‌ای عربی آغاز کرده است، بی‌آنکه این عُرْف را بداند که برای کتابی که به زبان فارسی نوشته‌اند، خطبه عربی، معمول نیست.

دو

گفته است:

بدان ای برادر! به طور مختصر که این مجموعه، شرح برخی رسوایی‌ها و زشتی‌های رافضیان (شیعیان) است. آغاز شد با نام خدای بی‌همتا و درود

ص: 31

1- . ر.ك: تعلیقه 8.

2- . ر.ك: همان.

بر پیامبران خدا، به ویژه بر محمد مصطفی سید انبیا - درود خدا بر او و بر آنان - و ثنا بر خلفای راشدین، ابوبکر صدیق تقی، یار غار و معدن وقار و سید مهاجرین و انصار و عمر فاروق تقی، یاور انصار و عثمان ذوالنورین، زکی شهید در خانه، و علی مرتضی، وفی، قاتل کفار و کرار غیر فرار، پیشوای ابرار.

خدا از آنان راضی باد.

اما پاسخ:

در جمله «بدان ای برادر» که به طریق «امر» گفته است، بنا به مذهب گوینده آن، این برادر باید در فعل خویش دارای اختیار باشد تا «بداند»، وگرنه این فرمان «بدان» لغو و بی فایده خواهد بود. و اگر خداوند آن توانایی که موجب دانایی است، در او نیافریند و یا خدا بخواهد که او بداند، ولی ادراک آن را در او نیافریند - چنانکه در مذهب این جبری معین شده است - هرگز نمی تواند بداند. بنابراین اگر او می خواهد که این لفظ «بدان» را به کار برد، باید از مذهب جبر دست بردارد و بنده مکلف را فاعل و مختار بداند و این جمله «بدان ای برادر» را بر خلاف مذهب اهل جبر و تشبیه و مطابق مذهب اهل توحید و عدل (یعنی شیعیان) بگوید. و اگر نتواند دست از آن مذهب بد بردارد، بداند که آن را بسیار گران خریده است: در این جهان به قیمت دشمنی با علی مرتضی و آل او ائمه هدی و در رستاخیز، به بهای کیفر دوزخ و عذاب خداوند.

باری، باید چنین بیان می کرد که خداوند، تو خود قدرت موجه و ادراک بیافرین تا برادران سنی من، این معنی را بدانند و بشنوند و به صورت (1) اعتراض نکنند. پس این قول «بدان ای برادر» به این دلایل خطاست.

گفته است: «این مجموعه، شرح برخی رسوایی ها و زشتی های رافضیان است.» این رسوایی ها و زشتی هایی که از آن سخن می گوید، از سه گونه بیرون نیست: یا همه آفریده خدا و به مشیت اوست، یا همه کرده رافضیان است و به خواست

ص: 32

1- . یعنی به ظاهر عبارت «بدان ای برادر...». گر مارودی

و اختیار ایشان واقع شده است و یا بخشی از آن فعل خداست و بخشی کرده رافضیان. اگر همه، کرده خداست، خطایی بزرگ است که این خواهی، کرده خدای را به رافضیان منسوب می کند. بنا بر مذهب جبر و تشبیه، آن عبارت را بایست چنین بیان می کرد: «این مجموعه ای است در رسوایی ها و زشتی هایی که خدا آفریده است و خالقش اوست و رافضیان بر آن قادر نیستند، اما حواله اش به آنان است.» هر عاقلی بر محال بودن این گونه سخن گواه است. و اگر بخشی از آن رسوایی ها کرده خداست و بخشی کرده رافضیان، می بایست به گونه ای بیان می کرد که کرده خدا، از کرده آنان مشخص می شد. و اگر کرده ای مشارکتی است، پس باید گبر شدن آشکار را به او تبریک گفت! این قسمت هم از این وجه باطل و مختل است. و اگر می گوید که رسوایی ها و زشتی ها، کرده رافضیان است و اینان دارای اختیارند، باید دست از جبر و تشبیه بردارد و به توحید و عدل گراید، تا بیان چنین گفته هایی مورد اعتراض قرار نگیرد؛ وگرنه همچنان بر آن مذهب و طریقت بد خواهد بود و رسوایی ها و زشتی ها را باید به خدای تعالی حواله کند و رافضیان را معاف و معذور دارد.

گفته است: «ابتدا کرده شد به نام خدای بی همتا.» از این مجمل معلوم نمی شود که از این خدا، همان خدایی را اراده می کند که اهل توحید و عدل اثبات می کنند؛ یعنی خدایی که ظلم و کفر و فساد و عصیان و چیزهای زشت نمی آفریند و بدان راضی نیست و در رهنمون ها نیرنگ نمی بازد و بیرون از طاقت، تکلیف نمی نهد و کیفر اعمال را به قیامت می دهد و در وعده خلاف نمی کند و رنج نیکوکاران را ضایع نمی گرداند و پیغمبران را تصدیق می کند و آدم و محمد و همه انبیا و اولیا و مؤمنان را بی شبهه به بهشت می فرستد و ابوجهل و فرعون و همه کفار را حتماً به دوزخ گسیل می دارد؛ اگر او همین خدا را ثنا می کند، مرحبا به این توافق که اختلاف ما با او زایل و مقصود حاصل شده است؛ ولی اگر از این گفته، آن خدا را در نظر دارد که کفر فرعون و نمرود و ابلیس را او آفریده است و بیرون از طاقت، تکلیف می کند و رنج نیکوکاران را ضایع می گرداند و همه رسوایی ها و قبایح از فعل اوست، بایست همه را بیان

می کرد تا مذهبِ گوینده این سخن ها در اثبات خداوند، پوشیده نمی ماند و آیا آن خدایی که موصوف به صفات نقص باشد، به نزد عقلا مستحقّ حمد و ثناست؟ با ثبوت مذهب جبر و تشبیه، بیان آن سخن به صورت مطلق، پسندیده نیست و چنین ثنایی، مقبول و مسموع نمی باشد.

گفته است: «و ثنا و درود بر رسولان خدا.» می دانم که از این رسولان، از آدم صفی تا مسیح مریم - علیهم السلام - را در نظر دارد و در این بیان، مذهب خویش را فراموش کرده است؛ زیرا مذهب وی و همه جبریان، این است که آدم با خدا عصیانورزید و نوح از برای پسر کافر خود، از خدای تعالی امان خواست و موسی بن عمران، عملی مشابه عمل شیطان کرد و یوسف صدیق همت به زنای نسوان کرد و داود با زن اوریا همچنان کرد و ایوب به نعمت خدای کفر ورزید تا باری تعالی بدنش را طعمه کرم ها کرد و باری تعالی صخره جنتی را به صورت سلیمان نمود. (1)

بنابراین سزاوارتر این بود که این مصنف، انبیا را از مانند این تهمت ها دور می دانست و زبان فتنه انگیز خود را در حق رسولان خدای تعالی به خطا نمی جنبانید، به جای اینکه بر آنان درود و ثنا به دروغ فرستد و با مسلمانان نیرنگ بازد.

اگر در این دعاوی، تقیه و انکار می کند، از بیم شمشیر سلطان است؛ زیرا کتابی بزرگ در دست است که آن را زلّة الانبیاء (لغزش پیامبران) می خوانند و ابوالفضائل مشاط تألیف کرده است در ردّ بر کتاب تنزیه الانبیاء (پاک دانستن پیامبران) (2) که سید علم الهدی مرتضی - قدس الله روحه - نوشته است، تا موضوع معلوم و مصوّر شود. (3)

و من نمی دانم که آیا در قیامت شفاعت انبیا، از آن کسی است که نام کتابش تنزیه الانبیاء است یا از آن کس که نام تصنیفش زلّة الانبیاء است؟

ص: 34

1- . ر.ك: تعلیقه 9.

2- . تنزیه الانبیاء نام کتاب سید مرتضی علم الهدی رحمه الله است که در تنزیه و تبرئه انبیاء علیهم السلام از نسبت های ناروا نوشته است.

3- . برای معنای «مصوّر» ر.ك: تعلیقه 10.

بنابراین یا باید دست از این دعاوی بی حجت بردارد و انبیا را معصوم شمارد، که در این صورت با هم موافقیم و سلام بر وفاق؛ وگرنه باید بگوییم درود بر دروغ! چراکه وی عبارت خود را به وجهی نهاده است که بر آن ایراد توان گرفت. گفته است: «خاصّه بر محمّد مصطفی - علیه السلام -» حق تا آنجا با اوست که نگوید دل سید اولین و آخرین را از شکم وی بیرون آوردند و از کفر و شبهه شستند و

گاهی نیز نگوید عاشق زین زید بن حارثه شد. در گفته اول، پیامبر را کافر و در گفته آخر، عاشق پنداشته است. این گونه دعاوی را که نزد علمای طوایف اسلام از مذهب نادرست جبریان معلوم و مشخص است، چگونه می تواند انکار کند؟! آنگاه او چنین پیغامبر را به صلوات، مخصوص می گرداند، و وای بر چنین مذهب بد اگر حقیقت آن به گوش سلطان عالم و امیر برسد.

اما در ثنا بر خلفا، انکاری نیست؛ زیرا آنان از مهاجر و انصار و بزرگان دین اند و در قرآن آمده است: «وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ»؛ خداوند از نخستین پیشاهنگان مهاجر و انصار و کسانی که به نیکی از آنان پیروی کرده اند، خشنود است» (1).

آنگاه، همان گونه که ما بر امام حق (حضرت مهدی) که خداوند بر دولت (2) وی بیفزاید، ثنا گفته ایم، او بر سلطان سعید محمّد بن محمود (3) ثنا گفته است؛ زیرا تألیف کتاب، در عهد دولت و حیات او بوده است و بر آن هم انکاری نمی توان کرد. خداوند تعالی همه سلاطین آل سلجوق را غریق رحمت گرداند و پرچم اقبالشان، به پیروزی و نصرت، پشت در پشت، در عدل و انصاف، مؤید و منصور باد.

ص: 35

1- . سوره توبه، آیه 100.

2- . دولت: پادشاهی، نیک بختی. (ر.ک: فروزان فر، فرهنگ تازی به پارسی، ص 336)

3- . غیاث الدین ابوشجاع محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی، که جلوسش بر تخت سلطنت در اواخر سال 547 و وفاتش در سلخ ذی القعدة 554 بوده است. پس مراد شروع تألیف است؛ زیرا خود صاحب بعض فضائح الروافض در پایان کتاب گفته است: «و فرغت من هذا فی المحرم سنة خمس و خمسين و خمسمائة.»

اما در آنجا که امیر المؤمنین علی - علیه السلام - را با تَقِيَّه، «قاتل الکفار» خوانده است، فراموش کرده است که در همین کتاب در جایی دیگر می گوید که «علی به قتال و قتل مسلمانان مبتلا گشت»، پس اینجا بایست می گفت: «قاتل المسلمین و الکفار» تا آغاز سخن با پایان، همانند باشد و کسی بر او اعتراض نکند.

نیز یادآور شوم که گفتن و نوشتن «رضی الله عنهم» برای صحابه، بر مذهب جبریان، خطاست؛ زیرا اگر رضای خدا در مشیت باشد، چنانچه نخواهد، راضی نیست. این را یادآوری کردم تا وی، در بیان الفاظ، مذهب بد خویش را فراموش نکند!

سه

آنگاه گفته است:

بدان که رسول خدا محمد مصطفی - علیه السلام - از این جماعت رافضیان که خود را شیعه می خوانند، خبر داده و به امیر مؤمنان علی ابوطالب - رضی الله عنه - گفته است که ای علی، در این امت، جماعتی خواهند بود که ادعای دوستی تو می کنند... آنان لقبی دارند که آنان را بدان بازمی خوانند و آن رافضه است و نشانشان آن است که این دو وزیر من، یعنی ابوبکر و عمر را دشمن می دارند. ای علی، اگر آنان را یافتی، بکش که ایشان از گروه مشرکانند. (1) و چون زید بن علی خروج کرد و روافض او را فریفتند و به دم شمشیر رها کردند، او هم (2) گفت که ایشان، رافضیانند و رسول خدای از ایشان خبر داده است و در آخرت، خوار خواهند شد و عقوبت می بینند.

اما جواب:

اشتقاق کلمه «رفض» در جایگاهی که شایسته تر باشد، بیان خواهد شد. ان شاء الله تعالی.

ص: 36

-
- 1- . برای تحقیق در این عبارت منسوب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ر.ک: تعلیقه 11.
 - 2- . در نُسَخ دیگر آمده است: «و همچنین». این تعبیر بنا بر زعم ایشان، برای آن است که گفتار زید به تَبَع حدیث منسوب به پیغمبر در وجه تسمیه شیعه به «رافضه» صادر شده است و اصل در تسمیه همان عبارت منسوب به پیغمبر صلی الله علیه و آله است. ر.ک: تعلیقه 11.

گفته است: «رسول - علیه السلام - به علی خبر داد که جماعتی رافضیان خواهند بود.» حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - بایست طبق عقیده و مذهب این خواجه و به مراد دل او می گفت که ای علی، جماعتی خواهد بود که خدای تعالی در آنان به قهر اعتقادِ رفض را می آفریند و ایشان قادر بر ترك و منع و رد آن نخواهند بود و مجبور و ناچارند!

گفته است: «پیامبر به علی گفت که این رافضیان دشمن آن دو وزیر من هستند. اگر ایشان را یافتی، بکش!» تا خدا يك ستم کرده باشد و يك ستم نیز من که پیامبرم و یکی نیز تو که علی هستی! دور باد از خدا و از پیامبرش و از ائمه طاهرین. اگر علی رافضی پیدا نکند، پیشگویی پیغمبر دروغ است و اگر پیدا کند و نکشد، علی خیانت کرده است و اگر بکشد، پس، طبق آنچه او در آخر این کتاب گفته است که «عبد الرحمن بن ملجم رافضی بود»، بایست علی به پیروی از فرمان مصطفی او را می کشت؛ زیرا چند بار پیش علی آمد و تن بدو سپرد، ولی علی نه او را کشت و نه غیر او را.

بنگر که در این يك فصل چند سخن متناقض آمده است: اول دروغ بستن بر رسول خدا، دوم نسبت نافرمانی علی با پیامبر، سوم برابر دانستن و مشارکت دادن ابوبکر و عمر با خدای تعالی که به اتفاق مسلمانان، آن کس که برای خدا شریک و انباز آورد و وحدانیت او را انکار کند، مشرک است، نه آن کس که با خلافت ابوبکر و عمر مخالفت کند و هر عاقل کامل که در این کتاب و این فصل اندیشه کند، می داند که این خواجه به چه طریق نادرستی، مشی کرده است.

آنچه را هم که در حق زید بن علی بن الحسین - علیهم السلام - و خروج او و شکست قوم او، گفته است، ما به آن، جوابی شافی و کافی خواهیم گفت ان شاء الله تعالی و تکرار آن در اینجا، ملال افزاید.

چهار

آنگاه گفته است:

سپاس آن خدایی را که دل ما را به نور معرفت روشن گردانید و به روشنی

ص: 37

هدایت، زنگ بدعت را از ما زدود، تا از گمراهی دور و پیرو طریق حق باشیم که همان مذهب سنت و جماعت است؛ زیرا ما از طفولیت تا بیست و پنج سالگی شیعه بودیم و نشو و نما با آنان بود؛ تا آنکه از خبث عقیده شیعیان آگاه شدیم و نیز از آن منکرها و بدعت‌ها که می‌کنند و می‌گویند؛ همچون دشنام دادن به بزرگان صحابه و طلب رحمت برای ابولؤلؤ مسیحی گشوده عمر و بد گفتن به امامان دین و بزرگان پیشین و بدگویی به زنان رسول خدا - صلی الله علیه و آله - و کارهای ناپسند دیگر هنگام نماز گزاردن؛ چنانکه شرح هر يك به جای خود خواهد آمد. ان شاء الله تعالی.

اما جواب:

گفته است: «سپاس باد آن خدای را که دل ما را به نور معرفت، روشن گردانید و از ما زنگ زنگار بدعت زدود.» با آنکه شرحی نداده است، ولی از دو قسم خارج نیست: یا دلش را جدا کردند و از کفر و گمراهی شستند، یا بدون جدا کردن و بُرش، به نور توفیق و لطف و هدایت روشن گردانیدند! اگر قسم اول است، بزرگ مردا که اوست که با سید اولین و آخرین در هدایت مشارکت دارد. و اگر قسم دوم است، شخصی محتشم است که درجه او نزد خدا از درجه سید همه انبیا محمد مصطفی - علیه السلام - رفیع تر است! زیرا در آنجا هدایت، مشروط به جدا کردن دل پیامبر و شستن آن است، چنانکه در حدیث «شق صدر»، خود این خواجه گفته بود، (1) ولی در اینجا هدایت بی جدا کردن، شستن دل است. هر کس که به انصاف تأمل کند، به سیر مذهب این مؤلف پی خواهد برد که بر چه وجه است!

و اما جواب لافی که زده و گفته است بعد از بیست و پنج سال شیعه بودن، با پیروی از طریق حق و پیروی از سنت، سلامت و هدایت یافته است، چون باری تعالی، او را

ص: 38

1- . «اشاره به حدیث «شق صدر» است که در مقدمه مؤلف گذشت و بر اساس آن و بنا به اعتقاد بسیاری از اهل سنت، چهار بار سه بار در کودکی و يك بار در هنگام بعثت سینه شریف پیامبر صلی الله علیه و آله را شکافتند و لکه ای را از آن بیرون آوردند.

هدایت کرامت کرده و دیگر شیعیان را از هدایت محروم ساخته است، طبق عقاید خودش، این سرزنش را باید به خداوند می کرد و به شیعیان حواله نمی کرد که ایشان منزّه و مبرّا هستند.

گفته است: «از طفولیت تا بیست و پنج سالگی شیعه بودم.» شگفتا از عاقلی که حدّ تکلیف را نداند و وقت بلوغ خود را نشناسد؛ چنین طفلی، مذهبی و اعتقادی ندارد.

گفته است: «چون از زشتی عقیده شیعیان آگاه شدم...» با این سخن، دعوی خدایی کرده و با فرعون و نمرود شریک شده است؛ زیرا به اتفاق همه مسلمانان، کسی جز خدا از چند و چون عقاید دیگران آگاه نیست. بنا بر اعتقاد وی، رواست که این احوالو اقوال که از رافضیان به وقوع می پیوندد، همه حق و طاعت خدا باشد و خدا آنها را به حکم مصلحت، به صورت باطل و معصیت بدو نشان داده باشد و این مذهب تازه وی، باطل است و خدای تعالی به صورت حق بدو نشان داده است که بر مسلك و مذهب ابوالحسن اشعری واضح طریقه اشعریان، چنان است که تلبیس ادله (نیرنگ در دلیل ها) جایز است.

و اما «طلب رحمت برای ابولؤلؤ و بدگویی به صحابه» که در جای جای این کتاب از آن به سرزنش یاد کرده است، ادعایی بی حجت است و حواله ای بی برهان و نقلی نادرست و اگر بخواهم برای هر موضع، شرحی بدهم وقت بسیاری صرف آن خواهد شد و با ادعای بی گواه، عقلاً و شرعاً هیچ چیز ثابت نمی شود. اما در فصولی که مطوّل تر است شرحی مناسب خواهم داد؛ ان شاء الله تعالی.

پنج

آنگاه گفته است:

و سرمایه مذهب شیعیان بیشتر از دو چیز نیست: بهتان بر سلف صالح و تبرّا از ایشان. و چون از پلیدی عقیده ایشان آگاه می شدیم از آن عقیده فاسد بیزاری می جستیم و با ایشان در مجادله و چالش بودیم و مذهب بدشان را مقابل ایشان می داشتیم.

ص: 39

گفته است: «سرمایه مذهب ایشان دو چیز است.» راست می گوید؛ یکی توحید و دوم عدل است، و دو چیز دیگر هم هست: نبوت و امامت، و آنگاه امر است و نهی و وعده و وعید و لواحق و توابعی که این ارکان دارند از معقول و منقول. مجتهدان و عالمان دین، در آن معانی و در اصول و فروع، هزاران کتاب تصنیف کرده اند. اگر او این مطالب را نمی داند، ناچاریم بپنداریم که این دعوی هم که کرده است که بیست و پنج سال بر طریقه شیعه بوده است، پایه ای ندارد. گفته است که «از مذهب ایشان کتب بسیار نوشته ام.» پس باید می دانست که سرمایه مذهب شیعیان چیست.

گفته است: «یکی بهتان بر سلف صالح است و دگر تبرّا از ایشان.» نمی دانم این سخن را از چه کسی نقل و اشاره به کدام کتاب کرده است و منظور او از «سلف صالح» کیست و این تبرّا چیست. آنچه ظاهر و معلوم است از مذهب شیعه اهل اصول، پوشیده نیست که خدا را یکتا و بی مثل و مانند می دانند؛ فاعل همه اجسام عالم و أعراض مخصوص، عادل منزه، موصوف به صفات کمال، دانا و توانا، زنده و خواهان طاعت و دشمن همه قبايح و معاصی، درک کننده همه مُدْرَکات، سمیع و بصیر و غنی و بی نیاز است و مستغنی از جا و مکان و همسر و فرزند،⁽¹⁾ و پیغامبرانش همه صادق و امین، و امامان را معصوم و منصوص از سوی خدای تعالی می دانند، به وعده و وعید اقرار دارند، به امر و نهی معترفند، به بعث و نشور و ثواب و عقاب، راضی هستند، همه شریعت را قبول کرده اند، و از مخالفان توحید و عدل، تبرّا می کنند. باری؛ بنیاد مذهب شیعه بر این است و سرمایه اعتقاد این است. بنابراین، آنچه گفته است، دروغ و بهتان و بغض و کین است. و الحمد لله رب العالمین.

گفته است: «من با ایشان در مجاهده و مجادله بودم.» بنابر اصل مذهب جبریان، او می بایست با خدای تعالی مجادله می کرد که رافضی (شیعی) بودن را با قدرت موجه

1- . سوره جنّ، آیه 3: «مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا؛ هرگز همسری و فرزندی نگزیده است.».

خود، به قهر و جبر در میان آنها آفریده است و سزاوار نیست بر رافضیان دو ظلم کنند: یکی آنکه خدا در او رافضی بودن را بیافریند و دیگر آنکه با این خواجه، مجاهده و مجادله کند و اگر توفیق و هدایت خدای تعالی نباشد، مجاهده و مجادله برای او بی اثر است و اگر خدای تعالی توفیق بدهد و هدایت کند، به مجادله و مجاهده او چه حاجت خواهد بود؟ مصلحت آن است که مشارکت با خدای تعالی را ترك کند و هر يك را به کار و فعل و عمل خود واگذارد که «يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ»⁽¹⁾ هر که را بخواهد،

در بیراهه وامی نهد و هر که را بخواهد، راهنمایی می کند.»

شش

آنگاه گفته است:

اکنون بدان ای برادر که ما در این مجموعه، بعضی از رسوایی ها و ناپسندی های شیعیان را همان گونه که از ایشان می دانیم، شرح خواهیم داد و به کتاب هایی که در میان آنان است، اشاره خواهیم کرد. هیچ خانه ای از خانه های محققان آنها نیست که در آن از این کتاب ها نباشد.

وقاعده در شیعه این است که چون مذهبش را به رُخ او بکشی، به دروغ انکار می کند، زیرا آنان اهل تقیه اند و روا می دارند که در باطن چیزی بگویند و در ظاهر چیزی دیگر، و این خود عین نفاق و دورویی است و به همین جهت بزرگان و پیشوایان ما گفته اند که ایمان ملحد (اسماعیلی) و توبه رافضی (شیعی) را نمی توان قبول کرد؛ زیرا ملحد و رافضی، تقیه را جائز می شمارند. پس صحیح قول هیچ يك از این دو را نمی توان تشخیص داد و ایمان و توبه هیچ يك را قبول نباید کرد. در این مختصر جز به همین اشاره نباید کرد؛ زیرا موضوع، تحمّل شرح و تطویل ندارد.

و اما جواب این فصل بی بنیاد و کلمات بی فایده:

گفته است: «ما در این مجموعه بعضی از رسوایی ها و ناپسندی های شیعیان را

ص: 41

همان گونه که از ایشان می دانیم، شرح خواهیم داد.» بایست این خواجه فراموش نمی کرد و گفته خود را به توفیق و مشیت خدای تعالی مقرون می کرد، زیرا بنیاد مذهب نادرست او بر این است که بنده در حقیقت، فاعل نیست و در فعل مختار نیست و در هر کار مقهور و مجبور است. بنابراین اگر بگوید: «ما شرح مذهب می دهیم»، برخلاف مذهب خود سخن گفته است.

گفته است: «ما در کتب ایشان دیده و خوانده ایم.» بحمدالله تعالی کتب شیعه اصولی، حاضر است و علاوه بر آنکه در خانه های آنان موجود است، نسخه هایی بسیار از آنها در کتابخانه های شهرهای اسلام وجود دارد. در شهر ری در کتابخانه صاحبی و در اصفهان در کتابخانه بزرگ و در ساوه در کتابخانه ابوطاهر خاتونی،⁽¹⁾ و در همه شهرهای عراق و خراسان، معروف و مشهور است و مستغنی از آن است که او به آن کتاب ها در سرای کسی حواله و اشاره کند. همه این کتاب ها مملو از دلایل عدل خداوند و پُر از برهان های توحید و نفی شرک و ردّ بر دشمنان دین، از فلاسفه و باطنی ها و طبیعیون و غلات و حُلُولیّه و دیگر گروه های اهل باطل، همچون جبریان و مُشَبّه و مُجَسَّمه است. و سپاس خدای را بر این نعمت بزرگ و گرامی.

گفته است: «و قاعده در شیعه این است که چون مذهب او را به رُخ او بکشی، به دروغ انکار می کند که آنان اهل تقیه اند و روا می دارند که در باطن چیزی بگویند و در ظاهر چیزی دیگر و این خود عین نفاق و دورویی است.» گویی این مؤلف، کور است و نمی بیند که طایفه شیعه در بلاد اسلام و شهرهای بزرگ، هزاران کرسی و منبر و مدرسه و مسجد دارند که در آنها کاملاً آشکار و در حضور ترک و تازی، مذهب خود را تقریر می کنند و نوبت هایی که مجالس آنان منعقد می گردد، آشکارتر از آفتاب است. و آنچه را که در مذهب ایشان در اصول و فروع آمده است، پوشیده نمی دارند؛ چه در گفته ها⁽²⁾ و چه در کتب و فتوا. بنابراین اگر دشمنانشان به دروغ ادعاهایی بر ضدّ

ص: 42

1- . برای اطلاع از کتابخانه های مذکور، ر.ک: تعلیقه 12.

2- . مانند گفتار فردوسی: درست این سخن گفت پیغمبر است/ که من شهر علمم علی ام در است.

آنان بکنند (از جمله زشت گویی به صحابه و امهات المؤمنین و مانند این چیزها که وی در کتاب خود به شیعه نسبت داده و تکرار کرده است)، شیعیان از آن تبری و آن را انکار می کنند و شیعه بدون تقیّه و مداهنه، تنها بر دشمنان علی و فاطمه و ائمه معصومین لعنت می فرستد و با آنها عداوت دارد.

نزد شیعه، تقیّه تنها به هنگام نزول ضرر به جان، رواست. و همه عقلا و همه طوایف مسلمانان هم در این معنی با شیعیان موافق اند که دفع ضرر به جان واجب است. و از اینجاست که در زمان خود پیامبر و دولت محمدی، چون رسول - علیه السلام - از مکه هجرت کرد، کفار قریش عمّار یاسر - رضی الله عنه - را گرفتند و گفتند: خدا و محمد را دشنام بده، وگرنه تو را هلاک می کنیم، و او آنچه آنان خواستند

گفت و خلاص شد. چون خبر به مدینه رسید، بعضی از صحابه او را نکوهش کردند. خدای تعالی آیه فرستاد که بر عمّار هیچ غرامت و ملامت نیست؛ زیرا به هنگام دفع ضرر تقیّه رواست؛ آنجا که فرمود: «مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ. (1) یعنی بر آن کسان که پس از ایمان به خداوند، کفر ورزند، نه آن کس که وادار [به اظهار] کفر شده است و دلش به ایمان گرم است، بلکه بر آن کسان که دل به کفر دهند، خشمی از خداوند خواهد بود».

در دوره همه انبیا هم در وقت نزول کتاب های آسمانی، ترس و هراس وجود داشته است و قرآن مجید هم آنها را نقل کرده است. ابراهیم خلیل الله - علیه السلام - را دستگیر کردند که «أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ؟ (2) ای ابراهیم، آیا تو با خدایان ما چنین کرده ای؟» او به گونه ای جواب داد که در آن تقیّه بود و گفت: «بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا؛ (3) بلکه همین بزرگشان این کار را کرده است.» و نیز دیگر انبیا که تفصیل آن، کتاب

حاضر را مطّول می کند.

ص: 43

1- . سوره نحل، آیه 106.

2- . سوره انبیاء، آیه 62.

3- . همان، آیه 63.

اگر مؤلف، منکر عقل و قرآن است، آیا ناچاری‌ها و ضرورت‌ها را هم نمی‌بیند و نمی‌شنود که در بازارها و در لشکرگاه‌ها چگونه يك ترك از یکی از جبریان می‌پرسد: تو اشعری هستی؟ و او (با آنکه سنّی اشعری است) می‌گوید: نه من سنّی ام و مذهب صد و پنجاه ساله خود را با تقیّه پنهان می‌دارد و چون به ضرورت و ناگزیری می‌رسد، از اشعری بودن خود تبرّاً می‌کند. پس این خواجه نباید تقیّه را رد و انکار کند و بهتر است بر گفتارِ بی‌دلیلِ خود اصرار نورزد.

آنگاه در خاتمه این فصل، کلماتی عجیب گفته است و از جمله اینکه «بزرگان و پیشوایان ما گفته اند که ایمان ملحد(اسماعیلی) و توبه رافضی (شیعی) را نمی‌توان قبول کرد، چراکه ملحد و رافضی، تقیّه را جائز می‌شمارند.» مؤلف، دوباره نشان می‌دهد که بزرگان و ائمّه او از خدا و از مصطفی و از همه انبیای الهی، عالم‌ترند، زیرا مدارِ بعثتِ پیامبران و نازل کردن همه کتب آسمانی بر قبولِ توبه و برگشت از راه کفر و گمراهی است و اگر شخصی هفتاد سال یا به فرض هفتاد هزار سال منکر توحید و رسالت و بت پرست باشد، همین که بازگردد، تائب به شمار می‌رود، زیرا گفته اند: «الاسلامُ یَجِبُ ما قبلَه؛ (1) اسلام [گناه‌های] پیش از خود را محو می‌کند» جز مرتدّ را که توبه او مقبول نیست. (2)

پس پیشوایان و بزرگان این خواجه در این مسئله، راهی بر خلاف فرمان خدا و نصّ قرآن و قول رسولان خدا برگزیده اند. اگر توبه رافضی قبول نباشد، این تشنیع (3) نیز مقبول نیست.

ص: 44

1- . سیوطی در الجامع الصغیر، از طبقات ابن سعد، از زبیر و جبیر بن مطعم نقل کرده است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «الاسلام یجب ما قبله.» جزری در النهایة بعد از بیان اینکه «جب» در لغت به معنی «قطع» است، می‌گوید: «و منه الحدیث: ان الاسلام یجب ما قبله و التوبه تجب ما قبلها؛ اى یقطعان و یمحوان ما كان قبلهما من الکفر و المعاصی و الذنوب.» در مجمع البحرین نیز به همین ترتیب نقل و معنی شده است. این حدیث در کتب معتبر شیعه نیز از طریق حضرات معصومین علیهم السلام نقل شده و در کتب فقه در موارد بسیار مورد تمسک قرار گرفته است.

2- . مراد توبه مرتدّ فطری است که پذیرفته نیست.

3- . زشت گویی.

و عجیب تر این است که بنا بر مذهب مؤلف: «وحشی» کافر، غلام هند جگرخواره - که مادر معاویه خال المؤمنین (دایی مؤمنان) از نظر اوست - حمزه بن عبدالمطلب را که اسدالله و عموی رسول الله بود، بدان زاری می کشد و رسول - صلی الله علیه و آله - در آن حادثه چندان زاری و بی تابمی می کند که آن را حدی و نهایتی نیست، آنگاه چون «وحشی» می آید تا توبه کند، رسول روی می گرداند، خدای تعالی با رسولی بدان بزرگواری عتاب می کند که چگونه جرأت می کنی توبه و وحشی را قبول نکنی؟ تو را فرستاده ایم تا توبه کفار و سرکشان قبول شود. وحشی توبه می کند و از این جهت اثری از خون حمزه نمی ماند! همچنین در مذهب این خواجه، توبه گشوده عثمان و قاتل حسین قبول است، اما چون نوبت به شیعیان رسید، شریعت برگشت و حکم باطل و در توبه بسته شد، زیرا به گمان او شیعیان، دشمنان صحابه رسول هستند، تا دوباره بگوید که صحابه از خدا و رسول بهترند و اینکه توبه منکران خدا و رسول مقبول است، ولی توبه دشمنان منکران خدا و رسول، مقبول نیست.

این سخنان را می گوید تا نهایتِ عداوت و خصومت خود را با اهل بیت مصطفی و با دوستان آنان ظاهر کرده باشد.

آنگاه کلمه ای در آخر این فصل گفته است که هر عاقل منصفی، جهل و بی مایگی گوینده آن را خواهد دانست. پیش از این گفته بود که «من بیست و پنج سال بر مذهب رفض (تشیع) بودم و چون پلیدی عقیده ایشان را فهمیدم، توبه کردم و مذهب سنت اختیار کردم»، ولی در آخر این فصل، آن گفته خود را فراموش کرده است و می گوید: «بزرگان و ائمه ما گفته اند: توبه رافضی قبول نیست و قبول نباید کرد، زیرا او تقیه را جائز می شمارد.» اکنون، ما می گوئیم که از دو وجه خالی نیست: یا او راست می گوید که از تشیع بیست و پنج ساله، توبه کرده و سنتی شده است، یا دروغ می گوید و هنوز شیعه است. اگر راست می گوید، بزرگان و پیشوایان او که گفته اند: «توبه شیعه به سبب تقیه قبول نیست»، دروغ گفته اند و بنابراین بر گفته این بزرگان و ائمه، اعتماد نباید کرد و خائن و نامعتمدند و چون در يك قول بدین

صریحی خائن باشند و نتوان به آنان اعتماد کرد، در همه کلماتی که در این کتاب به آنان حواله کرده است، همان حکم جاری است و در نتیجه همه دعاوی و گفته‌ها و فصول کتاب این خواجه، باطل است. یا اینکه بزرگان و پیشوایان او صادق و راستگویند و توبه شیعه ممکن نیست و به تقیّه منسوب است. پس او به قول و اعتراف خود، رافضی و اهل بدعت و گمراه است و آنچه می‌گوید به تقیّه و مداهنه می‌گوید و اصلی ندارد و هنوز شیعی است. و از این الزام که در گفته وی وجود دارد، درمی‌یابیم که او راه فراری ندارد و هرکس این فصل از کتاب او را به دقت بخواند، دروغگویی و نامعتمدی او را درمی‌یابد. از شرّ گمراهی و بدگفتاری پناه به خدا می‌بریم.

هفت

گفته است:

و ما در کتاب تاریخ الأیام و الأنام که جمع کرده ایم، شرح‌ها داده ایم که واضع مذهب رفض (شیع) چه کسی بوده است.

این گفته وی را در نظام الفاظ و بیان کلمات، نقلی بی اصل باید به حساب آورد. اما نشان دهنده باطن او نیز هست؛ زیرا «کلّ إناء یرشح بما فیه؛ از کوزه همان برون تراود که در اوست.» در سینه‌ای که کینه پسر ابوطالب جا گرفته باشد، اگر توفیق و هدایت و سعادت و اقبال و نور شریعت و کمال بینش و فروغ انصاف از آن دور گردد، ذره‌ای تعجب ندارد. یک قطره سرکه نجس، خمره‌ای سرکه را می‌آلاید. در نتیجه هر چه بگوید و بکند همه خطا و ریاست. (1) «خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ؛ (2) در این جهان و در جهان واپسین زیان دیده است. این همان زیان آشکار است.»

ص: 46

1- مناسب مقام است آنچه گفته اند: هر سگی کز روبهی با شیر یزدان پنجه زد/ گر خود او آهوی تاتار است در اصلش خطاست.

2- .سوره حج، آیه 11.

گفته است:

آنان که این مذهب (تشیع) را بنا نهادند عبارتند از: محمد چهار بُختان(1) و ابوخطّاب محمد بن ابی زینب(2) و پسران نوبخت، ابو زکریای شیره فروش، جابر جُعفی، یونس بن عبد الرّحمن قمی رافضی، محمد بن نعمان احوّل معروف به شیطان طاق، محمد سعید،(3) ابو شاکر محمد بن دیصان،(4) هشام بن سالم جوالیقی، هشام بن حکم امامی، محمد بن محمد بن نعمان حارث [شیخ] مفید، ابو جعفر محمد بن حسن طوسی، ابو جعفر بابویی، ابوطالب استرآبادی، ابو عبدالله از آل بابویه مجوسی، زرارة بن أعین غالی و ابن برقی.

اما جواب این کلمات آن است که هر عاقل که از علم تاریخ و آثار و اسامی رجال و علومی که به آن متعلّق است، اندک آگاه باشد، اگر در این اسامی به دیده انصاف بنگرد، نهایت جهل و نادانی این خواجه را خواهد دانست.

محمد چهار بُختان در عهد امیر احمد عبد العزیز بود. از آن روزگار بیشتر از دو سه قرن گذشته است. بنابراین او محمد بن [ابی] زینب را کجا دیده و کی به او رسیده است؟! در بنیاد نهادن یک مذهب و یک طریقت، اتّفاق و یگانگی در حضور شرط است. نوبختیان پس از عهد امام حسن عسکری - علیه السلام - بودند و کتب ایشان در تقویت توحید و تربیت اسلام و ردّ بر فلاسفه و زنادقه و دهریان، معروف و مشهور و در همه کتابخانه ها موجود است. سخن ابوزکریا در فصلی مخصوص به تفصیل خواهد آمد. ان شاء الله. جابر جُعفی(5) - رحمة الله علیه -

ص: 47

1- . برای شرح حال «محمد چهار بُختان» ر.ک: تعلیقه 14.

2- . برای شرح حال «محمد بن ابی زینب» ر.ک: تعلیقه 15.

3- . «محمد سعید» نامی مشترک میان چندین محدّث است. دانسته نیست که مراد مؤلف، کدام یک از آنان است.

4- . برای شرح حال «ابوشاکر دیصانی» ر.ک: تعلیقه 16.

5- . اینکه مصنف رحمه الله او را تنها از اصحاب امام صادق علیه السلام شمرده است، خطا است؛ زیرا به شهادت علمای رجال، وی امام باقر علیه السلام را نیز درک کرده است.

در عهد امام جعفر صادق - علیه السلام - بوده و از وی روایات بسیار نقل شده است. او را به این جماعت چه کسی ربط داده است؟ و اینان او را کجا دریافتند؟! و از ابوجعفر محمد نعمان مؤمن طاق - رحمة الله علیه - تا به هشام بن حکم سال هایی دراز (1) فاصله است. و ابوجعفر طوسی، شیخ کبیر ابوجعفر بابویه را کجا دیده است؟ ابوطالب (2) و ابوعبدالله بابویه (3) هم در عهد ما بودند. آنان متقدمان را کجا دریافته و کجا دیده اند؟! نمی دانم که این اتفاق و هماهنگی نامعقول نامذکور نامسموع، چگونه ممکن گشته است؟!

عُقلاً اتفاق نظر دارند که چون جماعتی به مشارکت یکدیگر، کاری کنند و چیزی وضع کنند و مذهبی بنا نهند، باید که در حضور هم باشد و یا با مکاتبه و مراسله، یکدیگر را خبر کنند؛ در حالی که این جماعت را که مؤلف، آنان را بنیان گذاران مذهب می خواند، از هر يك تا به دیگری دوست سیصد سال فاصله است و نظر برخی از ایشان در مسائلی معین، مخالف نظر دیگران است و برخی دیگر هم به درجه کمال، علمی و فضلی نداشتند.

بنابراین هر کس که این فصل را بدان گونه که این خواجه نقل کرده است، بخواند، میزان استواری فضل و عقل وی را خواهد دانست!

ص: 48

1- . البته مؤمن طاق با هشام بن حکم معاصر بوده و میان آن دو فاصله زمانی نیست.

2- . مراد از «ابوطالب»، گویا همان است که ابن شهر آشوب در معالم العلماء در «باب جامع فی من عرف بکنیته» او را چنین معرفی کرده است: «ابوطالب الاسترآبادی. له مناسك الحج، الابواب و الفصول لذوی الالباب و العقول، المقدمه، المحدود.» معالم العلماء، چاپ تهران، به اهتمام عباس اقبال، ص 124. این احتمال، در صورتی صحیح است که این شخص با مصنف معاصر باشد؛ چنانکه گفته است: «در عهد ما بودند.»

3- . مراد از «ابوعبدالله بابویه»، منتجب الدین صاحب فهرست نیست؛ زیرا وی در زمان تألیف نقض، آن شهرت را نداشته که مؤلف نام وی را در این کتاب جزء بزرگان شیعه یاد کند. طبق تحقیق، وفات منتجب الدین بعد از 600 بوده است. از فعل «بودند» در جمله «ایشان در عهد ما بودند» چنین برمی آید که آن دو در زمان تألیف «نقض» در حیات نبودند.

آنگاه گفته است:

و گفته اند که از ناپسند بودن این مذهب، یکی این است که بنیان گذار مذهب شیعیان يك زن بوده است و گفته اند: شیعیان پیشین نزد این المقفّع رفتند و او این مذهب را از بهر ایشان اختیار کرد و گفت شما هر چه بر کارتان راست باشد می گوید.

اینک پاسخ:

اما اینکه گفته است: «بنیان گذار مذهب شیعیان يك زن بوده است»، جواب این است که این ادعا، مخالف آن چیزی است که پیشتر گفته و بنیان گذاران تشیع را تعیین کرده بود. پس هر دو نمی تواند بود، و از این دو قول یکی دروغ است. آیا او در بیست و پنج سالی که ادعا می کند مذهب تشیع داشته است، به این اندازه اطلاع نیافت که شیعیان، پیروی از هیچ کس را اختیار نکرده اند، زیرا حتی با وجود ایمان و سبقت در ایمان و جهاد و انفاق، اگر عصمت نداشته باشد، او را امام نمی گویند. پس با این صلابت و قوت، چگونه از زنی متابعت کنند و خود را پیرو او دانند، در حالی که باید منصوص و معصوم و از همه ائمت به احکام شریعت عالم تر باشد؟

گفته است: «شیعیان پیشین نزد ابن مقفّع آمدند تا آنکه او [برای آنان] مذهب تشیع را اختیار کرد.» ای عجب! اگر پیشینیان خود شیعه بوده اند، پس اینکه آمدند و ابن مقفّع را اختیار کردند، کاری باطل و بی فایده بوده است و به قول مصنف، کاذب و خائن می شوند.

گفته است: «او اخباری اختیار کرد و گفت: شما چنانکه می خواهید، می گوید.» این خواجه، کاش از آن مذهب بیست و پنج ساله مورد ادعای خود، این اندازه دانش به دست می آورد که بداند به مذهب محققان شیعه، اخبار آحاد ایجاب علم و عمل نمی کند و بی دلیل و حجت هیچ خبری مقبول نیست. پس این دعاوی، همه باطل و بی اصل است.

ص: 49

و مذهب نوپا آن است که آن را به شخصی معین نسبت دهند، و در شیعه عادت این نیست که بگویند ما مذهب شیخ مفید و ابوجعفر و مرتضی داریم؛ بلکه می گویند ما مذهب امیرالمؤمنین و باقر و صادق داریم. پس مذهب نوپا مذهبی مانند مذهب اعتزال است که آن را به عمرو بن عبید حواله می کنند و یا چون مذهب کرامیه است که آن را به ابو عبدالله کرام (1) نسبت می دهند و یا مانند مذهب اشعریه که واضعش ابوالحسن اشعری است، (2) و او هم زمان بود با ابوعلی و ابوهاشم و سال ها معتزلی بود و این مذهب را بنا نهاد، و یا چون مذهب نجاریه که آن را به حسین نجار حواله می دهند و همچون مذهب کلابیه که واضعش ابن کلاب (3) است و یا مذهب بادنجانیه که واضعش ابواسحاق بادنجان فروش است، و مذهب زیدیّه که از زید بن علی

می گیرند و مذهب ناووسیّه و فطحیه و کیسائیّه و غیر آنان از اصحاب مذاهب و مقالات. و در فقه و شریعت و اجتهاد معلوم است که هر مذهبی را به چه کس نسبت و حواله می دهند. و اسامی فقها و مجتهدان هم معلوم است؛ زیرا می گویند مذهب مالک و زُفر و ابویوسف و اوزاعی و مذهب احمد حنبل و غیر آن. اما بر همه فقها و علما و

اصحاب تواریخ و آثار معلوم است که سند شیعه اصولیه، در معقولات با عقل و نظر است و بر اثبات توحید خدا و عدل و پاکی و یگانگی او و عصمت و صدق همه انبیا وائمه. و این طریقت را خدا و عقل، تقریر کرده است.

عقیده بی تقلید و تعلیم، از آن فرشتگان آسمان هاست و همه این مذهب دارند و بر این اعتقادند و انبیا - علیهم السلام - را در معقولات، همین مذهب و طریقت بوده است.

ص: 50

1- . فیروزآبادی گفته است: «محمد بن کرام کشداد امام الکرامیه.» و زبیدی در شرح عبارت نوشته است: «و هو ابن عراق بن حزابه ابو عبد الله السجزی.»

2- . محدث قمی رحمه الله در هدیه الاحباب گفته است: «ابو الحسن الأشعری علی بن اسماعیل، نسبش منتهی می شود به ابو موسی اشعری.»

3- . در قاموس گفته است: «و عبدالله بن کلاب کرمان متکلم.» و زبیدی در شرح عبارت نوشته است: «و هو رأس الطائفة الکلابیه.»

اما در شرایع و فروع اگر می خواهد که بداند واضح مذهب شیعه که بوده است، بداند که اول خدای تعالی است که او کتاب به جبرئیل امین داده و نزد محمد فرستاده است. و از اینجاست که این طایفه آن را شریعت منصوص می گویند؛ چنانکه حق تعالی می فرماید: «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»؛ (1) آنچه پیامبر به

شما می دهد، بگیرید و از آنچه شما را از آن باز می دارد، دست بکشید.» آنگاه بعد از خداوند، رسول - علیه السلام - است که به همه صحابه و به امیرالمؤمنین علی فرموده و او به اهل بیت گفته است و با صحت اسانید، از معتمدان به ما منتقل شده است.

و در هر روزگاری معصومی بوده است (2) که اگر خللی به دین راه یابد، دفع کند، یا اگر شبهه ای در شرعیات پیش آید، به حل آن اقدام کند. اول حسن بن علی (3) پسر فاطمه زهرا - علیهم السلام - منصوص (4) و معصوم از نزد خدا. بعد از وی ابوعبدالله شهید حسین بن علی، امام و مقتدا. بعد از وی سید مجتهدان و زینت عابدان علی بن الحسین

قبله اتقیا. بعد از وی امام محمد بن علی باقر علم انبیا. (5) بعد از وی ابوعبدالله الصادق جعفر بن محمد زینت اولیا. بعد از وی کاظم عالم موسی بن جعفر، از همه عیب و تهمت مبرا. بعد از وی غریب خراسان، دفین طوس علی بن موسی الرضا. بعد از وی محمد التقی صاحب صدق و صفا و معدن وفا. (6) بعد از وی علی بن محمد التقی زینت اصفیا. بعد از وی حسن بن علی عسکری امام از کیا. و امروز مهدی است باقی ائمه

ص: 51

- 1- . سوره حشر، آیه 7.
- 2- . این معنی مطابق مضمون آیات مبارك و اخبار متواتر است که زمین هرگز خالی از حجتی نبوده است و نخواهد بود تا روز قیامت.
- 3- . اینکه از امام حسن علیه السلام شروع کرده و نام امیر المؤمنین علیه السلام را نبرده است، برای آن است که در عبارت سابق، نام و لقب ایشان را به عنوان «امیر المؤمنین علی» یاد کرده است.
- 4- . برای تحقیق در این تعبیر ر.ک: تعلیقه 18.
- 5- . «باقر علوم النبیین» و «باقر علم الأنبیاء»، در اخبار بسیار، از القاب امام محمد باقر علیه السلام به شمار آمده است.
- 6- . این تعبیر در صلوات مروی از امام حسن عسکری علیه السلام در حق جدش حضرت جواد وارد شده است: «اللهم صل علی محمد بن علی بن موسی علم الهدی و نور الهدی و معدن الوفاء و فرع الأزیاء.» شیخ طوسی، مصباح، ص 283؛ محدث قمی، مفاتیح الجنان، ص 559، چاپ اسلامی، سال 1359ق

هُدَى و خاتمِ أوصياءِ مُحَمَّدٍ مصطفی - علیه و علیهم صلوات رَبِّ العُلی. بنیان گذارانِ مذهب شیعه اینان هستند؛ یعنی مقتدا و پیشوای این جماعت اند، و شریعت خود منصوصٌ علیه است و معارف عقلی، خود معقول است.

پس ابوجعفر بابویه، تنها فقیهی است مقدّم و شیخ مفید يك فتوادهنده محترم و مرتضی محقق است و ابوجعفر طوسی در دین مبرّز است. به همین گونه هر اسمی را که یاد کرده است، نه واضح و بنیان گذار است و نه صاحب مذهب، نه مُطاع، نه مُقتدا؛ بلکه آنان ناقلانی مورد اعتمادند و مجتهدانی امین. پس معلوم شد که آن حکایات و أسامی، بی مغز و بی فایده است. چند تن از آنان نیز شیعه نبوده اند، بلکه متّهم اند، مانند محمّد چهار بختان و أبوزکریّا و أبوالخطّاب و دیصانی

و غیر آنها که شرحشان در آخر کتاب خواهد آمد. ان شاء الله و الحمد لله ربّ العالمین.

ده

گفته است:

و همچنین این جماعت روایت می کنند و می گویند از ابی عبد الله جعفر، از پدرش، از نیاکانش، از رسول الله - صلی الله علیه و آله - ؛ در حالی که جعفر از آن اسناد و راویان آگاه نیست.

گفته است: «روایات را می رسانند تا به جعفر و پدرانش.» عجیب است که او خود در اسنادِ اخبارِ خود از ریسمان باف و جوال باف(1) و حلاج و شانه تراش(2) نام می برد تا به انس مالک و ابوهریره و ابوعبیده می رسد و بر آن اعتماد می کند؛ آن هم اخباری که بیشتر حاوی جبر و تشبیه و مخالف عدل و توحید است و عقل و قرآن بر بطلان آنها گواهند. اگر شیعیان اخباری روایت کنند، آن اخبار را موافق عقل و قرآن و با اسانید

ص: 52

1- . در متن اصلی: جُوالیقی، یعنی بافنده جُوال. جُولِقِ معرّبِ جُوالِ فارسی است، به معنی کیسه بزرگی که اغلب از جنس پشم می بافند.

گرمارودی

2- . در قدیم شانه را عموماً از چوب می تراشیدند.

صحیح از ائمه روایت می کنند که در نزد شیعه، عصمتشان قطعی است و حتی در نزد همه مخالفان هم عالم و امین و مورد اعتمادند. (1)

می پندارم که بر شیعه، در این نقل حرجی نیست و ایرادی نمی توان گرفت.

و نیز در پندار این مؤلف جبری و به مذهب همه اصحاب وی، «اخبار آحاد»، ایجاب عمل می کند و بر اخبار مرسل عمل می کنند و مناوله (2) و اجازه دادن در روایت اخبار را معتبر می دانند و بی آنکه از مخبری بشنوند یا او را ببینند، «حدثی» و «اخباری» می گویند. در حالی که شیعه در شنیدن اخبار، این کارها را روا نمی دانند، مگر آنکه از مخبر معتمد بشنوند که روایت و اجازه روایت درست است. و به هر مذهب، خیر صحیح، مقبول و قابل اعتماد است.

و از آنچه گفته است که «جعفر صادق از آن بی خبر است»، معذور است؛ زیرا علم به اسانید و اخبار و تصحیح آن، کار هر خامی نیست، و گرنه می دانست که هیچ خبر نیست که شیعه از ائمه خود روایت کند مگر آنکه در مورد آن روایات بسیاری از اصحاب ابوحنیفه و شافعی در الفاظ و بیشتر در معانی با آن موافقند، و اگر در برخی اختلافی باشد، در تأویل خبر است، نه در لفظ. و اگر بخواهیم به ذکر اخباری که در آن شیعه و سنی، اتفاق دارند، پردازیم، در این مختصر نمی گنجد و می پنداریم که با همین اشاره مجمل، شبهه از میان خواهد رفت.

یازده

گفته است:

و چون دولت در دست خلفا بود و امیران عالم بودند، شیعیان را زبون می داشتند و با تقیه ایشان فریب نمی خوردند و به دین و اسلام برای اینان لقبی نوشتند و در مجالس و مناظره از آنان تمکین نمی کردند.

ص: 53

1- از جمله شواهد این مطلب تصریح بزرگان اهل سنت و جماعت بر جلالت و فضل و کمال و زهد و عدالت حضرات معصومین علیهم السلام است. ر.ک: تعلیقه 19.

2- مناوله: در لغت به معنی بخشش و عطا کردن. گرامرودی

گفته است: «چون دولت در دست خلفا بود.» این سخن، بدگویی سلاطین آل سلجوق است؛ زیرا به خارجی بودن سلاطین گواهی می دهد و چنین می نمایاند که دولت در دست خلفا نیست و در دست غاصبان و ظالمان است.

گفته است: «امیران، عالم بودند...» این سخن، به این معنی است که امیران موجود جاهلند که شیعیان را چون آن امیران، زبون نمی دارند و از جهل و بی حمیتی است که روش آنان را ترك کرده اند. خاك به دهانش! زیرا بر خلاف این است که نشان داده است. چون دولتی که بنی العباس داشت، هنوز بر همان قرار و قاعده است و امیران و کارگزاران آن، اکنون عالم تر و زیرك ترند و همیشه تا بوده است، سادات و علما و رؤا در پیشگاه خلافت و بارگاه سلاطین و پیشِ امرا محترم و گفتارشان مورد قبول و خودشان مورد مشورت بوده اند و اکنون هم امرا و کارگزاران بر همان طریق پسندیده قدم برمی دارند و چنین باد و آنکه نتواند دید، کور باد!

گفته است: «برای این جماعت، به دین و اسلام، لقب نمی نوشتند.» عجیب است از عاقلی که ادعای علم تاریخ کند ولی به این نادرستی سخن بگوید! اولاً در عهد پیشین، عادت لقب دادن در کار نبود و برای هیچ کس لقب نمی نوشتند، چه سنی چه شیعی. هنگامی هم که لقب نویسی آغاز شد، قاعده چنین شد که برای پادشاهان غزنین، القابی چون غیاث [الدوله] و مُغیث [الدوله] و برای شاهان دیالم که شیعی بودند، القابی چون عضد [الدوله] و رکن [الدوله] و سیف الدوله و مانند آن بنویسند و بگویند، و در تواریخ و کتب و اشعار شعرای عرب و عجم مذکورتر از آن است که آن را انکار بتوانکرد. هنگامی که هیچ دستاربنده، هنوز لقب نداشت، برای ابوالقاسم (1) عبّاد که در شیعه

ص: 54

1- . ابو القاسم کنیه کافی الكُفّات اسماعیل بن عبّاد بن عباس طالقانی است و مصنف النّقض رحمه الله در «ترجمه وزرای بنام شیعه» از وی چنین نام برده است: «و در عجم دستاربندهی به فضل و عدل از صاحب کافی بزرگ تر نبوده است. ابوالقاسم بن عباد بن اُبی العباس که هنوز وزرا را به حرمت او "صاحب" می نویسند.» ص 211، چاپ اول در برهان قاطع گفته است: «دستاربندهان کنایه از سادات و صدور و نقبا و علما و قضات و فضلا و مفتیان و درویشان و امثال ایشان باشد و به عربی "ارباب العمام" خوانند. پس مقصود از "عَلَم در شیعه" تشخص و معرفت و بزرگواری وی می باشد.»

معروف بود، لقب «صاحبِ کافی» می نوشتند و بعد از وی لقب «صاحب» برای وزرا به طفیل او مقرر شد و هنگامی که برای حسن بن علی بن اسحاق لقب نظام الملک نوشتند، پایین تر از وی برای ابوالفضل براوستانی، «مجد الملک» نوشتند و در عهد پیشین که خلفا را «مقتدر» و «مستظهر» و «مکتفی» نوشته اند، لقب ائمه شیعه را به اتفاق امت، باقر و صادق و رضا خوانده اند و در آن هنگام که ابوبکر باقلانی لقب نداشت، محمد نعمان حارثی را «شیخ مفید» و مرتضای بغداد را همگی «عَلَمُ الْهُدَى» و «سید اجل» می خواندند و در دوره اخیر، اگر استاد ابومسلم را «ثقة الملک» نوشته اند، سید مرتضای قم را «ذو الفخرین» می نویسند. و چون به پایین تر آییم، اگر از اهل دین و دولت، کسی لقبی دارد، هم رتبه ایشان از شیعه همانند آن لقب و بیش از آن دارد. پس نمی دانم در کدام روزگار بوده است که این خواجه می نویسد: «برای این جماعت (شیعه) به دین و اسلام لقب نمی نوشتند»؟ هر کس که این فصل را بخواند بی انصافی و انکار این قائل را خواهد دانست.

گفته است: «در مجالس مناظرات، شیعه را تمکین نمی کردند.» این نیز خلاف است؛ اما دور و بی راه هم نیست؛ زیرا مذاهب متنوعند و مجالس هر یک پیداست و هر طایفه در جای مخصوص به خود سخن می گویند. اگر حنفی محفلی داشته باشد که شافعی مذهب را آنجا تمکین نکنند و سخنش را نشنوند یا در محفل شافعیان به سخن حنفی گوش ندهند، این به معنی نقصان در آن مذهب و اعتقاد نیست و مانند این به روزگار بسیار بوده است.

پس حکایت ساختن برای این قضیه و بی دلیل ایجاد شبهه کردن، دلالت بر نقصان مذهب نمی کند. و الحمد لله رب العالمین.

دوازده

گفته است:

و به روزگار سلطان ملکشاه و سلطان محمد - قَدَسَ اللهُ رَوْحَهُمَا - نمی گذاشتند که اینان مدرسه و خانقاه بسازند.

ص: 55

اما جواب این کلمات که انکار چندین امر بدیهی است، چنین است:

نمی دانم که به کدام سازه و بقعه اشاره می کند؛ زیرا اگر تنها مدارس سادات را در بلاد خراسان و حدود مازندران و شهرهای شام از حلب و حرّان، (1) بشماریم و از شهرهای عراق، (2) چون قم و کاشان و آبه آغاز کنیم تا ببینیم هر یک چند مدرسه دارد و از چه زمان بوده است و چند وقف دارد، طومارها (3) و کتاب ها باید نوشت. اما از برای دفع شبهه اشارتی می کنم به شهر ری که منشأ و محلّ تولد من است.

نخست، مدرسه بزرگ سیّد تاج الدّین محمّد کیسکی - رضی الله عنه - در محله کلاه دوزان است که نزدیک به نود سال در آنجا ختم قرآن و نماز جماعت هر روز پنج بار، (4) و مجلس وعظ هر هفته دو بار برگزار می شود. این مدرسه، جایگاه مناظره و نزول مصلحان بوده است. در آنجا مجاورانی از اهل علم و زهد هستند و نیز جای سادات و فقهای ناآشنا و غریبی است که از راه می رسند و اکنون هم آباد و مشهور است. آیا نه این است که این مدارس را مردم در عهد طغرل بزرگ ساخته اند؟

و نیز مدرسه شمس الاسلام حسکا بابویه که پیر این طایفه بود و نزدیک سرای ایالت است و در آنجا نماز جماعت و قرائت قرآن و تعلیم قرآن به کودکان و مجلس وعظ و طریق فتوا و تقوا ظاهر و معین بوده است. آیا آن را جز در عهد دولت این دو سلطان ساخته اند؟ و باز مدرسه ای میان این دو مدرسه است که به سادات کیسکی

ص: 56

1- . در منتهی الارب آمده است: «حرّان بر وزن شدّاد نام شهری است در شام.»

2- . شهرهای اصفهان و کاشان و قم و... از قدیم به عنوان ولایت و استان عراق نامیده می شده اند و ظاهراً نام شهر اراک از همین سابقه حکایت می کند. حافظ در قرن هشتم می سراید: «عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ/ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است.» نام بغداد در مصراع دوم به روشنی گواه است که منظور حافظ از عراق در مصراع اول، عراق عجم است. گرمارودی

3- . در آندراج گفته است: «طومار بالضم، عربی است و به اصطلاح ارباب دفاتر، آن است که درازی داشته باشد. طوامیر جمع و اطلاق آن به نامه و کتاب و دفتر مجاز است.»

4- . ظاهراً شیعیان هم در قدیم نماز و نماز جماعت را در پنج نوبت جدا، از هم می خوانده اند، نه چون اکنون که در سه نوبت.

گرمارودی

تعلق دارد و آن را خانقاه زنان گویند و مصلحان در آن مقیم اند. آیا آن را هم در عهد

سلطان محمد نساخته اند؟

و مدرسه ای در دروازه آهنین است منسوب به سید زاهد ابوالفتوح. آیا چنین نیست که آن را در عهد دولت سلطان ملکشاه بنا کرده اند؟ و مدرسه فقیه علی جاسبیدر کوی اصفهانیان که خواجه امیرک ساخته است و بدان خوبی و با آن کوششی که در زیبایی بنا به کار رفته است، مدرسه ای در هیچ طایفه ای نیست. سادات آن را اداره می کنند و در آنجا مجلس وعظ و ختم قرآن و نماز جماعت برپاست. آیا نه چنین است که آن را در عهد سلطان ملکشاه ساخته اند؟ یعنی در آن تاریخ که سرهنگ ساوتکین(1) مسجد جامع جدید را برای اصحاب حدیث می ساخت و آنان در ری مسجد آدینه نداشتند.

و نیز مدرسه خواجه عبد الجبار مفید را می توان نام برد که چهارصد مرد فقیه و متکلم در آن،(2) درس شریعت آموخته اند. آیا آن را در عهد ملکشاه و روزگار برکیارق بنا نکردند؟ این مدرسه هم اکنون معروف و مشهور است و در آن به تدریس علوم و اقامه نماز جماعت و ختم قرآن می پردازند و محلّ نزول اهل صلاح و فقهاست و همه به برکت شرف الدین مرتضی، پیشوای سادات و شیعه است.

و نیز مدرسه کوی فیروز را آیا در عهد این سلاطین بنیاد نکردند؟ و خانقاه امیر اقبالی را آیا در عهد کریم غیاثی نساختند؟ و خانقاه علی عثمان را که پیوسته منزل سادات عالم زاهد و متدین بوده است و در آنجا نماز به جماعت و ختم قرآن متواتر و مترادف انجام می پذیرد، آیا نه آنکه آن را در عهد سلطان ملکشاه ساختند و هنوز معمور و مشهور است؟ و مدرسه خواجه امام رشید رازی را باید نام برد که در دروازه جازوب بنندان ساخته شده است و زیادت از دویست دانشمند در وی درس اصول دین و اصول فقه و علم شریعت خوانده اند و هر يك علامه روزگار خویش بوده اند؛

ص: 57

1- . سرهنگ ساوتکین، از امرای معروف سلاجقه است. ر.ك: تعلیقه 20.

2- . این مدرسه از مدارس بسیار معروف در آن زمان بوده است و برای تحقیق آن ر.ك: تعلیقه 21.

آیا نه چنین است که آن را در عهد دولت سلطان محمد بنا کردند؟ و هنوز معمور و مسکون است و در آنجا درس علم می دهند و هر روز ختم قرآن برقرار است و منزلگاه مصلحان و فقهاست و کتابخانه دارد. و همچنین مدرسه شیخ حیدر مکی در دروازه مصلحگاه (1) را آیا در عهد سلطان محمد نساختند؟ و همه به اشاره سلاطین و به کمک نایب ها و حکومتیان بوده است.

شگفتا که به گوش وی نرسیده است که در سال پانصد هجری که پنجاه و شش سال بود که در قزوین فتنه ای پدید آمد و شهر هیئت جنگی داشت، (2) خواجه امام

ابواسماعیل حمدانی - رحمة الله علیه - به اصفهان نزد سلطان محمد رفت و آنجا با ملاحده (اسماعیلیان) - لَعْنَهُمُ اللهُ - مناظره کرد و ایشان را شکست داد و خوار کرد و زکات دادند و عطاش اقرع کشته شد و سلطان محمد خواجه ابواسماعیل را «ناصرالدین» لقب داد و خلعت داد و دستور داد مدرسه اش را که در این فتنه خراب کرده بودند، تعمیر کردند و کرسی نهادند و او به سر کار مرسوم خود بازگشت و این مدرسه هنوز معمور و مشهور است.

علاوه بر این مدرسه، در ری چند مدرسه آباد هست که در آنها خبر (3) و قرآن نماز می خوانند و عبادت می کنند؛ اما این مقدار که یاد کردیم، آنهایی است که در عهد این سلاطین ساخته اند. در حالی که مؤلف در کتاب خود گفته است که

«شیعه اجازه نداشتند در عهد این سلاطین مدرسه بسازند.»

آنچه ذکر شد، غیر از مساجد و منابر سادات شیعه است که از بزرگ و کوچک بی شمارند و حدی ندارند و با یادکرد همه، کتاب مطول می شود.

ص: 58

1- . برای تحقیق در کلمه «مصلحگاه» ر.ک: تعلیقه 22.

2- . قزوینی رحمه الله گفته است: «یعنی جنگ شهری بود.»

3- . کلمه «خبر» در نسخه «ح» است. در متن اصلی «خیر» آمده است. تعبیر به «حدیث و قرآن» و «خبر و قرآن» شایع و فراوان است. سعدی گفته است: آن کس که به قرآن و خبر زور نهدی / آن است جوابش که جوابش ندهی.

پس همه باید بدانند که این مؤلف که گفته است: «از مدرسه و مسجد منع کردند»، دروغ گفته و به حسابِ نقصانِ سلاطینِ بزرگ گذاشته است؛ زیرا با وجود استواری اعتقادِ این سلاطین، این دروغ از آنان دور باد! «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ أَنْ يُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ وَسَعَى فِي خَرَابِهَا» (1) و ستمکارتر از کسی که نمی گذارد نام خداوند در مسجدهای او برده شود، کیست؟» بنگر که این آیه در حق کدام گروه است و اینک این خواجه با آنچه نوشته است، آن را در حق این سلاطین می داند! و حقیقت آن است که در بلاد عالم و بسط زمین و گستره دنیا هر خیری که در مسلمانی ظاهر می شود، از مدارس و مساجد و خانقاه ها و منابر و سنت های نیکو و جلوگیری از بدعت ها، همه از برکات نیرو و تیغ آل سلجوق است. خداوند گذشتگانشان را رحمت کند و مرگ بازماندگانشان را به تأخیر اندازد.

سیزده

آنگاه گفته است:

زیرا شیعیان درس فقه و شریعت ندارند و خود با اجتهادِ مجتهدان، به رأی و قیاس و اخبار صحیح اعتقاد ندارند.

اما جواب این کلمات آن است که جماعتی که کتابخانه های ایشان مملوّ از کتب اصول و فروع است، به گونه ای که شمارش آنها ممکن نیست، چگونه درس فقه و شریعت ندارند؟! تنها برای ضبط اسامی مصنفان و روایت گران ایشان، کتابی باید ساخت. چون اشاره به فقه و شریعت کرده است، چند کتاب را که متداول تر و معروف تر است، می گویم تا شبیه زایل شود: مقنعه؛ (2) عویص؛ فرائض؛ مصباح مرتضی؛ شرایع علی حسینان؛ من لا يحضره الفقيه؛ علل الشرائع؛ عمل یوم و ليله؛ هداية المسترشد؛ المراسم العلوية في الأحكام النبوية؛ الجمل و العقود؛ کتاب المغنی فی الفقه (در ده جلد)؛

ص: 59

1- . سوره بقره، آیه 114 .

2- . برای تحقیق حال و تعریف این کتب ر.ک: تعلیقه 24.

فقه القرآن (در دو جلد)؛ مناسك الزيارات؛ (1) عروض العدوی؛ (2) وفاق العامة و الخاصة؛ المهذب ابن البراج؛ المتمسك بحبل آل محمد؛ فهرست كتب الأصحاب و مسائل الخلاف (در چند جلد)؛ مصباح كبير؛ تهذيب الأحكام (در چند جلد)؛ المبسوط؛ عمل السنه. و كتب صغار و رساله های كم برگ که از حد بیرون است. همه با شرح و بسط کامل، همه منقول و مسند از ائمه طاهرين به اسناد معتمدان و ناقلین مورد اعتماد و علمای ثقه، و هر يك از این كتب هزاران نسخه در اطراف عالم دارد. پس اگر با این همه حجّت و بیان، انکار کند که این طایفه فقهی و درسی ندارد، باید به او گفت: اگر حیا نداری، هر کاری می خواهی بکن! إذا لم تستح فاصنع ما شئت. (3) گفته است: «با اجتهاد مجتهدان به رأی و قیاس اعتقادی ندارند.» شکی نیست که شیعه امامیه، همه شرایع و احکام را از طریق نصوص اثبات می کنند و بنیاد مذهب ایشان بر این است.

و آنچه گفته است: «به اخبار صحیح اعتقادی ندارند»، دروغ و بهتان است؛ مانند دروغ های دیگری که می گویند. آری؛ در مذهب شیعه اخبار آحاد ایجاب علم و عمل نمی کند، ولی خبر چون صحیح و متواتر باشد، مسموع و مقبول است و ایجاب علم و عمل می کند.

گفته است: «ایشان را درسی نباشد.» مگر به گوش او نرسیده است که سید مرتضی - رضی الله عنه - در بغداد (4) چهارصد شاگرد فاضل متبحر، فقط در اصول و فروع و فنون علوم داشت، غیر از دیگر شاگردان. و او در عهد خلفای بنی العباس مدرّسی محترم و مقبول القول و القلم بود و پدرش سید اجلّ طاهر، تقیب سادات

ص: 60

1- . شاید صحیح، «المناسك و الزيارات» باشد. به نام «المناسك و الزيارات» یا «مناسك الحجّ و الزيارات» كتب فراوان نوشته شده است.

2- . متن با قیاس تصحیح شده است، به قرینه روایات موجود در كتب فریقین: «لاطیره و لاعدوی ولاهامة و لا صفر و لا غول.»

3- . حدیثی مشهور است. ر.ك: تعلیقه 25.

4- . یعنی سید مرتضی علم الهدی برادر سید رضی. گرمارودی

در مدینه السَّلام حاکم در جنب دارالخلافة بوده است و متبّی در قصیده ای او را مدح

می گوید؛ به مطلع(1):

إِذَا عَلَوِيٌّ لَمْ يَكُنْ مِثْلَ طَاهِرٍ *** فَمَا هُوَ إِلَّا حُجَّةٌ لِلنَّوَابِغِ

یعنی اگر شخصی که منسوب به علی و علوی است، مانند طاهر (پدر سیّد مرتضی) پرهیزگار نباشد، جز برهانی برای دشمنان علی نخواهد بود [که در پی پیدا کردن بهانه و گزک علیه علویان اند].

آنچه سیّد مرتضی در راه تقویت اسلام و تربیت اهل شریعت جدّش مصطفی - صلی الله علیه و آله - و در جواب شبهه های منکران توحید و رسالت (چون فلاسفه و زندیق ها و برهمنان) کرده است، در توان کسی دیگر نبوده است. البتّه پیش از وی شیخ مفید هم شاگردان بسیار داشته و مناظرات مهمی کرده است(2) و تصنیفات بسیار

دارد؛ اگرچه برخی اقوال او که در اوّل کار گفته است، مورد اختلاف است.

و فضل و بزرگی شیخ کبیر ابوجعفر بابویه - رحمة الله علیه - را چگونه می توان انکار کرد که از ری تا ترکستان و ایلاق،(3) اثر تصنیف ها و وعظ و درس وی و علم و فضل و برکات زهد و امانت او بر کسی پوشیده نیست و نیز نوبختیان و محمّد بن شاذان(4) که فضل آنان در جهان ظاهر است و مرتضای قمی که فضلالی عالم، از خطبه ها و تصنیف های او سرمایه می اندوزند(5) و شیخ ابوجعفر طوسی - رحمة الله علیه - که فضل و زهد او چون آفتاب، روشن است و ابویعلی سلار(6) و ابن البرّاج و از متأخّران، خواجه ابوجعفر دوریستی و ابو الفرج حمّدانی و حسین بن مظفّر حمّدانی و خواجه مفید عبد الجبار رازی و فقیه امیرک قزوینی و سیّد امام محمّد کیسکی و سیّد امام مانگدیم الرّضی و مفید عبد الرّحمن نیشابوری و برادرش ابوسعید محمّد و محمّد

ص: 61

- 1- . برای تحقیق بیشتر ر.ک: تعلیقه 26.
- 2- . اشاره به مناظرات مفید رحمه الله است با علمای مخالف مذهب او.
- 3- . برای تحقیق در این مطلب ر.ک: تعلیقه 27.
- 4- . برای شرح حال او ر.ک: تعلیقه 28.
- 5- . برای شرح حال او ر.ک: تعلیقه 29.
- 6- . برای شرح حال این عالم و علمای دیگر که بعد از او در این فصل یاد شده است، ر.ک: تعلیقه 30.

فتّال و فقیه ابونجم و فقیه عبدالجلیل و خواجه امام رشید محقق و خواجه حسکا و ابوطالب بابویه و خواجه ابوجعفر نیشابوری و قاضی ابوعلی طوسی و رشید علی زیرک قمی و خواجه امام ابوالفتوح عالم که مصنّف بیست جلد تفسیر قرآن است و مؤلّف کتاب شرح شهاب نبوی که همه طوایف اسلام به نوشتن و خواندن آن راغب هستند، و غیر اینان از متقدّمان و متأخّران که یادکرد همه، کتاب را مطوّل می کند و همه مدرّس و متکلم و فقیه و عالم و مّقری و مفسّر و متدین بودند و همین اشاره که کردیم

در این معنی کفایت می کند تا هم این قائل (صاحب کتاب فضایح الروافض) و هم جبریان دیگر که این کلمات را می خوانند، معلومشان شود که شیعه هم مدرسه و هم مدرّس و هم فقیه و هم فقه دارد. و الحمد لله رب العالمین.

چهارده

آنگاه گفته است:

و در روزگار سلطان ملکشاه - خداوند روحش را پاکیزه گرداند - در ری چه خواری ها که برای شیعیان پیش آمد و همه را بر منبرها بردند که ایمان بیاورید. (1)

اما جواب این کلمات، آن است که این موضوع بر نقصان و بطلان مذهب دلالت نمی کند؛ زیرا اگر جماعتی از دشمنان، پیش سلطانی سعایتی کنند و او بر اثر آن حرکتی کند، چیز تازه ای نیست و در همه شهرها در عهد سلاطین، مانند آن پیش آمده است؛ چنانکه در عهد شاهان دیالمه در ری برای «لاسکیان» (2) و علمای جبری مذهب پیش آمد و چنانکه در اصفهان در عهد محمود غزنوی برای اهل تشبیه و در همدان در عهد سلطان مسعود و در ری در عهد امیر قشقر (3)

ص: 62

1- . عبارت متن، مطابق اصطلاح رایج آن زمان است. ر.ک: تعلیقه 31.

2- . برای تحقیق در کلمه «لاسکیان» ر.ک: تعلیقه 32.

3- . برای تحقیق در کلمه قشقر ر.ک: تعلیقه 33.

و امیرعبّاس پیش آمد که اصحاب ابوحنیفه را بارها به محفل پادشاه حاضر کردند و دستور دادند که در پیشگاه خدای تعالی بگویند و بنویسند که «قرآن، قدیم است» و ایشان امتناع کردند؛ یعنی کسانی مانند شیخ ابوالفتح نصرآبادی و خواجه محمود حدّاد حنفی و غیر آنها. و در عهد دولت دیلمیان که شیعی امامی بودند با علمای مذاهب دیگر همین رفتار را می کردند و این به هیچ وجه بر بطلان يك مذهب دلالت نمی کند.

در زمان ما هم مگر این خواجه جبری خبر ندارد که هیچ ماه نیست که گروه گروه جبریان هم مسلک او را در طبرستان و مازندران پیش تخت شاه مازندران نیاورند و الزام نکنند که ایمان بیاورید و دست از جبری بودن بردارید. پس اگر در عهد ملکشاه، مانند این کار با شیعه انجام شده باشد، همین حکم را دارد و باید بر آن قیاس کرد. بنابراین، این خواجه باید همه این تاریخ ها را به یاد داشته باشد تا چون جواب بشنود، دلش به درد نیاید و جانش رنجور نگردد.

پانزده

آنگاه گفته است:

و در عهد سلطان محمود غازی(1) چه کارها انجام شد، از قتل و سیاه کردن روی علمای شیعه و شکستن منبرها و منع از بر پا کردن مجلس. و هر وقت جمعی را می آوردند، دستارهایشان را در گردن آنان می انداختند؛ زیرا آنان دست ها را در نماز فرو می افکندند و بر سینه نمی نهادند و بر مرده پنج تکبیر می گفتند و پس از سه طلاق، تجدید نکاح می کردند. آن بزرگان که این کارها را با شیعیان می کردند، حقیقت مذهب اینها را دانسته بودند و به «تقیّه» و زیباییِ گفتارشان - که می گفتند ما به خاندان پیامبر تولا می کنیم و مذهب اهل بیت داریم - فریفته نمی شدند و دانسته بودند که اینها همه این سخن ها را دروغ می گویند.

ص: 63

1- . سلطان محمود غزنوی را برخی شعرای دربار وی، به مناسبت حمله او به هند و تخریب بتکده ها، از جمله بتخانه سومنات، غازی یعنی جنگجوی در راه خدا می نامیدند. گرمارودی

چون این فصل را از روی حقیقت و انصاف بخوانند و بدانند، بحمد الله شبهه راه ورود ندارد؛ زیرا بر همه عقلا و اهل تجربه معلوم است که چون لشکری بیگانه و پرچم سلطانی غریبه به شهری و ولایتی برسد و پادشاه آنجا را فراری کند

و یا بگیرد، با اهل مذهب او به خاطر مذهب و طلب ودیعه ها و جست و جوی گریختگان و متواریان بی حرمتی و جفا می کند و این نشانه نقصان مذهب و بطلان اعتقاد آنان نیست.

عزیزان شهر را ذلیل و اسیر می کردند به دلالت قول خداوند سبحان در قصه بلقیس و سلیمان: «قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَ جَعَلُوا أَعْرَظَ أَهْلِهَا أُذِلَّةً» (1) پادشاهان چون به شهری در آیند، آن را ویران و مردم گران مایه آن را خوار کنند.» و باری تعالی بر این قول گواهی می دهد؛ آنجا که می فرماید: «وَ كَذَلِكَ يُفْعَلُونَ» (2) و بدین گونه رفتار می کنند.» پس اگر ورود پرچم سلطان محمود، قلمرو عراق را از دیالمه گرفت و به این طایفه از قتل و غارت و به صلیب کشیدن نقصانی رساند، بر بطلان مذهب آنان دلالت نمی کرد و به سبب اعتقادشان نبود، بلکه به جهت تثبیت سلطنت بود.

قیاس کنید با لشکر غزاها (3) در مُلکِ خراسان و گرفتار کردن سلطانی چون سنجر که ذوالقرنین ثانی بود و قتل و غارت و به صلیب کشیدن و کشتن سادات کبار و علمای بزرگ و مفتیان و قاضیانی چون سیّد اجل بلخ و محمد بن یحیی فقیه نیشابوری که علامه و در اصحاب شافعی بی نظیر بود و شیخ عبد الرحمن اکّاف (4) که زاهد روزگار بود و هزاران هزار عالم و صالح در آن حادثه کشته شدند. بنابراین اگر آنچه لشکر غزنین با شیعه ری کرد، نشانه نقصان مذهب است، آنچه هم غزاها با اهل سنت کردند،

ص: 64

1- . سوره نمل، آیه 34.

2- . همان.

3- . برای اطلاع از حال طایفه غز ر.ک: تعلیقه 34.

4- . برای ترجمه حال سیّد اجل بلخ و محمد بن یحیی نیشابوری و عبد الرحمن اکّاف ر.ک: تعلیقه 35.

باید بر بطلان و نقصان دلالت کند؛ در حالی که همه عاقلان می دانند که این گونه کارها

را تنها برای هیبت و تقریر و تثبیت پادشاهی می کنند و به سبب دیدن نقصان در يك مذهب نیست؛ چنانکه چون محمود رفت، علمای شیعه با حضور مأموران اجرایی و نواب او سَر قرار و قاعده خود رفتند، و چون عُزّان رفتند، مسلمانان در بلاد اسلام سَر قاعده خود بازآمدند.

اما جواب آنچه گفته است: «پنج تکبیر می گفتند و دست را فرو می گذاشتند و تجدید نکاح می کردند» و جواب آنچه او آنها را رسوایی نام نهاده و با زشتگویی یاد کرده است، در آخر این کتاب خواهد آمد. ان شاء الله تعالی.

اما آنچه گفته است: «علمای شیعه را از مجالس منع کردند»، بر همه خردمندان معلوم است که سلطان از بهر مصلحت و امرا از خوف فتنه در همه شهرها مانند این کار را با هر طایفه ای می کنند و بسی دیده و شنیده ایم که کرده اند و نشانِ نقصان مذهب و اعتقادِ شیعیان نیست.

شانزده

آنگاه گفته است:

دین به نسبت و خویشاوندی نیست و آن زرتشتیان بودند که با نسبت و خویشاوندی کشورداری می کردند. در این دین، سلمان پارسی و بلال حبشی و صُهییب رومی (1) و زید بن حارثه را که غلام پیامبر است (2) و اسامه بن زید را عزیز گردانیدند و همه بر اساس این دین برادر شدند، (3) در حالی که ابوطالب قریشی و ابولهب و ابوجهل هاشمی و عتبه را که رئیس همه قریش بود و

ص: 65

-
- 1- . مراد، استعجاب است از اینکه چرا اجانب ایمان آوردند و اقارب مخالفت کردند؛ چنانکه یکی از شعراء گفته است: حسن ز بصره بلال از حبش صهییب از روم/ ز خاک مکه ابوجهل! این چه بوالعجبی است؟
 - 2- . همه نسخ: «مولای رسول هستند.» برای تحقیق در وجه تصحیح ر.ک: تعلیقه 36.
 - 3- . گویا متن، اشاره به مضمون آیه دهم سوره مبارکه حشر است که بعد از مدح مهاجر و انصار در قرآن مجید ذکر شده است، به این عبارت: «وَ الَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ.»

ولید بن مغیره را که او را «ریحان قریش» (1) می خواندند، با وجود شرف نسبشان و بزرگی جاهشان دور کردند.

اما جواب این فصلِ رکیکِ خالی از معنی و بی وزن و بی مغز که از سر نادانی و عصیّت ایراد کرده، این است:

بنابر اعتقاد شیعه، دینِ درست و مذهب و اعتقاد پاکیزه را در صورتی می توان به دست آورد که هیچ شبهه و شکی در آن دخالت نداشته باشد و چون کسی دین را بدین ترتیب به دست آورد، شریف و عظیم می شود، اگرچه بنده حبشی باشد؛ ولی با نداشتن علم به توحید و عدل و نبوت و امامت و احکام شریعت گمنام است؛ اگرچه سیدی (2) قریشی باشد؛ چنانکه شاعر رازی (3) گفته است:

لَعْمَرُكَ مَا الْإِنْسَانُ إِلَّا بِدِينِهِ *** فَلَا تَدَعِ التَّقْوَى اتِّكَالًا عَلَى الْحَسَبِ

لَقَدْ رَفَعَ الْإِسْلَامُ سَلْمَانَ فَارِسَ *** وَقَدْ وَضَعَ الشُّرْكَ الشَّرِيفَ أَبَا لَهَبٍ

«به جان تو سوگند آدمی چیزی جز آیین خویش نیست، پس پرهیزگاری را با تکیه به خویشاوندی وامگذار!»

«اسلام سلمان فارسی را بالا برد و ابولهبِ مشرک را با وجود شرافتِ نَسَبِ پست دانست.»

ص: 66

1- . نسخ: «ریحان القریش». ر.ک: تعلیقه 37.

2- . «سید». این عبارت ترجمه حدیث معروف است: «خلقت الجنة لمن أطاع الله و لو كان عبدا حبشيا، و خلقت النار لمن عصى الله و لو كان سيدا قرشيا.»

3- . این دو بیت از صاحب بن عبّاد رحمه الله است؛ چنانکه در روضات الجنّات و أعيان الشيعة و الکنی و الالقاب و غیر آنها تصریح شده است. از آنجا که «صاحب» وزیر سلاطین آل بویه و دیالمه بوده و غالبا در ری سکونت داشته است، از او به «شاعر رازیان» تعبیر شده است. و الله العالم. قریب به مضمون این دو بیت است آنچه سنایی در حدیقه ص 403، چاپ آقای مدرّس رضوی گفته است: «بولهب از زمین یثرب بود/ لیک قد قامت الصلا نشنود// بود سلمان خود از دیار عجم/ بر در دین همی فشرد قدم.» و قریب به این مضمون است آنچه ابوفراس حمدانی در میمیه اش گفته است: «کانت مودّة سلمان له رحما/ و لم تکن بین نوح و ابنه رحم.» سعدی نیز گفته است: پسر نوح با بدان بنشست/ خاندان نبوتش گم شد// سگ اصحاب کهف روزی چند/ پی نیکان گرفت و مردم شد.

بر علمای اسلام معلوم است که مذهب شیعه در این مسئله چنین است. آنگاه آنچه محلّ نزاع و اختلاف است این است که اگر آدمی با نسب شریف و ارزشمند و مؤمن و در همه خصال نیک از ماندهای خود، بهتر و دارای علم و تقوی و زهد و امانت و ورع و سبقت در اسلام و انفاق مال و اهل قبول شرایع و احکام و فضل و شجاعت و سخاوت باشد و همه منکرات را ترک کند، از مؤمنی دیگر که این خصال را ندارد، یقیناً در مقام و رتبت برتر است. این خواجه جبری نباید منکر این حجت باشد و اگر کور نیست، در قرآن بخواند و اگر کر نیست از تفسیر دانایان بشنود که وارث آدم - علیه السلام - شیث است، به این دلیل که از جهت ایمان و علم و عصمت نسبت به دیگر فرزندان حضرت آدم، استحقاق و اهلیت بیشتری داشت، و همچنین وارث نوح سام است، نه کنعان و وارث ابراهیم، اسماعیل است و وارث یعقوب، یوسف است و وارث داود، سلیمان است و وارث زکریّا، یحیی است و... و این انبیا - علیهم السلام - هم صحابه داشته اند، هم یاور، هم خدمتکار و هم چاکران مؤمن مصلح و این کار با وجود فرزند و برادر به آنها نرسید. این خواجه جبری باید آن اعتراض را به خدای تعالی کند و بگوید که این زرتشتیان هستند که با نسبت و وراثت مُلک داری می کنند، نه پیغمبران!

پس با وجود فرزند و برادر لایق، جانشینی به بیگانه نمی رسد و از آیات قرآن و اخبار رسول - علیه السلام - این معنی معلوم است. تشبیه کردن این مذهب به زرتشتیان جز سرکشی محض و انکار صِدق نیست. بلال و سلمان و صُهب و جز آنان از صحابه اند و همه مؤمن و مقرر و معترف؛ اما این خواجه جبری چنان کور و بی توفیق است که شاگرد را از خداوندگار نمی شناسد و فرق میان تابع و متبوع و امام و مأموم را نمی داند.

اینکه همه قریش را شاهد آورده و ابوطالب - رضی الله عنه - را در کفر بر آنها مقدم دانسته و با ولید پلید و ابوجهل پرجهل برابر دانسته، چگونه می تواند درست باشد! آیا آن کس که حضرت مصطفی - صلی الله علیه و آله - را در ادای رسالت و اظهار دعوت

و انتشار شریعت، مدد کرد، با جماعتی که او را خوار داشتند و انکار کردند و با ضرب و شتم و جفا آزردهند برابر است؟ ابوطالب - رضی الله عنه - اول او را سرپرستی و در حال بعثت یاری و تقویت کرد و حتی هنگامی که از دنیا می رفت، به فرزندان و برادران خود با این کلمات به یاری او وصیت کرد: (1)

اوصی بنصر النبى الخیر مسهده علیا ابی و شیخ القوم عباسا (2) «پسرم علی و بزرگ قوم عباس را به یاری پیامبر سفارش می کنم.»

ابوطالب مانند این ابیات و کلمات بسیار دارد که در نصرت و محبت اسلام و مصطفی - علیه السلام - گفته است که بر صفای ایمان و استواری اعتقاد او دلالت می کند.

این مطلب را گفتم، تا این خواجه جبری بداند که برابر دانستن پیامبر با کفار مکه و سرکردگان قریش، نشانه نهایت انکار حق و دشمنی وی با پسرش علی است. در ایمان ابوطالب این خبر کافی است: از صادق - علیه السلام - روایت کرده اند که گفت روزی امیر المؤمنین - علیه السلام - با قومی بسیار نشسته بود؛ یکی برخاست گفت: «یا امیر المؤمنین أنت بالمكان الذى أنت فيه و أبوك يعذب بالنار؟! فقال - علیه السلام - : مه! فض الله فاك و الذى بعث محمداً بالحق بشيرا و نذيرا لو شفع أبى فى كل مذنب على وجه الأرض لشفعه الله فيهم، أبى يعذب بالنار و ابنه قسيم بين الجنة و

النار؟! (3) ای امیر المؤمنین! تو اینجا در جای خود نشسته ای در حالی که پدرت در دوزخ عذاب می شود؟ امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود: ساکت شو! خدا دهانت را ببندد! سوگند به خداوندی که محمد را بشیر و نذیر و به حق برانگیخت، اگر پدرم شفیع همه گنهکاران روی زمین می شد، خداوند شفاعت او را درباره آنان می پذیرفت. پدرم با آتش عذاب شود، در حالی که پسرش تقسیم کننده بهشت و دوزخ است؟!»

ص: 68

1- . ر.ك: تعليقه 38.

2- . دو بیت دیگر همین شعر: «وحمة الاسد الحامى حقيقته/ وجعفرأ ان يذودوا دونه الناسا// كونوا فدى لكم نفسى وما ملكت/ فى نصر احمد دون الناس اتراسا.»

3- . برای تحقیق در این حدیث ر.ك: بحار الأنوار، چاپ امین الضرب، ج 9، ص 23.

آنگاه گفته است:

اگر دین و دولت و خلافت وابسته به «نسبت» بود - که مذهب زرتشتیان و رافضیان (شیعیان) است - نه می‌بایست ابوبکر خلیفه می‌شد و نه علی؛ بلکه عباس که عمو و نزدیک تر از پسر عمو است، باید خلیفه می‌شد و اگر شیعه دعوی می‌کند که این کار به سبب قرابت نزدیک است، می‌بایست که حسن و حسین خلیفه می‌شدند که پسران فاطمه اند، نه علی؛ زیرا قرابت نزدیک به سبب فرزندزادگی، از آن حسن و حسین است. اگر هم تنها از جهت پسر عمو بودن چنین دعوی می‌کنی، جز علی دیگران هم بودند، مانند پسران عباس و جز آنها؛ و اگر از جهت دامادی می‌گویی، آیا عثمان بن عفان و ابوالعاص بن ربیع مانند علی داماد پیامبر نبودند؟ اگر هم بگویی شرف و فضل از آن فاطمه است، نه از آن دختران دیگر، بدان که اگرچه فاطمه فاضل تر و بزرگوارتر از دیگر خواهران خود است، باید گفت که این شرف، همه به سبب رسول خدا - صلی الله علیه و آله - است، نه به خاطر فاطمه. و دختران دیگر همچون فاطمه فرزندان رسول هستند و دامادان دیگر هم مانند علی داماد پیامبرند؛ اگرچه علی فاضل تر بود، همچنان که ابوالعاص که داماد پیامبر است از زینب دختر رسول - صلی الله علیه و آله - برتر است و فاطمه از زینب بهتر است.

جواب این کلمات مکرر بی فایده پیش تر گفته شد: در مذهب شیعه، امامت و خلافت به نسبت نیست و استحقاق امامت با همان شرایطی است که بیان کرده شد، و آن عصمت و نص و علم است. با نبودن یکی از این سه، امامت هم نخواهد بود؛ اگرچه فرزند پیغمبر و امام باشد. اما این خواجه که این کتاب را تألیف کرده است، آیا در آغاز

کتاب خود ادعا نمی‌کند که بیست و پنج سال شیعه بوده است؟! در این مدت دراز 25 ساله که شیعه بوده است، شایسته بود این اندازه می‌دانست که شیعه، نبوت و امامت را وابسته به «نسبت» نمی‌دانند و به میراث اثبات نمی‌کنند، تا عباس یا فرزندان و دختران و دامادان و پسر عموهای پیامبر جانشین او شوند، بلکه شرایط امامت را عصمت و

نصّ و کثرت علم می دانند و هر کس این سه منزلت را دارا باشد، امام «مفترض الطّاعه» است؛ یعنی انجام فرمان های او واجب است؛ چه خویشاوند پیامبر باشد و چه نباشد. يك شاهد که با آن، این شُبّه از میان برود و این زشتگو لال گردد، این است که اگر شیعه در امامت به «نسبت» معتقد می بود، بایست اولاد حسن بن علی - علیه السلام - که فرزند بزرگ تر علی و فاطمه است، دعوی امامت می کردند؛ و شیعیان در اولاد حسن بن علی - علیه السلام - از اول تا آخر در هیچ کس دعوی امامت نکرده اند و از فرزندان زین العابدین جز در باقر - علیه السلام - دعوی نمی کنند و زید بن علی - علیه السلام - را که خروج هم کرده است، به امامت قبول نمی کنند؛ زیرا عصمت و نصّ و کثرت علم در او نیست. همچنین است در هر يك از ائمه دین.

اما آنچه گفته است که «علی از ابوالعاص بهتر است»، بر علی منت نهاده و کرم و تقصّل کرده است! که شخصی را که سید انبیا او را سید اوصیا خوانده و آیات بی شمار از قرآن مجید در فضایل و مناقب او نازل شده و اخبار بی شمار در شرف او ظاهر و باهر است، از ابوالعاص برتر دانسته است! این خواجه از بغضی که با شیر مادر در اوست، روا ندارد که بگوید: علی از عثمان بهتر است. می ترسد که سوراخی در جبری بودن وی رخنه کند.

و چون ثابت شد که امامت به نسبت و قرابت نزدیک نیست و به عصمت و علم و نصّ است، از تکرار بی فایده مستغنی هستیم. اما در جواب اینکه گفته است: «اعتقاد به نسبت و قرابت در دین و دولت و خلافت مذهب زرتشتیان است»، کلماتی لطیف خواهم گفت که هر عاقل و فاضل قبول کند:

اولاً گوینده این سخن و معتقد به این اعتقاد جز آنکه از خدای تعالی دوری می جوید و بر نصّ قرآن انکار می کند و انبیا را خطاکار و مجرم می شناسد، بر خلفای بنی العباس هم طعنه می زند و سلاطین آل سلجوق را نیز انکار می کند و از سنی بودن هم بر می گردد؛ چنانکه از شیعه بودن برگشته است.

ما خود بحمد الله اثبات کردیم که نسبت و خویشاوندی از شرایط امامت نیست؛ اما این خواجه از قرآن این آیه را نخوانده است که چون باری تعالی به ابراهیم خلیل - علیه السلام - گفت: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا؛ (1) من تو را پیشوای مردم می گمارم»، ابراهیم گفت: «وَمِنْ ذُرِّيَّتِي؛ (2) از فرزندانم چه کسی را می گماری؟»، می بایست که خدای تعالی به خلیل می گفت که این سخن را مگو که این سیرت زرتشتیان است. و چون موسی - علیه السلام - بر طور سینا با خدای خود مناجات می کرد و می گفت: «وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي؛ (3) و از خانواده ام دستیاری برای من بگمار؛ هارون برادرم را»، حق تعالی بایست که این سخن را مگو که این طریقه زرتشتیان است و چون زکریا پیغمبر - علیه السلام - به مناجاتگاه آمده بود و گفت: «فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ؛ (4) از نزد خویش به من وارثی ببخش، همان که از من و از خاندان یعقوب میراث می برد»، حق تعالی می بایست که به او می گفت مراقب باش در این زمینه زبان نجبنانی که این سنت و سیرت زرتشتی هاست. و اگر انبیا این موضوع را نمی دانستند و خدای تعالی برای ایشان معلوم نمی کرد، لابد می بایست که این مؤلف سر از دریچه عالم «ذر» در می آورد و می گفت که دین و دولت و ملک و خلافت به نسبت و خویشاوندی خواستن طریق زرتشتیان است!

و آیه دیگر که حق تعالی بر انبیا منت می نهد و می گوید: «آلِ إِبْرَاهِيمَ وَ آلِ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ؛ (5) خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برتری داد، در حالی که برخی فرزندانِ برخی دیگرند» گویی به گوش این خواجه نرسیده است و آنچه مصطفی - صلی الله علیه و آله - می گوید:

ص: 71

- 1- . سوره بقره، آیه 124.
- 2- . همان.
- 3- . سوره طه، آیه 29 و 30.
- 4- . سوره مریم، آیه 5 و 6.
- 5- . سوره آل عمران، آیه 33 و 34.

«كُلَّ حَسَبٍ وَ نَسَبٍ يَنْقَطِعُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا حَسَبِي وَ نَسَبِي؛ (1) هر حَسَبٍ وَ نَسَبِي در رستاخیز از میان خواهد رفت، جز حَسَبٍ وَ نَسَبٍ من»
بر اساس اعتقاد این خواجه، لفظی خطاست و پیروی از زرتشتیان است! دور بادا از او.

همچنین بر جهانیان معلوم است که خلفای بنی العباس در بغداد سراهای محکم درست کرده اند و بیگانه را در آنها راه نمی دهند و اطفال خود را با احتیاط تمام به

امینان حاذق و معتمدان مشفق و موافق می سپارند تا درست تربیت کنند برای آنکه خلافت از خاندان ایشان دور نشود و اگر کسی جز این بخواهد خونس را می ریزند. این خواجه می بایست که این مطلب را برای خلفای عباسی معلوم می کرد که وابسته کردن دین و دولت و خلافت به خویشاوندی، مذهب زرتشتی هاست تا خلفای عباسی دست از آن بردارند! و اگر در همه این زمینه ها که گفتیم، کور و کر است، دست کم این يك شاهد را که از آفتاب آشکارتر است می بایست فراموش نمی کرد که از آنگاه که سلطنت به آل سلجوق رسید تا همین امروز، هر کجا طفلی يك ماهه سلجوقی باشد، امیری معروف او را با صد حيله و چاره و خرج و رنج به دست می آورد و به طرفی از اطراف عالم می برد و نگه می دارد؛ و اگر چه آن کودک طفلی

ص: 72

1- . سیوطی در جامع صغیر از کبیر طبرانی و مستدرک حاکم و سنن بیهقی از عمر و نیز از کبیر طبرانی از ابن عباس نقل کرده است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «كُلَّ سَبَبٍ وَ نَسَبٍ مَنقَطِعُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا سَبَبِي وَ نَسَبِي» و حکم به صحّت حدیث کرده است و مجلسی رحمه الله در ثالث بحار بابی به عنوان «أنه يدعى الناس بأسماء امهاتهم إلا الشيعة وإنَّ كلَّ سَبَبٍ وَ نَسَبٍ مَنقَطِعُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا نَسَبَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ صَهْرِهِ» چاپ امین الضرب، ص 259 - 261 و همچنین در مجلد هفتم بحار بابی به عنوان «أَنَّ كَلَّ نَسَبٍ وَ سَبَبٍ مَنقَطِعُ [يَوْمَ الْقِيَامَةِ] إِلَّا نَسَبَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَبَبِهِ» منعقد کرده و اخبار بسیاری در هر يك از این دو باب به لفظ «سبب و نسب» وارد نموده است؛ اما به لفظ «حسب» فقط روایتی از کنز الفوائد کراچی رحمه الله به این سند نقل کرده است: «عن القاضي السلمی أسد بن ابراهيم عن العتكي عمر بن علي عن محمد بن اسحاق البغدادي عن الكديمي عن بشر بن مهران عن شريك بن شبيب عن عرقده عن المستطيل بن حصين قال: خطب عمر بن الخطاب الي علي بن أبي طالب عليه السلام ابنته فاعتل عليه بصغرها و قال: اني أعددتها لابن أخي جعفر، فقال عمر: اني سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: كلَّ حَسَبٍ وَ نَسَبٍ مَنقَطِعُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا خِلا حَسَبِي وَ نَسَبِي وَ كَلَّ بَنِي اثْنِي عَشْرَةَ لَأَبِيهِمْ مَا خِلا بَنِي فَاطِمَةَ فَإِنِّي أَنَا أَبُوهُمْ وَأَنَا عَصَبَتُهُمْ.» بحار الأنوار، چاپ کمپانی، ج 7، ص 241 پس این حدیث شاهد صحت عبارت حدیث در متن است.

بی عقل و بی علم و بی قوت باشد، باز هم هر کس از عقلا که بشنود، آن امیر و اتابک را معذور می‌دارد و می‌گوید او فرزند سلطان را نگه می‌دارد. این مؤلف نامشفق متعصب می‌بایست که به آنان می‌فهماند که از این کار دست بردارند؛ زیرا دین و دولت داشتن و خلافت کردن بر اساس نسبت و خویشاوندی مذهب و طریقت زرتشتیان است. چرا این خواجه، از سر شفقت و انصاف این موضوع را بر خلفا و سلاطین و امرا عرضه نکرده است تا حق این خواجه را آن طور که مستحق آن است کف دستش بگذارند؟!

با آنکه در مذهب شیعه چنین است که امامت و خلافت به علم و عصمت و نص است نه نسبت و خویشاوندی، نمی‌دانم چرا برای همه انبیا و خلفا و سلاطین و امرا و رؤا و قضات این طریقه رواست و پیروی از زرتشتیان محسوب نیست، ولی هنگامی که نوبت به اعتقاد شیعه در برخی فرزندان و اولاد فاطمه زهرا - علیها السلام - می‌رسد، آن هم با حصول سه شرط معروف که گفته شد، اگر دعوی امامت کنند متابعت و پیروی از زرتشتیان محسوب می‌شود!

ای مسلمانان! به نیت تقرب به خدای تعالی، بیندیشید که نایب داود باید فرزندش سلیمان باشد و وزیر موسی برادرش هارون و جایگزین یعقوب پسرش یوسف و قائم مقام زکریا فرزندش یحیی و خلیفه مسترشد فرزندش راشد و بر جای ملکشاه پسرش سنجر(1) و نایب قاضی حسن استرآبادی(2) در حکم و قضا، پسر او و در هر دهی که رئیسی بمیرد، حاکم بعدی پسر یا برادر اوست و صاحب حق است و منشور سلطان و توقیع و امضای امیر دارد، ولی اگر من بگویم: چون امیرالمؤمنین

ص: 73

1- سنایی رحمه الله گفته است: «از پس سلطان ملك شه چون نمی‌داری روا/ تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن// از پی سلطان دین پس چون روا داری همی/ جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن؟» دیوان سنایی، تصحیح مدرّس رضوی، ص 368 در ذیل ص 23 چاپ اول، ابیات دیگری نیز نقل شده است.

2- مراد قاضی حسن استرآبادی است که نامش مکرراً در این کتاب آمده و به شرح حالش در جای دیگر از همین کتاب اشاره خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

علی از جهان نهران شود، خلافت از آن حسن بن علی است که پسر فاطمه بنت محمد و محمد سید اولین و آخرین است و آفریده ها همه طفیل آفرینش اوست، این خواجه این همه را فراموش و حلقه دشمنی با مرتضی را در گوش می کند و می گوید: این پیروی از زرتشتی هاست و آنها و شیعیان در دین و دولت و خلافت به نسبت و خویشاوندی اعتقاد دارند! و هذه قصیرة عن طویلة؛⁽¹⁾ این مشت نمونه خروار است. و الحمد لله رب العالمین.

هجده

آنگاه گفته است:

و اگر گویی برتری به شجاعت است، زبیر و خالد در زمره شجاعان بی مانند علی بودند؛ تا آنجا که میان صحابه اختلاف بود: برخی می گفتند علی شجاع تر است، برخی دیگر می گفتند زبیر، تا آنگاه که متفق شدند و گفتند: لا فارس أشجع من الزبیر و لا راجل أشجع من علی بن ابی طالب و خالد لم یهزم قط؛ زبیر شجاع ترین سواره است و علی شجاع ترین پیاده و خالد را کسی مجبور به فرار نکرد. بنابراین آن هر دو در خلافت همتای علی بودند.

اما جواب:

با شرحی که در فصل پیش گفته شد، شرایط امامت همان است که بیان کرده ایم. پس، از جواب این فصل مستغنی هستیم؛ زیرا ما شجاعت را از شرایط امامت نمی دانیم. اما از چند کلمه مختصر گزیر نیست، در پاسخ این کلمات که از سر بی امانتی و نادرستی و خیانت و بغض علی مرتضی گفته است: «زبیر و خالد همان قدر شجاع بودند که علی بود.»

ص: 74

1- . از امثال معروف عرب است و در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در حدیث مشهوری که به حارث همدانی فرموده است، به این عبارت وارد شده است: «خذها الیک یا حارث قصیرة من طویلة أنت مع من أحببت و لك ما اکتسبت.» امالی مفید، مجلس اول. میدانی در مجمع الأمثال و فیروزآبادی در قاموس گفته اند: «القصیرة التمرة و الطویلة النخلة، یضرب لاختصار الکلام.»

کسی که از اجماع و قرآن و اخبار متواتر بهره ای نداشته باشد و برای خرد تأثیری قائل نباشد، چنین قیاسی می کند. ای عجب! هنگامی چنین ادعایی درست می بود که علما و واعظان هر دو فرقه در بلاد اسلام [و در طول تاریخ]، بر سر کرسی ها و منابر، از شجاعت این دو شخص نیز یاد می کردند؛ یا می بایست در فتحی از فتح های اسلام در عهد مصطفی - علیه السلام - آیه ای در قرآن مجید از خدای تعالی درباره شجاعت و قتال و جهاد زبیر و خالد نازل می شد، یا خبری از مصطفی - علیه السلام - وارد می گردید که آن دو در شجاعت و قتال برترند.

پس جدّی نگرفتن این سخن اولی تر است؛ زیرا عقل بر آن می خندد و شرع هم نمی پسندد. و عجیب است که صحابه با چشم خود، مردی و شجاعت امیرالمؤمنین علی را دیده باشند و آن را به حقیقت بدانند و از جبرئیل بشنوند: «لا فتی الاّ علی لا سیف الاّ ذو الفقار؛ (1) جوانمردی جز علی و شمشیری جز ذوالفقار نیست» آنگاه خالد و زبیر را با وی برابر کنند!

شاید زبیر با شنیدن قول این جماعت که گفتند زبیر در سواری شجاع تر است، مغرور شده و جنگ جمل را اختیار کرده و گمان برده است که واقعا در حالت سواره شجاع تر است. اگر چنین است، نمی دانم که خون او به گردن کیست؟!

پس روشن است که صحابه این موضوع را نگفته اند و روا نداشتند که در شجاعت کسی را با علی برابر کنند. این تزویر و دروغ را این خواجه جبری ساخته است که نومسلمان است و از شیعه بودن بیست و پنج ساله گریخته است و می خواهد که زبیر و خالد را با علی در شجاعت برابر کند تا سنی بودن او را قبول کنند.

عجیب تر آن است که گروهی می گویند ابوبکر فاضل تر از علی است و گروهی حجت و دلیل گفته اند عمر فاضل تر از علی است! با آنکه اجماع است که علی از همه صحابه، به دلالت آیات و اخبار و غزوات، عالم تر و فاضل تر و شجاع تر است.

ص: 75

1- . حدیث معروف و مذکور در کتب خاصه و عامه است به طوری که حاجت به شرح و بیان ندارد.

باری این سخن را هرگز نشنیده ایم که کسی گفته باشد که در همه اُمّت رسول - علیه السلام - کسی در شجاعت با علی برابر است. خدای تعالی ما را توفیق کرامت کناد تا به کرم فراگیر او دامن از دام شُبّه برهانیم و دیولعین را به نیروی اعتقاد پاک از خود برانیم. انّه القادر القهار.

نوزده

آنگاه گفته است:

اگر بگویی: [امامت] به سبقت در اسلام است، معروف است که علی ده ساله بود که در اسلام آمد و قبول کرد و ابوبکر چهل ساله بود و هر دو در اسلام سبقت داشتند و زید بن حارثه هم در میان هر دو بود. پس مرد رسیده، به خلافت و نیابتِ نبوتِ اولی تر است تا کودک نارسیده. غلامی چون زید بن حارثه نیز در رتبت و منصب زعامت نیست.

جواب این فصل را با تأمل باید داد:

در مذهب امامیه، سبقت در اسلام از شرایط امامت نیست؛ اگرچه موجب تأکید امامت است. شرایط امامت، سه چیز است که پیشتر بیان شد؛ یعنی علم و عصمت و نصّ. هر کس را که يك صفت از آن سه نباشد، در امامت نصیبی نیست.

اما آنچه گفته است: «ابوبکر چهل ساله بود و علی ده ساله و هر دو در اسلام سبقت داشتند»، از باب مجامله قبول می کنیم، با آنکه روایت برین وجه وارد است که ابوبکر چهل روز بعد از مرتضی اسلام آورد و اگر سبقت را منزلتی باشد، علی بدان چهل روز سبقت داشت، پس اولی تر است. اما اینکه گفته است: «مرد رسیده، به خلافت اولی تر باشد که کودک نارسیده»، نخستین جواب آن است که به اتفاقِ علما، درجه نبوت از درجه امامت رفیع تر است و باری تعالی در قرآن مجید کودک نارسیده را به حکمت و نبوت یاد کرده است؛ آنجا که درباره عیسیای مریم از قول او در حال طفولیت حکایت

ص: 76

می کند: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ؛ (1) من بنده خداوندم، به من کتاب آسمانی داده و مرا پیامبر کرده و هر جا باشم خجسته گردانیده است» و در حقّ یحیای سه ساله می گوید: «وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا؛ (2) به او در کودکی حکمت داده است.» پس اگر نبوتِ شخصِ سه روزه و سه ساله درست است، امامتِ شخصِ ده ساله با حصول شرایط آن نیز درست است.

جواب دوم آن است که در روز دعوتِ پیامبر، امت را به امامتِ غیر رسول چه حاجت بود، که رسول - علیه السلام - چنانکه رسول بود، امام هم بود. امامت بعد از عهد رسالت است و علی آن روز سی و سه ساله بود و به اتفاق امت، به مقام امامت و منزلتِ زعامت رسیده بود و چون معصوم و امامتش منصوص بود و از همه امت به احکام دین و شریعت عالم تر بود، پس او باید بعد از پیغمبر، امام بلافصل باشد. این سخن را گفتیم تا شبهه ها زایل شود و مقصودها حاصل آید. «و الحمد لله رب العالمین کما هو اهل و مستحقّه؛ سپاس خداوند را، پروردگار جهانیان، آن گونه که او اهل آن و سزاوار آن است.»

آنگاه گفته است: «و چهار دلیل لازم است: اجماع، عقل، کتاب خدا و سنتِ مصطفی. پس اگر چنین است که شیعه می گوید، دیگر اجماعِ مهاجر و انصار - که حکام خلق و صدر اول و ناقدان حضرت نبوت بودند - در هیچ کار حجّت نبود؛ چون پوشیده نیست که آنان اهل حلّ و عقد و بنیاد نهادن اساس دین و قواعد اسلام بودند و دیگر به اجماع ایشان چه حاجت بود؟ زیرا هر که به نسبت شریف تر بود، امام اعظم و سلطان اکبر او بود و بسی بودند که [از این جهت] درجه علی داشتند.»

جای تعجب است از نقصان و کمی فضلِ گوینده ای که کلمه ای نادرست را بسیار تکرار کند و چند لفظ بگوید که همه محتمل یک معنی است و ما جواب بعضی را شروع کردیم و جواب همه لازم است.

ص: 77

1- . سوره مریم، آیه 30 و 31.

2- . همان.

اما جواب این سخن که «اجماع مهاجر و انصار که ایشان حکام خلق بودند و صدر اول بودند و ناقدان حضرت نبوت بودند» این است که چون امامت فرع بر اصل است، مکلف را در آن اختیار است، و ترك فرعی از فروع، موجب نقصان ایمان نیست. پس این تقریر و زشتگویی و تکرار که مؤلف می کند، بی فایده و بی معنی است.

اما اینکه گفته است که «ناقدان حضرت نبوت بودند»، نمی دانم از این «نقد» چه منظوری داشته است؟ اگر نظرش آن است که نقد قرآن و اخبار می کردند، همه در این مطلب اتفاق دارند که در عهد رسول الله - علیه السلام - با نزول جبرئیل و قرآن، به قیاس حاجتی پیش نمی آمد، به دلالت این آیه: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ؛ پیامبر از سِرِّ هوای نفس سخنی نمی گوید و این قرآن به جز وحی الهی نیست که بر او نازل می شود.»⁽¹⁾ و نیز رواست که بگوئیم با وجود و حضور سید انبیا، آنان آیات متشابه را تأویل می کردند. اما اگر منظورش آن است که رسول - صلی الله علیه و آله - در مصالح با ایشان مشورت می کرد، درست است؛ ولی معلوم می شود که این خواجه فرق مشاور را با ناقد بازمی شناسد. این گونه سخن گفتن از بی ادبی و بی علمی است و آنچه در این گفتار لازم است، زبان عقل بیان می کند.

گفته است: «بنیاد دین را ایشان نهادند.» اگر از چنین لفظی که دارای ایهام است، احتراز می کرد، شایسته تر بود؛ زیرا همه مسلمانان اتفاق دارند که بنیاد دین و قاعده اسلام را باری تعالی نهاده است. قال تعالی: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ؛⁽²⁾ پروردگار فرموده است که بی گمان دین در نزد خداوند اسلام است.» حواله کردن دین و شریعت به کسی جز خدای تعالی، از نهایت نادانی است و در چنین اطلاق، کفر محض لازم می آید.

اما درباره حواله به اجماع، باید گفت شیعه اصولی منکر اجماع نیست و یکی از چهار حجّت، همین اجماع این طایفه بر حق است؛ ولی فرق میان حق و باطل را در

ص: 78

1- .سوره نجم، آیه 3 و 4.

2- .سوره آل عمران، آیه 19.

عقلیات، باید با نظر کردن در دلیل دریافت و چون این مصتّف ادّعا می کند که علم اخبار و آثار را می داند، نباید انکار کند که روز سقیفه مهاجر و انصار تقریر امامت می کردند. ابوبکر و عمر در مسجد رسول با هم بودند؛ مغیره درآمد و گفت: می خواهی چه کنی؟ عمر گفت: منتظر هذا الشابّ حتّی نبایعه؛ «منتظر علی هستیم تا با وی بیعت کنیم.» مغیره که او را «ادهی العرب؛ هوشمندترین مرد عرب» می دانستند، گفت: مراقب باش که با علی بیعت نکنی و دیگری را اختیار کنی؛ زیرا رسالت برای بنی هاشم کافی است. پس ایشان به سقیفه رفتند و با ابوبکر بن ابی قحافه بیعت کردند. فاطمه زهرا روز بیعت، پوشیده به باب التّجد آمد و گفت: «لا عهد لی بقوم أسوأ محضرا منکم، ترکتم رسول الله فی جنازة(1) بین أیدینا و قطعتم أمرکم فیما بینکم کأنکم لم تعلموا ما قال أبی یوم غدیر خمّ و الله لقد عقد له یومئذ الولاة لیقطع منکم بذلك الرجاء و لکنکم قطعتم الأسباب بینکم و بین نبیکم و الله حسیب بیننا و بینکم

فی دنیاکم و آخرتکم؛ هیچ روز بدتر از این روزتان نبود که پیکر پیامبر خدا را در تابوت، پیش روی ما رها کردید و کار خود را میان خویش به انجام رساندید. گویی آنچه را پدرم روز غدیر خمّ گفته بود نمی دانستید. سوگند به خدا که او ولایت را برای علی در آن روز منعقد کرد، تا امید شما را به این امر قطع کند؛ اما شما رشته های پیوند خویش و پیامبر را بُریدید. خداوند در دنیا و آخرت به حساب میان ما و شما خواهد رسید.»

ابوبکر که در آن روز اصل را بر اختیار امت نهاده بود، گفت: «یا أبا الحسن، إئی لو علمت أنّک تنازعنی فی هذا الأمر لما أردته و لا طلبته؛ فإنّ بایعتنی فذاک ظنّی بک، و إن لم تبایع فی وقتک هذا و تحبّ أن تنظر فی أمرک لم أکرهک علیه، فانصرف راشدا إذا شئت؛ ای ابا الحسن، من اگر می دانستم که در این کار(خلافت) با من نزاع خواهی

ص: 79

1- . در منتهی الارب گفته است: «جنازه بالكسر مرده و بالفتح تخت که مرده را بر آن بردارند و یا عکس آن باشد.» مراد در اینجا تابوت است.

کرد، قصد آن نمی کردم و آن را نمی خواستم. اکنون اگر با من بیعت کنی، انتظار من از تو همین است؛ ولی اگر در این لحظه بیعت نمی کنی و دوست داری که درباره کار خود بیندیشی، من بر سر آن با تو اکراه نمی ورزم. صرف نظر کن تا هنگامی که بخواهی.»

أبو الحسن قرشی روایت می کند از نافع از زهری از عروه از عایشه که گفت: «انّ علیاً لم یبایع الاّ بعد ستّة أشهر؛ علی تا شش ماه بیعت نکرد.» و این حدیث در کتاب فتوح احمد بن اعثم کوفی آمده است که شافعی مذهب است و سخنش برای این خواجه مقبول. (1) در کتاب الجمع بین الصّحیحین که ابن [ابی] نصر حمیدی، (2) جمع کرده است، نیز آمده است.

شیعه بر آن است که علی - علیه السلام - هرگز با ابوبکر یا غیر ابوبکر به امامت بیعت نکرد. آیا ابو عبیده (3) جراح که در نظر این خواجه، یکی از «عشره ناجیه» است، بعد از سه روز پیش علی نیامد و نگفت: «یا علیّ أنت أولى بهذا المكان بفضلک و سابقتک و قرابتک و لکن ارض بما رضی المسلمون؛ ای علی، تو با برتری ات و با سابقه ای که داری و نیز با خویشی [با پیامبر] به خلافت سزاوارتری، ولی به آنچه مسلمانان به آن رضایت داده اند، رضایت بده؟» اگر سخن آن دوازده مهاجر و انصار را درباره خودداری از بیعت با ابوبکر، که به تفصیل خواهیم گفت، در این کتاب (4) بخوانند، خواهند دانست که نخستین شیعیان همان ها بودند که این اجماع و این بیعت را انکار کردند.

اگر این لعنت و این زشتگویی که این مصنّف جبری کرده، بر حقّ است، باید اوّل به

ص: 80

1- . ر.ک: تعلیقه 39. شرح ابن اعثم، مشهور و در کتب مربوط، مذکور است.

2- . محدّث قمی رحمه الله در الکنی و الالقب گفته است: «الحمیدی ابو عبد الله محمد بن ابي نصر فتوح بن عبد الله بن حمید مصغرا الازدی الاندلسی القرطبی الحافظ المشهور.»

3- . متن مطابق اصطلاح قدیم، یعنی «عبیده جراح» بود که «ابو» را گاهی چنانکه «ابن» را نیز و بلکه غالباً در این قبیل اعلام، حذف می کرده اند.

4- . ر.ک: فضیحت 50 و جواب آن.

آن جماعت برسد که بزرگان مهاجر و انصار بودند؛ آنگاه به این جماعت که بعد از پانصد و اندی سال، انکارِ اختیار در امامت و بیعت می کنند. شاید این سبب شود که در این يك فصل، به انصاف نظر کنند و بدانند که انکارِ «اختیار» [مردم] در امامت، نه کفر است و نه ضلالت؛ زیرا چنانکه دیدیم، دوازده شخص معروف معتبر در يك مجلس، آن گونه بیعت را انکار کردند و کلماتی گفتند که همه مشتمل بر حقّ امامت برای علی مرتضی است. اخبار متواتر از رسول - صلی الله علیه و آله - نیز روایت کردند و ابوسفیان بن حرب که به عقیده این خواجه، پدرِ «خال المؤمنین» است، آن روز به در حجره علی آمد و از قریش بود و به آواز بلند بیت هایی در طرفداری از او خواند. (1) و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین - که محلّ و مرتبت او در صحابه بدان حدّ بود که گواهی او، نزد سید الرّسل - علیه السلام - دو گواهی محسوب می شد، چون شنید که با ابوبکر ایات خزیمه صحابی در انکار بیعت با ابوبکر بیعت کردند، بر آن انکار کرد و این اشعار را می خواند: (2)

ما كنت أحسب هذا الأمر منصرفاً *** عن هاشم ثمّ منها عن أبي حسن

«گمان نمی کردم که این امر از خاندان هاشم بیرون رود و از میان آنان هم از ابوالحسن به کس دیگر برسد.»

و چون ابوبکر بن ابی قحافه در اوّل عهد خلافت به اسامه بن زید می نویسد: «من

ص: 81

1- . سه بیت زیر را علم الهدی رحمه الله در فصول مختار هچاپ اوّل، ج 2، ص 52 از العیون و المحاسن مفید رحمه الله نقل و با آنها به تفصیل استدلال بر حقانیت امامتِ بلافضل امیر المؤمنین علیه السلام کرده است. بنی هاشم لا تطمعوا النَّاسَ فیکم *** و لا سیما تیم بن مرّه أو عدی فما الأمر الا فیکم و الیکم *** و لیس لها الا أبو حسن علی أبا حسن فاشدد بها کفّ حازم *** فأتک بالامر الّذی یرتجی ملی

2- . این اشعار و سه بیت دیگر را علم الهدی رحمه الله در فصول مختاره به ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب نسبت داده و قاضی شوشتری رحمه الله در مجلس سوم مجالس المؤمنین به فضل بن عباس بن عتبه، و سید علی خان مدنی رحمه الله در الدرجات الرفیعه، نقلاً از مناقب خوارزمی، به عباس بن عبد المطلب نسبت داده و از تفسیر قاضی بیضاوی و نیشابوری نقل کرده است که آنها از حسان بن ثابت است و به نقل از ابن حجر در الاصابه گفته است که آنها از فضل بن عباس بن عتبه است. مجلسی رحمه الله در بحار الأنوار چاپ کمپانی، ج 8، ص 68 از شرح ابن ابی الحدید نقل کرده است که آنها را یکی از فرزندان ابولهب بن عبد المطلب سروده است. در تعلیقات چاپ اوّل، ص 31، ترجمه این اشعار نقلاً از روضة الصفاء مذکور است.

أبي بكر خليفة رسول الله إلى أسامة بن زيد» اسامه با انكارِ خلافتِ وی، جوابِ او را بر این وجه می نویسد: «من الأمير اسامة بن زيد الى عتيق بن أبي قحاف: أما بعد فاذا أتاك كتابي هذا فالحق بمكتبك(1) فإن رسول الله - صلى الله عليه و آله - بعثني أميرا و بعثك أنت و صاحبك في الخيل و أنا أمير عليكما كما أمرني رسول الله - صلى الله عليه و آله - ...؛ از امير اسامه به عتيق پسرِ ابوقحافه: چون این نامه من به تو رسید، به کتیبه خود در سپاه پیوند. پیامبر مرا امیر سپاه کرد و تو و همراهت را جزو گروه سواران سپاه برگماشت. من امیر هر دو شمایم...»

اگر به ذکر آنچه مهاجر و انصار در این معنی گفته اند، مشغول شویم، کتاب ها خواهد شد و اوقات بسیار برای بیان آنها لازم است و برای ما همین قدر کافی است. پس در حکمی که دسته ای از اصحاب اقرار و گروهی انکار می کنند و عقل در آن دودل است، اگر شیعه در آن اختلافی داشت، نباید آن را به مخالفت و خصومتِ مصحابه رسول - صلى الله عليه و آله - حواله کرد. هنگامی که دسته ای امامت را به اختیار و اجماع می دانند و جماعتی به نصّ و شرطِ عصمت، چرا این خواجه این را به حساب «اختلاف اُمّتی رحمة؛ اختلاف اُمّت من رحمت است» نمی گذارد تا شبهه زایل و مقصود حاصل شود؟

بیست

آنگاه گفته است:

پس چون کار با این جماعت افتاد که ایشان را غم دین کمتر است، شیعیان بر آنان نیرنگ می کنند و آنچه هرگز ندیده اند، اکنون می بینند و آشکارا

ص: 82

1- . كذا في النسخ. پس می تواند بود که اشاره به آن باشد که ابوبکر قبل از بعثت رسول اکرم معلم کتّاب بود یعنی مکتب دار؛ چنانکه مجلسی رحمه الله گفته است: «و كان [أى أبوبكر] في الاسلام خياطاً و في الجاهلية معلم الصبيان...» بحار الأنوار، چاپ امین الضرب، ج8، ص272 و مراد آن باشد که تو برو پی مکتب داری ات و تو را شایستگی امامت و خلافت مسلمین نیست. نیز می تواند بود که صحیح «بکتیتک» باشد. شاید به این اعتبار که کتیبه به معنای لشکر و سپاه است و چون ابوبکر تحت امارت اسامة بن زيد و جزء سپاه اسلام بوده است، از این روی «کتیتک» تعبیر شده است.

رسوایی های خویش را می گویند و شیعیان باتعصب خانه های مسلمانان را پیش روی ارباب دولت خراب می کنند و مذهب شیعه را پرورش می دهند.

دوباره این خواجه نومسلمان که به رافضی بودن بیست و پنج ساله اعتراف کرده است، کار ترکان اهل جهاد و سنّیان اصلی را انکار کرده، می گوید: آنان کمتر غم دین و اسلام دارند. مثلاً او در این امر به معروف، حکایت جهودی است که مسلمان شد و همان ساعت از بازار مسلمانان می گذشت و می گفت: راه را برای این مسلمان باز کنید! پنداری که با این تلبیس ها، خود را متعصب تر و معتقدتر از امرا و قضات و حکام و علما و خواجهگان می پندارد و خود نمی داند که آنان مصلحت ملک و دین را بهتر می دانند و اگر جهان خراب شود، خواجه را باکی نیست. «بط را چه زیان اگر جهان گیرد آب.»⁽¹⁾ ندانسته است که مذهب و گفتار اسلامیان مختلف است و پادشاه، چوپان رعیت است و او را به آفتاب تشبیه کرده اند که بر همه جا و بر نیک و بد می تابد و نیک و بد در دنیا با حجت و دلیل ظاهر می شود و حق دار از ناحق و تقی از شقی و موافق از منافق، در قیامت پدیدار می گردد: «وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ»⁽²⁾ و به هر کس [پاداش یا کیفر] آنچه کرده است، به تمام داده می شود و بر آنان ستمی نمی رود.»

بیست و یک

آنگاه گفته است:

و در بازارها مناقب خوانان گنده دهن را فراداشته اند که می گویند ما منقبت امیرالمؤمنین علی می خوانیم و قصیده های پسر بنان شیعی و امثال او را می خوانند و عموم شیعیان جمع می شوند و آنچه می خوانند بدگویی صحابه پاک و خلفای اسلام و مجاهدان در راه دین است. نیز صفات تنزیه را که از آن

ص: 83

1- . گویا مصراع از سنایی است و نظیرش گفتار سعدی در بوستان است: گراز نیستی دیگری شد هلاک / ترا هست، بط را ز طوفان چه باک.

2- . سوره آل عمران، آیه 25.

خدا جلّ جلاله است و صفتِ عصمت که ویژه رسولان خدا - علیهم السلام - است و قصّه معجزات که جز از آن پیغامبران خدا نیست، به شعر در آورده اند و می خوانند و به علی بن ابوطالب می بندند.

عجب است که این خواجه بر بازارها مناقب خوانان(1) را می بیند که مناقب می خوانند و فضایل خوانان را نمی بیند که بیکار و خاموش نیستند، آن هم هر جا که صاحب قمارخانه یا شراب فروشی هست که وجودشان در جهان بهره ای برای کسی ندارد. اینان در حقیقت نه فضل ابوبکر را می دانند، نه درجه علی را می شناسند و برای به دست آوردن يك گرده نان، بیستی چند در دشنام شیعیان از بر کرده اند و مسلمانان را دشنام می دهند و بی جهت لعنت می کنند و آنچه می ستانند به خرابات می برند و به غنا و زنا می دهند و به سبیل قدریان و جبریان می خندند. این، قاعده ای نوظهور نیست که فضایی و مناقبی در بازارها فضایل و مناقب بخوانند؛ اما آنان همه توحید و عدل و نبوت و امامت و شریعت می خوانند و اینان همه جبر و تشبیه و لعنت. «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا؛(2) هر کس کاری نیک کند، به سود خویش و هر که بد کند به زیان خود کرده است.»

گفته است: «تنزیه خدای و عصمت و معجزات رسولان را بر علی می بندند.» این خواجه، خدای را بدین منزهی نمی داند؛ زیرا او هر کفر و الحاد و عصیان که در جهان از خلائق سر می زند، همه را فعل خدا می داند و رسولان را هم بدین معصومی که می گوید، نمی داند، زیرا همه را خطاکار و عاصی و جایز الخطا می خوانند. پس نخستین خلاف از خود اوست در تنزیه خدا و عصمت انبیا، نه در فضیلت و منقبت مرتضی.

گفته است: «معجزات رسولان را در حق علی اثبات می کنند.» گویی این خواجه بدان سبب که روزگاری دراز نیست که سنی شده است، احوال این مذهب را

ص: 84

-
- 1- مناقب خوانان کسانی بوده اند که در بازارها یا مجالس عمومی، مناقب اهل بیت علیهم السلام را می خواندند و شیعه بودند. فضائل خوانان سنی نیز فضائل صحابه و خلفای راشدین را می خوانده اند. گرمارودی
 - 2- .سوره فُصِّلَتْ، آیه 46.

درست نمی‌داند؛ زیرا سنّیان گاهی می‌گویند: «جنید، يك روزه از بغداد به شام آمد» یا «شبلّی، به ساعتی از کوفه به بیت الحرام آمد» یا «برای معروف کرخی، از میان سنگ طعام آمد» یا «برای ابو الحسن نوری از درخت سلام آمد» و... آن پیران نیکو طریقت هرگز این دعوی‌ها نمی‌کردند و طامات و گزافه‌گویی را به خود راه نمی‌داده‌اند و این خواجه این معنی را به عشق مذهب، کرامات نام نهاده است و نمی‌داند که از معجزه، بالاتر است؛ زیرا موسی بن عمران با درجه نبوت از مصر در مدّت يك هفته به مدین می‌رسد و مصطفی که سیّد انبیاست، در چند روز از مکه به مدینه می‌آید.

بنابراین اگر شیعه امامیه به هنگام حاجت به مناسبت اظهار حجّت برای امام، معجزی اثبات کنند، نباید برای این خواجه تازگی داشته باشد و یا آنکه باید نخست از آن طریقت دست بکشد. اکنون که به آن معترف است، به این هم باید اقرار کند. «و هذه قصیرة عن طویله؛ این مشت نمونه آن خروار است.»

بیست و دو

گفته است:

و فتح نامه های بی اصل می خوانند که علی را به فرمان خدای تعالی در منجیق نهادند و به قلعه ذات السلاسل انداختند تا به تنهایی آن قلعه را که پنج هزار مرد در او بود با شمشیر گرفت و علی در خیب با يك دست از جا کند و آن را که با صد مرد از جای خود می‌جنید، به يك دست نگاه داشت تا لشکر از روی آن گذر کند و ابوبکر و عمر و عثمان و دیگر صحابه از حسد بر علی بر آن در، آمد و شد می‌کردند تا علی خسته و عجزش ظاهر گردد.

آن بخش از این سخن که گفته است: «فتح نامه های بی اصل می خوانند»، گویا دنباله همان کینه ورزی با علی مرتضی و اولاد اوست. متعصّ بان بنی امیه و مروانیان بعد از کشتن حسین، فضیلت و منقبت علی را طاقّت نمی‌آوردند، لذا جماعتی از خوارج را که از شمشیر علی رهیده و بازمانده بودند، همراه گروهی از بددینان جمع کردند تا

ص: 85

فتح نامه های دروغین و حکایات بی اصل وضع کردند؛ همچون برخی داستان ها که در افسانه ها آمده است و خوانندگان را بر چهارسوی (1) بازارهای شهر جایگزین می کردند تا بخوانند و ردی باشد بر شجاعت و فضل امیر المؤمنین علی، و هنوز این بدعت باقی است. خواجه اگر منقبت علی از مناقب خوانان نمی تواند شنید، باید که بدان چهارسوها برای شنیدن آن افسانه ها به زیر «طاق با جگر» و «صحرای درغایش» برود. به هر حال فضل و منقبت علی مرتضی تیر جان و خار دیده خوارج است.

و حدیث منجیق و سلاسل نزد شیعه مورد اعتماد نیست و در کتب دانشوران معروف نیامده و خواجه امام رشید الدین رازی که استاد اهل زمانه خود در علم اصول بود، این حدیث را انکار می کرد و نامُعمد می دانست. پس اگر شعرا برای زینت شعر خویش از این گونه مطالب بگویند و خوانندگان برای رونق بازار خود، آن را بخوانند، اعتباری ندارد. چنین مطالبی هنگامی اعتبار دارد که مورد قبول علمای بزرگ قرار گیرد و در کتب شیوخ مُعمد آمده باشد.

و جبریان باید که این معنی را با درّه (تازیانه) (2) و باروی حلب (3) قیاس کنند که به همه حال علی به از عمر است و ذوالفقار از درّه کمتر نیست.

اما حدیث خیبر و کندن در آن و پیروز شدن علی مرتضی و بازگشتن لشکر بدون پیروزی پیش از رفتن امیرالمؤمنین، در تفاسیر و تواریخ طوایف مسلمانان آمده و

ص: 86

1- در متن اصلی «مربعات» جمع «مربعه» بود؛ به معنی چارسو. میدانی، در السامی فی الاسامی در قسم رابع که در بیان آثار سفلیه و توابع آن است، در باب ششم در فصل دوم گفته است: «السوقبازار، السوقه (مردم بازاری)، الرزدق (رسته)، المربعه (چهارسوی)»، پس گویا این کلمه از «ربعه تربیعاً ای جعله مربعا» اخذ شده است و از استعمال مصنف رحمه الله و کلام میدانی برمی آید که این تعبیر در آن زمان ها مصطلح و متداول بوده است.

2- درّه به کسر دال و تشدید راء مفتوحه، آلت زدن است، مانند تازیانه. عمر درّه ای داشته است که با آن گناهکاران را تنبیه و سیاست می کرد.

3- موضوع درّه و باروی حلب را من ندانستم که چیست. گویا قصه ای مربوط به «درّه عمر» در فتح باروی حلب در کتب عامه بوده است؛ نظیر یا شبیه قول عمر در فتح نهاوند که از بالای منبر در شهر مدینه به «ساریه» که فرمانده لشکر اسلام در نهاوند بود، گفت: «یا ساریه الجبل الجبل».

ظاهرتر و روشن تر و معروف تر و مشروح تر از آن است که این مؤلفِ رافضی بوده و ناصبی شده، از آن به انکار یاد کند. غیر از آنکه شعرای عرب و عجم هم به نظم درآورده اند و در اخبار مربوط به رسول - صلی الله علیه و آله - هم شرح آن معروف است. حسّان بن ثابت که شاعر پیامبر - صلی الله علیه و آله - بود، همان روز این حال را به نظم درآورد و پیش رسول - صلی الله علیه و آله - خواند و مقبول و مسموع واقع شد: و کان علی أرمَد العین بیتغی / دواء فلَمّا لم یحسّ مداویاً // شفاه رسول الله...؛⁽¹⁾ «علی چشم درد داشت و در پی دوا بود و هنگامی که مداواکننده ای نیافت، پیامبر او را شفا داد...» و آن ابیاتی معروف است در ذکر فتح خیبر و نصرت اسلام و پیروزی علی - علیه السلام - و از قول رسول - صلی الله علیه و آله - معروف است که چون صحابه سه روز از شکست، دلتنگ و نامظفر بازآمدند، سید رسولان در حضور مهاجر و انصار گفت: «وَ اللّٰهُ لَأَعْطِیَنَّ الرَّایَةَ غداً رجلاً یُحِبُّهُ اللّٰهُ وَ رَسُوْلُهُ وَ یُحِبُّ اللّٰهُ وَ رَسُوْلَهُ، کَرَّاراً غَیْرَ فَرَّارٍ لَا یَرْجِعُ حَتّٰی یَفْتَحُ اللّٰهُ عَلَیْ یَدَیْهِ؛ به خدا سوگند من فردا پرچم را به مردی می دهم که خدا و رسول، او را دوست دارند و او خدای و رسول را دوست دارد و آن مردی است اهل ایستادگی که نمی گریزد، از خیبر باز نمی گردد تا خدای تعالی بر دست او خیبر را فتح کند.»

اگر این خواجه، اجماع مسلمانان و نزول آیه قرآن به این فتح و ظهور قول مصطفی - صلی الله علیه و آله - و شعر شعرا را انکار می کند، بغداد، کم زنبیلی گیر.⁽²⁾

گفته است: «شیعه می گویند صحابه را بر آن حسد آمد و از آمدوشد بر روی دَرَبِ خیبر می خواستند علی را عاجز کنند.» سخنی جاهلانه و سزاوار عوام و اویاش است؛

ص: 87

1- . تتمّه شعر حسّان این است: «شفاهسقاہ رسول اللّٰه منه بتفله / فبورک مرقیّا و بورک راقیا // وقال ساعطی الرّایة الیوم صارما / کمیّا محبّا للرسول موالیا // یحبّ الاله و الاله یحبّه / به یفتح اللّٰه الحصون الأوایا // فأصفی بها دون البریة کلّها / علیّا و سمّاه الوزیر المؤمنین.»

2- . مثلی معروف است. ر.ک: تعلیقه 40. یعنی همچنان که یک زنبیل از بغداد کم کنند، از عظمت و واقعیت بغداد نمی کاهد، انکار این خواجه ناصبی هم از صحّت تاریخی و عظمت فتح خیبر چیزی نمی کاهد. گرمارودی

بلکه بیشتر صحابه خرم شدند و شادی کردند و اگر برخی حسد ورزیدند، این آیه نازل شد: «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ؟ (1) یا اینکه به مردم برای آنچه خداوند به آنان بخشیده است، رشک می برند.» باری، حسد دیگران نقصان مرتبت علی مرتضی نیست.

بیست و سه

آنگاه گفته است:

و رافضیان می گویند: «علی بن موسی الرضا در پیش مأمون خلیفه می رفت.

شیری بر بالشی دیبا نقاشی کرده بودند که بی درنگ جانور شد و قصد مأمون کرد.» این، محالی عظیم است.

اما جواب این دعوی آن است که این حدیث در کتب شیعه هست و گفته اند و می گویند. اگر این خواجه بر این دعوی از این طریق انکار می کند که در مقدور خدا مانند این کار ممکن نیست، باید گفت اگر هم خدا را قادر بالذات نداند، تفسیر و تاریخ که خوانده است. باری تعالی در زمان موسی - علیه السلام - عصا را اژدها کرد و از برای صالح - علیه السلام - از سنگی ناقه ای بیرون آورد و آهن را در دست داود - علیه السلام - مانند موم نرم کرد. پس باید گفت که در قدرت خداوند این کارها ممکن است. و اگر انکار از آن سبب می کند که علی بن موسی الرضا را این قدر و منزلت نیست که به برکت و حرمت او باری تعالی جمادی را حیوانی کند، این سخن فراموش نبایست می کرد که در کتب اهل سنت و جماعت مذکور است و از شیوخ متصوفه نقل شده و علما و مذکران و عارفان سنتی همه ساله بر سر کرسی ها می گویند و لاف می زنند که شیخ حسین منصور حلاج روزی بر شیری سهمناک و خشمگین نشسته بود و اژدهایی دمان و زنده را در دست داشت، و از دروازه بغداد درآمد و گرد شهر گشت و أنا الحق گفتم! اگر آن دگرگونی شگفت آور است، در کتب اصحاب خواجه چنین آمده

ص: 88

است که حسن بصری در راه بادیه به رابعه عدویّه رسید و بدو گفت: چه می خوری؟ رابعه دست به خاک برد و مشتی از آن خاک برداشت و به شیخ گفت: بستان و بخور! در صحرا خاک بود و به بول شتران آمیخته. همین که از دست رابعه به دهن شیخ آمد، مغز بادام و شکر سفید شد! اگر این برای خدا مقدور است، دگرگونی شیر هم به آن صورت مقدور باید دانست و اگر حسین منصور و رابعه را آن محلّ و منزلت هست، در حقّ رضا هم روا باید داشت که از سوی خدا درباره او نصّ وارد شده است و معصوم از هر خطاست.

اگر قبول نکنند، باید از مذهب بد خود دست بردارد و مذهبی دیگر طلب کند؛ زیرا بیست و پنج سال رافضی بوده است و بیست و پنج سال جبری و اکنون باید مذهبی اختیار کند بر خلاف هر دو! با هر مذهب که دارد باید بداند که هر که را يك ذره کینه مرتضی و رضا در سینه و در دل باشد، باید در تولّد خود نظر کند و بداند که این نقصان را از تقریط مادر دارد.

بیست و چهار

آنگاه گفته است:

از محالات دیگر که شیعیان می گویند، آن است که علی در چاه رفت و با جّیان جنگ کرد و چند (1) جنّی را با شمشیر آزرده و از چاه با شمشیر خون آلود بالا آمد و خبر داد که چند جنّی و شیطان را کشتم. امثال این خرافات و تُرّهات بر علی می بندند و همه دفترهایشان مالا مال از این خرافات و بهتان هاست.

جواب این کلمات به اختصار این است که این مدّعی هنوز نمی داند که جّیان به شریعت و احکام قرآن مانند انسان مکلف اند. این خواجه باید قرآن مجید را پیش رو بگذارد و بخواند تا بداند که خداوند ایشان را در تکلیف مقدّم می دارد و می گوید:

ص: 89

1- . در متن اصلی «اند» است که در لغت به معنی چند و چندان است و به معنی بضع و یتّف نیز می آید و اعداد فرد را از سه تا نه شامل می باشد؛ چنانکه در نصاب آمده است: «بضع از سه تا به نُه مر فردها را ساز نام.»

«سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيَّةَ الثَّقَلَانِ؛ (1) به زودی به حساب شما ای دو گروه گران سنگ (آدمی و پری) می رسیم.» در جای دیگر می گوید: «قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ؛ (2) بگو به من وحی شده است که دسته ای از پریان [به قرآن] گوش فرا داشته اند؛ آنگاه گفته اند ما قرآنی شگفت انگیز شنیده ایم که به سوی راه رشد رهنمون است. پس به آن ایمان آورده ایم.» نیز می گوید: «يا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَ يُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا؛ (3) ای گروه پریان و آدمیان، آیا پیامبرانی از خودتان نزد شما نیامدند که آیات مرا برایتان می خواندند و به دیدارِ امروزتان شما را هشیار می دادند؟» این اخطار به آمدن قیامت، دلالت می کند بر اینکه آنان مکلف اند و محمد مصطفی از سوی خدا رسول ایشان است و هنگامی که مکلف باشند، دارای اختیارند و از آنان برخی مؤمن و برخی کافرند و هم مقرر و هم مُنکر دارند. از سوی دیگر، چون کتاب و شمشیر، هر دو با هم آمده است، اگر صلاحیت (4) کتاب دارند، صلاحیت شمشیر و جهاد هم دارند و هر دو بر يك حد هستند و اگر رواست که سلیمان و وزیرش آصف بر آنان حاکم باشند، مصطفی از سلیمان بهتر و مرتضی از آصف برتر است و قرآن مجید از آنها حکایت کرده است: «وَالشَّيَاطِينِ كُلِّ بَنَاءٍ وَ غَوَاصِّ وَ آخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ؛ (5) و همچنین دیوساران را از بنا و غَوَاص و برخی دیگر را که در بندها به هم بر بسته بودند.» پس اگر رواست که سلیمان ایشان را محبوس کند، روا باید داشت که علی با ایشان جهاد کند و مصطفی و مرتضی با قرآن و شمشیر بر آنان حکم کنند و انکار آن در حکم انکار قرآن و شریعت است.

ص: 90

-
- 1- . سوره رحمن، آیه 31.
 - 2- . سوره جن، آیه 1 و 2.
 - 3- . سوره انعام، آیه 130.
 - 4- . زبیدی در تاج العروس گفته است: «صلاحية الشيء مخففة كطواعية مصدر صلح و ليس في كلامهم فعالية مشددة كذا نقلوه.»
 - 5- . سوره ص، آیه 37 و 38.

اگر شگفتی این مصنّف جبری از این دعوی، به این سبب است که آنان اجسامی لطیف اند و بر ایشان شمشیر مؤثر نیست و خون در تن ایشان چگونه تواند بود، باید پرسید این خواجه چگونه دعوی تاریخ دانی می کند و در زمینه آن کتاب تألیف کرده است؟! مگر در تاریخ روز بدر نخوانده است که جبریل، نیزه بر گوش اسب نهاده بود و می تاخت. چون بازگشت سید - علیه السلام - او را پرسید که کجا بودی؟ گفت: یا رسول الله، ابلیس ملعون آمده و بر بالای سر ابوجهل کافر ایستاده بود و ایشان را به پیروزی فریب می داد. از پی او راندم، در کنار دریای عمان (1) به پشت خود نگاه کرد وگفت: آیا نه چنین است که شما مرا مهلت داده ای تا قیامت؟! گفتم: آری، و آن وعده را خلاف نیست، اما خواستم که ضربتی زخم تو را که از زخم و جراحت آن تا به قیامت رنجور باشی. این بشنید و به دریا فروشد و من بازگشتم. قرآن مجید از این ماجرا خبر داده و گفته است: «فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئْتَانِ نَكَّصَ عَلَى عَقَبَيْهِ» (2) چون دو دسته رویاروی شدند، به پشت برگشت.» در تفسیر ثعلبی سنی این معنی مذکور است که ابلیس آن روز به چهره سراقه بن مالک بن جعشم کنانی (3) آمده بود.

پس خواجه جبری یا باید این دعوی شیعه را به صحّت قرآن و حرکت جبرئیل قیاس کند و عمل علی را در چاه با جنیان روا دارد، یا دست از این هر دو بردارد، که در این صورت با قرآن و اجماع مخالفت کرده است. و الحمد لله الّذی هدانا لهذا؛ سپاس خدا را که ما را به این راهنمایی فرمود.

بیست و پنج

آنگاه گفته است:

شاعرکانی بداعتقاد مفسد بی نماز شراب خوار، شعرهای رکیک گفته اند و در

ص: 91

-
- 1- . دریای عمان، معروف است، لیکن در غیاث اللغات گفته است: «عُمان به ضم عین، نام شهری است بر کنار بحر اعظم، یعنی دریای محیط. لهذا دریای اعظم را به آن نسبت کرده، دریای عمان گویند.
 - 2- . سوره انفال، آیه 48.
 - 3- . جوهری گفته است: «سراقه بن جعشم از صحابه است.»

ویرانه‌ها جمع شده‌اند و آنها را می‌خوانند و این خواجه‌گان شیعه گاوریش (1) سخت‌گیر (2) ابله دیدار بی‌تمیز، همه با دین و دینداران کینه‌ور، با دل‌های پر از غلّ و غشّ و پُرکینه، جمع شده، بر آن دروغ‌ها درنگ می‌کنند و این بهتان‌ها را به جان خریدار می‌شوند؛ در حالی که از آن داستان‌های محال، در هیچ تاریخی و کتابی به نقل از افراد مورد وثوق اثری پیدا نیست.

اگرچه زیرکان و عقلا و همه علما سکوت و کم‌توجهی را جوابِ سفاقت و بی‌ادبی دانسته‌اند، من به طریق اشاره چند کلمه مختصر پاسخ می‌دهم:

خبر دادن از بداعتقادی یا بی‌اعتقادی شعرا، خبر دادن از امری قلبی است و جز خدای تعالی از آن مطلع نیست. پس نشانه‌ای از نهایت جهل است. و اینکه گفته است «شعرا بی‌نماز و مفسد باشند» عجیب است! این خواجه انبیا و ائمه را معصوم نمی‌داند، شاعرانش چگونه معصوم باشند؟! و کدام شاعر بوده است که او به لُهو و خوش‌گذرانی مشغول نبوده است؟ از رودکی و عنصری و معزی و منجیک و برهانی و غیر ایشان. بنابراین شعرای شیعه را هم باید با آنان قیاس کند و آن تهمت‌ها را به آنان نزند، که ما در شعرای شیعه دعوی عصمت نکرده ایم.

گفته است: «در ویرانه‌ها جمع می‌شوند و مناقب می‌خوانند.» گویی ندیده و نشنیده است که مناقب خوانان در مسجد عتیق و سرلیسان و جاهای دیگر، همان می‌خوانند که در زادمهران و مصلح‌گاه (3) بحمد الله هیچ مسلمان منکر منقبت و مدح آل رسول نیست و آن را می‌شنوند و دوست دارند، مگر کسی که جبری و انتقالی و نومسلمان باشد.

ص: 92

- 1- . در برهان گفته است: «گاوریش به معنی بی‌عقل و احمق و خام طمع باشد.» در آندراج این شعر را از سنایی در معنی این کلمه نقل کرده است: از خصال شاعران خر تمیز بی‌ادب / وز فغان خواجه‌گان گاوریش بی‌نهاد.»
- 2- . «عوان طبع» در غیاث اللغات گفته است: عوان به فتح عین و تشدید واو، به معنای سخت‌گیرنده و ظالم و زجرکننده و سرهنگ دیوان سلطان است.
- 3- . برای تحقیق در بلیسان و مسجد عتیق و زادمهران و مصلح‌گاه، ر.ک: تعلیقات.

اما اینکه خواجهگان معتقد دیندار نیکوکار مکرّم را به بدی یاد کرده، مگر از یاد برده است که همه روز او و امثال او ریش را وسیله فریب کرده و پیاده در اطراف درگاه خانه آنان گردش می کند و هنگام خطاب و یا نامه نوشتن به آنها کمترین ایشان را «مخدوم و سرور خود» می خوانند و «خداوند خود» می نویسند و به درگاه ده خانه از آنان که برود، اگر به طفیل کسی و یا با غفلت دربان به درون خانه رود، در پیش می نشیند و خداوند و مولانا می گوید تا لقمه ای بخورد یا کهنه ای بستاند. چون اعتقاد نادرست و کینه او بر خواجهگان دیندار معلوم شده است و به او التفاتی نمی کنند، زبان و قلم را به بدگویی از ایشان تباه و سیاه کرده است و بر این گونه کتاب می نویسند و نمی داند که با گفته حسی چرکین چون او، غبارِ تهمت بر چهره اهل دین و دولت نمی نشیند.

آب دریا کزو گهر زاید *** به دهان سگی نیالاید(1) و مثال این مردك چنان است که گویند: زشت رویی در آینه نگاه کرد و روی زشت خود را به آینه نسبت داد؛ تا از آینه به زبان حال آواز برآمد که گناه روی زشت خود را

به من حوالت مکن که از مادر آورده ای! پس این بیچاره چون در روی خواجهگان ما نگاه می کند، ایشان آینه اند و او صورت و صفت خود را در آنان می بیند؛ اگر چه حواله

به ایشان می کند. نیکان را از گفتارِ بدِ بدان چه زیان؟

قد قیل: انّ الاله ذو ولد *** و قیل: انّ الرسول قد کهنّا

لم یسلم الله من معارضه *** الخلق و لا رسله فکیف أنا(2) «گفته اند که خدا فرزند دارد و گفته اند که پیامبر کاهنی کرده است. خداوند و رسولش از معارضه خلق در امان نبوده اند؛ من چگونه در امان باشم؟»

ص: 93

1- . شعر از سنایی است در حدیقه.

2- . در کتب ادب، بیت دوم چنین ذکر شده است: «ما نجا الله و الرسول معا/ من لسان الوری فکیف انا.» دو بیت بالا در بسیاری از کتب ادب و اخلاق عرب مذکور است و حکم مثل جاری یافته است.

آنگاه گفته است:

و در عرب منجیق کجا بود؟! باری تعالی می گوید: «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» (1) خود را به دست خویش در هلاکت نیفکنید.»
علی بن ابی طالب خلاف قول خدا و قرآن خود را به هلاکت افکنده است؟! يك مرد تنها چگونه ممکن است به قلعه ای رود که در آن چند هزار آدمی است؟ و واقعه ذات السلاسل معروف است که امیر آن سریه (2) به فرمان رسول عمروعاص بود. علی آنجا کجا بود؟

جواب این واقعه در پیش گفته شد؛ دوباره نخواهم گفت. اما شاید معنی «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» را نمی داند؛ زیرا «تهلکه» را آنجا به کار می برند که بی فرمان خدا و رسول باشد. مگر از قرآن نخوانده است که موسی و هارون به سوی چند هزار نفر رفتند و دعوت کردند؟ موسی تنها به چهل درگاه داخل شد که هر جا شیری خفته بود و ده مرد ایستاده بودند. لوط، سال ها در سرزمین های زیر و رو شده (مؤتفکات) (3)

دعوت می کرد. برای هر يك از انبیا نیز در آغاز بعثت همین گونه مشکلات بوده است. پس اگر خدای تعالی و رسول او، علی را به سوی قومی بسیار بفرستند، تهلکه نیست. این خواجه برود و آن آیات از قرآن را بخواند و از طریق تفاسیر بداند.

آری؛ در روز اول جنگ سلاسل، عمروعاص رفت و انکاری نیست و در کتب ما هم مذکور است؛ اما خوار شد و بدون پیروزی بازگشت و سرانجام امیرالمؤمنین رفت و پیروز باز آمد. در همین شبیخون بود که سوره «و العادیات» نازل شد. شرح این قصه در اینجا ممکن نیست. اما این خواجه، يك روز به دشمنی با حسین - علیه السلام -، پیرو پسر سعد وقاص می شود و روزی دیگر به دشمنی با علی - علیه السلام -

ص: 94

1- . سوره بقره، آیه 195.

2- . سریه، جنگی است به فرمان پیامبر که پیامبر خود در آن شرکت نداشته است. گرمارودی

3- . در منتهی الارب گفته است: «مؤتفکات، شهرهایی است که برگردانیده شدند بر قوم لوط.» ر.ک: تفاسیر قرآن در ذیل سوره توبه، آیه

70 و سوره حاقه، آیه 9

مدّاح عمروعاص. گویی که (1) گاه گاه حلال زادگی خود را ظاهر می کند! اَمَّا مَبَارِكٌ بَادِرٌ اَوْ هِنْدٌ وَ پسرش، و بر ما فاطمه و پدرش و پسران و شوهرش، در روزی که هر کس با پیشوایش محشور می شود: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ». (2)

بیست و هفت

آنگاه گفته است:

شیعیان این همه مناقب را بدان سبب می خوانند که عوام النَّاس و کودکانِ طوایف دیگر را از راه ببرند و وانمود کنند که آنچه علی کرد، مقدور آدمی نبود و صحابه همه دشمن علی بودند.

این کلمات که «مناقب را برای فریفتنِ عوام النَّاس و کودکانِ طوایف دیگر می خوانند»، دروغی آشکار است و بهتانی عظیم؛ زیرا اگر غرض از خواندن مناقب، آن بود که وی می گوید، باید که در قم و کاشان و آبه و بلاد مازندران و سبزوار و دیگر شهرهای شیعه نشین، مناقب نخوانند؛ اما آنجا بیشتر می خوانند. اما جواب اینکه گفته است «گویند: آنچه علی کرد مقدور آدمیان نیست»، این است که هر کس را از عقل و علم، بهره ای باشد، این سخن نمی گوید. آنچه علی کرده است، امثال آن را دیگر آدمیان کرده اند و بر امثال آن قادرند، و آنچه آدمیان بدان و امثال آن قادر نیستند - همچون خلق اجسام عالم و اعراض مخصوص - علی نیز بر آنها قادر نیست.

ص: 95

1- . در متن اصلی «اندی» است. گویا «اندی» در اینجا به عنوان ادات تعجب به کار رفته است، یعنی ای عجب. کتاب های لغت ها از قبیل برهان و آندراج در معنی «اند» گفته اند: «و سخن گفتن از روی تعجب.» بعید نیست، بلکه مظنون است که «اندی» محرف از «رندی» باشد که در نتیجه غفلت نساخ به هم رسیده باشد. در برهان گفته است: «رند به کسر اول، مردم محیل و زیرک و بی باک و منکر و لالابالی و بی قید باشد و ایشان را از این جهت رند خوانند که منکر اهل قید و صلاح اند.» در غیاث اللغات گفته شده است: «رند بالكسر منکری که انکار او از امور شرعیه از زیرکی باشد، نه از جهل.» در انجمن آرا گفته است: «به معنی حیل گر و گریز است.» گرمارودی: «اندی» به معنی «این قدر و این اندازه»، هم اکنون در گرمارود ما به کار می رود. مثلاً می گویند «آندی گپ زن»، یعنی این قدر پرحرفی نکن! استاد دکتر علی اشرف صادقی آن را در این جا به معنی «گویی که» دانسته اند.

2- . سوره اسراء، آیه 71.

گفته است: «گویند: صحابه همه دشمن علی بودند.» لعنت بر آن کس باد که این را بگوید یا بر آن کس که دروغ گوید. گروهی از صحابه دوست علی بودند و گروهی دیگر بی گمان با او دشمنی داشتند و این معنی بر علما پوشیده نیست. در کتب نیز مسطور است که دوست که بود و دشمن که بود و رقیب کدام بود. حدیث ابوحنیفه و شافعی را در این باره خواهیم گفت.

بیست و هشت

آنگاه گفته است:

در هیچ روزگار، این توانایی را نداشتند، که اکنون دلیر شده اند و با تمام دهان سخن می گویند؛ (1) زیرا هیچ گوشه ای در دستگاه امیران ترک نیست، مگر اینکه ده پانزده شیعی در آن حاکم است و در دیوان ها نیز همه دبیران از ایشان است و اکنون درست همان گونه است که در زمان مقتدر عباسی بود.

هرچند پاسخ این گونه سخنان لازم نیست، اما به اشاره و اختصار می گویم: باز این خواجه با ترکان دشمنی و به امیران تعریض (2) می کند. می گوید: «به هیچ روزگاری این توانایی را نداشتند» و نیز می گوید: «اکنون درست همان گونه است که در زمان مقتدر». این دو سخن با هم تناقض دارد. چون اگر ترکان صولت مند و دولت دار و صاحب اندیشه کامل و دانش تمام، ایشان را به خواجهگی و مشورت قبول کرده اند، شایسته نیست که این خواجه، دایه مهربان تر از مادر شود و قضای الهی را انکار کند و بدان راضی نباشد. چون قضا و تقدیر خدا این است که فعلاً ترکان حاکمان جهان باشند و شیعیان، وزیران و مشیران ایشان. پس باید به قضای خدا راضی شود و تعریض و زشتگویی نکند؛ یا اینکه به مذهب بیست و پنج ساله خود بازگردد و افعال را به بندگان خدا نسبت دهد و آنگاه تعریض کند.

ص: 96

1- «به همه دهان سخن گفتن» کنایه از قدرت و آزادی بیان است.

2- به قرینه دو مورد که خواهد آمد، به نظر می رسد که «نفرین» باشد. در هر صورت، تعریض به معنی «به کنایه سخن گفتن است» که در اینجا مناسب تر به نظر می رسد.

آنگاه گفته است:

در عهد مقتدر عبّاسی، از سال 305 تا سال 323 که او را کشتند، ابوالحسن فرات وزیر بود و مرجع همه جهان درگاه خلافت بود، و این ابوالحسن فرات به بدمنصبی و شریری معروف بود و در تشیع چنان بود که به الحاد و بی دینی منسوبش کردند.

این کلمات که نشان می دهد «خلیفه مدّت بیست سال وزیری بدعت گذار داشت»، بیشتر بدگویی از خلیفه سنیان است تا شیعیان قم و کاشان. حال از چند قسم خالی نیست: یا خلیفه، اعتقادِ وزیر را نمی دانسته و اکنون این خواجه بعد از دو بیست و پنجاه سال دانسته است که معنای آن، این است که این خواجه غایب، از آن خلیفه حاضر عالم تر است! یا می دانسته است، اما قادر به دفع یا عزلش نبوده است، و این بامذهب این خواجه درست نیست که خلیفه از کسی بترسد یا تقیّه و مداهنه کند؛ زیرا به مذهب وی، بر عامّه مردم نیز روا نیست که تقیّه کنند؛ چه رسد به خلیفه زمان. یا این است که خلیفه می دانسته است که وزیر او شیعی مذهب است و روا داشته است. پس این خواجه، گویی خود را عالم تر و متعصّب تر از او می داند. اگر خلیفه با آن بزرگی اصل و استواری فضل، به آن وزیر شیعی راضی بوده است، انکار آن، دگرباره نشان حماقت و نادانی است.

سی

آنگاه گفته است:

در مصر، اسماعیلیان پدید آمدند و در عراق و قهستان و دیلمان سر بر آوردند و خویشان ابوالحسن فرات، شغل های مهم داشتند و همه جهان در تحت تصرّف او بود. دبیران درگاه، همچون پسران ابوالبغل و پسران بسطام و ابوسهل نوبختی و نزدیکان او و پسران سنگلا، (1) همه شیعه یا ملحد بودند و

ص: 97

1- . برای شرح حال همه این اشخاص ر.ک: تعلیقه 42.

همه بر خلیفه تسلط داشتند و جهان در تصرف ایشان بود.

جواب این سخن های بیهوده آن است که ابوالحسن فرات متهم نبود، اما پسران ابوالبغل و پسران بسطام و پسران سنگلا به بی دینی و زندقه متهم بودند. آنان نخست سنی جبری بودند و سپس ملحد و بی دین شدند. اما ابوسهل نوبختی - رحمة الله علیه - شیعی و معتقد بود.

این مصنف در کتاب خود، بارها منکر قائم (عج) شده و گفته است «قائمی در کار نیست و همین خلیفه موجود برای آن است که جهان را از ظلم اهل بدعت و ضلالت پاکیزه کند.» اکنون در این قسمت از کتاب خود، می گوید خلیفه از شیعیان و ملحدان تمکین کرده و جهان به دست ایشان سپرده است! نمی داند که این نقصان به مقتدر برمی گردد که خلیفه روزگار بود. اگر آنچه او با پذیرش و تمکین شیعیان کرد، درست بود، انکار کار درست، نهایت نادانی است و اگر نادرست و فساد بود، اقرار به فساد خلفا، مخالف اجماع مسلمانان است و بدان معناست که حضور این خلیفه، از غیبت مهدی کمتر است. گویی در وقت نوشتن این فصل، مست بوده است؛ تا معذورش دارند.

سی و یک

آنگاه گفته است:

و در عهد سلطان برکیارق و سلطان محمد - رضی الله عنهما - ابوالفضل براوستانی و ابوسعید هندوی قمی، مستوفی بودند و دستاربندان قم و کاشان و آبه چنان استیلائی داشتند که دستاربندی (1) کوچک تر، بند قبای ترکی

ص: 98

1- . در آندراج گفته است: «دستاره بالفتح، آره دستی و کوچک.» و شاید «آره» در این ترکیب به معنی «یاره» است. در انجمن آرای ناصری گفته است: «دستوانه، آنچه از آهن سازند و روز جنگ آن را بر دست کشند.» در نسخه انباری، به معنی یاره دست، مرادف دستینه است. در برهان گفته است: «دستوانه بر وزن سروخانه ساعدبند آهنین مردان را نیز گفته اند که در روز جنگ در دست کنند و آن را به عربی قفاز با قاف و زای نقطه دار بر وزن حفاظ خوانند و به ترکی قولچاق گویند.» بنابراین، کلمه «دستاربندان» باید در سابق نیز «دستاره بندان» باشد. در هر صورت در نسخه عتیق «دستاره بندی» را به ضبط صریح و به وضع اعراب، چنانکه چاپ کرده ایم ضبط کرده است... اما اگر کلمه «دستاربند» باشد، چنانکه در سایر نسخ است، مراد از آن، همان است که برهان گفته است: «دستاربندان کنایه از سادات و صدور و نقبا و علما و قضات و فضلا و مفتیان و درویشان و امثال ایشان باشد و به عربی ارباب العمائم خوانند.» معنی کلمه واضح است، لیکن در این مورد سازشی با سابق و لاحق آن ندارد.

بزرگ تر از خود را می گرفت و به دیوان برای کیفر می برد. تا به آن حدّ که هنگام اقامتِ ابوالفضل براوستانی در ری، رخت شویی ابوبکر نام را که شیعه بود، از محله عایش به دلیلی گرفتند. او را پیش مجد الملک براوستانی آوردند. وی به جرمی که کیفر آن قتل نبود، گفت: او را ببر و به دار آویز! گفتند: ای خداوند، او مردی مؤمن یعنی شیعی است. گفت: شما گفתי نام او ابوبکر است! یعنی در هر صورت ابوبکر کشتنی است! سرانجام دست از او برداشتند و چنین کارها بسیار کردند تا همه را به زاری زار بکشند. بعدها ابوالفضل براوستانی را پاره پاره کردند و بوسعد هندو را به ساوه به دار آویختند.

اما جواب این کلمات:

این خواجه، به اشاره از نقصان سلاطین نیکوسیرت سخن گفته است که «وزیر و مشاور بدعت گذار داشتند» و نیز مجد الملک دیندار معتقد را به بدی نام برده است؛ در حالی که هنوز آثار خیرات او در حرمین مکه و مدینه به چشم می خورد و در مشهد ائمه علوی و سادات فاطمی، احسان های او پیایی می رسد و اصحاب دولت هنوز از خطّ و امضای او پیروی می کنند و رسوم و قواعد او در خیرات و نیکی ها هنوز باقی است. بزرگی قدر و رفعت او چندان است که هنوز لقب او را به کسی دیگر نداده اند و هر گاه به طور مطلق بگویند مجد الملک، منظورشان اوست. هیچ عاقل به حکایت گزری که این خواجه برای او ساخته است، التفات نمی کند؛ زیرا حکومت مشرق و مغرب را چگونه به شخصی بدین نادانی می سپارند که بی گناهی را تنها به سبب آنکه نام او ابوبکر است، دستور هلاک می دهد؟! آن هم کسی که در دودمان او هزاران ابوبکر و عمر و عثمان سنی و شیعی محترم مقبول القول وجود دارند و خودش

هفتصد غلام ترك از سنّی و شیعی دارد. مثالی که در حقّ ابوبکر گازر آورده است، من نیز از رئیس شیعه و پیر سادات سیّد سعید فخرالدین شمس الاسلام حسن(1) - رحمة الله علیه - شنیده ام. می گفت: روزی در پیش مجد الملك بودم و در خدمت پدرم سیّد علی علوی - رحمة الله علیه - که دو بازرگان غریب آمدند: یکی از حلب و دیگری از ماوراءالنهر. نام ماوراءالنهری عمر و حنفی بود و نام حلبی، علی و شیعی بود. هر دو به سلطان مبلغی وام داشتند. مجد الملك دستور داد تا به ماوراءالنهری که نامش عمر بود، از خزانه زر نقد دادند و برای علی حلبی به شهر حواله کردند. مردکی فراش حاضر بود و پرسید: عجیب نیست که آن عالی مقام به عمر نقد می دهد و به علی نسیه! گفت: «تا جهانیان بدانند که در پادشاهی و معامله تعصّب روا نیست.» نعمتی که وی به اهل تصوّف و علمای سنّت و حنفیان می داد و تمکین و مراعاتی که از آنان می کرد، از آفتاب آشکارتر است و گنبد و بارگاه حسن بن علی را که عباس بن عبد المطلب پدر خلفای عباسی نیز آنجا مدفون است، به دستور همین مجد الملك ساخته اند و ساخت چهار طاق عثمان بن عفّان در بقیع هم به فرمان اوست که هیچ سنّی را حمیت آن نیست که حتّی يك در آن را بسازد. مجد الملك را شب و روز در مشاهده، دعا و ثنا می گویند و کشتن و پاره پاره شدن برای وی هیچ عاری نیست؛ زیرا بسیاری از خلفا و صلحا و بلکه انبیا و اولیا را و ملوک و وزرا را در جهان کشته و پاره کرده اند؛ چه به جهت دین [و عقیده] و چه برای مال و نعمت. نیز بدان که قبر مجد الملك متصل است به قبر و مشهد حسین بن علی - صلوات الله علیه.

داستان به دار آویختن زین الملك هندو نیز هیچ نقصانی در اعتقاد شیعه ایجاد نمی کند که هر کس که کسی را بکشد و به دار بیاویزد، روزی کشته می شود؛ چنانکه قوام الدین ابوالقاسم انس آبادی در عهد سلطان محمود دستور داد تا تاج الدوله دیلم

ص: 100

1- . قوامی رازی قصیده غزایی در مدح سید فخر الدین و پدر او سید شمس الدین که هر دو رئیس شیعه در ری بوده اند، سروده و ما در آنجا موارد ذکر او را در همین کتاب نقض یاد کرده ایم. ر.ک: دیوان قوامی رازی، ص 111-116.

را که زین الملك هندو را در ساوه به دار آویخت، به دار آویزند. «فَتَلَّتْ قُتِلَتْ وَ سَيَقْتُلُ قَاتَلَكُ؛ (1) کشتی، کشته شدی و زودا که کشته ات را بکشند.» (2)

سی و دو

آنگاه گفته است:

رفتیم به سرِ سخن ابوالحسن فرات که بر خلافت چیرگی داشت؛ زیرا مقتدر عباسی کودک بود و سیّده، مادرِ خلیفه حکومت می کرد و اولیای دولت، چون یونس مظفر و یلبق و توزون و هارون دو گروه شده بودند و با یکدیگر نمی ساختند و دو داعی به رَفْضُ (مبلغ تشیع) و الحاد به ادّعی دانشمندی سر برآورده بودند و ابوالحسن فرات وزیر بود و دو دبیر فرمانبردار بودند که نام یکی حسین بن روح و نام دیگری پسر عزاقری بود. يك داعی هم از مغرب نزد این دبیران می آمد به نام پسر شلمغانی که ملحدی بود ناشناس، (3) پیام تجاوزگرِ مصر را نزد این دو آورده بود، به این مضمون که اینک ما از مغرب در مصر آمدیم با سیصد هزار پرچم سفید و این مقدمه و علامات مهدی است. شما بکوش تا این زن طغیانگر (مادر خلیفه) را از پای بیندازی و دعوت فاطمی و دولت سفیدپرچمان را در دل ها پایدار کنی!

چهار هزار دبیر شیعی و ملحد در بغداد بودند و شرح کار و هیبت و سیاست ابوالحسن فرات و مالِ بسیار او در کتاب ها آمده است.

جواب این فصل را به گوش هوش بشنو که راحت دل و قوّت ایمان است؛ اگرچه یاوه های این خواجه در این فصل، موجب ضعف دل و سنگینی جان است. می گوید: «ابوالحسن فرات شیعی وزیر مقتدر عباسی بود و خلیفه سه سال داشت.» بیچاره

ص: 101

1- . منسوب به حضرت عیسی علیه السلام.

2- . ناصر خسرو گفته است: ای کشته، که را کشتی تا کشته شدی زار/ تا باز که او را بکشد آنکه تو را کشت. گرمارودی

3- . در متن اصلی: منکر. در آندراج گفته شده: «مُنْكَرٌ بر وزن مُكْرَمٌ به صیغه اسم مفعول از باب افعال، به معنی ناشناخته نیز می آید. پس عبارتِ آخرای "متنکرا" خواهد بود؛ یعنی به پنهانی و مخفیانه.»

فراموش کرده است که کودکِ صلاحیتِ خلافت ندارد و گفته خودش را از یاد بردهاست که خلافت و دولت به سببِ خویشاوندی، مذهب زرتشتیان است و مقتدر سه ساله را در سه سالگی جز همین نسبتِ تنها، هیچ صلاحیتِ دیگر(1) از علم و فضل و عقل و اجماع امت نمی تواند بود. نمی دانم چگونه برای خلافت قبول شده است!؟

این خواجه مصَنَّف، مقتدر را در سه سالگی، به اعتبار نسبت، خلیفه می داند؛ ولی خلافت را برای علی ده ساله انکار می کند! پنداری در عهد مقتدر سه ساله، خدا می خواست که پیران و رسیدگانِ بنی هاشم و بنی عَبَّاس، همه مرده باشند و کودکی سه ساله خلیفه شود، تا این انکار و حَجَّتِ بد، گلوگیر این خواجه جبری گردد.

گفته است: «حکومت با مادرش سیّده بود.» اولاً نام نخستینِ مادرش را نمی بایست فراموش می کرد که شغب(2) بوده و شاید لقبش سیّده بوده است. نمی دانم که اجماع رضا می دهد و عقل می پسندد که زنی در مسند(3) خلافت نشیند. این خواجه پیشتر به دروغ گفته بود: «واضع مذهب تشیع، به سبب ریکی مذهب، زنی بود.» اکنون در این مذهب چه می گوید که حاکم زنی است؟

اما این حکایت بی اصل و پرفریب و بهتان را ساخته و نام جماعتی ملحد و بددین و زورگور را زنده کرده است، تا خود را فاضل و عالم بشناساند. راست گفته اند که اسرار منجّمان، حکیمان دانند.

اما حسین بن روح - رحمة الله علیه - شیعی و امامی و از سفرای چهارگانه امام

ص: 102

1- . در محیط المحيط و اقرب الموارد گفته اند: «الصلاحية حالة يكون بها الشيء صالحاً؛ صلاحية حالتی است که چیزها به وسیله آن صالح و نیکو می باشند.» در غیاث اللغات گفته است: «صلاحية به تخفيف تحتانی بر وزن کراهیت.» زبیدی در تاج العروس گفته: «صلاحية الشيء مخففة كطواعية مصدر صلح و ليس في كلامهم فعالية مشددة كذا نقلوه.»

2- . ابن فوطی در تلخیص مجمع الآداب در حرف میم، ص 726، در شرح حال المقتدر بالله گفته است: «امه ام ولد تسمى شغب أدركت خلافته.» در تواریخ دیگر نیز به این امر تصریح شده است.

3- . در متن اصلی «دست» به جای مسند آمده است. در برهان قاطع گفته است: «دست، صدر و مسند ملوك و سلاطين و اكابر باشد.»

غایب بود؛ همچون ابوعمر و عثمان بن سعید العمری و پسرش ابوجعفر محمد و ابوالحسن علی بن محمد السمری - رضی الله عنهم - که همگی مؤمن و معتقد بودند.

اما ابن عزاقری و ابن شلمغانی، (1) هر دو یک نفر و متهم بوده است به غالی گری و ملحدی و این خواجه بدانند که ملحد، ملحد است و مؤمن، مؤمن. اگر چهار هزار مرد ملحد و اهل بدعت در یک زمان در قرب دارالخلافة جا افتاده و محترم بوده اند و جهان را به دست و قلم و فرمان آنان سپرده بوده اند، این غایت ظلم به دین مصطفی است؛ زیرا در روزگار علی و عمر، اگر اهل بدعتی را به جایی نشان می دادند، او را پیدا

می کردند و می کشتند. خلیفه ای که به این وضع تا بدین غایت تن دهد، پیش خدای تعالی و نزد خلق خدا معذور نیست.

این خواجه هر بیانی که می کند، یا انکار خدا یا انکار مذهب یا انکار بعضی انبیاست و یا انکار خلفا و سلاطین و امرا و قضات و علما. نه به قضای خدا رضا می دهد، و نه به فعل و عمل خلفا و سلاطین و امرا راضی است. در این فصل از کتابش، کلماتی گفته است که اگر فضلا و عقلای بانصاف در آنها تأمل کنند، سستی آن پیدا است. 87

گفته است: «مقتدر خلیفه ای سه ساله و وزیرش ابوالحسن فرات ملحد و شیعی بود و مادر خلیفه، سیده، خلافت و جهان داری می کرد.» اکنون به اجماع همه عقلا - و خاصه به مذهب همین مصنف جبری، کودک سه ساله شایسته خلافت نیست و محال است «اجماع» بر کودک سه ساله منعقد شود که نه عقل دارد و نه علم و نه رأی و نه اجتهاد و نه. خلافتی که فقط بنا بر نسبت و خویشاوندی باشد، مذهب گبرها (زرتشتیان) است. این خواجه، وزیر او، یعنی ابوالحسن فرات را هم ملحد (اسماعیلی) و رافضی (شیعی) می داند. بنابراین حلّ و عقد امور به دست او

ص: 103

1 - . یاقوت در معجم البلدان گفته است: «شلمغان، ناحیه من نواحی واسط الحجاج ینسب الیها جماعة من الكتاب منهم أبو جعفر محمد بن علی الشلمغانی المعروف بابن أبی العزاقر بفتح العین المهملة و الزای و بعد الالف قاف مکسورة ثم راء مهملة و کان یدعی أنّ اللاهوت حلّ فیہ و له فی ذلك مذهب ملعون ذکرته فی أخبار الادباء فی باب ابراهیم بن محمد بن أحمد بن أبی عون صاحب کتاب التشبیحات...».

درست و مرضی و مقبول نیست. به اجماع همه مسلمانان، زن هم سزاوارِ خلافت و زعامت نیست. پس بنا به قولِ مصنف، تا زمانِ بلوغ و کمالِ عقلِ خلیفه، جهان بی خلیفه بوده است و همه اتفاق دارند که در عهدِ مقتدر، خلیفه دیگری وجود نداشت. پس اگر این روایت که ده سال عالم بی خلیفه باشد و نقصانی هم نکند، حکم صد سال و دویست سال هم همان است. بنابراین او باید آن یاره ها را که در مواضعی از کتاب خود گفته است، پس بگیرد، از جمله اینکه، مهدی کجاست؟! و چگونه عالم، بی خلیفه می تواند باشد؟! و بر آن روزگار قیاس کند که مقتدر سه ساله بود و وزیرش ملحد بود و مادرش ناقص عقل و جهان بی خلیفه بود.

سی و سه

آنگاه گفته است:

شرح دارایی فراوانِ ابوالحسن فرات در کتابِ ها آمده است و تا بدان حدّ بود که يك بار دارایی او را مصادره کردند و دوازده میلیون دینار از وی گرفتند، غیر از آنچه از خانه هایش به غارت بردند و هزار و صد رطل کافور ربّاحی (1) و هفت هزار ناهه مشک، و غیر از زرّینه و سیمینه و فرش و آنچه سر به نیست کردند و چهارپایان بی شمار. در این پنج سال که او وزیر بود، سه بار همین گونه مصادره اش کردند و خانه هایش را به غارت بردند و باز خلعتش دادند و به سَرِ کار فرستادند. او در عهد وزارت، پنهانی فرستادگانی به دیلمان می فرستاد و آنان را به حمله بر شاه برمی انگیزخت (2) و نکبت های این کار او به مسلمانان می رسید. در آن وقت که ابوطاهر جنّابی و ابوسعید جنّابی با آن لشکر بی منتها به مکه راندند، در روز عرفه در عرفات، سی و هفت هزار حاجی را کشتند و مردم خود را در چاه ها می افکندند و سه روز مکه را به

ص: 104

1- . برای تحقیق در کافور ربّاحی، ر.ک: تعلیقه 43.

2- . حثّ، به معنی تحریض و واداشتن و برانگیختن است و شاید حثبه صیغه بنای مرّه اصطلاحی در آن زمان برای این معنی بوده است.

غارت دادند و حجر الاسود را کردند و به مصر بردند و بیست و سه (1) سال بعد، باز همان ملحدان بازگرداندند و گفتند: «أخذناه بأمر و ردناه بأمر؛ به فرمانی برداشتیم و به فرمانی بازگردانیدیم.» شرح این غلبه و حادثه در کتاب‌ها آمده و مشهور است و آن لعینِ نفرین شده (پسر جنّابی) در عرفات، هنگام غارت می‌گفت: ناودان کعبه را بگیر! ملحدی آهنگِ آن کرد، ولی هلاک شد؛ تا یازده تن رفتند و هلاک شدند و سرانجام آن را به دست آوردند و آن ملعونمی گفت: «هو فی السّماء و بیته فی الأرض، حجّوا الی مصر؛ او در آسمان و خانه اش روی زمین است. برای حجّ رو به مصر آورید.»

رحمت و برکات بر آن مسلمان باد که این فصل و جوابش را کامل و دقیق بخواند

و خوب فهم کند و انصاف دهد. نخست اینکه عذر ابوالحسنِ فرات را نمی‌خواهیم،

اگرچه در کتب شیعه نامدار است و می‌دانیم که چه مذهب و اعتقاد داشت و از بزرگی به حدّی بود که وزیر خلفا بود و بُحتری شاعر، در مدح او چند قصیده گفته است و ابیاتی نیز در مرثیه دختر او سروده:

أبا حسن انّ حسن العزا *** عند المصیبات و التّازلات

یضاعف فیهِ الاله الثّوا *** ب للصابرین و للصابرات

و منزلة الصّبر عند البلاء *** کمنزلة الشّکر عند الهبات (2) «خداوند برای عزاداری نیکو در مصیبت‌هایی که نازل می‌شود، پاداش دوچندان

ص: 105

1- . در جامع التواریخ، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، به اهتمام محمدتقی دانش‌پژوه و مدرس زنجانی، ص 201، مذکور است: «قرمطیان سنگ سیاه کعبه را در 14 ذی حجه سال 317 ربودند و در 10 ذی حجه 339 آن را بدان جا برگرداندند؛ چنانکه مورّخان گفته‌اند. پس بیست و دو سال آن را نگاه داشته‌اند؛ نه بیست و پنج سال، چنانکه صاحب جامع التواریخ در ص 17 گفته است.

2- . دو بیت دیگر این شعر: «و من نعم الله لا شكّ فیهِ/ حیاة البنین و موت البنات // لقول النّبی علیه السلام: دفن البنات من المکرمات.» این ابیات در دیوان بحتری دارالمعارف مصر، ج 1، ص 151، چاپ دوم با این عنوان هست: «وقال یعزّی أبا الحسن بن الفرات عن ابنته.» مصحّح دیوان، حسن کامل صیرفی، در ذیل دو بیت آخر می‌گوید: «هذا حدیث لیس بالصّحیح علی السنّ الناس.» ر.ک: عجلونی، راجع کشف الخفاء و مُزیل الالباس، ج 1، ص 407.

به مردان و زنان شکبیا می دهد. جایگاه صبر در مصیبت و بلا چون پایگاه سپاسگزاری در برابر بخشش است.»

پس بر خلاف آنچه این خواجه گفته است، ملحد نبود و معتقد و شیعی بود. ثانیاً آنچه از کثرت مال و نعمت او حکایت کرده است، یا مالی حلال بود یا حرام. اگر حلال بوده و از راه های درست بدست آمده است، بر او کیفری نیست، و اگر مؤمن و مقرر و معترف بوده است و از او ستانده باشند، مستحقّ ثواب و عوض است. اگر مالی حرام بوده است که در مدّت وزارت، به ظلم و قهر از مردم گرفته بوده است، وزر و وبال و کیفر آن بیشتر به گردن خلیفه است که حرام خوارِ ظالمی را بر سر مسلمانان چیره کرده و دست او را باز گذاشته است تا مال های مسلمانان را به ناحق جمع کند، یا به گردن آن جماعت است که اجماع بر خلافتِ خلیفه سه ساله بی عقل و حکومت زنی ناقص العقل کرده اند تا وزیری حرام خوار و ستمگر انتخاب کند و عالم را خراب.

اگر جماعتی بگویند که امام باید عادل و منصف و عالم تر و شجاع تر از مردم و معصوم از خطا و لغزش باشد و از ظالمان و غاصبان تمکین نکنند، و در هر روزگاری از سوی خدا منصوب گردد تا ظاهر و باطنش پاکیزه باشد، این مصتّف، بدگویی می کند و می گوید: این مذهب شیعیان است و خلاف اجماع مسلمانان و دشمنی با صدر اوّل و جمهور اعظم! پس او، یا باید به آنچه ابوالحسن فرات کرد، راضی باشد و اقرار دهد

که درست بوده است، یا باید قبول کند که خلیفه ای که چنان کند، مجرم و خطاکار است و شایسته امامت نیست و باید بپذیرد که امام باید منصوص و معصوم باشد، تا هم سخنش متناقض نباشد و هم قولش باطل نگردد؛ زیرا اگر در امامت اقتدا به علی یا به عمر است، علی به وقت گوش دادن به سخن عقیل، شمع بیت المال را فرو می نشاند و یا به قول این خواجه، عمر در بیت المال آستین بر بینی می نهاد تا بوی مشک را نشنود. (1)

ص: 106

1- . سبکی در طبقات الشافعیه در شرح حال عبد الرحمن اگاف، زاهد مشهور و مقتول در فتنه غز به سال 549 گفته است: «و حکمی آنه أوصی الیه شخص أن یفرّق طائفه من ماله علی الفقراء و المساکین و کان فیه مسک فکان اذا فرّقه علی الفقراء أخذ عصابه فشدها علی أنفه حتی لا یجد رائحته و یقول: لا أنتفع منه و لا برائحته و مثل هذا روی عن عمر بن عبد العزیز.» چاپ اول، ج 4، ص 246 محصل عبارت آن است که حکایت کرده اند که شخصی وصیت کرد به زاهد مشهور عبد الرحمن اگاف نیشابوری که قدر معینی از مال او را به فقیران و مسکینان بدهد و در میان مال مذکور مشک هم بود. پس زاهد هنگامی که مشک را قسمت می کرد، دستمالی برداشت و با آن بینی خود را گرفت تا بوی مشک را درنیابد و می گفت: من نمی خواهم نه از مشکش بهره مند شوم و نه از بویش استفاده کنم. سبکی گفته است: و مثل این قضیه را از عمر بن عبد العزیز نقل کرده اند. نگارنده گوید: از کلام شیخ عبد الجلیل رحمه الله برمی آید که قبل از این دو نفر عمر بن خطاب این امر را عملی کرده است.

اگر ابوالحسن فرات را مصادره و معزول کرده اند و خلیفه باز به او خلعت وزارت داده است، نمی دانم این نقصان به نزد عاقلان به خلیفه و حاکم برمی گردد که از ملحدی ظالم تمکین می کند یا بعد از دویت و سی و سه سال به شیعیان در محله های زادمهران و مصلحگاه ری؟ مصتّف، یا باید کسی را لعنت کند که مستحقّ لعنت است، یا اینکه دست از مذهب بد خود بردارد و یا آنکه از نوع این کتاب خود دیگر تصنیف نکند و رسوایی خود و مذهب بد خود را آشکار نسازد.

گفته است: «ابوطاهر جتّابی و ابوسعید جتّابی - لعنت بر هر دو - قول پیامبر را در معرفت خدای تعالی کافی می دانند و حسن و قبح عقلی را حواله به شریعت می کنند و این در الحاد، رکن اعظم است. خرابی کعبه و کشتن سی و اند هزار مسلمان حاجی و آن حادثه عظیم نیز بر گردن آنان است.» نمی دانم این نقصان ها به چه کسی بازمی گردد؟ خون این مسلمانان به گردن کیست؟ به نظر من، تقصیر حاکم آن روزگار و خلیفه وقت است که چنان ستمگر ملحدی از مصر بیاید به قصد خراب کردن کعبه و خرابی دین و اسلام و قتل و غارت مسلمانان و حاجیان، و خلیفه وقت هیچ حرکتی نکند. آیا روش عمر خطّاب و علی مرتضی - علیه السلام - این بود؟ باید که این خلیفه از حرمسرا بیرون می آمد و روی از بغداد به حجاز می آورد و آن ملحدان ستمگر را دفع و حاجیان و مسلمانان را خلاص می کرد و از آنجا روی به شام و مصر می نهاد و حجر الأسود و ناودان کعبه را باز می ستاند و الحاد اسماعیلیان مصر را

از میان برمی داشت و مقرر می کرد که معرفت خداوند تنها با عقل و نظر واجب است. اگر همه این کارها را می کرد، خلافت بر قاعده می بود و اجماع فایده ای می داشت و بدعت و گمراهی خوار می شد. اما مقتدر عباسی در بغداد و در حرمسرای خود بر بستر رومی و مقراضی (1) خفته بود و بزه و حلوا می خورد و کنیزکان ماه رو، همراه او بودند و خطبه و سگّه در سراسر زمین و بلاد عالم به نام او بود و امام علی نقی و امام حسن زکّی عسکری - علیهما السلام - ممنوع و محروم بودند. با این همه، مؤلف، غفلتِ خلفای خود را فراموش می کند و بعد از سال های دراز، کتاب تصنیف می کند و گناه و وزر و وبال آن را بر دوش شیعیان قم و کاشان می نهد و دشنام به شیعیان اُرّم (2) و ساری می دهد که چرا جرأت می کنند بگویند که امام و خلیفه باید از سوی خدا منصوب و از هر لغزش و خطا معصوم و شجاع تر و عالم تر از هر یک از ما مردم باشد.

هر کس در این فصل به انصاف تأمل کند، درباره آنچه این خواجه آورده است، هیچ شبهه ای باقی نمی ماند. والحمد لله رب العالمین.

اما چقدر این غلبه و حادثه که این خواجه از عهد مقتدر، از ابوطاهر و ابوسعید جنّابی (3) حکایت کرده، شبیه است به آن حادثه که حسین بن علی را در کربلا شهید کردند. امیرالمؤمنین! یزید پسر خال المؤمنین! معاویه، پس از به شهادت رساندن حسین - علیه السلام - مسلم بن عقبه مرّی خارجی را با حصین بن نمیر سگّونی به مکه فرستاد تا عبدالله بن زبیر را که از ترس بنی امیّه و یزید به مکه گریخته و آنجا منزوی شده بود، دستگیر کنند یا بکشند. اهل حجاز، بعد از قتل حسین - علیه السلام - روی به

ص: 108

-
- 1- . مقراضی، نوعی پارچه بسیار گرانبها بوده است. نظامی عروضی در چهار مقاله این کلمه را به کار برده است.
 - 2- . در معجم البلدان آمده است: «اُرّم، شهری است نزدیک ساری، از نواحی طبرستان که همه اهل آن شیعه هستند.»
 - 3- . ترجمه ابوطاهر جنّابی و ابوسعید جنّابی، به تفصیل خواهد آمد.

عبداللہ بن زبیر داشتند. یزید آن دو تن را با نود هزار مرد خارجی شامی به جنگ عبداللہ زبیر فرستاد. آن دو آمدند و در مدینه، شهر پیامبر، سه شبانه روز قتل و غارت و به زنان تجاوز کردند. بعد از آنکه شش هزار مرد و کودک را از فرزندان مهاجران نخستین و انصار پیشگام و عمر و پسر عثمان بن عفان را کشتند، (1) روی به مکه نهادند برای مقابله با عبداللہ زبیر تا با او همان معامله کنند که با پسر فاطمه زهرا در دشت کربلا کردند. مسلم بن عقبه مری - علیه اللعنه - در راه مکه به دوزخ رفت و حصین بن نمیر سگونی را امیر لشکر کردند و آن ملعون به مکه آمد و در برابر کعبه، منجنیق نهاد و قتل و غارت ها کرد. مصنف، قصه ابوالحسن فرات و جتایان را در کتاب خود یاد می کند، ولی حادثه های کربلا و مدینه و مکه را به فراموشی می سپارد! می دانید چرا؟ برای اینکه مبادا اندک گردی بر چهره آل هند و آل ابوسفیان بنشیند!

آنگاه در آن میانه که آن قوم شوم مکه را بر عبداللہ بن زبیر محاصره و کعبه را سنگسار کردند، خبر هلاک یزید آمد که در دمشق شراب خورده بود و ترکید و به دوزخ رفت و آن قوم بازگشتند. چون خلیفه مسلمانان چنین کند، از ملحدان و غلبه جویان مصر چه طمع می توان داشت؟!

سپس روزگار به عبدالملک مروان رسید و او خلیفه گردید و اجماع بر وی منعقد شد. او حجّاج بن یوسف ثقفی را که امیر لشکر او بود، با لشکرهای گران و آلات بسیار به سراغ عبداللہ بن زبیر به مکه فرستاد و آن رسوایی که آنجا ایجاد شد و قتل و غارت

و شکستن حرمت کعبه و ریختن خون چند هزار مسلمان در حرم الهی، روی داد، تا آخر کار که عبداللہ بن زبیر را گرفتند و به در کعبه به دار آویختند. عبداللہ پسر زبیر بود و مادرش أسماء دختر ابی بکر صدیق و خاله اش عایشه صدیقه. خلیفه وقت او را به دار آویخت و حجّاج بن یوسف، سعید بن جبیر را هم با آن رفعت قدر و بلندی مقام

ص: 109

1- . طبری و ابن اثیر در وقعة حرّه گفته اند: «خلی سبيله.»

که داشت، به دار آویخت و کعبه را با منجنيق ویران کرد؛ به حدی که در وقت تعمیر آن، از ترس کمبود مصالح، بخش «مستجار» از کعبه جدا شد. (1) با این همه این خواجه به این قوم طعنه ای نمی زند و نسبت به خلیفه هایی چون یزید و مروان انکار نمی ورزد! من می دانم که این موضوع به شیعیان مربوط نمی شود و شیعیان آبه و ورامین آنجا نبوده اند. حادثه اول نتیجه غفلت مقتدر است. دو حادثه دیگر را یزید و عبدالملک مروان کردند، اما چون اجماع بر ایشان منعقد است! به عقیده این خواجه باید زبان را در مورد آنان نگاه داشت، ولی شیعیان را اگرچه بی گناه باشند، باید لعنت کرد! اگر این خواجه ادعای تاریخ دانی می کند، باید از قصه ولید بن عبدالملک که بنا به مذهب این خواجه، خلیفه مسلمین است و اجماع به روزگار وی بر او منعقد شده بوده است، خبر می داد که روزی قرآن را باز کرد تا فالی بگیرد، این آیه آمد: «وَ خَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ؛ (2) هر گردن کشِ ستهنده ای نوید شد!» پس قرآن را تیرباران کرد و این بیت ها سرود: (3)

أتوعدنی بـجـبـارٍ عـنـیدٍ *** فـهـا أنا ذاك جـبـارٌ عـنـیدٌ

إذا لاقیت ربکَ یومَ حشرٍ *** فقل یا ربّ مـزقنی الولیدُ

«آیا مرا با گردن کش ستهنده می ترسانی؟ اینک این من، همان گردن کش ستهنده ام. هنگامی که پروردگارت را در رستاخیز ملاقات کردی، بگو ای پروردگارا! ولید مرا پاره پاره کرد.» بنگرید که چگونه یکی کعبه را خراب و دیگری قرآن را نشانه تیر می کند! شیعیان که رافضی لقب یافته اند، تا بتوانند دشمنان خدا و رسول و امام و قرآن و کعبه و

ص: 110

1- . معنی عبارت روشن و مفهوم نیست، مگر اینکه مراد آن باشد که هنگام بنای کعبه بعد از تخریب آن، به جهت نداشتن نمونه کافی، یا به جهت اغراض دیگر، حدّ بیت را کوچک تر از حدّ اول گرفتند تا مستجار از آن جدا شد. صاحب وسائل در کتاب حج در باب سی ام از ابواب طواف گفته است: «و روی جماعة من فقهاءنا منهم العلامة فی التذکره حدیثاً مرسلأً مضمونه أن الشاذروان کان من الکعبه.»

2- . سوره ابراهیم، آیه 15.

3- . برای ملاحظه مآخذ این قصه، ر.ک: تعلیقه 44.

شریعت را لعنت می کنند؛ اما این مصنّف نامُنصف به آنان دروغ می بندد و بهتان می زند. «وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى». (1)

سی و چهار

آنگاه گفته است:

و معلوم است که چه کردند در عهد نزار و معدّ و عزیز و حاکم و مستنصر (2) 95

و غیر ایشان، از ظاهر کردن الحاد و در بانگ نماز «أشهد أنّ محمداً رسول الله وأشهد أنّ عليّاً وليّ الله» گفتن و چهره عایشه صدیقه را بر دیوار مسجدها نقاشی کردن و در آن، چهره دیوان را با وی قرین کردن، به این معنی که محمد رسول الله نبود که با او بود، دیوی بود بر صورت رسول! و در بازارهای مصر و ولایت های آن، از کتابه و لاعه و سجالماسه (3) دشنام به صحابه را آشکارا می خواندند و لاف ها می زدند که وقت آن است که باطن ظاهر شود و ندا می کردند «العنوا عائشة و بعلها؛ عایشه و شوهرش را نفرین کنید!» و اگر مسلمانی ضعیف می گفت: «هبکم ظلمتم عائشة فکیف ببعلها و بعلها رسول الله؛ گیرم که عایشه به شما ستم کرد، شما را با شوهرش چه کار؟ شوهرش رسول خداست» در جواب می گفتند: نه! شیطان بود که با او بود، رسول نبود.

بار خدایا، مرا عفو کن برای این کلمات کفر و زندقه و بدعت و گمراهی و الحاد محض که به ضرورت در این فصل به قلم آوردم؛ زیرا خواندن و نبشتن و دیدن آن نقصان دل و جان و ایمان است؛ اما چون برای پاسخ دادن، آوردن آنها ضرورت دارد، بر سبیل نقل قول آوردم. «العُهدَةُ علیّ مَنْ ابتدأ به؛ گناهش به گردن آن کس که آن را آغاز کرد.»

ص: 111

1- . سوره طه، آیه 47.

2- . برای تراجم نزار و معدّ و عزیز و حاکم و مستنصر، ر.ک: تعلیقه 45.

3- . برای تحقیق «کتابه و لاعه و سجالماسه»، ر.ک: تعلیقه 46.

لعنت خدا بر این پیشوایان اسماعیلیّه که این خواجه از آنان با القاب و اسامی یاد کرده است و آنان، همیشه از سوی شیعه لعنت می شده اند. آنچه از ایشان گفته است، از افعال بد و بدعت ها، از نظر ما نیز همه بد و ناپسندیده و کفر و گمراهی است و تمام گفتار و کردار ایشان مبتنی بر آن مسئله اوّل است که در دشمنی با توحید گفتند: «در شناخت خداوند تنها به پیغمبر و معلّم صادق نیاز است.»

گفته است: «در اذان، معذّ را به رسالت یاد کردند و علی را به ولایت.» خاك بر سر ایشان! چگونه امام را بر رسول مقدّم داشتند؟! ملحد جز مانند این بدعت ها و تهمت ها چه دارد که بگوید؟! قرین کردن نام عایشه بر دیوار با صورت دیو نیز از نهایت کفر و گمراهی و بدعت است. صد هزار لعنت خدا و لعنت فرشتگان و لعنت همه پیغمبران و لعنت همه آدمیان بدان کس باد که مذهبش این باشد که دیوی به صورت رسول می تواند شد و همراه با عایشه می تواند بود. حاشا عنه و عنها؛ دور باد از هر دو! این سخن ها بیشتر شبیه مذهبی است که می گوید: «باری تعالی، دیو را به صورت سلیمان کرد و مُلک سلیمان را بدان دیو سپرد.» اینان نیرنگ بازی را در ادلّه روا می دارند؛ چنانکه مذهب این مصتّف است، نه مذهب شیعه. نیرنگ بازی در ادلّه و غیر آن و تغییر صورت انبیا و نیز آن راه و روش را جبریان به ملحدان (اسماعیلیان) آموختند که گفتند: خدا صورت سلیمان را به دیوی داد و مُلک او را هم به دیو سپرد. همین گونہ سخن ها سبب شد که ملحدان نیز گفتند: صورت مصطفی را به دیوی داد و صورت زنش را نزدیک وی کشید!

شیعه بحمد اللّٰه، هم از این و هم از آن دیدگاه منزّه و مبرّاست؛ زیرا خدا را عادل می داند و رسولان را معصوم و زنان انبیا را پاکیزه و مستحقّ رحمت خدا. در حق عایشه، شیعه بیشتر از این اعتقاد ندارد که با علی - علیه السلام - که امام «واجب الاطاعه» بود، جنگ کرد؛ اگر از آن توبه نکرده باشد، او را در قیامت به جرم «بغی» (سرکشی در برابر امام)، مؤاخذه خواهند کرد.

پس لعنت شیعه تنها بر ملحدان و اهل بدعت است؛ امّا نمی دانم که این فصل را این

خواجه در این کتاب به چه سبب آورده است. اگرچه شیعیان، علی را منصوص و معصوم و بهترین امت می دانند، مذهب ایشان چنین است که اگر در میان اذان، بعد از شهادتین کسی با اعتقاد به وجوب بگوید: «أشهد أن علياً ولي الله»، اذانش باطل است و باید آن را از سر بگیرد، و نام علی در بانگ نماز بدعت است و اگر با اعتقاد باشد، معصیت است و گوینده آن در لعنت و غضب خدا. آخر این مصتّف که ادّعا می کند بیست و پنج سال مذهب شیعه داشته است، باید این اندازه بداند. معلوم می شود که غرضش از نوشتن این فصل، جز دشمنی با مصطفی و عایشه نبوده و می خواسته است که این دشمنی در قول و قلم او بیاید.

باری تعالی توفیق دهد تا بر زبان ما جز صدق و صواب جاری نشود. «آته الحافظ الخبير؛ اوست نگهبان دانا.»

سی و پنج

آنگاه گفته است:

و آن ملحدان در مصر می گفتند: «العنوا الغار و ما حولها؛ (1) غار و اطراف آن را لعنت کنید!» و بدعت هایی چون زنا و لواط در بازارها آشکار کردند و به شراب خانه ها اهمّیت دادند و زنان و دختران خود را بی نکاح به این و آن سپردند و قاضی نشانند تا واسطه شراب و زنا و لواط شود و مانند این کارها.

چنانکه بعضی از اینها را در تاریخ الأیام و الأنام که جمع کرده ایم در باب مربوط به خلافت مقتدر شرح داده ایم. این غلبه کنندگان بر مصر، خود را ابن رسول الله و ولی الله و القائم بأمر الله و المهديّ بالله و العزيز بالله و الظاهر

لإعزاز دين الله و الحاكم بحكم الله و الأمر بأمر الله و المستنصر بالله، لقب نهادند و خواجگان احمق شیعی هم در عراق و قهستان چون می شنودند که در مکه و تهامه و مصر و مغرب چه روی می دهد، شاد می شدند و به یکدیگر

ص: 113

1- . در مآخذی که من مراجعه کردم، چنین عبارتی نیافتم.

چنانکه عادت شیعیان است، (1) به رمز و اشارت تهنیت می گفتند که این همه، علاماتِ ظهورِ قائم است.

جواب این فصل، اگرچه واجب و لازم نیست، به ضرورت چند کلمه گفته می شود. آنچه حواله کرده است به ملاحظه (اسماعیلیان) از زشتگویی به غار و غاریان، یعنی رسول خدای و ابوبکر بن ابی قحافه و اظهار منکرات و منهیات، از شراب و زنا و لواط و غیر آن، هیچ شبهه نیست که آن معانی به مذهب آنان رواست و به مذهب جبریان هم وابسته به قضا و اراده خداست و اگر این و مانند این کارها را نمی کردند و نمی گفتند، دیگر ملحد نبودند! بر پشت این زمین، ملحدان باطنی، از همه انواع اهل باطل، از مشرک و کافر و بت پرست و آفتاب پرست و ستاره پرست و مجوسی و آتش پرست و جبری و گبر و جهود و ترسا و از همه دشمنان خدا و انبیا و اولیا، بدتر و شقی ترند و ملعون تر؛ چنانکه شاعر تازی می گوید:

الباطنیة شر الخلق کلهم *** شرور باطنهم ترمیک بالشر

دین الاباحه و التعطیل دینهم *** و الجحد بالرسول و التکذیب بالزبر

هم المجوس بنودیصان فانتسبوا *** مکرا و زورا الی الأشراف من مضر

«باطنی ها همه بدترین آفریدگانند. بدی های درویشان تو را هدف شراره ها قرار می دهد.»

«دینشان، اباحه و تعطیل است و انکار پیامبران و دروغ شمردن کتب آسمانی.»

«آنان زرتشتی و فرزندان دیصان هستند و با نیرنگ، خود را به "مُضر" نسبت می دهند.»

کتاب هایی که شیعیان اصولی امامیه تألیف کرده اند در نقضِ قاعده ملاحظه که

ص: 114

1- . از دو نسخه «ح، د» در این مورد چند سطر از عبارت ساقط شده و در نتیجه عبارت صاحب فضائح الروافض با جواب صاحب بعضی مثالب النواصب، به یکدیگر خلط شده و قسمتی از عبارت مؤلف دوم به حساب عبارت مؤلف اول درج شده و قسمتی از اعتراض مؤلف اول نیز ناقص مانده است و نصّ عبارت هر دو نسخه این است؛ «چنانکه عادت رافضیان باشد که آن جماعت از همه اصناف مبطلان از مشرک و کافر...»

لعنت خداوند بر ایشان باد، از مختصر و مطول بسیار است و در میان همه طوائف اسلام، دشمن ترین طائفه با ملحدان، شیعیان اصولی اند.

گفته است: «خلفای ملاحده در مصر شراب و زنا و لواط و غیر آن از منہیات شرعی را آشکارا انجام می دادند.» آری، انجام می دادند و لعنت بر ملحدان و اقوالشان باد؛ اما این طعنه بر خلفای ملاحده مصر، هنگامی شایسته تر می بود که همین کارها در بغداد، مرکز خلفای عباسی آشکار نمی بود و آنجا عشرت گاه قیراط خانه(1) که در آن همه گونه کارهای زشت آشکارا انجام می گیرد، وجود نمی داشت و شراب نمی فروختند و رضا نمی دادند و اجرت نمی ستاندند. پس این خواجه جبری از دو جهت نبایست بر ملاحده مصر طعنه می زد: یکی برای حرمت به خلفا و دیگر برای اقرار به قضا و قدر و رضای خدا. طعنه بر ملاحده، حق شیعه است که خدا را عادل و منزّه می داند و انبیا و خلفا را معصوم.

اما اینکه مصنف، از القاب مدعیان و مبطلان مصر یاد کرده است که «القاب اسلام و دین را بر خود نهاده اند»، از آن، چه نقصانی به اسلام و دین می رسد؟ کافران هم بتان را خدا می خوانند و مشرکان، لات و عزی را شریک خدا می دانستند و مسیلمه کذاب و طلیحه مدعی، خود را رسول می خواندند و فرعون خود را خدا می خواند و جهودان عزیر را و ترسایان مسیح را پسران خدا می دانستند و غالیان علی را خدا می دانند و می خوانند، و هیچ نقصانی به وحدانیت و رسالت وارد نمی شود. اگر جماعتی از بدعت گذاران و غلبه کنندگان بر مصر، خود را «الحاکم باللّه» و «الامر باللّه» و مانند آن نام نهند، اسلام و دین و اعتقاد و مسلمانی را چه نقصان؟

شگفتا که این مصنف، چون کتاب خود را بعض فضائح الرّوافض نام نهاده است،

آوردن اسامی و القاب ملاحده در آن، که ربطی به شیعه امامیه ندارند، نهایت بی انصافی و بداعتقادی و بی امانتی است. برای این آورده است که نادانان و عوام

ص: 115

و اوباش هنگامی که کتابش را می خوانند، به نظرشان پسندیده آید؛ حتی اگر همه وزر و وبال آن به گردن این بیچاره افتد.

اگر در این مجموعه، تنها از مذهب شیعه یاد می کرد، ما هم ممکن بود به ردّ و نقض آن شروع نکنیم، اما به ضرورت نقضی نوشتیم که هم خواصّ بخوانند و هم عوام بدانند.

گفته است: «رافضیان احمق بدان آوازه که از مغرب و مصر پیایی می رسید، خرّمی می کردند و بشارت به یکدیگر می دادند که مقدمه ظهور مهدی است.» رافضیان بر خلاف گمان این خواجه، ابوبکر صدیق را با سبقت و هجرت و بذل مال و وصلت رسول و بیعت مهاجر و انصار، و عمر خطّاب را با صلابت و عدل و کوتاه دستی 101

و وصلت رسول و فتح های عالم گیر، و عثمان عفّان را با کثرت حیا و بذل مال ها و نسبت بزرگ و دامادی مصطفی، چون منصوص و معصوم نمی دانند، به امامت قبول نمی کنند. پس چگونه به مدّعیان و ملحدان مصر و مغرب و امامان زیدیه التفات کنند، آن هم به حدّی که چون آوازه ها از مغرب و مصر پیایی می رسید، خرّمی کنند و به یکدیگر بشارت دهند که مقدمه کار مهدی است؟!!

هر کس که اصول مذهب شیعه را بداند، این تهمت را قبول نمی کند و دروغ و خطا و بی اصلی و تعصّب مصنّف، برای وی در هر فصل ظاهرتر می شود. والحمد لله ربّ العالمین.

سی و شش

آنگاه گفته است:

سرانجام مقتدر خلیفه را کشتند و چهار هزار ملحد اسماعیلی و رافضی را نیز کشتند و به دار آویختند و برخی را آتش زدند و بادشان نشست و همیشه چنین بوده است. کار ایشان پایدار نیست و بادشان زود فرو می نشیند، زیرا دغل بازند.

جواب این یاوه گویی ها که از سر سستی عقل و بی مایگی گفته است و نه در کتابی مسطور است و نه از شخص مورد اعتمادی ذکر شده است، چنین است: چون خلیفه

ص: 116

را بکشند و غوغایی برخیزد و در آن میانه تمیزی نباشد، مستحقّ و نامستحقّ و ملحد و موحد در کشته شدن یکسان هستند؛ ولی ملحد، ملحد است و مسلمان، مسلمان. «و کلام العِدَى ضرب من الهذیان؛⁽¹⁾ گفتار دشمن، گونه ای از هذیان است.» بادِ کسی باید 102

فرو نشیند که بیش از صد و پنجاه سال از نهادنِ مذهبش نمی گذرد و در هر سی سال، خط‌هایی گواه بر رجوع و انکار از علمایشان می ستانند. اما مذهب شیعه چنانکه از آفتاب آشکارتر است، از زمانی که مصطفی - صلی الله علیه و آله - از دنیا رفت و به جوار حق تعالی پیوست. همان است که بود و همچنان بر همان اساس است که گفته اند؛ یعنی بر عدل و توحید و نبوت و امامت. و این باد نیست که بنشیند. سپاس خدا را بر بخشش های پیاپی اش و نعمت های فراوانش.

سی و هفت

آنگاه در فصلی دیگر از کتابش گفته است:

بدان که هیچ فرقه ای از فرقه های اسلام، سست رای تر و عاجزتر و احمق تر از این فرقه گمراه حشوی رافضی نیست. هرگز روی پای خود نمی ایستند و تیر از ترکش خود نمی اندازند؛ زیرا عقاید اصولی آنان را پیش کسی نمی توان برد و فروعی نیز ندارند تا بر اساس آن مناظره کنند.

اولاً به دلیل اینکه خود این خواجه جبری، این طایفه را از فرقه های اسلام می شمارد، آنگاه به خون و مال ایشان در جای جای این کتاب اشاره می کند، مخالفت با قول پیامبر و شریعت است؛ زیرا پیامبر می فرماید: «چون اسم امتی از امت های اسلام

ص: 117

1- . این عبارت عربی، مصراعی از متنی است، از قصیده ای که در دیوانش به این عنوان «وقال یذکر قیام شیب العقیلی علی الاستاد کافور و قتلہ بدمشق سنة ثمان و أربعین و ثلاث مائة» معنون است و مطلع قصیده آن چنین است: «عدوّک مذموم بکلّ لسان/ و لو کان من أعدائك القمران.» در العرف الطیب فی شرح دیوان اَبی الطیب، ص 512 - 515 مذکور است و مصرع مذکور در حکم مثل گردیده و جاری مجرای آن می باشد. همچنین ر.ک: شرح ابوالبقاء العکبری با نام التبیان فی شرح الدیوان، تصحیح مصطفی سنّقا و ابراهیم الابیاری و عبد الحفیظ شلبی، چاپ مصر، 1936، ج3، ص242. گرمارودی

بر فرقه ای از اَمت من نهاده شد، باید ایمن باشند.» پس به خون اَمت اسلام فتوا دادن و بر خلاف فرمان خدا و مصطفی نظر دادن، کفر و گمراهی است. پس این خواجه، با گفتار خود، کفر خود را اظهار و اثبات کرده است.

ثانیا اینکه گفته است: «شیعیان مستقل نیستند و تیر از ترکش خود نمی افکنند»، قیاس به نفس کرده است؛ زیرا هرگز مستقل نبوده است آن کس که تقیه کند و بگوید: «در اصول مذهب ابوالحسن اشعری دارم و در فروغ مذهب امام شافعی»، در حالی که از عهد شافعی تا به عهد ابوالحسن، سال ها فاصله است. نمی دانم این جماعت در اصول مذهب چه کسی را دارند و شاید در اصول، مذهبشان موقوف مانده بود و بر فروغ کار می کردند تا آنکه ابوالحسن اشعری پدید آمد! اگر آن اصول، از امام شافعیاست، نسبت دادن آن به ابوالحسن اشعری خطا و انکار و نیرنگ بازی با حق است.

اکنون که می گوید تقیه نمی کنم، و خود را سنی حنفی می خواند. پس هرگز به خودی خود مستقل نبوده و اوست که تیر از ترکش خویش نیفکنده است و مذهبی دارد که از آن ضعیف تر ممکن نیست. این را گفتم تا او با همان پیمانۀ ای که دیگران را پیمود، خود را بسنجد و صورت خود را در آئینه مذهب خویش ببیند و بداند «کما تدین تُدان(1) و کما تکیل تُکال؛(2) با همان دستی که بدهی با همان پس می گیری!»

و آنچه گفته است: «آنان فروعی ندارند که بر اساس آن مناظره کنند»، در فصول پیش نام کتاب ها و نام مصنفان و علمای شیعه با شرح کامل بیان شد. هر کس بر آنها واقف شود، جهل و بی مایگی و بهتان این خواجه را خواهد دانست. والحمد لله رب العالمین.

ص: 118

- 1- هر يك از این دو فقره مثلی بسیار معروف است که هیچ گونه حاجت به شرح و بیان ندارد.
- 2- ترجمه «کما تدین تُدان؛ چنانکه می کنی، پاداش داده می شوی.» (ر.ک: خزینۀ الأمثال، ترجمه منتخب مجمع الأمثال، تألیف حسین شاه به تصحیح استاد احمد مجاهد، چاپ دانشگاه تهران، 1379، ص 154). ترجمه کما تکیل تُکال؛ با همان پیمانۀ ای که وزن می کنی (می پیمایی) برایت وزن می کنند می پیمایند. معادل «با همان دستی که بدهی با همان پس می گیری.» (گرمارودی)

آنگاه گفته است:

اگر دانشمندی حنفی یا شافعی در شهر بیاید و مجلسی تشکیل دهد و در آن فضیلت و منقبت علی بن ابی طالب - رضی الله عنه - را همراه با آنچه از اصول مذهب خویش می داند، شرح دهد و برتری خلفای راشدین را بگوید، شیعیان خود را در غلط می افکنند و همه بدان مجلس می شتابند و مست و نیم مست فریضه ها را می کنند و در مجلس آن مخالف، نعره می زنند و شادی می نمایند که او نام علی برده است. و چون با یکدیگر جمع شوند، 104

گویند: «دیدی در حقّ امیر المؤمنین علی چه گفت؟ شنیدی که از عصمت انبیا چگونه گفت؟» به آنان باید گفت که آن را شنیدی و این را که در حقّ ابوبکر و عمر و عثمان گفت، نشنیدی؟ ندیدی که از ایشان چه ثنائی و برای ابوحنیفه و شافعی چه منقبتی گفت؟ آیا هیچگاه شنیدی که بگوید ابوبکر منافق بود، یا عمر گمراه بود، یا ابوحنیفه اجتهادی کرد که نمی بایست می کرد؟ یا شنیدی که شریعت مهدی قائم را شرح دهد، یا هیچ گفت که علی از سوی خدا منصوب بود و صحابه با بیعت ابوبکر کافر و گمراه شدند؟

اگر این چیزهایی که می گوید موافق عقیده تو است، جا دارد که شادی کنی و گردن بیفرازی، اما وقتی او هیچ از این سخن ها نمی گوید، تو از مجلس و سخن او چه بهره ای می بری؟ و این شادی تو از چیست؟ اگر علی بزرگ و فاضل بود، تو را از آن چه سود؟ بهره تو از علی همان است که جهودان از موسی و ترسایان از عیسی دارند. از مذهب تو تا آنچه او می گوید، هزار فرسنگ است. همه روز در بازارها می گویند دیدی که چه گفت! و اگر مسلمانی پرسد تو را در این میان چه نصیب است و یا اگر بر کارهای ایشان انکاری بکند، همه همزبان می شوند و می گویند فتنه می انگیزی! همان گونه اند که شیعیان عهد امیر المؤمنین علی بودند. او بر منبر کوفه می گفت: «أَلَا إِنَّ خَيْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا أَبُو بَكْرٍ ثُمَّ عُمَرُ؛ آگاه باشید که بهترین

این امت پس از پیامبر، ابوبکر و سپس عمر است.» ولی آنها با یکدیگر می گفتند: تقیه و مداهنه می کند و زبان او را خواص او می دانند.

در این فصل باید نیک تأمل کرد تا فایده حاصل شود.

اینکه بر رفتن شیعیان به مجلس مخالفان، عیب گرفته است، اولاً سخنی است که قرآن را انکار و قول خدا را رد می کند و دعوت مصطفی را باطل، باری تعالی در نصقرآن مجید و کتاب عزیز به محمد با امر مطلق می گوید: «فَبَشِّرْ عِبَادِ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ؛ (1) ای محمد، بندگان مرا بشارت ده که قول های مختلف را بشنوند و از بهتر و حق تر و اولی تر پیروی کنند.» پس شیعه در اطاعت از این فرمان مستحق ثواب است، که از فرمان خدا و رسول و قرآن پیروی کرده است، و این خواجه در این منع، گنه کار و خطاکار و مستحق لعنت و عقوبت و مخالف خدا و رسول و قرآن است.

ثانیا شیعیان عراق، از جماعتی که خود را به شافعی منسوب کرده اند، جبر و تشبیه و تکلیف گزاف و لغزش انبیا و وجوب معرفت خداوند از طریق نقل و نه عقل و مانند آن شنیده اند. وقتی باخبر شوند که از خراسان عالمی رسیده است، می خواهند سخنان او را بشنوند تا بفهمند که اعتقاد او در اصول دین به اعتقاد این جبریان شباهت دارد یا نه، و در دوستی امیرالمؤمنین علی و آل او اعتقاد وی چگونه است، و اگر حنفی باشد، می خواهند بدانند که کرامی است یا معتزلی یا نجاری، یا مطلقاً در اصول دین و فروع شریعت مذهب ابوحنیفه دارد. پس وقتی از منبری که تا آن روز از آن، جبر و تشبیه و خصومت با اهل بیت شنیده اند، توحید و عدل و عصمت انبیا و مناقب آل رسول بشنوند، از شوق دستارها بیندازند. گویی از درخت حنظل شکر می چینند و این به خرق عادت می ماند. و اگر آن عالم تازه رسیده، امیر عبادی باشد، (2) این خواجه جبری درصدد بر می آید تا عوام را بر او بشورانند که آنچه او می گوید، نمی توان شنید! و اگر

ص: 120

1- . سوره زمر، آیه 17 و 18.

2- . امیر عبادی از مشایخ روایت مصنف رحمه الله و از علمای نامی و معروف در وعظ و تذکیر بوده است.

تاج شعری(1) باشد، به خودش فتوا می دهد.

و اگر مخالفتی که این خواجه با رفتن جماعت شیعیان به این مجلس می کند، از آن جهت است که می گویند: «عقیده آنان با اینان مخالف است؛ این نظر هم درست نیست، زیرا این طریقه در هر طایفه مرسوم است. هر دوشنبه که ما شیعیان مجلس داریم، گاه ده و بیست و پنج‌جاه و پانصد منقبت خوان و عالم و بازاری از حنفیان و شافعیان در مجلس ما حضور می یابند و سخنان ما را می شنوند و بعضی می نویسند و این کار ظاهر و شایع است. اگر به حقیقت و انصاف در این فصل و جواب آن تأمل شود، هیچ شبهه ای باقی نمی ماند.

دو یادآوری

اول آنکه عالم و گوینده غریب که به شهر می آید، اگر نفاق نورزد و به طمع مال دنیا و مجامله با خواجگان شیعی و امید حضور عوام و خواص شیعه، در مذهب خود مداهنه نکند و تعصب سرد هم نشان ندهد و علی را از عمر برتر بداند و اهل بیت پیامبر را بر اصحاب ترجیح بدهد، بی گمان شیعه به مجلس او مایل خواهند بود و حتی اگر مذهب خود را رو راست بگوید، باز هم در مجلس وی چندان جمع می شوند که در مجلس مقیمان شهر. این را یادآور شدم تا بر این خواجه معلوم شود و این معنی را بداند که مداهنه و نفاق و تقیه و ریا و حب جاه و مال به آن عالم که این

خواجه گفت، بیشتر بر می گردد تا به عوام شیعه.

دیگر آنکه اگر مطربی و یا گوینده ای خوش آواز در شهری بیاید، همه طوایف از بهر خوشی روی به او می آورند و این خواجه نباید آن را عیب کند. اگر واعظی مخالف

ص: 121

1- . نگارنده محدث ارموی با کمال فحص و مراجعه به کتب تاکنون نتوانسته است او را بشناسد و صحیح این دو کلمه را به دست آرد؛ لعل الله يحدث بعد ذلك أمرا. گر مارودی: شاید «تاج شعری» نام جدیدی نیست و تعبیری کنایی برای همان امیر عبادی باشد؛ یعنی دشمنان وی او را حتی اگر تاج شعری (با یای مقصوره، نام ستاره ای است) و در آسمان باشد، خودش را می ریزند.

شیعه در شهر بیاید که خوش سخن باشد و درباره دین و اعتقاد شیعیان هم حرفی نزنند، از برای طراوت و لطافت سخنش درباره توحید و عدل و عصمت انبیا و مناقب آل مصطفی، مردم به جان و دل می پذیرند و آنچه به خلاف این باشد، التفات نخواهند کرد. «خذ ما صفا و دع ما کدر؛⁽¹⁾ روشن را بگیر و تیره را بگذار.»

گفته است: «رافضیان این روزگار همچنانند که رافضیان عهد علی مرتضی.» این سخن این خواجه بر خلاف آن سخن است که در آغاز کتاب خود گفت که شیعه مذهبی نوپاست و زنی آن را بنا نهاده و ابن مقفع واضح آن بوده است. اکنون می گوید که در عهد علی هم شیعیان وجود داشته اند این را گفتم تا نشان دهم که همه اقوال این خواجه در این کتاب متناقض است و گویی خداوند از وی، عقل و توفیق را سلب کرده است. والحمد لله رب العالمین.

اما این سخن که امیرالمؤمنین بر منبر کوفه گفت «ابوبکر و عمر بعد از مصطفی، از همه ائمت بهترند»، حاشا که ایشان، با وفور عصمت و کثرت علم و دانش، چنین سخنی گفته باشد. در آثار و اخبار نیز این کلمات مذکور نیست و در هیچ کتابی از نهج البلاغه و تاریخ الشهور و الدهور - که يك کلمه از کلمات امیر المؤمنین - علیه السلام - از آن ساقط نشده است - مسطور نیست.

امیر المؤمنین از طریق قرآن و عقل و اخبار رسول می داند که خود در فضل و عصمت و کثرت علم و قرابت و سخاوت و بخشش و شجاعت و وصلت و سبقت و غیر اینها بهتر است. هر چه ابوبکر و عمر داشته اند، از همان فضایل که سنیان دعوی می کنند و می گویند، او داشته است، ولی آنچه او بدان مخصوص بود، ایشان به اجماع نداشتند.

این فصل به تفصیل در کتاب الدرجات، تألیف شیخ ابو عبدالله البصری،⁽²⁾ آمده است. باید آن را دید و دانست که امیرالمؤمنین در فضایل هر يك از صحابه مشارکت دارد و آنچه او بدان مخصوص است، در ایشان نیست.

ص: 122

1- . یعنی صاف و بی آرایش را بردار و تیره و ناصاف را فروگذار.

2- . برای شرح حال ابو عبدالله بصری و کتاب الدرجات او، ر.ک: تعلیقه 48.

همچنین هر کس، محلّ و مرتبت حسن و حسین را بداند، مانند این سخن را نمی گوید. این دو نفس و جان و جگرِ مصطفی بودند و سید - علیه السلام - گفته است: «الحسن و الحسين مئی. هذان إمامان قاما أو قعدا و أبوهما خیر منهما؛ حسن و حسین از من هستند، هر دو امامند، چه برخیزند و چه بنشینند و پدرشان از آن دو بهتر است.» این مطلب را گفتم تا معلوم شود که آن حدیث که این خواجه آورده بود، دروغ و بهتان است و علی بهتر و عالم و معصوم است و همه صحابه محتاج علم اویند. و الحمد لله رب العالمین.

سی و نه

آنگاه گفته است:

و چون در بازارها این شعرهای نادرست را بخوانند و ترکان بشنوند، نمی دانند که چیست؛ ولی آنها که پیش از این بر راز و رمز شیعیان واقف بودند، می دانستند؛ زیرا زبان چند تن از این مناقیبان شیعی را بریدند و در ساری، خاتون سعیده سلقم، دختر ملکشاه - رحمة الله علیه - که همسر اسپهبد علی بود، دستور داد که زبان ابوطالب مناقیبی را که صحابه پاك و زنان رسول خدای را هجو می کرد و به بیشه گریخته بود، بریدند.

اما جواب اینکه گفته است «ترکان نمی دانند که مناقیبان چه می خوانند»، این است که ممکن نیست که ترکان بر روی زمین پس از اسماعیلیان دشمنی سخت تر از این مصنّف نامنصف داشته باشند. در هر فصلی از فصول کتاب خود، يك جا به بی حمیتی و يك جا به نادانی و يك جا به غفلت ترکان اشارتی کرده است و این اندازه نمی داند که ترکان، عالم و عاقل اند و جهان بانی و جهان داری بیهوده به دستشان نیفتاده است و اگر حرمت مناقب خوانان را دارند، از سر اعتقاد پاکیزه و دوستی امیرالمؤمنین است. مردان، مردان را دوست دارند و خصومتی که این خواجه با علی و با اولادش و با مدّاحان او دارد، در ترکان نیست.

و اما آنچه به دختر ملکشاه، همسر اسپهبد علی نسبت داده است، خطاست.

ص: 123

اسپهبد، شیعه و معتقد و دوازده امامی بود؛ علی رغم این خواجه که در چندین جای این کتاب گفته است: «رافضیان را قدری و محلی نباشد.» خاک بر دهانش که گفته است: «شیعه و ملحد (اسماعیلی) یکی است» و جایی دیگر گفته است: «شیعه بودن دهلیز ملحدی است.» بنابراین در واقع می گوید: «سلطانی چون ملکشاه دخترش را به یک رافضی (شیعه) داده است. پس با بی امانتی و با بداعتقادی و با بددینی به ملکشاه حواله می کند که هر کس دختر به شیعه که دهلیز ملحدان است بدهد، مسلمان نیست!

این دلایل را آوردم تا این ادعاها در گلوی جبری این خواجه بماند و بداند که سلطان، عالم و عادل و مؤمن است و اسپهبد علی داماد او نیز مؤمن و معتقد و امامی و اصولی است، و این خواجه با آن ادعاها بدعت گزار و منکر و جبری و گمراه و منافق است. والحمد لله رب العالمین.

اما اینکه گفته است: «آن خاتون، زبان ابوطالب مناقبی شیعی - رحمة الله علیه - را برید» راست است و انکار نمی توان کرد؛ زیرا با نسبت دروغی که دادند، خاتون دستور داد زبان او را بریدند؛ چنانکه به خواجه ابوبکر خسروآبادی سنی، حاکم قزوین، گفتند: «صدیقک فضایلی» دشمن علی و آل او تو را لعنت کرده است. دستور داد تا در دارالسنه قزوین (1) آن فضایل خوان سنی را پاره پاره کردند! پادشاهان در شهرها مانند این گونه کارها بسیار کرده اند و می کنند. اما چنین نیست که نیمه یک خواب راست و نیمه دیگر دروغ باشد. این خواجه چون آن تاریخ را به یاد داشته است که زبان ابوطالب مناقبی - رحمة الله علیه - را بریدند، می بایست فراموش نمی کرد که همان شب علی مرتضی را به خواب دید و زبان در دهان او کرد و بی درنگ نیک و درست شد و تا چهل سال بعد از آن تاریخ هم در ری و قزوین و قم و کاشان و آبه و نیشابور و سبزوار و جرجان و استرآباد و بلاد مازندران زهد و توحید و مناقب و فضیلت می خواند تا در نکونامی به جوار خدا رفت.

ص: 124

1- «دار السنه»، از لقب های قزوین است؛ چنانکه «مدینه السلام» و «دار الخلافه» لقب بغداد بوده است.

پس بدگویی این خواجه، پایه ندارد و ندامت و ملامت آن در دنیا و آخرت به او خواهد رسید.

چهل

آنگاه گفته است:

و مردی پلید به نام ابوالعمید مناقبی بود که همین گفتارهای زشت را می خواند. از ری به تهمت الحاد (اسماعیلی گری) به ساری گریخت و آنجا معتکف شد و صحابه را بدگویی کرد و اسماعیلیان ساری و ارم او را نیکو می داشتند. سرانجام در آخر عمر شکلش دگرگون و سرش به لَقوه (1) چون سرِ خوکان شد و مرد.

اما جواب این کلمات یاوه و هذیان مانند که از سرِ کینه و تهمت و دشمنی با دین گفته است، آن است که چگونه به تهمت الحاد (اسماعیلی بودن) از ری گریخت و به ساری رفت؟! هیچ عاقلی این سخن را قبول نمی کند، زیرا در این سی سال اخیر هر اسماعیلی معروف که در حدودِ گردکوه و طبس گیلکی (2) و دیار الموت و قلعه های طالقان ناپدید شده است، هنگامی که جست و جو کردند، سر بریده اش را در ساری یا در ارم بر سر نیزه شاه شاهان، مَلِکِ مازندران یافتند و تنش طعمه سگان شده بود و هزاران هزار از این نوع سگان جهنم و خوک های دوزخ را آن شاه شیعی به تأییدِ الهی طعمه حیوانات وحشی و کرکس ها کرده است.

پس ملحدان اسماعیلی را عادت نیست که به ساری به امید حمایت بروند و اگر می خواستم می گفتم: خانه حمایت این ملحدان کجاست. اما به همین قدر بسنده می کنم و عاقلان می دانند که جای ملحد و متهم در ساری نیست. شمارش شده است که از زمانی که رستم بن علی بن شهریار، شاه مازندران شد، بیست و هفت هزار مرد

ص: 125

-
- 1- . در برهان گفته است: «لقوه به فتح اول بر وزن قهوه، علتی است که دست و پای آدمی از کار بازمی ماند و رویش کج می شود.»
 - 2- . برای تحقیق درباره «طبس گیلکی» ر.ک: تعلیقه 49.

ملحد که دارای اعتباری بودند با شمشیر او کشته شدند، غیر از آن گروه که به کشتن ایشان رویکرد نیست و در عالم از سلاطین و امیران، هیچ کس چنین فتوحی نداشته است و اگر می داشت پنهان نمی ماند. (1) تا بدانند که ساری و اُرم قِبَة الاسلام است نهقرینه اَلَموت. والحمد لله رب العالمین.

و اما بر خلاف نظر این خواجه، ابوالعمید مناقبی - رحمة الله علیه - مردی مؤمن و موحد بود. و آنچه گفته است که «در آخر عمر شکل ابوالعمید، به علت لقوه دگرگون شد»، نظر این خواجه آن است که در اصفهان و همدان و ساوه و قزوین و بلاد آذربایجان و دگر جاهایی که ستیان و فضایل خوانان آنان هستند، هرگز بیماری و جنون و جذام و فالج و پیسی و لقوه و غیر آن وجود ندارد و هیچ سنی و فضایی بدین بیماری ها نمرده است و این بیماری ها جز در ساری و قم و کاشان و آبه و ورامین و در مصلحگاه و خلاصه جز در جاهای شیعه نشین نیست! نیز نظر این خواجه این است که ملحدان الموت را که دشمنان توحید خدا هستند و جهودان و ترسایان را که دشمنان شریعت مصطفی هستند، به آخرت کیفر می کنند، نه در دنیا و حق تعالی بر پیامبر - علیه السلام - منت می نهد و می گوید: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ» (2) خدا آنان را تا تو در میان ایشان عذاب نخواهد کرد؛ ولی شیعیان را که به گمان این خواجه دشمن ابوبکر و عمر هستند، خداوند در همین دنیا کیفر می کند تا بدین ترتیب، درجه ابوبکر و عمر از درجه خدا و رسول خدا زیادتر و بهتر باشد.

اینکه گفتم استدلالی نیست که این خواجه را از آن مفری باشد، زیرا معلوم می دارد که این خواجه، ابوبکر و عمر را بزرگوارتر از خدا و رسول می داند، زیرا معتقد است که کیفر و عقوبت دشمنان خدا و محمد در مشیت خداوند موکول به قیامت است، زیرا خدا مالک المُلک است، اما دشمنان ابوبکر و عمر را به ضرورت در همین دنیا

ص: 126

1- این عبارت، ترجمه این عبارت عربی مشهور «دائر بر السنه؛ جاری بر زبان ها» است که «لو کان لبان».

2- سوره انفال، آیه 33.

کیفر می کنند! در حالی که همه عقلا می دانند که نزول امراض بنا به مصلحت بندگان است، نه به مذهب و اعتقاد. و این خواجه مصنف نباید اعتقاد بد خود را فراموش کند.

حق تعالی در آخر عمر به ایوب پیامبر - علیه السلام - سی گونه بیماری داد که کمترینش آن بود که کرم های زنده از زخم های اندامش بیرون می آمدند و به زخم دیگر در تن او فرو می رفتند. می دانیم که ایوب پیغامبر با چنین بیماری نفرت انگیزی که داشت، شیعه نبود و به ابوبکر و عمر هم دشنام نداده بود؛ آنچنان که این خواجه به ابوالعمید مناقبی نسبت داده است که به همین دلیل به لقوه دچار شد. پس اگر ایوب پیغمبر هم دشمن ابوبکر و عمر بوده است و بیماری خود را به جزای آن عداوت یافته است، شیعیان را هم باید معذور داشت؛ زیرا در این عداوت، اقتدا به انبیا کرده اند و اگر بیماری ایوب پیغمبر نه به سبب دشمنی با صحابه بلکه به حکم مصلحت خداوند جایز است، لقوه ابوالعمید مناقبی را هم - اگر راست باشد که نیست - بر آن قیاس باید کرد؛ تا این خواجه دست از این اعتقاد بد خود بردارد و زبان از بهتان و بدگویی کوتاه کند.

بایسته بود که این مصنف جبری مذهب، ابوالعمید مناقبی را در بیماری لقوه با «بیگانک» که جبری اهل تشبیه ناصبی فضایل خوان بود، مقایسه می کرد که نمرود تا ده بیماری وحشت انگیز در او ظاهر شد و همه مردم ری هم دیدند و یکی از آنها لقوه بود. اگر این خواجه درست می گوید، او که دوستدار ابوبکر و عمر بود، نمی بایست به لقوه و گند دهن و پیس مبتلا می شد. شیعه با اعتقاد به «جزا بر اساس عمل»، آن را به عداوت وی با امیرالمؤمنین و اولادش ائمه طاهرین مربوط نکردند؛ با آنکه کین و عداوت با ایشان کفر است. ناصبیان که منکر «جزا بر اساس عمل» هستند، بایست بیماری ابوالعمید را به عداوت وی با ابوبکر و عمر مربوط نمی کردند، با آنکه شناختن آن دو به قول خود این خواجه واجب نیست. اما این خواجه هنگامی که دشمنی با پسر ابوطالب پیش آید، چیزهایی را هم که خود گفته است، فراموش می کند.

در عهد سلطان درگذشته محمد بن ملكشاه، اگر اميرى، پيشكارى شيعه مى داشت، رشوه زيادى به دانشمندان سنى مى داد تا به ترکان بگويند او شيعه نيست و سنى يا حنفى است. اكنون پيشكارهاى همه ترکان و پرده داران و دربان و آشپز و فراش بيشر شيعه اند و بر مذهب تشيع مسئله مى گويند و شادى مى كنند، بى هيچ ترس و تقيه اى.

اما جواب اين كلمات:

ما مى پنداشتيم كه مردم به دانشمندان جبرى اخيراً بى اعتماد شده اند، زيرا به دروغ فتوا مى دهند و رشوه مى ستانند، اما با گفته اين خواجه جبرى معلوم شد كه هميشه اين سيرت را داشته اند و از سلف به خلف و گذشته به حال رسيده است. مبارك باد و تا باد چنين باد كه همه دشمنان على مرتضى خائن و غير قابل اعتماد و حرام خواره و دروغگو باشند!

اما آنچه گفته است: «برای پيشكارهاى شيعه به علما رشوه مى دادند» اولاً - به سه گناه بزرگ علمائى خود گواهى داده است: اول، رشوه گرفتن، كه رسول - عليه السلام - گفته است: «لعن الله الراشى و المرشى؛ (1) خدا رشوه دهنده و رشوه گيرنده را لعنت کرده است.» خداوند اين گونه علما را با علمائى دينى يهود و رهبان هاى (2) مسيحيان، در رشوه گرفتن و حق پوشى، برابر دانسته است، آنجا كه فرمود: «تَرَى كَثِيراً مِنْهُمْ يُسَارِعُونَ فِي الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَأَكْلِهِمُ الشُّحْتَ لِبُئْسَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ؛ (3) بسيارى از ايشان را مى بينى كه در گناه و ستم بارگى و رشوه خوارى شتاب مى ورزند. بى گمان زشت است آنچه مى كنند.» پس به اقرار اين مصنف، به قول خاتم رسولان، دانشمندان اين خواجه ملعون هستند.

ص: 128

- 1- . حديث مسلم معروف در ميان فریقین است.
- 2- . در منتهی الارب گفته است: «راهب، مثل صاحب، پارسای ترسایان و رهبان بالضم جمع و نیز رهبان گاهی مفرد آید. رهابین جمع رهابنه و رهبانون مثله.»
- 3- . سوره مائده، آیه 62.

دوم، به دروغگوییِ علمای خود گواهی داده است، زیرا شیعه را سنی و انمود می کنند و ترکانِ مسلمان را فریب می دهند و بر حق سرپوش می نهند و باطل را ظاهر می گردانند، برای به دست آوردنِ مالِ دنیا. و دروغی از این بزرگ تر نیست و وزر و وبالِ آن تا قیامت بر گردن چنین فتوادهندگان خواهد بود و با آن فریب دادن و نرمش و دروغ، مستحقّ عقوبت و خواری هستند؛ به قول خدا که فرمود: «وَيَلُّ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ؛ (1) وای بر دروغ زنان.»

سوم، علمای این خواجه محکوم به خیانت و بی مبالایی در تقریر دین و صیانت از حکومت اند، زیرا اعتماد امرا و ترکان در امور دین و شریعت بر قول و قلم همین پیشوایان است، خاصه در مذهبی که حتی شناخت خداوند هم بر اساسِ حواله به قول دیگری یعنی علمای آن مذهب است. حال اگر اینان در امانت خیانت کنند و شیعه را سنی و حنفی بخوانند تا به کارشان گمارند، خائن هستند. «لا ایمان لمن لا أمانة له؛ کسی که امانت ندارد، ایمان ندارد.»

اگر در این کتاب، همین يك فصل می بود، بر ردّ مذهب و قولِ این خواجه مؤلف کافی بود. والحمد لله رب العالمین.

اما آنچه نسبت به امرا و ترکان بدگویی کرده است که «پیشکار و پرده دار و فرّاش و آشپز و دربانِ شیعه دارند» اگر از امرا و ترکان به کار آنان عارف تر و عاقل تر است، باید که نصیحتی از سرِ دلسوزی بکند، وگرنه زبان و قلم خود را از زشت گویی به بزرگان دین و دولت کوتاه دارد؛ هر چند که گفته اند به زبان سگ، دریا آلوده نشود. والحمد لله رب العالمین.

چهل و دو

آنگاه گفته است:

در میان شراب خواری، صحابه پاک و زنان پیغمبر را دشنام می دهند

ص: 129

1- . سوره مرسلات، آیه 19. این آیه 9 بار دیگر در همان سوره تکرار شده است.

و منظورشان عایشه و حفصه است. پیامبر معصوم بود و یارانش بد بودند.

این فصل را، اگرچه تهمت و بهتان است، از جواب‌گزی نیست، ولی خواننده باید خوب تأمل کند. بیچاره کسی چون این خواجه که کتابی با دروغ و بهتان بسیار می‌نویسد که وزر و وبال و لعنت بر آن تا به قیامت به گردن وی خواهد بود.

عقیده امامیه اصولی پشت در پشت و از گذشته تا حال، این بوده است که زنان رسولان خدا طاهر و مطهرند. اگر خلاف این باشد، آن نقصان به انبیای معصوم - علیهم السلام - برمی‌گردد. بر زنان لوط و نوح هم تهمت زنا و کار ناشایست نمی‌زنند، با آنکه کفر و نفاق آن دو ظاهر و ثابت است و در تفسیر آیه «فَخَاتَّتَاهُمَا» (1) در مورد خیانت آن دو می‌گویند که حفظ اُسرار شوهران خود نکردند و آن اسرار را به دشمنان کافر ایشان اظهار کردند. بنابراین طایفه ای که فضّه فاطمه - علیها السلام - را از زمره مطهرات می‌داند، به عایشه و حفصه که زنان رسول و از امّات المؤمنین هستند، چگونه نسبت زشت و دشنام می‌دهد؟! و اگر جماعتی منافق در عهد رسول - علیه السلام - چون مسطح بن اثاثه بن عبّاد بن عبد المطلب و حسان بن ثابت و عبدالله بن ابی (2) بر عایشه تهمت زدند، از او دور باد. هفده آیه محکم از قرآن به برائت ذمه وی و دروغ تهمت زندگان نازل شد و در آخر آیه چنین آمد: «لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» (3) آنان در دنیا و آخرت لعنت شده اند.» و این تهمت و شبهه بحمد الله و منه از اسلام و اسلامیان زایل شد.

من در سال 533 کتابی مفرد در تنزیه و پاکیزه دانستن عایشه در دولت امیر مجاهد عباس - رحمة الله عليه - به اشارت رئیس و مقتدای سادات و شیعه سید سعید فخرالدین بن شمس الدین حسینی - قدس الله روحهما - نوشتم و قاضی القضاة، سعید عماد الدین حسن استرآبادی - نور الله قبره - با بررسی کامل آن را خواند

ص: 130

1- . سوره تحریم، آیه 10.

2- . ر.ك: تعلیقه 50.

3- . سوره نور، آیه 23.

و بر پشت آن فصلی روشن با نکوداشتِ تمام نوشت و نسخه اصلی را به خزانه امیرعبّاس بردند و نسخه های دیگر موجود است. اگر می خواهد، طلب کند و بخواند تا اعتقاد شیعه امامیه را در حقّ همسران گرامی رسول بداند. باشد که زبان در حقّ ایشان به دروغ و بهتان نجنباند.

هر کس که عایشه یا حفصه یا یکی دیگر از زنان مصطفی و دگر انبیا را به زشت کاری تهمت زند، ملحد و کافر و ملعون و خون و مالش حلال است؛ زیرا در آن صورت رسولان خدا را بی غیرت دانسته است و چنین نسبتی در مذهب شیعه کفر است. چنین چیزها مگر به مذهبی دیگر بتوان گفت؛ یعنی آن مذهب که در آن به انبیای خدا تهمت عشق و فسق و عصیان می زند و البته درجه زنان انبیا از درجه خود انبیا رفیع تر نمی تواند باشد. پس چون روا می دارند که داود و یوسف و محمد را عاشق و فاسق و متهم بدانند، زنانشان را هم متهم می توانند دانست و شیعه که انبیا را معصوم می شمارند، زنان آنان را به زشتکاری منسوب نمی کنند و بحمد الله دینداران ما همه مؤمن و معتقد و مستبصرند و اصول و فروع مذهب خود را می شناسند و آن سخنی را می گویند که باید بگویند و آن لفظ را که شایسته است، بیان می دارند. والحمد لله ربّ العالمین.

چهل و سه

آنگاه گفته است:

اگر برای يك شیعه اتّفاقی بیفتد، همه دست به دست هم می دهند و او را می رهاوند، ولی اگر برای يك حنفی مذهب یا شافعی مذهب اتّفاقی بیفتد، دست به دست هم می دهند و خانه اش را خراب می کنند و کین دین را از وی می کشند و انتقام می گیرند. (1)

ص: 131

1- . کین کشیدن، به معنی انتقام است. در آندراج این شعر را از فردوسی نقل کرده است: «چو او کینه کش باشد و رهنمای / سواران کشتی ندارند پای.» و در بهار عجم از حکیم شرف الدین شفائی نقل کرده است: هر کس ز خصم کینه به نوع دگر کشد / مژگان به گریه لب به دعا خسرو از سپاه.

اما جواب این کلمات که «رافضیان پشت هم هستند» این است که باید سنّیان نیز هم پشت باشند و اگر يك جا وزیرند، جای دیگر امیرند، اگر سنّیان حمیت و استواری ندارند، گناه شیعه نیست. ولی آنچه گفته است، در اصل نادرست است؛ زیرا هم زشت گویی است و هم دروغ و بهتان. آنان در همه روزگار جانب همه طوایف اسلام را مراعات می فرموده اند و مهرورزی می کرده اند. سادات و شیعه، اگر حکومت یا فرمانروایی کنند، بهره بیشتر و نصیب زیادتر را به همه امت می دهند و در شفقت و مهرورزی فرقی میان یکی نسبت به دیگری نمی نهند. این سادات و اصحاب قلم هم که امروز هستند، در هر معنا بر روش روشن و طریق پسندیده همان پیشینیان شیعه حرکت می کنند؛ والحمد لله رب العالمین.

چهل و چهار

آنگاه گفته است:

فصل. بدان ای برادر که شیعه بودن دهلیز ملحدی، بلکه اساس الحاد و بی دینی است و از راه تشیع به الحاد می رسند و هر کس که سر از گریبان تشیع در آورد، فرجام کار وی آن شد که به ملحدی منسوب گشت و خونس را ریختند، ولی هیچ کس را نیافته ایم که سر از گریبان سنّت و جماعت در آورده باشد و به الحاد متّهم شود. در تشیع غلو است و غلو به الحاد می کشد. تاج الملک شیعه بود، پاره پاره اش کردند و آوازه الحاد او بلند شد. سعد الملک نیز که سلطان محمّد او را به دار آویخت، شیعه بود. آنگاه گفتند: ملحد است و در دژکوه (از قرارگاه های اسماعیلیه در آن زمان)، ملاطفه (نامه کوچک) (1) می نویسد. مجد الملک قمی شیعی را پاره پاره کردند. آنگاه گفتند: ملحد (اسماعیلی) است. زین الملک را در ساوه به دار آویختند، شیعه بود، آنگاه گفتند: ملحد است. حاجب زرّین کمر و بو سعد حدّاد و آن مردان که همه را در «ویح» (2) کشتند، همه شیعه بودند و باز گفتند که همه ملحد بودند. در شهر ری رستم خادم

ص: 132

1- . ر.ك: تعلیقه 51.

2- . همان.

و ابوالقاسم عبدویه و ابوالقاسم شواء و جز آنان که امیر قجقر آنان را در آستانه «طاق باجکی» به دار آویخت، همه شیعیانی دشنام گوی صحابه و نیز ملحد بودند.

مردانی را که از قلعه های ولایت ری به زیر کشیدند، مانند ابوجعفر عیلاَن و ابورضا و ابوالفتوح اسدآبادی و جز آنان، آیا همه از ملاحده (اسماعیلیان) - لعنهم الله - و شیعه نبودند و از تشیع به الحاد نرفتند؟ یکی از اینها را بگو که شیعه نبود! مگر اینکه انکار کنی چنانکه در دیگر چیزها انکار می کنی.

پاسخ این فصل از کتاب این زشت گوی را باید با انصاف گوش داد و کلمه به کلمه خواند («و البادی اظلم»). (1) و باید دانست که «جواب است ای برادر این، نه جنگ است/کلوخ انداز را پاداش سنگ است.» (2) هر چه دروغ گفته است خواهیم گفت و آنچه تهمت زده است بیان خواهیم کرد و ستیزه ها و مقابله های او را یاد می کنیم و اقرار به ناتوانی را در او معین می داریم. به توفیق الهی و اعتماد بر او.

اگر گفته است که «تشیع، دهلیز ملحدی است» سخن بی علمان و بی امانت است و این خواجه، این قدر نمی داند که مذهبی سزاوارتر است دهلیز الحاد (اسماعیلی بودن) باشد که دیدگاه آنان در مسأله «وجوب معرفت» با ملحدان یکی است؛ در حالی که توحید، اصلی است از اصول دین.

و اینکه گفته است که «این اساس الحاد است و از راه تشیع به الحاد می رسند و سر از گریبان الحاد در می آورند»، سخنانی بی وزن و بی اصل است. سر از گریبان در آوردن آسان تر از زبان از دهان ملحدان در آوردن است که می گویند معرفت خدا، نه با تعقل، که با قول پیغمبر است! این خواجه با چنین اتهامی که خود دارد، سزاوار است که به مذهب مسلمانان تعرض نکند.

گفته است: «همه را به الحاد کشتند و از سنت و جماعت کسی را این تهمت نبود.» باید به او گفت: جانا ز جمال خویش آگاه نه ای. به یاد داشته باش که تو پرده خود را به

ص: 133

1- . یعنی آنکه آغاز کرده، ستمگرتر است.

2- . نظامی گنجوی.

دست خویش کنار می زنی. اولاً تاج الملك، لقب مرزبان است که خمیرمایه الحاد و فتنه در جهان شد و دوست و هم سوگند و هم پیمان حسن صباح و از آن هفت تن بود که اول بیعت کردند، و در این کتاب از آنان یاد خواهیم کرد و بر همه معلوم است که نخستین جبری مذهب و اهل تشبیه، او بود و سرانجام به جرم ملحد بودن کشته شد و اگر اینمصنّف احوال و مذهب او را نمی داند، باید که از مردم پرسد تا شبیه ای باقی نماند.

اما سعد الملك رازی - رحمة الله عليه - شیعی امامی اصولی بود و چون خواجگان دولت بر وی تعرض کردند، سلطان سعید محمد از وی اندیشناک شد و او را به دار آویخت، ولی پشیمان شد و سه روز بار نداد و کسی را به حضور نپذیرفت. روز چهارم که بر تخت نشست، همه ترسان بودند. شمس رازی شاعر، به حضور سلطان رفت و ایستاد و به آوازی بلند این قطعه را برای سلطان خواند:

تورا سعد و بوسعد بودند یار *** چو تاج از بر سر درآویختی

در آویخت باید به بدخواهشان(1) *** تو آن هر دوان را برآویختی

از «سعد» مقصودش سعد الملك و از «بوسعد» زین الملك بود. سلطان گریست و دستور داد به شاعر، صله و خلعت دادند و فرمود تا سعد الملك را با حرمت کامل دفن کردند.

پس هر عاقلی می داند اگر زین الملك و سعد الملك، چنانکه این خواجه یاد کرده است، ملحد می بودند، چنان شاعر معروفی در حضور چنان سلطان زیرک و مقتدری جرأت نمی کرد چنین شعری بگوید و سلطان قبول نمی کرد و برای آن، دستور صله و خلعت نمی داد.

اما مجد الملك ابوالفضل اسعد بن محمد بن موسای فراوانی(2) - قدس الله

روحه - شیعی و معتقد و آگاه و عالم و عادل بود؛ چون در مشورت سلطنت و قوت

ص: 134

1- . در متن «بدان هر دوان / ولی قاضی شوشتری در مجالس المؤمنین نقلاً عن کتاب نقض: «در آویخت باید به بدخواهشان» مجلس 11، ص 458، ج 2، چاپ اسلامیة سال 1376 آورده است.

2- . مراد از «فراوانی» همان فراوانی است که از قرای قم و زادگاه مجد الملك بوده است و برای تحقیق این امر و شرح حال مجد الملك، ر.ک: به تعلیقه 52.

وزارت و فرماندهی و جهاننداری به جایی رسید که مادرِ سلطان برکیارق را به نکاح خواست و گنج های عالم برداشت و بر لشکرهای دنیا از مرز روم تا یوزکند(1) و بلاد ترکستان و چین و ماچین فرمانده شد و سلطان می نشاند و تاج می بخشید. امیران و نامداران دولت بر وی حسد بردند و به دست فتنه گران و آشوب طلبان لشکر کشته شد. در فصلی جدا، ذکر احسان و خیرات و مقتل و مدفن مجد الملک، پیش از این گفته آمد.

برادرش اثیر الملک ابوالمجد سعد بن محمد بن موسی - رحمة الله علیه - بعد از قتل برادر تا در قید حیات بود، از طرف سلطان وقت محترم بود و هرگاه به طور مطلق «رئیس العراقین» می نوشتند، منظور او بود و چون مُرد، به خاطر بزرگی و رفعتِ قدر، او را از خاکِ قم به مشهد مقدس علی بن موسی الرضا - علیه السلام - منتقل کردند و آنجا مدفون است و می دانم که چنین بزرگانی نه تنها ملحد و متهم نیستند، بلکه مؤمن و معتقدند.

اما آن گروه از معروفان درگاه که در ونج کشته شدند، برخی مستحقّند که ملحد نامیده شوند و برخی دیگر مسلمان هستند و مستحقّ این نام نیستند و ناحق کشته شدند. غضب سلطان را تشبیه به آتش کرده اند؛ چون درافتاد، خشک و تر را با هم می سوزاند. آنان سی و چند نفر بودند. چهار تن از ایشان به تشیع منسوب و باقی از شهرهای جبری مسلکان و از ولایت هایی بودند که مشبهه در آن ساکنند. ذکر اسامی همه، کتاب را مطوّل می کند. صد هزار لعنتِ خدای و همه انبیا و اولیا و فرشتگان و همه مؤمنان بر ملحدان، از کشته و زنده و مرده، باد که در معرفت خدا قول پیغمبر را مؤثر می دانند و صدچندان آن، رحمت خدای تعالی بر مؤمنان، از کشته و زنده و مرده، باد که در معرفت خداوند عقل و نظر را مؤثر می دانند.

اما ابوالقاسم عبدویه - رحمة الله علیه - اصولی مذهب و شیعه بود. پادشاه وقت او را به سبب فتنه به دار آویخت و چون بر او معلوم شد که طالبویة خاکروب

ص: 135

1- . یاقوت در معجم البلدان گفته: «یوزکند، بلدٌ بماوراء النهر يُقال له، اوزکند و قد ذکر فی موضعه».

و دیگران از حنفی و شافعی درباره وی، پس از مرگ او خواب های خوبی دیده اند و مردانِ مورد اعتمادِ طوایف، بر ایمان او گواهی دادند، پشیمان شد و رخصت داد که او را در مقابل تربت سید عبد العظیم حسنی - رضی الله عنه - در داخل مشهدِ وی دفن کردند و امیر قجقر دستور داد تا بنداری انار فروش (1) را که قصدِ ابو القاسم عبدویه کرده بود، از طاقِ باجکی، (2) به دار آویختند. این مصنف که خود این تاریخ را می داند، بایست که این معنی را نیز فراموش نمی کرد؛ زیرا ممکن نیست که «یکنیمه خوابی راست باشد و نیمه دیگر، دروغ». داود شبان دشتی جوانمرد که در آن طایفه به فتوت معروف بود، بر ایمان و صلاح ابوالقاسم عبدویه - رحمة الله علیه - گواهی داد و این معنی از آفتاب روشن تر است. و حکم ابوالقاسم شواء (3) را به مجازات پادشاه نیز می توان نسبت داد. اما رستم خادم، به حنفی بودن معروف تر بود تا به امامی بودن و ترکان خاتون او را تنها به سبب خیانت در مال، هلاک کرد.

عمید ابوالوفاء شیعی (4) را به سبب مذهب و اعتقاد هلاک نکردند و این معنی در روزنامه های دیوانی آمده است. چون مطالعه کنند، این شبهه و تهمت از او ساقط می شود.

اما درباره آن جماعت که از قلعه ها به زیر آوردند، گمان دارم که این مصنف از مذهب اول ایشان بی خبر است. من به یادش می آورم:

ابورضا و ابوالفتوح، اسدآبادی بودند و معلوم است که در آن حدود هرگز نه شیعی

ص: 136

1- . در متن بنداری هنار فروش در برهان گفته: «بندار به ضمّ اول بر وزن گلزار، کیسه دار و خانه دار و صاحب تجمل و مکنّت باشد و وافروش و گران فروش را نیز گویند».

2- . باجه به معنی بادگیر و سوراخی در سقف است. اگر باجک در اینجا تصغیر باجه باشد، یعنی او را از طاق یکی از همین بادگیرها به دار آویخته اندگر مارودی.

3- . به قرینه ذکر وی در سابق در عبارت صاحب بعض فضایح الروافض، تصحیح شد. در أقرب الموارد گفته است: «الشوّاء الذی یشوی اللحم و هو فعال للنسبه کخباز و بقال.»

4- . نام این شخص، پیشتر ذکر نشده است و گویا جزء «غیرهم» است که در کلام صاحب بعض فضایح الروافض به طور عموم ذکرش گذشته است.

بوده است و نه حنفی؛ همه از جبریان و مشبهیان هستند و ابوابراهیم و سالار، سگزی بودند و معلوم است که اگر صد ملحد به تاختن بر مسلمانان بروند، پنجاه تن از آنان سگزی(1) باشند و به آن ولایت، بوی شیعه هم نرسیده است و به جبر و تشبیه معروف ترند تا عدل و توحید. و سندلانیان خود(2) معروف است که هر شب آدینه برای خر خدا گاه و جو می نهادند! اگرچه اکنون با تقیه(3) دعوی حنفی بودن می کنند.

و آن دو علوی ملعون که یاد کرده است، بی شك ملحد شدند. اگر کنعان پسر نوح که کافر بود، به اجماع همه مسلمانان نقصانی در نبوت نوح پیغمبر - علیه السلام - ایجاد نمی کند و اگر مادر و پدر محمد مصطفی - صلی الله علیه و آله - به اعتقاد این مصنف ناصبی کافرند، ولی موجب نقصان رسالتش نیست، الحاد آن دو علوی نیز در شیعیان خللی ایجاد نمی کند؛ چنانکه در سنتیان هم اگر کسی ملحد شود، در اهل سنت نقصان ایجاد نمی کند. اما از برای معارضه و جواب آورده ایم، نه از برای حجت. زیرا ملحد، ملحد است، از هر مذهب که به الحاد گراییده باشد. پس به اصحاب آن مذهب، خللی نمی رساند: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى؛ (4) هیچ کس بار گناه کسی دیگر را به دوش نمی گیرد.» هر کس بخواند، مقصود ما را می فهمد که جواب گفته ایم، نه اینکه خود ابتدا به معارضه کرده باشیم.

ص: 137

1- . برهان قاطع: «سگزی به کسر اوّل و ثالث و سکون ثانی و تحتانی. سگز، نام کوهی باشد در زابلستان و ساکنان آنجا را به نام آن کوه می خوانند و سگزیان می گویند. رستم زال از آنجا بود. بعضی نیز گویند: سگزی به معنی سیستانی است. چه، سیستان را سگستان هم می گویند و آن مخفف سگزیستان است و معرب آن سجزی باشد و نام یکی از قرای اصفهان هم هست.»

2- . برای تحقیق کلمه «سندلانیان» و بیان عقیده ایشان، ر.ک: تعلیقه 53.

3- . مصنف نقض رحمه الله مکرر این مطلب را به مصنف بعض فضایح الروافض و هم مذهبیان او در این کتاب نسبت داده است. آنچه سید مرتضی رازی رحمه الله در اوایل باب یازدهم از تبصرة العوام چاپ عباس اقبال آشتیانی، ص 75 گفته، مصدق بیانات اوست: «همه حنابله بر آن هستند که احمد گفت: استوی یعنی استقرّ و همه شافعیان که در اعتقاد بر خلاف شافعی باشند، چون از ایشان استکشاف مذهب و اعتقاد کنی، گویند: مذهب شافعی داریم و اعتقاد احمد.»

4- . سوره انعام، آیه 164. در سوره های اسراء و فاطر و زمر و نجم نیز آمده است.

اما اردشیر و حمزه و منور و بادار و مظفر خر، چون از کندان و سیستان و اسفیدان(1) و جاجرم هستند، گمان دارم شیعه نیستند. بهتر است خوب تأمل کند، تا شبهه زایل شود.

معارضه

اکنون بدان ای برادر که در این فصل معارضه ای است که باید موحدان به جان و با ایمان بشنوند و متهمان بی مراد گوش دهند.

اولاً همه مسلمانان در این نظر اتفاق دارند که اساس ملحدی و قاعده باطنی گری و اسماعیلی بودن را در خطه عراق و حدود خراسان پنج نفر نهادند که نامشان را خواهم گفت و این خواجه مصنف خارجی به کرم و تفضل، اگر صداع و سردرد ندارد، در آن نیک تأمل کند.

رأس و رئیس و مقدم و پیشوا و مقتدای همه ملحدان در هشتاد سال گذشته، حسن صباح بود؛ مجبری مجبرزاده(2) که در محله روده در کوی صوفی شهر ری خانه داشت. دبیر استاد عبد الرزاق بیاع بود و همکار تاج الملك مستوفی مجبر. نه به دروازه مصلحگاه نشست و نه به دروازه زادمهران(3) و مذهب و اعتقاد پدرش بر پیران طایفه معلوم است.

نفر دوم آن قوم ده دارک ملعون ابوالغنائم درودگر اهل تشبیه و اصفهانی بود(که مرکز سنی هاست)، نه قمی و نه کاشی و نه اهل آبه(که هر سه مرکز شیعیان است). اولدعوت حسن صباح را قبول کرد و از دهلیز مذهب تشبیه به ویرانه الحاد رفت؛ یعنی چون از اصفهان درآمد به الموت رفت. و این از آفتاب آشکارتر است.

نفر سوم آن قوم عطاش اقرع بود، مقیم دژکوه. اصل پدرش پارسی و او اصفهانی است که به تصدیق خواجه مصنف، اصفهان شهر شیعیان نیست.

ص: 138

1- . ر.ك: تعلیقه 54.

2- . برای شرح حال حسن صباح، ر.ك: تعلیقه 55.

3- . مصلحگاه و زادمهران دو محله شیعه نشین در ری بود. عبارت نسخه «ح» وجود خانه حسن را بین هر دو محله اثبات می کند. برای ملاحظه «زادمهران» و «مصلحگاه»، ر.ك: تعلیقه 56.

نفر چهارم قوم ابوالفتوح گورخر بود. امام جماعت شهر قزوین. مفتی هشتادساله که عقد نکاح هزاران نفر را خوانده، بر جنازه ها نماز گزارده، در خون و ناموس مردم قضاوت شرعی کرده، درس ها داده، مناظره ها کرده، شاگردانش کسانی چون حسن و کیلان بودند.

پنج برادر را در يك روز امير يرتقش بازدار(1) دستور داد تا به دست عميد ابوالمعالي شيعی به تهمت الحاد هلاك كردند و همه همكاران اين ابوالفتوح بودند، کسانی چون محمد معسلی و غير او. و اين ابوالفتوح حسن بن عبد الملك حمدانی از نسل حمدان گبر وزير يزدجرد شهریار بود. قرمط بن حمدان پسرش بود که امام جعفر صادق - عليه السلام - به فلسفه متهمش کرد. سرانجام عمر بن عبد العزيز خليفه، اين قرمط بن حمدان را به جرم الحاد به دار آويخت. اين ابوالفتوح حمدانی از نسل ایشان بود و تظاهر به مجبّری می کرد و سرانجام ملحد شد.

این توضیح را دادم تا اشتباه نشود که او از آل بنی حمدان است؛ یعنی امیر ابوفراس و امیر سیف الدولة حمدانی و خواجه امام ناصر الدین ابواسماعیل حمدانی که متنبی شاعر در حق ایشان شعر دارد:

و أنت أبو الهيجا بن حمدان يا ابنه *** تشابه مولود کریم و والد(2) «تو خود ابوالهیجا بن حمدانی یا فرزند اوئی؟ فرزندی بزرگوار به پدر خود، شباهت یافته است.»

تا بدانی که این حمدانیان همه پادشاه و عالم و عادل و شیعی بوده اند و آن حمدانیان همه گبر و مجوسی و مشرک و مجبّر و ملحد. «و شتان ما بین البصیره»

ص: 139

-
- 1- . برای شرح حال يرتقش بازدار، ر.ك: تعليقه 57.
 - 2- . دو بیت دیگر این شعر: «و حمدان حمدون و حمدون حارث/ و حارث لقمان و لقمان راشد// اولئك أنياب الخلافة كلّها/ و سائر أملاك البلاد الزوائد.» این اشعار از قصیده ای است که متنبی در چهل و سه بیت، در مدح سیف الدوله ساخته و مطلع آن این است: «عوائل ذات الخال في حواسد/ و انّ ضجيج الخود مني لماجد.» بیت مذکور در متن، در اواخر قصیده است. ر.ك: العرف الطيب في شرح ديوان أبي الطيب، ص 326 - 331

این ابوالفتوح در يك روز کمتر از پنجاه فتوا نمی نوشت و شاگردان را در اطراف عالم به شهرهای جبری مذهبان می فرستاد تا سرانجام الحادش ظاهر شد و با نامه و پیغام و خلعت ملحدان که برای او می آمد، رسوا گشت و در سرای عمید ابوالمعالی شیرزادی شیعی با رویارویی با وی و با حجّت برایش الحاد ثابت کردند و بعد از آن در سرای ایالت در قزوین به گواهی خواجه امام حسن کرجی سنّی (که چندی بعد اسماعیلیان او و پدرش خواجه ابوالقاسم کرجی (2) را کشتند) و به گواهی خواجه امام ابواسماعیل حمدانی که رئیس شیعه بود و نخستین فتوا به خون ملاحده در خانه او صادر شد، و به گواهی خواجه امام عبد الحمید بن عبد الکریم که معتبر و مجتهد بود. در اصحاب ابوحنیفه هم الحاد ابوالفتوح ثابت شد و او را از جوامع و محافل و درس و فتوا و احکام دینی مهجور و ممنوع کردند. خواجه امام ابونجیب حنفی هم بر الحاد وی دلیل ها آورده بود. ولی مردم عوام در اسماعیلی بودن او شک داشتند و او با استفاده از این غفلت مردم، شبی ناگاه با رخت و دخترها و فرزندان از شهر گریخت. گوش خوابانده بودند که شاید برای برطرف کردن تهمت الحاد از شهری از شهرهای اسلام سر برآورد. خبر آمد که پیر طایفه و مفتی هشتادساله را پس از آن مذهب سنّت و جماعت که داشت، به رونق تمام و قبول عظیم پسرش عبدالملک لوطی با استقبال و آواز دهل و بوق و بشارت و نثار به الموت بردند. پس این شیخ، شیعه نبود و از قم و کاشان و از آبه و ساری و ارم و سبزوار و ورامین هم نبود.

نفر پنجم این قوم، بزرجمید (3) بود نایب حسن صباح از ولایت اندجه رود (4) که

ص: 140

- 1- . برای تحقیق در این مصراع که در حکم مثل است، ر.ک: تعلیقه 58.
- 2- . برای شرح حال این پدر و پسر، ر.ک: تعلیقه 59.
- 3- . بزرگ امید. وی نایب و جانشین حسن صباح شد. ر.ک: مستوفی، تاریخ گزیده، چاپ طهران، تصحیح دکتر نوایی، ص 521.
- 4- . مراد «اندجرو» . ر.ک: تعلیقه 60.

نفر ششم این جماعت (2) مسعود زورآبادی (3) بود از علمای بزرگ خراسان، شاگرد خواجه امام ابوالمعالی جوینی سنی. و این مسعود نودساله بود و مفتی طایفه سرانجام به قلعه طبس گیلکی (4) رفت و ملحد (اسماعیلی) شد. و اگر مصتّف نمی داند، باید از پیران خراسان پرسد تا بداند که چه مذهبی داشت و کجا رفت. و به گمان من این پیر شیعه و قمی و کاشی نبود.

احمد جمشاده که از ری به الموت رفت، معلوم است که چه مذهبی داشت و خانه اش کجا بود و روشن است که شیعه نبود.

اگرچه این سخن ها با کار این خواجه راست نیست و او تا این معارضات را می خواند، ریش می جنباند (5) که لعنت هفت آسمان و زمین بر همه اسماعیلیان از نزاریان و صباّحیان و باطنیان باد که چرا و جواب معرفت را حواله به سمع و پیغمبر و معلّم صادق کردند؛ نه به عقل.

ص: 141

1- . آنِّدِجُ رود، اکنون نیز در الموت وجود دارد، در 20 کیلومتری گرمارود. آثار باستانی پیش از اسلام و دوره اسماعیلیان در آن فراوان است. گرمارودی

2- . علامه قزوینی رحمه الله در حاشیه نسخه خود نوشته است: «[مؤلف] سابق گفت که پنج نفر بودند و حالا ششمی هم برای ایشان می نویسد و شاید مقصودش این است که آنها پنج نفر بودند و این شخص هم اگرچه در درجه آنها نبوده، ولی ششمین ایشان به شمار می رود؛ از قبیل "و ثامنهم کلبهم".»

3- . برای ترجمه مسعود زورآبادی، ر.ك: تعلیقه 61.

4- . یاقوت در معجم البلدان تحت عنوان «طبس» گفته است: «وقال أبو سعد: طبس مدینه فی بّریه بین نيسابور و اصفهان و کرمان و هما طبسان، طبس گیلکی و طبس مسینان و يقال لهما الطبسان فی موضع واحد.» حافظ ابرو گفته است: «قهستان مشتمل است بر چند قصبه و ناحیه بزرگ.» سپس طبس گیلکی و طبس مسینا را از آن ناحیه دانسته است. راجع به کلمه گیلک، صاحب برهان قاطع گفته است: «گیلک بر وزن میلک به زبان گیلان، مردم عامی و روستایی و رعیت را گویند.» ر.ك: تعلیقه 49.

5- . ظاهراً منظور مؤلف این است که خواجه ناصبی با ریا و تظاهر از اسماعیلیان ایراد می گیرد که آنان در مسئله معرفت خداوند به استماع و نقل معتقدند و نه به تعقل؛ زیرا بارها در سراسر کتاب، از خواجه ناصبی ایراد می گیرد که در مسئله و جواب معرفت، هم عقیده اسماعیلیان و معتقد به نقل است، نه عقل. گرمارودی

و اما ذکر اسامی آن جماعت که آنان را در عهد خلفا و سلاطین به جرم الحاد کشتند، زمان دراز و طومار بلند می خواهد، اما از ذکر اسامی چند تن معدود از آنان (در مقابل کسانی که مصنف آورده است) گریز نیست، تا بداند که دیگران هم از کار بی خبر نیستند:

عباده پارسی که با روزبه اهوازی از مصر و مغرب به عنوان سفیران الحاد در الموت و لنبه سر در عهد اول صباچی بودند. در دولت ملکشاهی هر دو را با آن بزرگی که داشتند، مأموران امیر سپهسالار در کرمانشاهان کشتند و سرهای آنان را به درگاه همدان فرستادند و به گمان من شیعه نبودند. ناصر باوردی و یوسف اردستانی و نصرویه کرمانی و اردشیر رؤاس دامغانی به تهمت الحاد کشته شدند، هر چهار تن مشبیهی بودند، نه شیعه. محسن خالدران که از قزوین به الموت رفت و چند سال قاضی و مفتی ملاحظه بود، همه اتفاق نظر دارند که سنی بود. محمد پيله و ساوی که در سرمیدان دگان داشت، پیر نودساله ای که محمد بن ماهیار رئیس ساوه ده ملحد قح (1) را از خانه این پيله و در آورد و هلاک کرد و می پندارم این شیخ، سنی بود و آبه ای نبود؛ ساوه ای بود. (2) سنان سهان (3) که سال ها در الموت مفتی و قاضی بود، همه جهان می دانند که او از کدام قبیله بود و چه مذهب داشت. بنیمان ناطفی (4) که ملحد شد، برای ما مذهب و محلّه اش معلوم است که شیعه نبود. اسماعیل احمدان که از خور و سارقین بود، داعی و رسول ملاحظه بود. چون الحادش ظاهر شد، از بیم دهخدای فخرآور هشتوردی (5) شیعی گریخت و به الموت رفت. باید این خواجه معلوم کند که این

ص: 142

- 1- . خالص. علامه قزوینی رحمه الله در حاشیه نسخه خود در زیر کلمه «مخ» نوشته است: کذا فی الاصل و «قح» به ضمّ قاف و تشدید حاء به معنی ساده و خالص است.
- 2- . در قرن ششم آبه أوج شیعه نشین و ساوه سنی نشین بود. (گر مارودی)
- 3- . علامه قزوینی رحمه الله گفته است: کذا و ظاهرا باید محرف سماک علمی باشد.
- 4- . علامه قزوینی رحمه الله گفته است: و شاید «بنیمان ناطفی» صحیح باشد.
- 5- . نسخ مشوش است؛ لیکن ترجمه حال این شخص را منتجب الدین رحمه الله نوشته است و در آنجا این کلمه «هشتجردی»، «هشتگردی» است که نسبت به هشتگرد قزوین می باشد. برای ترجمه حال وی، ر.ک: تعلیقه 63.

دوازده تن، چه مذهب داشتند و اگر نمی داند بپرسد تا بداند.

ابواسحاق صاحب خراج ملاحظه از خور و سارقین بود که ملحد شد و امیر قایماز 130

حرامی (1) - رحمة الله عليه - او را به گفته جمال الدین عبد الصمد شیعی (2) - رحمة الله عليه - کشت. من می پندارم که شیعه نبود. احمد علی حامدی بسطامی ملحد که امیر عادل غازی عباس او را گرفت و از شعرا و ظاهر است که چه مذهب داشت. از آنجا که به طنز به خواجه ابوالفتوح جاجرمی که وزیر امیر عباس بود - رحمة الله علیهما - می گوید:

بنده بسطامی است و بسیار است *** حرمت با یزید بسطامی

پیدا است که چه مذهب داشت و از کدام شهر بود و الحمد لله که شیعه نبود.

- اهل طبرستان گیلکی را که هزاران هزار امیر روسیه - رحمة الله عليه - به پشتیبانی نیروی خواجه شهید معین الدین ابونصر کاشی شیعی - رحمة الله عليه - می کشت، شبیه ندارد که شیعه نبودند. تجربه کرده اند در همه الموت يك قمی و کاشی هرگز نبوده است و اگر می بود، پوشیده نمی ماند. همین قدر از ذکر اسامی آن ملعونان در این کتاب کافی است تا این خواجه مصنف بداند چه کسی ملحد بود و از کجا بود.

اما اینکه از کشتن مجد الملک با اعتقاد و سعد الملک بینادل و زین الملک شیعی با زشتگویی یاد کرده، خطایی بزرگ است. این خواجه می بایست ذکر وزرایی که شیعه نبوده اند و سلاطین آنان را هلاک کردند، فراموش نمی کرد تا می دانست که کشتن وزرا و اصحاب قلم به مذهب و اعتقاد، مربوط نیست؛ زیرا سلاطین بسیاری از امرا و وزرا را برای استقامت ملك خویش می کشتند؛ کسانی

ص: 143

1- . برای شرح حال وی، ر.ک: تعلیقه 64.

2- . برای شرح حال وی، ر.ک: تعلیقه 63.

همچون مؤید الملک (1) و فخر الملک (2) و خواجه قوام الدین ابوالقاسم انس آبادی (3) و کمال الدین محمد خازن (4) و عز الملک بروجردی (5) که همه سنی و متعصب بودند و برای ملک دنیا کشته شدند. پس بایست که خواجهگان شیعی را در کشته شدن با ایشان یاد می کرد تا شبهه زایل می شد. نیز می بایست از جماعتی از بزرگان شیعه که ملحدان اسماعیلی آنان را کشتند، به ستایش یاد می کرد؛ چنانکه شیعیان از خواجه نظام الملک حسن بن علی بن اسحاق و خواجه کمال سمیرمی (6) که سنی و شافعی مذهب بودند و ملحدان آنان را کشتند، به نیکی یاد می کنند. اگر این خواجه چنین می کرد، معلوم می شد که دشمن ملحدان است؛ اگرچه در مسئله «و جوب معرفت» شریک ایشان است.

خواجه شهید معین الدین کاشی - رحمة الله علیه - چون وزیر سلطان اعظم سنجر شد، مشاوران او را از تقریر صلح با ملاحده بازداشت و راه ها را بر ملاحده بست و بر ایشان باج های سنگین (7) نهاد و از ایشان هزاران هزار می گرفت و می کشت تا سرانجام

ص: 144

- 1- . مؤید الملک لقب ابوبکر عبید الله پسر خواجه نظام الملک است که به دست برکیارق به سال 494 کشته شده است.
- 2- . فخر الملک، لقب مظفر بن خواجه نظام الملک، وزیر سلطان سنجر است که به سال 490 به دست ملاحده به قتل رسید.
- 3- . قوام الدین، لقب ابوالقاسم انس آبادی درگزینی است که به فرمان طغرل برادرزاده سنجر به قتل رسیده است و از وزرای معروف زمان سلاطین سلاجقه است.
- 4- . مراد کمال الدین محمد است که اول خازن سنجر بوده و سپس وزیر سلطان مسعود گردید و به دست امرای او در زنجان به قتل رسید.
- 5- . مراد عز الملک مجد الدین بروجردی است که به کمک و حمایت آق سنقر در سن هفتاد سالگی به وزارت رسید و در حبس مرد. ر.ک: نسائم الاسحار، ص 81 - 81 و آثار الوزراء، ص 261
- 6- . مراد «وزیر کمال الدین علی سمیرمی» است که فدائیان ملاحده او را در چهار بازار بغداد کارد زدند. نسائم الاسحار، ص 72 - 73 لیکن در کتاب وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، ص 181، شرح حال او به عنوان «کمال الملک علی بن احمد سمیرمی» معنون شده است.
- 7- . در آندراج گفته است: «سنگی به فتح سین و کسر گاف به معنی سنگین است.» و شاهد بر آن، این سخن سعدی است: اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب / شبی ز معده سنگی شبی ز دلتنگی.»

در پایتخت خراسان پیری چون او عالم و عادل و شیعی به تیغ ملاحظه کشته شد. (1) آیاشیعی نبود؟ و سید منتهی جرجانی را که (2) ملحدان در روز روشن و پیش چشم همه کشتند و سید ابوطالب کیا در قزوین (3) و سید حسن کیا جرجانی را ملحدان کشتند و از گور درآوردند و سوزاندند، آیا شیعی نبودند؟ این مصنف بایست که همه را به نیکی یاد می کرد.

سید ابوهاشم کیاجیلانی را - به قول ابوالفتح گوره خر - کشتند، آیا شیعی معتقد نبود؟ سید سیار قزوینی را که در راه قزوین شهید کردند، سیدی علوی حسینی و شیعی نبود؟ خواجه ابوالفضل ابوعصام زینوآبادی - رحمة الله علیه - را که ملحدان اسکید (4) در سال 496 کشتند، شیعی معتقد نبود؟ ملک گردبازو (5) پسر شاه شاهان مازندران رستم علی شهریار که اسماعیلیان او را در پایتخت خراسان کشتند، پادشاه شیعه نبود؟ باید این خواجه از او با ستایش یاد می کرد.

اگر به شمارش نام های بزرگ و کوچک از شهدای شیعه مشغول شویم، نیاز به زمان بیشتر و کتاب بزرگتر خواهد بود. همین قدر که یادآور شدیم، کافی است تا

ص: 145

1- ابن الاثیر در کامل التواریخ ضمن ذکر حوادث سال پانصد و بیست و یک گفته است: «فی هذه السنة قتل معین الملک ابو نصر احمد ابن الفضل وزیر السلطان سنجر قتلته الباطنية و کان له فی قتالهم آثار حسنه و نية صالحة فرزقه الله الشهادة.» پوشیده نماناد که معین الدین مذکور از مفاخر عصر خود، بلکه از نیک نامان معروف جهان بوده است. برای شرح حال او به معجم الالقاب ابن الفوطیص 249 - 450 و ص 650 به عنوان «مختص الملک» و «معین الدین» و به دیوان سید ضیاء الدین ابو الرضا راوندی (ص 221 - 227) و همچنین به کتاب وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی تألیف استاد فقید عباس اقبال آشتیانی (ص 254 - 260) مراجعه فرمایند.

2- برای شرح حال این شخص و سایر شهدای مذکور در این مورد به ص 97 چاپ اول نقض و سایر صفحات آن مطابق فهرست جداگانه که دارد مراجعه فرمایند که در حدود امکان نتیجه فحص لازم در آن موارد ذکر شده است.

3- برای تحقیق شرح حال وی و سید حسن کیا جرجانی و سید ابوهاشم کیاجیلانی و سید سیار قزوینی و ابوعصام زینوآبادی، ر.ک: تعلیقه 65.

4- از ملاحظه متن برمی آید که نام جایی بوده است که ملاحظه در آن سکنی داشته اند.

5- برای شرح حال گردبازو، ر.ک: تعلیقه 66.

این خواجه بداند که از مذهب شیعه تا اسماعیلی، راهی دور است، ولی از جبری بودن تا الحاد(اسماعیلی بودن) منزلی نزدیک است. و الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقين و الجنة للموحدين و النار للملحدین.(1)

چهل و پنج

آنگاه گفته است:

اسماعیلی می گوید که برای شناخت خدا، معلّمی صادق لازم است و شیعه می گوید که به شرع اعتماد نیست، مگر آنکه امامی معصوم شرح دهد و جز از معصوم نباید شنید، زیرا دیگران همه جایز الخطا هستند مگر قائم که بر او خطا روا نباشد و او نیز معصوم است چون جبرئیل و محمّد - علیهما السلام - و او پدید نیست، تا او نیاید و شرح ندهد چگونه به این شرع اعتماد توان کرد؟ خاصّه که مجتهدان در آن(قرآن) تصرفی کرده اند و می گویند: بُز عایشه بخشی از قرآن را خورده است. بنابراین چون قائم بیاید، شرح و درستی آن را املا می کند، زیرا او معصوم است و او می داند و کار دین و دولت، وابسته به اوست. همان گونه که اسماعیلی می گوید: کار باطن دارد، شیعه می گوید: کار تقیه دارد. شیعه می گوید: علی همواره تقیه می کرد. پس به قول اسماعیلی و به قول شیعه، علی سر همه ملحدان و مداهنان است و جعفر صادق گفته است: «التَّقِيَّةُ دِينِي وَ دِينُ آبَائِي؛ (2) تقیه دین من و دین پدران من است.» پس باطنی بودن و تقیه کردن مداهنه و نفاق است.

ص: 146

- 1- این چهار فقره شریفه مأخوذ است بعینها از مکتوبی که امام حسن عسکری علیه السلام به علی بن حسین بن بابویه قمی رحمه الله مرقوم فرموده اند. قاضی نور الله رحمه الله در مجالس المؤمنین، در مجلس پنجم در ترجمه ابن بابویه نام برده گفته است: و از جمله کتابات شریفه که حضرت امام حسن علیه السلام به جناب شیخ نوشته اند کتابتی است که صورتش این است: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَ الْجَنَّةُ لِلْمُوحِدِينَ وَ النَّارُ لِلْمُشْرِكِينَ...»
- 2- حدیث معروفی است که به طرق معتمده از حضرات معصومین علیهم السلام به شیعیان رسیده است و در چند روایت ذیل آن چنین است: «ولا ایمان لمن لا تقية له.»

اما این کلمات را که از سر جهل و بی علمی و تعصّب و بی دیانتی گفته است و بعضی دروغ محض و برخی بهتان صرف است و وقوف بر آن جز بر ملال طبع و کندی خاطر نمی افزاید، از پاسخ گزیر نیست، تا جوابی درخور اعلام و اخباری که این خواجه کرده است داده شود. به توفیق و لطف خدای تعالی.

اینکه گفته است: «اسماعیلی می گوید که برای شناخت خدا، معلّمی صادق لازم است»، صد هزار لعنت بر اسماعیلی ملحد باد و بر گفتار و دعاوی او و نیز بر آن کس که مذهبش در «وجوب معرفت خداوند» و «اصول دین» به مذهب این ملحدان، شبیه باشد. این خواجه در همین آغاز، دعوی مذهب خویش را فراموش کرده است، در حالی که ائمه عراقین و خراسانات در محافل و مجامع خلفا و سلاطین بزرگ با مناظره و محاوره اثبات کرده اند که سخن آنان و سخن ملحدان یکی است؛ زیرا می گویند: به قول معلّمی صادق می توان خدا را شناخت. به مذهب این خواجه هم تا پیامبر نیاید، معرفت خدا واجب نیست و وجوب معرفت موقوف است بر ظهور بعثت، و حسن و قبح شرعی است، نه عقلی. امامی بزرگ از ائمه اصحاب همین خواجه مصنّف به نام ابوالفضائل مشاط (1) در ری کتابی تألیف کرده است برای عزالدین عین الدّولة خوارزمشاه، حاکم قزوین، و آن را کتاب فی المعرفة الالهية فی دولة الخوارزمشاهیه نام نهاده و آغاز آن کتاب بعد از مقدمه، این چنین است: «هر واجبی از موجب، ناگزیر است و موجب معرفت خدا و پیامبر است و در نبود بعثت معرفت

ص: 147

1 - . علامه قزوینی رحمه الله در ذیل این عبارت از نسخه خود گفته است: «از این عبارت واضح می شود که مؤلف اصل کتاب بعض فضایح الرّوافض غیر این ابوالفضائل مشاط است نه خود او؛ چنانکه صاحب ریاض العلماء ادعا کرده است، بنا بر تقریر شفاهی آقای اقبال.» توضیح آنکه مرحوم اقبال چند مجلد از مجلدات مخطوطه ریاض العلماء را به خط مؤلف، مرحوم افندی داشت، از این روی با استفاده از آنها هنگام مقابله این نسخه، با علامه قزوینی رحمه الله چنین سخنی گفته است و قزوینی رحمه الله از این عبارت متن استفاده کرده که وی ابن المشاط نبوده و برای سلب مسئولیت از خود، این کلام را گفته است؛ لیکن این استفاده مبنی بر آن است که ابن المشاط یکی باشد، در صورتی که به طور قطع از تراجم برمی آید که بنی مشاط طایفه ای بوده اند در ری و هنگام تألیف نقض، علمای فراوانی از ایشان در ری بوده اند.

واجب نیست.» این سخن او بر خلاف مذاهب همه مسلمانان و طوایف اسلام است. اگر به شرح اعتقاد او در این مسئله مشغول شویم، با طومارها و زمان بسیار، تمام نخواهد شد.

پس از آنجا که این خواجه، خود با ملاحظه - لعنت خدا بر آنان - در این عقیده مشارکت دارد، سزاوار این است که مسلمانان را ملحد نخواند.

اما سخن او که گفته است: «شیعه می گوید به این شرع اعتماد نیست مگر آنکه امامی معصوم شرح دهد و شرع را جز از معصوم نباید شنید»، جواب آن پیشتر در فصلی بیان شد که در مورد قبول شریعت بعد از بعثت رسول بود و ظهور معجزات که دالّ است بر صدق او. در معرفت شریعت به معصوم حاجت نیست و از کتاب خدای و اخبار متواتر و اجماع امت تحصیل معارف شرعی می توان کرد. مثال این مسئله چنان است که در عهد ظهور امام معصوم (در مکه یا مدینه یا کوفه) در اطراف عالم، علما و فقهای وجود خواهند داشت که عوام از آنان شریعت را می آموزند، هر چند معصوم نباشند و در اعلام شریعت عصمت لازم نیست و این معنی از همه کتب شیعه معلوم و مفهوم است و با انکار مدهنی بدعت گذار و ژاژخایی چون این خواجه، حق باطل نمی شود. والحمد لله رب العالمین.

گفته است: «قائم، چون محمد و جبرئیل، معصوم است.» آری؛ مذهب و اعتقاد امامیه این است که ائمه چون انبیا و ملائکه معصوم هستند؛ زیرا اگر نبی معصوم نباشد در شرع خلل می افتد و اگر امام معصوم نباشد، اقتدا و پیروی از گفتار و کردار وی روا نیست و طیب بیمار شایسته معالجه نیست و بر این قول دلایل و حجّت ها و بینات عقلی و سمعی در کتب و مصنّفات شیعه بسیار است، اگر بخوانند، خواهند دانست و اگر این خواجه نخواهد که بخواند، در این جهل که اکنون دارد خواهد ماند. وی بی حجّت و بی دلیل بر مذهب مسلمانان طعنه می زند؛ غافل از آنکه «وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا؛ [1](#) آنکه زشتی کند، به خود او باز می گردد.»

ص: 148

1- . سوره سجده، آیه 46؛ سوره جاثیه، آیه 15.

گفته است: «شیعه می گوید: بُز عایشه بخشی از قرآن را خورد. پس چون قائمبیاید، شرح و درستی آن را املا می کند.» عجیب آن است که این فریبکار دعوی کرده است که بیست و پنج سال شیعه بوده است، در حالی که این قدر نمی داند که در مذهب شیعه هیچ کس چنین چیزی نگفته و از هیچ عالمی از علمای شیعه نقل نشده و در کتابی از کتب آنان مسطور نیست.

این مصنّف با این بنای بد که نهاده است، غیر از زدنِ تهمتِ غفلت به رسول و عایشه، به باری تعالی نیز نسبت دروغ می دهد که فرموده است: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ؛ (1) ما قرآن را فرو فرستادیم و ما نگاه دارنده آنیم.» بنا بر گفته این خواجه، عایشه جاهل و محمّد غافل و حق تعالی دروغ زن است! به خدا پناه می برم از این سخن رسوا.

گفته است: «تا قائم نیاید درست نمی شود.» این از سخن پیش، دروغ تر و بهتان تر است؛ زیرا در چند جای این کتاب اشاره کرده است که «شیعیان بعد از مصطفی، دوازده امام دارند و همه را معصوم می دانند.» و جایی گفته است: «علی بزرگ ترین امام نزد شیعیان است.» پس اگر به گمان وی بخشی از کلام خدا را بُز عایشه خورده بود، امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - املا می کرد و تا زمان امام حسن عسکری - علیه السلام - قرآن مختلّ و ناقص نمی ماند؛ تا قائم بیاید و املا کند. هر عاقل که در این فصل نظر کند، نهایت بهتان و گفتار دروغ این مصنّف را درمی یابد.

مصنّف، تقیّه و باطنی بودن را به هم تشبیه کرده است؛ اما می باید بداند که باطنی کدام است و اهل تقیّه کدام. باطنی، مذهب حسن صبح است و گفتیم که آن ملعون نخست چه مذهب داشت. این خواجه اگر این را می دانست، از سرِ هوای نفس اهل تقیّه را باطنی نمی خواند. عقیده باطنی این ملعون این است که نمازِ باطن، روی را به

الموت و مصر آوردن و «مولانا» را و «سیدنا» را خدمت کردن است. و نمازِ ظاهر، آن

حرکات و سکنتی است که آن را «ریاضة الجسد و عادة البلد و رعایة الاهل و الولد» می خوانند. نماز اسماعیلیّه و مزدکی ها و دهریّه و فلاسفه و اباحیّه این است.

روزه باطن را هم می گویند: سرّ معلّم نگاه داشتن است، و روزه ظاهر امساک است از طعام و آشامیدنی و غیر آن. هر يك را شرح داده ام اما خواجه مصنّف، خود بهتر می داند و به شرح نیاز ندارد.

اما تقیّه، دفع ضرر از خویش و دیگر مؤمنان است، اگر ضرر معلوم باشد و اگر مظنون به ترك حرکت یا لفظی نباشد که در ایمان نقصان ایجاد کند؛ چنانکه عمّار یاسر تقیّه کرد در عهد هجرت رسول صاحب شریعت و دیگر صحابه. پس شیعه به تقیّه مخصوص و منفرد نیست. حتّی همین خواجه نیز تقیّه می کند. آیا این خواجه پیش از این خود را سنّی مطلق نمی خواند؟ و اکنون از بیم ترکان، مطلق را مرگب نکرده است و خود را «سنّی حنفی» نمی خواند؟ تقیّه همین است!

و آن کلمه که در حقّ امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - ایراد کرده است، اگرچه بر طریق حکایت گفته، مستوجب لعنت و عقوبت است، زیرا آن بزرگوار سرور همه مؤمنان است و امام همه پرهیزگاران و به اندازه چشم برهم زدنی به خدا شرك نوزید و در دین خداوند اهل مداهنه نبود و مصداق «يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ»⁽¹⁾ کسانی که در راه خدا جهاد می کنند و از سرزنش هیچ سرزنش کننده ای نمی هراسند.»

او داناترین مردم، پس از رسول الله و برترین مهاجر و انصار و به رغم خوارج و اهل تردید، پیشوای سپیدچهرگان، مولای ما امیرالمؤمنین است؛ والحمد لله رب العالمین.

چهل و شش

آنگاه گفته است:

فصل. از شرف الاسلام در اصفهان پرسیدند که چه می گویی در مورد اسماعیلی و شیعه؟ گفت: شما به کار خود مشغول باشید و از یگانگی میان دو برادر سخن نگویند.

ص: 150

ممکن است بزرگی چون او این نظر را نداده باشد و اگر هم از برای طراوتِ سخن و تهییجِ عوام و رونقِ خود، به تعصّبِ سخنی گفته باشد، «کلامِ العِدَى ضربٌ من الهذیان؛ (1) سخن دشمنان، نوعی پریشان‌گویی و هذیان است.» با این سخن، دو گونه می‌توان معارضه کرد:

یکی آنکه در ماه‌های سال 550، روزِ جمعه، در مدرسه بزرگِ نوبتِ مجلس من بود. در میانه آن مجلس بر مذهبِ صَبّاحیان طعنه می‌زدند و مردم به لعنت و نفرین‌کردن بر آن قوم شوم، زبان دراز کرده بودند. در آن میان جبری متعصّبی برخاست و گفت: ای خواجه امام! این قوم در گفتن «حیّ علی خیر العمل» در اذان سر از گریبان تو

بیرون آورده اند. گفتم: در «خیر العمل» سر از گریبان من بیرون آورده اند، اما در بحث و جوبِ معرفتِ خداوند، زبانشان از دهان تو بیرون آمده است. یعنی من می‌توانم پیرهنم را از تن بیرون آورم تا گریبانی بر جا نمازند تا «خیر العمل» او از آن سر بیرون نکند؛ ولی کار تو دشوارتر است که زبان است و باید زبانت را ببری. (2) و چه همانند است این داستان به داستان بونصر هسّ نَجانی! شرفِ الائمه بونصر هسّ نَجانی در دولتِ سلطان مسعود می‌خواست پرده نفاق را بردارد. در حضورِ ارکانِ دین و دولت از وزرا و امرا و سپهسالاران و خادمان پایتخت و ده هزار تن از عوام و خواص و از هر مذهب و طایفه ای به حضورِ سلطان تقریر کرد که مذهبِ جبریان با مذهبِ باطنیان اسماعیلی در وجوبِ معرفتِ خدا برابر است. فضولی برخاست و گفت: مولانا، میان ملحدان اسماعیلی و این جماعت چه فرق است؟ خواجه گرم و بلند گفت: «ای خواجه! در دوگانگی فرق وجود دارد، نه در یگانگی و اینجا یگانگی است و در یگانگی فرقی

ص: 151

1- . عَجْزِ بیتی از متنی است و صدرش این است: «و لِلَّهِ سِرٌّ فِي عِلَاقٍ و اِنَّمَا.» و بیت دوم از قصیده ای است در مدح کافور. ر.ک: دیوان متنی، ص 512، از العرف الطیب.

2- . قاضی شوشتری رحمه الله در مجالس المؤمنین چنین نقل کرده است: «تورا دشوار است که زبان از دهان جدا سازی.»

نیست.» اکنون اگر قول شرف الائمه شما را با قول شرف الاسلام ما بسنجیم، خواهیم دانست که میان این دو قول فرقی است عظیم: اولاً شرف الاسلام ما گفت دو برادرند، شرف الائمه شما گفت يك تن اند. و به اعتقاد این خواجه و اعتقاد همه مسلمانان درست و رواست که دو برادر باشند، یکی اهل هلاکت چون عبدالله که پدر مصطفیاست، بنا به زعم وی که پدران پیامبر را بت پرست می داند، و یکی اهل نجات چون حمزه و عباس که هر دو عموی مصطفی هستند. ولی به اعتقاد ما اهل هلاک کسانی چون ابولهب و اهل نجات کسانی چون ابوطالب هستند. اما روا نیست که بر يك تن در نجات و هلاک آن هم در يك زمان دو حکم کنند و این قول دشمن است و بدان التفاتی نباید کرد.

معلوم شد که این خواجه با باطنیان اسماعیلی يك روح هستند در دو بدن، ولی شیعه را به قول او تنها برادری است در يك وقت. با این معارضه و این حجّت، هیچ شبهه ای باقی نماند. والحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین.

چهل و هفت

آنگاه گفته است:

بساسیری (1) آمد و القائم بالله خلیفه را گرفت و بُرد و محبوس کرد و سلطان طغرل بیک کبیر چند لشکر برد و او را خلاص کرد و بساسیری را گرفت و هلاک کرد و بعد از آن قائم خلیفه هم کشته شد. (2)

ص: 152

-
- 1- . برای شرح حال بساسیری، ر.ک: تعلیقه 68.
 - 2- . این عبارت «کشته شد» نشان می دهد که مؤلف سنّی بعض فضائح الروافض، این مورد را از ذهن خود می نوشته و توهم کرده که قضیه بساسیری با قائم خلیفه بوده است که به سال سیصد و بیست به قتل رسیده است و این مطلب علاوه بر غلط بودن از جهت عدم انطباق زمانی... از جهت دیگر هم درست نیست و آن اینکه قائم به قتل نرسیده است به شهادت همه تواریخ و نص عبارت ابن القوطی در مجمع الآداب فی معجم الألقاب ص 566 - 567، کتاب فاء و قاف و همه مورّخان به اتفاق نوشته اند که قائم خلیفه عباسی به موت عادی طبیعی درگذشته است و مقتول نیست و این مطلب کشف می کند که مؤلف بعض فضایح الروافض، نه تنها عقاید شیعه را نمی دانسته است، بلکه از امور واضح تاریخی نیز بی اطلاع بوده است. اما اینکه شیخ بزرگوار عبد الجلیل رازی - قدس الله تریته - اعتراض بر اشتباه صاحب بعض فضائح الروافض نکرده است، تصور نمی فرموده است که وی در چنین قضیه تاریخی نیز که از بدیهیات قضایای تاریخی است، دچار بی احتیاطی و چنین اشتباه فاحش می شود، وگرنه مراجعه می فرمود و اعتراض می کرد.

جواب آن است که جای شگفتی است که گوینده ای به عشقِ مذهب خویش، هر گونه که می خواهد سخن را برمی گرداند. اگر قائم خلیفه گرفتار شود، آن را نقصانی نمی داند، ولی چون یکی از شاهان دیالمه شیعی را سلطان محمود بگیرد، می گوید: «از شومیِ رافضی بودن او بود.» اگر القائم بالله خلیفه کشته شود، عار و عیب نمی داند، اما

چون زید بن علی را بکشند، آن را به حسابِ نقصِ رافضیان می گذارد! نمی دانم که سنّیان چرا تقصیر کردند تا خلیفه القائم گرفته و [مقتدر] کشته شد و خلیفه گرفته محبوس، شایسته خلافت است، اما امام گریخته غایب شیعیان، شایسته امامت نیست. اگر طغرل بیک خلیفه قائم را از بند خلاص کند، مستوجبِ شکر و ثنا و دعا است، اما در حقّ سلطان محمد بن محمود که خلیفه را در بغداد محاصره کرد، زبان دراز می کند؛ چنانکه در تاریخ الأیام و الأنام کرده است. و چقدر شبیه است این حکایت به آن داستان که معاویه را به سبب امّ حبیبه، (1) خال المؤمنین (دایی مؤمنان) می نامد، برای آنکه معاویه دشمنِ علی است، ولی محمد بن ابوبکر را هرگز خال المؤمنین نمی خواند، اگرچه برادر عایشه است؛ تنها برای آنکه شاگرد امیرالمؤمنین است.

این خواجه معتقد است: شیعیان کافر و ملحدند، چون امامتِ ابوبکر و عمر را انکار می کنند، اما معاویه مؤمن و مسلمان است، اگرچه بیست و هفت موضع، تیغ بر روی علی کشیده باشد! شیعیان چون ابوبکر و عمر را دوست ندارند، هرگز توبه شان قبول نیست، اما یزید که فرمان داد سر حسین بن علی را ببرند، اگر توبه کند توبه اش مقبول و او شائب تائب (جوانِ توبه کار) است!

ص: 153

1- . ام حبیبه دختر ابوسفیان و یکی از امّهات المؤمنین است به اتفاق همه مسلمانان. ابونصر فراهی در نصاب الصبیان در معرفی همسران پیامبر می گوید: نه جفت نبی که پاک بودند همه/ بد عایشه و خدیجه محترمه/ با امّ حبیبه حفصه بود و زینب/ میمونه صفیه سوده ام سلمه.

این و مانند این سخن ها را در این کتاب بیان داشته و بَغض و خصومتِ خود را با اهل بیتِ مصطفی آشکارا کرده است تا بدانند که این خواجه، ناصبی است و هر عالمِ فاضل و عامیِ منصف که در این فصل نظر کند، شَدَبهه اش در این زمینه زایل شود. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

چهل و هشت

آنگاه گفته است:

و باز در عهدِ کریمِ ملکشاهی، نظامِ الملک ابوعلی، حسن بن علی بن اسحاق از باطنِ عقیده این شیعیان آگاه بود و همه را خوار و ذلیل می داشت و در ری هر کس از اینها که ادّعی دانشمندی می کرد، مانند حَسَّ کابویه و ابوطالب بابویه، ابوالمعالی امامتی، حیدر زیارتی مکی، علی عالم، ابوترابِ دوریستی و خواجه ابوالمعالی نگارگر و جز اینها از شیعیان دشنام دهنده [به خلفا و برخی صحابه] فرمان داد تا همه را با سرهای برهنه و با بی حرمتی و استخفاف بر منبرها بردند و به آنان می گفتند: شما دشمنانِ دین هستید و سبقت داران در اسلام را لعنت می کنید و شعارتان شعارِ ملحدان (اسماعیلیان) است. ایمان بیاورید! آنها خواسته یا ناخواسته ایمان می آوردند و از تشیع بیزاری می جستند.

امّا جواب:

آنچه به عهدِ سلطانِ عادل ملکشاه به خواجه منصف نظام الملک حواله کرده است، دروغ است؛ زیرا فرمان مستمری های ماهانه ای که برای سادات و شیعه مقرر کرده اند و خطوط و توقیعات ایشان، موجود و گواه است و هنوز دارند و می ستانند و احترام و بزرگداشت سادات و علمای شیعه در آن عهد و دولت معلوم است. اگر هم من تسلیم دروغ او شوم و بپذیرم که آن دو (ملکشاه و خواجه نظام الملک) این کار را کرده اند و بر علمای شیعه جفایی رفته است، به اعتقاد و مذهب عالمان شیعه، نقصانی و خللی وارد نمی کند. و سابقه این جفاها به عهدی دورتر می رسد و نیز به حادثه ای که چندان مشهور نیست.

ص: 154

اما این خواجه باید آن حادثه را با واقعه معروف تری مقایسه کند. در زمان سلطان مسعود بن محمد که در عهد امیر غازی عباس به ری آمده بود، رؤای اصحاب سنت و ائمه آن طایفه، مفتی و مقتدای اهل سنت و جماعت بودند. رئیس الائمه بوسع و زان و ابوالفضائل مشاط و شرف الائمه بونصر هسنجانی، اسرار مذهب کسانی چون این خواجه را بر سلطان و امرا و وزیر و خواجهگان و خادمان ظاهر کردند و در سرای امیر عباس آن دو معروف (بوسع و مشاط) را محبوس کردند و ستیان و اشعریان غوغا کردند و در آن حادثه دو سه فتنه گر و غوغایی را به دار آویختند و بعد از سه ماه حبس و رنج و خرج، رئیس سادات و شیعه سید فخر الدین - رحمه الله - به کمک ایشان سعی ها کرد و شفقت ها نمود. و قاضی القضاة کبیر حسن استرابادی - رضی الله عنه - منزوی بود تا به آخر کار خواجه بونصر هسنجانی با حضور سادات و علما و قضات و رؤا و معتمدان طوایف در پیشگاه سلطان و امرا حاضر شدند و مسایلی که خلاف مذهب اهل عدل است و ایشان بدان منفرد (1) بودند چون «وجوب معرفت به نظر» و «عصمت انبیا» و «قبح تکلیف ما لا یطاق» و «جزا بر اساس عمل» و مانند این را

نوشتند و بر آنان عرضه کردند و آنان (بوسع و مشاط و هسنجانی) به خط خویش بطلان مذهب خویش را نوشتند بر وجهی که شرم دارم آن را شرح دهم و نسخه اصل گرفتند و به دار الخلافه و به شهرهای بزرگ فرستادند و آن حادثه معروف است. (2)

عجبا که این خواجه مصنف این ماجرا را فراموش کرده است و نسبت به علمای شیعه در عهد ملکشاهی زشتگویی می کند! اگر این حادثه معروف را با آن حادثه مجهول و ساختگی، قیاس کند، شاید شرم کند و به مذهب مسلمانان طعنه نزند.

ص: 155

1- . در نسخه ث: «متفرد» از باب تفعل. علامه قزوینی رحمه الله در زیر کلمه «متفرد» در نسخه خود مرقوم فرموده اند: «ظاهراً متفرد.» نگارنده گوید: چون علم الهدی رحمه الله در کتاب الانتصار متجاوز از چند صد بار فرموده: «و مما انفردت به الإمامیه»، معلوم می شود که استعمال این کلمه در این قبیل موارد از باب انفعال معروف و مصطلح بوده است و از این روی در تصحیح متن مطابقت با این نسخ اختیار شد.

2- . برای ملاحظه تفصیل و شرح این حادثه معروف، ر.ک: تعلیقه 69.

در آن ماجرا این خطّ و رجوع از مذهب و اعتقاد را یا راست گفتند یا از بیم جان و مال تقیّه کردند؛ ولی محال است که واقعا رجوع کرده باشند، زیرا هنوز بر مذهب اَبوالحسن اشعری تقریر می کنند. این خواجه مصنّف قبلاً بیان کرده بود که تقیّه کردن با باطنی بودن برابر است و تفاوت ندارد و من عاجز مانده ام که شیعه (بنا به گفته این خواجه) ممکن است تقیّه کند، زیرا دهلیز ملحدان است، ولی سَنّی عالم متعصّب و رئیس قادر قاهر چگونه ممکن است که تقیّه کند؟! و این دلیلی نیست که این خواجه بتواند آن را چنانکه مذهب جبریان است، انکار کند.

شیخ اَبوالفتوح اسفراینی را در این عهد از پایتخت بغداد مهجور کردند و به غیر او نیز رنج ها رسانیدند. خداوند ما را توفیق دهد تا در گفتار و کردار سخنی بگوییم و کاری بکنیم که عقل از ما می پسندد و شرع بر ما نمی خندد. *إنّه العلیّ الکبیر*.

اما آنچه در حق برخی از بزرگان این طایفه گفته است که «خواجه نظام الملک به آنان کم حرمتی کرد» خلاف راستی است، زیرا هر يك از این جماعت از نظام الملک عطایای بسیار و صیله های عظیم گرفته اند و علم و امانت و زهد و پارسایی شمس الاسلام حَسکا بابویه بر همه طوایف اسلام معلوم است. ابوطالب بابویه نیز سال ها واعظ و مدکّر مسلمانان بود و امانت و فضل او نیز ظاهر است. نیز اَبوالمعالی امامتی عالم و مُفتی و واعظ و مُقری است و خویشان داری او و همچنین خواجه اَبوالحسن بر همگان ظاهر است. و خواجه علی عالم - رحمة الله علیه - پدرانی معروف و عموهایی مشهور در این طایفه داشت؛ کسانی چون خواجه بوسعید که مفسّر و راوی اخبار و متدین و عالم بوده است و خواجه فقیه عبدالرحمن نیشابوری که به کتب و قول و قلم و تصانیف او در طوایف اسلام توجه بسیار می شود و نیز به خواجه احمد مدکّر. هر يك از آن بزرگان از سوی سلاطین و وزراء، عطایا و حرمت دیده اند. اینانقومی نبوده اند که خواجه ای چون نظام الملک بر ایشان دست دراز کند، زیرا به ایشان عطایای بسیار داده و شفقت های بی شمار کرده است.

ابوالمعالی نگارگر مؤمن و معتقد بوده است و بحمد الله هرگز به دشنام گویی

و لعن، معروف نبوده است. اما خواجه ابوتراب دوریستی - رحمة الله عليه - پسر خواجه حسن بود و خواجه حسن پسر شیخ جعفر دوریستی مشهور در فنون علم و مصنف کتب و راوی اخبار بسیار و از بزرگان این طایفه و از علمای بزرگ بود و هر دو هفته یک بار، نظام الملك به سبب فضل و بزرگی او از ری به دوریستی می رفت و از خواجه جعفر اخبار می شنید و باز می گشت و این خاندانی است که پشت در پشت از آنان به علم و عفت و امانت یاد کرده اند. و این خواجه حسن که پدر ابوتراب است، نزد نظام الملك حق خدمت و صحبت و اعتبار داشته و در حق او مدح گفته است. چگونه کسی را که قصیده ها در فضائل صحابه کبار دارد، به دشنام گویی و لعن کردن موسوم می توان کرد؟! و از آن اشعار یکی این است که در پایان آن، تخلص کرده است به مدح خواجه نظام الملك - رحمة الله عليه - :

من قال فيك أبابكر خني فأنأ *** منه برى و القاه من اللعنا.

«یعنی کسی که به تو دشنام دهد، ای ابابکر، من از او بیزارم و بر او نفرین باد.»

و می پندارم که گوینده چنین قصیده ای را نظام الملك نمی رنجاند.

چهل و نه

آنگاه گفته است:

و در مساجد شیعه اعتقاد اهل سنت را بر دیوار نوشته اند که «خَيْرُ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ» و در بعضی مساجد هنوز مانده است.

اما جواب این کلمات آن است که اعتقاد سنّیان باید در دل اهل سنت باشد؛ اگر بر دیوار مساجد شیعه باشد، به قدر نقاشی می ارزد و بس. این مصنف، بارها در کتابش گفته است که «شیعیان به ابوبکر و عمر دشنام می دهند»، اگر چنین است، چرا نام آنان را بر دیوار مسجدشان می نویسند؟ چنانکه سید رئیس علی علوی گفت - رحمة الله عليه - هر گاه که ببینند دشنام را تازه می کنند و آن به گردن نویسنده است و اگر برای بیان این مقصد نوشته باشند که بگویند «بهترین مردم بعد از رسول الله ابوبکر صدیق

ص: 157

است» و در واقع برای اینکه دلالت کند بر به حق بودن مذهب مصنف و جبریان.

بر همه عقلا و علما معلوم است که مکه از ری بهتر است و کعبه از هر مسجدی که در عالم وجود دارد، بهتر است و همه اصحاب فریقین که آنجا رسیده اند، دیده اند که بر دیوار کعبه نوشته اند: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله. نام علی به ولایت با شهادتین متصل است. پس اولی تر آن است که دلالت بر حق بودن مذهب شیعه امامیه کند.

این را گفتم تا این مصنف چون آن را می داند این را نیز بداند و در جواب بخواند تا دلش تنگ نباشد؛ که حق و باطل را بر این طریق اثبات نمی کنند. «اعرف الحق تعرف أهله؛⁽¹⁾ حق را بشناس تا اهل حق را بشناسی» و جواب جنگ نیست و امید است مصنف مسلمان شده، دلتنگ نباشد. والحمد لله رب العالمین.

پنجاه

آنگاه گفته است:

خواجه احمد خجندی - رحمة الله عليه - گفته است: آن ملحدان باطنی - لعنت خدا بر آنان - يك بار از خود مردی نشان می دهند و قلعه هایی و ولایتی را به دست می آورند و فرو می گیرند و راه می زنند و درباره اعتقاد خود جرأتی نشان می دهند.

باری، شیعه کیست! در شهرها با مال و ملک نشسته اند و فرمان می دهند و همه به برکت ترکان حنفی و سنی و صلابت عمری است، زیرا این شهرها با اندیشه استوار و هیبت مهیب او به سعی امیران جهادگر فتح شدند. کسانی چون سعد بن وقاص و خالد بن ولید و مثنی بن حارثه و عکرمه و ابو عبیده جراح و

ص: 158

1- . مأخوذ از حدیثی است که امیرالمؤمنین علیه السلام به حارث اعور همدانی فرموده اند و نص عبارت حدیث این است: «إنّ دین الله لا يعرف بالرجال؛ بل بآية الحق، فاعرف الحق تعرف أهله. یا حارث، إنّ الحق أحسن الحديث و الصادع به مجاهد.» ر.ك: شیخ مفید، الأمالی، ص 5، ح 3؛ شیخ طوسی، الأمالی، ص 626، ح 1292؛ ابن طاووس، الطرائف، ص 136، ح 215؛ بشارة المصطفی، ص 22.

شُرْحِيل بن حَسَنَه و نُعْمَان و سُؤَيْد بن مُقَرَّن (1) که منبر به ری نهاد و ابوموسی که خوزستان و اصفهان را ستاند و عَتَّاب (2) بن وَرْقَاء و عاصم بن عَدِيّ و غیر آنها و زَهْرَةَ بن حَوِيَّه (3) و عبداللّه عامر که خراسان را ستاندند. و اگر کردارِ هر يك و نام هر يك را برشمارند، کتابها باید نوشت و همه در کتب مغازی (4) هست؛ از جنگ های عراق و فتوحِ عجم در عهدِ ابوبکر و عمر و عثمان و در همه روزگارِ بنی امیّه و بنی مروان و همه روزگارِ بنی عبّاس چه کرده اند تا بدان حدّ که در حصارِ شهری از شهرهای خوزستان در مدّتی که لشکرِ اسلام آن را محاصره کرده بودند و ستاندنِ آن دشوار بود. زَهْرَةَ بن حَوِيَّه گفت: شما را به جاءِ محمّد سوگند می دهم که مرا در شبی تاریک بر سپری بنشانید و سپر را با نیزه ها بلند کنید و بر باروی شهر بنهید، کارهای دیگر با من. او را به وسیله ده مرد بر باروی شهر نهادند؛ خود را در شهر افکند و بانگ زد. مردم زرتشتی شهر گفتند: عرب ها آمدند و سپس در هم افتادند و جوی خون به راه انداختند؛ عرب ها گفتند: شیری به تنهایی شهری را ستاند.

جواب این کلمات را باید با انصاف مطالعه کرد تا فایده حاصل شود. اما آنچه به خواجه خجندی نسبت داده است، با عقل و دانشی که من در خواجه خجندی سراغ دارم، گمان دارم که این سخن ها را نگفته باشد، زیرا این سخن نادانان است نه گفتارِ عالمان و این مصنّف، دروغ بر وی بسته است؛ چنانکه در مواردی از این کتاب دروغ و بهتان بسیار بر خدا و رسول و اهل بیت و صحابه و شیعه می بندد. و وزر و وبالِ آن به گردنِ چنین گوینده ای است. اگر هم خجندی گفته باشد، خطایی بزرگ کرده است؛ زیرا اینکه يك پیشوای دینی مسلمانان بگوید که «مُلحدان يك بار مردی نشان

ص: 159

- 1- . مقَرَّن، به ضمّ میم و فتح قاف و کسر راء و به نون در آخر، از اعلام رجال عرب است و پدر نعمان و سوید مذکور در کلام، این نام داشته است.
- 2- . عَتَّاب، به فتح عین و تشدید تاء و به باء در آخر بر وزن شدّاد، از اسمای اعلام است.
- 3- . حوییه، بر وزن غنیه است به فتح حاء و تشدید یاء. فیروزآبادی آن را به جیم جوییه ضبط کرده است.
- 4- . ح: «در کتب و مغازی». برای شرح حال این رجال ر.ک: تعلیقات چاپ اول، ص 111 - 115.

می دهند و کاری می کنند»، آیا این قدر نمی دانسته است که ملحدان هر چه می کنند، فریب و حيله و شعبده است و آنان، راهزنند و به ناحق خون مردم را می ریزند و طریقتشان حيله گری است و کیشِ آنان باطل؟ چنین احوال و افعال را مردی و صلابت و جلادت دانستن، علامتِ نادانی است.

و آنجا که می گوید: «ملحدان مردی نشان می دهند»، آیا با ادعای عالم بودن، هنوز نمی داند که معنی مردی و فتوت را برای چه و کجا استعمال می کنند؟ فتوت پاره ای از ایمان و اعتقادِ مسلمانی و امانت و دیانت است و ملحدان از این همه بری و مبرّأیند. پس باید دید که در این استدلالِ غرامت با کیست؟

و جواب اینکه گفته است: «شیعیان در شهرها مرقّه و آسوده نشسته اند با ملك و مال» این است که آیا این خواجه که این زشتگویی را نسبت به این طائفه کرده است، خودش پیوسته آماده جهاد بوده و در روم و ولایتِ فرنگ و دیارِ ملاحده (اسماعیلیان) مبارزه کرده و يك ساعت از رنج مجاهدت نیا سوده است؟ (1) کدام طایفه به جهاد رفتند که شیعیان با آنان همراه نشدند و موافقت نکردند؟ پس این طریق و وظیفه والیان و امرا و شحنگان است که خود انجام می دهند و در دفع شرّ اعدای دین از مسلمانان کفایت می کنند؛ نه خجندی می کند نه حلاج، نه شانه تراش نه دیگری. همه مرقّه و آسوده خوش می خورند و می خسبند. و سادات و شیعه، اگر مال و ملکی دارند، همان قدر و همان گونه دارند که دیگران. اما اینکه گفته است «فتح دیارِ کافران در عهدِ عمر خطّاب بود»، چنین است و بر این قول انکار نیست؛ از یادکرد نام مبارزان و نیکانی که جهاد کرده اند و غزوات و فتح ها با شمشیر ایشان به دست آمده، درمی یابیم که همین گونه بوده است. خداوند از سوی اسلام و مسلمانان به آنان خیر دهد. اما با همه رنج ها که کشیدند و سختی ها که در این غزوات به آنان رسید، از نخوردن و نخفتن و سفرِ دراز و پشت بر خانه و عیال

ص: 160

1- . این جمله در متن اصلی به نظر من به صورت طعنه و طنز آمده است و چون خیلی روشن نبود، من با استفهام انکاری به کار بردم. گرمارودی

کردن و جان و مال فدای دین و شریعت و اسلام و قرآن کردن، حق این است که پاداش آنان باید برابر عمل باشد؛ ولی می ترسم که (طبق عقیده این مصنف) در قیامت خداوند مالک الملک ایشان را محروم رها و این همه رنج ها را ضایع کند و کسی را هم جرأت اعتراض نباشد، زیرا (باز طبق عقیده این مصنف) ثواب و جزا در مشیت است نه در برابر عمل. اما چه می توان کرد که مخالف اهل سنت و جماعت سخنی گفتن، شیعه گری است! بنا بر قول جبریان، با همه رنجی که عمر برده است، جزایی ندارد و مالک الملک چون بخواهد تا به آخر کار را بازمی ستاند، آفرین بر دوستی عمر و آفرین بر این مذهب و اعتقاد. پس در مدح و ثنای عمر، بنا بر این اصل اهل جبر، فایده ای نمی بینم.

اما اینکه گفته است: «فتح های اسلام در عهد ابوبکر و عمر و عثمان و بنی امیه و مروانیان و عباسیان بوده است» درست است، اما به سبب تعصب و خارجی و ناصبی بودن، از امیرالمؤمنین علی یاد نکرده است. این فصل را هر عاقلی که بخواند، سیرت و اعتقاد این مصنف را خواهد دانست. آخر اگر علی مرتضی به مذهب این جبریان منزلت ابوبکر و عمر را نداشت، کمتر از خالد و سعد و شرحبیل هم نبود؟! خالد پسر ولید بن مغیره است که دشمن مصطفی است و سعد پدر عمر است که سر حسین بنعلی را بریده و شرحبیل مشاور معاویه است در کشتن حسن بن (1) علی. این خواجه مصنف بر خود واجب می داند که نام آنان را به نیکی یاد کند، اما چون نوبت به علی و آل علی می رسد، بغض مادرزادش او را رها نمی کند. این دشمنی ها چه سود دارد؟

قرآن و اخبار از فضائل و مناقب ایشان پر است و عقل همه عاقلان بر عصمت و فضل ایشان گواه است.

اما آنچه گفته است که «بنی امیه و مروانیان فتح ها کرده اند» راست می گوید و آن را انکار نمی توان کرد و تفصیلش این است: فتح بنی امیه در اسلام آن بود که حسین بن علی را با هفتاد و دو تن قریشی و فاطمی و شیعی در دشت کربلا کشتند و سرهای آنان را بر سر

ص: 161

نیزه به شام بردند و این فتحی عظیم است! فتح مروانیان آنچه از آن می توان بازگفت، یکی آن بود که نهصد و پنجاه ماه علی مرتضی را بر منبرها و منارها آشکارا (1) لعنت کردند.

اما آنچه گفته است که «زَهْرَه حَوِيَه»، می خواست شهری را در خوزستان بگیرد، نتوانست، گفت: مرا بر سپری نهید و بر سر نیزه ها بر باروی شهر بگذارید. چنان کردند و او به تنهایی شهر را تصرف کرد»، راست می گوید؛ اما گویی این خواجه مصنف، آن فصل از اول کتاب خود را فراموش کرده است که در آن بر سبیل انکار بیان کرده بود که «از سخنان محال شیعیان یکی این است که می گویند: علی را در منجیق نهادند و تنها در قلعه ای رفت که چند هزار مرد در وی بودند. والله که این معنی چگونه ممکن است؟» و آن را به غفلت امیرالمؤمنین - علیه السلام - منسوب کرده بود که خود را غیر عاقلانه به مهلکه افکنده و این آیه را به استشهاد آورده بود که «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ». (2) اما گویی در اینجا به برکتِ عاص و وقاص، رواست و آنجا به برکتِ مصطفی و نیروی جبرئیل و قرآن و مردانگی مرتضی روا نبود و در عقل و عرف محال بود! آن معنی از شیعه از محالات و تزهات است، اما از اهل سنت، فضیلت و کرامات!

هر عاقل عالم که در این يك فصل، نيك تأمل کند، داند که این مصنف با امیرالمؤمنین چه خصومت و عداوتی دارد. «و لا یحبُّه إلا مؤمنٌ تقیٌّ و لا یبغضُه إلا منافقٌ شقیٌّ»؛ (3) جز مؤمن پرهیزگار او را دوست نمی دارد و جز منافق شوربخت با او دشمنی نمی ورزد.»

ص: 162

1- ح - د - م: «بر منابر آشکارا لعنت...» ب: «بر منابر و منایر». و این تعبیر یعنی «بر منابرها و منارها» که صریح دو نسخه «ع - ث» است. دلیل بر جمع بستن جموع عربی است به ادوات جموع فارسی از قبیل «ابدالان» و «ملوکان» و غیرهما که در آن زمان ها متداول بوده است.

2- . سوره بقره، آیه 195.

3- . از احادیث مسلم در میان خاصه و عامه است که حاجت به شرح و بیان ندارد. ر.ك: أعلام الدین، ص 278؛ نهج الإیمان، ابن جبر، ص 421؛ بحار الأنوار، ج 81، ص 195، ح 25 و ر.ك: الأمالی، شیخ صدوق، ص 525، ح 709؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص 306، ح 613؛ المناقب، کوفی، در این کتب کلمه «تقی» و «شقی» را ندارد.

آنگاه گفته است:

و چون خوارج با صلابت و سختی ایشان بر ولایات و ممالک غالب شدند، مُهَلَّب بن [أبي] صُفْرَه و پسرش یزید بن مهَلَّب با نه برادر، می دانی چه کردند و در خراسان عبدالله بن خازم و قُتَيْبَه بن مسلم که سمرقند را گرفت و وَكِيْع بن سُوده و ولید بن عبدالله و جُرَيْج بن حَكَم و احنف بن قیس (1) و غیر آنها - رضوان الله عليهم - چه کردند تا مشرق پالایش یافت و کلمه اسلام عالی و کلمه کفر سرنگون شد.

بر این فصل انکاری نیست و اسامی این مبارزان هم در تاریخ و هم در آثار مشهور است؛ اما نمی دانم که از آنچه ایشان کردند، چه فایده ای به این مصنّف می رسد؟ در حالی که پدران این مصنّف بر مذهب و اعتقاد او نبودند و با علی و آل و فاطمه بُغض و عداوتی نداشتند، خدا به آنان در قیامت برای هر چه کردند، پاداش خیر دهداد «إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» (2) خدا پاداش نکوکاران را ضایع نمی گرداند.» اما بنا به اعتقاد جبریان و این مصنف چون جزا در برابر عمل نیست، دریغ از رنجی که بردند و از روزگاری که بر ایشان گذشت! زیرا ابوالحسن اشعری بعد از آنان آمده و گفته است که مالک الملك اگر بخواهد آنان را به دوزخ می فرستد و به جای ایشان کفار را به بهشت می برد تا هیچ فرقی میان مؤمن مجاهد مطیع و کافر معاند عاصی نباشد؛ به کوری شیعیان قم و ساری!

پنجاه و دو

آنگاه گفته است:

و در این فتوح امیر المؤمنین علی و فرزنداناش کجا بودند که يك روستا

ص: 163

-
- 1- . برای ترجمه حال و فتوحات اشخاص نامبرده به کتب سیر و تواریخ و فتوحات اسلامی مراجعه کنند و ما نیز در ذیل همین عبارت در چاپ اول به اندازه کافی عبارات ایشان را نقل کرده ایم. ر.ک: ص 129 - 135
- 2- . سوره توبه، آیه 120.

نه در مشرق و نه در مغرب نگرفته اند و اصلاً در جهاد حاضر نبودند و يك علوی در این جهادها اول و آخر نبوده است. هنگامی که می بایست به جهاد و غزا مشغول می بودند، به حسد بردن بر بنی عباس مشغول بودند و در سر حسد سر باختند. علی بن ابی طالب - رضوان الله علیه - از حرب جمل و صفین و نهروان به هیچ جهادی نپرداخت و از فرزندان او در دین هیچ اثری پیدا نشد.

اما جواب این بی ادبی که از سر بغض و عداوت و غلو و ناصبی گری و خارجی گری در این کلمات ظاهر کرده است، از واجبات است.

اولاً ندانسته است که از اولاد ابوبکر هرگز کسی جهاد و غزا نکرد، مگر محمد بن ابوبکر که شاگرد امیر المؤمنین بود و از فرزندان عمر، حتی يك تن يك روز به جهاد نرفت و آنچه عبدالله عامر کرد، عوام می گویند: عبدالله عمر کرده است و او زاهد و از دنیا دستش کوتاه بود و طلب جاه و نعمت نکرد. و عثمان عقیق در عهد خلافت خود تنها اهل رده را که از شرایطی که ابوبکر برای آنان نهاده بود تمردی کرده بودند، گوشمالی داد. دیگر هیچ جهادی نکرد و این معنا بر فضلا پوشیده نیست. و از فرزندان عثمان هم هیچ کس بدین معنی مذکور نشد. و از شومی یزید، حکومت در بنی امیه باقی نماند و از بنی عباس هم معلوم است که هرگز لشکری به حدود روم و دیار کفر و مصر و الموت نفرستادند و اگر سلاطین بزرگان ایشان به قوت سلطنت و یا به مردی کاری کردند، آشکار است. اما فتح های اسلام را در اول و آخر یا امیر المؤمنین علی کرد و تابعان او یا عمر خطاب کرد و یاوران او.

آنچه شیعه و یاران علی کردند نباید فراموش کرد. مردی و صلابت و مبارزه مالک اشتر نخعی - رحمة الله علیه - و سهل بن حنیف انصاری و حارث بن أعور همدانی و قصه خروج مختار بن ابوعبیده ثقفی که صد هزار خارجی و اموی و مروانی را کشت و مدت شش سال تمام از کوفه و بصره تا بلاد ری و خراسان و نهاوند

و حدود اصفهان و حدود آذربایجان، خطبه و سگّه به نام او بود و والیان و شحنگان و نواب او در بلاد اسلام جای گیر شدند و غزوات و فتوح محمد حنفیه - رحمة الله علیه - پسر امیرالمؤمنین - علیه السلام - خود ظاهر و شایع و در مغازی (جهادنامه ها) مذکور و مسطور است، و آنچه محمد بن ابوبکر در حدود شام و مصر از طرف امیرالمؤمنین کرد و به شهادت رسید و مجاهدت او معروف است. قصّه مسیب را نیز باید خواند تا معلوم گردد کمتر از آنچه مبارزان عهد عمر کردند و مصتّف از آن یاد کرده است، نیست. و قصّه ابراهیم اشتر و حرب های او و قصّه سلیمان صرد خزاعی. اگر به ذکر آنچه هر يك از این غازیان و مبارزان کرده اند، مشغول شویم، از ستاندن ولایات و کشتن خوارج و ظاهر کردن آثار اسلام روزگاری دراز می خواهد و ما را برای معارضه و انکار این مصتّف جبری، همین قدر که گفتیم کافی است.

و اگر این خواجه بگوید این قتال با مسلمانان بود و آن با مشرکان، می گوئیم: به هر روزگار قتال با جماعتی است که حق را انکار کنند. آنان همه توحید را انکار کردند و این جماعت، شریعت و امام را و یاغی و سرکش شدند. از این رو قتال با ایشان نیز واجب شد.

اما آنچه گفته است: «امیرالمؤمنین علی در صفین و جمل و نهروان جنگ و قتال کرد و دیگر به غزوه پرداخت»، باید گفت اگر مصتّف انصاف بدهد که منکران امامت علی بعد از عثمان از خوارج هستند، پس باید جنگ با خارج از دین را نیز غزوه و جهاد بدانند و آن را با غزوات بدر و احد و صفین و جمل و نهروان قیاس کند، یا دست از جهاد بودن آنها بردارد یا جهاد بودن اینها را نیز قبول کند تا شبیه زایل شود و مقصود حاصل.

از سر تعصّب گفته است: «از فرزندان علی در دین اثری پیدا نشد.» راست می گوید! آنجا که ذکر خیر یزید سرکش و یاغی و مروان طاغی و سخن یزید

ناقص (ابو خالد بن ولید بن عبد الملک) (1) و ولید شراب خوار (2) باشد، از باقر و صادق و کاظم و رضا نباید سخن گفت! اما روز قیامت چنین مصتّف را از روی مصطفی شرم باد و نیز از آیه «قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»؛ (3) بگو من از شما پاداشی جز دوستداری خویشاوندان خود نمی خواهم.» و از حدیث شریف «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِن تَمَسَّ كَتَمَ بَهْمَا لَنْ تَضَلُّوا، كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترتی؛ (4) من میان شما دو چیز گرانبها بر جای نهاده ام؛ تا به آن دو چسبیده باشید، هیچ گاه گمراه نمی شوید: کتاب خدا و خاندان من.»

آیا به قول این مصتّف، خدا و رسول در آن آیه و این حدیث امت را به جماعتی حواله کرده اند که ایشان را ثبات قدمی نیست و جز حسد بُردن کاری نداشته اند؟! بر همه جهان معلوم است که فتح های اسلام و برکت های عالم و نصرت های بزرگ از امر به معروف و نهی از منکر و حلّ شبهات و بیان مُعضلات به وسیله محمّد مصطفی و آلش ائمه هدی - علیه و علیهم السّلام - بوده است، نه به وسیله مروانیان غاصب و نه به وسیله سفیانیان سرکش. اما آن دل که با دشمنی آل علی سیاه و آن جان که با عداوت

ص: 166

- 1- . سیوطی در تاریخ الخلفاء گفته است: «یزید ناقص، ابو خالد پسر ولید پسر عبدالملک است و او را برای این "ناقص" لقب داده اند که حقوق و عطایای سپاه را کم کرد و از میزان مقرر آنان کاست.»
- 2- . سیوطی در تاریخ الخلفاء گفته است: «ولید بن یزید بن عبدالملک، فاسقی بود بسیار شراب خوار. احترام حریم دین را رعایت نمی کرد و بر آن شد که به مکه برود و بر پشت بام کعبه شراب خورد. پس مردم بر او شوریدند و او را کشتند و چون کشته شد و سرش را پیش پسرش یزید ناقص آوردند، آن را بر سر نیزه ای نصب کردند و چون برادرش سلیمان بن یزید به او نگاه کرد، گفت: أشهد أنّه كان شروبا للخمير، ماجنا فاسقاً» در شرح حال او در کتب دیگر آورده اند که حوضی را پر از شراب می کردند و خودش و یارانش در آن شنا می کردند و از آن شراب آن قدر می خوردند تا آنکه کمبود و نقص در حوض شراب آشکار می شد.
- 3- . سوره شوری، آیه 23.
- 4- . حدیثی است متواتر به طرق خاصه و عامه و در کتب معتبر فریقین ذکر شده است. (ر.ک.: الإرشاد، ج 1، ص 233؛ شیخ طوسی، الأمالی، ص 162، ح 268؛ الاحتجاج، ج 1، ص 391 و ج 2، ص 147؛ ابن طاووس، الطرائف، ص 115، ح 175؛ سنن الترمذی، ج 5، ص 328، ح 3284؛ مسند ابن حنبل، ج 3، ص 17 و 59 و ج 5، ص 182؛ المعجم الصغیر، ج 1، ص 135)

آل فاطمه تباه شد، در دنیا در جسارت است و به آخرت در خسارت. (1) آیا در آغاز اسلام که علی مرتضی به جنگ با کفار و شکستن دژهای آنان میان بسته بود و همه اصحاب مرقه و آسوده و عمر خطاب و غیر او بی رنج بودند، علی منت بر آنان می نهاد؟ بعدها هم که عمر به قتل زرتشتیان میان بست، منتی بر علی نهاد؟ والحمد لله رب العالمین.

پنجاه و سه

آنگاه گفته است:

اولاً حسن، خود خلافت به معاویه تسلیم کرد و حسین را خود شیعیان به زاری کشتند و زین العابدین و باقر در دولت بنی امیه از خانه بیرون نیامدند و جعفر و موسی و غیرهما - رحمهم الله - طریق انزوا و زهد اختیار کردند و همه از خلفا صله و ارزاق و عطایا می ستاندند و به خلافت ایشان مقرر بودند و هرگز از این سادات کسی دعوی امامت نکرد و مخالفی خلفا نکردند و به جهادی نرفتند، نه به میل خود و نه با پیروی از دیگران.

گفته است: «حسن، خود خلافت به معاویه تسلیم کرد.» از دو حال بیرون نیست: یا خلافت از آن حسن بود یا نبود. اگر از آن او بود، اعتقاد این خواجه در مورد اینکه خلافت به اختیار امت است، باطل می شود، زیرا معاویه مختار مهاجر و انصار نبود.

و اگر اصلاً خلافت از آن حسن نبود، این واگذاری خلافت هم درست نیست و معاویه در امامت ظالم و غاصب است. غیر از اینکه حسن بن علی - علیه السلام - اصولاً نمی تواند امامت را به معاویه تسلیم کند؛ زیرا امام باید معصوم باشد و معاویه

ص: 167

1- . به نظر می رسد که «جسارت» در این مورد مصحّف و محرّف «حسادت» باشد؛ زیرا ممکن است دشمنان اهل بیت علیهم السلام با وجود عداوت ایشان در دنیا، جسارت بر هتک حرمت و اهانت ائمه علیهم السلام نداشته باشند، لیکن خالی از رشک و حسد بر ایشان در دل خود نخواهند بود و آن امری است قلبی که در هر حال با ایشان هست، تظاهر به آن نکنند یا نه. نیز تأیید می کند این احتمال را، اخبار بسیاری که در تفسیر و تأویل آیه «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» سوره نساء، آیه 54 وارد شده است. (ر.ک: الکافی، ج 1، ص 205، ح 1؛ تفسیر العیاشی، ج 1، ص 246، ح 153؛ بشارة المصطفی، ص 297؛ دعائم الإسلام، ج 1، ص 21)

جایز الخطا بود؛ و باید منصوص باشد و معاویه منصوص نبود؛ و باید از امت عالم تر باشد و معاویه عالم تر نبود؛ و باید شجاع تر باشد و او نبود. پس این واگذاری، اصلی ندارد و امام باید خود حسن باشد به سبب داشتن همه این صفات؛ حتی اگر امامت را تصرف نکند، زیرا مصطفی - صلی الله علیه و آله - فرموده است: «هذان إمامان، قاما أو

قعدا و أبوهما خیرٌ منهما؛⁽¹⁾ این دو (حسن و حسین) امامند؛ بنشینند یا برخیزند. و پدر آن دو از آن دو بهتر است.»

گفته است: «حسین بن علی را خود شیعیان کشتند.» جواب این است که امامت حسین - علیه السلام - به این دلیل که شیعیان او را کشتند، باطل نمی شود؛ بر آن قیاس که عثمان را هم مسلمانان کشتند و خلافتش به سبب شهادت، خللی نیافت. پس حسین - علیه السلام - تا زنده بود امام بود و باید از او اطاعت می شد؛ به دلیل حصول شرایط امامت در او و به دلالت حدیث رسول - صلی الله علیه و آله - که بیان کرده شد.

ولی می پندارم که یزید و عبیدالله مرجانه و عمر بن سعد و مسلم بن عمرو و باهلی و متقذ بن مرّة عبدی و شمر بن ذی الجوشن هم سوگند بنی امیه و خولی بن یزید، هیچ يك شیعه نبودند و کشتندگان حسین بن علی همین ها هستند که همه اموی و کینه جو واز خوارج بودند.

افزون بر این، این مصتّف در آغاز کتاب خود گفته است که «واضع مذهب شیعه، ابن مقفّع بوده است»؛ یعنی در روزگاران نزدیک به ما! نمی دانم که در روزگار حسین شیعیان از کجا آمدند؟!

پس همه نسبت هایی که می دهد دروغ و بهتان است و همه مجادله هایی که می کند از سر شبیه و فراموشی است و هر کس که چنین نسبت هایی بکند، کینه جو و عاصی و کذاب و بی ایمان است. «كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا؛ سنگین است سخنی که از دهانشان بیرون می آید. آنان جز دروغ نمی گویند.»

ص: 168

1- . از احادیث معروف معتبر است؛ به خصوص نزد فرقه ناجیه اثناعشریه. ر.ك: كفاية الأثر، ص38؛ الفضائل، کوفی، ص168؛ الصراط المستقیم، ج2، ص118؛ مدینه المعاجز، ج2، ص391؛ بحار الأنوار، ج36، ص289، ح110؛ الإرشاد، ج2، ص30، علل الشرایع، ص211؛ ابن طاووس، الطرائف، ص196)

اما جواب این کلمه که «زین العابدین و باقر و صادق و غیر ایشان از ائمه ما - صلوات الله علیهم - از خانه بیرون نیامدند.» به نظر من این موضوع بر ناشایستگی و ناسزاواری آنان برای امامت دلالت نمی کند؛ چنانکه خلفای بنی عباس هم از عهد مأمون و هارون، همه در دارالخلافت منزوی بودند و بیرون نمی آمدند و جز خواص و خدمتکاران، ایشان را نمی دیدند.

و اما این سادات علوی هر کدام تظاهری کرد، بنی امیه و بنی عباس به زهر یا با شمشیر او را هلاک کردند؛ چون حسین بن علی که با هفتاد جان پاک در طف کربلا کشته شد و چون موسای کاظم که به فرمان هارون الرشید، سندی بن شاهک او را در حبس زهر داد و چون علی بن موسی الرضا به خراسان، که مأمون او را با زهر هلاک کرد. پس اگر بعضی منزوی شدند، از ترس دشمنان بود و نیز اقتدا به انبیا و مصطفی - صلی الله علیه و آله - کردند و این معنی نشانه نقصان علم و عصمت و امامت ایشان نیست. پس امام یعنی کسی که فرمانبرداری از او واجب است و منصوص و معصوم است؛ چه حاضر باشد و چه غایب، چه به تصرف مشغول باشد و چه ممنوع از آن. والحمد لله رب العالمین.

پنجاه و چهار

آنگاه گفته است:

و باقر و صادق و موسی و علی از پدران خویش شنیده بودند که رسول گفت: این خلافت در خاندان بنی عباس می ماند تا به وقت نزول عیسی - علیه السلام - و دانستند که به سخن بیهوده رافضیان (شیعیان)، قضای خدای تعالی دگرگون نخواهد شد و خلافت برای ایشان نخواهد بود، زیرا رسول خبر داده است.

اما جواب این کلمات را باید با انصاف دریافت تا بطلان این سخن ظاهرتر شود. اولاً اگر رسول حواله به فرزند عباس کرده است، این خواجه می بایست از همان روز اول بر اساس سخن رسول، خلافت را از آن عباس می دانست و از فرزندان عباس

ص: 169

فاضل تر و عالم تر از عبدالله بن عباس - رحمة الله عليه - کسی نبود و می بایست که بنا به این قول رسول، امام او می بود و بعد از وی، علی بن عبدالله که پدر خلفای عباسی است. پس این خواجه از همان اول، خلاف فرمان رسول عمل کرده است و به دنبال بنی امیه و مروانیان افتاده و زبان به لعنت ابوتراب گشوده و صد هزار بدعت بد دیگر نهاده است. تا از بنی امیه و مروانیان یکی مانده بود، این خواجه ناصبی نه به یاد عباس و نه فرزند عباس افتاده بود و نه بر اساس این خبر کاری کرد. از آنجا که ابومسلم مرغزی خراسانی، هیچ فاطمی را نیافت تا به خلافت بنشانند، خداوند به سبب جور غاصبان اموی و مروانی و سفیانی، این شغل را در فرزندان عباس مقرر کرد و همه اهل تاریخ در این نظر اتفاق دارند که خلافت به فرزندان عباس نرسید مگر آنگاه که ابومسلم خراسانی آمد و خلافت را از دست آن ظالمان و یاغیان گرفت و جست و جو کرد که يك فاطمی را بیابد و به خلافت نشاند و نیافت. صادق - علیه السلام - در مدینه بود و ابومسلم به کوفه آمد و آنجا دو پسر کوچک از نقیبی عباسی مانده بودند: یکی ابوالعباس سفاح که مهم تر بود و دیگری ابوجعفر منصور که او را ابوالدوانیق می گفتند و برخی او را ابوجعفر دوانیقی می نامیدند. این هر دو پسر را آورد و ابوالعباس را به خلافت نشاند و او سه سال خلافت کرد و از جهان رفت و خلافت به منصور رسید. منصور بیست سال تمام خلافت کرد و چند هزار جان پاک را از آل علی و فاطمه کشت، چه به زهر، چه به تیغ و چه آن کسان را که در دیوارها نهادند و گل گرفتند و این در تاریخ آمده و آشکار است. و بنا به يك قول، زید بن علی را نیز او کشت و به قول دیگر عبدالملک مروان.

امام ابوحنیفه کوفی - رضی الله عنه - نیز در عهد منصور بود و از ابوحنیفه، بارها به اصرار درخواست کرد که به امامت من اعتراف کن. ابوحنیفه امتناع می کرد و می گفت: امامت، یا از آن زید بن علی است یا جعفر صادق یا آن کس که ایشان اختیار کنند. از این سبب ابوجعفر منصور، ابوحنیفه را محبوس کرد و در آن حبس زهر دادند. معلوم است که منصور یاران فاضل ابوحنیفه را به سبب دوستی و پیروی آل رسول کشت

و جز نادانان این معنی را انکار نکنند. ابوحنیفه از بزرگان تابعین است و چند صحابی بزرگ را دیده است، همچون جابر بن عبدالله و انس بن مالک. چهل سال بعد از قتل علی مرتضی، ولادت ابوحنیفه بوده است و از محمد باقر و جعفر صادق روایت می کند و موحد و عدلی مذهب بوده است و به آل مصطفی تولی کرده است و چون ابو جعفر منصور اصرار کرد که درباره اصحاب صفین و جمل که تیغ در روی امیرالمؤمنین علی کشیدند، چه می گویی و در حق بنی امیه و مروانیان چه فتوا می دهی، گفت: همان را می گویم که موسی - علیه السلام - به فرعون گفت، آنگاه که از او پرسید «فَمَا بِالِّ الْقُرُونِ الْأُولَى؛ پس حال مردم دوره های نخستین چه می شود؟»

گفت: «عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى؛ (1) دانش آن در کتابی نزد پروردگار من است. پروردگارم نه بی راه می شود و نه فراموش می کند.» این فتوا را داد و خلاص شد و به رحمت و جوار خدا رفت.

و داستان شافعی محمد بن ادریس مطلبی چنین است که او خویشاوند و دوستدار و پیرو آل مصطفی - علیه السلام - بود و در کتاب اسامی رجال شیعه چنین است که او شیعی بوده (2) و اشعار و ابیات او در مراثی و مناقب آل رسول همه دلالت بر اعتقاد وی به دوستی ایشان دارد. و این همه خصومت از آن روزگاران پدید آمد که در مذهب ابوحنیفه و شافعی کسانی چون ابوالحسن اشعری و حسین نجار و ابو عبدالله کرام و عمرو بن عبید معتزلی و جهم بن صفوان و غیر ایشان، خلاف کردند.

ص: 171

1- . سوره طه، آیه 51 و 52.

2- . ابن الندیم در فن سوم از مقاله ششم الفهرست (چاپ مصر، مطبعه رحمانیه، سال 1348، ص 294) بعد از ذکر نسب امام شافعی و سبب انتقال او به بغداد گفته است: «و كان الشافعيّ شديداً في التشيع و ذكر له رجل يوماً مسألة فأجاب فيها، فقال له: خالفت عليّ بن أبي طالب رضي الله عنه فقال له: أثبت لي هذا عن عليّ بن أبي طالب حتى أضع خدي على التراب و أقول: أخطأت و أرجع عن قولي إلى قوله. و حضر ذات يوم مجلساً فيه بعض الطالبين فقال: لا أتكلّم في مجلس بحضرة أحدهم، هم أحقّ بالكلام و لهم الرياسة و الفضل...» مامقانی رحمه الله در تنقيح المقال گفته است: «محمد بن ادریس ابو عبدالله الشافعی نسبة إلى أحد أجداده: شافع بن السائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن عبدالمطلب بن عبد مناف و هو أحد الأئمة الأربعة و أقربهم إلى الحق؛ قال ابن الندیم...»

و غرض آن است که معلوم شود ابومسلم خراسانی شیعی، فرزندان عباس را خلیفه کرد و اولین خلیفه ابوالعباس سفاح بود و دوم ابوجعفر منصور معروف به ابوالدوانیق. پس اگر رسول می گوید: «خلافت از آن بنی العباس است»، بعد از علی مرتضی تا به عهد منصور، صد و پنجاه سال بوده و در آن مدت هر خلیفه که بوده، ظالم و غاصب بوده است و حق از دست امت در امامت خارج و کار دین و شریعت و اسلام و امت مهمل و معطل بوده است؛ چنانکه شیعه را به غیبت مهدی - علیه السلام - الزام کرده است.

اما اگر پای عداوت و زشتگویی به علی مرتضی در میان باشد، به مذهب این خواجه هر کس باشد، نیکو است و به عکس، با دوستی علی هر که و هر چه باشد، باطل است!

گفته است: «خلافت در فرزند عباس، تا به وقت خروج عیسی - علیه السلام - خواهد ماند.» شگفتا! پانصد سال است که این خواجه ادعای نزول و خروج عیسی می کند و پدران پدران او مردند و او نیامد و او را ندیدند و روا می داند و این غیبت در نظر او بطلان مذهب و بطلان قول سنت نیست، اما اگر شیعه ادعای خروج مهدی کند، جسارت کرده، می گوید: صد هزار مدعی مردند و مهدی نیامد! چرا این قول را با آن قیاس نمی کند؟ رواست که مشخص کند که مهتر و سرور عیسی کیست؟ اگر مهدی با او نباشد آنگاه غرامت برگردن شیعه است و عجیب است که این خواجه، دجال و دابة الارض و مأجوج و مأجوج و نزول عیسی - علیه السلام - را ممکن و درست و صحیح می داند، اما خروج مهدی را انکار می کند که البته این هم از عداوت با علی مرتضی است.

گفته است: «باقر و صادق دانستند که به سخن بیهوده رافضیان (شیعیان) قضای خدای تعالی دگرگون نخواهد شد و خلافت برای ایشان نخواهد بود و امامت از فرزندان عباس بیرون نخواهد رفت و ادعای رافضیان (شیعیان) باطل است.» جواب آن است که این فصل و این کلمات انکار محض بعثت و دعوت همه رسولان خدا از

آدم صفی تا محمد مصطفی - علیهم السلام - و انکار انزال همه کتب آسمانی و آیات امر و نهی و وعد و وعید است؛ اگر باری تعالی عالم است و قضا رانده و حکم کرده که نمرود هرگز ایمان نیاورد، ابراهیم را - علیه السلام - به سوی او فرستادن بی فایده است و اگر قضای خدا چنان است که فرعون بر کفر هلاک خواهد شد، فرستادن موسی با ید بیضا و عصا خطاست و فرستادن مصطفی به سوی ابوجهل و ابولهب و ولید بن مغیره مخزومی و عاص بن وائل سهمی عبث است، زیرا خلاف قضای خدا طمع داشتن، باطل است؛ همین طور چون قضا چنان است که خلافت تا به وقت نزول عیسی از آن بنی عبّاس باشد، دیگر دعوی امامت درباره باقر و صادق باطل و بیهوده است! و هر عاقل عالم که در این فصل تأمل کند، بطلان قول بی اصل این مصتّف را درمی یابد. امام، آن است که واقعا امام باشد، چه متصرف و چه ممنوع از آن باشد؛ زیرا شرایط امامت در وی، حاصل است. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

پنجاه و پنج

آنگاه گفته است:

مگر خواجه شیعه از باقر و صادق و زین العابدین - علیهم السلام - بهتر می داند و او به آنان شایسته تر است که آنان به خود.

اما جواب این کلمات آن است که نه؛ آنان عالم ترند، اما اطاعت از آنان بر اینان واجب است و اگر اینان هر دعوی کنند، آنان کرده اند. آنچه این خواجه به الزام آورده است، همانند احوال وی است؛ زیرا گویی از عهد خلافت ابوبکر تا اکنون، در همه اهل سنت، از این مصتّف فاضل تر و عالم تر و متعصّب تر و مشفق تر کسی نبوده است که کتابی بسازد و آن را «بعض فضائح الرّوافض» نام نهد! سپس چنین نشان دهد که او عالم تر و فاضل تر از همه متقدّمان و متأخران است تا بتواند این همه زشتگویی و دروغ و بهتان را پس از پانصد سال جمع کند و مسلمانان را ملحد بخواند و تهمت

بزند. و مگر این خواجه، از ابوبکر و عمر بهتر می داند و از ایشان به خودشان

ص: 173

شایسته تر است؟ زیرا ابوبکر روز بیعت می گوید: «أقيلوني فلسط بخيركم؛(1) دست از من بردارید که من از شما بهتر نیستم.» ولی این خواجه می گوید: او عالم تر از علی است! تا هم ابوبکر را دروغگو کرده باشد و هم دشمنی خود را با علی ظاهر. و عمر روز اجرای حکم زن زانیه می گوید: «لولا علیّ لهلك عمر؛(2) اگر علی نبود، عمر هلاک می شد.» ولی این خواجه می گوید: او عالم تر از علی است! تا هم انکار قول عمر کرده باشد و هم عداوتش را با علی، اظهار. لابد این خواجه جبری آنچه از ایشان می داند، بهتر از آن است که ایشان از خویشان می دانستند!

سپاس خدای را که با این حجّت ها و جواب ها هر چه این مصنّف آورده است، باطل گشت؛ ولی آنجا که راست گفته است، اعتراف کرده ام تا حق از باطل و درست از نادرست جدا باشد. والحمد لله رب العالمین.

پنجاه و شش

آنگاه گفته است:

و همه رافضیان لاف می زنند که امیرالمؤمنین چند هزار کافر را کشت و اگر علی نمی بود، دین و اسلام پوشیده می ماند.

جواب آن است که مذهب شیعه به خلاف آن است که این خواجه یاد کرده است؛ زیرا از عهد آدم - علیه السلام - تا مصطفی - صلی الله علیه و آله - که خداوند علی را نیافریده بود، دین هدی و راه حق و جاده مستقیم شرع، استوار و پایدار بوده است و قوت این شرع و نصرت ملت محمد را خداوند به خود نسبت داده و فرموده است:

ص: 174

-
- 1- . ابن طاووس، الطرائف، ص 402؛ ابن شاذان، الفضائل، ص 133؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 169؛ نهج الحق و کشف الصدق، ص 264؛ تفسیر آلوسی، ج 27، ص 180؛ بحار الأنوار، ج 29، ص 519 و ج 30، ص 495 و 504.
 - 2- . الکافی، ج 7، ص 424، ح 6؛ تهذیب الأحکام، ج 6، ص 306، ح 549 و ج 10، ص 50، ح 186؛ کتاب من لایحضره الفقیه، ج 4، ص 36، ح 5025؛ الاختصاص، ص 111؛ المناقب، خوارزمی، ص 81؛ ابن میثم، مطالب السؤل، ص 77؛ شرح مائة کلمة لأمیر المؤمنین علیه السلام، ص 218.

«هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»؛ (1) اوست که پیامبرش را با رهنمود و دین راستین فرستاد تا آن را بر همه دین ها برتری دهد، اگر چه مشرکان نپسندند.» بدین گونه با این حجّت، آن شبهه ساقط و آن تهمت زایل می گردد.

امّا نظر شیعه در این مسئله آن است که هر نبی يك وصی و ولی عهد و خلیفه و قائم مقامی باید داشته باشد که علم کتاب الله و بیان شریعت و قاعده سنّت را بهتر بداند و از همه امّت عالم تر و عارف تر باشد. در این امّت این قائم مقام علی مرتضی است، به دلالت عصمت و کثرت علم و مجاهدت و سبقت و انفاق و قرابت و شجاعت و ترک همه معاصی و قبول همه طاعات. بر خلاف تهمت مصنف، منقبت علی تنها آن نیست که کافر کشت؛ بلکه آن است که هرگز کافر نبود. و الحمد لله رب العالمین.

پنجاه و هفت

آنگاه گفته است:

و تو باید بدانی که فضیلت علی، کشتن کافران بسیار نیست که سیّد هر دو جهان مصطفی بود و علی و غیر علی طفیل او هستند و اگر حرمت و منزلت رسول نبود، ابوبکر و عمر و علی چون دیگر شتربانان می بودند.

جواب آن است که در نزد شیعه، کافر کشتن، کمترین فضیلت علی است. اگر چه جهاد رکنی بزرگ از ارکان شریعت است، به نسبت به عصمت و علم و سبقت در اسلام و قبول همه شریعت، اندکی از بسیار است.

گفته است: «منزلت ابوبکر و علی از مصطفی است.» به هر حال رعیت چون راعی و مطیع چون مطاع و خواجه چون شاگرد و مقتدی چون مقتدا نیست و کسی از مسلمانان در آن اختلاف ندارد و اختلاف در این است که بعد از مصطفی چه کسی بهتر است و در چند موضع از این کتاب گفتیم که علی - علیه السلام - از هر يك از

ص: 175

صحابه و اهل بیت به علم و عصمت و شجاعت و سبقت و غیر آن بهتر است.

گفته است: «اگر حرمت و منزلتِ رسول نبود، ابوبکر و عمر و علی چون دیگر شتربانان بودند.» راست است. در مذهبی که معرفتِ خدا را به قولِ رسول بدانند، چنین است؛ ولی در آن مذهب که معرفتِ خداوند تعالی را به عقل و نظر بدانند، خلافِ این است که گفته است. آن لفظ که درباره ابوبکر و عمر گفته است، بی ادبی و سفاهت و در حقِّ امیرالمؤمنین علی کفر و گمراهی و بدعت است؛ زیرا معرفتِ امیرالمؤمنین رکنی از ارکانِ دین و دیانت است. علی بعد از مصطفی، زینتِ ملت و نور دیده شریعت است. والحمد لله رب العالمین.

پنجاه و هشت

آنگاه گفته است:

پیامبر ما خود سه کافر را کشت و در لشکرِ ابوبکر و عمر در جنگ با رِدّه (1) و در فتح های عجم و شام برخی شجاعانی بودند که هر يك هزار کافر را کشتند، چون خالد بن ولید و زبیر بن عوّام و عِکرمه و عمرو بن معدی کَرَب.

اما جواب آن است که نه ما گفته ایم و نه در مذهب ما آمده است که فضیلتِ بیشتر به کافر کشتن است، تا گفتن چنین کلماتی لازم شود و معلوم نیست که پیامبر چند کافر را کشته است و کجا کشته است و سلطانی اگر خود دشمنی را نکشد، آنچه مبارزانِ لشکر او بکشند، به اعتبارِ توانایی اوست. پس تکرار کردنِ جنگ با رِدّه و شام در هر فصلی از کتاب، چندان فایده ندارد. اما سنجیدن خالد بن ولید و زبیر بن عوّام و عِکرمه و

ص: 176

1- . مراد جنگ با اهل رِدّه (به کسر راء و تشدید دال مفتوحه، اسم مصدر از ارتداد یعنی مرتدان) است. در مورد جنگ هایی که به «رِدّه» معروف است، باید گفت آنها جنگ های کوچکی مربوط به داخل کشور و برای تثبیت خلافتی بود که ابوبکر آن را پایه گذاری کرد و ما از [شیعیانی نظیر] مالک اشتر در آنها هیچ اثری آشکار و فعال نمی بینیم، زیرا مالک به خوبی درک کرده بود که همه آن جنگ ها در واقع با مرتدان نیست؛ يك تصفیه سیاسی است که عدّه زیادی از نیکان و متقیان بی گناه را به خاک و خون کشاند... ر.ک: مقدمه دیوان مالک اشتر، تحقیق شیخ قیس عطار، قم، نشر دلیل، 1379، ص 14

عمرو بن معدی کرب با علی در شجاعت، نهایت ناصبی گری و خارجی گری و عداوت و دشمنی است، زیرا در روز بدر و اُحد که آن شیر خدا و شمشیر مصطفی گردن گردنان(1) را می زد، خالد هنوز از غیرت جاهلی، دم می زد و زبیر هنوز شربت اسلام نوشیده بود و دیگرانی چون عمرو بن معدی کرب به تیغ علی مسلمان شدند. «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ؟» (2) آیا آنان که می دانند با آنان که نمی دانند، برابرند؟ «أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ؟» (3) آیا آن که مؤمن است همسان کسی است که نافرمان است؟ [هرگز برابر نیستند.] «وَمَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَهَذَا مِلْحٌ اجْجٌ» (4) و دو دریا برابر نیستند، این نوشین گواراست که نوشیدنش خوشگوار است و آن شور تلخ. «علی را باید با اوصیای بزرگوار انبیا چون شیث و سام و هارون و یوشع و شمعون قیاس کنند. والحمد لله رب العالمین.

پنجاه و نه

آنگاه گفته است:

دولت دین اسلام به وجود علی نبود، بلکه به رسول خدا بود و رونقش به عمر خطاب. و آنچه عمر کرد، کجا علی ده یک آن کرد؟ آن همه زمین و بلاد گبر و ترسا را در خلافت عمر و به رأی و تدبیر و سیاست او ستاندند، نه در زمان

خلافت علی. اگر به گمان و میل(5) شیعه بپرسیم که هیبت در دل کفار و غیر کفار، از آن عمر بیشتر بود یا از آن علی که حتی بر در سرایش از او فرمان نمی بردند و برادرش عقیل او را رها کرد و از وی نیندیشید و به معاویه پیوست و چهار دانگ(6) امت، خلافت او را ترک کردند و بزرگان قریش همه

ص: 177

-
- 1- در برهان گفته است: «گردن بر وزن ارزن، معروف است و به عربی جید و عنق خوانند و جمع آن گردن ها است و شجاع و قوی و صاحب قدرت را نیز گویند و جمع آن گردنان است.»
 - 2- .سوره زمر، آیه 9.
 - 3- .سوره سجده، آیه 18.
 - 4- .سوره فاطر، آیه 12.
 - 5- در اصل «انداخت» است که فارسی و به معنی میل و قصد است. گرمارودی
 - 6- هر دانگ از هر چیز برابر یک ششم از آن چیز است. بنابراین چهاردانگ یعنی دو سوم. گرمارودی

مخالف او شدند تا اینکه به چندین جنگ و کشتارِ اهلِ قبله مبتلا شد، و اگرچه حق با او بود. این، چگونه برابر خواهد بود با هیبت عمر که قیصر در روم و خاقان در ترکستان از هیبت او نمی توانستند بخوابند و همه امت هم از بزرگ و کوچک همگی از او فرمان می بردند؟ پس امیرالمؤمنین مطلق و خلیفه موقت عمر است و رونق و رونق او و پیروزی، پیروزی اوست؛ نه آن کس که در جنگ جمل همه خلاف او عمل کردند و تیغ بر روی او کشیدند و از او نیندیشیدند و ندا کردند: «ألا إنَّ أبا الحسن قد أشرك؛ آگاه باشید که علی مشرک شده است.»

اما جواب این فصل:

هر دشمنی با علی را که این مصنف جبری شوربخت در فصل های گذشته به تعریض و تمییه گفته، در این فصل آشکار کرده و عداوت خود را با پسر ابوطالب ظاهر ساخته است و عجب این است که نه از فتوای مفتیان ترسیده است و نه از تیغ ترکان جنگجو و این الفاظ را در حق امامی چون علی مرتضی با آن دلیری گفته است که به اجماع امت، امام و مقتداست.

گفته است: «دولت مندی دین اسلام به وجود علی نبود، بلکه به رسول خدا بود و رونقش به عمر خطاب.» پنداری فراموش کرده است سخن خود را در فصل پیشین که گفته بود: «اگر حرمت و منزلت رسول نبود، ابوبکر و عمر و علی چون دیگر شتربانان بودند» و اینجا می گوید: «رونقش به عمر بود.» بلکه عمر را بر رسول و ابوبکر برتری داده، می گوید: چون او بیشتر از آن هر دو فتح بلاد کرده بود، هیبت او در دل کافران و گبرها بیشتر بود.

رسول عظیم الشأن - صلی الله علیه و آله - در عهد خود دو منبر نهاد: یکی در مکه و یکی در مدینه. و عمر چهار صد و چهل منبر نهاد و ابوبکر در عالم منبری نهاد. پس این خواجه می بایست که آن روز که مهاجر و انصار به خلافت بر ابوبکر بیعت می کردند، آنجا می بود تا می گفت که عمر از ابوبکر بهتر است و او برای این کار لایق تر. اگر این خواجه پنداشته است که در این فصل عمر را تنها از علی برتر می داند،

ص: 178

به غلط افتاده است؛ زیرا با این سخنان عمر را از رسول و ابوبکر هم برتر دانسته است!

و عمرِ خطّاب شاید به این معنی راضی نباشد. پس این خواجه هم از رسول بیزار است و هم از ابوبکر و هم از عمر و هم از عثمان و هم از علی و آتش.

گفته است: «آنچه عمر کرد، علی ده يك آن کجا کرد؟» راست می گوید. علی در اسلام دارای منزلت نبوده و رونق نداشته است؟! روزِ اوّل که سیّد انبیا - علیه السلام - از مادر و پدر محروم شد، آیا پدرِ علی نبود که پیامبر را در پناه گرفت و تربیت کرد و روزِ دعوت شرّ قریش را از وی دور کرد و او را با جان و مال یاری داد؟ این همه را ابوطالب کرد که پدرِ علی بود و فاطمه بنت اسد کرد که مادرِ علی بود و روزِ ازدواج خدیجه، خطبه نکاح را ابوطالب خواند: «الحمد لله الّذی جعلنا من نسل ابراهیم و من ذرّیة اسماعیل؟ (1) اگرچه از نظر این خواجه ابوطالب کافر بود، ولی در همین خطبه حمد خدا کرد و حمد موقوف بر معرفت است. نخست باید خدا را بشناسی، آنگاه او را حمد کنی. روز اوّل که محمّد در حضور همه بنی هاشم و قریش برخاست و گفت: «یا بنی هاشم، یا بنی عبدالمطلب، ادعوکم الی کلمتین خفیفتین علی اللسان، ثقیلتین فی المیزان...» (2) شما را فرامی خوانم با دو کلمه ای که بر زبان سبک، ولی در سنجش سنگین است...»، اوّلین کسی که از آن چهل نفر برخاست و قبول کرد، آیا علی نبود؟

و سبقت در اسلام آیا از علی نبود؟ و بعد از آن چون رسول - علیه السلام - از مکه به مدینه هجرت می کرد، آن کس که در جایگاه او خفت، علی مرتضی نبود که جان را فدای مصطفی کرد؟ روز بدر علی نبود که ولید بن عتبه و طعیمه بن عدی و نوفل بن

ص: 179

1- . از خطبه ای بسیار بسیار معروف است که ابوطالب علیه السلام در روز تزویج پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با خدیجه - سلام الله علیها - آن را خوانده است و با این خطبه علمای شیعه بر اسلام ابوطالب علاوه بر سایر ادله استدلال کرده اند. (ابن شاذان، الفضائل، ص 307 و در آن «شجره» بدل «ذریّه» دارد؛ ابن طاووس، الطرائف، ص 307؛ العدد القویّه، ص 144؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 14، ص 70؛ السیره الحلبیّه، ج 1، ص 226؛ تاریخ ابن خلدون، ج 2، ص 5 و در اینها به جای «نسل»، «ذریّه» و به جای «ذریّه»، «زرع» ذکر شده است)

2- . ر.ک: الإرشاد، ج 1، ص 49؛ کشف الیقین، ص 49، ح 26؛ إعلام الوری، ج 1، ص 322؛ السیره الحلبیّه، ج 1، ص 460.

خوید - از سرسخت ترین مشرکان - و ابوقیس برادر - خالد(1) - همه را تاسی و پنج تن کشت؟ همه اصحاب و فرشتگان سی و پنج کافر را کشته بودند و علی به تنهایی سی و پنج کافر دیگر را کشته بود. آیا علی نبود که روز خندق شرّ عمرو بن عبدود را از مسلمانان کم کرد و هیبت او را که در دل ها افتاده بود، آیا علی زایل نگردانید؟ آیا هنگامی که این آیه آمد: «و كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ» علی آنجا نبود؟ آیا آن روز مصطفی به کسی جز علی گفت: «الإسلام تحت قدميك»؟(2) و روز اَحُد که ابوبکر و عمر و همه صحابه فرار کردند و رسول را تنها رها گذاشتند، آیا علی نبود که در کنار پیامبر ایستاد؟ اگر این مصنف ادعای تاریخ دانی می کند، باید بداند که علی که بود و چه کرد و کجا بود و پرچم رسول را در آن غزوه که در دست داشت.

از مفضل بن عبدالله روایت کرده اند از سماك از عكرمه از عبدالله بن عباس - رضی الله عنه - که گفت(3) لعلي بن أبي طالب - عليه السلام - : أربع ماهنّ لأحدٍ؛ هو أول عربيّ وعجميّ صلّي مع رسول الله - صلى الله عليه وآله - وهو صاحب لوائه في كلّ زحفٍ وهو الذي ثبت معه يوم المهراس(4) - یعنی يوم احد - وقد فرّ الناس وهو الذي أدخله قبره؛(5) علی بن ابی طالب - عليه السلام - چهار [برتری] دارد که هیچ کس نداشته است: نخستین عرب و غیر عرب است که با پیامبر - درود خداوند بر او و بر خاندانش -

ص: 180

- 1- . ر.ك: مفید، الإرشاد، ج 1، ص 71؛ كشف الغمّة، ج 1، ص 183؛ بحار الأنوار، ج 19، ص 277، ح 16.
- 2- . چنین عبارتی یافت نشد، ولكن در الأمالی شيخ صدوق، ص 238، ح 252 و علل الشرايع، ج 2، ص 474، ح 35 و شرح الأخبار، ج 1، ص 309 آمده است که در جریان غزوه بنی جذیمه از بنی مصطلق پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «يا عليّ اجعل قضاء أهل الجاهليّة تحت قدميك.» و در کتاب الثقات ابن حبان، ج 2، ص 62 و تاریخ الإسلام، ذهبي، ج 2، ص 568 و تاریخ الطبری، ج 2، ص 342، آمده است که در همان جریان، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب را این گونه دعا کرد: «يا عليّ اخرج إلى هؤلاء القوم وانظر في أمرهم واجعل أمر الجاهلية تحت قدميك.»
- 3- . مفید رحمه الله در کتاب ارشاد ضمن ذکر غزوه احد گفته است: «و روى المفضل بن عبدالله عن سماك، عن عكرمة، عن عبدالله بن العباس أنّه قال: لعليّ بن أبيطالب عليه السلام أربع ماهنّ لأحد...»
- 4- . یاقوت در معجم البلدان می گوید مهراش بنا بر آنچه مبرد گفته است، نام آبی در کوه احد است.
- 5- . الإرشاد، ج 1، ص 79؛ الخصال، ص 210، ح 34؛ کراچکی، کنز الفوائد، ص 121؛ المستدرک علی الصحیحین، ص 3، ح 111؛ الاستیعاب، ج 3، ص 1090 الرقم 1855.

نماز خواند و پرچم دار پیامبر در همه جنگ ها بود و او تنها کسی است که در جنگ اُحُد همراه پیامبر پایداری ورزید، در حالی که همه فرار کرده بودند و او کسی است که پیکر پیامبر را در قبر نهاد.» عبدالله بن عباس می گوید: این چهار فضیلت برای غیر علی نبوده است. پس این خواجه ناچار باید قبول کند. عکرمه روایت کرده است که خالد بن ولید آن روز هنوز با لشکر کافران بود و راه را او گرفته بود و ناگاه بر مسلمانان زد و رئیس آنان ابوسفیان پدر «خال المؤمنین» معاویه بود و مبارز خالد بن ولید که به قول این خواجه «سیف الله» است. اما آن روز که دندان رسول شکسته شد، ناچار سیف الله نبوده و پرچم کافران به دست طلحة بن ابی طلحة بود که به تیغ علی کشته شد و «صُؤَاب» بنده قوم مشرکان(1) که پرچم را ستانده بود، به تیغ علی کشته شد. و از مبارزان مشرک مکه، آن روز چند تن به تیغ علی هلاک شدند.

جبرئیل آن روز گفت: «وإنها لهي المواساة». و رسول - عليه السلام - گفت: «و ما يمنعه من المواساة و هو مني و أنا منه؛ و چه او را از یگانگی با من منع می کند؟ او از من است و من از اویم.»(2) این همه به جای خود، اما باید دید که علی که بود و کجا بود؟

آیا جبریل درباره جز علی گفت: لا فتى إلاّ على، لا سيف إلاّ ذوالفقار؟ شاعری آن جمله را به شعر در آورده است: «لا سيف إلاّ ذوالفقار/ و لا فتى إلاّ على.» و روز فتح خیبر که بزرگان بی پروزی بازگشتند، آیا پیامبر - عليه السلام - این خبر را در حق غیر علی گفت: «و الله لأعطين الراية غداً رجلاً يحبّ الله ورسوله و يحبّ الله ورسوله، كزاراً غير فرارٍ، لا يرجع حتى يفتح الله على يديه؛(3) سوگند به خداوند، فردا این پرچم را به مردی خواهیم داد که خدا و پیامبرش او را دوست دارند و او نیز خدا و پیامبرش را

ص: 181

- 1- . برای تحقیق روز مهراش و شناخت «صُؤَاب» و قتل حاملان لوی مشرکان در آن روز به دست امیرالمؤمنین، ر.ك: تعلیقه 71.
- 2- . برای ملاحظه تحقیق مواسات، ر.ك: تعلیقه 72.
- 3- . ر.ك: صحیح البخاری، ج 4، ص 12 و 207 و ج 5، ص 76؛ صحیح مسلم، ج 7، ص 122؛ السنن الكبرى، ج 6، ص 362؛ الإرشاد، ج 1، ص 65؛ الخصال، ص 555، ج 31؛ الاحتجاج، ج 2، ص 64.

دوست دارد.» این نه آیا در حقّ علی بود؟ آیا باز می پرسی که علی روز فتح خیبر که بود و کجا بود؟ آیا عنتر را کسی جز علی به تنهایی کشت؟ و باز می پرسی روز حُتین و در فتح مکه علی که بود و کجا بود؟

هنگامی که بام کعبه را می بایست از اصنام پاک می کردند، آیا علی نبود که قدم بر کتفِ نبوت نهاد و بتان را از بام کعبه فروانداخت؟ (1) و چون درهای خانه هایی که به مسجد باز می شد، بستند، (2) آیا در خانه ای جز خانه علی بود که رها کردند و بستند و عباس بن عبدالمطلب - رضی الله عنه - پیش رسول آمد و گفت: «یا رسول الله، سددت باب عمک و فتحت باب ابن عمک! فقال رسول الله - صلی الله علیه و آله - : و الله ما سددت ابوابکم و لا فتحت بابہ، ولكن الله قد سدّ ابوابکم و فتح بابہ؛ (3)

ای پیامبر خدا، در خانه عمویت را بستی و در خانه پسر عمویت را باز نهادی؟ پیامبر - درود خدا بر او و خاندان وی - فرمود: به خدا سوگند نه من در خانه های شما را بستم و نه در خانه او را گشودم، بلکه خداوند بود که در خانه های شما را بست و در خانه او را گشود.»

هنگامی که همه صحابه و اهل البیت به خواستگاری فاطمه زهرا(س) آمدند،

ص: 182

- 1- . ر.ك: تفسير جوامع الجامع، ج 2، ص 389؛ ابن شهر آشوب، المناقب، ج 1، ص 31؛ عبدالرزاق، المصنّف، ج 5، ص 141، ح 9192؛ تفسير ابن كثير، ج 3، ص 552؛ تفسير البيضاوي، ج 3، ص 30؛ عبدالبر، الدرر، ص 221؛ البداية و النهاية، ج 6، ص 148.
- 2- . حديث «سدّ ابواب اصحاب از مسجد غير از در خانه علی» با احادیث متواتر در میان فریقین ثابت شده است و شاعر فارسی زبان به این منقبت اشاره می کند: گشایش از در دیگر مجو به غیر علی / که باب غیر علی را به گل بر آوردند.
- 3- . اشاره به حدیث مشهور «سدّ ابواب» است که در میان فریقین متواتر و در کتب احادیث و مناقب و تواریخ و سیر به طور تفصیل ذکر شده و با آن به طهارت امیرالمؤمنین و عصمت او استدلال گردیده است و نگارنده نیز در کشف الکربه فی شرح دعاء الندبه در شرح این فقره از دعا: «و أحلّ له فی مسجده ما حلّ له و سدّ الأبواب إلاّ بابہ» به نقل قسمتی از احادیث و بیانات علمای عامه و خاصه که کافی در اثبات مدعا است، پرداخته است. ر.ك: تهذیب الأحكام، ج 6، ص 15، ح 34؛ شیخ مفید، الجمل، ص 219؛ شیخ طوسی، الأمالی، ص 548، ح 1168؛ ابن طاووس، الطرائف، ص 61، ح 60؛ المعجم الأوسط، ج 4، ص 186؛ ابن ابی عاصم، کتاب السنّه، ص 595، ح 1384؛ تاریخ مدینه دمشق، ج 42، ص 435

نمی دانی که نکاح فاطمه را در بهشت با که بستند؟ آیا سوره والعادیات و نیز هل أتیجز در حق جهاد و انفاق علی آمد؟ (1) «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ» (2) و آیه «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ»؛ (3) پس از دست یافتن توبه دانش، به هر کس که با توبه چالش برخیزد...» در حق غیر علی آمد؟ نمی دانی که سید الشهداء حمزه، عموی چه کسی بود؟ و سیدة النساء زن که بود؟ آیا برادر علی جعفر طیار نبود که از سر نیزه های کفار با بال های مرصع به آسمان پرید؟ آیا نمی دانی که از میان

همه صحابه چه کسی نان (4) و نفس (5) و تیغ (6) و انگشتری (7) و جان (8) بذل کرد؟ منزلت شب غار و روز غدیر را نمی دانی که از آن که بود؟ بنگر که ایمان بی کفر و طاعت 172

بی معصیت از میان همه صحابه از آن که بود؟ به خبر منزلت تبوک (9) و تقریر

ص: 183

- 1- . الصراط المستقیم، ج 1، ص 182 و 183؛ الکشاف، ج 4، ص 169، أسباب النزول، ص 331؛ تفسیر الرازی، ج 3، ص 243؛ تفسیر القرطبی، ج 19، ص 118؛ الدر المنثور، ج 6، ص 299.
- 2- . سوره مائده، آیه 55.
- 3- . سوره آل عمران، آیه 61 آیه مباحله.
- 4- . اشاره به آیه «و يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ» سوره انسان، آیه 8 و 9 و 10
- 5- . اشاره به آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» سوره بقره، آیه 207
- 6- . اشاره به شکسته شدن شمشیر امیرالمؤمنین علیه السلام است در غزوه احد. صدوق رحمه الله در علل الشرایع، ص 7، ح 3 در حدیثی آورده است: «و كان علي عليه السلام كلما حملت طائفة على رسول الله صلى الله عليه وآله استقبلهم وردهم حتى أكثر فيهم القتل والجراحات حتى انكسر سيفه، فجاء إلى النبي فقال: يا رسول الله، إن الرجل يقاتل بسلاحه وقد انكسر سيفي، فأعطاه رسول الله صلى الله عليه وآله سيفه ذا الفقار، فما زال يدفع به عن رسول الله حتى أثر وأنكر، فنزل عليه جبرئيل وقال: يا محمد، إن هذه لهي المواساة من علي لك. فقال النبي صلى الله عليه وآله: إنه مني وأنا منه، فقال جبرئيل: وأنا منكما. وسمعوا دويًا من السماء: لا سيف إلا ذو الفقار و لا فتى إلا علي.»
- 7- . سوره مائده، آیه 55: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ.»
- 8- . بذل جان اشاره است به موارد فداکاری و جان نثاری های امیرالمؤمنین علیه السلام که از آن جمله لیلۃ المبيت است.
- 9- . اشاره به حدیث منزلت است: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي» که متواتر در میان فریقین و مستغنی از شرح بیان است. طالب تفصیل به مجلد حدیث منزلت عبات الأنوار رجوع کند و همچنین، الکافی، ج 8، ص 107، ح 80؛ الإرشاد، ج 1، ص 8؛ الخصال، ص 211، ح 34؛ معانی الأخبار، ص 74؛ شیخ طوسی، الأمالی، ص 227، ح 399؛ صحیح مسلم، ج 7، ص 120؛ سنن الترمذی، ج 5، ص 304، ح 3813 و 3814؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 45، ح 121؛ مسند ابن حنبل، ج 1، ص 179 و ج 3، ص 32 و ج 6، ص 369.

اخوّت (1) باید نظر کرد که در حقّ که بود. اندیشه باید کرد که چه کس دهنده طعام و سابق در اسلام است. این و صد چون این را که شرح همه کتاب را مطوّل می کند.

باید دید تا اگر اینها همه به کسی دیگر جز علی مربوط است، امیر المؤمنین مطلق همان کس است نه علی. این فضایل که بیان کرده شد، همه فرع است بر عصمت و نصّ و حجّت عقل و آیات قرآن و اخبار رسول. یعنی کسی که او عالم به احکام تورات و انجیل و زبور است و به همه کتب انبیا و به قرآن، به تنزیل و تأویل و ناسخ و منسوخ؛ به طوری که ابوبکر و عمر و همه صحابه و اهل البیت بعد از رسول، به او رجوع می کردند و همه عیال و سائل او بوده اند؛ به گونه ای که می گفت: «و الله لو تُئیت لی الوسادة لَحَكَمْتُ بین أهل التّوراة بتوراتهم و بین أهل الإنجیل بإنجیلهم و بین أهل الزّبور بزبورهم و بین أهل القرآن بقرآنهم...» (2) سوگند به خداوند اگر برای من جایگاه قضاوت فراهم می شد، میان یهود با توراتشان و میان مسیحیان با انجیلشان و میان معتقدان به زبور با زبورشان داوری می کردم.» چه کس از امت جرأت چنین گفتاری دارد؟ امیر المؤمنین مطلق و امام موقّق، شخصی است که با دو شمشیر جنگید (ضارب بالسّیفین) و با دو نیزه، نیزه افکند (طاعنٌ بالرّمحین) و با دو قبله نماز گزارده (المصلّی

لقبلیتین) و لحظه ای به خداوند شرک نورزیده است (لم یشرک باللّهِ طرفه عین)، (3)

ص: 184

- 1- . اشاره به حدیث اخوّت است: «أنت أخی» و آن هم متواتر و مذکور در کتب فریقین است و در کشف الکرهه نیز از اینها به قدر کفایت بحث شده است. الکافی، ج 3، ص 132، ح 4؛ النخصال، ص 429، ح 6 و 7؛ شیخ مفید، الأمالی، ص 174، ح 4؛ شیخ طوسی، الأمالی، ص 194، ح 329؛ سنن الترمذی، ج 5، ص 300، ح 3804؛ مسند ابن حنبل، ج 1، ص 230؛ المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 14؛ نسائی، السنن الکبری، ج 5، ص 126، ح 8451.
- 2- . برای تحقیق در این حدیث و حدیث منزلت و اخوت، ر.ک: تعلیقه 73 و همچنین ر.ک: فصول المختاره، ص 77؛ تفسیر العیاشی، ج 1، ص 15، ح 3؛ کشف المحجّه، ص 58؛ ابن طاووس، الطرائف، ص 136، بصائر الدرجات، ص 154، ح 6؛ ابن شهر آشوب، المناقب، ج 1، ص 317؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 136 و ج 12، ص 197.
- 3- . این تعبیرات مأخوذ از کلام قنبر مولای امیرالمؤمنین علیه السلام است. مجلسی رحمه الله در بحار الأنوار ج 42، ص 133، ح 15 در باب احوال رشید هجری و میثم تمار و قنبر گفته است: «قال الکشّی رحمه الله فی الرجال و المفید فی الاختصاص: إِبْرَاهِیمُ بْنُ الْحُسَیْنِ الْحَسَنِی الْعَقِیقِی رَفَعَهُ قَالَ: سُدَّ لِقَنْبَرٍ: مَوْلَى مِنْ أَنْتَ؟ فَقَالَ: مَوْلَى مَنْ ضَرَبَ بِسِیْفِیْنِ وَ طَعَنَ بِرَمْحِیْنِ وَ صَلَّى الْقَبْلَتَیْنِ وَ بَايَعَ الْبَیْعَتَیْنِ وَ هَاجَرَ الْهَاجِرَتَیْنِ وَ لَمْ يَكْفُرْ بِاللّهِ طَرَفَةَ عَیْنٍ...» این حدیث بسیار معروف و در غالب کتب از آن دو مأخذ معتبر نقل شده است و بالاتر از این سند، آن، [گفتار] حضرت زین العابدین علیه السلام در مسجد دمشق در حضور یزید و شامیان است؛ به این مضامین: «أنا ابن من ضرب بین یدی رسول الله بسیفین و طعن برمحین و هاجر الهجرتین و بايع البيعتین و صلی القبلیتین و قاتل بیدر و حنین و لم یكفر بالله طرفه عین...». ر.ک: مقتل خوارزمی، ج 2، ص 70، چاپ نجف.

هرگز بت را سجده نکرده، شراب نخورده، دروغ نگفته، براثت به مکه برده، سرِ سران(1) مشرک را به خاک رسانده، اولین گواه بر صحت رسالت، ولی خدا و وصی مصطفی. این کس جز علی مرتضی نبوده است. دین، کمال و اسلام رونق از او یافت، نه از غیر او. این همه جواب آن است که این خواجه گفته است که علی کجا بود؟ و شاعر این معنی را به نظم آورده است: «و من فصّل الأَقوام یوما برأیه / فیانّ علیاً فضّلته المناقب؛ اگر کسی را اقوام یک روز با رأی خود برتر می دانند، علی کسی است که منقبت ها به او برتری می دهند.»

و آنچه علی کرد، عمر از ده یکی بلکه از صد یکی کجا کرد؟ و کجا توان آن داشت که بکند؟ اکنون این خواجه مصنف، این فصل را با آنچه خود گفته است قیاس کند و جواب، جنگ نیست. والحمد لله رب العالمین.

گفته است: «عقیل، فرمان علی نمی برد.» مگر خبر ندارد که محمد بن ابوبکر فرمان پدر نمی برد تا او را به دوستی علی، عاق خواندند؟ و عمر پسرعموهای داشت که از او فرمان نمی بردند و آیا در مذهب سنیان نیامده است که عمر پسر خود را کشت،

ص: 185

1- . «سر سران»، نظیر «گردن گردنان» است. مراد از «سران» سروران و سرداران و صاحبان شوکت و اقتدار است، نظیر عبارت «صنادید» در عربی؛ چنانکه در عرب «صنادید القوم» و «صنادید العرب» گویند، در فارسی نیز سران لشکر و سران قوم گویند و چون مقصود از سر و گردن در تعبیر مصنف جنس بوده است، پس در حکم سران و گردنان می باشد.

چون فرمائش نمی برد؟ و آیا ابولهب از مصطفی فرمان می برد؟ بنابراین اولاً این فصل را با آنچه خود گفته است، قیاس کند و ثانیاً بداند که درباره عقیل هم آنچه گفته است درست نیست؛ زیرا عقیل از علی فرمان می بُرد و اگر نزد معاویه رفت، برای ابلاغِ حجت رفت تا فضایل و مناقبِ مرتضی را در شام منتشر گرداند و اگر به ذکر ماجرای عقیل و معاویه مشغول شویم، کتاب دراز شود.

گفته است: «و چهاردانگ (دوسوم) امت، خلافتِ او را ترک کردند و بزرگانِ قریش همه مخالفِ او شدند.» جواب آن است که مخالفتِ با علی کفر و معصیت است یا ایمان و طاعت. (1) اگر مخالفت با علی کفر است و معصیت، دوسوم از امت و بزرگانِ

قریش که این خواجه مصتّف گواهی به کفرشان می دهد، آن گروه هستند که رسول را یاری کرده اند. و اگر مخالفت با علی در امامت و خلافت ایمان است، شیعیان را هم به مخالفتِ با امامت و خلافت ابوبکر و عمر، کافر نباید خواند؛ زیرا علی به اجماعِ امت بعد از عثمان، امام و خلیفه است؛ باری چنانکه ابوبکر به اجماعِ امت بعد از رسول - علیه السلام - خلیفه است، مخالفتِ هر دو بر یک حدّ و مانند هم است و موافقتِ هر دو بر یک حدّ و مانند هم.

امامت از اصول دین و الزام مؤلف سنی به پذیرش آن

اگر بگوید: امامت از اصول دین نیست، هر دو یک حکم دارد و اگر بگوید: مخالفتِ با علی معصیت است نه کفر، پس مخالفت با امامتِ ابوبکر هم به اجماعِ امت معصیت است نه کفر. و اگر بگوید: ایشان توبه کردند، پس چرا در اوّل کتاب بیان کرده است که توبه رافضی (شیعه) روا نیست؟ و اگر گوید: علی بر ایشان دل خوش کرد، روا باید داشت که ابوبکر و عمر هم بر اینان دل خوش کنند.

هر کلمه ای را باید این خواجه با کلمه دیگر قیاس کند و یا اینکه باید دست از مذهبِ بدّ جدید خود بردارد و به مذهب سابق خود برگردد که لکلّ قدیم حرمة؛ وگرنه باید این الزام ها و حجت ها را که گفتیم قبول کند. «وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدٰی».

ص: 186

1- . خواجه طوسی رحمه الله در تجرید گفته است: «مخالفو علی فسقة و محاربوه کفرة.» ر.ک: تعلیقه 75.

گفته است: «علی به چندین قتال و قتلِ اهلِ قبله مبتلا شد.» این ادعا، گمراهیِ این خواجه در حق آن معصوم است؛ زیرا از آنجا که اهلِ قبله به اظهار شهادتین از خون و مالِ افراد حمایت کرده اند و نیز بنا به قولِ مصطفی - صلی الله علیه و آله - و امامت هم (بنا بر اصلِ مورد پذیرشِ این خواجه)، از اصول دین نیست، پس لازم می آید که علی بی سبب مسلمانان را کشته باشد و گمراه و مبطل است! که از او دور باد با آن همه عصمت که او داشت و با برتری آشکار وی. ولی ما می دانیم که غرض اصلی این خواجه از تألیف این کتاب، بطلانِ فعلِ علی و اظهارِ ضلالتِ او بوده است و اینموضع را به تصریح گفته و خارجی بودن خویش را آشکارا کرده است. مبارکش باد!

ولی به اعتقادِ مسلمانان، جنگ با علی، جنگ با مصطفی و صلح با علی، صلح با مصطفی است؛ بدین اشارت که فرموده است: «یا علیَّ حَرْبُكَ حَرْبِي وَ سِلْمُكَ سِلْمِي...» (1) و ایشان که جنگ با علی را اختیار کردند، منکر و طاغی و یاغی (سرکش)

بودند و علی بر حق و عالم و معصوم و امام مفترض الطّاعه بود؛ یعنی کسی بود که فرمانبرداری از وی واجب است و اگر این ابتلاها برای او در جنگ جمل و صفین و نهروان اتفاق افتاد، نظیر آن اول برای ابوبکر اتفاق افتاد که «اهلِ رِدّه» مسلمان و اهلِ شهادتین بودند و تنها در زکات خلاف کردند که رکنی است از ارکانِ شریعت. پس مقابله با گروهی از ائمت را نخست ابوبکر کرد، آنگاه علی؛ این خواجه با یکدیگر قیاس کند و زبان از سفاهت و بی ادبی در حق ائمه و معصومان نگاه دارد تا به دنیا در

نکال نیفتند و به آخرت در وبال.

بر سبیل حکایت، اما از فرطِ حُبِّ عقیده گفته است که از آن لشکر بانگ می آمد: «ألا إنّ أبا الحسن قد أشرك؛ علی مشرك شد!» رحمت بر مسلمان و مفتی و صاحب حکمی باد که جواب این مطلب را که اکنون خواهیم گفت به دقت فهم کند:

ص: 187

1- . شیخ طوسی، الأمالی، ص 364، ح 763؛ شیخ صدوق، الأمالی، ص 156، ح 150؛ الغارات، ج 1، ص 62؛ المسترشد، ص 634، ح 298؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 297 و ج 18، ص 24 و ج 20، ص 221؛ تفسیر آلوسی، ج 26، ص 151.

اولاً می دانیم که این کلمه را یا روزِ جنگِ جمل گفته اند یا در جنگِ صفین و اجماعِ امت بر این است از قول رسول - علیه السلام - که هر کس که یکی را کافر بخواند، از آن

دو به ضرورت یکی کافر است. پس قول رسول - علیه السلام - خطا نیست و این خواجه مصتّف، این قوم را که علی را کافر می خوانند، مسلمان می داند. پس به قول و اعتقاد این خواجه علی کافر است و بگذار تا دلش خوش باشد! خاک به دهانش! امامتِ علی رکنی از ارکانِ ایمان به قول رسول - علیه و آله السلام - است که گفت: «یا علیّ حُبُّکَ ایمانٌ و بغضُکَ نفاقٌ» (1) و نیز گفت: «ألا- إنّ الحقّ مع علیّ و علیّ مع الحقّ، یدور معه حیثما دار؛ (2) آگاه باشید که حق با علی و علی با حق است و هر جا علی بچرخد، حق همانجا می چرخد.» والحمد لله رب العالمین.

شصت

آنگاه گفته است:

دعای رسول همواره این بود: «اللّهُمَّ اعزّ هذا الدّین بأحد الرّجلین إمّا بأبی جهلٍ و إمّا بعمر؛ بار خدایا این دین را به عمر عزیز کن یا به ابوجهل.» زیرا در دین هر دو متین بودند. خدای تعالی دعای رسول اجابت کرد و عمر را هدایت کرد و عمر در اسلام آوردن چهلمین مرد بود. آنگاه به ظاهر خدای راپرستیدند در کعبه و عمر در دین همان گونه متین بود که ابوجهل در کفر.

اما جواب این کلمات را خوب باید شنید تا دریافت که این مصتّف جبری، بر خود چه گواهی داده است. تاکنون گمان من این بود که این مصتّف طرفدارِ عمر است ولی چون باز دیدم، دریافتم که او خود ابوجهل است! اولاً بر رسول دروغ بسته است و

ص: 188

1- . معانی الأخبار، ص 206، ح 1؛ کفایة الأثر، ص 135؛ بشارة المصطفی، ص 153، ح 111؛ کشف الغمّه، ج 1، ص 90؛ الفصول المهمّة فی معرفة الأئمّة، ج 1، ص 591 و رک: شیخ صدوق، الأمالی، ص 525، ح 709؛ ابن شاذان، الفضائل، ص 122؛ خوارزمی، المناقب، ص 292، ح 279؛ کنز العمال، ج 11، ص 614، ح 32981.

2- . أوائل المقالات، شیخ مفید، ص 287؛ الفصول المختاره، ص 97؛ إعلام الوری، ج 1، ص 316؛ ابن مردویه، مناقب علی بن ابی طالب، ص 115؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 297 و ج 9، ص 88 و ج 18، ص 72؛ بحار الأنوار، ج 10، ص 432 و 445، ح 15، ص 451، ح 17، و....

عمر را در صلابت با ابوجهل مشارکت داده است؛ جایی می گوید: «عمر به فضل از علی بهتر است» و جایی دیگر می گوید: «در صلابت با ابوجهل برابر است». در یغاسنیان متعصب! رسول - صلی الله علیه و آله - روز مؤاخات (ایجاد برادری میان افراد امت) می فرماید: عمر با ابوبکر برادر است و این خواجه می گوید: در صلابت با ابوجهل برابر است. پناه بر خدا از این گفتار که اگر شیعیان می گفتند، به کفر آنان فتوا می دادند.

من علی مرتضی را با اوصیای انبیا برابر می دانم و از همه ائمه بهتر می دانم و عمر خطّاب را با ابوبکر صدیق برابر و برادر می دانم ولی ابوجهل پُرجهل را از سگِ گر کمتر می دانم. خاکش به دهان با چنین سخنان.

اما جواب اینکه گفته است: «خدای تعالی با دعای رسول - علیه السلام - عمر را هدایت کرد تا ایمان آورد»، پس بیچاره ابوجهل - علیه اللعنه - در این صورت معذور است و عمر را چون - به قول مؤلف - خدا هدایت کرد، یعنی قدرتِ ایمانش را خدا آفرید و او خود در آن کسبی و فعلی انجام نداده است، و برای او منزلتی نیست. پس این را نیز که این ناصبی پنداشته است که منقبتی برای عمر است، منقبت نیست، زیرا بنده باید در فعلِ ایمان مخیر باشد و ایمانش اکتسابی و فعلِ او باشد تا مستحقّ مدح و ثواب شود و با تركِ آن مستحقّ کیفر گردد؛ چنانکه مذهبِ اهل توحید و عدل است، بهخلافِ مذهبِ اهل جبر و تشبیه؛ و ما با دلیل در جای هایی از این کتاب و کتب دیگر بیان کردیم. والحمد لله رب العالمین علی کمالِ إنعامه.

اما اینکه گفته است: «عمر تمام الأربعین بود در اسلام»، راست می گوید و درست است و انکار مایه جهالت است و من در کتاب مفتاح الرّاحات فی فنون الحکایات شرح ایمانِ عمر را به نوعی لطیف بیان کرده ام. و بسی از معروفانِ فریقین، آن را

نسخه برداری کرده اند و دیده و خوانده اند. اما اجماع و اتفاق است که عمر چهلمین کس بود که اسلام آورد و علی مرتضی اولین کسی بود که اسلام قبول کرد و خود می گوید:

سَبَقْتُكُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ طَرًّا *** غَلَا مَا مَا بَلَغْتَ أَوْ أَنْ حُلْمِي (1)

ص: 189

1- . الاحتجاج، ج 1، ص 266؛ شیخ مفید، أقسام المولى، ص 38؛ الفصول المختارة، ص 262؛ تاریخ مدینه دمشق، ج 42، ص 521؛ روضة الواعظین، ص 87؛ ابن شهر آشوب، المناقب، ج 2، ص 19؛ كشف الغمة، ج 1، ص 320؛ الصراط المستقیم، ج 1، ص 239؛ مطالب السؤول، ص 61؛ البداية و النهاية، ج 8، ص 10. نیز برای تحقیق درباره این بیت، ر.ك: تعلیقه 76.

«از شما همه در اسلام آوردن پیشی گرفته ام، در حالی که پسر بچه ای بودم که هنوز به اوایل بلوغ نرسیده بودم.»

و آخر این سبقت نیز منزلتی دارد، والحمد لله که این خواجه مدعی، نه عمری است و نه حیدری، بلکه «مُذَبَّبَيْنَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هَوْلَاءَ وَ لَا إِلَى هَوْلَاءَ»⁽¹⁾ سرگردان میان آنهاست، نه با اینان است و نه با آنان.»

شصت و یک

آنگاه گفته است:

و علی در این وقت کودک بود و قریش برای او اعتباری قائل نبودند. پس رونق، رونق کسی (چون عمر) است که در عهد امارتش و وقت خلافتش اسلام را ظاهر کرد و شهرهایی را تصرف و آتش کده ها و کلیساها را برانداخت و منبرهای اسلام را بنیان نهاد.

جواب این سخن که «علی کودک بود و بدو التفاتی نبود» این است که او را با عیسی پیغمبر و یحیی زکریا در شرف فضل قیاس باید کرد که در فصلی دیگر گفته ایم و این وقت که حکایت می کند که «علی کودک بود» باید دانست که کسانی چون ابوعبیده و عبدالرحمن و دیگران چه بودند و چه می کردند و کجا بودند؟ در کودکی به مسلمانی درآمدن، اولی تر و بهتر است. چون در مقام جوایم، عیبی ندارد که ما بگوییم تا هر که بخواند، بداند.

حدیث فضل و منقبت عمر و فتح های بلاد و آثار اسلام همه معلوم است و شیعیان آن را انکار نکرده اند؛ اما این مصنف ممکن نیست که در این کتاب فصلی در فضل صحابه بگوید، بی آنکه عیب و منقصتی از علی مرتضی نگیرد. اما این را نیز معلوم

ص: 190

باید کرد که هنگامی که عبدالله عامر و دگر بزرگان سرزمین ها را فتح می کردند، علی و عمر در مدینه بودند و شاگردان علی مرتضی همراه بودند و با علی، هم با رأی و تربیت و هم با مدد و لشکر مشارکت کردند. والحمد لله رب العالمین.

شصت و دو

آنگاه گفته است:

فصل دگر: بدان ای برادر که شیعه چنین می اندیشد که محمد رسول الله با بزرگی مرتبت، حاجب (پرده دار) علی بوده است و خدا که پیامبر و قرآن بدان بزرگواری را فرستاد، مقصودش آن بود که علی و یازده تن از فرزندان او را که امامان ایشانند، مولی و یارِ خدای خود می خوانند.

جواب این فصل، بی تعصب و تقیه آن است که در مذهب شیعه اصولی، خداوند همه مخلوقات را از انواع جمادات و حیوانات به دوستی محمد مصطفی آفریده است و همه طفیل اوست و علی مرتضی با بزرگی درجه و بلندی پایگاه شاگرد و خدمتگار

و پیرو و تابع و فرمانبردار پیامبر است و اگر يك چشم بر هم زدن نسبت به مصطفی - علیه السلام - نافرمان شود، تباهاکار و زیانکار می گردد و علی مرتضی پرده دار و مبارز لشکر و وصی و خلیفه و حافظ شریعت و امت اوست؛ اما بعد از وی مقتدای امت است و بهتر از هر يك از اصحاب و اهل البیت اوست. این است مذهب و اعتقاد شیعه در این مسئله، بی تقیه و بی تعصب.

و قرآن که آمده است، کلام خدای تبارک و تعالی است و وحی و تنزیل اوست و معجزی است گواه بر صدق دعوی مصطفی و از برای بیان شریعت و ادای عبادات و برای بیان قصص انبیا و اخبار و آیات امر و نهی و وعد و وعید و ترساندن و ترغیب. در قرآن آیاتی در بیان امامت و عصمت و منقبت و فضیلت علی و آل وی نازل شده است و ما می گوئیم: انکار برخی آیات، انکار همه آیات است؛ البتّه در تنزیل و نه در تأویل؛ چنانکه مذهب همه مسلمانان، از حنفی و شافعی و زیدی و معتزلی است.

ص: 191

مذهب و اعتقاد شیعه اصولی در این مسئله این است و اگر کسی از مخالفان ما به تعصب غیر از این نسبتی به ما بدهد، به هیچ رو از سوی شیعه نخواهد بود. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

شخصت و سه

آنگاه گفته است:

و در قرآن هر آیه ای که به سببی دیگر نازل شده است، به دلخواه به نام علی می کنند؛ مثلاً آنجا که می گوید: «وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا؛ (1) و از پیامبران ما که پیش از تو فرستاده ایم، بپرس» تفسیرش می کنند که پیغمبران پیشین را برای امتان پیشین فرستادیم. ولی اگر از شیعیان بپرسی، می گویند که خداوند می گوید: من آن پیامبران را بدان سبب فرستادم تا به ولایت و امامت علی و فرزندانش بشارت دهند و رسول خدا سستی می کرد و امامت علی را پنهان می داشت تا در روز غدیر خم آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ؛ (2) ای پیامبر! آنچه از سوی پروردگارت به سوی تو فرستاده شده است، برسان!» دربارہ علی نازل شد تا ناچار دست او را روی جهاز شتران بالا ببرد.

اما جواب این کلمات آن است که هر آیه که در حق علی نباشد، اگر بر وی ببندند بدعت و تهمت و گمراهی است و این نسبتی که می دهد، بی اصل و دروغ است، مانند دیگر نسبت هایی که این خواجه داده است و هر عاقل عالم که در آخر این آیه نظر کند، دروغگویی و بی امانتی این مصنف جبری بر او معلوم می شود؛ زیرا باری تعالی می گوید: «وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا؛ ای محمد، از آن گروه رسولان که ما ایشان را پیش از تو فرستادیم، بپرس.» پس مبهم فرو نگذاشته تا کسی آن را در حق علی تأویل کند، بلکه صریح گفته است: «أَجْعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ إِلَهَةً يُعْبَدُونَ» با الف استفهام (انکاری) می پرسد: آیا به جای خداوند خدایانی دیگر قرار داده ایم که

ص: 192

1- . سوره زخرف، آیه 45.

2- . سوره مائده، آیه 67.

پرستیده شوند؟ این سؤال به امامت علی و غیر علی چه ربطی دارد و در معنی این آیه محکم چه شبهه ای است که آن را به تأویل حاجت باشد؟ و آن کس که از لغت و تفسیر، اندکی بهره دارد، این نسبت را چگونه روا می دارد؟ آیه در اثبات وحدانیت خداوند و نفی عبادت بت هاست. اگر این مصنف دروغ نمی گوید و دروغ نمی نویسد، باید به تفسیر مفسّری از مفسران شیعه یا به گفته عالمی معتمد یا به روایت راوی امین استناد می کرد. این آیه به امامت چه ربطی دارد؟ و هر کس که آخر این آیه را بخواند، برای او شبهه ای باقی نمی ماند.

آیات دیگری که شیعه در امامت و فضیلت علی و دگر آئمه می گویند، بیشتر آن است که مفسران اسلام چون ابوالعبّاس سَمّان و امام ثعلبی (1) سنی و ابوعلی جبّائی و ابومسلم بحر اصفهانی در آنها با شیعه موافقند و اگر مقابله ای باشد، در آیات اندکی است که أصحاب سنت و جماعت آنها را در حق صحابه تأویل می کنند، چون آیه: «الصّادِقینَ وَ الصّادِقَاتِ» (2) و آیه: «وَ الَّذینَ مَعَهُ أُشِدُّوا عَلَی الْکُفّارِ؛ (3) آنانکه با وی (محمّد) هستند، بر کافران سختگیرند... تا آخر آیه...» و این معنی نقصان مذهب شیعه و سنت نیست. اما آنچه گفته است: «بَلِّغْ مَا انزَلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ؛ (4) ای پیامبر، آنچه از سوی پروردگارت به سوی تو فرستاده شده است، برسان!» عقیده شیعه این است که روز غدیر نازل شده و در امامت علی است و این را نمی توان انکار کرد.

اما جواب آنچه گفته است: «... فی علی»، این دو کلمه در قرآن نیست و اگر کسی معتقد شود که از قرآن است، اعتقادی کفرآمیز است و لفظی در کلام خدا وارد کرده است که از آن نیست. (5)

ص: 193

- 1- . علامه قزوینی رحمه الله در حاشیه نسخه خود که از نسخه «ح» استنساخ شده و در آن «ثعلبی» ضبط شده است، نوشته است: «ظاهراً ثعلبی».
- 2- . سوره احزاب، آیه 35.
- 3- . سوره فتح، آیه 29.
- 4- . سوره مائده، آیه 67. برای تحقیق، ر.ک: تعلیقه 78.
- 5- . باید دانست که در اینکه این آیت در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام و نصب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آن حضرت را به جانشینی خود نازل شده است، شبهه نیست. (ر.ک: الإرشاد، ج 1، ص 175؛ شیخ صدوق، الأملی، ص 584، ح 803؛ الاحتجاج، ج 1، ص 70؛ إقبال الأعمال، ج 2، ص 245؛ تاریخ مدینه دمشق، ج 42، ص 237؛ الدر المنثور، ج 2، ص 298)؛ اما اینکه «فی علی» جزء آیه باشد، شیعه چنین عقیده ای ندارد؛ زیرا به طور قطع «فی علی» در لفظ قرآن نبوده است؛ اما تأویلاً به طور قطع و یقین مراد است؛ به جهت آنکه آیه وقتی که مراد از آن امامت امیرالمؤمنین علیه السلام باشد - چنانکه مدعی ما شیعیان است - در تأویل آن «فی علی» باید به طور حتم باشد و از این روی است که در بسیاری از احادیث وارده از اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام «فی علی» به طور اطلاق در دنبال «من ربك» ذکر شده و مراد همان است که گفتیم. بلی، کسانی که به تحریف قرآن قائل هستند، می توانند چنین حدسی زنند و چنین توهمی کنند و بدون آن به هیچ وجه به بودن «فی علی» جزء تنزیل قرآن راهی نیست.

و اینکه گفته است «رسول از صحابه می ترسید»، در اعتقاد شیعه نیست؛ زیرا رسول چگونه از کسی با ثبوت این حجت بترسد که باری تعالی گفته است: «الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ؛ (1) همان کسانی که پیام های خداوند را می رسانند و از او می ترسند و از هیچ کس جز خداوند نمی ترسند.» بنابراین باید همه بدانند که آن گفتار دروغ محض است که این خواجه به شیعه نسبت داده است. خداوند فرموده است: «أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ؛ (2) آیا خداوند بنده خویش را بسنده نیست؟» و فرموده است: «وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ؛ (3) خداوند تو را از [گزند] مردم در پناه می گیرد.» پس تأخیر بیان از وقت خطاب به مذهب شیعه رواست؛ اما از وقت حاجت روا نیست و وقت حاجت روز غدیر بود که آن را رسانید و امامت را ظاهر کرد و بر امیرالمؤمنین نص فرمود. بیان آیه و این احوال را باید در تاریخ (4) و تفسیر محمد جریر طبری (5) دید که امامی از ائمه اصحاب حدیث و مورد اعتماد و امین است، و نه خارجی است و نه انتقالی.

پس فایده حاصل و شبهه زایل شد. و الحمد لله رب العالمین.

ص: 194

- 1- . سوره احزاب، آیه 39.
- 2- . سوره زمر، آیه 36.
- 3- . سوره مائده، آیه 67.
- 4- . در تاریخ و تفسیر محمد بن جریر طبری مطلبی راجع به این موضوع ذکر نشده است.
- 5- . برای تفسیر آیه، ر.ک: تفسیر طبری، ج 6، ص 198، چاپ بولاق، به سال 1325. چنانکه گفتیم در تفسیر و تاریخ طبری، بحثی از غدیر به میان نیامده است.

و اگر شیعیان بگویند: علی در قتلِ کفارِ عرب مقاماتی بسیار دارد، همه بحمدِ الله به معجزه رسول بوده است، نه تنها به مردی علی. نبینی که چون رسول به فردوس اَعْلَا رفت، هشت ماه علی با معاویه در جنگ بود و هیچ يك از دو سپاه شکست نمی خوردند تا به ضرورت به حَكَمَیْن رجوع کردند. علی همان علی بود که در بدر و حُنَیْن و اُحُد و خندق بود، اما رسول در میانه نبود و اینها که با او می کوشیدند اهل لا إله إلا الله بودند؛ اگرچه حق با علی بود و آنان سرکش بودند.

در جواب این کلمات که «پیروزی های اسلام به معجزه رسول بود نه تنها به مردی علی» می گویم: آیا به نظر این مصنف، آیه «وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ» (1) خداوند در جنگ، مؤمنان را بسنده شد» بی اثر است و نیز این آیه که باری تعالی فرموده است: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْبَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ» (2) آنان که ایمان آورده اند و هجرت کرده اند و در راه خداوند با مال و جان خود جهاد ورزیده اند، نزد خداوند بلندپایگاه ترند و آنان هستند که رستگارند» مانند این آیات و آیه «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَدًّا كَانَتْهُمْ بُنْيَانًا مَرْمُوضًا» (3) بی گمان خداوند کسانی را دوست می دارد که در راه او صف زده کارزار می کنند، چنانکه گویی بنیادی به هم پیوسته اند.»، و آیه «يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ» (4) در راه خداوند جهاد می کنند و از سرزنش سرزنشگری نمی هراسند.» همه بی فایده است؟ مجاهدان و مؤمنان برای قبول مشقت، دارای منازل و مراتب اند. البته معجزه رسول را نیز انکار نباید کرد؛ اما با مردانگی و مبارزه و شجاعتِ پسر ابوطالب

بود که پیامبر در دین و اسلام و در مصافِ اعدا پیروز شد.

1- . سوره احزاب، آیه 25.

2- . سوره توبه، آیه 20.

3- . سوره صف، آیه 4.

4- . سوره مائده، آیه 54.

اما چون این مؤلف جنگ صفین را شاهد آورده است، باید بگوییم که در آنجا به مصلحتِ وقت امام سکوت کرد. این خواجه چرا جنگ جمل را که قبل از صفین بود فراموش کرده است که بی حضورِ مصطفی - صلی الله علیه و آله - آن شیرِ مردانه و امام یگانه و شجاع فرزانه در آن میانه بدین بهانه تیغ از نیام در آورد و سرها از کسان و دست ها از تن ها، جدا کرد و از شریف و وضیع، از کشته پشته ساخت و آن مردان را که این مصتّف آورده است که در مردی با علی برابر بودند، اغلب در آن روز کشته شدند. امیرالمؤمنین به کشنده زیر از قول محمّد مختار - صلی الله علیه و آله - گفت: «قاتل ابن صفیة فی التّار» (1) از بهر آنکه او نیز خارجی و دشمنِ علی بود و در نهروان با تیغ علی کشته شد و شاعر فارسیان در این باره بیتکی خوش می گوید:

چند برخوانی ز شهنامه حدیث روستم *** در جمل بُد مرد کو چون روستم جَمّال (2) داشت

جمله مقهور آمدند از ذوالفقار میر دین *** زانکه بارنده بر ایشان ذوالفقار آجال (3) داشت

تا بداند که علی بی مصطفی هم مردی کرده است و هم لشکر شکسته و هم دشمن کشته است. اما جنگ صفین را با جنگ حنین قیاس باید کرد که باری تعالی فرمود: «و یَوْمَ حُنَیْنٍ اِذْ اَعْجَبْتُمْ كَثْرَتَكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شِیْئًا وَ ضَاقَتْ عَلَیْكُمْ الْاَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِیْنَ؛ (4) و در روز جنگ حنین، هنگامی که فزونی تان شما را به غرور واداشت، اما هیچ سودی برای شما نداشت و زمین با گستردگیش بر شما تنگ شد، سپس با پشت

ص: 196

-
- 1- . شیخ مفید، الجمل، ص 137؛ الفصول المختاره، ص 143؛ الصراط، ج 3، ص 174؛ مسند ابن حنبل، ج 1، ص 102.
 - 2- . جَمّال در لغت یعنی شتربان. ظاهرا شاعر می خواهد بگوید که در جنگ جمل، شتربانانی مانند رستم بودند ولی مقهور امام علی - علیه السلام - شدند. گرمارودی
 - 3- . آجال، جمع اجل، به معنی زمان مرگ و مرگ است و معنی بیت چنین است: «ذوالفقار بر آنان مرگ می باراند.» گرمارودی
 - 4- . سوره توبه، آیه 25.

کردن به دشمن واپس گریختید» و رسول در آن جهاد بدون پیروزی بازگشت و نقصانِ نبوت و رسالت هم نبود؛ در اینجا نیز اگر علی در صفین پیروز نشد، نقصانِ شجاعت و امامت او نیست.

و آنچه را از شدت دشمنی با علی مرتضی گفته است که «ایشان (یعنی دشمنانِ علی) اهل لا إله إلا الله بودند»، باید با جهودان و ترسایان قیاس کرد که اهل لا إله إلا الله هستند، اما چون دشمنانِ رسول اند، گفتارشان منزلتی ندارد. این جماعت هم اگرچه به گفتن شهادتین معترف اند ولی چون دشمنانِ علی هستند، در دنیا یاغی (سرکش) هستند و در قیامت اهل هلاک؛ زیرا اجماع امت بر امامتِ علی بعد از عثمان حاصل است و بر امامت معاویه حاصل نیست و دو امام در يك وقت روا نیست و اگر حق با علی باشد - چنانکه خود این خواجه گفته است - معاویه اهل باطل است و اهل هلاک. اگر بگویید: اهل صفین با وجود انکارِ امامت و اظهارِ خصومت با علی، باز مسلمانند، پس شیعیان را هم باید بنا بر پندار خود بر آن قیاس کند و کافر و اهل باطل نداند؛ زیرا پست خوردن و نای زدن به هم راست نیاید. (1)

در این فصل اگر به انصاف بیندیشند، از جوهری که یاد شد، سود به دست می آید. والحمد لله رب العالمین.

شصت و پنج

آنگاه گفته است:

فصل آخر. بدان ای برادر که در همه روی زمین از اهل اسلام، از ائمه سلف و قضات و مُقریان (قرائت کنندگان قرآن) و مفسران و همه انواع علما و هر کس که در علم دینی دستی داشته است و یا در زهد قدمی زده است، مذهبِ رفض (تشیع) را اختیار نکرده اند؛ مگر گروهی مجهول که به بی دینی و بد مذهبی و

ص: 197

1- . مثلی معروف است که در آن زمان بسیار به آن تمثل می کردند. برای تحقیق، ر.ک: تعلیقه 79 و در دیوان قوامی 185 - 186 نیز به تحقیق آن پرداخته ایم.

ریاست دوستی و پیروی شهوت و فسق و فجور معروف بودند، چون بوسهل نوبختی و ابراهیم نوبختی زندیق و هشام بن حکم امامی مشبّهی و شیطان طاق و محمد بن محمد بن نعمان حارثی و ابوجعفر طوسی و هشام جوالیقی و ابوجعفر بابویه و ابوطالب بابویه که هنوز به زرتشتی بودن مایل بود و ابوخطاب محمد بن زینب که جعفر صادق - علیه السلام - او را لعنت می کرد و می راند و مغیره بن سعید و بیان بن سمعان که هر دو را خالد بن عبدالله به دارآویخت و جماعتی از دبیران ملعون در آن اعتقاد و جماعتی از اهل لغت و شعر که به زندقه و فسق و فجور و لواط و اُبنه معروف بودند، چون مطیع بن ایاس و حماد راویه و سید جمیری که چند بار سر و رویش را سیاه کردند و صالح بن عبدالقدوس زندیق و بشار بن برد زندیق و ابراهیم بن یحیی الزهری و عبدالصمد بن عبدالاعلی ندیم ولید بن یزید الماجن. اینها، همه آنهايي بودند که هر يك را چند بار حدّ قذف زده و سر و روی آنان را سیاه کرده بودند، زیرا در عهدِ خلفا نزد قُضات اسلام به صحت رسیده بود که اهلِ خمر(شراب) و زَمَر (نواختنِ مِزمار) و فسق و فجورند و صحابه پاك و زنانِ رسول را بد گفته بودند.

اما جواب:

بدان ای برادر این فصل به این صورت که این مصنّف با دروغ و بهتانِ بسیار ایراد کرده است، ملالتی در طبع و سنگینی در جان پدید می آورد. او اسامی دسته ای از معتقدان و معتمدان را با گروهی که به فلسفه و زندقه منسوب بوده اند، برابر دانسته و

در يك رشته کشیده و يك باره از لباس مسلمانی برهنه شده و حق را نادیده انگاشته و همه چیز را از سَرِ بی امانتی و کم دیانتی و جبری بودن مطلقا انکار کرده است. او از معنی این آیه دور افتاده است که باری تعالی در مصحفِ مجید خود گفته: «وَقَفُّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ» (1) آنان را بازدارید که بازخواست خواهند شد.» در حقیقت هر کس که به

ص: 198

قیامت و حساب ایمان دارد، این اندازه بهتان زدن را بر مسلمانان روا نمی‌دارد و از این

بهتان‌ها، یکی آن است که سید حمیری - رضی الله عنه - را در گروهی از متهمان آورده‌است، در حالی که اشعار و قصاید او همه بر ایمان و اعتقاد او دلالت می‌کند و آن را نهایی نیست. روایت کرده‌اند که همان شب که جان داد، او را به خواب دیدند که در کاخ‌های بهشت و درجات جنات طواف می‌کرد و این بیت‌ها را می‌خواند:

زعم الزاعمون أنّ علياً *** لا يُنجي وليه من هَنات

«گمان‌کنندگان پنداشته‌اند که علی دوستدار خود را از گرفتاری نجات نمی‌دهد.»

و هر خردمندی می‌داند که گوینده چنین شعری جز مؤمن و معتقد و مستبصر نیست و نمی‌تواند متهم باشد. اشعار او که بر نجات او دلالت می‌کند، بی‌نهایت است.

ما را این قدر برای دفع این شبهه کافی است. والحمد لله رب العالمين.

اما آنچه گفته است که «هیچ مفسر و مقرر و زاهد و عالم، مذهبِ رفض (تشیع) را اختیار نکرده‌اند.» این مصنف اعتقاد بد خود را فراموش کرده است که در آن اختیار مذهب هر طایفه با خداوند است و آدمی قادر نیست که اختیار مذهب کند و اعتقادهای درست و نادرست را خدا در دل‌ها می‌آفریند که مالک الملك است. ایمانِ آدم فعل خداست و کفرِ ابليس فعل خداست و نیز سعادتِ موسی و شقاوتِ فرعون را به خداوند حواله می‌دهند و در ذره اولیه (1) نمرود کافر بوده و ابراهیم مؤمن و کفرِ ابوجهل و ایمانِ مصطفی به خود آنان تعلق ندارد و به اختیار ایشان نیست. پس این خواجه باید یا دست از این مذهبِ نگون سار بی‌حاصل بردارد و اختیار مذاهب را به مکلفان حواله کند و یا باید خطا نکند و ننویسد: «هیچ مفسر و مقرر و زاهد و عالم مذهبِ رفض (تشیع) را اختیار نکرده‌اند» و نگوید که به گمان او «بندگان مخیر و فاعل نیستند.»

ص: 199

1- . مراد از همه این تعبیرات، عالم ذر است که ظاهر آیه «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» سوره اعراف، آیه 172 و اخبار بسیار بر آن دلالت می‌کند.

اما بوسهل نوبختی و ابراهیم نوبختی، شیعیان معتقد معتمد بوده اند و تاریخ نویسان در ایمان ایشان اختلافی ندارند و ابوالخطاب و مغیره و بیان سمعان را گفتند، اول شیعی بودند سپس غالی و ملحد (اسماعیلی) شدند و مطیع ایاس و حماد راویه نیز چنین بودند. اما صالح و بشار بن برد و ابوهاشم و عبدالصمد بن عبدالاعلی، اول مجبر و قدری و اهل تشبیه بودند و به آخر هم از ملحدان خارج شوندگان از شیعه و عدم نقصان و خلل در مذهب (اسماعیلیان) شدند. و سید مرتضی - رضوان الله علیه - اسامی برخی را در غرر آورده است و برای ما همین قدر کافی است؛ زیرا ملحد، ملحد است، از هر مذهب که منتقل شود و به اهل آن مذهب خللی وارد نمی کند، زیرا پسر نوح و زن لوط پیامبر، کافر بودند و به نبوت ایشان بحمد الله خللی وارد نشد. والحمد لله رب العالمین.

نمی دانم این خواجه جبری از این تشیع چه می خواهد. شیعیان اثبات کننده عدل خدا و مقرران به توحیدند و باری تعالی را منزّه و مبرا از افعال قبایح و اختیار کفر و مانند اینها می دانند و از ذات مقدس باری تعالی شریک و مصاحب و فرزند را نفی می کنند (1) و همه انبیا را معصوم و صادق می دانند و می خوانند و ائمه را معصوم و منصوص می گویند و به شرایع و احکام الهی مقرّ و معترفند و به بعث و نشور و به ثواب و عقاب و آنچه توابع و لواحق این است از اصول و فروع، اقرار دارند. اگر این قوم را رافضی (شیعه) می خواند و قبول دارد، همان را باید گفت که شافعی مطلبی - رضی الله عنه - هنگامی که او را به رافضی بودن متهم کردند، گفت:

ص: 200

1- . تعبیر متن مأخوذ از عبارت قرآن و حدیث است. سوره جن، آیه 3 فرموده است: «وَأَنَّهُ تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا». و در سوره انعام، آیه 100 - 101 فرموده است: «وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ الْجِنَّ وَخَلَقَهُمْ وَخَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَبَنَاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ سُبْحَانَہُ وَتَعَالَى عَمَّا يُصِفُونَ بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَلَا دُودٌ وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةٌ وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.» در نماز میت، کلمه شهادت به این عبارت ذکر شده است: «أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، إلهها واحداً أحداً صمداً فرداً حياً قَيُّوماً دائماً، لم يتخذ صاحبةً ولا ولداً.» در دعای معروف به «افتتاح» مذکور است: «الحمد لله الذي لم يتخذ صاحبةً ولا ولداً و لم يكن له شريك في الملك و لم يكن له ولي من الذل و كبره تكبيراً.»

لو کان رفاضی حبّ آل محمّد *** فلیشهد الثّقان أنّی رفاضی (1)» اگر دوستداری خاندان محمّد، تشیع من است، جنّ و انس گواه باشند که من شیعی ام.» و اگر به خلاف این است، ما از آن مذهب و اعتقاد بیزاریم. همه سلف صالح و تابعین و علما و زهاد، این مذهب و این اعتقاد را داشته اند و در کتب و مصنّفات ایشان ظاهر است؛ باید گرفت و خواند و دانست؛ جز دسته ای اندک و طایفه ای قلیل که قدری و محلی هم نداشته اند و از توحید و عدل گریخته اند و به جبر و تشبیه آویخته اند و ذکر اسامی همه آنها کتاب را مطوّل می کند؛ اما تنی چند را که به مذهب جبر معروف ترند، به توفیق خدا یاد می کنم:

یکی ابوالعلاء معری جبری مذهب بود که قرآن و محمّد را انکار کرد. دیگر ابوالعیناء معروف است که جبری و اهل تشبیه بود، آنگاه فلسفی شد و واضع مذهب جبر. ابوالحسن اشعری، اوّل گیر بود، سپس معتزلی شد و شاگرد ابوهاشم بود و داماد ابوعلی جبائی معتزلی، آنگاه مذهب جبر اختیار کرد. جهّم صفوان جبری بود. ابن الکلاب جبری و اهل تشبیه بود. ابوبکر باقلانی رأس و رئیس جبری بود و خطبه ای دارد پُر از جبر و تشبیه، حتّی تا نفی توحید و عدل و با ذکر آن کتاب مطوّل می شود و همه اهل جبر نوشته او را دارند و می خوانند. حسین بن منصور حلاج دعوی انا الحق کرد تا خلیفه او را در بغداد به دار آویخت، جبری و اهل تشبیه و صاحب کرامات بود. ابوالفتوح حمدانی اوّل جبری بود، آنگاه ملحد شد. مسعود زورآبادی که شاگرد ابوالمعالی جوینی بود، ملحد شد، جبری بود و به قلعه (2) رفت، از جبری بودن به ملحدی رسید و در خراسان معروف بود. اینان و مانند اینان همه جبری و اهل تشبیه بودند و بر آن اعتقاد مُردند.

ص: 201

-
- 1- . ذهبی، تاریخ الإسلام، ج 14، ص 338؛ تاریخ مدینة دمشق، ج 9، ص 20 و ج 51، ص 317؛ الصراط المستقیم، ج 1، ص 189؛ ابن الصباغ، الفصول المهمة فی معرفة الأئمّة، ج 1، ص 107.
 - 2- . مراد، قلعه طبس گیلکی است که در چاپ سابق نقض ص 139 به این عبارت به آن تصریح کرده است: «ششم این جماعت مسعود زورآبادی بود از فحول علمای خراسان، شاگرد خواجه امام ابوالمعالی جوینی سنی و این مسعود نودساله بود. مفتی طایفه، به آخر کار به قلعه طبس گیلکی رفت و ملحد شد.» شرح حال ابوالفتوح حمدانی نیز به تفصیل ذکر شده است (ص 136 - 137).

و این مذهبِ جبر را هیچ عالمِ فاضلِ عابدِ عقیفِ نفسی اختیار نمی کند، مگر مشتی شکم پرست تنبل بی نمازِ بریط سازِ چنگ نوازِ ریاکار⁽¹⁾ و لوطی شراب خوارِ قماربازِ مهمل گویِ مروانی صورتِ اموی صفت، مشتی غلام باره⁽²⁾ بی نفسِ خامِ ناتمامِ عام. «اولئک کالأَنْعَام؛ اینان چون چارپا و حیوانند»⁽³⁾ که خدای را عادل نمی دانند، به جزا در برابر عمل اعتقاد ندارند، ایمان را عاریه می شناسند و معاویه را با علی برابر می دانند!

این مصنّف باید این فصل را که گفتم، با نوشته خود قیاس کند و آنچه به دروغ یاد کرده است، به راستی جواب بستاند و اگر لغزشی در این جواب به قلم ما آید، وزر و وبالِ آن هم به گردنِ آن کس است که ابتدا کرده است. «رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِن نَّسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا؛ (4) پروردگارا، اگر فراموش یا خطا کردیم، ما را مؤاخذه مکن!»

اما التفات کردن به اسامی و القابِ جماعتی از بددینان و مشبّهان که این خواجه آورده است، واجب نیست؛ زیرا سیّد اجلّ مرتضی در کتاب غرر⁽⁵⁾ نام هر یک را برده و نسبت آنان را به فلسفه و زندقه شرح داده است و علمای اصحاب ما آن کتاب را از امامسعید عمادالدین حسن استرآبادی⁽⁶⁾ - نور اللّه قبره - استماع کرده اند و او خود از پسر قدامه⁽⁷⁾ استماع کتاب کرد و پسر قدامه از سیّد علم الهدی. چون آن کتاب را مطالعه کنند، اسامی آن متّهمان را خواهند دانست و درمی یابند که هیچ یک شیعی و امامی و اصولی نبوده اند.

اما هشام بن حکم شیعی و امامی بوده است و او را اهل تشبیه خواندن، بهتان و از غایت نادانی است. مؤمن طاق را که مخالفان عهد او از حسد شیطان طاق می خواندند،

ص: 202

- 1- . در متن اصلی: «زرق فروش». در غیث اللغات گفته: «زرق بالفتح، دروغ و مکر و ریا و نفاق و نیز سرگین انداختن مرغ است.» پس مراد یا منافق ریاکار است یا کسی که سرگین و فضله مرغ ها را می فروشد.
- 2- . در آندراج گفته است: «غلام باره، به معنای مردپرست و شاهدباز؛ مقابل دخترباره.»
- 3- . سوره اعراف، آیه 179.
- 4- . سوره بقره، آیه 286.
- 5- . مراد کتاب غرر و درر سید اجل علم الهدی رحمه الله است. ر.ک: تعلیقه 80.
- 6- . برای ترجمه عمادالدین حسن استرآبادی، ر.ک: تعلیقه 81.
- 7- . برای ترجمه پسر قدامه، ر.ک: تعلیقه 81.

شیعی و معتقد بوده است. محمّد بن نعمان حارثی (شیخ مفید) در این طایفه مقدّم است و معاصر ابو بکر باقلانی بوده است. ابو جعفر طوسی نیز معروف و مشهور است و صاحب تصانیف و مجاور نجف، مشهد مقدّس امیر المؤمنین و دارای قدر بزرگ و جایگاه رفیع بود و بر قول و فتوای او اعتماد تمام داشتند. ابو جعفر بابویه شخصی بزرگوار و استاد همه اصحاب بود. و اما فضل علم الهدی در تزکیه او کافی است، حتّی ابو بکر قهستانی سنی که وزیر پادشاه بود، در مرثیه این سید بزرگوار می گوید: (1)

أَتَى مَا أَتَى لَا حِينَ لِلصَّبْرِ يَا فَتَى *** مَضَى سَيِّدُ السَّادَاتِ مِنْ أَهْلِ هَلْ أَتَى

مَضَى الْمُرْتَضَى بْنِ الْمُصْطَفَى عِلْمُ الْهُدَى *** عَلِيُّ الْعَلِيِّ (2) وَاحْسَرَتَا، وَامْصِيبَتَا

«آمد [بر سرمان] آنچه آمد. دیگر ای جوان وقت شکیب نیست، سرور سروران از خاندان "هل اتی" درگذشت. فرزند مصطفی علم الهدی مرتضی درگذشت، فراز مندی والا، ای دریغا! وامصیبتا!»

و ابوالعلاء با بزرگی فضل و شهرتی که داشت برای پدر او (شریف طاهر) مرثیه و برای او و برادرش در قصیده ای مدح می گوید که در دیوان او معروف است

ص: 203

1- . ابوالفتوح رحمه الله در تفسیر روض الجنان و روح الجنان در شأن نزول سوره الدهر چاپ اول، ج5، ص448 و چاپ دوم، ج10، ص191 گفته است: «و اتفاق اهل قبله است از مخالف و موافق که این سوره در حق امیرالمؤمنین علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام آمد تا مثل شد در اخبار و اشعار، چنانکه شاعری گفت: أنا مولی لفتی أنزل فیهِ هل أتى / إلی متی أکتمه، أکتمه إلی متی؟ و صاحب [بن عبّاد] گفت: و إذا قرأنا هل أتى، قرأت و جوههم عبس. و ابو بکر قهستانی در مرثیه مرتضی علم الهدی رحمه الله گفت: أتى ما أتى لا حين للصبر يا فتى / مضى سيّد السادات من آل هل أتى // مضى المرتضى بن المصطفى علم الهدى / على العلى و احسرتا وامصیبتا.» حاجی میرزا ابوالحسن شعرانی فقید رحمه الله این دو بیت را چنین ترجمه کرده است: 11، ص350: «مصیبتی آمد که آمد و هنگام شکیبایی نیست. مهتر مهتران از خاندان هل اتی درگذشت. سید مرتضی علم الهدی فرزند پیغمبر برگزیده درگذشت. علی بلند مرتبه. افسوس که چه مصیبتی است.»

2- . در نسخ: «الهدى». به وسیله تفسیر ابوالفتوح تصحیح شد.

أودی فلیت الحادثات کفافی *** مال المسیف و عنبر المستاف

الطاهر الآباء و الأبناء و *** الأثواب و الاراب و الالاف

رغت الرعود و تلك هدّة واجب *** جبل هوی من آل عبد مناف

ساوی الرضی المرتضی و تقاسما *** خطط العلی بتناصف و تصاف

«کسی از میان رفت که مستمند از او به مال می رسید و عطر عنبر بود. کاش حوادث دست از سر من بر می داشت!»

«[کسی مرد] که پدران و فرزندان و تن پوش ها و ایده ها و همدم هایش پاک بودند.»

«[در مرگ او] رعدها غریدند و این يك غرّش ناگزیر است؛ [زیرا] در خاندان عبد مناف، کوهی فرو ریخت!»

«فرزندانش رضی و مرتضی برابرند و عرصه های سرفرازی را میان خود با انصاف و همدلی تقسیم کرده اند.»

و این خواجه دیگرانی را که یاد کرده است، بعضی مذهب تشیع نداشته اند و برخی دیگر نامعرفند که به فضل و علمشان کسی التفاتی نکرده است.

باری در این فصل بی ادبی کرده است و «جواب الأحق السکوت» (2) را باید برای او خواند و به این قدر قناعت شد؛ زیرا باطل، حق و گمراه، رهیافت ندارد. والحمد لله رب العالمین.

ص: 204

1- . از قصیده ای است که مشتمل بر شصت و هشت بیت است و عنوانش چنین است: «وقال یرثی أبا أحمد الشریف الطاهر الموسوی و یعزی ولدیة الشریف الرضی و المرتضی.» سه بیت اول مذکور در متن، ابیات اول و دوم و سوم قصیده است و میان آنها و بیت چهارم اشعار بسیار فاصله است. ر.ک: دیوان سقط الزند که نام دیوان ابوالعلاء است ج 2، ص 55 - 66، چاپ مصر، 1286 و طالب شرح قصیده به کتاب شرح التنویر که شرح دیوان مذکور است، مراجعه کند که به واضح ترین بیانی شرح شده است.

2- . مثلی معروف است. آمدی در غرر الحکم و درر الکلم از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده است که آن حضرت فرموده: «رُبَّ کلامٍ جوابُهُ السکوت.» و نیز فرمود: «السُّکُوتُ عَلَی الْأَحْمَقِ أَفْضَلُ جِوَابِهِ.» در فارسی نیز معروف است که «جواب ابلهان خاموشی است.»

اینک در این عصر، شاه نیکوسیرت مظفر الدین در قزوین پیری از دعوت کنندگان شیعه را به دار آویخت که نام او خلیفه و معروف بود به زشت گویی به صحابه. و لوحه ای که او بر آن نماز می خواند، در گردش کردند.

اما جواب این فصل که حکایت کرده است از حادثه قزوین و امیر مظفر الدین معلوم است و سبب آن بود که جمعی از جبریان با آن پیر زاهد دشمنی کردند و بر او بهتان زدند و با تعصب گواهی دادند، تا آنجا که آن پیر زاهد که خدا او را با راستگویان و شهیدان و نیکان محشور گرداناد،⁽¹⁾ در میانه به همین گونه که این خواجه حکایت کرده است، با تنبیه پادشاه کشته شد. اما این مصتف نبایست فراموش می کرد که همین مظفر الدین پدری داشت که سپاه سالار عراق و مقبول درگاه خلفا و امیر بزرگ سلاطین و جهادگر و ملحدکش و قلعه گشا بود. در عهد او در همین قزوین یک قاضی سنی معروف مشهور از خاندانی بزرگ بود که لقبش محیی الدین و کنیه اش ابوالفتاح بود. پسر قاضی مشرف، از خاندان قضا و علم، سنی و سنی زاده بود. او را هم در این بقعه که مظفر الدین الب ارغون، «خلیفه» شیعه را به دار آویخت، پدر

ص: 205

1 - . مأخوذ از آیه «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا». سوره نساء، آیه 69. از این جمله دعائیه بسیار بسیار عالی مضمون بلندمرتبه برمی آید که آن پیر زاهد مصلوب، جلالتی و منزلتی در شیعه داشته است و روشن ترین دلیل بر این مدعا آن است که منتجب الدین رحمه الله او را در فهرست علمای شیعه نام برده و به این عبارت معرفی کرده است: «الشیخ خلیفه بن ابی اللجیم القزوینی صالح شهید». و متأخران علمای ما از قبیل شیخ حرّ عاملی رحمه اللهدر امل الآمل و محقق مامقانی رحمه الله در تنقیح المقال و دیگران، عبارت منتجب الدین را نقل کرده و خلیفه نامبرده را از علمای شیعه شمرده اند. و کلمه «خلیفه» در تسمیه رجال در آن دوره بسیار شایع و متداول بوده است؛ به طوری که رافعی در التدوین فی أخبار قزوین در حرف خاء، دوازده نفر را از علمای قزوینی به همین نام یاد کرده و به ترجمه احوال ایشان پرداخته است و اکنون نیز این تسمیه هست؛ لیکن نه به آن کثرت که در زمان های قدیم بوده است. ر.ک: تعلیقه 82.

مظفر الدین الب ارغون، از درختی به دار آویخت. در یکی از ماه‌های سال 532 و یک هفته بر دار آویخته بود و عوام الناس سنگسارش می کردند و بر او چیزهایی نسبت می دادند که بر قلم ما نمی آید. خدای تعالی خود از آن نسبت دهندگان خواهد پرسید. پدران این مفتیان که به خون خلیفه شیعی - رحمة الله علیه - فتوا دادند، همان ها هم به خون این قاضی سنی عالم فتوا دادند و پدر همین پادشاه او را به دار آویخت. همچنان که به دار آویختن چنان قاضی در دارالسنه قزوین، به مذهب سنت خللی و نقصانی وارد نکرد، به دار آویختن خلیفه زاهد شیعی هم به مذهب شیعه نقصانی وارد نخواهد کرد.

و بعد از آن خواجه عراقی طاووسی رئیس و حاکم صد هزار مرد، پسر امامی چون محمد طاووسی از خاندانی معروف و مردی بی نظیر، همچنان در عهد همین پادشاه کشته شد و بعد از سه روز سنیان عوام به فتوای علمای سنی از گور بیرونش آوردند و پاره پاره کردند و اجزای بدنش را در خانه اش پراکندند.

این را یادآور شدم تا این خواجه بداند که سنیان قزوین که با خواجه و امام و قاضی خود چنین معامله ای می کنند، اگر «خلیفه» شیعی را از سر تعصب به دار بیاویزند، شگفتی ندارد و موجب نقصان مذهب و اعتقاد شیعه هم نخواهد شد. بهتر است این خواجه چون کتابی تصنیف می کند، همه تواریخ را یادآوری کند، زیرا در هر مذهبی کسی هست که تمام تاریخ را می داند و کشتن و دار زدن و چپاول و غارت موجب نقصان مذهب و اعتقاد نمی شوند. خلفا و سلاطین و امرا و وزرا و جهان داران در هر تاریخی سنی و حنفی و شیعی بسیار کشته اند. این خواجه بهتر است همه را با یکدیگر قیاس کند. «وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدٰی».

شصت و هفت

آنگاه گفته است:

و در هر شهری که شیعیان آنجا غلبه دارند، چون بنگری دین و شریعت در آنجا جمالی ندارد و مجمع اهل تشیع ارزشمند نیست؛ چون قم و کاشان و آبه و ورامین و ساری و ارم که قرینه آلموت است (از آن جهت که در آنجا آشکارا

ص: 206

در اذان، بانگِ «حیّ علی خیر العمل» بلند است) و در ری در محلّه مصلحگاه و در خراسان و سبزوار نماز به جماعت نمی گزارند و نه شرع قوتی دارد و نه مسجد‌هایشان نوری.

اما جواب این فصل:

معلوم است که در شهر قم که همه شیعه هستند، آثار اسلام و شعار دین و قوت اعتقاد چگونه است؛ از مساجد جامعی که «ابوالفضل عراقی» بیرون شهر ساخته تا آنچه «کمال ثابت» (1) در میان شهر درست کرده است و مقصوره‌هایی با زینت و منبرهایی با تکلف و مناره‌هایی بلند و کرسی‌های علما و نوبت‌برپایی مجالس و کتابخانه‌هایی پر از کتب طوایف مختلف نویسندگان و مدرسه‌های معروف چون مدرسه سعد صلب و مدرسه اثیر الملک و مدرسه شهید سعید عزالدین مرتضی - قدس الله روحه - و مدرسه سید امام زین الدین امیره شرف شاه (2) که قاضی و حاکم است و آن سرای سنی (سیدتی) فاطمه بنت موسی بن جعفر - علیهم السلام - با اوقاف و مدرّس و فقها و ائمه با زینت تمام و حرمت و قبول و مدرسه ظهیر عبدالعزیز و مدرسه استاد ابوالحسن کمیج و مدرسه شمس الدین مرتضی با ساز و برگ لازم و درس و مدرسه مرتضای کبیر شرف الدین با زینت و اسباب و حرمت و قبول و غیر آنها... که با ذکر همه، کتاب مطول می‌شود. نیز مساجد بی شمار و مقریان فاخر عالم به قرائت قرآن و مفسران عالم به سوره‌های کتاب و تأویل آنها و ائمه نحو و لغت و اعراب و تصریف و شعرای بزرگ و فقها و متکلمان از گذشتگان به آیندگان رسیده و پارسایان اهل عبادت و حاجیان بی شمار و روزه داران سه ماهه و ایام شریفه و گزارندگان نماز شب و اهل بیوتات از علوی و رضوی و تازی و اهل دیلم و غیر آنان. و هر سحرگاه از چند مسجد و مناره آواز موعظه و بانگ نماز پیاپی به گوش می‌رسد و هر روز در مساجد کبیر و صغیر و مدارس معروف و در سراهای بزرگان، ختم قرآن

ص: 207

1- . برای ترجمه وی، ر.ک: تعلیقه 83.

2- . منتجب الدین رحمه الله در فهرست گفته است: «السید زین الدین امیره بن شرفشاه الحسینی ثقة قاضی قم.»

عادت شده است و مال های فراوان که هر سال از پول های حلال به متابعت شریعت در زکات و خمس و صدقات صرف می شود به نظر امینان و متدینان و حساب رس عارف علوی که بی ریا و بی خودنمایی تازیانہ بر دوش نهاده و همه ساله آماده نهی منکرات است و آنچه شعار شریعت و تمهید قواعد اسلام است از درس و مناظره و مجلس و وعظ و حلقه ذکر، معین و مقرر است و نور و پاکیزگی و برکت مشهد فاطمه معصومه بنت موسی بن جعفر - علیهما السلام - ظاهر و آشکار و امرا و سلاطین و وزیران معتقد با آثار خیرات و انوار برکاتی که دیده اند و شنیده اند.

اخباری که در فضیلت قم و اهل قم از رسول و ائمه روایت شده است، بی نهایت است. از جعفر صادق - علیه السلام - روایت است که گفت: «ألا- إنَّ لله تعالى حَرَمًا و هو مَكَّة، ألا إنَّ لرسول الله حَرَمًا و هو المدينة، ألا إنَّ لأمير المؤمنين حَرَمًا و هو الكوفة، ألا إنَّ حَرَمِي و حَرَم ولدی بعدی قم، ألا إنَّ قم كوفتنا الصَّغيرة، ألا إنَّ للجنة ثمانية أبواب، ثلاث منها إلى قم، تقبض فيها امرأة هي من ولدی و اسمها فاطمة بنت موسی، تدخل بشفاعتها شيعتنا الجنة بأجمعهم؛ (1) آگاه باشید که خدای تعالی حرمی دارد که مکه است و پیامبر خدا حرمی دارد که مدینه است و امیر المؤمنین حرمی دارد که کوفه است. حرم من و فرزندانم پس از من قم است. قم کوفه کوچک ماست. آگاه باشید که بهشت هشت دروازه دارد، سه دروازه آن در قم است. در آن زنی از فرزندان من وفات می کند که نامش فاطمه دختر موسی است. با شفاعت او شیعیان ما همگی به بهشت در می آیند.» و هم از ایشان روایت شده است: «إذا عمّت البلدان الفتن و البلیا فاعلیکم بقم و حوالیها و نواحیها، فإنَّ البلیا مدفوعة عنها؛ (2) هنگامی که آشوب ها و

ص: 208

- 1- . قاضی نورالله شوشتری رحمه الله گفته است: «اخباری که در فضیلت قم و اهل قم از رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام روایت شده، بی نهایت است.» مجالس المؤمنین، ص 83، ج 1 نیز ر.ک. ر.ک: تعلیقه 84.
- 2- . بحار الأنوار، ج 57، ص 228، ح 61؛ الکنی و الألقاب، ج 3، ص 87. تعبیر «مدفوعه»، مطابق روایتی است که در تاریخ قم از حضرت صادق علیه السلام نقل شده است؛ اما در چند روایت دیگر که از آن جمله روایت احمد بن محمد بن عیسی است که به اسناد خود از آن حضرت نقل کرده و همچنین در روایت محمد بن سهل بن یسع نیز از آن حضرت و در روایت منقول از کلینی که به سند خود از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده و همه روایات در تاریخ قم نقل شده است، این عبارت چنین آمده است: «فإنَّ البلاء مرفوع عنها» أو «مدفوع عنها». ر.ک: تعلیقه 84.

بلاها در شهرها همه گیر شود، به قم رو آورید.»

از علی بن موسی الرضا - علیه السلام - روایت کرده اند که گفت: «للجنة ثمانية أبواب، فباب (1) منها لأهل قم، فطوبى لهم ثم طوبى لهم (2) بهشت هشت دروازه دارد، يك دروازه آن از آن اهل قم است. خوشا به حال آنان، خوشا به حال آنان،

خوشا به حال آنان!» و سعد بن سعد بن الاحوص (3) روایت کرد از علی بن موسی الرضا

- علیه السلام - که گفت: «یا سعد، عندکم لنا قبر؟ فقلت له: نعم، جعلت فداک، عندنا قبر فاطمة بنت موسی بن جعفر. قال - علیه السلام - : یا سعد، من زارها فله الجنة/ هو من أهل الجنة؛ (4) ای سعد! آیا قبری از خاندان ما در شهر شما هست؟ گفتم، آری فدای شما شوم، قبر فاطمه دختر موسی بن جعفر. فرمود: ای سعد! هر کس آن را زیارت کند، بهشت از آن اوست/ او اهل بهشت خواهد بود.» و از امیر المؤمنین - علیه السلام - روایت است که گفت: «سلام الله على أهل قم و رحمة الله على أهل قم، يسقى الله بلادهم الغيث وينزل عليهم البركات و يبذل الله سيئاتهم حسنات، هم أهل ركوع و خشوع و سجود و قيام و صيام، هم الفقهاء العلماء الفهماء، هم أهل الدراية و الولاية و حسن العباده. (5) صلوات الله عليهم و رحمه الله و بركاته؛ درود خدا بر مردم قم و

ص: 209

- 1- . متن مطابق روایتی است که در تاریخ قم از سهل از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده و همچنین در آن کتاب از حضرت أبوالحسن علیه السلام روایت کرده است که «للجنة ثمانية أبواب، واحد منها لأهل قم.» ر.ك: بحار الأنوار، ج 57، ص 216، ح 39 و ص 228، ح 62
- 2- . «طوبى لهم» در نسخ این کتاب دو مرتبه یاد شده و تصحیح مطابق روایت تاریخ قم است. همچنین ر.ك: بحار الأنوار، ج 57، ص 215، ح 33.
- 3- . ح: «سعد بن سعيد الاحوص» و علمای رجال او را معرفی کرده اند. ابن داود رحمه الله در رجال خود ص 167 گفته است: «سعد بن سعيد الأحوص بالحاء و الصاد المهملتين بن سعد بن مالك الأشعري القمي، من أصحابنا من أثبتته: سعد بن الأحوص و الأحوص أبوه لا جدّه.»
- 4- . بحار الأنوار، ج 48، ص 316 و ج 102، ص 265، ح 4 با اختلاف.
- 5- . همان، ج 57، ص 217، ح 46 با اختلاف، به نقل از کتاب تاریخ قم.

رحمت خداوند بر مردم قم، باران شهرشان را سیراب و برکت ها را بر آنان نازل گرداناد و خداوند کارهای نیک را جایگزین گناهانشان کناد. آنان اهل رکوع و فروتنی و سجود و نماز و روزه اند. آنان فقیهانی دانشمند و فهیم هستند. دروهای خداوند و رحمت خداوند و برکات وی بر ایشان.»

و اخبار در این معنی فراوان و ما را این مایه برای حجّت بر خصم کافی است. والحمد لله رب العالمین.

و در این تاریخ که این «نقض» را می نویسم، فرمانی رسید از قم که **مقطع (1)** (دارنده **إقطاع (2)**) قم، امیر غازی غازی زاده صاتماز بن قایماز الحرامی **(3)** به قم فرستاده بود. اولش بدین عبارت که «اهل قم از خدای تعالی نزد ما ودیعه اند و ما را رعیتی مبارک اند و از آنگاه که شهر قم را نامزد دیوان ما کرده اند، هر روز ما را منزلتی و رتبه ای پدید آمده است و ما آنها را به فال نیک می گیریم.»

چون چنین پادشاه حنفی متعصب ملحدگوشی درباره قم و قمیان چنین بنویسد، جز از سر بصیرت و حقیقت نیست، زیرا پادشاه با رعیت تقیه نمی کند و شوخی نمی نویسد. پس اگر بر این مصنف معلوم نیست باید که قدم رنجه کند و برود و ببیند و بداند تا به تهمت در بدی های خطه مسلمانان قلم نجنباند و مردم را نرنجانند.

و کاشان - بحمد الله و منّه - منور و مشهور بوده و هست همیشه و بحمد الله به زینت اسلام و نور شریعت و قواعد آن از مساجد جامع و مساجد دیگر با اسباب و

ص: 210

1- . زبیدی در تاج العروس گفته است: «و المقطع من لا دیوان له کما فی اللسان و المحيط و فی الحدیث: کانوا اهل دیوان او مقطوعین و هو بفتح الطاء لأنّ الجند لا یخلون من هذین الوجهین و من ذلك قول اهل الخطط: هذه القریه کانت وقفا علی المقطوعین و هو مجاز.»... گویا مراد از «مقطع» در اینجا کسی است که سلطان منافع و عایدات قصبه ای یا شهری را به یکی از درباریان خود واگذار کند، در مقابل اینکه او نیز پیوسته یا در موقع لزوم عده ای حاضر در رکاب را تحت اختیار سلطان بگذارد.

2- . إقطاع، واگذاشتن قطعه زمینی از بیت المال است، از سوی حاکم به کسی برای استفاده از درآمد آن... و نیز زمین یا سرزمینی که در قدیم به کسی واگذار می شد. فرهنگ بزرگ سخن، ذیل همین کلمه

3- . برای شرح حال امیر صاتماز بن قایماز، ر.ک: تعلیقه 85.

ساز و برگ و مدارس بزرگ چون مدرسه صفویّه و مجدیّه و شرفیّه و عزیزیه، همه با زینت و اسباب و ساز و برگ و اوقاف و با مدرّس هایی چون سیّد امام ضیاء الدّین ابوالرضا فضل الله بن علیّ الحسنی، عدیم التّظیر در بلاد عالم به علم و زهد و غیر او از ائمّه و قضات و کثرت فقها و مُقریان (آموزندگان قرائت صحیح قرآن) و مؤذّنان و برپایی مجالس و تربیت علما در گذشته مانند قاضی ابوعلی طوسی و اولادش چون قاضی جمال ابوالفتوح و قاضی خطیر ابومنصور حرس الله ظلّهما؛ و در این شهر (کاشان) مُصلحان و حاجیان بی شمار است و نیز ساختمان مشهد امام زاده علیّ بن محمّد الباقر در آن حدود قرار دارد، با زینت و ساز و برگ و رونق و نور که به فرمان مجدالدین بوده است و برکات آن را همه ملوک و وزرا خریدار و سلاطین و امرا معترفند و این همه دلیل بر صفای ایمان و پاکیزگی طاعات مؤمنان کاشان؛ «عمرها الله بالعدل و التّوحد و قبول الرّسالة و إثبات العصمة»؛ (1) خداوند آن را با «عدل» و «توحید» و پذیرش رسالت پیامبر و اثبات عصمت ائمّه آباد گرداناد.»

اما شهر «آبه» اگرچه شهری است به صورت کوچک، اما بحمد الله بقعه ای بزرگوار است از شعار مسلمانان و آثار شریعت مصطفوی و سنت علوی با دو مسجد جامع کبیر و صغیر، هر دو آباد؛ با جمعه و جماعات و ترتیب عیدین و غدیر و شب قدر و روز عاشورا و برات و ختم های قرآن پیایی و مدرسه عزّ الملکی و عرب شاهی آباد با اسباب و ساز و برگ و با مدرّسانی چون سیّد ابوعبدالله و سیّد ابوالفتح الحسینی، عالمان پارسا و مجالس علم و وعظ پی در پی؛ مشهد امامزادگان عبدالله و فضل و سلیمان، اولاد موسای کاظم - علیه السلام - منور و مشتهر، علمای رفته و مانده همه متبحر و متدین.

معتمدان روایت کرده اند از سیّد اولین و آخرین: «لَمَّا أَنْ عُرِجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ مَرَرْتُ

ص: 211

1- . قاضی شوشتری رحمه الله این کلمات را نقل کرده است؛ لیکن در عبارتش تصرّف نموده است. ر.ک: مجالس المؤمنین، قسمت اماکن شریفه و همچنین ترجمه آبه و ورامین و ساری و ارم و سبزوار را نیز از همین کتاب به عین عبارت آن نقل کرده است.

بأرضٍ بيضاء كافرِيَّةٍ شملتُ منها رائحةً طيِّبَةً فقلت: يا جبرئيل ما هذه البقعة؟ فقال:

هذه بقعةٌ يقال لها: آبة عرضت عليها ولايتك فقبلت، فإنَّ الله تعالى ليخلق منها رجالاً يتولَّونك و يتولَّون ذرِّيَّتكَ؛ فبارك الله فيها و على أهلها؛ (1) مهتر انبیا گفت: در شب معراج نظرم به بقعه ای سفید و نورانی افتاد که بوی خوش آن بقعه در مَلاًءِ اعلیٰ به مشام من افتاد. پرسیدم از جبرئیل که این کدام بقعه است؟ گفت: این بقعه را آبه می خوانند.

رسالت تو و ولایت آل تو بر وی عرض کردند، قبول کرد. باری تعالی از وی مردانی را می آفریند که در متابعت تو و فرزندان تو آماده اند. مبارک بادا بر آن شهر و بر اهلس ولایت و مودت شما.» اگرچه اخبار در فضیلت آبه بی نهایت است، (2) ما را در این کتاب همین قدر کفایت است.

اما ورامین اگرچه دهی است، در منزلت از شهرها بازمی ماند؛ به سبب آثار شریعت و انوار اسلام و از طاعات و عبادات و ملازمت خیرات و احسانی که آنجا ظاهر است و از برکات وجود رضی الدین ابوسعید - أسعده الله فی الدارین - و پسران

او، و از بنیاد مسجد جامع و خطبه و نماز و مدرسه رضویه و فتحیه با اوقاف قابل اعتماد و مدرسان عالم متدین و فقهای کوشا و نیز خیرات ایشان در حرمین مکه و مدینه و مشاهد ائمه از شمع نهادن و ساز و برگ فرستادن. و در ورامین در هر رمضان

ص: 212

1- . منتخب الدین بن بابویه، فهرست، ص 281، ح 2؛ بحار الأنوار، ج 57، ص 228، ح 64.

2- . این تعبیر از مصنف رحمه الله عجیب است؛ زیرا در باب آبه اخبار بسیار به نظر نمی رسد. بلی؛ به جز این خبر، خبری دیگر نیز به نظر رسیده است، لیکن بر بی نهایت بودن اخبار در این باب، چنانکه صریح عبارت متن است، مطلع نشده ام و درباره سایر بلاد نیز نظایر این حدیث را نقل کرده اند. مثلاً رافعی در تدوین درباره فضیلت قزوین چنین چیزی ذکر کرده است و همچنین سیف هروی در تاریخ هرات ص 47. لیکن ناگفته نماند که آبه از قدیم الایام دار التشیع بوده و ساوه دار التسنن، چنانکه یاقوت در معجم البلدان و قاضی نور الله رحمه الله در مجالس المؤمنین و غیر ایشان در غیر آنها به این مطلب تصریح کرده اند. گمان می کنم اشتیاق و توجه به آوردن سجع، میان «نهایت» و «کفایت» موجب بی توجهی به مبالغه آمیز بودن اصل مطلب شده است.

خوانِ عامّ می نهند و مقرّری های ماهانه و رسوم برای همه طوایف اسلام از حنفی و سنی و شیعی بی تعصّب و تفاوت برقرار است.

اما ساری و اُرم معلوم است که همیشه دارالملک و سریرگاه ملوکِ مازندران بوده است و غریبان و بازرگانان در آن در امان بوده اند و شعاع مسلمانان از مجامع و مدارسو مساجد و مجالس ظاهر است و اکنون خود به دولتِ شاهِ شاهان رستم بن علی - ائده الله بنصرته - و پدرش مَلِکِ مازندران علی بن شهریار - رحمة الله علیه - قُبّة الاسلام است؛ چنانکه سالی هزاران ملحد و باطنی را در آن حدود طعمه سگان می کند. اگرچه این خواجه مصنّف آن را همسان الموت خوانده است، اما اولاً اگر قرینه الموت به این است که در اذان آشکارا «حیّ علی خیر العمل» می گویند، این خواجه جبری می بایست از حاجیان می پرسید که با حضور امیر حاج و لشکر او و با حضور صد هزار سنی و جبری و خوارج و ناصبی بر در کعبه، که به اتّفاقِ همگان اشرف بقاع و خیر البلاد است، هر روز پنج بار در بانگ نماز آشکارا «حیّ علی خیر العمل» می گویند؛ پس ساری به گمان وی همسان الموت است! به خدا پناه می بریم از بدگویی و از شرّ گمراهی!

دیگر آنکه معلوم است که برای هر شاهی از شاهان سلجوق که هراسی پدید آید، او به آن حدود پناه می برد یا می تازد؛ همچون طغرل و مسعود بن سلیمان. پس لازم می آید که به قول این خواجه پناه به الموت برده باشند. سوم آنکه دخترانِ سلاطین را جز به سپهبدانِ مازندران نمی دهند؛ پس آیا لازم می آید که سلاطینِ آل سلجوق با الموت پیوند کرده باشند؟! چهارم، آنکه هر سال از دار الخلافه بغداد به ساری و اُرم رسولانی می روند و خلعت های گران می برند، در حالی که می دانیم خلفا خلعت به الموت نمی فرستند. پنجم آنکه در هر سال چند بار فرستادگانِ امرا و سپهسالارانِ عراق به ساری می روند و تحفه ها می برند و از آنجا می آیند و می آورند و معلوم است که ترکانِ جهادگر، اگر نقشِ ملحد(اسماعیلی) را بر دیوار ببینند، تیغ می کشند و نباید با ملحدان آمدوشد کنند.

پس نیکوتر این است که قرینه الموت آن جایی باشد که اهل آن وجوب شناخت خداوند را با تقلید و تعلیم ممکن می دانند، نه ساری و اُرم که وجوب معرفت خداوند را حواله به عقل و نظر می کنند. اینها را این خواجه بخواند تا جواب آن کلمه پیش گفته خود را بداند و جواب را جنگ نمی شمردند. و ما توفیقی إلا بالله. اما سبزواری هم - بحمد الله و مته - محلّ شیعه و اسلام است؛ آراسته به مدارس نیکو و مساجد نورانی و پشت در پشت علمای طریقت و شریعت آموخته.

لعنت کردن بر ملاحده (اسماعیلیان) و خصومت با باطنی ها (اسماعیلیان) در آن شهر آشکار است و درس و مناظره و مجلس و ختم قرآن پیایی و ظاهر. عجب تر این است که هر لشکری که در عهد عبّاس غازی و ایناج بیک مجاهد تا امروز از روی بدن حدود می نهند، غارت و نهب و ملحد کشتن ایشان در دامغان است و سعادتاً در سبزواری نیست پس این خواجه چون احوال دامغان و مذهب دامغانیان را می داند، باید که در حق سبزواری زبان به ادب بجنباند. این، مستی از خروار بود.

والحمد لله رب العالمین.

شصت و هشت

آنگاه گفته است:

و همه مشرق و مغرب پُر است از اصحاب شافعی و ابوحنیفه و تیغ و قلم در دست ایشان است. اما جواب آن است که آری، هست و مبارک باد و عاقل این معنی را منکر نیست؛ اما رویه حکایت این مصتّف برگشته از تشیع به سوی تسنّن، در این فصل چنان است که در حکایت ها آمده است: (1) گرگی گرسنه، چند شبانه روز با معده خالی به طلب غذا بیابان

ص: 214

1- این حکایت در کتب قدما به شکل ها و عنوان های مختلف، نثرأ و نظماً ذکر شده است و از آن جمله است کتاب کلیله و دمنه، باب الاسد و الثور (باب شیر و گاو) و در جلد اول مثنوی ملای رومی نیز به تفصیل و بسطی تمام آمده است؛ منتها در این دو کتاب به عنوان «خرگوش و شیر» یاد شده است.

را می پیمود و چیزی نمی جست که شکم خود را با آن پُر کند. ناگاه بر کنار دریا مُرداری یافت. وحوش صحرا و پرندگان هوا کمی از آن را خورده بودند و بیشتر آن مانده بود. گرگ گرسنه شادمان شد و با خود گفت که ذخیره غذای یک ماه به دست آمد. روباهی ناگاه توبره حيله بر دوش از راه رسید. چون نظرش بر گرگ آزمند و مردار مرغوب افتاد، با خود گفت که دریغ است که این خرف آن را تنها بخورد و من محروم بمانم. اهسته پیش آمد و دور ایستاد و به زبانی موقر پس از ثنای گرگ گفت: عجیب است اگر برادر بزرگتر من با شأن عظیمی که دارد، نداند که آن طعامی که در میانه آن آب افتاده است، فربه تر و نیکوتر است و ماهیان دریا همین که دریابند، بی درنگ آن را میان خود قسمت کنند. اگر امیر مصلحت ببیند، اول از آن فارغ شود و سپس بدین مردار پردازد، و من به حکم بندگی تا هنگام فراغ تو از آن طعام، این راحراست می کنم. گرگ چون مراد را دوگانه یافت، به طمع سر برداشت. روباه خیال

اواخر قصه، در آنجا این ابیات است:

شیر عکس خویش دید از آب تفت *** شکل شیری در برش خرگوش زفت

چون که خصم خویش را در آب دید *** مر و را بگذاشت و اندر چه جهید

درفتاد اندر چهی کو کنده بود *** زانکه ظلمش بر سرش آینده بود

شیر خود را دید در چه وزغلو *** خویش را نشناخت آن دم از عدو

عکس خود را او عدوی خویش دید *** لاجرم بر خویش شمشیری کشید

در آغاز قصه نیز تصریح کرده است که منشأ اخذ و مأخذ نقل او کتاب کليلة و دمنه است:

از کليلة بازخوان این قصه را *** و اندران قصه طلب کن حصه را.

1. در برهان قاطع گفته است: خرف به کسر اول و ثانی و سکون، فا مردم مبهوت و از کار افتاده و از کار رفته را گویند و گویند عربی است. پس بنا بر آنکه عربی باشد باید به فتح خاء و کسر راء بخوانیم تا صفت مشبیه از «خرف یخرف خرفاً» (به فتح خاء و راء) باشد. فیومی در مصباح گفته است: «خرف الرجل خرفاً من باب تعب: فسد عقله لکبره فهو خرف».

منتهی

الارب خیال کسحاب پندار و صورتی که در خواب دیده شود و یا در بیداری تخیل شود و آنچه در آینه دیده شود به این معنی ناظر است آنچه گفته اند کل ما فی الکون وهم أو خیال / أو عکوش أو مرايا فی ظلال پوشیده نماناد که در قصه مذکور در کليلة در چاپ مرحوم امیر نظام و استاد عبدالعظیم، قریب به جای کلمه «خیال»، کلمه «مثال» ذکر شده است؛ لیکن در چاپ آقای مجتبی مینوی، طبق نسخ

آن مردار را که بر ساحلِ دریا افتاده بود، برعکس به گرگ نشان داد. گرگ با خود گفت: می پنداشتم که این بیچاره منافق است، چون بازدیدم و دقت کردم، یاری مهربان و دوستی موافق است. به رویاه گفت: تو با این باش و تصرف مکن تا من از کار آن فارغ شوم، مبادا که ماهیان آگاه شوند و طعمه ما را ببرند. این بگفت و در کشتی آژ نشست و به دریا نزدیک شد. امواجی چند در نشیب و بالا امانه بر مراد، پیش آمد و خیالِ گرگ، محال بودنِ بازگشت را ادراک کرد. رویاه در کرانه با همه دهان گوشتِ مردار را می خورد. گرگ بخت برگشته به زبان تصریح به رویاه گفت: ای برادر به فریادم برس که جانم در خطر است. رویاه گفت: بمیر! دیرگاهی است که تو سزاوار همین سرنوشتی و گفته اند: «طلب الفاتح شوم، جست و جوی نابوده، شوم است.» گرگ هلاک شد و رویاه سر به سلامت برد. این است داستانِ این مصنف رافضی بوده سنی شده، که گرسنه لقمه حق بوده است و در بیابانِ تکلیف سرگردان. مردارِ رفض را بر کنارِ دریا به دیده تقلید دیده و با آن مغرور شده و ناگاه رویاه شبهه از راه رسیده و در گردابِ خیال، جبر را به او نشان داده است. این یک راوا گذاشته و از آن یک هم بهره بر نداشته است و ناچار می گوید: اکنون که به دست ما نه آن ماند و نه این *** چون کافر درویش نه دنیا و نه دین

(مُذَبِّبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هَوَاءٍ وَلَا إِلَى هَوَاءٍ، میان آن {دو گروه} سرگردان مانده اند، نه باینانند و نه بانان.)

صحیحی ای که داشته و از روی آنها تصحیح کرده، «خیال» ذکر شده است و آن بهتر است. (ر.ک: کلیله و، دمنه چاپ مینوی، ص 87 و چاپ قریب ص 78 و چاپ امیر نظام، ص 143 .

ص: 216

اگر ابوحنیفه بزرگ است، به تو چه؟ اگر مقام شافعی بلند است، تو را چه سود؟ ثبت العرش ثم انقش علیه! (1) نخست برادری ات را ثابت کن، سپس تقاضای میراث کن! چه خوش گفته اند که گرسنه در خواب، خورشت های لذیذ می خورد و تشنه، آب های زلال و سرد می آشامد و چون بیدار شود گرسنه تر و تشنه تر است. هر جا که بی دست و پایی دروغ زن باشد، به دروغ، خویشتن را به نیکان می بندد. بحمد الله بدین تقریر و تصنیف که ساخته است، هم از مذهب ابوحنیفه دور است و هم از مذهب شافعی مهجور. (2)

اندر همه ده جوی نه ما را *** مالاف زنان که ده کیابیم (3)

شصت و نه

آنگاه گفته است:

خصوصاً قاضی القضاة امام کبیر ظهیر الدین نعمان الزمان، بوحنیفه دوم است. آری هست. مبارک باد! اما این خواجه مصنف در این ثنا تقیه می کند، زیرا به اعتقاد او این نظیر تقیه یک اسماعیلی است که از قاضی القضاة مدح می گوید که در پیش تخت سلطان مسعود و با حضور بزرگان دانشمند، اثبات کرده است که مذهب این خواجه در (وجوب معرفت خداوند) با مذهب ملحدان برابر است و دست نوشته رئیس و عالم خواجه راهم به عنوان حجت از آنان ستانده و به ایشان دستور داده است که از مذهب صد و پنجاه ساله خود تبرا کنند. پس در جهان برای این قاضی القضاة و برای ابوحنیفه دشمنی بزرگ تر از جبریان که این مصنف از آنان است، وجود ندارد. بنابراین این خواجه باید بپذیرد که در ثنای خود از قاضی القضاة، تقیه و دورویی کرده است. والسلام.

ص: 217

1- از امثال بسیار معروف سائر بر السنه است.

2- شاید چنین باشد: هم از مذهب بوحنیفه [دور] است و هم از مذهب شافعی مهجور. (ویراستار)

3- دیوان سنایی، ص 691، و اندر همه ده جوی نه ما را مالاف زنان که ده خداییم.

آنگاه گفته است:

و هرگز به هیچ سنی تهمتِ الحاد (اسماعیلی بودن) نزده اند.

جواب این کلمه آن است که در این اختلاف نیست که سنی، ملحد نیست و شیعه هم ملحد نیست. ملحد، ملحد است ولو به هر مذهب پناه جوید؛ اما عادتِ ملحدها آن است که هر گروهی خود را بر مذهبی می بندند. پس خواجه می بایست که حسن صباح و ابوالفتوح گورخر و ابوالغنایمک دیه دار اصفهانی و عطّاش أقرع و ابوالمعالی نَحّاس و لسان و سَمّاک و محسّن خالدی و ابراهیم سهلوی و احمد علی حامدبسطامی و یوسف ابواسحاق خوزی و اسماعیل ابو حمدان را فراموش نمی کرد و شرم می داشت از تکرار آن سخن بی فایده؛ زیرا ملحد خود را وابسته به هر طریقه نشان دهد، ملحد است. علیهم لعائن الله ولعنة اللاعنین؛ لعنت های خداوند و لعنت کنندگان بر آنان باد.

هفتاد و یک

آنگاه گفته است :

من به قم بودم در مسجدی رفتم سگی را دیدم.

اما جواب این محالات بی وزن و سبک آن است که در مساجد ویران شده ای که در دیوار ندارد، سگ و سگ شکلان داخل می شوند؛ چه در قم باشد و چه در اصفهان و آن سبب نقصان و بطلان مذهبی نمی گردد و عقلا این معنی را می دانند.

هفتاد و دو

آنگاه گفته است:

در جهان هرگز هیچ شیعه ای نبوده است که او را در دین و دولت قدری یا قدمی یا جاهی یا منزلتی یا حرمتی یا نامی باشد.

ص: 218

نمی دانم که با این سخن چه کسی را در نظر دارد؟ ناچار اسامی جماعتی از طبقات مختلف را نام می برم تا با نظر در آن، شبهه برطرف شود؛ اما شکی نیست که از این سخن تحقیر شیعه را در نظر دارد. از انبیا آغاز می کنیم: باری تعالی ابراهیم خلیل را با رفعت درجه نبوت، شیعه می نامد: (وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ). (1) و از امت های پیشین، پیروان موسی، کلیم خود را بدین لفظ و لقب یاد می کند: آنجا که می گوید: (هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هَذَا مِنْ عَدُوِّهِ). (2) در لغت عرب معلوم است که شیعه به معنی پیرو و یاور و مقتدی است. پس این لقب چون از آدم بگذری، شایسته همه انبیاست و پیروی دیگران از همه اولیا محتمل است. بعد از رسول - علیه السلام - از عهد او تا قیامت، این لفظ را برای پیروان و یاران و یاوران و انصار امیرالمؤمنین علی مرتضی و هر امام منصوب دیگر که عصمتش قطعی است، به کار برده اند. (3) حالت اول بوذر است و سلمان و عمار و مقداد و خزیمه حدیفة الیمان و جابر و أبو ایوب و سعد بن عباد و سهل بن حنیف انصاری و ابو دجانة و دیگران که به ذکر اسامی همه، کتاب مطول خواهد شد. و از یاوران عهد میان امیر المؤمنین، عبدالله بن عباس پسر عموی پیامبر و پدر خلفای عباسی، و محمد بن ابوبکر صدیق که علی روز وفات او می گوید: «کان لله عبداً صالحاً و کان لنا ولداً ناصحاً» (4) برای خدا بنده ای صالح و برای ما فرزندی خیر خواه بود» و کمیل بن زیاد

ص: 219

1- سوره صافات، آیه 83

2- سوره قصص، آیه 15.

3- محقق اردبیلی رحمة الله در آخر حدیقة الشیعه گفته است: بعضی از عوام اهل سنت را اعتقاد این است که دین شیعه تازه به هم رسیده و ابتدای آن زمان شاه اسماعیل است و نمی دانند که هر که امیرالمؤمنین علیه السلام را بی فاصله بعد از رسول خدا صلی الله علیه وسلم امام و جانشین می داند شیعه است و هر که ابوبکر را خلیفه می داند، سنی.

4- این عبارت در متون معتبر پیدا نشد، ولكن قریب به این متن به این صورت موجود است؛ امام علی علیه السلام در ضمن نامه ای به عبد الله بن عباس بعد از شهادت محمد بن ابی بکر نوشت: «أما بعد، فإنّ المصّر قد افتتحت و محمد بن ابی بکر رحم-ة الله قد استشهد فعند الله نحتسبه ولداً ناصحاً، عاملاً كادحاً، و سیفاً قاطعاً و ركناً دافعاً... نهج البلاغه، نامه 35؛ الغارات، ج 2، ص 764.

نخعی و اصبع بن بُاته و مالک اشتر، شمشیر شیر خدا، و حارث بن أعورِ همدانی و أعمش (1) و أبو الاسودِ دُئلی و قنبر و رشید الهجری و میثم تمار و سعد ثقفی و اویس قرنی و عمّار یاسر که به صفین با تیغ مسلمانان، شهید شد. رضوان الله علیهم أجمعین. و در عهد هر امامی از حسن بن علی تا به مهدی بن حسنِ عسکری، بسیار محققان بوده اند؛ چون بنی همدان و بنی ثقیف و شهدای کربلا که در راه خدا جان را فدا و تن را سبیل کردند و بعد از آن چون مختار بن ابوعبید ثقفی و مسیب و سلیمان و رُفاعة و حمید بن مسلم و جز آنها. (2)

رضی الله عنهم. و از روات و ثقات ائمه، (3) چون ابوبصیر و زید شحام و محمد بن یعقوب کلینی و علی بن یقطین که وزیر هارون بود و سدید صراف و معلی بن خنیس و معاویه بن عمّار و جابر جعفی و عمّار دهنی و محمد بن الصلت و هشام بن حکم و أبوجعفر بصری و محمد بن حسن (4) صفار و ابن ماجیلویه قمی و مانند آنان - رحمهم الله - که ذکر اسامی همه آنها به ترتیب در کتابی مفرد آمده است. و از متبحران علمای متأخر چون نوبختیان، چهل مرد همه (5) مصنف که کتاب

ص: 220

1- کذا فی النسخ. اما احتمال خطا می رود. ر.ک: تعلیقه 86.

2- مجلسی رحمة الله در بحار الأنوار (ج 45، ص 373)، نقلاً از کتاب شرح الثار تألیف این نمای حلی، او را از جمله توابین به شمار آورده است. پس وی در عداد طالبان خون حضرت سیدالشهداء معدود است و شیخ طوسی رحمة الله در رجال او را از اصحاب امام زین العابدین شمرده است.

3- برای شرح حال و تراجم احوال افراد مذکور تحت عنوان (روایات و ثقات ائمه) ر.ک: تعلیقه 87.

4- مراد محمد بن الحسن بن فروخ صفار است که بصائر الدرجات از تألیفات اوست و این اطلاق شاید از خود مصنف رحمة الله باشد، به این معنی که اسم پدر را اطلاق بر پسر کرده باشد، از قبیل اطلاق حنبل بر احمد بن حنبل و حسن بر میمندی.

5- چهل مرد بودن علمای نوبختیان در غیر این کتاب به نظر نرسیده است.

الآراء والديانات تأليف کرده اند هم بسیار و مطوّل و هم مختصر، در اثبات عدل و توحید و صحت نبوت و نیز دلیل و حجت بر امامت. و در آنجا نفی اثر طبع و هیولی و ردّ بر فلسفه و زندقه آمده است. و دیگر علی حسینان، قمی، صاحب کتاب الشّرایع، سفیر امام حسن عسکری - علیه السلام - در قم و محمّد بن شاذان و زکریّا بن آدم و ابو جعفر کبیر بابویه، مصنّف سیصد مجلّد از اصول و فروع و نقیب الثّقباء طاهر با فضل و نسب و نعمت و حرمت که متنبی شاعر برای وی مدایح بسیار گفته است که برخی را ذکر کرده ایم و شیخ مفید محمّد بن محمّد بن نعمان، رئیس و عالم شیعه، معاصر ابوبکر باقلانی جبری که بارها شیخ مفید او را در مناظره مبهوت کرده است. روزی مفید در سخن ابوبکر باقلانی دخالتی کرد. باقلانی برای خجالت دادن مفید گفت: «و لک فی کلّ قدر مغرّفه؛ تو در هر دیگ چمچه ای داری!»⁽¹⁾ مفید گفت: «تَمَثَّلَتْ بِأداةِ إبيک؛ به ابزار پدردت مثال زدی.» کنایه از اینکه تو آشپز زاده ای. و باقلانی را خجل کرد. مانند این بسیار است که ذکر، همه، بر کتاب می افزاید. بعد شاگرد بزرگ شیخ مفید، سید مرتضی علم الهدی است؛ متبحّر در فنون علم مصنّف کتب بسیار از اصول و فروع و برادرش سید رضی، عالم و شاعر که از مختارات کلام امیرالمؤمنین، نهج البلاغه را فراهم آورده و در آنجا از قول فرزدق این بیت را یاد کرده است

اولئك آبائي فجنني بمثلهم *** إذا جمعتنا يا جرير المجمع (2)

«ای جریر! پدران من اینان هستند. روزی که انجمنها ما را گرد هم آورند، [اگر می توانی] مانند آنان بیاور.» و بعد از آنها، شیخ ابو جعفر طوسی، فقیه عالم و مفسّر و مقرئ و متکلم است که بیش از دوست مجلّد در فنون علم کتاب نوشته است، و دیگر ابو یعلای جعفری و متکلمان شیعه در

ص: 221

1- معادل (نخودهرآشی می شوی).

2- نهج البلاغه، ج 1، ص 12، مقدمه سید رضی؛ ابن حجر، الإصابه، ج 1، ص 46؛ تفسیر الثعالبي، ج 1، ص 91؛ ابن أبي الحديد، شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 46.

ابو یعلای سلار، مصنف کتب بسیار، همه شاگردان سید مرتضای بزرگ و خواجه مظفر حمدانی و سفیر امام ابوالفرج حمدانی و پسرش شیخ حسین حمدانی عالم و زاهد و شیخ مورد اعتماد جعفر دوریستی، مصنف و مدرّس و مُدکّر و زاهد و مقبول همگان و سید ذوالفخرین مرتضای قمی که فضل او از کلام و خطب او معلوم می شود و فقیه قائینی و قاضی حسین و مفید عبدالجبار رازی که چهار صد شاگرد بزرگ داشت و مفید عبدالرحمن و ابوسعید نيسابوری خُزاعی و فقیه مفید امیرک قزوینی و امام ابوسعید حمدانی ملقب به ناصرالدین (خاذل الملحدین) (خوارکننده اسماعیلیان) که دژکوه را در عهد سلطان محمد با حجت و دلیل ستاند.

سید ابولیلی حسینی و وزیر مرداسی و حیدر بن ابی نصر حاجاتی - قدّس الله، ارواحهم - و سید امام، حسین اشتر جرجانی و سید منتهی جرجانی که اسماعیلیان او را کشتند و سید الرئیس محمد کیسکی و سید الامام مانگدیم الرضی و شمس الإسلام حسکا بابویه و سید ابو البرکات حسینی در مشهد الرضا و فقیه حمزه مشهدی و فقیه ناصر و جز آنها از علما و زهاد و سید ابوعبدالله زاهد حسنی که در جنب عبدالعظیم مدفون است و پسر زاده او سید قطب الدین ابو عبدالله و سید تاج الدین کیسکی و سید امام شهاب الدین محمد کیسکی و امام اوحد الدین قزوینی، همه علما و فضلا و متبحران و سید عبدالله جعفری قزوینی و پسرش سید علی و سید مرتضی و سید مجتبی دو پسر داعی رازی و سید مجتبی بن حمزه حسینی و فقیه ابوالنجم محمد بن عبدالوهاب سمان و فقیه عبدالجلیل بن عیسیای عالم و امام الرشید عبد الجلیل بن مسعود متکلم که در عهد خویش بی نظیر بود و شاگردان وی از سادات و علما، همه عالم و متبحر بودند و ذکر همه بر کتاب می افزاید. و قاضی ابو علی طوسی در کاشان، عالم بزرگ و خاندان وی و سید الداعی حسینی در شهر آبه و پسرش سید زید بن الداعی و سید امام ابوالفضل حسینی آبی، متکلم و حاکم و فقیه و سید الرضا امیرکا حسینی قزوینی متدین و سید شرف الدین منتجب الساری و سید ابو محمد موسوی، رازی یگانه روزگار خویش و سید حسین شجری در ری، و سید مهدی شرف

المعالی و سید زاهد عزّ الأشراف حسنی و سید العالم عزیزی بن عراقی حسنی قزوینی و فقیه متدین أبو الحسن علی جاسبی و فقیه حسین واعظ بکرآبادی در جرجان و فقیه حسین دین آبادی مجاور در حرمین و فقیه ابوطالب استرآبادی و نجیب الدین ابوالمکارم رازی متکلم و شیخ الامام عزّ الدین ابومنصور احمد بن علی طبرسی و امام سدید الدین ابوالقاسم استرآبادی و سدید محمود بن ابی المحاسن و فقیه علی مغازی و شیخ ابوالحسین هبة الله راوندی و سدید محمود حمصی، همه متبحر و از علمای بزرگ. و شیخ فقیه حسین طحالی و فقیه ابوطالب بزوفری در مشهد امیرالمؤمنین (نجف) و شیخ علی متکلم رازی و سید محمد مامطیری و فقیه ابوطالب استرآبادی و فقیه الامام علی زیرک قمی و خاندان دعوی دار در قم که پشت در پشت همه علما و زهاد و اهل فتوی و تقوی بوده اند. و شیخ مسعود بن محمد صوابی در سبزوار و شیخ ابوالقاسم مذکر در سبزوار و شیخ الامام ابوالحسن فرید و ابو جعفر امامی در ساری و خاندان ایشان و سید پادشاه راوندی و اقارب او و امام ابو جعفر نیشابوری ساکن قم، افضل و با درجه کامل.

و از مفسران بعد از متقدمان، (1) چون عبدالله بن عباس و ضحاک و مجاهد و گذشته از تفسیر امام محمد باقر و امام حسن عسکری - علیهما السلام - أبو جعفر طوسی است که چند مجلد تبیان را تألیف کرده است در تفسیر قرآن و محمد بن مؤمن شیرازی که نزول القرآن را تصنیف کرده است در شأن امیرالمؤمنین و بعد از آن محمد فتال نیشابوری است که تفسیری مفید ساخته است و شیخ أبو علی طبرسی صاحب «التفسیر» به زبان عربی و خواجه امام ابوالفتوح رازی که بیست مجلد تفسیر قرآن تصنیف اوست و ائمه و علمای همه طوائف، طالب و راغب آن هستند و محمد بن حسین محتسب که مصنف کتاب رامش افزای است در چند مجلد و امام قطب الدین

ص: 223

1- برای ترجمه و شرح حال مفسران مذکور، ر.ک: تعلیقه 89.

کاشی مصنّف کتب بسیار از تفسیر و فقه و کلام و همه علوم دیگر. و غیر اینان که ذکر نام همه بر حجم کتاب می افزاید.

و ائمه قرائت (1) بیشتر عدلی مذهب هستند. قرآن هم بر اثبات توحید و عدل شده است، نه بر جبر و تشبیه و تعطیل. اما جماعتی که بی شبهه شیعی مذهب بوده اند، عاصم است و کسایی و حمزه و باقی از حجازی و شامی همه عدلی مذهب بوده اند، نه اهل جبراند و نه اهل تشبیه؛ زیرا در آن روزگار مذهب اهل جبر هنوز پیدا نشده بود و واقدی و علی بن حسین مغربی شیعی بوده اند.

و اما پارسایان و اهل عبادت (2) و اهل اشارت و اهل موعظت همه عدلی مذهب بوده اند و مذهب سلف صالح را عدلی گفته اند و از جبر و تشبیه تبرّا کرده اند، چون عمرو بن عبید و واصل بن عطا و حسن بصری و شیخ ابوبکر شبلی و جنید و شیخ روزگار بایزید بسطامی و ابوسعید ابوالخیر. شیعه در این جماعت ظنّ نیکودارند؛ از بهر آنکه عدلی و معتقد بوده اند و جماعتی از آن طایفه که بلاشبهه شیعی مذهب و اصولی و معتقد بوده اند، عبارتند از: معروف کرخی و یحیی بن معاذ رازی و طاووس یمانی و بَهلول مجنون و مالک دینار و منصور عمّار. در حکایت آمده است که همان شب که منصور عمّار را به خاک سپردند، یکی از مریدانش او را به خواب دید که در قصور جنان با زینت تمام طواف می کرد. پرسید: ای منصور به این قصور و حور و نور بهر در برابر چه کاری رسیدی؟ گفت: با نماز شب و دوستی علی بن ابی طالب. و جز این گروه که به ذکر اسامی همه، کتاب مطوّل می شود. و از ائمه لغت (3) خلیل بن احمد شیعی بوده است و ابن سِکّیت صاحب اصلاح المنطق و سیبویه و عثمان جَنّی و غیر ایشان چون ادیب ماه آبادی و پسرانش محمّد و علی و ابن سمکه قمی و ادیب عمّی و ادیب ابو عبد الله افضل الدّین حسن بن فادار

ص: 224

1- برای ملاحظه شرح حال ائمه قرائت ر.ک: تعلیقه 90.

2- برای ملاحظه ترجمه زهاد و عباد مذکور در اینجا، ر.ک تعلیقه 91.

3- برای ملاحظه ترجمه ائمه لغت مذکور، ر.ک: تعلیقه 92.

قمی که بی نظیر بوده است و غیر ایشان از فضلا و فحول ادبا که به ذکرِ اسامی ایشان نتوان رسید. اما از سلاطین و جهان بانان (1) که خُطبه و سیه که در دیار و بلادِ اسلام به نام ایشان بوده است، عَلَم و نوبت داشته اند. سه نوبت تا حداکثر پنج نوبت یعنی بنا بر درجات آل بویه و اعتقاد مختلفی که شاهان در شأن و مقام داشته اند، سه بار تا پنج بار در طول شب نقاره می زده اند. (2) در تواریخ اسامی و القاب ایشان به سلطنت و فرماندهی مذکور است، گسترش فرهنگ رکن الدوله است و فخرالدوله و شاهنشاه، فنا خسرو و بویهیان همگی و آنگاه سیف الدوله ممدوح متنبی و در دیوان متنبی قصایدی بی شمار است و سه بیت از آن این است:

سبقتُ العالمین إلى المعالی *** بفضل خلیقه و علو هیمه

فلاح بحکمتی نور الهدی فی *** لیال فی الضلاله مُدلّهمة

یرید الحاسدون لیطفؤوه *** و یأبی الله إلا أن یتمه

(به سوی معالی از جهانیان پیش افتادم، با برتری خلق و خو و همّت والا / با فرزاندگی من نور هدایت روشنایی افکنند، در شبهای تیره گون گمراهی / حسودان می خواهند که این نور را خاموش کنند. ولی خداوند چیزی نمی خواهد جز اینکه آن نور را کامل گرداند.)

و مملکت و پادشاهی عضدالدوله، معروف و مشهور است و خیراتِ بی شماری که فرموده، هنوز باقی است، چون مُصانع (آب انبارها) (3) در راه بادیه و مشهد امیر المؤمنین علی - علیه السلام - و بند (سدّ) پارس و بیمارستانِ بغداد با ساز و برگ

ص: 225

1- برای ملاحظه تراجم سلاطین و جهانبانان مذکور، ر.ک: تعلیقه 93.

2- برای تحقیق در مفاد این کلام ر.ک: تعلیقه 94.

3- مصانع هم جمع مصنع است (به فتح اول و ثالث) به معنی جای گرد آمدن آب باران و آب انبار و نظایر آن است (چنانکه در این بیت سعدی آمده است: سل المصانع ركباً تهیم فی الفلوات / تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی) و هم جمع مصنعه (به فتح میم و نون و عین) به معنی هر بنای استوار از قصر و قلعه و مانند آن و شاهد است بر این معنی، گفتار: لبید بلینا و ما تبلی النجوم الطوالع / و تبقی الجبال بعدنا و المصانع.

و اوقاف، و مسجد جامع عتیق در همدان که دارالملک سلاطین است، ولی اهل تشبیه و اهل جبر از آن سود می برند و در برابر آن شیعیان قم و کاشان را به جرم رافضی بودن لعنت می کنند. و این اندازه ندانسته اند که رافضی نه آن است که آنان می خوانند؛ بلکه آن است که از جادّه حق و طریق مستقیم برگشته باشد. از این رو چون شافعی را به چنین رخص متهم کردند، گفت:

لو كان حُبّ الوصيّ رخصاً***فإنّني أرفض العباد

«اگر رخص (تشیع) دوستداری وصی (حضرت علی) است، پس من رافضی ترین بندگام.»

لو كان رفضی حُبّ آل محمّد***فلیشهد التّقلان أنّی رافضی(1)

اگر رخص (تشیع) من دوستداری آل محمّد است، پس جنّ و انس گواه باشند که من شیعی ام. و در جای دیگر گفته است:

لو كان ذنبي حُبّ آل محمّد***فذلك ذنبٌ لستُ منه أتوب(2)

اگر دوستی با خاندان محمّد گناه من است، این گناهی است که از آن توبه نمی کنم و اگر به ذکر اشعار و ابیات شافعی مشغول شویم، حجم کتاب افزون تر از این شود.

و شیخ ابو جعفر طوسی - رحمة الله علیه - در کتاب اسماء الرجال آورده است: «و

ص: 226

1- ذهبی، تاریخ الإسلام، ج 14، ص 338، تاریخ مدینة دمشق، ج 9، ص 20؛ تفسیر الرازی، ج 27، ص 166؛ شافعی، کتاب الأم، ج 1، ص 14؛ الصراط المستقیم، ج 1، ص 190. و در این کتب «إن كان رخصاً» بدل «لو كان رفضی» دارد.

2- ابن شهر آشوب، المناقب، ج 3، ص 269؛ بحار الأنوار، ج 45، ص 253، ح 12 و در این دو کتاب «لئن» و «عنه» بدل «لو» و «منه» آمده است.

کان محمد بن ادريس الشافعي من أصحابنا؛ یعنی محمد بن ادريس شافعی از اصحاب ما بود؛ اگر چه اهل جبر انکار کنند. شک نیست که شافعی اگر شیعی نبود، باری جبری و اهل تشبیه و اشعری نیز نبود.

وزبیده، زن هارون الرشید - رحمة الله علیها - شیعه و معتقده بوده است و چون هارون الرشید را مذهب او محقق شد، سوگند خورد که او را به دو کلمه طلاق دهم، الرشید به شیعه و بیشتر نه بر کاغذی نوشت: «كُنْتُ فَبِتُّ؛ بُودِي و بریده شدی» و به زبیده فرستاد. زبیده از غایت محبت مرتضی و زهرا در زیرش نوشت: «كُنَّا فَمَا حَمِدْنَا، وَ بِنَّا فَمَا نَدِمْنَا؛ (1) بودیم و بدان شکری نیست و بریده شدیم و در آن پشیمانی نیست.» و مدتی اندک پس از آن به جوار رحمت خدا رفت. (2) و عجیب است که همه اهل جبر از خیرات وی سود می برند و به عوض آن شیعیان را لعنت می کنند! هر چند که لعنت جای خود را می شناسد و همانجا که باید نزول خواهد کرد.

و بعد از آن فضل بن معقل پادشاه بزرگ، صاحب خدم و حشم بسیار است و نوبت و علم و خطبه و سگه به نام او بوده است؛ به گونه ای که در آثار بر جای مانده است، در یک موقف به نام فضل بن معقل بزرگ، هزار حاجی احرام بسته و لیبیک گفته اند. و او بی گمان شیعی و معتقد بود. و ابو مسلم مرغزی هم شیعی و معتقد بوده است؛ همان که ابوالعباس سفاح را از کوفه به بغداد آورد و به خلافت نشانند و لعنت کردن بر امیر المؤمنین را از جهان برداشت و خلافت را از دست بنی امیه و مروانیان بیرون آورد.

و جستان که بر ملک خود از ری به بغداد رفت، شیعی بوده است. و شهریاران و ملوک مازندران و امیر سپهسالار ضیاءالدین زنگی جُشَمی، معتقد و عالم و مجاهد و متعصب و مستبصر بود و پدران او - رحمهم الله - پشت در پشت چون قارن و شهریار

ص: 227

1- این جریان در قصه حجاج بن قربه و هند دختر آسماء نیز آمده است. بنگرید: عیون الأخبار، ابن قتیبه، ج 1، ص 214؛ و فیات الأعیان، ج 2، ص 44.

2- برای تحقیق در اینکه آیا چنین طلاق واقع شده یا نه، ر.ک: تعلیقه 95

و گردباز و واسپهبد علی - رحمة الله عليهم و علی أسلافهم - همه شیعی و معتقد و مستبصر بوده اند و نیز خاندانِ صَدَقَه و دُبَيس و مُهَلْهَلْ؛ (1) که غلبه و قدرت ایشان در فرماندهی و حکومت و پیوند ایشان با سلاطین آل سلجوق و با خاندانِ دیلمیانِ عراق چون دسان و منوچهریان معلوم است. و نیز سرخابِ آبه با شوکت و قدرتی که داشت و خاندانِ علاءالدوله در یزد و اسلافِ ایشان و دیلمانِ آبه و ساوه و قزوین. واسپهبدانِ نوقان و ملوکِ دیلمان در بلاد و دیار قهستان همه شیعیان و مجاهدانِ راه حق و از فرزندانِ سیفِ ذی یزن بودند که به عبدالمطلب، نبوتِ مصطفی را چند سال پیش از بعثت بشارت داد. و همانندانِ این جماعت، بسیارند که به نام بردنِ همه نمی توان رسید؛ چه سلاطین و جهانبانان و چه ملوک و جهانداران و چه سپهسالاران عرب و عجم و چه امیرانِ حرمینِ مکه و مدینه.

و اگر شبهه در وزرا و اصحابِ قلم است، (2) بزرگانِ معتبر و وزیرانِ مشتهر بسیار بوده اند؛ چون علی بن یقظین که وزیر هارون بود و فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر مأمون بود و ابوالحسنِ فرات که وزیر مقتدر بود و رئیسِ ابو اسحاق مشکوی که مشیر و مدبرِ کشور بود و شرف الدین انوشروانِ خالد که وزیرِ مُسترشد بود و عزیزالحضرة علی بن عمران کاشی که وزیر و مشیرِ سلاطین بود و غیر ایشان از وزرای خلفای بنی عبّاس که یادکردشان بر حجم کتاب می افزاید.

و در عجم دستار بندی به فضل و عدل از صاحبِ بن عبّاد کافی الکفات بزرگتر نبوده است؛ ابو القاسم بن عبّاد بن عبّاس که هنوز وزرا را به حرمتِ او «صاحب» می نویسند و توقیعات و خطوط و رسوم او هنوز مقتدای اصحابِ دولت است و «کتابخانه صاحبی» را در محله روده در ری، او نصب فرمود. در تشییع به گونه ای بود

ص: 228

1- مهلهل به صیغه اسم فاعل از اعلام عرب است. در اقرب الموارد گفته است: «المهلهل اسم فاعل و أخو کلیب وائل، لأنه أول من أرق الشعر». و در منتهی الارب گفته: مهلهل للفاعل، لقب عدی که شاعری است با لقب ربیعه، لقب لأنه أول من أرق الشعر، أو بقوله: لما توغل فی الکراع هجیتهم».

2- برای ملاحظه ترجمه و شرح حال وزرا و اصحاب قلم مذکور، ر.ک: تعلیقه 96.

که کتابی مفرد در امامت دوازده معصوم تصنیف کرد و ابیات و اشعار او که دلالت بر مذهب شیعی او کند، بسیار است و یکی این است:

إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ *** إِمَامَنَا فِي سُورَةِ الْمَائِدَةِ

فَقُلْ لِمَنْ لَأَمَّكَ فِي حُجَّتِهِ *** خَاتَمُكَ فِي مَوْلِدِكَ الْوَالِدَةِ (1)

«بی گمان علی بن ابی طالب که در سوره مائده [و آیه غدیر، از او سخن رفته است] امام ماست. به کسی که تو را به سبب دوست داشتن وی سرزنش کند، بگو مادرت درزادن تو خیانت کرده است!»

و بعد از او خواجه ابوالفضل عمید معروف و مشهور به «فضل واصل»، سیصدبرده در عهد دولت خویش آزاد کرده و املاک وی در عراق هنوز به وی منسوب است به او شیعی و معتقد بوده است و بعد از وی پسرش خواجه ابو الفتح بن ابی الفضل که وزیر عضد الدوله شد و متنبی در مدح او قصایدی دارد و از آن جمله این بیت است:

و من يصحب اسم ابن العميد محمدٍ *** يسر بين أنيابِ الأساود والاسد

«کسی که نام ابن عمید را با خود دارد، میان نیش مارهای سیاه و [دندان] شیرها شادمان است.»

و ابو العلاء حسّول که وزیر شاهنشاه بود، شیعی و معتقد بوده است و در پایان «قصیده بایته» این بیت از اوست:

سيفع لابن بطة يوم يُبلى *** محاسنه التراب، ابوتراب (2)

«درقبر) روزی که (موی) محاسن ابن بطة را خاک پوسانده باشد، ابوتراب از اوشفاعت خواهد کرد.»

و وزیر مغربی هم با فراوانی فضل و بزرگی قدر، شیعی و معتقد بوده است و این بیت ها از اوست که دلالت بر صفای اعتقاد وی دارد:

ص: 229

1- روضة الواعظین، ص 131. در این کتاب بیت دوم بر اول مقدم شده است، به نقل از خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین و ر. ک: فهرست منتجب الدین، ص 277؛ الغدیر، ج 4، ص 321.

2- الکنی و الألقاب، ج 1، ص 227؛ أعيان الشيعة، ج 2، ص 383.

قَبْرُ بَغْدَادٍ وَ طُوسٍ وَ طَبِيبَةٍ *** وَ فِي سَرْمَنِ رَأَى وَ الْغَرَى وَ كَرْبَلَا

إِذَا مَا أَتَاهُمْ عَارِفٌ بِحَقْوَقِهِمْ *** تَرَحَّلَ عَنْهُمْ بِالَّذِي كَانَ أَمَلًا (1)

«قبرهایی در بغداد و طوس و مدینه و در سامرا و نجف و کربلاست که اگر آن که حقوق آنان را می شناسد به زیارتشان برود، از نزد آنها با آنچه آرزومند است، بازمی گردد.»

و بلندی قدر وزیر مغربی تا آنجاست که مهیار بن مردویه در حق وی می گوید:

جاء بك الله على فترة *** بآية من يرها يعجب

لم تألف الأبصار من قبلها *** إن تطلع الشمس من المغرب (2)

«خداوند تو را پس از یک فاصله با نشانه ای خواهد آورد که هر کس آن را ببیند، در شگفت خواهد شد.»

«چشم ها پیش از آن با آن آشنا نبوده اند، اگر آفتاب از مغرب طلوع کند.» (3)

و ابوبکر خوارزمی معروف است که شیعی و معتقد بوده است - گرچه این خواجه مصنف گفته است که شیعی هرگز بوبکر نام نبوده است - و فضل و قدر او را اهل فضل انکار نمی کنند. این بیت ها از اوست:

بأمل مولدي و بنو جرير *** فأخوالي و يحكي المرء خاله

فمن يك رافضياً عن ثراث *** فإني رافضى عن كلاله (4)

«زادگاه من آمل است و بنی جریر دایی هایم و مرد را از دایی باید شناخت.» «اگر همگان، از راه ارث پدر شیعی اند، من از طریق خویشان مادری شیعی ام.»

و مانند این قطعه، از بدیع همدانی است که بر سر تربت علی بن موسی الرضا - علیه السلام - می گوید:

يا دار معتكف الرسالة *** يا بيت مختلف الملائك

ص: 230

1- ذهبي، تاريخ الإسلام، ج 28، ص 445.

2- همان، ص 442؛ سير أعلام النبلاء، ج 17، ص 395.

3- لطف ایهامی که شاعر در «طلوع آفتاب از مغرب به کار برده است، با توجه به اینکه ممدوح شاعر و زیری از اهل مغرب (مراکش) بوده است. بر خواننده پوشیده نیست (گر مارودی)

4- ر.ک: المسترشد، ص 15؛ ذهبي، تاريخ، الإسلام، ج 27، ص 68؛ معجم البلدان، ج 1، ص 57.

أنا حائك إن لم أكن ***مولى اولئك وابن حائك

أنا مع اعتقادی فی السنن ***تن رافضی فی ولائک

وإن اشتغلت بهولاً ***ء فلست أغفل عن اولئک (1)

«ای خانه ای که محلّ اعتکاف پیامبری است، ای خانه ای که جایگاه رفت و آمد فرشتگان است.»

«من، جولاباف، فرزند جولابافم؛ اگر غلام این خاندان نباشم.»

«من با وجود آنکه معتقد به تسننم، در دوستداری توشیعی ام.»

«پس اگر چه دلم به آنان (اهل تسنن) مشغول است، از اینان (اهل بیت پیامبر) نیز غافل نیستم.»

و شافعی مطلبی - رضی الله عنه - هنگام وفاتش می گوید:

قالوا: ترفضت؟ قلت: کلاً *** ما الرّفض دینی ولا اعتقادی

لکن توالت غیر شک *** خیر امام و خیر هادی

لو کان حبّ الوصی رفضاً *** فإنی أرفض العباد (2)

«گفتند: آیا شیعه شده ای؟ گفتم: هرگز! تشیع دین و اعتقاد من نیست.»

«اما بدون تردید، بهترین پیشوا و بهترین رهنما را دوست می دارم.»

«اگر دوستی وصی (علی) تشیع است، پس من شیعه ترین بندگان خدایم.»

و حکیم عبد الجبار مشکوی با بلندی مقام و فضل تمام که داشت و در فنّ خودبی نظیر بود، شیعی بود و استاد ابو منصور و برادرش ابو سعد که وزیرانی محترم از آبه بودند و جاه و تمکین و رفعت ایشان از آفتاب ظاهرتر است و اعتقاد اهل آبه هم آشکار است که جز شیعی نیست و گفته اند: ساوچی ممکن است شیعی باشد، ولی اهل آبه جز شیعی نیست. و بُندار رازی را در مدح این دو برادر وزیر، بیست و هفت

ص: 231

1- ر.ک: أعیان الشیعه، ج 10، ص 78.

2- الصراط المستقیم ج 3، ص 76؛ ابن صباغ، الفصول المهمه، ج 1، ص 107

قصیده بلند است و این ابیات که در آن نام آنان آمده، از بُندار است:

جلیل مملکت دارای گیتی *** ابو منصور آن دریای مفخر

همزای دولت و همشیره عزّ *** همنام مصطفی همدین حیدر

به فرّ دولت استاد بوسعد *** بماناد این چنین دولت معمر

همایون دوبرادر چون که دوشیر *** دو خورشید کرم دو بحر اخضر (1)

و امیر ابوالفضل عراقی در عهد سلطنت طغرل کبیر مقرب و محترم بود و باروی شهرری و باروی قم و مسجد عتیق قم و مناره‌هایش به فرمان وی بنا شد و مشهد و قبة سیتی (سیدتی) فاطمه بنت موسی بن جعفر - علیهما السلام - را در قم او بنا کرد و خیرات بی شمار دیگر که ذکر همه حجم کتاب را می‌افزاید.

آنگاه وزیر شهید سعید مجد الملک اسعد بن محمد بن موسی براوستانی قمی - قدس الله روحه - با بزرگی و رفعت و قبول و حرمت، خیرات بسیار کرد؛ چون قبة امامان حسن بن علی و زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق - علیهم السلام - در بقیع که هر چهار در یک حضرت مدفون هستند و عباس بن عبد المطلب آنجا مدفون است در مدینه رسول در گورستان بقیع. مشهد امامان، موسی کاظم و محمد تقی را در مقابر قریش نیز او بنا کرده است و مشهد سید عبدالعظیم الحسنی را در شهرری و بسیاری از مشاهد سادات علوی و اشراف فاطمی - علیها السلام - را با ساز و برگ و شمع و اوقاف ساخته است که همه دلالت بر صفای اعتقاد او دارد. و در مقابل تربت حسین بن علی - علیهما السلام - مدفون است و معروف است که برای یک «قصیده یائی» که امیر معزی برای او خواند، هزار دینار سرخ به وی داد. همه وجوه منزلت و مرتبت او را در این کتاب نمی‌توان گنجانند. برادرش رئیس عراقین ابوالمجد - رحمه الله - نیز به نیکو اعتقادی و سخاوت و مروّت و طاعت معروف است.

بعد از آن سعد الملک سعد بن محمد آوی، وزیر محترم و مشاور درگاه سلطنت

ص: 232

1- فهرست منتجب الدین، ص 325، ولکن بیت دوم را ندارد.

است که لقبش را ائمه و علما و متصوفان فریقین، «صاحب» و «خداوند» نوشته و خوانده اند و از وی صیله ها و عطایا و پرداختهای ماهانه دریافت کرده اند.

وزیر الملک ابوسعید هندوی قمی که در ده شهر و قلعه برای او هر روز نوبت می زدند (1) و مدرسه قاضی محمد وزان را او ساخته و بر همه سنّیان تا به قیامت منت دارد. و استاد علی قمی و رئیس ابو اسحاق مشکوی با فضل و درجه و پسرش جمال سیاسی شیعه و علی مشکوی، دارای شرافت اصل و استواری فضل و خواجه شرف الدین ابوطاهر مهیسه قمی که وزیر سلطان سنجر بود و خواجه علی نبکران که وزیر شاهان دیلم بود و خیرات بسیار کرد و ابو عبید یوسفی آوی که جامع و مناره بزرگ در آوه ساخته است و دهخدای عبدالصمد بزرگ در آبه و برادر ابوطاهر مهیسه اوحد الدین ابو ثابت مهیسه که وزیر فارس بود و بعد از وی معین الدین ابونصر کاشی وزیر محتشم شهید شده به تیغ اسماعیلیه ملعون و برادرانش بهاء الدین و مجد الدین و آثار خیرات ایشان از مدارس و مساجد و پل ها و کاروان سراها و مشاهد و ردّ مظالم و صلوات آن اندازه است که در این کتاب نمی گنجد. دایی ایشان است صفی کاشی معمار مدرسه کاشان و عمید برکه رازی و عمید ابوالوفاء و نورالدوله رازی و صفی الدین ابو المحاسن همدانی که مشهد عبدالله بن موسی بن جعفر را در اوجان ساخته است و شرف الدین نوشروان خالد وزیر پایتخت خلافت و عماد عارض که وزیر شد و صفی بوسعید و مهدب عبدالکریم در گجینی و شرف ابورجاء و اثیر الدین حسن بن علاء الحمرمی و مسلم قریش که از مقدّمان بوده است و صولت و عظمت و پادشاهی او معروف است و قبه عسکریین امام علی نقی و امام حسن عسکری - علیهما السلام - در سُرّ مَنْ رَأَى را او ساخته است و از رفعت درجه، خود نیز آنجا مدفون است و بعد از آن کمال ثابت

قمی و رضی بوسعید مستوفی خوافی و مکین ابو الفخر قمی و س کیا مختص الدین رازی

ص: 233

1- نوبت زدن، یعنی در شبانه روز سه تا پنج بار (بسته به اهمیت افراد) به احترام شاه با امیری بر نقاره کوبیدن. برای اطلاع وسیع تر و دقیق تر، ر، ک تعلیقه 94.

و پسرش عماد الدین ابوالمعالی با فضل و رفعت و مروّت و امانت و شمس الدین محمد بنیمان تفرشی (1) که همه مستوفیان معتبر اند.

این جماعت همه شیعی معتقد اصولی بودند با مراتب فضل و درجات بلند و کمال دانش و احسان و اعتقاد، و خیرات بی شمارشان، چه در گذشته و چه در حال، به همه طوایف مسلمانان از شیعی و حنفی و سنی رسیده است.

و از خواجهگان و رؤسای که دارای اعتبارند، (2) أبو عبدالله فضل بن محمود است که رئیس اصفهان و شیعی نیکوکار بود، و خواجه ابو صمصام زین آبادی با حرمت و عدل و مروّت و فضل و عمید خلیفه و استاد ابوالعمید رازی و خواجه امیرک شیعی رازی و مهذب مستوفی قمی و استاد ناصح الدین ابو جعفر کمح و خواجه علی ساروقی و نجیب ابوالهیجاء آوی و ابوذر مشکوی و ربیب محمد کلینی و رضی الدین ابوسعید ورامینی، معمار حرم خدا و رسول که در چند موقف حج ایستاده و مشهدهای مقدّس را تعمیر کرده و مدارس بسیار ساخته است و فرزندان وی نیز خیرات و احسان بی شمار دارند. و از دیگر خواجهگان است عماد الحاجّ و الحرمین، حسین بن ابی سعد عالم و زاهد و نیکو و خیر، و صفی الدین احمد بن ابی سعد و دهخدای فخر آور هشتوردی و پسرش جمال الدین عبد الصمد غازی شهید - رحمة الله علیه - و امیر دبیس خرقانی و دهخدا علی بوطاهران استاد جردی و کیا امیرکا و سیّد بهاء الدین ابو العزّکلینی و اصیل محمد بوطیب و دهخدا بختیار زیدان و کمال ابوالقاسم خوابی و علی مستوفی خوابی /خوافی و خواجه عبدالرحمن رازی وزیر بیسار بزرگ و استاد بنگیر و فرامرز و فیروزان و کامروا، که همه خواجهگان معتبر و معروف و شیعی معتقدند. تاج الدوله ساوه، کامیار و کاماور و منوچهر اسفرستان و غیر ایشان همه شیعه و معتقدند.

ص: 234

1- «طبرس» عبارت اخرای «تفرش» یا «تفریش» است. ر.ک: تعلیقات.

2- برای ملاحظه تراجم خواجهگان و رؤسا» ر.ک: تعلیقه 97.

از سادات بزرگ که در خطه عراق و حدود خراسان بوده اند، در این عهد و مَدَّتِ نزدیک برخی را یاد آور می شویم؛ زیرا به همه نمی توان رسید. (1) اولاً نقیب طاهر موسوی با فضل و ساز و برگ و جاه و حرمت و سید ابوطاهر جعفری عالم و زاهد و شاعر و آنگاه خاندان سید ابوهاشم علاء الدوله که هنوز حکم در آن خاندان او باقی است و خاندان سید نقیب جمال الدین شرف شاه حسینی در آوه و سید طباطبا حسنی در اصفهان که با علم و منزلت و دارنده موی مبارک رسول الله - صلی الله علیه و آله - است، و سید قوام الشرف حسینی در اصفهان با درجات تمام و حرمت عظیم؛ آنگاه خاندان سید زکی در ری و در قم و در کاشان که حرمت جاه و رفعت او در مال و نعمت و فضل و نسب مشهور است و پسرش سید اجل مرتضی ذوالفخرین ابوالحسن علی بن مطهر بن علی - رضی الله عنه - که علاوه بر آنکه سلاطین آل سلجوق و خواجه نظام الملک به وصلت با وی تقرّب و تبرک نمودند، چهارصد من دانه مروارید از او باز ماند. فضل و علم او از کتب و خطبه های او معلوم می شود و هنوز هم شرف و فضیلت «نقابت» در خاندان او در عراق باقی است. به اقبال و تأیید شاه امیران سادات عالم مرتضای کبیر شرف الدین محمد بن علی که در علم و زهد، وارث شمع مگه و یثرب و در جاه و وقار، سید سادات مشرق و مغرب است. من درباره او همان را می گویم که فرزدق درباره پدرش حضرت سجّاد گفته است: **يَكَادُ يُمَسِّكُهُ عِرْفَانَ رَاحَتِهِ** زَكُنُ الْحَطِيمِ إِذَا مَا جَاءَ يَسْتَلِمُ (2)**

ص: 235

1- برای تراجم سادات و سایر رجال مذکور در این فصل، ر.ک: تعلیقه 98.

2- مجلسی رحمة الله بعد از نقل قصیده فرزدق در بحار الأنوار (ج 46، ص 128) تحت عنوان «بیان» گفته است: «قوله: عرفان، مفعول لأجله.» شیخ محمد سماوی رحمة الله در الكواكب السماوية في شرح قصيدة الفرزدق العلوية ضمن شرح بیت، گفته است: «وعرفان مصدر عرف كمعرفة و عرف و هو مفعول لأجله و راحته مضاف إليه... و التقدير: إذا جاء البيت يستلم الركن يكاد الركن يمسه لعرفان راحته، أي يعتصم به، أو يحبسه من أجل حبه له و تبركه به.» محصل بیت به فارسی این است: «هنگامی که حضرت سجّاد علیه السلام بیت را زیارت می کند و دست خود را برای استلام به رکن می گذارد و بر روی آن دست می کشد، نزدیک است که رکن دست او را نگاه دارد تا تبرک بدان بجوید.» ر.ک: الإرشاد، ج 2، ص 151؛ الاختصاص، ص 192؛ سید مرتضی، الأمالی، ج 1، ص 48؛ الخرائج، و الجرائح، ج 1، ص 268؛ المعجم الكبير، ج 3، ص 101؛ تاریخ مدینه دمشق، ج 41، ص 400؛ سیر أعلام النبلاء، ج 4، ص 399.

«نزدیک است که دیوار کعبه به سب نکویی و خوبی، کف دست او را چنگ بزند و نگه دارد، هرگاه که او برای دست کشیدن به سوی آن می رود.»

وقوامی رازی در قصیده ای در توحید و مناقب، با مدح وی به نیکویی «تخلص» (1) کرده است:

تاصاحب الزمان برسیدن به کاردین***اولی ترین کسی شرف لدین مرتضاست(2)

و برادران او تاج الدین و امیر شمس الدین ابوالفضل رضوی در قم هستند و ذکر تجمل و ترفعی که از وی و از همه رضویان حکایت می کنند، بر حجم کتاب می افزاید.

آنگاه خاندان سید ابوطاهر جعفری در قزوین از فضل و حرمت او و پسرش امیرشرف شاه جعفری که ورثه او زر و جواهر را به کیله (ظرفی برای کشیدن طعام) (3) قسمت می کردند و املاک را به قرعه و وزیر او دهخدای اعرابی و خاندان او با رفعت و تمکین و خاندان کاکوان و شیرزادان و جز آنها همه شیعی و معتقد بودند و سید تقی محمد در قزوین و سید علی محمدی با حرمت و رفعت بسیار و اعتقاد نیکو.

واز متملکان و رؤسا و سادات ری و قزوین (4) از پیشینیان، سید بوالقاسم دو گیس را از اولاد حسن بن علی - علیهما السلام - می توان نام برد که از کلار و گجور به ری آمد و امیر ری شد و نیز پسرش سید حسین عباد با منزلتی که داشت. سید ابوابراهیم و سید حمزه شعرانی که بنادر رازی در مدح ایشان قصایدی دارد که می توان در دیوان او خواند.

ص: 236

1- «تخلص» در قصیده بیتی است که با آن از تشبیب به مطلب اصلی می پردازند. (گرمارودی)

2- دیوان، وقوامی ص 75؛ فهرست منتخب الدین، ص 337.

3- در محیط المحيط و أقرب الموارد گفته اند: «الکیلة: وعاء یقال به الطعام و هی فی الشام مُدان، ج: کیلات.»

4- برای ملاحظه شرح حال «متملکان و رؤسا و سادات ری و قزوین» مذکور، ر.ک: تعلیقه 100.

از متأخران خاندانِ سید علوی رئیس و حاکم و خاندان سید کامل نقیب و برادرش سید ابو العباس و درجه و مرتبت سید کبیر شمس الدین حسنی بر کسی پوشیده نیست؛ بی نظیرند و با فضل و فتوت و کمال و مروّت. سید عماد الدین شرف نقیب، رئیس و مقبول و محترم و برادرش عزالدین پادشاه و امیر علی هر دو معروف و معتبرند و سید عماد الدین عبد العظیم حسنی قزوینی، امام جیلان (گیلان) و دیلمان و نقیب پایتخت سلطان و جهاد او با ملحدان بر همه طوایف معلوم است و جاه و تمکین او پیش سلاطین و حمایت علمای اهل سنت و جماعت در وقایع و حوادثی که در قزوین اتفاق افتاد، بر فضلا و عقلا پوشیده نیست و غیر اینان که به ذکر همه نمی توان پرداخت.

و سادات و نقبای با صولت و شوکت نیشابور، چون سید اجل ذخر الدین و خاندان او و غیر ایشان و از سادات سبزوار چون سید عز الدین و پسرش عماد الدین در پادشاه عالم و مقبول و معروفند و سادات جرجان چون سید منتهی نور الدین و ناصر الدین و سید کبیر جمال الدین و غیر ایشان که به ذکر همه، کتاب مطول شود.

و از سادات استرآباد، سید نظام الدین ناصر بن ظفر و غیر او که به ذکر همه نمی توان رسید. سید امام صدر الدین سمرقندی عالم و مُذکّر و برادرش سید امام بدر الدین عقیل عالم و بزرگ و بزرگان سادات در حدود پارس و کرمان چون سید قوام الشرف بن ناصر لدین الله و در بلاد خراسان تا سمرقند و ماوراء النهر که شرح اسامی و القاب ایشان کتاب را مطول کند.

و علوی اصل جز امامی و شیعی نیست و نمی تواند بود. و گرنه دست کم زیدی است. حکایت کرده اند که یک علوی سنّی که یک علوی شیعی با او بود از سلطان مسعود، اجازه دخول خواست و سلطان گفت: بگوی تا از این دو یکی درآید. علوی سنّی را نگذاشتند و علوی خالص راه یافت و مقصود حاصل کرد؛ تا بدانی که علوی خالص جز شیعی نیست؛ زیرا تبرّا کردن از پدر، نوعی عاق بوده است و مذهب فروختن از نفاق است. از این هر دو صفت به خداوند پناه می بریم.

اما از شعرای متقدم و متأخر (1) که بی شبهه شیعه و معتقد و مستبصر بوده اند، از پارسیان و تازیان:

اولاً حسان بن ثابت بود که برای امیرالمؤمنین و غزوات او اشعار بسیار دارد. روز فتح خیبر می گوید:

و كان عليّ أرمدا العين يبتغي *** دواءاً فلما لم يحسّ مداوياً (2)

«وعلی چشم درد داشت و دوامی جست و هنگامی که مداوا کننده ای نیافت...»

و به دیگر جا می گوید: (3)

ياحبذا دوحه في الخلد نابته *** ما قبلها نبتت في الخلد من شجر (4)

«خوشا شاخه ای که در بهشت رویده است که پیش از آن در بهشت درختی نرویده بود.»

در روز غدیر خم نیز گفت:

يناديهم يوم الغدير نبيهم *** بخم وأسمع بالرسول منادياً (5)

«پیامبرشان به آنان در روز غدیر، در خم ندا داد و چه شنیدنی است ندای پیامبر.»

بعد از آن فرزدق شاعر شیعی بود که این قصیده غراء در حقّ زین العابدین گفت:

هذا الذي تعرف البطحاء وطأته *** والبيت يعرفه والحل والحرم (6)

«این کسی است که بطحاء جای پای او را می شناسد و نیز خانه خدا و بیرون حرم کعبه و نیز حرم.»

ص: 238

1- برای ملاحظه تراجم شعرای متقدم و متأخر مذکور، ر.ک: تعلیقه 101.

2- الإرشاد، ج 1، ص 64؛ ابن البطریق، العمده، ص 155، ح 238؛ المسترشد، ص 301، ح 112؛ ابن شهر آشوب، المناقب، ج 2، ص

320؛ ابن صباغ، الفصول المهمه، ج 1، ص 217؛ شیخ صدوق، الأمالی، ص 670، ح 898.

3- نسبت این شعر را به ذیلش که قطعه ای است به «حسان» در جایی ندیده ام؛ چنانکه در چاپ اول (ص 234) کتاب بیان کرده ام.

4- ر.ک: بشاره المصطفی، ص 76، 8؛ المناقب ابن شهر آشوب، ج 3، ص 212.

5- الإرشاد، ج 1، ص 177؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص 670، ح 898؛ الغدير، ج 1، ص 217 و 232 و ج 2، ص 34.

6- الإرشاد، ج 2، ص 151؛ سید مرتضی، الأمالی، ج 1، ص 48؛ الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 267، ح 10؛ المعجم الكبير، ج 3،

ص 101؛ الاستيعاب، ج 3، ص 1305.

و کمیت بن زید الأسدی است که پیامبر - علیه السلام - در حقّ او گفته است: «قائل الیّ فی الجنّه؛ در بهشت برای من خواهد گفت.» و هاشمیّات او همه در مدح خاندان مصطفی - علیهم السلام - است.

و أبو فراس حارث بن سعید حَمْدانی امیر و شاعر و شیعی و معتقد که درباره امیرالمؤمنین و آل او قصاید بسیار دارد و یکی از جمله قصیده میمی است، بدین مطلع:

الحقّ مهتضمّ و الدّین محترمٌ *** و فیء آل رسول الله مقتسم (1)

«حق زیر پا نهاده شده و دین ناقص شده و اموال خاندان پیامبر خدا را غارت کردند.»

و دعبل بن علی خُزاعی - رحمة الله علیه - که این قصیده تائی از اوست درباره علی و آل علی: مدارس آیاتِ خَلَّتْ من تلاوةٍ *** و منزل و حی مقفر العرصات (2)

«مدرسه هایی که در آن آیات قرآن تدریس می شد، اکنون از صدای تلاوت خالی است و محل نزول وحی چون بیابان بی آب و علف شده است.»

سیّد اسماعیل بن محمد حمیری - رحمة الله علیه - نیز قصاید بسیار درباره علی و آل علی دارد و قصیده «مُذَهَبَه» از اوست:

هَلَّا و قفت علی المکان المعشب *** بین الطّویلع فاللّوی من کبکب (3)

«چرا در جای پرگیاه توقف نمی کنید، میان «طویلع» سپس در لوی از کبکب.»

و أبونواس حسن بن هانی، اگرچه مذهبش ظاهر نیست، در حقّ علی بن موسی

ص: 239

1- ابن شهر آشوب، المناقب، ج 2، ص 53؛ الغدير، ج 3، ص 399.

2- الإرشاد، ج 2، ص 263؛ کمال الدین، ص 372، ح 6؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 1، ص 154، ح 8؛ تاریخ الإسلام، ج 18، ص 263.

3- رسائل المرتضی، ج 4، ص 53؛ الغدير، ج 2، ص 213.

الرّضا - عليه السلام - می گوید:

قيل لي: أنت أشعر الناس طراً*** إذ تقوّهت بالكلام البديه

لك من جوهر الكلام قريض*** يثمر الدر في يدى مُجتنبه

فلماذا تركت مدح ابن موسى*** والخصال التي تجمّعن فيه

قلت: لا أهتدي لمدح امام*** كان جبريل خادماً لأبيه(1)

«به من می گویند: تو شاعرترین مردمانی که سخن بداهه و ارتجالی به زبان آورده ای.»

«تو از گوهر سخن شعری داری که در دستهای کسی که آن را به دست آورد. مروارید می ریزد.»

«پس چرا فرزند موسای کاظم و خصلتهای نیکویی را که در اوست مدح نمی کنی؟»

«گفتم: چه بگویم در مدح امامی که جبریل خادم پدر اوست؟»

و بحتری شیعی بوده است؛ در قصیده ای می گوید:

محنة منى لأولاد الرّنا*** بغضهم آل النّبي المصطفى(2)

«من آزمونی برای زنازادگان دارم که آن دشمنی آنان با خاندان پیامبر است.»

و ابوتمام الطّائى شیعی بوده است و ابوبکر بن الرّومی و ابن حجّاج بغدادی و قاضی تنوخى(3) و نیز ادیب مهابادی ادیب و عالم و شاعر، و کثیر عرّه(4) که شاعر

ص: 240

1- عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج 1، ص 154 با کمی اختلاف در بیت اول، ابن شهر آشوب، المناقب، ج 3، ص 454؛ ذهبی، تاریخ الإسلام، ج 13، ص 513.

2- این بیت را من در آثار بحتری نیافتم.

3- قال السمعاني في الأنساب: «التنوخى بفتح التاء، هذه النسبه إلى تنوخ و هو اسم لعدة قبائل اجتمعوا قديماً بالبحرين و تحالفوا على التوازر و التناصر و أقاموا هناك و سموا تنوخاً و التنوخ: الإقامة.» و في تاج العروس: «تنوخ كصبور و من شدّد فقد أخطأ.

4- در قاموس گفته است: «كثير بالتصغير (مع التشديد) صاحب عرّه مشهور و هو أبو صخر كثير بن عبد الرحمن الشاعر و العرّه [بالفتح] بنت الظبي و بها سميت المرأة عرّه و هي بنت جميل الكنانية صاحبه كثير...»

عبد الملک مروان بود، [...] (1) و مهیار بن مردویه کاتب از فرزندان انوشروان عادل. (2)

و جا دارد که در اینجا بیت هایی را یادآور شویم که دخترک خُرد ابوالاسود دوئلی در آن هنگام که معاویه پسر هند برای او و خانواده اش زر و حلوا فرستاد تا از محبت و ولایت پسر ابو طالب آنان را برگرداند، بر بدیهه گفته است:

أبا لَشْهَدِ الْمُزْعَفِرِ يَا بِنَ هِنْدٍ *** نَبِيْعَ عَلِيْكَ إِسْلَامًا وَ دِيْنًا

فلا والله ليس يكون هذا *** و مولانا امير المؤمنين

«ای زاده هند! آیا به بهای عسل زعفرانی، اسلام و دین خود را به تو بفروشیم؟»

«نه سوگند به خدا، چنین نخواهد شد، در حالی که مولای ما امیر المؤمنین (علی) است.»

و کُشاجم شاعری اهل بصره است و او را از آن جهت «کُشاجم» نامیدند که کاتب و شاعر و ادیب و جامع و منجم بود (ترکیب حروف اول این پنج صفت). (3) او در تشیع

ص: 241

1- در اینجا جای دو کلمه خالی است، ولی شعری نقل نشده است. گویا مصنف رحمة الله علیه می خواسته شعر را بنویسد و موفق نشده است. گمان می کنم که مراد ابیاتی باشد که از کثیر در باب اعتقادش در غالب کتب از او منقول است.... (الفصول المختاره، ص 299؛ أنساب الأشراف، ص 202، ذهبی، تاریخ الإسلام، ج 2، ص 182) کیسانیه به اتفاق از شیعه هستند؛ زیرا خلیفه بلافضل را امیر المؤمنین می دانند.

2- می گوید: و ما الخبيثان ابن هند وابنه *** وان طغى خطبهما بعد و جلّ بمبدعين بالذی جاء به *** و إنما تقفيا تلك السبل از قصیده ای است که مشتمل بر یکصد و یازده بیت، و عنوان قصیده در دیوان مهیار (ج 3، ص 109) چنین است: «وقال يذكر مناقب أمير المؤمنين علي بن أبي طالب - صلوات الله عليه - و مامنی به من اعدائه»... (ر.ک: ابن بطریق، العمدة، ص 261، الغدير، ج 4، ص 255) است.

3- محدث قمی رحمة الله علیه در هدیه الأحاب گفته است: کُشاجم أبو الفتح محمود بن حسین بن سندی بن شاهک، ادیب، از شعرای اهل بیت علیهم السلام است و او قصایدی در مدح آل محمد صلی الله علیه و اله دارد و او را «کُشاجم» می گفتند، به جهت آنکه کاتب شاعر ادیب جامع منجم بود. پس از هر صفتی حرف اول را گرفتند و مرکب کردند «کُشاجم» گردید. در الکنی و الالقباب به ترجمه حال او مفصل تر پرداخته.

آن گونه است که از ابیاتِ او یکی این است: (1)

حَبَّ عَلَى عُلُوِّ هِمَّةٍ *** لِأَنَّهُ سَيِّدُ الْأُمَّةِ

مَبِيزٌ مُحِبِّيهِ هَلْ تَرَاهُمْ *** إِلَّا ذَوِي ثَرْوَةٍ وَ نِعْمَةٍ (2)

«دوستی علی نشان والایی همت است، زیرا علی سرور پیشوایان است.»

«دوستانش را مشخص کن! آیا در آنها جز دارندگان دارایی و نعمت می بینی؟»

و خواجه حسن بن جعفر دوریستی عالم و شاعر بوده است و او در مناقب و مراثی قصاید بسیار دارد که به شرح همه نمی توان رسید و تنها بخشی بیان کرده شد. این قطعه لطیف در حق امام رضا - علیه السلام - از اوست:

يَا مَعْشَرَ الزَّوَّارِ طَابَ مَزَارِكُمْ *** حَيُّوا بِطُوسٍ مَعَالِمًا وَرَسُومًا

وَ إِذَا رَأَيْتُمْ قَبْرَ مَوْلَانَا الرَّضَا *** صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيمًا (3)

«ای گروه زوار، زیارتتان پاکیزه باد. در طوس نشانه ها و رسوم را زنده بدارید!»

«و چون قبر مولایمان رضا را دیدید، بر او درود فرستید و سلامی بلند بگویید.»

و اگر به ذکر همه شعرای تازی شیعه و دوستانِ امیر المؤمنین - علیه السلام - مشغول شویم کتاب مطول می شود و ملال آورد.

اما به برخی از شعرای پارسی هم که شیعی و معتقد و متعصب بوده اند، اشارتی می کنیم: اولاً فردوسی طوسی شیعی بوده و در شاهنامه در مواضعی به اعتقاد خود اشارت کرده است و شاعری طوسی به فردوسی تفاخر می کند؛ آنجا که می گوید:

هر وزیر و عالم و شاعر که او طوسی بود *** چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود

و فخر جرجانی شیعی بوده است و در تشیع کسانی اختلافی نیست، زیرا همه

ص: 242

-
- 1- این قطعه به علاوه یک بیت دیگر بعد از بیت سوم در دیوان کشاجم موجود است و آن بیت که در دیوان هست (ص 218) و در اینجا نیست، این است: و طیب الأصل لیس فیه/ عند امتحان الاصول تهمة. (الغدیر ج 4، ص 17)
 - 2- الغدیر، ج 4، ص 1.
 - 3- فهرست منتجب الدین، ص 191.

دیوان او مدایح و مناقبِ مصطفی و آل مصطفی - علیه و علیهم السّلام - است و عبد الملک بنان - رحمة الله علیه - مؤید به تأیید الهی بوده است.

مذهبِ اصولیه شیعه در صحابه رسول غیر این است که این خواجه مصنف در کتاب خود به آن اشارت کرده است. (1) اما آنان بدون تقیّه دشمنانِ علی و فاطمه و منکرانِ امامتِ ائمه (2) را دشمن می دارند و لعنت می کنند. (3)

و ظفرِ همدانی اگرچه سنّی بوده است، مناقبِ بسیار درباره علی و آل علی - علیهم السلام - دارد و در دیوانش مکتوب است، تابه تشیّع تهمتش نهند! و اسعدی قمی و اهل بیت (ع) خواجه علی متکلم رازی عالم و شاعر و امیر اقبالی، شاعر و ندیم سلطان محمد - رحمة الله علیه - شیعی و معتقد بوده اند و قائمی قمی و معینی و بدیعی و احمدچه رازی و ظهیری و بردی و شمسی و فرقدی و عنصری و مستوفی و محمد سمان و سید حمزه جعفری و خواجه ناصحی و امیر قوامی و غیر اینان - رحمة الله علیهم - که همه بی حدّ و بی اندازه توحید و زهد و موعظه و مناقب گفته اند. اگر به ذکر همه شعرای شیعی مشغول شویم، از مقصود باز می مانیم. خواجه سنایی غزنوی که عدیم النّظیر است در نظم و نثر و او را خاتم الشّعر می نویسند، منقبتِ بسیار برای اهل بیت دارد و اگر حتّی این یک بیت رامی داشت (4) که در فخری نامه می گوید، کافی می بود: جانبِ هر که با علی نه نکوست *** هر که گو باش من ندارم دو

ص: 243

-
- 1- مصنف از جمله در بندهای 6 و 48، عقیده شیعه را درباره صحابه توضیح داده است.
 - 2- مصنف از جمله در بندهای 17 و 199 توضیح داده است که مقصود وی از انکار امامت، انکار ولایت باطنی ائمه علیه السلام است (نه حکومت ظاهری شان) که جز ناصبیان، کسی از اهل سنّت، چنین انکاری نکرده است.
 - 3- این قطعه (پاراگراف) از متن، اگر چه در اصل کتاب دیده می شود، با پیش و پس خود هماهنگی ندارد و محتمل است که بر اثر خطای ناسخان، از جای دیگر کتاب به این جا آمده باشد.
 - 4- قول مصنف رحمة الله که گفته است: «این یک بیت با نقل کردن دو بیت منافاتی ندارد؛ زیرا در چند جای کتاب، چنین کرده و حتی گاهی به عکس، بیتی می آورد و ز آن به (بیتها) تعبیر می کند.

هر که چون خاک نیست بر در او***گرفرشته است خاک بر سر او

و نام و لقب و نسب این جماعت را که از طبقات مردم یاد کردیم، همه شیعی و معتقد و مستبصر بوده اند و ذکر همه بزرگان و گزیدگان سادات شیعه نمی توان دست یافت.

و چون این مصنف گفته است که «در این (شیعه) کسی نبوده است که او را در دین و دولت قدری و منزلتی باشد»، ناچار مختصری گفتیم تا همه بدانند که به خلاف این است که او یاد کرده است.

اگرچه در سنت و جماعت نیز بزرگان از همه طبقات بوده اند ما در آن اختلاف نداریم، زیرا دنیا و نعمت آن میان عموم به وجه مصلحت تقسیم شده و هر کسی رانصیبی و بهره ای است: «وَتِلْكَ الْآيَاتُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ، وَمَا لِي رُوزِگَارَانِ مِیَانِ مَرْدَمِ دَسْتِ بَه دَسْتِ مِی گَرْدَانِیْم.» (1) «نَحْنُ قَسَمٌ مِّنْ أَيْنَهُمْ مَعِيشَتُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ، مَا يَمِیْمُ كَه تَوْشَه زَنْدَگِیِ أَنَا نِ رَا دَر زَنْدَگَانِیِ اِیْنِ جَهَانِ، مِیَا نِشَانِ تَقْسِیْمِ كَرْدَه اِیْمِ وَ بَر خِیِ اَز اِیْشَانِ رَا بَر دِیْگَرِیِ بَه پَا یَه هَا یِیِ بَر تَرِیِ دَا دَه اِیْم.» (2)

مابیان کردیم که شیعه با دلالت ها و حجّت ها هم در دین و هم در دنیا قدری و منزلتی داشته است. این مصنف جبری مذهب باید به حقیقت بداند که جبریان را نه در دنیا محلی است و نه در قیامت قدر و منزلتی. چون خدا را ظالم و انبیا را غیر معصوم و ایمان را عاریت می دانند و معتقدند که در برابر اعمال، امید جزا و ثوابی نیست و معرفت خداوند را به قول پیغمبر حواله می دهند؛ پس در دو جهان با چنین مذهب بد و اعتقاد بد زیانکار و ناامید و بی قدر و بی منزلت هستند و گویی این آیه در حق جبریان نازل شده است: «خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ؛ در این جهان و در جهان واپسین زیان دیده است. این همان زیان آشکار است.» (3)

ص: 244

1- سوره آل عمران آیه 140.

2- سوره زخرف، آیه 32.

3- سوره حج، آیه 11.

پس خواجه بدانند که در این طایفه بزرگان بوده اند و تنها حساب نکنند تا کج نیاید و تنها به قاضی نرود تا خوش دل به خانه برود و اگر در ذکر این اسامی تقدیم و تأخیری رخ داده است، خرده نگیرد و خوانندگان هم معذور دارند، زیرا ترتیب، در چنین نقلی واجب نیست و میسر هم نمی شود و مقصود ما در این کتاب جواب شبهه آن گوینده است و مقصود همه خوانندگان حاصل است. والحمد لله رب العالمین.

هفتاد و سه

آنگاه گفته است:

و فضیحت اولشان که در آن منفردند، این است که دشمنان صحابه رسول و سلف صالح و زنان رسول هستند. اهل اسلام نسبت به همه ترحم روا مبنی بر دشمنی با می دارند مگر نسبت به شیعیان؛ زیرا شیعیان از همه بیزار می کنند و می گویند: سی و سه هزار صحابه و تابعین بزرگ و همسران رسول و مجتهدان راه حق، چون ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل و محمد حسن و ابویوسف قاضی و ائمه تفسیر چون مقاتل و سعید بن جبیر و ضحاک و سدی و غیرهم و ائمه قرائت قرآن، چون نافع و ابن کثیر و ابن عامر و حمزه و کسایی و عاصم و بوعمرو و غیر آنها و از زهاد، جنید و بایزید بسطامی و شبلی و شقیق بلخی و عطاء و ابراهیم خواص و غیر آنان(1) تا ابد به دوزخ می روند، زیرا همه منافق بوده اند و به امامت قائم ایمان نداشته اند و از اهل بیت و جماعتی که خروج کرده اند، امامان زیدیان که مجتهد بودند چون زید بن علی و یحیی بن زید و قاسم رسی و محمد بن قاسم حسنی و عبدالله بن حسن و برادرش ابراهیم و محمد بن عبدالله نفس زکیه و یحیی بن حسین الهادی و الناصر ابو محمد حسن بن علی و الداعی مهدی(2) و مانند اینان از اولاد رسول همه به منزله کفارند، زیرا به منصوص بودن امامت علی ایمان نداشتند. امامت امیر المؤمنین علی و فرزندانش تا به قائم، همه چون رسالت رسول است.

ص: 245

1- برای مطالعه تراجم، ایشان ر.ک: تعلیقه 102

2- همان.

اینان گمراه کردن امت و اجتهاد را بنا نهادند و اگر می خواهی که صحّت این سخنان را بدانی، به کتاب عیون المجالس که تألیف [سید] مرتضی در بغداد است، بنگر! می گوید: ایمانِ فلان و فلان و همه بزرگان و سترگان صحابه نه به دلخواه بوده، نه به اکراه، بلکه همه طبیعی بوده است؛ زیرا ایشان در کتبِ اوایل خوانده بودند که دولت به سببِ محمد هاشمی، به دست قُریش می افتد و هر کس که بد و نزدیک تر باشد پس از او ریاستِ جمهور اعظم با آن کس خواهد بود. بدین سبب به سوی او شتافتند و مال ها خرج کردند و دختران را بدو باز بستند تا از پس او به مراد رسیدند و بر امت مسلط شدند. مادر به مرگ او بنشیناد! به چه مراد رسیدند؟! به خوردن یا به پوشیدن یا بناهای عالی یا گنج هایی که بر جا گذاشتند یا به شهوت هایی که رسیدند؟! سیرتِ ابوبکر ظاهر است که چه خورد و چه پوشید. سیرتِ پسندیده ایشان هم هر یک از آفتاب ظاهر تر است. کتاب المُفَصِّح فی الإمامه که محمد بن نُعمان حارثی تألیف کرده است، چند طعنه بر بزرگان صحابه زده است و چند لقبِ بد برای عمر برشمرده است.

اما جوابِ چنین فصل بی اصل و گفتار بی مغز را چگونه می توان نوشت، با این همه سخنان بی پایه و بُهتان و تهمتِ افک و اثم که بابدگویی بر طایفه شیعه نهاده است و از این آیه و معنی آن بی خبر مانده است که باری تعالی فرموده است «وَيَلُّ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ؛ در چنین روزی وای بر دروغ انگاران» (1) و فرموده: «وَيَلُّ لِكُلِّ أَفَادٍ أَثِيمٍ؛ وای بر هر دروغ زن گناهکار». (2) و هر تُرک و تازی و عامی که این فصل از نوشته این ناصبی را بخواند یا بشنود، گمان می برد که مذهبِ شیعه همین است، در حالی که خدای تعالی داناست که مذهبِ امامیان اصولی بر این وجه نیست و اگر یک اخباری یا حشوی یا یک غالی چیزی بگوید و گفتاری نادرست از آن بیرون آید، بستن آن بر شیعیانِ اصولی نشانهٔ نهایتِ بی امانتی و نامسلمانی است و ناچار جوابی کافی و شافی بدون

ص: 246

1- در سوره رسالات، ده بار ذکر شده است.

2- سوره جاثیه، آیه 7

تقیّه و تعصّب با حجّت و دلیل و رویارویی خواهم داد؛ ن شاء الله تعالی. خداوند توفیق را رفیق همه مسلمانان گرداناد تا در قول و قلم چیزی بگویند و بنویسند که در قیامت از عهده آن بتوانند برآمد. *إنّ القادر القدير*.

اما جواب این مطلب که «صحابه بزرگ و سلف صالح و زنان رسول را دوست ندارند و بد می گویند.» در فصول پیشین آمده است و از تکرار بی فایده ملال می خیزد و مذهب اصولیان هم این نیست؛ چنانکه جایز دانستن صعود و نزول برای خدای تعالی هم مذهب سنیان نیست؛ اما شبیه نیست که شیعه اصولیه مرتب هر یک از این جماعت را به اندازه می گویند. در عقیده شیعه، علی بهتر است از ابوبکر و حسن از عمر و حسین از عثمان و فاطمه از عایشه و خدیجه از حفصه و صادق از ابوحنیفه و کاظم از شافعی. و امامت ابوبکر و عمر را گزینش مردم می دانند و امامت علی و اولادش را نصّ و از فعل خد، عاقلان می دانند که این نه دشمنی با ابوبکر و عمر است و نه دشنام و بد گفتن به صحابه و تابعین. و اگر به خلاف این سخنی گفته شده است، از حشوئیّه و غلات است، نه از شیعیان اصولی. و السلام علی من اتبع الهدی، لا علی (1) من کفر و تولی؛ درود بر آن که در پی هدایت است، نه بر آن که کفر می ورزد و پشت می کند.

و درباره ابوحنیفه و شافعی در فصول دیگر این کتاب آمد که شیعه آنان را چگونه می دانند و می گویند که توحید و عدل، مذهب ابوحنیفه و شافعی بوده است و بر حُب شیعه اهل بیت گشته شدند، و نیز فقهای دیگر. اما یکی از این فقها که این خواجه با بدگویی آورده، مالک استاد شافعی است، گفته است: شیعیان او را کافر می دانند.» چنین نیست؛ اما در مذهب و تصنیف خود این خواجه باید تأمل کرد تا دریابیم که چند جامالک را کافر خوانده است؛ از جمله در آنجا که می گوید: «خیرالعمل گفتن و دست فرو گذاشتن در نماز نشان ملحدان است»، در حالی که علمای تمام طوائف می دانند که

ص: 247

1- از قبیل این شعر مستشهد به در نحو است: «سلام الله یا مظر علیها و لیس علیک یا مظرالسلام.»

این هر دو کار، مذهب مالک است. پس این خواجه که با یقین صریح مالک را ملحد خوانده، شایسته است که شیعیان را به دشمنی او متهم نکند. گفته او درباره مالک که از بزرگان است، چنین است، پس درباره دیگر فقها چگونه خواهد بود؟ هر کس که در این کلمات به انصاف تأمل کند، سود می برد.

برهمة علما و فضلا معلوم است که فقهای هر دو فرقه در فروع با یکدیگر اختلاف بسیار دارند و هر چه در این مخالفت با یکدیگر لازم است که آنان در حق یکدیگر بگویند، می گویند ولی به یکدیگر هرگز کافر و گمراه نمی گویند؛ حداکثر خطاکار می گویند؛ این را با آن قیاس کنید، تا زبان طعن این جبری را ببرد.

و عجب تر اینکه این خواجه، لقب همه شیعیان عالم را رافضی می خواند و کافر می داند و طمع دارد که ایشان او را مؤمن بدانند و مسلمان بخوانند! می گویند: وقتی که یک ناصبی جبری، به قاضی ابوتراب بن رؤبة (1) قزوینی گفت: ما شما را کافر می دانیم. شیخ گفت: ای مرد! از آبه تا ساوه همان قدر راه است که از ساوه (شهر سنّیان) تا آبه (شهر شیعیان)؛ یعنی چنانکه دانی هستی، نه زیاد و نه کم.

یکی از فقهای مجتهد که این خواجه نام او را آورده، احمد حنبل است که به عداوت امیر المؤمنین تظاهر کرده است؛ به طوری که علی بن حشرم روایت کرده است: در محفل احمد حنبل با امیر المؤمنین می گفتم، مرا زدند و راندند. (2) سبب عداوت احمد حنبل با امیر المؤمنین آن بود که جدش ذوالثدیه (3) را در نهر وان کشته بود.

ص: 248

1- فیومی در مصباح المنیر گفته است: «الرؤبة بالهمزة قطعة يشعب بها الإناء وبها سمى.» منتهی الارب: «رؤية بالضم كفشير و چوب پاره که بدان پیوند کنند بر خنورشکسته. رثاب جمع وقیل: به سمی رؤبة بن الحجاج بن رؤبه.» اینکه این لغوی در این وجه تسمیه «قیل» گفته، اشاره آن است که برخی از لغویان (رویه) را مأخوذ از «روب» دانسته اند؛ یعنی همزه را مقلوب و او و کلمه را مأخوذ از معتل العین و اوی دانسته اند.

2- برای تحقیق این مطلب ر.ک: تعلیقة 104.

3- در منتهی الارب گفته است: «ذئذیه کسمیه (یعنی به ضم شاء و فتح دال و یای مشدده مفتوحه و به تایی منقوطة در آخر) چیزی که در آن فارسان پی و پر و مانند آن گذارند و ذوالثدیه، لقب جرقوص بن زهیر است که مهتر خوارج بوده است.

اگر شیعه مجتهدانی را که دشمن علی مرتضی باشند، دوست ندارند، در این کار موافقِ خدای و رسول و جبرئیل عمل کرده اند و می پندارم که آنان را ملامت نباید کرد، زیرا مذهب شیعه امامیه اصولیه این است که هر کس که خدا را عادل و انبیا را معصوم و مصطفی را پاک زاده نداند و امامت علی و اولادش را از حسن بن علی تا قائم مهدی انکار کند، بدعت گذار و گمراه است ولی هر کس که نداند، سرزنش او واجب نیست.

اما مفسران را که نام برده است، همه موحد و عدلی بوده اند، نه جبری و اهل تشبیه. و از ائمه قرائت قرآن، عاصم و حمزه و کسائی شیعی بوده اند و باقی عدلی مذهب. زهاد و عبّاد را نیز به تفصیل یاد کردیم و گفتیم همگی طرفداران توحید و عدل بودند و مُنکران جبر و تشبیه. اعاده آن وجهی ندارد.

اما آنچه گفته است: «ایشان به امامت علی و قائم ایمان نداشتند»، به خلاف آن است که دعوی می کند، زیرا همه بزرگان اصحاب و تابعین و مفسران و فقها و مُقریان و عبّاد به دین اهل بیت اعتقاد داشته و بر ایشان ثنا گفته اند.

ثعلبی سنی که لقب امام دارد، در تفسیر خود، در تفسیر آیه «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» می گوید: «قال السّدي: ذلك عند خروج المهدي و لا يبقى أحدٌ إلا دخل في الاسلام أو أدّى الجزية؛ (1) سدی می گوید: این آنگاه باشد که مهدی خروج کند و بر پشت زمین یک کس نخواهد ماند مگر آنکه به اسلام در آید و یا جزیه قبول کند.» و أبو اسحاق، محمد بن أحمد الثعلبی (2) هم از قول کلبی می گوید: «لا يبقى دينٌ إلا ظهر عليه»

ص: 249

1- تفسیر الثعلبی، ج 5، ص 36 و در آن «الخراج» بدل «الجزية».

2- این تصریح به اسم در اینجا نص است بر اینکه مراد از صاحب تفسیر مورد بحث، ثعلبی است. محدث قمی رحمة الله عليه در هدية الأحياب گفته است: «الثعلبي، أبو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهيم النيسابوري، محدث مفسر مشهور، صاحب تفسیر كبير مسمى به كشف البيان و كتاب العرائس في قصص الانبياء. قال العلامة المجلسي رحمة الله عليه و هو لتشيعة أو لقلّة تعصبه، كثيراً ما ينقل من أخبارنا و لذا راجعنا إلى كتابه أكثر من سائر الكتب. توفي سنة 437. در حق ثعلبی در همان کتاب، گفته است: «الثعلبي أبو منصور عبد الملك بن محمد بن اسماعيل النيسابوري، أديب، لغوي، صاحب يتيمة الدهر في محاسن أهل العصر و فقه اللغة و سر الأدب و غيرها. وفاتش در حدود سنه 429»

الإسلام وسيكون ذلك في عهد المهديّ؛ دینی باقی نمی ماند مگر آنکه اسلام بر آن ظهور می کند و این در دوره مهدی خواهد بود.» (1) همو در تفسیر خود می گوید: «قال المقداد بن الأسود: سمعت رسول الله - صلى الله عليه وآله - يقول: لا يبقى على ظهر الأرض بيتٌ من مَدْرٍ أو وَيْرٍ إلا أدخله الله كلمة الإسلام، إِمَّا بعزّ عزيزٍ، أو بذلّ ذليلٍ؛ وذلك عند خروج المهديّ؛ مقداد بن اسود گفته است که از پیامبر - صلى الله عليه وآله - شنیدم که می فرمود: بر روی زمین خانه ای از شهر و روستا باقی نمی ماند مگر آنکه خداوند اسلام را خواه ناخواه در آن در خواهد آورد و این هنگام قیام مهدی است.» (2) مانند این اخبار و آثار در مصنفات اصحاب حدیث و سنن منصف بسیار است که همه دلالت بر خروج مهدی - علیه السلام - کنند و همه به او معتقدند، مگر این خواجه مصنف که موافق جبریان و خارجیان عراق است.

و اعتقاد شیعه درباره زهاد و عبّاد و مفسران به غایت نیکو است و هر کس که بخواهد مفصل بداند، کتاب مفتاح الرّاحات در فنون حکایات را که ما جمع کرده ایم و حدود سی پاره کاغذ است، (3) مطالعه کند تا فایده حاصل و شبهه زایل گردد.

ص: 250

1- تفسیر الثعلبی، ج 5، ص 36.

2- ابو الفتح رازی رحمة الله عليه در تفسیر سوره براءت، آیه 33 گفته است: مفسران در او خلاف کردند... و سدی گفت: عند خروج مهدی باشد که همه دین ها یکی شود و هیچ کس نماند که نه در اسلام آید، اما به طوع و إما به گره یا بر گردن نهد جزیه را. این روایت متقارب است با روایت پیشین؛ برای آنکه نزول عیسی از آسمان با خروج مهدی علیه السلام به یک جای باشد؛ چنانکه در اخبار مخالف و مؤلف آمده است. و این قول روایت کرده اند از باقر و صادق و جمله اهل البیت علیه السلام. کلبی گفت: تأویل آیت پدید نیامده هنوز و خواهد بودن و قیامت بر نخیزد تا این نباشد. مقداد اسود روایت کرد از رسول الله صلى الله عليه وآله که او گفت: «لا- يبقى على ظهر الأرض بيت وير ولا مدر إلا أدخله الله كلمة الإسلام، إِمَّا بعزّ عزيز أو بذلّ ذليل، إِمَّا أن يعزّهم فيجعلهم الله من أهله فيعزوا به وإمّا أن يذلّهم فيدينون به، بر پشت زمین هیچ خانه سفری و حضری نماند الا خدای تعالی کلمه اسلام در او برد، اما به عزّ عزیز یا به ذلّ ذلیل؛ اما خدای تعالی ایشان را به توفیق اسلام عزیز کند تا به طوع ایمان آرند و از اهل آن شوند و به آن عزیز گردند و اما ذلیل کند ایشان را تا گردن نهند حق را به عنف. (طبرسی رحمة الله عليه در مجمع البيان نظیر این را گفته است و جرجانی رحمة الله عليه در جلاء لأذهان و ملا فتح الله رحمة الله عليه در منهج الصادقين نیز آن را ذکر کرده اند و همچنین غالب مفسران دیگر شیعه.)

3- مراد از عبارت متن، معرفی و شناساندن حجم کتاب است؛ چنانکه اکنون می گوئیم: فلان کتاب ده کراس، یا بیست فرم، یا صد ورق است و نظایر آن.

أما أئمة زیدیان که اسامی ایشان را در همین فصل یاد کرده است، همه اهل صلاح و سداد و عفت و ورع بوده اند و آمران به معروف و ناهیان از منکر و شیعیان در ایشان درباره اعتقاد نیکو دارند؛ اما آنان را به سبب نداشتن عصمت و نص، امام نمی دانند و ظن غالب این است که خود آنان هم دعوی امامت مطلق نکرده اند و هنگام نام بردن از آنان برای برخی «صلوات الله علیه». می نویسند و برخی دیگر «رحمت الله علیه» و «رضوان الله علیه». و شیعه را با ایشان چندان خلاف نیست که میانجی گری جبریان حاجت باشد. عجیب آن است که بیشتر آنان را، خلفای این خواجه به خواری و زاری کشته اند، چون زید بن علی که عبدالملک مروان کشت و یحیی بن زید که همانان کشتند و از این عجیب تر آن است که دگر باره این خواجه با وجود دشمنی با شیعیان بر جماعتی که آشکارا در اذان «حیّ علی خیر العمل» می گویند و علم سفید داشته اند و هنوز دارند و در نماز دست ها را فرو می گذارند و خلافت عباسیان را همیشه منکر بوده اند و در امامت معتقد به نصّی خفی بوده اند، اظهار شفقت می کند! در حالی که همین خواجه در مواضع مختلف این کتاب بیان کرده است که این کارها همه مذهب ملحدان است. یا این حکم را نمی بایست می کرد یا آن شفقت خطاست. باز عجیب تر این است که اینان را پیشوایان این خواجه کشتند! و خواجه هم اینان را ملحد خوانده است ولی شیعیان را مجرم و متهم می داند، آنگاه معتقد است که ایشان اگر در اذان «حیّ علی خیر العمل» می گویند یا در نماز دست فرو می گذارند یا پرچم سفید اختیار کرده اند، بر اجتهاد خویش عمل کرده اند! چون ایشان چنین کنند، اجتهاد می خواند و چون «مالک» کند، بر حق است، اما چون شیعه کنند، الحاد است! هر عاقل منصف که این فصل را بخواند، بی امانتی و نامسلمانی مصتّف را خواهد دانست. اما اینکه گفته است: «شیعه امامت دوازده امام را چون رسالت رسول می دانند». دعوی بی حجّتی است و سخنی بی دلیل. اولاً به مذهب شیعه، اصولی، درجه نبوت و

رسالت، درجه اعظم و مرتبه اکبر است و رسول مُطَاع و اطاعتِ از وی بر امام واجب است و رسول مقتداست و علی و غیر علی مقتدی. صاحب کتاب و شریعت و معراج و نبوت، مصطفی است که افضل انبیاست. پس باین شرح، شبهه ای باقی نمی ماند که امام درجه نبوت ندارد. در این نیز شبهه ای نیست که شیعیان، امامت و ریاست را عقلاً واجب و امام را در همه روزگار معصوم و منصوص می دانند. اگر اطاعت از ائمه را برامت واجب می شمردند، در این مسئله به عقل و قرآن اقتدا کرده اند. عقل، به وجوب ریاست معصوم حکم می کند، به علت وجوب پیروی از داناترین مردم بعد از رسول الله دلیل نقلی نیز قرآن است که: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ؛ ای مؤمنان! از خداوند فرمان برید و از پیامبر و زمامدارانی که از شمایند، فرمانبرداری کنید.» پس امامت، این درجه و فضیلت را که بیان کرده شد بی شبهه و تقیه دارد و هر کس که بر خلاف این معتقد باشد، آن را گمراه کننده و هالک می دانند بی شبهه و تقیه، از امام جعفر صادق - علیه السلام - روایت کرده اند که فرمود: «سواء علی من خالف هذا الأمر یعنی الامامة صلی أم زنا؛ (1) کسی که خلاف امامت ما (کاری) می کند، یکسان است که نماز بگذارد یا زنا کند.» و خواجه حسن بن جعفر این معنی را از قول حضرت صادق - علیه السلام - به نظم آورده است؛ بدین وجه:

بغض الوصی علامة معروفة*** کُتِبَتْ علی جَبَهَاتِ أولاد الزنا

من لم یوال من الأنام ولیه (2)*** سیان عند الله صلی أم زنا (3)

«دشمنی با وصی نشانه آشکاری است که بر پیشانی زنازادگان نوشته اند.»

ص: 252

-
- 1- بحار الأنوار، ج 27، ص 235، ح 50، به نقل از ثواب الأعمال، ص 210: «سواء علی من خالف هذا الأمر صلی أم صام. وفي حديث آخر قال الصادق عليه السلام: المناصب لنا أهل البيت، لا یبالی صام أم صلی أو زنا أو سرق، إنه في النار.»
 - 2- در بعضی کتب این مصراع چنین ذکر شده: من لم یوال من البریه حیداً.»
 - 3- ابن شهر (أشوب در مناقب چاپ هند، ج 3، ص 117) این دو بیت را بدون تعیین و معرفی قائل آن یاد کرده است.

«کسی از مردم که ولی خود را دوست نداشته باشد، نزد خداوند برابر است که نماز بخواند یا زنا کند!»

اما جواب آنچه گفته است: «مرتضی در بغداد در کتاب عیون المجالس می گوید...» بیچاره از کمی دانش و غلوّ تعصب ندانسته است که این کتاب مبتنی بر نقلِ سقیم است که سید - رضی الله عنه - نقل کرده است و بیشتر آن، مذهب و اعتقادِ سید و شیعه نیست و اگر فصلی را گفته است، بر طریقِ نقل است، نه بنا بر مذهب و اعتقاد. چگونه نمی داند که مذهب و اعتقاد دیگر است و نقل و حکایت دیگر؟

اما جواب آنچه گفته است: «صحابه در کتبِ اوایل خوانده بودند که محمد هاشمی نیرومند می گردد و دولت از آن او می شود...» بر این خواجه جبری عیبی بزرگ می توان گرفت که به اصحاب چنین گمانی برده است و معلوم است که ابوجهل و ابولهب قریشی و ولید بن مغیره مخزومی و عبدالله ابی و احبارِ یهود و رهبان های مسیحی (1) بیشتر کتاب خوانده بودند. پس بایستی که آنان چنین تمایلی نشان می دادند، نه ابوبکر و عمر که از تواریخ صحاح معلوم است که عمر در سبقت گرفتن به اسلام چهلم بود و پیش از آن شمشیر کشیده بود و می آمد تا محمد را هلاک کند. پس اگر از کتبِ اوایل، آن معنی را خوانده بود که محمد هاشمی نیرومند می گردد، از همه پیشتر او می بود که به خدمت پیامبر می آمد و نمی گذاشت که در سبقت نفرِ چهلم، باشد زیرا چهلم در سبقت، آن قربت و منزلت را ندارد که دوم و سوم. عمر تا چند دلیل روشن از قوت و نیرومندی محمد ندید، اسلام نیاورد. پس به خلاف این است که این خواجه حکایت کرده است.

و دیگر آنکه اگر صحابه از کتبِ اوایل چیزی خوانده بودند، شرف و رفعتِ محمد را هم خوانده بودند؛ زیرا نزدیک تر از همه خلائق به محمد مصطفی، امیرالمؤمنین

ص: 253

1- رهبانه رهبان است به فتح راء و معنی آن مبالغه کننده در رهبت است که خوف و خشیت باشد و جمع آن به تصریح علمای لغت و ادب رهایی و رهبانه و رهبانون می باشد و مقابله «رهبانه» با «أخبار» مذکور در پیش نص در آن است که تصحیح به مورد است و غیر آن نادرست است.

علی است، هم شخصاً و هم با وصلت و با قرابت و با سبقت در اسلام و با فضل و با علم و با درجه و با اتفاق و هم با عالم تر بودن به همه شرایع و معانی کتب. پس امامت علی را هم بعد از رسول بدان طریق که خواجه آورده است، مُقرّ و معترف

می بودند. بنابراین معلوم شد که سبب اسلام صحابه، نظر در کتب اوایل نبوده است. اما آنچه از سیرت ابوبکر و عمر و دیگر صحابه یاد کرده است، مجملی است که شیعه در مفصل آن هم خلاف نکرده اند. اگرچه امامت که شیعه در ایشان انکار می کنند زیرا درجه امامت نداشتند و آن به سبب فقد عصمت و نص و علم است.

اما اینکه گفته است: «محمّد بنعمان حارثی در کتاب المفصح فی الامامه به بزرگان صحابه طعنه زده است و عمر را لقب ها گفته»، خود به خلاف راستی است؛ زیرا این گونه نیست که هر چه در کتابی مسطور باشد، دلالت بر مذهب و عقیده نویسنده کند. چرا این مصنف کتب جاحظ سنی را نمی گیرد و نمی نگرد که به علی مرتضای معصوم از بدی و زشتی، چه می گوید؟ خود این مصنف هم نه بر سیل حکایت، بلکه به طور مطلق گفته است که مسلمانان در جنگ صفین و جمل صریح می گفتند: الا إنّ ابا الحسن قد اُشْرک (آگاه باشید که ابوالحسن مشرک شده است) و خود این خواجه مصنف به طور مطلق گفته است: «علی به قتال و قتل اهل قبله مبتلا شد» و این عنوان از هر عنوان که به شیخ مفید و غیر مفید نسبت دهد، بدتر است. آیا پیر طایفه این خواجه که امام اشاعره بود، یعنی ابو جعفر مشاط، در کتب خود در حقّ علی - علیه السلام - از قول حفصه دختر عمر نیآورده است: «هو کبیر البطن، دقیق الساقین، اصلع الرأس؛ علی بزرگ شکم و نازک ساق و بی مو در جلو سر بود»؟ گر اهل سنت راضی به گفتن این القاب برای علی - علیه السلام - نباشند، شیعه نیز به آنچه این مصنف به آنان نسبت داده است، راضی نیست؛ زیرا چنانکه گفتیم، کتاب دلالت بر مذهب و اعتقاد نمی کند. شگفتا که لقبی که شیخ مفید برای عمر نقل کرده بود، بر این خواجه سخت آمده است، ولی از لقب هایی که جبریان گمراه بر انبیای خدا و بر پیامبر ما نهاده اند، نمی رنجند! آنان آدم را ظالم می خوانند، سلیمان را بخیل،

یوسف را متهم، یعقوب را کور، داود را فاسق، موسی را عاصی، مصطفی را عاشق دل از کفر شسته و فرزند کافر و مانند این اوصاف که ابوالفضائل مساط در کتاب زلّة الأنبياء گفته است، و بر سر کرسی های درس و وعظ به رغم شیعیان قم می گویند و سنیان نعره می زنند و بر مصطفای عاشق کافر زاد صلوات می فرستند! مگر این خواجه جبری فراموش کرده است که به ابوالفضائل گفتند که در تزویج علی و فاطمه کلمه ای بگو، گفت: «دیوانه ای را به کچلی دادند!» خاکش به دهان که چنین سخن می گوید و لعنت بر او باد که چنین عقیده ای دارد، زیرا در عالم از دوران آدم تا انقراض عالم، چنین عروسی نبوده است و نباشد. کجا بوده است و که را بوده است؟ دلّاله، ربّ العالمین؛ خطیب، راحیل(1) و میسر، روح الامین؛ پدرزن، سید المرسلین؛ داماد، خیر الوصّیین؛ عروش، سیدة نساء العالمین؛ اتاق عقد، خلد برین، مهر نامه، قرآن مبین. اگر کور و کر نیستی بشنو و ببین: «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ 0 بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ 0 فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ 5 يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ 0 فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ(2) دو دریای به هم رسیده را در هم آمیخت، میان آنها برزخی است که به هم تجاوز نکنند. پس کدام نعمت پروردگارتان را دروغ می شمارید؟» از آنها مروارید و مرجان بیرون می آید، پس کدام نعمت پروردگارتان را دروغ می شمارید؟ سعید جبیر - رضی الله عنه - در تفسیر این آیات می گوید که مراد از مَرَجَ «الْبَحْرَيْنِ» علی و فاطمه - علیهما السلام - است؛ «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ» مصطفی - صلوات الله علیه و آله - است. «اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ» حسن و حسین - علیهما السلام - هستند. (3) این خبر بشنو که «زَوْجِ النَّورِ مِنَ النَّورِ» (4)

جبریان هر چه بگویند، سزاوار می دانند اما شیعیان اگر بر طریق نقل چیزی را در

ص: 255

1- برای ملاحظه «راحیل» و خطبه او ر.ک: تعلیقه 106.

2- سوره الرحمن، آیات 19 تا 23.

3- تفسیر الثعالبی، ج 9، ص 182؛ حسکانی، شواهد التنزیل، ج 2، ص 248؛ ابن شهر آشوب، المناقب، ج 3، ص 101 و ر.ک: الخصال، ص 65، ج 96.

4- ابن شهر آشوب، المناقب، ج 3، ص 124؛ بحار الأنوار، ج 43، ص 109.

کتاب آورند، کفر و الحاد و رفض به حساب می آید! با آنکه مذهب شیعه - کَثْرَ اللّٰهَ عَدَدَهُمْ - آن است که انبیا و ائمه - علیهم السلام - همه از گناه کوچک و بزرگ منزّه هستند. والحمد لله ربّ العالمین.

هفتاد و چهار

آنگاه گفته است :

از سیّد - علیه السلام - آورده اند که گفت: «إِنَّ اللّٰهَ لَيُؤَيِّدُ هَذَا الدِّينَ بِرَجُلٍ لَا خَلْقَ لَهُ فِي الْآخِرَةِ؛ خداوند این دین را با مردی تأیید می کند که بهره ای در آخرت برای وی ندارد» و از این عمر را اراده کرده است که در نابودی گبرها دستی تمام داشت.

امّا جواب آن است:

این خبر از اخبارِ آحاد است و به نزد شیعه مقبول و معروف نیست و اگر رسول - علیه السلام - گفته باشد، تأویلش در کسان دیگری از ستمگران روزگار یا مؤلّفه قلوب یا غیر ایشان است نه در عمر.

هفتاد پنج

آنگاه گفته است:

و می گویند: رسول خدا بی رأی و تدبیر ابوبکر هیچ کاری نمی کرد و مسلمان و کافر در فضل او متّفق اند و کفّارِ عهدِ رسول شکایتِ رسول به او می کردند و حرمت او را به سبب مکارمِ اخلاقِ وی دوست می داشتند.

امّا جوابِ این کلمات:

ص: 256

حضرت رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - هر چه می کرد به دستور خدا و نزول قرآن و قول جبرئیل می کرد، نه به قول ابوبکر و عمر، به دلیل قول خداوند تعالی: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ۗ عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ»؛ (1) از سر هوا و هوس سخن نمی گوید؛ سخنش جز همان نیست که بر او وحی می شود؛ آن (فرشته) بسیار توانمند به او آموخته است.»

اگر از آن رأی و تدبیر منظور او مشورت است که فرمان آیه «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» (2) مشاوره با عموم است و در حق همه صحابه و فضیلتی خاص برای هیچ کس نیست، نه ابوبکر از ابوذر، نه عثمان از سلمان.

اما آنچه گفته است: «كُفَّارِ مَكَّةَ ابوبكر رابه سبب مكارم اخلاقى وى دوست مى داشتند»، همه عقلا می دانند که این صفت، منقصت است، نه منقبت؛ زیرا قدر مؤمن از آن رو رفیع است که کافران دوستش نمی دارند. داشتن مکارم اخلاق در رفتار با مؤمنان پسندیده است؛ ولی با کافران مذموم و نکوهیده است. (3) نمی بینی که خدای تعالی امیرالمؤمنین علی را مدح کرد و فرمود: «أَذِلَّهُ عَلَى الْمُنِيبِينَ أَعْرَةَ عَلَى الْكَافِرِينَ؛ در برابر مؤمنان خاکسار و در برابر کافران سرسختند.» اگر این مصنف منقبت را از منقصت باز نشناسد، معذور است و می پندارم که ابوبکر از چنین ستایش و چنین ستایش کنندهای بیزار است.

هفتاد و شش

آنگاه گفته است:

و شیعیان می گویند: پیامبر ابوبکر را بدان سبب به غار برد که از شر او ایمن

ص: 257

1- سوره نجم، آیه 3 و 4 و 5.

2- سوره آل عمران، آیه 159.

3- در حاشیه نسخه مجلس این عبارت است: «ابوبکر خون از بینی کافران قریش بیرون نیاورده بود و خوش آمد ایشان نیز می گفت. چرا دوست ندارند؟ علی مرتضی گردن سرکشان ایشان را به ذوالفقار برداشته و با ایشان هرگز الفت نکرد. مثلی مشهور است: خوش آمد گو، هر جا راه دارد.»

نبرد و ابوبکر هنگامی هم که با وی می رفت، نشان می کرد و ریشه دستار می انداخت و به روایتی گاؤرس (ارزن) (1) می ریخت تا مشرکان بر اثر آن برونند. و به روز بدر که رسول او را با خود در عریش (سایه بان) برده بود، او را به دست نگاه می داشت تا نگریزد. از این گونه بهتان ها بر وی می نهند.

اما جواب این کلمات آن است:

این سخن ها از علمای شیعه نیست و تنها ممکن است که او باش و عوام بر طریق مزاح بگویند. برگمان مصنفی رسول - علیه السلام - شب غار از ابوبکر می ترسید، از عمر و عثمان هم می ترسید! پس بایست که هر سه را با خود می برد و ابوبکر غیب دان نبود. پس پیامبر همچنان که از دیگران پنهان می رفت، از ابوبکر هم پنهان می رفت. نیز رفتن محمد و بردن ابوبکر بی فرمان خدای تعالی نبود؛ پس این شبیهه که این مصنف گفته است، زایل است.

و اینکه گفته است «و ریشه دستار می انداخت» خداوند دانای اسرار گواه است که تا کنون به گوش من شیعی نرسیده است جز از همین نقلی که این جبری کرده است. در مورد گاؤرس (ارزن) نمی دانم که ابوبکر در آن نیم شب تاریک در مکه، آن همه ارزن از کجا آورده بود؟

پس بدان که نسبت هایی که این مصنف می دهد، نادرست و حواله به محالات است. آنچه حکایت کرده است از روز بدر در عریش (سایه بان) (2) که می نویسد اورا از گریختن باز می داشت، نامعقول می نماید؛ زیرا یامی ترسید که به مدینه بگریزد، یا به نزد کفار مکه. اگر می ترسید که به مدینه بگریزد، خللی وارد نمی کرد، زیرا ابوبکر در روز احد هم از گریختگان بود و گریختن ابوبکر و عمر چندان شگفت آور نیست، چون بدان شجاعت نبودند که نگریزند. و یا اینکه او را در مدینه رها می کرد تا در آن وضع پر بیم، مجبور نباشد از او، حراست کند. و اگر می ترسید که به مکه بگریزد،

ص: 258

1- در منتهی الارب گفته است: «جاؤرس معرب گاؤرس است که ارزن باشد.»

2- برای اطلاع به قصه عریش روز بدر، رک تعلیقه 107.

در وقتِ دیگر هم ممکن بود که بگریزد، زیرا رسول - صلی الله علیه و آله - او را پیوسته به دست نگاه نداشته بود! پس بدان که این نسبت هم که مصَنَّف به شیعه داده است، دروغ است. حق تعالی این ناقل کذاب را به دنیا و آخرت مکافات کناد، به سبب این دروغ ها و بهت‌ها که بر شیعه زده است. بَمَنِّهِ وَفَضْلِهِ.

هفتاد و هفت

آنگاه گفته است:

و شیعیان می گویند: ابوسفیان با انفاقی که می کرد از ابوبکر بهتر بود، زیرا او در روزِ یَرْمُوك (1) در شام در امارتِ پسرشِ یزید بن ابوسفیان، لشکر اسلام را تشویق (2) می کرد و ندا می زد: «یا نصر الله اقترب؛ ای پیروزی خداوند، نزدیک شو!» و یک چشم او را آن روز کور کردند. ابوبکر چنین مقامِ پسندیده ای کی داشته است؟ با این همه و با اینکه برای ابوسفیان این منقبت را گواه می آورند، او را کافر و منافق می دانند. اما جوابِ این کلمات آن است که از مذهبِ شیعه معلوم است که ابوسفیان و زنی هندِ عُنْتَبَه و پدرش صَخْر و پسرش مُعاویه و نواده اش یزید شراب خوار را از نفرین و لعنت چه می گویند. و شیعه، حسن و حسین را - علیهما السلام - بر ابوبکر و همه صحابه برتری می نهند و ابوسفیان را بر صحابه برتری نمی دهند.

هفتاد و هشت

آنگاه گفته است:

و علی بن مجاهد که از روافض متقدم بود، در کتاب خود به نام مناقب امیرالمؤمنین و مثالب المنافقین، حکایت می کند که در «لیلة العقبه» عَمَّار

ص: 259

1- منتهی الإرب: «بر مومک، وادی ای است به ناحیه شام، یا موضعی است. و مِنْهُ یوم الیرموک.»

2- حث، مصدر است، مرادف تحریض است که معنای آن ترغیب شدید و تحریض اکید است. کیفیت تحریض ابوسفیان نسبت به لشکر اسلام بر جنگ با کفار در یرموک در شرح حال «هند» یاد خواهد شد.

جمّازة(1) رسول را می کشید و حُدَيْفَه آن را می راند؛ چهارده تن به قصد رسول آمدند و این چهارده تن صورت ها را چون دزدانِ سُر(2) و طهران(3) پوشانده بودند و دبه های(4) مصری را که پُر از استخوانِ خرما کرده بودند و می جنبانیدند، جلو پای ناقه رسول افکندند ناقه رمید و رسول را فروافکند. حُدَيْفَه آن منافقان را شناخت. هنگامی که وفات رسول نزدیک شد، همان چهارده تن همه بر بالین رسول نشستند و از آنان ابوبکر و عمر و عثمان بودند و دیگران رسول - علیه السلام - که أسامة بن زید را به سرداری جنگ رومیان نامزد کرده بود، در بیماری به آنها گفت: «نَقِّذُوا جَيْشَ أُسامه، به لشکر أُسامه بیونید!» زیرا می دانست که چون او از دنیا برود، ایشان چه خواهند کرد و آنها قبول نکردند. رسول می گفت: «حَقِّقُوا لَيْلَةَ الْعَقَبَةِ؛ درباره لَيْلَةَ الْعَقَبَةِ تحقیق کنید!» و این چنین بهتان بر آن بزرگان نهاده اند.

اما جواب این کلمات آن است:

أولاً- مؤلف آن کتاب، «علی مجاهد» نیست، بلکه «علی مجاهر» است و کوی مجاهر را در آغازِ محلّه «مصلحگاه»(5) به نام پدرش می خوانند، زیرا رازی بود(6) و

ص: 260

1- منتهی الإرب: «بعیر جماز، شتر بسیار تیزرو و جمازه مؤنث است».

2- یاقوت در معجم البلدان گفته است: «سُر به ضمّ سین و تشدید راء، دیهی است از دهات ری و گفته اند: ناحیه ای است از نواحی ری که بر چندین دیه مشتمل است» و سماعانی و غیر او نیز آن را از دهات ری شمرده اند و از این تعبیر بر می آید که دزدان این ده معروف بوده اند.

3- قزوینی در آثار البلاد گفته است: «تهران دیه بزرگی است از دهات ری اهل و اهل آن خانه های زیرزمینی دارند و اگر دشمنی قصد ایشان کند، در خانه های مذکور متحصن می شوند؛ لیکن وقتی که دشمنانشان می روند، از زیرزمین ها بیرون می آیند و به قتل و غارت و راهزنی می پردازند...» ر.ک: تعلیقه 108.

4- غیاث اللغات: «دبه، بالفتح و تشدید صحیح و به ضمّ خطا است؛ به معنی ظرف چرمین که از چرم خام باشد و اکثر در آن روغن پرکنند... دبه در پای پیل افکندن، یعنی فتنه انگیزی.»

5- برای تحقیق درباره «علی بن مجاهد»، ر.ک: تعلیقه 109.

6- از این عبارت صریحاً بر می آید که در ری کوی بوده که آن را «کوی مجاهر» می خواندند... و این کوی در محله مصلحگاه، از محله های بسیار بزرگ و معروف ری بوده است و به ظنّ متاخم به علم، مراد آن است که «کوی مجاهر» منسوب به شخصی بوده که معروف به کذب بوده و شاید مجاهر به معاصی هم بوده است؛ از «جاهر بالعداوة أو بالمعصية أو غیرهما.» چنانکه در حدیث نبوی وارد است: «لا غیبة لفاسق أو مجاهر.» (ابن اثیر، النهایه، ج 1، ص 321 و ر.ک: تنبیه الخواطر، ج 2، ص 252؛ ابن میثم، شرح مائة کلمة لأمیر المؤمنین، ص 157؛ مجمع البیان، ج 3، ص 225؛ البداية والنهاية، ج 9، ص 300) و از مقابل مصنف رحمة الله علیه، کذابی او را با سفاحی ابو العباس معلوم می شود که نسبت کذب را به او قبول داشته است. در این صورت باید بگوییم که مراد «علی بن مجاهد» مذکور در کتب رجال نیست؛ اگرچه هر دو رازی بوده اند. ر.ک: تعلیقه 109.

فرزندش علی بن مجاهر برای تعلّم از ری رفته بود و با احمد بن حنبل یک بار به ری آمد و مدّتی در ری ماند و مذهب حنبل(1) درس می داد و می گفت و اینکه او را کذاب می خوانند، عیبی برای شیعه محسوب نیست، زیرا همه اهل سنت خلیفه اول عباسی را از فرزندان ابوالعبّاس سفّاح می خوانند و سفّاحی (خونریزی) بدتر از کذّابی است. اگر سفّاحی خللی در مذهب سنّیان ایجاد نمی کند، این نیز نقصانی در مذهب شیعه ایجاد نمی کند.

امّا نام کتاب نیز آن نیست که او آورده است. در آن کتاب، بابی است که آن را «باب مناقب أمير المؤمنين ومثالب المنافقين» می خوانند و حدیث لیلۃ العقبه (2) معروف است و شبیهه ای نیست در آنکه جماعتی از منافقان با رسول - علیه السلام - آن حیل را کردند. امّا آن جماعت، گروهی از منافقان چون عبدالله ابی سلول و زید بن لصیت و جدّ بن قیس (3) و نظایر ایشان بودند. عمّار نایقه دار و حدیفه خدمتگار بر ابوبکر و عمر و عثمان این اتّهام رانمی زنند و آنچه این مصنّف گفته است (چون دزدان سُر و طهران روی خود را پوشانده بودند) تزویر و بهتان است. در آنکه حدیفه آن منافقان را شناخت، اختلاف نیست؛ امّا مؤمن، منافق نیست و منافق مؤمن نمی شود.

امّا موضوع ترتیب و تجهیز لشکر اسلام و اسامه بن زید، چون این خواجه، نویسنده

ص: 261

-
- 1- مراد از «حنبل» احمد بن حنبل است. این نوع اطلاق در کتب قدما بسیار شایع بوده است.
 - 2- ر.ک: الاحتجاج، ج 1، ص 59؛ الغارات، ج 1، ص 64 و 162 و ج 2، ص 582؛ صحیح البخاری، ج 4، ص 250؛ صحیح مسلم، ج 8، ص 106.
 - 3- این اعلام در نسخ، بسیار مشوّش ضبط شده و به زحمت بسیار فراوان تصحیح شد و برای تحقیق در تراجم، ایشان، روک تعلیقه 110.

است، از مذهبِ سنّی اصلی خبر ندارد. تفسیرِ جریر(1) طبری را باید می‌گرفت و می‌خواند که رسول در حیاتِ خویش، ابوبکر و عمر را زیر فرمانِ اسامه بن زید قرار داده و او را بر آنان امیر کرده بود و او را برای مطالبه خون جعفر طیار و عبدالله رَواحَه به جنگ روم فرستاد.(2) چون تبِ مرگ به جان نازنین رسول - صلی الله علیه و آله - افتاد، آن فرمان را مکرّر می‌کرد. سخنِ شیعه، این است که جماعتی را که مصطفی - صلی الله علیه و آله - زیر دست اسامه قرار دهد، آنان بعد از مصطفی نمی‌توانند برعلی مرتضی امیری کنند و تقدّم یابند، زیرا علی از همه فاضل تر و عالم تر و مقرب تر بود؛ به دلیل ها و آیاتی که پیشتر بیان شد

و در آن موضوع که گفته است: «شتر رمید و رسول افتاد» این سخن به معنی عجزِ خدا و غفلتِ جبرئیل است که به او خبر ندادند! او هیچ عاقل این را با نزولِ آیه «أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ؟» (3) آیا خداوند برای بنده خود کافی نیست؟» نمی‌پذیرد؛ هر چند رنج و الم و حوادث و قتل بر انبیا رواست.

پس عاقلِ عالم چون این جواب را بخواند، برای وی در این مسئله هیچ شبهه ای باقی نماند. والحمد لله رب العالمین.

هفتاد و نه

آنگاه گفته است:

در کتاب تأیید التّوبة و تسدید الإمامه (4) که یونس بن عبدالرحمن قمی رافضی (شیعی) تصنیف کرده است، هر خبری که رسول در حقّ یکی از صحابه گفته است، برای آن تأویلی می‌کند؛ مثلاً در آن خبر که رسول گفته است:

ص: 262

- 1- «جریر طبری» از قبیل اطلاق نام پدر بر پسر و اراده پسر است؛ مانند اطلاق حسن میمندی بر احمد بن حسن میمندی و این نوع تعبیر در آن زمان ها بسیار متداول و شایع بوده است. ر.ک: تعلیقه 111.
- 2- در منتهی الإرب گفته است: «عبد الله بن رواحَه صحابی است و بنو رواحَه، بطنی است از عرب.»
- 3- سوره زمر، آیه 36.
- 4- تراجم، چنین کتابی از یونس بن عبدالرحمان نقل کردند و نیز در فهارس کتب شیعه، از این کتاب، نامی نیست.

«انَّ الشَّيْطَانَ لَيَفْرُ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ؛ شَيْطَانٌ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ» می گوید: این خبر از رسول نیست، زیرا شیطان خود از رسول نمی گریزد، از عمر چگونه بگریزد؟

اما جواب این کلمات:

از نادانی بسیار این مصنف یکی این است که در نام بردن از یک شخص گفته است قمی، آنگاه گفته است رافضی (شیعی) و نمی داند که چون قمی گفت، از یاد کرد مذهب او بی نیاز است. در حکایت آمده است که مردی اهل اصفهان (که از شهرهای اهل سنت است) از یکی پرسید که از کدام شهری؟ گفت: از شهر دندان کنان! مرد فرو ماند. گفت: معنی آن چیست؟ مرد گفت: معنی آن است که چون من بگویم از قم، خواهی گفت: آه همچون کسی که دندانش را بکنند. پس چون ذکر قم رفت، ذکر مذهب بی فایده است، زیرا قمی جز شیعی نیست، وگرنه رافضی نمی خواندندش.

گفته است: «اخباری که در حق صحابه است، آن را به خطا تأویل می کنند.» آنگاه گفته است: «یونس عبد الرحمان می گوید که این خبر، خبر مصطفی نیست.» بیچاره کسی که کتاب تصنیف کند و آنگاه خبر را از تأویل بازنشناسد! تأویل آن است که لفظ خبر مقبول است، ولی در معنی آن اقوال مختلف است. پس این خبر را که رسول در حق عمر گفته است سبب نزولی دارد. چون مفهوم شود، شیعی و سنی را در آن شبهه ای نمی ماند و آن چنین بوده است که در عهد اول اسلام، عمر پیش رسول آمد و گفت: یا رسول الله شیطان مرا در نماز وسوسه می کند و من پناه بردم به سایه تو، «التجأتُ (1) إلى ظِلِّكَ مِنْ وَسْوَسَةِ تَيْهٍ». رسول - علیه السلام - گفت: «چون چنین است، إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيَفْرُ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ.» (2) پس خبر راست است و شیطان در سایه مصطفی گریخته

ص: 263

1- «الْجَاتُ» و شاید صحیح این چهار نسخه «لِجَاتُ» بوده است، بدون همزه؛ زیرا «الْجَاتُ» درست نمی تواند بود. مگر به صیغه مجهول تا معنی چنین باشد که من ملجأ و مضطرّ شدم به سایه تو؛ در صورتی که در «لِجَاتُ» معنی آن است که من پناهنده شدم و «التجأتُ» نیز به همین معنی است و نزدیک تر به صورت کلمات نسخ نام برده است.

2- درباره رد این خبر ر.ک: عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 1، ص 203؛ الصراط المستقیم، ج 3، ص 81.

و عمر در پناه آن بزرگوار است، ولی این خواجه مصنف از خبر و تأویل آن آگاه نیست. (1) والحمد لله رب العالمین.

هشتاد

آنگاه گفته است:

و در جواب مسائل علیّ ابو القمران استرآبادی معتزلی، رشید عبد الجلیل رازی رافضی (شیعی) گفته است که معتزله را با روافض اختلاف است و در اثبات امامت، معتزله را با ما (یعنی خواجه مصنف) موافقت و با رافضی اختلاف است، و علی ابو القمران خبری با اسناد آورده است چنانکه رافضی آن را نمی تواند انکار کند و آن اینکه از جعفر صادق پرسیدند که درباره ابوبکر و عمر چه می گویی، گفت: «کانا والله إمامین سیّدین کبیرین؛ أنارَ اللّهُ قَبْرَهُمَا؛ سوگند به خدا آن دو پیشوا و آقا و بزرگ بودند؛ خدا گورشان را پر نور گرداناد.» و این قول جعفر است. اما تأویلش این است: از «امامین» آن امامان را در نظر داشته است: (قَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ (2)؛ پیشوایان کفر را بکشید) و نیز در جای دیگر: (وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى التَّارِ (3) و آنان را پیشوایانی قرار داد که به دوزخ فرا می خوانند) و از «سیّدین کبیرین» این جماعت از اهل دوزخ را که إِنَّمَا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كُبْرَاءَنَا (4) ما از سرکردگان و بزرگانمان فرمان می بردیم. و در «أنارَ اللّهُ قَبْرَهُمَا» از این «نور» نظرش «نار» بوده است. (5)

اما جواب این فصل بی اصل و سخن نادرست و بهتان بی برهان، نخست این حکایت شیرین را بگویم که گفته اند: دخترکی روستایی نزد عجوزه ای (6) از بیماری نالیده بود. به عجوزه: تو باید پیشاب دختر را به نزد طبیب در شهر ببری!

ص: 264

1- برای تحقیق در این حدیث ر.ک: تعلیقه 112.

2- سوره توبه آیه 12 در آیه لفظ «قاتلوا» به فاء تفریع است.

3- سوره قصص، آیه 41.

4- سوره احزاب، آیه 67

5- برای تحقیق در این حدیث ر.ک: تعلیقه 113.

6- «عجوز» از اوصاف خاصه زنان است به معنی پیرزن پس تایی «عجوزه» تایی تأیید نیست.

عجوزه از نادانی و خرافه دبه ای از پوستِ خر برداشت و پاره ای از غایط دختر در آن کرد و به شهر آمد و به مسجد جامع بُرد و بر امام مُقری عرضه کرد. امام به فراست دانست که چه اتفاقی افتاده است می گوید: ای خاله جان! برای تو چهار گونه سهو پیش آمده است:

اول آنکه به بیمارستان باید می رفتی؛ به مسجد جامع آمده ای!

دوم آنکه به طیبِ یهودی بایست نشان می دادی؛ به شافعی مُقری نشان داده ای!

سوم آنکه عادت نشان دادنِ بول است، نه غایط!

چهارم آنکه در شیشه می کنند، نه در دبه!

این مصنّف هم در این دعوی چند سهو کرده است:

اول آنکه علی بوالقمران زیدی بود، نه معتزلی و از معتزلی تا زیدی مسافتی دور است. دوم اینکه گفته است که اهل جبر با معتزله در امامت موافقتند. درست نیست، زیرا مخالفند؛ اگرچه در اول اقرارکنند، اما در آخر بر خلاف مجبّره اند و اختلاف در آخر اختلاف در اول است؛ خاصّه در امامت. همه شیوخ معتزله علی را بر ابوبکر و عمر در علم و سبقت در اسلام تقضیل می دهند؛ بر خلاف مذهب این خواجه. امام سعید رشید - قدس الله روحه - در کتاب خود این خبر را در جوابِ علیّ أبو القمران (1) در فصلی که او سرزنش کرده است که شیعه امامیه ابوبکر و عمر را دوست ندارند و بد می گویند، رد می کند. خواجه امام رشید - رحمة الله علیه - می گوید: زیدیه ایشان را بدان حجت بد می گویند که در فلان کتاب به فلان اسناد زیدیه روایت کرده اند این خبر بر این وجه و این تأویل که بیان کرده است از صادق - علیه السلام - است. و هر کس که نقض علی بوالقمران را بخواند، می فهمد که خواجه امام رشید در آن نقل نه این سویی است و نه آن سویی و نه معتقد آن؛ بلکه ردّ کرده است بر شیخ علی بو القمران و هر کس

ص: 265

1 - منتجب الدین رحمة الله علیه در شرح حال رشید الدین عبدالجلیل رازی گفته: «له جوابات علی بن ابی القاسم الاسترآبادی المعروف ببلقمران، پس «بلقمران» مخفف «أبو القمران» است.

که با انصاف آن را بخواند، بی انصافی این مصتّف را خواهد دانست و در می یابد که هر چه گفته است، همه دروغ و بهتان و تعصّب و کذب است. والحمد لله ربّ العالمین.

هشتادویک

آنگاه گفته است:

و ابن البرقی در کتاب الواحده⁽¹⁾ از ابوبصیر آورده است از جعفر الصّادق - علیه السلام - که او گفت: «الطّالِعُ مِنْ أَهْلِ النَّارِ؛ عثمان [جایی] فرو نگریست. پیامبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: این نگرنده اهلِ دوزخ است.

امّا جواب این کلمات:

این مصتّف به «ابن البرقی» و به کتابِ او حواله کرده است و این اندازه نمی داند که مُخْبِرٌ و مُحَدِّثٌ مانندِ عَوَاصِ است که به دریا فرو می رود، هر چه به دستش افتد فرامی آوَرَد و دَلَالَتِ بر مذهبِ او نمی کند. در کتب اخبار از مخالف و همراه هر گونه خبری می آورند، چه مناقب و چه مساوی؛ چه ستایش و چه بدگویی، و به اعتقادِ مُحَدِّثِ هیچ بستگی ندارد.

این خبر معروف نیست، ولی نمی دانم این مصتّف چرا این سخنان را می گوید! چون در مذهبِ این خواجه جبری ناصبی، چنین است که نجات و هلاکِ خلائق به مشیتِ خدای تعالی تعلّق دارد که مالک الملک است؛ یعنی در قیامت اگر بخواهد، ابوجهل و فرعون را به بهشت می بَرَد و محمّد و موسی را به دوزخ! او کسی به وی اعتراضی نمی تواند کرد، چون مالک الملک است، بنابراین در حق عثمان و غیر وی نیز باید به مشیتِ خداوند واگذارد و طبق مذهب او نمی توان بر نجات و هلاکِ او به قطع حکم کرد، مگر در قیامت. وگرنه باید دست از مذهبِ بدِ نامعقولِ خود بردارد و اعتماد بر ایمان و طاعتِ افراد کند. والحمد لله ربّ العالمین.

ص: 266

1- شیخ در فهرست و نجاشی در رجال، از کتابی به نام «الواحدة» در آثار برقی یاد نکرده اند و همچنین سایر علمای ما و این دلیل بر آن است که این نسبت به او دروغ است.

آنگاه گفته است:

و باز ابن البرقی در کتاب آورده است: و ثَبَّ عَمْرٌ إِلَى اتَانٍ فَنَكَحَهَا؛ آنکه عمر روزی به خری برآستاده بود.

جواب آن است:

گفتنِ مانندِ این الفاظ در حَقِّ صحابه و حواله کردن به خود یا به غیر، جز بی ادبی و بی حمیتی و بی امانتی نیست و ساحتِ عمر را از مانندِ این افعالِ سخیف منزّه دانستن، اولی تر است.

البته این خواجه خود انبیا را هم معصوم نمی داند؛ پس چون خطا و لغزش و گناه و کبائر و فواحش را در مورد انبیای بزرگ و مرسلان روا می دارد، نمی دانم چرا عمر را چنین معصوم و مطهر می داند. از سر دشمنی با شیعیان است یا اینکه درجه عمر در مذهبِ ناصبیان بیشتر و رفیع تر از درجه پیغمبران مرسل است؟! بنابراین آن نسبت از شیعه نیست و اگر نادانی مانند این سخن زشت بگوید یا بنویسد، برعهده خود اوست.

هشتاد و سه

آنگاه گفته است:

وهم اومی گوید «وكان عمرٌ يتسور على جدران جيرانه، عمر بر بام خویشان می آمد و در سرای همسایگان خود به خیانت می نگریست.

اما جواب این الفاظ آن است که اولاً در مذهب شیعه، چنین زشت گویی هایی نیست و اگر هم نادانی گفته باشد، برابر است با مذهب جبریان متعصب. آیا علمای جبری بر سر منبرها به تفاخر نمی گویند که داود نبی - علیه السلام - بر بام رفت تا زن او را ببیند که در سرای خویش، بر موی شانه می زد و داود نگاه کرد و عاشق او شد و محمد مصطفی - صلی الله علیه و آله - مفتون زن زیدین حارثه شد؟! به مذهب همه مسلمانان درجه عمر از درجه داود و مصطفی - علیهما السلام - بزرگ تر نیست. اگر این خواجه ناصبی در حق انبیا این سخن هارادرگمان خویش رو می دارد،

شیعیان نیز در حق عمر روا می دارند و اگر بر خواجه سخت می آید، باید که دست از آن بردارد، زیرا اگرچه قدر عمر رفیع است، ولی به درجه انبیا نیست؛ چنانکه در فصل اول گفتیم. والله الموعین.

هشتاد و چهار

آنگاه گفته است:

واین بابویه قمی شیعی در کتاب خود آورده است که چون ابوبکر از دنیا رفت، وام خواهان او پیش پسرش محمد بن ابوبکر آمدند و تقاضا کردند و او در کنار علی بود، زیرا مادرش أسماء بنت عمیس زن علی بود. علی به او گفت: محراب پدرت را بشکاف و بتی زرّین را از آنجا بیرون آور و وام پدرت را با آن بده.

اما جواب این دعاوی و بهتان آن است که این معنی در هیچ کتابی از کتب شیعه اصولی نیست و اگر می بود، این مصنف باید اشاره می کرد و نشان می داد که در کجای آن کتاب چنین چیزی است. این مصنف در آخر کتاب خود آورده است که از ابوبکر و از هر یک از صحابه، میراث بسیاری باقی ماند و آنها را به تفصیل شرح داده است. پس محمد بن ابوبکر هم بایست از آن میراث وام پدرش را می داد تا بدان بت مدفون حاجت نمی افتاد.

و دیگر آنکه علی که از نظر این مصنف غیب نمی داند، چه می دانست که بتی در جایی پنهان است؟ و اگر بوده، به شکل گنج و ذخیره بوده است، نه برای عبادت و سجده. شاید پیغمبر به علی خبر داده است. والله أعلم.

در مذهب شیعه به صحابه نسبت کفر و شرک نمی دهند. فقط می گویند که با وجود امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - ابوبکر و غیر ابوبکر استحقاق امامت ندارد؛ زیرا شرایط در آنها جمع نیست؛ اما به آنان نسبت کفر و شرک و مانند این روا نیست.

این معنی که این مصنف گفته است نقصان مرتبه مصطفی - صلی الله علیه و آله - است که با وجود نزول وحی و قرآن و جبرئیل بر رسول آشکار نشد که بتی در

سجده گاه است و بر علی شد! پس علی - نعوذُ بالله - از مصطفی عالم تر است! هر کس این فصل را بخواند، دروغگویی این مصتّف زشت گور را خواهد دانست؛ إن شاء الله.

هشتاد و پنج

آنگاه گفته است :

و مرتضای بغداد در کتاب خود آورده است: علی که به عمر دختر داد، از بیم داد، زیرا عمر سوگند خورده بود که اگر به من دختر ندهی، حجره فاطمه را برسرت فرود می آورم! و برخی می گویند که دختر به او نرسید، زیرا خدای تعالی می دانست که آن وصلت پسندیده نیست. و مرتضی می گوید: «عایشه عمر را بر آن وصلت حریص کرد، زیرا عایشه می خواست با عمر علی را بیازارد و به عمر گفت: امّ کلثوم، دختر فاطمه بنت رسول الله را بخواه که بسیار زیباست و علی جرأت ندارد که به تو دختر ندهد، ولی علی قبول نکرد. عمر شکایت به عبّاس بن عبدالمطلب کرد و گفت: گر دختر به من ندهد، گواه بر می انگیزم که علی زنا کرده است. علی: گفت گواه از کجا می آوری؟ عمر گفت: من حاکم و والی ام؛ حکم میکنم و کسی آن را فسخ نمی تواند کرد. آنگاه تو را سنگسار می کنم. علی این معنی را با عبّاس در میان گذاشت. عبّاس گفت: پسر برادر! دخترت را به او بده که اگر این کار را که گفته است بکند، چه کسی او را می تواند منع کند؟ دخترت بهتر و مهم تر از خلافت که از دست تو در آورده اند، نیست. علی گفت: من به هر صورت رضا نمی دهم که قوچ بنی عدیّ با میش بنی هاشم وصلت کند. عبّاس گفت: اگر تو ندهی من می دهم که مرا بر تو و بر دخترت ولایت است. خود دختر رضا نداد، ولی عبّاس آمد و بی رضای دختر او را به عمر داد. پس این خواجه شیعه آنچه می گوید، اگر درست باشد، جز این نیست که عمر زانی و غاصب است؛ بلکه امّ کلثوم بنتِ سعلی نیز در نظر این خواجه شیعه در خانه عمر به حرام بوده است و زید بن عمر از وی به حرام متولد شده و عبّاس واسطگی کرده و علی با تمام منزلتش کمتر از یک بافنده ساده، تن به بی حمّیتی داده است؛ چنانکه در مذهب تشیّع

ص: 269

چنین است که علی را به هر عجز و صفاتِ نقص و عصیان و بی هنری و مداهنه و نفاق منسوب می کنند! این کار را به هیو بافنده و مدوس پنبه زن و زیرکِ پاسبان و فرّخِ دربان و اسکندۀ مخنّث نمی توان نسبت داد که دخترش را بی رضای وی ببرند و بدارند و او ساکت بماند. و [سید] مرتضی می گوید: شما می دانید مال و صِله و ارزاق از عمر می ستاند و می گوید: جعفر صادق را از این وصلت پرسیدند، گفت: «تلك فرج غصبوها؛ (1) این ناموسی بود که از ما غصب کردند. هرگز هیچ کس از شیعه دروغگو تر نیست.

اما جواب این فصلِ مطوّل بر این وجه که ایراد افتاده است، آن است که علی نه بهتر از مصطفی و نه حتّی برابر مصطفی است و دخترِ علی هم از دخترِ مصطفی بهتر نیست و عمر به اتّفاق همه ستّیان بهتر از عثمان بن عفّان است و شیعه انکار نمی کند که پیامبر - علیه السلام - دو دختر به عثمان داد. پس اگر آن روا بوده است، این نیز رواست و هر نقصانی که اینجا باشد، آنجا هم خواهد بود و هر مصلحت که آنجا بوده است، اینجا نیز در این ازدواج هست. مصطفی به فرمانِ خدای تعالی دختر داد و علی عالم تر از مصطفی نبود پس باید این فصل را با آن فصل قیاس کرد تا دانسته شود که این مصتّف بر این طایفه بهتان زده و بیشتر دروغ گفته است.

آنچه بر این فصل می توان افزود، این است که در تواریخ و آثار آمده است که مصطفی یک دخترِ خویش را به پسرِ ابولهب و دختری دیگر را به ربیع بن عاص داد تا بدانند که انبیا و ائمّه، دختران خود را به کسانی داده اند که درجه و مرتبه ایشان رانداشته اند و موجب نقصانِ مرتبه ایشان نبوده است. الفاظی که این مصتّف نامعتمد در حقّ علی و عبّاس آورده است، همه فسق و کفر و طغیان است؛ زیرا بر عمر و عبّاس و غیر آن دو معلوم بوده است که اگر دیگران از کفر به اسلام آمدند، علی همیشه مؤمن بود و اگر دیگران را به کفر و معصیت منسوب کردند، علی از همه معاصی همیشه منزّه و مبرّا بوده است؛ به دلیلِ آن خبر که رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: «إني لا أخافُ

ص: 270

علیه آن یرجع کافراً بعد ایمان و لا زانیاً بعد إحصان؛ (1) من برای او از این نمی ترسم که پس از ایمان به کفر و پس از پاکدامنی به زنا روی آورد. پس امیر المؤمنین از آنچه عمر گفت یا نگفت نمی ترسید و به نظر می رسد که عمر این سخنان را نگفته است و اگر از سدر شوق و رغبت به آن ازدواج گفته باشد، از او دور نیست، زیرا او معصوم نبود.

آنچه در این فصل به سیّد مرتضی - رضی الله عنه - در بغداد و به حضرت امام جعفر صادق - صلوات الله علیه - و به شیعه امامیه - کثر الله عددهم - نسبت داده است، همه دروغ و بهتان است. آن نکاح با رضای علی انجام شد و عباس در آن توسط به جامع عمل کرد و رغبت عمر پسندیده بود. (2) عاقلان دانند که چون دختر مصطفی زن عثمان باشد، تفاخر و منزلت برای عثمان است، نه برای مصطفی، تا روز وفات آن دختر پیامبر - صلی الله علیه - می گوید: «نعم الختن القبر؛ (3) بهترین داماد، گور است» و اگر دختر مرتضی زن عمر باشد، تفاخر و منزلت برای عمر است نه علی؛ زیرا بنی هاشم دیگرند و بنی عدی دیگر و مرتبه ابوطالب دیگر است و مرتبه خطاب دیگر و علی مرتضی دیگر است و عمر دیگر، و وزر و وبال این کلمات دروغ که به سیّد مرتضی و به شیعه نسبت داده است، همه به گردن این مصنف نامعتمد است. والحمد لله رب العالمین.

آنگاه در فصلی مطول گفته است: «زید بن عمر از ام کلثوم دختر علی زاده شد و به شام رفت و بیعت گرفت.» جواب آن است که شیعه منکر آن نیست و موضع نزاع نیست و تکرار بی فایده جز ملال نیفزاید.

ص: 271

-
- 1- الخصال، ص 295، ح 61؛ ابن شهر آشوب، المناقب، ج 3، ص 26؛ محمد بن جریر طبری، المسترشد، ص 362، ح 56؛ محمد بن سلیمان کوفی، مناقب الامام امیر المؤمنین، ص 559، ح 1072؛ بحار الأنوار، ج 39، ص 220، ح 1 و ج 40، ص 9، ح 21.
 - 2- برخی از محققان معاصر در ازدواج ام کلثوم با عمر، تردید کرده اند. ر.ک: علی محمد علی دخیل، ام کلثوم، ترجمه دکتر صادق آینه وند، انتشارات امیر کبیر، تهران، 1373، ص 9 به بعد. (گرماودی)
 - 3- عبد الله بن عدی، الکامل، ج 1، ص 253 در این کتاب به این صورت نقل شده است: «ابن عمر قال: دخل رجل علی رسول الله صلی الله علیه وآله یخبر بموت ابنته، فقال له رسول الله صلی الله علیه وآله نعم الختن ختنک، کفی المؤمنة وستر العورة.»

آنگاه گفته است :

و بزرگان دین نصیحت کرده اند و گفته اند که بر شیعه ای که دعوی دوستی علی کند، اعتماد مکن، زیرا چنان باشد که جهود در دعوی دوستی موسی.

اما جواب این کلمات نامعقول:

عجیب است که این نصیحت و قول بزرگان دین به خواجه مصتّف رسیده است که «بارافضیان صحبت کردن شایسته نیست و برایشان اعتماد نباید کرد.» پس چرا این سخن به هارون الرّشید و مأمون خلیفه نرسیده بود که از مشورت با علی بن یقظین و فضل بن سهل ذوالرّیاستین تن زنند و به ایشان اعتماد نکنند؟ این خبر گویی به سلطان ملکشاه هم نرسیده بود که دختر خود خاتون سلقم را به اسپهبد علی شیعی داد و به مجد الملک قمی اعتماد کرد و بدو وزارت داد! نیز گویی به سلطان برکیارق هم نرسیده بود که به گفته و مشورت رئیس ابو اسحاق مشکوی دل می بست! و شاید

علمای سنّت خیانت کرده و این خبر را به سلطان سنجر نگفته بودند و او بر شرف بوطاهر وزیر قمی و بر معین الدّین ابو نصر کاشی اعتماد کرد! و این خبر گویی به نظام الملک ابو علی حسن بن علی بن اسحاق، سّر همه سنیان نرسیده بود که به شفاعت، دختر را به پسر سید مرتضی قمی داد و دختر امیر شرف شاه جعفری را برای پسر خویش امیر عمر می خواست! و گویی سلطان مسعود از این سخن بیگانه بود که دختر ملک رئیس صدقه شیعی را می خواست و دختر سلطان محمود را به شاه رستم علی شهریار داد! پنداری که خلفا و سلاطین و امرا و وزرای عالم همه نسبت به این خبر جاهل بودند، جز این مصتّف که از تشیع به ناصبی بودن گریخته است و بدان می ماند که از همه سنیان عالم تر و فاضل تر و متعصّب تر است! هر کس که این جواب را بخواند بی امانتی وی را داند.

و در قیاس کردن شیعه در مودّت و محبّت علی مرتضی با جهودان، گویی مذهب بد خود را فراموش کرده است که به جهودان می ماند که از سامری پیروی و موسی و

هارون را رها و روی به گوساله کردند! این جبری به قوم سامری می ماند. در این معنی فصلی مفرد در آخر کتاب خواهد آمد. إن شاء الله.

هشتاد و هفت

آنگاه گفته است:

فصل: در بعضی از قراءات قرآن به قول شیعیان:

علی بن ابراهیم بن هاشم که از شیعیان متقدم بوده است، در تأویل آیه (رَبَّنَا أَرِنَا الَّذِينَ أَضَلَّانَا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ نَجْعَلُهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا لِيَكُونَا مِنَ الْأَسْفَلِينَ، (1) پروردگارا، آن دو تن از پریان و آدمیان که ما را گمراه کردند، نشانمان ده که آنان را زیر پا بیفکنیم تا از فرومایه ترین ها گردند) می گوید: مقصود از این دو تن که در آیه به آنها اشاره شده است، ابوبکر و عمر است که بنای خلافت را بر ظلم، آنان نهادند.

اما جواب این کلمات:

بر هیچ دانشمند و دانا پوشیده نمی ماند که این سخنان که نسبت داده است، از چندوجه بهتان و دروغ است: نخست آنکه نسبت گمراه کردن دوزخیان را به امّت محمد می دهد، در حالی که از اول آیه معلوم است که باری تعالی در سوره فُصِّلَتْ از کافران حکایت می کند: (وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا رَبَّنَا أَرِنَا الَّذِينَ أَضَلَّانَا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ؛ در دوزخ آنان که در دنیا کافر بودند، می گویند: پروردگارا، آن دو شخص را که ما را گمراه کردند، از جن و انس....) پس آن دو تن، دوزخیان کافر را گمراه کرده اند و کافرانند این خواهش را می کنند، و حتی بنا به گمان مصنف که همیشه به شیعیان تهمت می زند، اگر ابوبکر و عمر کسانی را گمراه کرده باشند، در خلافت کرده اند و با امّت محمد مذکرده اند، نه با کافران، در حالی که آیه حکایت از قول کافران است. دیگر آنکه مفهوم آیه این است که یکی جنّی است و یکی انسی و ابوبکر و عمر هر دو انسی اند. پس این

ص: 273

آیه را به نام ایشان تأویل کردن و تفسیر دادن جهل و خطاست و اگر به فرض شیعه با کسی خصومت داشته باشد، آیه قرآن را به وجهی تفسیر نمی کند که در آوردن لفظ و بیان معنی خطا کند.

پس معلوم می شود که این مصنف از آیه و تفسیر و تأویلش بی خبر بوده و به دروغ نسبت داده است. حجّت شیعه همان است که در تفسیر امام محمد باقر - علیه السلام - و در تفسیر امام حسن عسکری - علیه السلام - آمده است و در تفسیر شیخ ابوجعفر طوسی و محمد فتال نیشابوری و ابوعلی طبرسی و خواجه ابوالفتح رازی - رحمهم الله - که همه معروف و معتبر و معتمدند. (1) بنابراین قول این مصنف ناصبی خطا و نسبتی دروغ است.

این مصنف جبری در مواضعی از این کتاب آورده است: «شیعیان، ابوبکر و عمر و عثمان را دوست ندارند و در پنهان ایشان را لعنت می کنند.» او مذهب بد خود را فراموش کرده است که نهصد و پنجاه ماه در عهد خلفای بنی امیه و مروانیان روز روشن آشکارا و در پیش چشم همه مردم و بر سر منبرها امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - را لعنت می کردند؛ بر همان منبرهایی که خطبه به نام ابوبکر و عمر و عثمان می خواندند؛ این را یادآور شدم تا این مصنف حجّت نیاورد که دشنام دهندگان فقط خوارج یا خلفای ناصبی بودند، زیرا خوارج بر عثمان ثنا نمی گویند و نام عثمان را در خطبه ها بعد از نام ابوبکر و عمر نمی آورند؛ خوارج ابوبکر و عمر را تکریم و تجلیل می کنند و عثمان و علی را دشمن می دارند و بد می گویند. پس ناصبیان و جبریان هزار ماه بر ابوبکر و عمر و عثمان خطبه خواندند و ثنا گفتند و بر علی مرتضی آشکارا لعنت فرستادند. پس کسانی را که به گمان آنان صحابه را در پنهان بد می گویند، سرزنش نکنند، زیرا بغض صحابه معصیت است و بغض و لعنت علی کفر. شایسته

ص: 274

1- اینکه مصنف از تفسیر علی بن ابراهیم نام نبرده است، چنین بر می آید که آن را در عداد تفاسیر معتمد شیعه نمی دانسته یا در عداد کتب اخبار می دانسته است.

است این خواجه کافر با این سخنان مسلمانان را با ادّعی بی حجت رافضی و ملحد نخواند. هر کس که به انصاف این فصل را بخواند، بطلان دعوی این جبری را خواهد دانست. اگر پنهان ابوبکر و عمر را لعنت کردن الحاد است، من می پندارم که آشکارا بر سر منبرها علی را لعنت کردن مسلمانی نیست. والحمد لله رب العالمین.

هشتاد و هشت

آنگاه گفته است :

و دیگر گویند: مراد از «تین» در سوره التین و محمد و «زیتون» علی است.

اما جواب این ادّعا:

شخصی را که کتاب تصنیف می کند، ولی از قرآن و تفسیر قرآن بدین اندازه اجنبی و بیگانه است، باید بخشید! اولاً مذهب مفسران و قول اهل اشاره در معنی این دو کلمه معلوم است: برخی گفته اند: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَقْسَمَ بِتَيْنِكُمُ الَّذِي تَأْكُلُونَ وَبِزَيْتُونِكُمُ الَّذِي تَعَصْرُونَ؛ (1) باری تعالی سوگند یاد می کند بدین انجیر که شما می خورید و بدین زیتون که شما می افشارید.» برخی دیگر گفته اند که سوگند می خورد به دو کوه که در شام است که یکی را تین و یکی را زیتون می خوانند؛ به قرینه «و طور سینین.» (2) و در

ص: 275

1- تفسیر القرطبی، ج 20، ص 110؛ تفسیر الثعلبی، ج 10، ص 238.

2- ابوالفتح رحمة الله عليه در تفسیر سوره «والتین» گفته است: «قسم است به انجیر و زیتون. عبدالله عباس گفت و حسن و عباس و عکرمه و عطا و مقاتل و کلبی: مراد این انجیر است که ما می خوریم و این زیتون که از او روغن می گیریم.» و در منهج الصادقین در تفسیر همین آیه گفته است: «و گفته اند که مراد به تین و زیتون، منبت آنها است که دو کوه است. در ارض مقدسه به لغت سریانی یکی را طور تینا گویند و یکی را طور زیتا و هر یک معبد یکی از انبیا بوده... و از عبدالله عمر منقول است که چهار کوه است که به نزد خدای تعالی مقدس است؛ اول طور سینا که بقعه ای است که موضع مناجات موسی است؛ دوم طور زیتا که بیت المقدس است؛ سوم طور تینا که دمشق است؛ چهارم طور تیمانا که مکه است.» یاقوت در معجم البلدان گفته است: «التین و الزیتون جبلان بالشام... وقیل: التین جبل ما بین حلوان إلى همذان و الزیتون جبل بالشام... وقیل: التین مسجد نوح علیه السلام و الزیتون البیت المقدس... وقیل: التین مسجد دمشق و قیل: التین شعب بمكة یفرغ سیله فی بلدح و التین واحد التینین المذكور ههنا و هو جبل بنجد لبني أسد... ر.ک: التیان فی تفسیر القرآن، ج 10، ص 375؛ مجمع البیان، ج 10، ص 303؛ جامع البیان ابن جریر طبری، ج 30، ص 303؛ تفسیر القرطبی، ج 17، ص 58؛ معجم البلدان، ج 2، ص 69 فتح الباری، ج 8، ص 547.

فصول، شیخ عبدالوهاب حنفی می آورد که (1) مراد از «تین» ابوبکر است و مراد از (زیتون) عمر است و «طور سینین» عثمان است و «هذا البلد الامین» علی است. و در بعضی از تفاسیر اهل البیت - علیهم السلام - آورده اند که مراد از «تین» سوگند به حسن بن علی و مراد از «زیتون» سوگند به حسین بن علی و «طور سینین» فاطمه زهراست و «هذا البلد الامین» بقیة ائمة طاهرین اند. اگر این همه که گفته اند در حق ابوبکر و عمر و عثمان روا و مجاز و مقبول است، پس مصتفی هم که در کتابی آورده است که مراد از «تین» سوگند است به محمد مصطفی که خاتم انبیاست و مراد از (زیتون) سوگند است به علی مرتضی که سید اوصیاست، غریب و بدیع نیست. اما برای این خواجه ناصبی هر جمله ای درست و راست است جز جمله ای که علی در میان آن باشد، و گرچه بعد از عثمان باشد.

هشتادونه

آنگاه گفته است :

و می گویند: (آن اشکری و لوالدیک)، (2) یعنی باری تعالی گفته است: از من شکرگزاری کنید و از محمد و علی که طاعتشان با طاعت من برابر است. (3) پیامبر به علی گفت: انا و انت ابوا هذه الائمة. (4)

اما جواب این ادعا:

نظر شیعه آن است که غرض از آیه، مادر و پدر نسبی است؛ اما اگر برای این

ص: 276

1- در تفسیر برهان در تفسیر این آیه در چند حدیث که از ابن بابویه و غیر او از حضرت صادق علیه السلام روایت شده، عبارت چنین است: «قال: التین و الزیتون الحسن والحسین و طور سینین علی علیه السلام و هذا البلد الامین الائمة علیهم السلام.» ر.ک: تفسیر القمی، ج 2، ص 429؛ ابن شهر آشوب، المناقب، ج 3، ص 163؛ تفسیر فرات الکوفی، ص 578، ح 744؛ بحار الأنوار، ج 16، ص 90، ج 19 و ج 24، ص 105، ح 12 و ج 31، ص 588، ح 6.

2- سوره لقمان، آیه 14.

3- ر.ک: تفسیر فرات الکوفی، ص 325، ح 442.

4- معانی الأخبار، ص 18، ح 1؛ کمال الدین، ص 261، ح 7؛ تفسیر الالوسی، ج 22، ص 31.

خواجه تازگی دارد که شیعیان بگویند طاعتِ رسول و امام چون طاعتِ خداست، باید که قرآن را بردارد و در سوره نساء بخواند: (یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم؛ (1) ای مؤمنان، از خداوند فرمان برید و از پیامبر و زمامدارانی که از شمایند، فرمانبرداری کنید.) پس خدای تعالی هر سه طاعت را با همدیگر برابر کرده است. اگر علی بن ابراهیم بن هاشم هم برابر می کند، غریب نیست.

این خواجه روا می دارد که منظورش از «اولی الامر» یک بار یزید شراب خوار باشد و یک بار ولید پلید و یک بار مروان سست ایمان؛ ولی اگر من بگویم که مراد از اولی الامر علی مرتضی سید اوصیا و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا و زین العابدین زینت اتقیا و محمد باقر وارث علم انبیا و صادق سید العلما و یا کاظم و رضا و یا تقی و نقی و عسکری است که هر یک خلاصه آل عبا هستند، می گوید دروغ و خطاست. به اعتقاد او امام اگر جاهل و جایز الخطا باشد، رواست. پس این دو بیت بی گمان در حق این مصنف و معتقدان به این معنی به جاست:

همه نپذیری چون زال نبی باشدمرد***زودبخروشی و گویی نه صوابست، خطاست

بی گمان گفتن تو باز نماید که توراً*** به دل اندر غضب و دشمنی آل عباس

نود

آنگاه گفته است :

و باز او می گوید: «و تُمْكِنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ؛ (2) و به آنان در این سرزمین توانایی می بخشیم»، یعنی به وقت خروج قائم، به شیعه توانایی می بخشیم تا جهاننداری کنند و قائم پادشاهی کند. نیز گفته است: (و نُرِي فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا؛ (3) به فرعون و هامان و سپاه آن دو نشان می دهیم)، یعنی به ابوبکر

ص: 277

1- سوره نساء، آیه 59.

2- سوره قصص، آیه 6.

3- سوره قصص، آیه 6.

و عمر، دلیل بر اینکه در اینجا ابوبکر و عمر را می گوید، آن است که هنگامی که عثمان راکشتند، علی خطبه ای خواند و در میان آن خطبه گفت: «أَلَا قَدْ أَهْلَكَ اللَّهُ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ خَسَفَ بَقَارُونَ؛ (1) خدا فرعون و هامان را هلاک کرد؛ اکنون قارون را یعنی عثمان را به زمین فرو برد.» و این سخن را در آن روز ابوذر می دانست و سلمان و مقداد و عمار.

اما جواب این فصل:

اگر چه این مصنف بر سبیل حکایت نوشته است، باید از گفتن و نوشتن چنین الفاظ، توبه کند. اما اینکه خروج قائم را انکار کرده است، باید که از اصحاب حدیث نوشته های تاریخ ها را ببیند تا بداند که از امت محمد، هر کس به نزول عیسی اقرار دارد، منکر خروج مهدی نیست، و آن جمهور اصحاب شافعی اند، پشت در پشت. و شیعه هر دو را مقرر است و برخی از اصحاب ابوحنیفه هر دو را منکرند. این اعتقادی نو و جدید است که این خواجه در این کتاب در مواضعی به نزول عیسی اقرار و خروج مهدی را انکار کرده است، تا نه شافعی باشد و نه حنفی و نه شیعی! پس شیعه آن تمکین را به وقت خروج مهدی و نزول عیسی از آسمان می داند.

این خواجه در قرآن می خواند: (أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ؛ (2) جنبنده ای را برای آنان از زمین بیرون می آوریم) و آن را روا می داند و خروج دجال را هم جایز می شمارد، ولی بر خروج مهدی از عداوتی که با مهدی و پدرش علی مرتضی دارد، انکار می کند.

تفسیر فرعون و هامان از قرآن خود فرعون و هامان است و از ظاهر کلام امیرالمؤمنین هم همین بر می آید که منظور خود فرعون و هامان هستند.

ص: 278

1- تفسیر القمی، ج 2، ص 134 در این کتاب «خسف الله» بدل «خسف» آمده است؛ شرح الأخبار، ج 1، ص 371 و در هر دو کتاب «قتل» بدل «أهلک» آمده است؛ بحار الأنوار، ج 24، ص 169، ح 3 و ج 29، ص 576، ح 11 و ج 56، ص 55؛ و.ر.ک: الجمل، ص 93؛ محمد بن جریر طبری، المسترشد، ص 404 ح 137.

2- سوره نمل آیه 82.

گفته است: «شیعیان می گویند معنی آن کلام را آن روز سلمان و ابوذر می دانستند.» این بی انصافِ دروغگو نباید تاریخ را فراموش کند که اولاً سلمان در عهدِ خلافتِ عمر از دنیا رفت و ابوذر که او را از مدینه بیرون کرده بودند، در عهد عثمان از دنیا رفت و علی - علیه السلام - این خطبه را بعد از قتل عثمان خوانده است. مردگان چگونه معنی کلام زندگان را می دانند؟! و چگونه غیر ابوذر و سلمان و مقداد نمی دانند که غرضِ علی از آن کلام کیست، اما علی بن ابراهیم بن هاشم می دانست؟ سرّ کلام علی را بعد از پانصد سال، چه کسی به این خواجه گفته است؟ پس هر چه گفته است، همه دروغ و بهتان است.

گفته است: شیعیان می گویند آیه (وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ؛ (1) خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، وعده داده است که آنان را به یقین در زمین جانشین می گرداند،) درباره امامان شیعه است که در آخر الزمان «قائم» می آید و همه زمین در اختیار او قرار می گیرد. آری؛ درست است و به اعتقاد شیعیان پشت در پشت، این آیه درباره خلافتِ آیه ائمه طاهرین و خروج مهدی است و با دلیل و حجت در تفاسیر آورده اند. عقیده ما این است چون مهدی - علیه السلام - بیاید، دین همین است و شریعت و کتاب و تکلیف مبدل نمی شود و او از سوی خدا خلیفه است و به شریعتِ جدش مصطفی اقتدا می کند. اگر در تفسیر این آیه به انصاف تأمل کنند، از چند وجه بر خروج و بر امامتِ مهدی - علیه السلام - دلالت می کند:

وجه اول آن است که باری تعالی فرمود: (وَعَدَ اللَّهُ) و وعده به اتفاقِ اهلِ وضع به خلاف «نقد» است و وعده به حاضر درست نیست و وعده دلالت بر غیبتِ موعودی دارد و امام غایب در امت اسلام غیر مهدی نیست. دیگران که دعوی مهدویت می کنند، غائب نیست و حاضر و ظاهرند. پس موعود نمی توانند بود.

ص: 279

وجه دوم این است که فرمود: «الَّذِينَ آمَنُوا»، یعنی به مؤمنان وعده می دهد و به اتِّفَاقِ لَفْظِ «مُؤْمِن» در شیعه مستعمل تر است؛ از بهر آنکه حنفی خود را موحد می خواند و شافعی خود را سنی و شیعه خود را مؤمن. آنگاه گفت: «آن مؤمنانی که عمل صالح کنند» و چون حواله عمل به «مؤمنان» کرده است، «جبری» که عمل را حواله به خدا می کند، خارج از شمول آیه است و در همه حال، خدا راستگوت از جبریان است. آنگاه فرموده است: (لَيْسَ تَخْلِفْتَهُمْ فِي الْأَرْضِ) که ایشان را خلیفه می کند و خدای تعالی در این آیه حواله خلافت به خویشان کرده است، در حالی که جبری خلافت را

به خود حواله می کند. قول شیعه درست و موافق قول خدای تبارک و تعالی است که امام و خلیفه را منصوص از سوی خدای دانند، ولی جبریان امامت را از فروع و به گزینش و اختیار خلق می دانند. آنگاه فرمود: (فِي الْأَرْضِ). ارض، لفظ جنس است. باید که همه زمین را شامل شود و از عهد مصطفی تا به عهد ما، همه زمین خلیفه نداشته است؛ نه عمر و نه علی؛ مگر بخشی از زمین و مراد آیه باید همه زمین باشد، تا آیه دارای فایده باشد.

آنگاه فرمود: (كَمَا اسَّ تَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ؛ چنانکه خلیفه کرد آنها را که پیش از اینان بودند.) یعنی آدم و داود و هارون و علی. حواله به خلافت، جز در مذهب شیعه نیست. آنگاه فرمود: (وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ؛ و بی گمان دینی را که برای ایشان پسندیده است، برای آنها استوار می دارد.) «استوار داشتن»، را به کسی وعده می دهند که استوار نباشد، در حالی که امروز جز اینکه امام شیعه غائب است، دیگران همه بر سرکار خود هستند. پس اگر منظور آیه جز مهدی و اتباع او باشند، آیه بی فایده است. آنگاه فرمود: (وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا؛ و ایشان را از پس ترس به ایمنی تبدیل می کند.) الان همه در این امر اتِّفَاق دارند که فریقین ایمن و در آسایش اند؛ زیرا خلیفه و سلطان از ایشان است؛ بر خلاف طایفه شیعه و مهدی - علیه السلام - که از اعدا

خائفند، آیه به ضرورت باید فایده ای داشته باشد.

آنگاه فرمود: (يَعْبُدُونِي؛ همه جهان مرا عبادت کنند.) (لا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا؛ و با من هیچ شریک نگیرند.) و این معنی در عهدِ عمر و علی و تا این روزگار چنین نبوده است که همه جهان خدا را عبادت کنند و شرک نیاورند. پس در آخر الزمان و در عهدِ خروج مهدی و نزولِ عیسی چنین خواهد شد؛ چنانکه در تفاسیر اصحاب حدیث و شیعه مذکور و مسطور است. پس مذهب و اعتقاد شیعه در سببِ نزولِ آیه معلوم است و خروجِ مهدی و نزولِ عیسی اجماع شیعه و اجماع سنت است و با انکار و مخالفت ناصبیان و جبریان بی مبالات مذهبِ درست باطل و زایل نمی گردد. والحمد لله رب العالمین.

نود و یک

آنگاه گفته است:

در تأویل آیه (قَالُوا رَبَّنَا آمَنَّا اِئْتِنَا وَاَحْيِيْنَا اِئْتِنَا فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ اِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ؛ [\(1\)](#) گفتند: پروردگارا، ما را دو بار میراندی و دو بار زنده گرداندی. اینک ما به گناهانِ خویش اعتراف کرده ایم. آیا راه بیرون شدی از اینجا هست؟) می گویند: این را آن وقت می گویند که رجعت باشد و مهدی خروج کند و قومی را زنده کند. این مصتف اگر دعوی مذهب شافعی می کند، باید منکر «سؤالِ گور» در این جهان نباشد؛ تا برای او در تفسیر این آیه شبهه ای نماند، زیرا دو بار زندگی و دو بار مردن رجعت خواهد بود. یا باید که دست از مذهبِ خود و سؤالِ گور بردارد و یا آیه را بر رجعت بر اساس نظر شیعه بپذیرد. و ما بحمد الله انکار نمی کنیم که چون مهدی خروج و عیسی نزول کند، باری تعالی به دعای ایشان جماعتی را از هر امتی زنده می کند؛ چنانکه گفته است: (وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ اُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يَكْتُمُ بَايَاتِنَا؛ [\(2\)](#) روزی که از هر امتی دسته ای از

ص: 281

1- سوره مؤمن/ غافر، آیه 11.

2- سوره نمل، آیه 83.

آنان که آیات ما را دروغ می شمردند، گرد می آوریم) و این حشر است که پیش از قیامت است و اجماع است که روز قیامت خداوند همه خلائق را باز زنده می کند؛ چنانکه فرمود: (يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا؛ (1) روزی که همگان را برانگیزد).

پس فرق میان دو آیه ظاهر و فایده حاصل است. بی اعتقادی به قدرت باری تعالی در احیای مردگان نشانه نهایت گمراهی و نادانی است، زیرا خداوند به روزگار موسی و عیسی و عزیز و ابراهیم در همین جهان این کار را کرده و قرآن همه را باز گفته است. اگر در عهد حکومت فرزند و نایب مصطفی بکند، از قدرت قادر الذات و از حرمت سید السادات دور نیست. انکار این امر در قدرت خداوند انکار بعث و نشور قیامت است. و این فلسفه بر خواجه مبارک باد! (2)

و رجعت در عهد ظهور مهدی - علیه السلام - بی شبهه اعتقاد شیعه امامیه است. اما آن نسبت که داده است که در زمان مهدی، «ابوبکر و عمر را زنده می کنند»، باید گفت به اعتقاد شیعه امیرالمؤمنین از مهدی بهتر است و اگر ابوبکر و عمر (به زعم این مصتف) حقی در زمان خلافت خود به دست گرفتند، [به اعتقاد ما] آن حق از آن علی بود و علی زنده بود و آن دو نیز زنده بودند. علی که بهتر از مهدی است، در حال حیات از آن دو انتقام نکشید، مهدی که به درجه کمتر از علی است، چگونه انتقام می کشد؟ پس شیعه از این کار مبراست. والحمد لله رب العالمین.

نودودو

آنگاه گفته است :

و در آیه (ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ). (3) کلمات «فی علی ففریقاً من آل محمد کذبتم، و فریقاً تقتلونهم بکربلاء» را می افزایند. (4)

ص: 282

1- سوره مجادله، آیه 6 و 18.

2- انکار قیامت را از عقاید فلاسفه شمردن، گویا به علت انکار ایشان است حشر معاد جسمانی را.

3- سوره نحل، از آیه 24 که تمام آیه چنین است (و إذا قیل لَهُمْ ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قالوا أساطیرُ الأُولین)

4- سوره بقره، مراد ذیل آیه 87 است: (ففریقاً کذبتم و فریقاً تقتلون). برای تحقیق در آن ر.ک: تعلیقه 114.

اما جواب این نسبتِ نادرست و اشاره باطل و نقلِ بی اصل آن است که بر این وجه که بیان کرده است، هر عاقل عالم می داند که این بر نظم و اسلوبِ قرآن نیست و رکاکت در کلمه ظاهر است. باری تعالی حافظ قرآن است و فصحا و بلغای عالم قادر نیستند که در آن زیاده و نقصانی پدید آورند؛ زیرا اگر در یک آیه افزودن و کاستن روا باشد، در همه آیات و سوره ها روا خواهد بود. با دشمنان بسیاری که قرآن همیشه داشته است، از آغاز تا کنون، می بایست که بر اثرِ تصرّفِ این دشمنان، بر اصلِ اول خود نمی ماند و هر عاقلِ منصف که بشنود، باور نکند.

اما اگر این سخن را در تفسیر آیه می گوید، (1) رواست، زیرا شیعه می گوید که در حقّ آلِ محمد است و «تقدیر» و فرضِ آیه چنین است و در محذوفی مقدر می گوید: الحمد لله. و مانند این از قول ابراهیم - علیه السلام - : «هذا ربي» و اَلِفِ استفهام را از برای اختصارِ کلام حذف کرده است. اما در اصل قرآن زیادت و نقصان روا داشتن بدعت و گمراهی واست و مذهبِ اصولیان نیست و اگر یک غالی یا حشوی، خبری نقل کند، مانند آن است که کرامیه در اصحابِ ابو حنیفه و مشبّهه در اصحابِ شافعی، چنین کنند؛ برای شیعه حجّت نیست. آنچه این را بهتر روشن می کند. آن است که باری تعالی به لفظِ ماضی یاد کرده است: (قَالُوا اَسَاطِيرُ الْأُولِينَ) (2) و این حواله به یهود و نصاری و به مشرکان عرب است، نه به امتِ محمد.

آنگاه به دنبال آن فرموده است: (فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ؛ گروهی را تکذیب کردید و گروهی را کشتید) تا هم شیعه از این حواله مبرا و هم صحابه رسول از آن منزه باشند. هر آیه مانندی این هم که آورده و گفته است که در آن زیادتی کرده اند جوابش همین است که گفته شد و ترکِ تکرار بی فایده، اولی است.

ص: 283

1- یعنی عبارات اضافی، عبارات تفسیری است، نه نصّ و لفظِ قرآن. (گر مارودی)

2- سوره نحل، آیه 24 و سوره فرقان، آیه 5.

آنگاه گفته است:

و در معنی این آیه که خدای تعالی میگوید: (الْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ؛ [1](#)) هر ناسپاس ستیزه جو را در دوزخ افکنید!) رسم عرب و اصطلاح ایشان چنین است که مخاطبه را بیشتر با دو کس می کنند؛ چنانکه میگویند: «قفا نَبَاكُ؛ [2](#)) هر دو بایستید تا بگرییم» و «اضربا عنقه؛ هر دو گردن او را بزیند» و «خَلِيلِي؛ ای دو دوست من!» و نظیر آنها بسیار است. «أَلْقِيَا» همان معنی دارد و مفسران بعضی گفته اند: خطاب به دو زبانیه آتش است که دوزخیان را بگیرند. شیعه می گوید: خطاب با محمد و علی است که بر لبه دوزخ می ایستند و ابوبکر و عمر را و پیروان ایشان را در دوزخ می اندازند و امامان نیز همه با دشمنان خود چنین می گویند و اسمی از رسول - صلی الله علیه و آله - در میان نیست.

اما جواب آن است:

در معنی «الْقِيَا» عادت عرب چنان است که اگرچه مخاطب یکی باشد، برای فصاحت و نظم کلام «قفا» و «خَلِيلِي» و مانند این می گویند. بر این معنی انکاری نیست و آنچه خطاب با دو «زَبَانِيَه» است، در تقاسیر شیعه هم این معنی است. و اگر رواست که دو زبانیه باشند، نیز رواست که دو رکن مسلمانی باشند. اما حواله به صحابه کردن، اعتقاد شیعه نیست. عجیب است از شخصی که دعوی دوستی ابوبکر و عمر می کند، این اندازه از بدی های آنان بگوید، اگرچه بر سبیل نقل و حکایت. این مصنّف به همین سبب دروغ بستن بر مسلمانان در غضب خدای تعالی خواهد بود.

ص: 284

1- سوره ق آیه 24

2- صدر مطلع لامیه امرؤ القیس است که نخستین قصیده از معلمات سبع است. قفا نَبَاكُ من ذکری حبيب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل.

و اما آنچه تفسیرهای شیعه آورده اند در معنی این آیه، آن است که ابوحنیفه و ابولیلی به عیادت سلیمان اعمش رفتند، (1) در آن مرضی که بدان وفات یافت. به او گفتند: برای ما حدیثی بگو. او گفت: «أَفْعِدُونِي، أَسَدٌ يَدُونِي؛ مرا راست بگیرد و راست بنشانید.» همچنان کردند و سپس خبری چند روایت کرد. آنگاه از حسن بن علی - علیهما السلام - روایت کرد که در معنی آیه (الْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ) گفته است: «الكافر بجدي رسول الله و الجاحد حق أبي علي بن أبي طالب؛ (2) مراد از کافر آن است که رسالت جدم رسول خدا را انکار کرده است و مراد از عنید آن است که حق پدرم علی بن ابوطالب را.» راوی خبر ابوحنیفه است و ابولیلی. معلوم است که «جاحدین» و انکار کنندگان قوم جمل و صفین بودند که با علی جنگ کردند و هر کس که منکر حق علی باشد، در اول و آخر همین حکم را دارد و کسی به طور خاص تعیین نشده است؛ نه ابوبکر و نه عمر. شیعه از این نسبت مبراست. به اعتراف این مصنف که روایت مخاطب یکی باشد ولی «قفا» بگویند، چرا روا نباشد که مخاطب علی تنها باشد و «القیاء» بگویند؟ که بی خلاف او قسم جهنم است: (3) بلکه مخاطب دو تن اند و خطاب با دولت محمد است و علی، که (الْقِيَا فِي جَهَنَّمَ) یعنی «آن» کافران را به دوزخ می فرستد، و این مُعاندان و منکران و جبریان را. والحمد لله رب العالمین.

نود و چهار

آنگاه گفته است :

شیعیان میگویند خلفا و ائمه و شهیدان و جنگجویان اسلام و علما و

ص: 285

1- برای ملاحظه این قضیه ر.ک: تعلیقه 115

2- این روایت جزء روایت سابق نیست؛ بلکه به عنوان روایت مستقل دیگر نقل شده است. ر.ک: بشارة المصطفی، ص 89، ح 21؛ بحار الأنوار، ج 47، ص 357، ح 66.

3- الکافی، ج 4، ص 570؛ شیخ مفید، الأمالی، ص 213، ح 4؛ الخصال، ص 496، ح 5؛ تفسیر آلوسی، ج 30، ص 119؛ خوارزمی، المناقب، ص 41.

پارسایانی که شیعه نبوده باشند همه را در دوزخ می اندازند و دوستداران خود از غلو کنندگان و شیعیان را به بهشت می فرستند؛ اگرچه سخن چین و شراب خوار و بی نماز بوده باشند، از قم و کاشان و آوه و ساری و سبزوار و اَرْم و ری. باید که به ولای علی و یازده امام توّلا و از صدیق و فاروق و از همه صحابه و ائمه دین تبرا کرده باشند.

با آنکه پاسخ به نسبت دروغ و نقل بی اصل در نزد علما لازم و واجب نیست، به اجمال جواب خاموش کننده این کلمات مکرر و بیهوده، این است که نجات و هلاک خلایق به شهر و ده و پیشه و کار نیست؛ چه خدای به دوزخ ببرد یا فرشتگان یا محمد یا علی. در قیامت جماعتی ناجی و رستگارانند که خدای تعالی را یکی شمارند و یکی دانند و بی چون و چگونه، قدیم، ازلی، موصوف به صفات کمال، قادر الذّات، عالم الذّات، حیّ الذّات، میرا از فعل و اراده کفر و بدعت و ضلالت، منزّه از همه فضایح و قبایح، بدانند و معتقد به صدق و عصمت همه انبیا باشند. و کسانی را به دوزخ می فرستند که منکر توحید و عدل باشند و با گمراهی کفر آمیز و فساد و معاصی، از فعل و ارادت و مشیّت خدا سخن می گویند موجب در معرفت خدای تعالی را قول انبیا می دانند و محمّد را سینه شکافته می پندارند و علی را قتال و مسلمان گش و حسود میدانند و میخوانند؛ چنانکه این مصنف، در مواضعی از کتاب خود چنین گفته است و انبیا را غیر معصوم خوانده و جزا را بر عمل باطل دانسته است.

این مصتّف باید بر این وجه حساب کند تا مقصود حاصل شود. پس قمی و آوی و ساوی و کاشی و اصفهانی بودن، سبب بهشتی یا دوزخی بودن نیست. نجات در قیامت به ایمان درست و عمل صالح و معروف است و گناه مؤمن عاصی را خدا یا به توبه یا به شفاعت انبیا یا به تفضّل خویش می آمرزد؛ وگرنه ب-ه-ق-در معصیت کیفر می فرماید و سپس به بهشت می فرستد، زیرا مؤمن در کیفر دوزخ جاوید نمی ماند؛ بر خلاف مذهب اهل وعید. والحمد لله رب العالمین.

آنگاه گفته است :

و می گویند: شرع موقوف به «قائم» و اطاعت از اوست و «علی» منصوص بود و شریک رسول بود، همچون هارون که شریک موسی بود.

اما جواب این کلمات را از سر علم و انصاف و دیانت باید فهمید تا هیچ شبهه ای باقی نماند. اولاً پیشتر گفتیم که شریعت، موقوف بر ظهور قائم نیست، زیرا او امام است، نه پیغمبر و صاحب کتاب و شریعت، بنابراین، بعد از مصطفی پیامبری نیست، به دلالت قرآن (وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ؛ [1](#)) اما او فرستاده خدا و آخرین پیامبران است.)

اما آنچه به دروغ گفته است: «علی را شریک مصطفی می دانند» حاشا که اعتقاد شیعه این نیست. شیعه معتقد است: او شاگرد مصطفی و وصی او و خلیفه وی است. اثبات شریک برای رسول اسلام در رسالت، کفر است، با آنکه انبیای دیگر شریک داشته اند؛ چنانکه هارون، شریک موسی بود، به دلالت سخن خدا: (وَ أَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي؛ [2](#)) او را در کار من شریک گردان) پس اگر شیعه بگوید: علی شریک رسول است خطا نیست و می پندارم که خطا آن است که برای این خواجه ناصبی لازم می آید؛ زیرا معتقد است که «ابوبکر تمام التّبوه است.» اگر ابوبکر تمام التّبوه و بی او نبوت ناگزیر ناقص باشد، خللی در مسلمانی وارد نمی کند؛ پس اگر شیعه هم بگوید: «علی به حکم امامت بعد از رسول، شریک اوست» شاید نقصانی ایجاد نکند؛ اما شیعه هرگز چنین سخنی نگفته و در رسالت اثبات شریک نکرده است و این خواجه، نسبت دروغ به شیعه داده است. خبر دیگر که آورده و دروغ بر رسول نهاده است، این است: لو كنت صمداً جليلاً لا تخذتُ عمرَ خليلاً؛ [3](#) اگر من خدای بی نیاز و جلیل بودم، عمر

ص: 287

1- سوره احزاب، آیه 40.

2- سوره طه، آیه 32.

3- نزدیک به این عبارت را سیوطی در جامع صغیر نقل کرده است، از بخاری (ج 4، ص 191) و مسند احمد (ج 1، ص 439 و 463، ج 4، ص 4) و ابن الزبیر و نیز از بخاری از ابن عباس: «لو كنت متخذاً من امتي خليلاً- دون ربّي لا تخذتُ أبابكر خليلاً، ولكن أخی و صاحبی.» و نیز از مسند احمد (ج 4، ص 154) و سنن الترمذی (ج 5، ص 281، ح 3769) و مستدرک حاکم (ج 3، ص 85) نقل کرده است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده: «لو كان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب.»

را دوست خود برمی‌گزیدم.» سید اولین و آخرین، چگونه ممکن است چنین سخنی گفته باشد که در معنی و عبارت آن، چندین خطاست:

نخست اینکه می‌گوید: «اگر من خدا بودم» و این روا نیست. دیگر آنکه مگر آنچه محمد - صلی الله علیه و آله - از فضیلت عمر می‌دانست، خدای تعالی نمی‌دانست؟! هر عاقل و فاضل که بخواند خود داند. پس آن کس که درباره ابوبکر و عمر چنین ادعایی می‌کند، نباید که نسبت به علی آن گونه انکار کند و یا اینکه دست از این نسبت‌های ناروا بردارد. والحمد لله رب العالمین.

نود و شش

آنگاه گفته است:

شگفتا که خران و رامین و فرومایگان قم و بنایان (1) آوه و بافندگان کاشان و خربندگان سبزوار، پشتیبان‌هایی چون محمد و علی دارند که آنان را به بهشت می‌برند، زیرا اینان شیعه آل محمدند؛ ولی صحابه و بزرگان و امامان را به دوزخ می‌برند «تِلْكَ إِذَا قِسْمَةٌ ضِيزَى؛ (2) آنگاه این تقسیم‌ی ستمگرانه است.»

اما جواب این کلمات از چند وجه گفته شد. این مصتّف می‌باید که از عقل و نقل این اندازه دانسته باشد که «إِنَّ الْحَقَّ لَا يُعْرَفُونَ بِالْحَقِّ، فَأَعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ قُلُوبًا كَثُرُوا وَاَعْرِفِ الْبَاطِلَ تَعْرِفْ أَهْلَهُ قُلُوبًا كَثُرُوا؛ (3)

ص: 288

1- (در متن اصلی کلارگران) شاید صحیح «گلیگران» بوده است. در آندراج گفته: «گلکار و گلیگر بالكسر بنا و معمار» و در برهان قاطع گفته: گلیگر به کسر اول و ثانی به تحتانی رسیده و گاف فارسی مفتوح برای قرشت زده گلکار و بنا را گویند.»

2- سوره نجم، آیه 22.

3- جزئی است از حدیثی مأثور از امیر المؤمنین علیه السلام و همین قسمت تقریباً جاری مجرای مثل شده است... و در امالی مفیدرحمة الله علیه در ضمن حدیثی آمده است از امیر المؤمنین علیه السلام که به حارث همدانی فرمود: «إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُعْرَفُ بِالرِّجَالِ، بَلْ بِأَيَّةِ الْحَقِّ، فَأَعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ.» گویا حسن بن علی بن شعبه نیز در تحف العقول قسمتی از همین عبارت را آورده است. در هر صورت عبارت جزئی از احادیث مأثوره است... یکی از نویسندگان نقل کرده است که این عبارت را امیر المؤمنین علیه السلام هنگام حرکت برای جنگ بصره در جواب سائلی فرمود. آن شخص پرسیده بود «آیا می‌شود مثل طلحه و زبیر و عایشه بر باطل باشند که ما با آنها بجنگیم؟» آن حضرت نیز فرمود: «حَقٌّ وَبَاطِلٌ رَا مِيزَانِي اسْتِ كِه اَعْمَالِ اشْخَاصِ رَا بَا اَنْ بَايْدِ سَنَجِيْدِ. تُو نَخَسْتِ حَقٌّ وَبَاطِلٌ رَا بَشْنَاسِ تَا اَنْگَاهِ اَهْلِ اَنْهَآ رَا بَشْنَاسِي» آنگاه نویسنده مشارالیه گفته است: «طه حسین این کلام را در کتاب علی و فرزندانش نقل و ستایش بسیار از آن کرده است.» ر.ک: شیخ طوسی، الامالی، ص 626، ح 1292؛ مجمع البیان، ج 1، ص 187؛ أنساب الأشراف، ج 3، ص 64؛ البیان و التبيين، ج 2، ص 211؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 210؛ نثر الدر، ص 51.

حق با افراد شناخته نمی شود، بلکه افراد با حق شناخته می شوند پس حق را بشناس تا اهل حق را بشناسی، چه کم باشند و چه بسیار، و باطل را بشناس تا اهل باطل را بشناسی، چه کم باشند و چه بسیار.»

اگر عجب دارد که این جماعت به بهشت می روند، طرفه تر آن است که گمان می برد که لُرانِ خوزستان و گاوانِ طوس و خرانِ اردبیل و گبریانِ گر (1) قزوین و اهل تشبیه همدان و خربندگانِ ساوه و دباغانِ نهاوند و بیاعان (2) اصفهان و خارجیانِ کرج و کلانِ آمل و خرانِ اهواز و رندانِ درِ کنده، همه از آن رو به بهشت می روند که کفر و فساد و عصیان را به مشیت و اراده خدای تعالی می دانند و علی را قتال می گویند و سنی در این که مصطفی را فرزند کافر و شکم شکافته و عاشق، و ابوبکر و عمر را تمام کننده نبوت و شیعیان را ملعون و کافر! اینان همه به بهشت می روند، ولی سلمان و بوذر و مقداد و عمّار و خزیمه و حذیفه و جابر و ابویوب و محمد بن ابوبکر و مالک اشتر و عبدالله بن عباس و غیر ایشان همه به دوزخ می روند از بهر آنکه منکر اختیار امامت ابوبکر و عمرند!

ص: 289

-
- 1- «گر» یعنی جربدار. در آندراج از ناصر خسرو نقل کرده: «گر نخواهی رنج گر از گرگنان پرهیز کن.» و «گرگنان» در این مصراع به معنی کسانی است که مرض جرب داشته باشند؛ زیرا «گن» مخفف «گین» است؛ چنانکه در شرمگین و غیر آن به نظر می رسد.
 - 2- بیاع از کلمه بیع و صیغه نسبت است به آن مانند بقال و عطار. در منتهی الارب گفته است: «بیاع کشداد، بها کننده و دلال خرید و فروخت.»

اکنون مصتّف این کلمات را با آن (1) شبهات قیاس کند و به حقیقت بداند که به بهشت، مؤمنی می رود که مطیع خداوند باشد؛ اگرچه رومی یا حبشی، و به دوزخ منکرانِ عدل و توحید و عصمتِ انبیا و ائمّه و شریعت می روند، اگرچه مکی و تهامی و قرشی. این است که مذهب و اعتقاد شیعه اصولیّه. آنچه این خواجه خلاف این نقل کرده و نسبت داده است، زشت گویی و تعصّب و دروغ و بهتان است و وزر و وبال آن به گردن وی خواهد بود و باری تعالی ما را به این جواب مؤاخذه نمی کند، زیرا غرض ما از این جواب، نفی تهمت و دفع شبهت بود. والحمد لله رب العالمین.

نود و هفت

آنگاه گفته است :

و می گویند: ن و القلم، قسم است به محمّد و علی.

جواب آن است که مذهب شیعه در تفسیر این سوگند، آن است که باری تعالی به لوح و قلم سوگند می خورد، به دلالت آنکه گفت: (وَ مَا يَسْطُرُونَ؛ (2) و آنچه می نویسند) و این سوره به مکه نازل شده و به قول برخی مفسران اولین سوره ای که بر مصطفی فرود آمد «اقرأ» بود و سوره القلم بعد از «اقرأ» نازل شد، (3) در ابتدای بعثت. پس چگونه می تواند قسم به علی - علیه السلام - باشد؟! و گفته اند: نون آن ماهی است که مدار زمین بر آن است و گفته اند: ماهی یونس است. و وجه هایی دیگر گفته اند که اینجا گنجای همه نیست.

شرف و منقبت علی مرتضی به نزدیک خدای تعالی بیش از این است که این خواجه ناصبی گمان می برد؛ اعتقاد اکثر مفسران طوائف اسلام این است که «والعادیات» قسم به سُم مرکب علی مرتضی است. و اگر بگویند: در حق مجاهدان

ص: 290

1- متن، صحیح تر و نزدیک تر به تعبیر عرب است. در کتب لغت گفته اند: «قاس الشيء بغيره و علی غیره: قدره علی مثاله، سواء كان و اویاً أو یائياً.»

2- سوره قلم، ذیل آیه 1.

3- طبرانی، الأوائل، ص 44، ح 17؛ ابن ابی عاصم الأوائل، ص 47، ح 103؛ ابن جوزی، زاد المسیر، ج 1، ص 2؛ تفسیر الرازی، ج 2، ص 186.

است؛ به اتفاق امت، علی مرتضی سِرِّ هَمَّةُ مجاهدان است. با آنکه معلوم است که باری تعالی در قرآن کریم به بسیاری از جمادات سوگند یاد کرده است، چون وَالتِّينِ وَالتَّجْمِ وَالسَّامِ وَالصَّحْحَى وَالعَصْرَ و مانند آن. اگرچه برخی گفته اند در هر موضع، یک محذوف هست و تقدیر چنین است که «وَرَبِّ الشَّمْسِ»، «وَرَبِّ الصَّحْحَى»، «وَرَبِّ الْعَصْرِ». پس اگر به امیرالمؤمنین علی مرتضی با فضل و سبقت او و با وفور عصمت و شرف منزلت او سوگند یاد کند، این خواجه خارجی نباید اظهار شگفتی کند. اما «نون و القلم» برای او نازل نشده است. این است جواب این کلمات به اختصار. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

نودو هشت

آنگاه گفته است:

وابوالفتوح علی دانشمند در تفسیر آیه (وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ؛ (1) و چون فرمان عذاب بر آنها مقرر شود، جنبنده ای را از زمین برای آنان بیرون می آوریم که با ایشان سخن سر می کند؛ چون مردم به نشانه های ما یقین نمی آوردند،) گفته است: منظور باری تعالی از «دابة الارض» علی است که در دنیا خدای تعالی او را باز زنده می کند تا همه دشمنان او را ببینند و بدو ایمان آورند و ایمانشان سود ندارد.

اما جواب این فصل آن است که چون ادعا کرده است و به پیری معروف چون شیخ أبو الفتوح - رحمة الله علیه - و تفسیر او نسبت دروغ داده است، باید تفسیر وی را که نسخه های بی شمار دارد و در میان طوایف اسلام ظاهر و در بلاد عالم فراوان است، آورد و در پیش قاضی وقت و پادشاه روزگار حاضر کند و تفسیر این آیه را ببیند. اگر بدین وجه است که این مصنف یاد کرده است، یا به یاد کرد علی و مهدی و دوستان

ص: 291

و دشمنانِ ایشان در آنجا تصریح شده است، همه ادعاهای این مصنّف راست است و همه نسبت ها و دعاوی او درست است، ولی اگر چنین نیست و صاحب تفسیر فقط وجوه و اقوالی در شرح آیه گفته و در آخر هم گفته است که در مذهب ما، این آیه درباره رجعت است بدون قیامت، (1) باید این مدّعی را زجر کنند تا بر علما و کتب دروغ نبندد و معلوم شود که همه نسبت ها و دعاوی وی دروغ و بهتان است و اَبُو الْفَتْوح از آن منزّه و شیعه از آن مبرّاست. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

نودونه

آنگاه گفته است:

زُرَّارَةُ بْنُ أَعْيُنِ شِيعِيّی گفته است که از صادق تأویل آیه (فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ وَلَا يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ) (2) در آن روز کسی چون عذاب کردن او، عذاب نکند و هیچکس چون به بند کشیدن او، به بند نکشد» را پرسیدند که در شأن کیست، گفت: در شأن ابوبکر. یعنی باری تعالی می گوید: در قیامت ابوبکر را عذابی خواهند کرد که به هیچ کس آن عذاب را نکرده باشند؛ زیرا به ناحق پای بر منبر نهاد به دلیل آنکه در غار پایش را مار زد، سیّد - علیه السلام - دعا کرد، بی درنگ بهبود یافت و به او گفت اگر این پا را بر جایی بنهی که از آن تو نباشد، به درد می آید. چون بر منبر نهاد به درد آمد و از آن درد به بانگ افتاد: اَقِيلُونِي اَقِيلُونِي! از من درگذرید! و شیعیان، چنین خرافات و بهتان ها فراوان دارند. اما جواب این جمله آن است که این نقل بر این وجه در هیچ کتابی از کتب اصولیان

ص: 292

1- ابوالفتوح رحمة الله عليه در تفسیر آیه بعد از آنکه اخباری در تعیین مراد از «دابه» نقل کرده [و] گفته است: «و این اخباری است از طریق عامه مخالفان و موافق اخباری است که آمد از طریق اصحاب ما که گفتند: دابه کنایت است از صاحب الزمان علیه السلام که مهدی است (تا آخر گفتار او). و در تفسیر آیه 83 که تالی آیت گذشته است، یعنی آیه (وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ اُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يَكْتُوبُ بَايَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ) گفته: «واصحاب ما به این آیت تمسک کردند در صحت رجعت و گفتند: خدای تعالی در این آیه گفت: روزی باشد که ما زنده کنیم از هر گروهی جماعتی را و این نه روز قیامت باشد برای آنکه روز قیامت همه خلایق را حشر کنند «تا آخر گفتار او». (ر.ک: تفسیر الرازی، ج 24، ص 217 و صفحات بعد از آن).

2- سوره فجر، آیه 25 و 26.

شیعه نیامده است و صادق - علیه السلام - بزرگوارتر از آن است که در تفسیر قرآن خطا بگوید و از آن عالم تر است که سبب نزول هر آیه را نداند. این آیه از سوره فجر است که باری تعالی می گوید: (كَلَّا بَلْ لَا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ؛ (1) نه چنین است، بلکه شما یتیم را گرامی نمی دارید.) و این در وصف ابوبکر نیست، زیرا او سردار همه یتیمان، یعنی پیامبر را خدمت کرده بود. آنگاه فرموده است: (وَلَا تَحَاضُّونَ عَلَيَّ طَعَامِ الْمَسْكِينِ؛ (2) و بر خوراک دادن به مستمند یکدیگر را بر نمی انگیزید) و این نیز در وصف ابوبکر نیست، زیرا معلوم است که او بذل مال می کرد. آنگاه گفت: (وَتَأْكُلُونَ الثَّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا؛ (3) و میراث - خویش و یتیمان را یک جا می خورید) و این هم صفت ابوبکر نیست، زیرا او در نفقه مقتصد و قانع بوده است. آنگاه گفت: (وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا؛ (4) و دارایی را بسیار دوست می دارید) و این هم در وصف ابوبکر نیست، زیرا از موروث و دستاورد او تنها گلیمی بر جاماند. باید گفت که این آیه در وصف خود این خواجه ناصبی است!

پس این آیه وعیدی است در کفر آن جماعت که این صفات را دارند و بیان کرده شد و این خواجه مصنف که این دروغ را نقل کرده است، مستحق عقاب خداست و چنین به نظر میرسد که این مصنف که در اول کتاب دعوی کرده است که بیست و پنج سال مذهب شیعه داشته است، گویی همه دروغ است و او غالی و اخباری و حشوی

بوده است که شبهه های غلات و اخباری ها و دیصانی ها را آورده است و نه مذهب اصولیان شیعه را. والحمد لله رب العالمین. هر بدی و دشنام و لعنت که بر صحابه و ائمه و فقها کرده است و گفته، مشمول خشم و غضب خداست، به دلیل این آیه که باری تعالی فرموده است: (فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ؛ (5) وای بر آنان از آنچه دست هایشان نوشت و وای بر آنان از آنچه به دست می آورند.)

ص: 293

- 1- سوره فجر، آیه 17.
- 2- سوره فجر، آیه 18.
- 3- سوره فجر، آیه 19.
- 4- سوره فجر، آیه 20.
- 5- سوره بقره آیه 79.

آنگاه گفته است:

و در این وقت که من این مجموعه را می نوشتم، مصحفی به خط قمی نَسَاح (نسخه نویس) در دست کودکی شیعی گرفتند که در آن این آیه نوشته بود: «ما کانَ عَلِیُّ اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِکُمْ؛ (1) علی پدر یکی از مردان شما نبود.» قمی نَسَاح گریخت و خان و مانس را بر باد دادند.

اما جواب این کلمات، آن است که خردمندان چگونه کودکی را به تشیع منسوب می کنند؟ ازیرا کفر و ایمان بر بلوغ و کمال عقل موقوف است. این خواجه ناصبی و پیشینیانش که پانصد سال است به ایمان علی بن ابی طالب طعنه می زنند که او هفت ساله بود که ایمان آورد و ایمان کودکی هفت ساله درست نیست، نمی دانم که بر اساس همین اعتقاد زشت چرا کودکی را شیعی می شمارد؟ لقب و تهمت بد نهادن بر بی گناهان وزر و وبالش بیشتر است.

گفته است: «نوشته بود: ما کانَ عَلِیُّ اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِکُمْ.» اگر چنین چیزی بوده باشد، از چند وجه خالی نیست:

وجه اول آنکه سهو القلم است و بر نویسنده وزر و وبالی نیست؛ خاصه بنا به مذهب این خواجه که سهو و غلط را از همه انبیا و ائمه روا می داند. وجه دوم آن است که با جهل و از سر بی علمی نوشته است. پس مستحق ملامت است، ولی اگر توبه کند در ایمانش نقصانی نیست؛ خاصه بنا بر مذهب این خواجه که جهل و لغزش در ائمه و خلفا را روا می داند. وجه سوم آن است که با اعتقاد نوشته است. پس ملحد و کافر و گمراه است، به هر مذهب که تظاهر کند و از هر کس باشد و حکم او حکم جبرانی

ص: 294

1- سوره احزاب، آیه 40: (و ما کانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِکُمْ...) پس در عبارت متن تصرف شده و لفظ «علی» به جای «محمد» آمده و از این جهت مورد اعتراض در کلام مؤلف فضائح الروافض قرار گرفته است و جواب همان است که مصنف رحمة الله داده است.

است که می خواستند برای قرآن نقیضه (1) آورند. لعنت خدا بر آنان باد. و یا صاحب مُصحف خود-و نه کاتبِ آن نسخه-از روی خصومت و تعصّب نوشته است. پس آن لعنت و عقوبت به کسی است که نسخه را تغییر داده است، نه به کاتبِ مُصحف. اکنون می رسیم به اصلِ مسئله و نفیِ تهمت: اولاً این مصتّف ادعا می کند که بیست و پنج سال مذهب شیعه داشته است؛ پس باید بداند که بنای مذهبِ شیعه بر عدل و توحید است و بر اثباتِ نبوت، و باید بداند که بعد از مصطفی - علیه السلام - امامانی که یکی بعد از دیگری اطاعتشان واجب است، دوازده اند، و اجماع این است که شیعه یازده امام را از فرزندانِ علی بن ابی طالب می داند؛ اولِ ایشان حسن بن علی است و آخرِشان مهدی بن الحسن الزّکی. و همه را معصوم می دانند که اطاعتشان واجب است و امامت را در این امت، در غیر ایشان روا نمی دانند و قبول نمی کنند؛ زیرا دیگران صفاتِ موجه ندارند. پس با این اعتقاد و مذهب چگونه ممکن است که بنویسند که علی پدرِ هیچ مردی نبوده است! دیگر آنکه شیعیان همه سال و ماه تفاخر می کنند که علی مرتضی شوهر فاطمه زهرا و پدرِ حسن و حسین است و امامتِ امت تا به قیامت در نسلِ او باقی است و ساداتِ عالم که میخ دیده ناصبیان هستند، از فرزندانِ علی نباشد، می گویند: علوی نیست و شایسته نیست او را علوی بخوانند. بدین دلایل و با این حجّت ها، معلوم شد که این معنی لایقِ مذهبِ شیعه امامیه اصولی نیست که بنویسند و به عنوان اعتقاد مطرح کنند که «ما کانَ علیُّ أباً أحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ؛ علی پدرِ هیچ مردی از شما نبوده است»، با اینکه این معنی بر این وجه که بیان کرده شد، مخالف با اجماع و قرآن است. والحمدُ لله ربّ العالمین وصلی اللهُ علی محمّدٍ و آله المعصومین من أولادِ أمير المؤمنين.

ص: 295

1- فیروزآبادی گفته است: «و النقیضة الطریق فی الجبل و أن یقول شاعر شعراً فینقض علیه شاعر آخر حتی یجیء بغیر ما قال.» در تاج العروس گفته است: «و الاسم النقیضة و فعلهما المناقضة و جمع النقائص و لذلك قالوا: نقائص جریر و الفرزدق» پس مراد آن است که خواستند با قرآن معارضه کنند و به خیال و پندار خود نظیری برای آن بیاورند.

آنگاه گفته است:

و چون شیعه را چنین مفسّرانی باشند، تفسیر ابن عباس و ضحاک و شدی و مقاتل و ابن جبیر (1) و حاکم و قلائسی را چه کند؟ و تفسیر هشام و کلبی و مجاهد را کجا برد؟

اما جواب این کلمات آن است که اولاً عبدالله بن عباس - رضی الله عنه پسر عموی مصطفی و پدر خلفای بنی عباس و شاگرد و پیرو علی مرتضی و هواخواه علی و آل علی است و با بنی امیه و با معاویه و یزید و با عبدالله زبیر دشمنی های سخت داشت و فصلهایی درخشان با مبالغه بر ضد آنان گفته و منکر اقوال و افعال بد بوده و مناظرات و گفت و گوهای او در این معنی در کتب مخالف و موافق ظاهر است پس ناصبیان که خود را به عبدالله بن عباس می بندند، چنان است که جهودان خود را به عزیر و ترسیان خود را به عیسی بندند و - بحمد الله تعالی - عبدالله بن عباس از جبر و تشبیه بیزار است و از معاویه و یزید دور و اختیار و گزینش در امامت را منکر و دوستدار علی مرتضی و آل، وی ائمه هدی است.

دگر مفسّران را هم که یاد کرده است، اگر شیعی نبوده اند، همه عدلی مذهب اند، نه جبری و اهل تشبیه و ناصبی و اشعری؛ زیرا به روزگار آنان خار تشبیه و خَسَك (2) جبر هنوز از شورستان بدعت سر بر نیاورده بود این را گفتم تا این مصنف، ایشان را از

ص: 296

1- در متن اصلی: «جبیر» که از موارد ذکر نام پدر و اراده پسر است؛ از قبیل اطلاق حنبل بر احمد بن حنبل و حسن میمندی بر احمد بن حسن میمندی.

2- در برخی نسخه ها: حسک (به جای مهمله). در برهان به خای معجمه ثبت شده و گفته است: «خسک به فتح اول و ثانی و سکون کاف، خس و خاشاک و خاری باشد سه گوشه.» در منتهی الارب در حرف حای مهمله گفته است: «حسک، محرکة خسک که خارسه پهلو باشد. معرب است.» در کلام امیر المؤمنین علیه السلام آمده است: «و الله لان آیت علی حَسَكِ السعدان مسهداً أو أجر فی الأغلال مصفداً أحب إليّ...» نهج البلاغه، خطبه 224؛ الصراط المستقیم، ج 1، ص 163؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 11، ص 245؛ بحار الأنوار، ج 41، ص 162، ح 57 و ج 75، ص 359، ح 76.

خود نخواند و بداند که هر کس که تفسیر آنان را بخواند، اعتقاد و مذهبشان را داند که نه جبری بوده اند نه قدری و نه جهمی و نه اشعری و نه اهل تشبیه و نه از خوارج.

اگر شیعه امامیه بخواند که از مفسران خود نام ببرد، از جماعتی نامعتبر و نامعروف نام نمی برد که این خواجه نام برده است؛ از تفسیر امام محمد باقر نام می برد از قول امام جعفر صادق و از تفسیر امام حسن عسکری - علیهم السلام - بعد از آن از تفسیر شیخ کبیر ابوجعفر طوسی و تفسیر شیخ شهید محمد فتال و از تفسیر خواجه بوعلی طبرسی و تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی - رحمهم الله - و غیرهم؛ همه متدین و عالم؛ اولی ها همه امام معصوم و دیگرها همه عالم و امین و معتمد؛ هیچ یک نه جبری است و نه اهل تشبیه و نه غالی و نه اخباری و نه حشوی. والحمد لله حمداً شاکرین.

صد و دو

آنگاه گفته است :

و محمد بن نعمان احول (مؤمن الطاق) در کتابی آورده است که امامان همه در علم غیب می دانند و در گور همه غیب می دانند تا بدان حدّ که اگر کسی به زیارت ایشان برود می داند که موافق کیست و منافق کیست و عدد نام ها و گامهای همه را می داند و حسین بن علی و شهیدان کربلا چهار صد سال پیش از قیامت زنده می شوند و یزید و ابن زیاد و قاتلان ایشان همه زنده می شوند؛ تا حسین و شهیدان آنان را بکشند و به قیامت به دوزخ فرستند.

اما جواب این کلمات که خالی از معنی و دور از عقل و بر خلاف نقل و شرع است، آن است که از نصّ قرآن و اجماع مسلمانان معلوم است که غیب را جز خدای تعالی علم نمی داند؛ خداوند فرموده است: (وَهُوَ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى؛ (1) بی گمان او نهفته و نهفته تر را می داند). و فرمود است: (لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ؛ (2) جز خداوند غیب، نمی داند) و فرمود

ص: 297

1- سوره طه، آیه 7 و صدر. آن (وَإِنْ تَجْهَرُ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ...)

2- سوره نمل آیه 65 (قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ..)

(فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا؛ (1) هیچ کس را بر نهان خویش آگاه نمی کند) و فرمود: (وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ؛ (2) کلیدهای - چیزهای نهان - نزد اوست، هیچ کس جز او آنها را نمی داند) و مصطفی - صلی الله علیه و آله - با جلالت و رفعت و درجه نبوت هنگامی که زنده بود، در مسجد مدینه نمی دانست که مردم در بازار چه می کنند و احوال دیگر را هم تا جبرئیل نمی آمد بر او معلوم نمی شد. پس ائمه که درجه انبیا ندارند، و در خاک خراسان و بغداد و حجاز و کربلا خفته اند و از قید حیات رفته، چگونه می دانند که احوال جهانیان چیست؟ (3) این معنی هم از عقل دور است و هم از شرع بیگانه. جماعتی حشوی که پیش از این خود را بر این طایفه بستند، این معنی را گفته اند و بحمد الله از ایشان بسیار نمانده اند و اصولیان شیعه از ایشان و از چنین دعاوی تبرّا کرده اند و بر خلاف و بطلان این ادعاها کتاب تصنیف کرده و دلیل آورده اند تا برای هیچ اهل تشبیه و جبری خارجی جای طعنی نماند.

درباره زنده شدن حسین و شهدای کربلا در دنیا، اعتقاد محققان شیعه، آن است که هم در آن حال که کشته شدند، زنده شدند؛ به دلالت قرآن: (وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ؛ (4) گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند، مرده اند، بلکه زنده اند و نزد پروردگارشان روزی می خورند). تأویل آیه را، اگر کسی بخواهد، در تفاسیر و کتب شیعه بنگرد، تا شبهه زایل شود و مقصود حاصل آید.

گفته است: «پیش از قیامت، یزید و ابن زیاد (5) و خوارج را باز زنده می کنند و

ص: 298

1- سوره جن، آیه 26.

2- سوره انعام، آیه 59.

3- مراد آن است که انبیا و ائمه علیه السلام بدون تعلیم الهی علم غیب ندارند؛ اما اگر خدای تعالی بخواهد که به وسیله و حی یا الهام یا به هر وسیله ای دیگر، مغیباتی را به ایشان القا نماید و تعلیم فرماید، بدون تردید عالم به آن خواهند بود. ر.ک: تعلیقه 116.

4- سوره آل عمران، آیه 169 و 170.

5- در متن اصلی: (زیادا). و مراد از آن، پسر او «عییدالله» است؛ بنا بر اطلاق اسم پدر و اراده پسر که در زمان مصنف صلی الله علیه وسلم متداول بوده است.

می کشند.» این نیز اصلی ندارد(1) و از جمله خرافات و سخن های یاوه است و با اصول هماهنگ نیست، بلکه در قیامت زنده می شوند تا جزای اعمال بد خود را ببینند و با فرعون و قارون تا ابد در دوزخ بمانند. اما این معنی را باید قیاس کرد با آن خبر دروغ که ناصبیان جبری از منصور عمّار روایت کرده اند که راهبی گفت: هر شب مرغی بزرگ به کنار دریای عمان می آید و ابو لؤلؤ را از گلو بالا می آورد و او زنده می شود و آن مرغ با منقارش او را پاره پاره می کند و می جود و تا به قیامت هر شب چنین می کند، زیرا او کشنده عمر است. (2) پس حسین بن علی بهتر از عمر و ابو لؤلؤ بهتر از کشنده حسین است. اگر آن رواست، این را نیز باید روا دانست؛ وگرنه از هر دو دست باید کشید و عقوبت عاصیان را باید به قیامت حواله کرد تا موافق عقل و شرع باشد که کار دین و شریعت به دست جبریان نیست تا آن را آن گونه که می خواهند بگردانند. والحمد لله رب العالمین.

صد و سه

آنگاه گفته است:

می گویند: از جعفر صادق پرسیدند که بدترین قوم کدام است، گفت: «سه کس: یکی آن کس که دعوی خدایی کند و خدا یکی است؛ دوم آن کس که نبوت و کند، همچون مسیلمة کذاب و غیر وی؛ سوم آن کس که دعوی امامت کند، همچون ابوبکر و عمر و غیر ایشان، الی یومنا هذا.

اما جواب این کلمات:

ممکن است این خبر از اخبار آحاد باشد که به مذهب ما موجب عو اگر چنان است که صادق - علیه السلام - گفته است، او معصوم است و خطانمی گوید. گفته او درباره فرعون و هامان و نمرود و کنعان راست است و نیز در حق

ص: 299

-
- 1- پوشیده نماند که مصنف رحمة الله علیه در چند جا از همین کتاب به حقانیت رجعت تصریح کرده است. پس مرادش از این کلام آن است که رجعت این اشخاص به خصوص، در اخبار به حدّ تواتر نرسیده است.
 - 2- تحقیق درباره این روایت را بنگرید در: تعلیقه 117.

مسيلمه و طليحه و غير آن دو كه به دروغ دعوى نبوت كردند و نيز درباره ائمه گمراه، يعنى هر كس كه ناحق دعوى امامت كرده باشد، همچون معاويه و يزيد و مروان و يزيد ناقص و وليد فاسق و غير ايشان كه بى جهت دعوى و طلب امامت كردند و با قرآن و قول مصطفى - عليه السلام - خلاف ورز شدند و بر روى على مرتضى تيغ كشيدند و حسن را زهر دادند و حسين را كشتند و قرآن را نشانه تير كردند و گفتند: «ها أنا ذاك جبار عنيد؛ (1) اين منم گردن كشي دشمن خو» و سنگ منجنيق در كعبه انداختند. اين است مذهب شيعه بدون تقيه و تعصب. والحمد لله رب العالمين.

صد و چهار

آنگاه گفته است:

عبدالجبّار مفيد رازى در كتاب خود آورده است كه عمر، خالد بن وليد را فرستاد تا دستار در گردن على بيفكند و او را به زور به سقيفه كشاند. گفته بود: اگر نيايد، سرش را قطع كن! خالد با عمودى بر دوش آمد؛ على سردردى سخت داشت، پارچه اى بر سر بسته بود. خالد گفت: بيعت كن، وگرنه اين عمود را بر سرت مى كوبم. على عمود را از وي گرفت و در گردنش كرد و پيچاند و او (عمر) شفاعت كرد و على وي را رها كرد. و رسول از اين حال خبر داده بود كه پرهيزيد از روزى كه على را ببينيد پارچه سرخ بر سر بسته باشد... و شيعيان از اين گونه بهتان هاى بى سر و بُن مى زنند و مى گویند. اما جواب اين كلمات آن است كه اولاً معلوم نيست كه انكار و تعجب مصنف از اين فصول از كدام وجه است؟ اگر از آن است كه عبدالجبّار مفيد - رحمة الله عليه - بيعت سقيفه را منكر بوده است، كافه شيعه - پشت در پشت - بيعت سقيفه را منكر بوده اند و امامت را منصوص مى دانند، نه اختيارى و امام را معصوم مى دانند، نه جازى الخطا و امامت را از اصول دين مى دانند، نه از فروع اگر تعجب وي از آن است.

ص: 300

1- سيد مرتضى، الامالى، ج 1، ص 90؛ سيد بن طاووس، الطرائف، ص 167؛ ابن اثير، الكامل في التاريخ، ج 5، ص 290
تفسير القرطبي، ج 9، ص 350، أحمد بن أعمش كوفي، الفتوح، ج 8، ص 303.

که چرا علی نمی رفت و قبول نمی کرد، چون به مذهب این خواجه، امامت از فروع است و به اعتقاد او اختیار امت در امامت اثر دارد. از این منظر عجیب نیست که علی نیز با منزلتی که داشته است، طمع داشته باشد، زیرا در فضل و درجه کمتر از ابوبکر نبود و رفتن خالد به اجازه عمر به طلب، علی معروف و مذکور است. (1) و عمود در گردن خالد زدن از قوت و صلابت علی مرتضی دور نیست. (2) و خالد و امثال او را به نزدیک امیرالمؤمنین عظمتی نبوده است. این معنی را که عبد الجبار - رحمة الله علیه - به شیخ مفید نسبت داده است، جایز است و رواست که بر سبیل حکایت، جایی نوشته باشد؛ زیرا نه عقل آن را منکر است و نه گوش. و العهدة علی الراوی.

صد و پنج

آنگاه گفته است:

و شیعیان، خالد را بیشتر دشمن می دارند، در حالی که رسول الله او را سیف الله لقب داده است و آن مقاماتی که او داشت در جنگ با اهل رده و مسیلمه کذاب و جنگ با بنی حنیفه و جنگ های شام و غیر آن و جنگ با مشرکان و نیز آنچه او کرد، چه کس کرده است؟ او شمشیر خدا و مبارز دین و پهلوان اسلام بود و هرگاه که رسول قومی را می ترسانید، می گفت: تسلیم حق شوید؛ «وَاللَّهِ أَبْعَثُ عَلَيْكُمْ سَيْفَ اللَّهِ، اگر تسلیم حق نشوید، شمشیر خدا را بر شما می انگیزم.» ولی به قول شیعه خالد سیف الشیطان است نه سیف الله که رسول خوانده است.

جواب این کلمات را باید خوب فهمید و با انصاف شنید تا غبارِ تهمت این مصنف بی انصاف جبری بدبخت از چهره کسانی که اهل شنیدن سخن حق هستند، زایل شود. التوفیق من الله العلیّ الکبیر.

اما اینکه گفته است: «شیعیان، خالد را بیشتر دشمن می دارند»، چنین نیست و او را

ص: 301

1- ر.ک: الاختصاص، ص 185 و ما بعد آن؛ بحار الأنوار، ج 30، ص 295.

2- برای ملاحظه حدیثی در این باب ر.ک: تعلیقه 118.

دشمن ندارند و اگر دوستش ندارند، می پندارم چندان اهمیّت ندارد، زیرا او چون ابوبکر و عمر پیشوا نیست که اطاعت او را لازم بدانند؛ بلکه خالد یکی از صحابه است. پدرش ولید بن مُغیره مخزومی کافر بود که مگّه را برای مصطفی - علیه السلام - چون حلقه میم تنگ کرده بود(1) و منکر بعث و رسالت بود و قرآن را به سُخره می گرفت و صحابه را استهزا می کرد؛ اگرچه مصنف، او را در این کتاب «ریحانِ قریش»(2) خوانده است.

و آنچه گفته است که «رسول - علیه السلام - خالد را سیف الله لقب داده بود»، حرف تازه ای از این مصنّف جبری و اعتقاد او نیست، زیرا او عمرو عاص، دشمن ترین دشمن علی مرتضی را «رشید هذه الامة» لقب داده است! چنانکه در روایت فراوی(3) هست. پس اگر خالد را هم از روی عداوت با علی «سیف الله» بخواند، تازگی ندارد. واز دلایل خارجی بودن این مصنف، یکی این است که در این فصل چندین منقبت دروغ و راست برای این و آن گفته است؛ در حالی که در سراسر کتاب یک دهم آن برای امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - نگفته است. اما اگر خالد محتاج به مدح چنین مصنّفی باشد، امیر المؤمنین علی - علیه السلام - را خدای و قرآن

ص: 302

- 1- این تعبیر کنایه از تضییق و محاصره کردن است و برای شرح و بیان این کنایه و تفصیل این تضییق، ر.ک: تعلیقه 119.
- 2- در برخی نسخ: «ریحان القریش» ولی قریش الف و لام نمی پذیرد. قال الله تعالی: (لَا يَلْفُ قُرَيْشٍ) (سوره، قریش آیه 1) و مفسران در تفسیر آیه (ذُرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا) (سوره مدثر، آیه 11) این لقب را در حق ولید یاد کرده اند. و در تفسیر بعضی آیات دیگر نیز.
- 3- محدّث قمی رحمة الله عليه در الكنى واللقاب گفته است: «فراوی به ضم فاء، نسبت است به فراوه و آن شهرکی است در ماورای خوارزم که آن را عبدالله بن طاهر در خلافت مأمون خلیفه عباسی ساخت. مراد از فراوی، کمال الدین ابو عبد الله محمد بن الفضل بن احمد نیشابوری فقیه محدّث واعظ است که در حق او می گفته اند: «الفراوی ألف راوی» حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده، ضمن ذکر بزرگان اهل حدیث (چاپ طهران به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، ص 704) گفته است: «محمد بن فضل بن احمد أبو عبدالله الفراوی الصاعدی کان عديم المثل فی رواة الحدیث.» ترجمه او را سبکی در طبقات و ابن جوزی در منتظم و صفدی در الوافی بالوفیات و بروکلن در تکمله آورده اند. اما اینکه مراد از روایت او چیست و در کجاست، اطلاعی از آن به دست نیامد.

و جبرئیل و انبیای گذشته مدح گفته اند و فضایل و مناقب او در تورات مسطور و در انجیل مذکور است و از آن بعضی در زبور و برخی در آیات و سُورِ قرآن مشهور است. این خواجه اگر نگوید و ننویسد، معذور است!

و اینکه گفته است: «آنچه خالد کرده بود، که کرده بوده است؟» شک نیست که تقیّه کرده است؛ اگرچه منکر تقیّه است و تقیّه را باطنی بودن می داند و از آن علی را در نظر دارد. اولاً بر همه علمای مسلمان معلوم است که فتح های اسلام و غزواتِ بزرگِ عهدِ مصطفی - صلی الله علیه و آله - همه به تیغ و قوّتِ بازوانِ امامِ همامِ علی - علیه السلام - بود که دین و اسلام به وجود او تمام بود. به اول بر عرشِ خدایش نام بود و بر درِ کعبه بر دوشِ محمد (1) مُقام بود و ولادتش در بیت الحرام بود و زکاتش در رکوع و قیام بود و نفقه اش در صلوات و صیام بود، اَسَدِ اللهِ عَلٰی اَعْدَائِهِ الصّٰلِّیْنَ وَ سَیْفِ رَسُوْلِی اللّٰهِ عَلٰی الْجٰحِدِیْنَ وَ التّٰکَثِیْرِنِ وَ المٰرْقِیْنَ. (2) خدای را ولی بود و مصطفی را وصی بود و دین و شریعت را متولّی. پس اگر در عهدِ خلافتِ شیخین، مانند خالد بن ولید به جنگ عجم نرفت، از آن سبب بود که در احکام شریعت رجوع مُشکِلات به او بود و ابوبکر و عمر بیانِ مُعضلات و حدّ دیه جراحات (اُروش) (3) و جنایات را از او می پرسیدند و بنابراین بودن در روضه نبوّت بر او واجب بود تا خللی به شریعت راه نیابد. آن کار که از خالد و امثالِ خالد بر می آمد، امیر المؤمنین به آن کمتر التفات داشت. کارِ او پیکارِ عَمْرُو بن عبدود بر دروازه مدینه بود که جان ها به حلقِ بزرگان صحابه و سترگانِ مهاجر و انصار رسیده بود و به تعبیر قرآن: (وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللّٰهِ الظُّنُونًا 0 هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زَلْزَالًا شَدِيدًا (4)، آنگاه... که دل ها به گلوله رسید و به خداوند گمان های

ص: 303

1- برای تحقیق داین فضیلت و دوفضیلت تالی آن. ر. ک. تعلیقه 120.

2- یعنی: شیر خدا در برابر دشمنان گمراه و شمشیر رسول خدا بر حق ناپذیران و خوارج و پیمان شکنانِ جمل.

3- اروش جمع ارش است به فتح همزه به معنی دیه جراحات.

4- سوره احزاب، آیه 10 و 11.

نادرست بردید؛ در آنجا مؤمنان را آزمودند و سخت لرزاندند. پس اگر عمر در نرفتن به جنگِ عجم معذور باشد، علی معذورتر است.

صدوشی

آنگاه گفته است:

و چون عمر به ابوبکر گفت: خالد را از جنگ های شام عزل کن، در آن وقت که او مالکِ نویره را کشته بود و اختلاف بود در آنکه او از جمله مرتدان بود یا از جمله مسلمانان، رأی عمر آن بود که خالد را معزول کنند و ابو عبیده را امیر سپاه شام کنند. ابوبکر گفت: «لا اعمدُ (1) سیفاً لله الله علی أعدائه، من شمشیری که خدای بر دشمنانِ خود کشیده باشد؛ در غلاف نمی کنم.» یعنی خالد را معزول نمی کنم. چنین کاری با هرزه گویی شیعه باطل نمی شود.

در اینکه «عمر به ابوبکر گفت: خالد را از جنگهای شام عزل کن» چند خطا در گفته این خواجه وجود دارد: نخست آنکه اگر تو می پنداری که پیش از شیعیان، خدا خالد را برگزیده و رسول او را «سیف الله» خوانده است و خلیف ای چون ابوبکر که در رکنِ اولِ خلافت است، او را قبول داشته و به امیری منصوب کرده است، عمر چگونه به ابوبکر می گوید: معزولش کن. عمر اگر این سخن را به ابوبکر گفته باشد، به قولِ خود این خواجه ناصبی، با خدا و رسول و خلیفه مخالفت کرده و این خطایی است بزرگ که آن را بر عمر روا می دارد تا برای خالد فضیلتی بتراشد. دیگر آنکه آیا عمر خبیر کشته شدنِ مالک بن نویره به دستِ خالد را فراموش کرده بود که این خواجه در این کتاب آورده است. «خالدٌ سیفُ الله لا یخطی؛ خالد آن شمشیر خداست که خطا نمی کند،» یا این خبر به این مصنف رسیده، اما عمر نشنیده است! اگر به قولِ این مصنفِ ناصبی، «خالد آن شمشیر خداست که خطا نمی کند»، پس کشتن مالک بن نویره درست بوده و خطا کار عمر است که به آن اعتراض کرده است.

ص: 304

1- فیومی گفته است: «عمدته عمداً من باب ضرب و قتل: جعلته فی غمده، أو جعلت له عمداً وأعمدته اعماداً لغة.

گفته است: «صحابه اختلاف داشتند در آنکه مالک بن نویره مسلمان بود یا مرتد.» می بایست صحابه این اختلاف را نمی داشتند، زیرا از نظر این خواجه ناصبی آن علی مرتضی بود که مبتلا به قتال و قتلِ اهلِ قبله شد و مسلمان گُش بود! خالد روا نیست که مسلمان را بکُشد، که او «سیف الله لا یُخطی است»! یا به مذهبِ این خواجه جبری رواست که مصطفی خود دروغ گفته باشد! زیرا به مذهبِ این خواجه دروغ و لغزش بر انبیا جایز است، و یا این کلمه را شیطان بر زبانِ مصطفی نهاده است! چنانکه کلمه «تلك الغرائق العلی» (1)، چنانکه اعتقاد جبریان است. دیگر آنکه چون عمر با بزرگی قدر نظر بدهد که باید خالد را از امیری شام معزول کنند، این رأی یا درست بود یا خطا؛ اگر درست بود ترکِ آن از سوی ابوبکر خطاست و اگر درست نبود، چگونه رأی عمر در عزل ممکن است که نظر عمر خطا باشد؟ و اگر رواست که ابوبکر در برخی احوال قول او را قبول نکند، پس اگر شیعیان نیز قبول کنند، معذورند و کفر و الحاد نیست. مسلمانان می دانند که هر چه این مصنف گفته است، همه بی اصل و بی فایده است. و الحمد لله رب العالمین.

صدوهفت

آنگاه گفته است:

ابوطالبِ بابویه در کتابِ خود آورده است که طلحه، عایشه را دوست داشت و زبیر امّ سلمه را، و ایشان نیز این هر دو را دوست داشتند و منتظر مرگِ رسول بودند و می گفتند: از او رهایی می یابیم و زنِ همسرانِ (دلخواه) خویش از قریش خواهیم شد. خدا مرادشان را در دلشان با این آیه نابود کرد: (وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا، (2) شما هرگز حق ندارید که زنانِ پیغمبر را بعد از وی همسر بگیرید.)

ص: 305

-
- 1- برای شرح و بیان آن ر.ک: تعلیقه 121 همچنین ر.ک شیخ مفید، عدم سهو النبی رحمة الله علیه ص 6، شیخ طوسی، التبیان، ج 7، ص 330؛ مجمع البیان، ج 7، ص 162؛ المعجم الکبیر، ج 12، ص 42.
- 2- سوره احزاب، آیه 53.

اما جواب این کلمات کفرآمیز و گمراه کننده و پُر از بدعت و دروغ و بهتان و لغو و تعصّب و بی دینی و مایه الحاد، این است که صد هزار لعنت خدا و لعنت اهل زمین و آسمان و همه فرشتگان و آدمیان و جنیان بر آن کسان باد که زنان رسولان خدا را به ناپاکی متهم می کنند، به خصوص زنان مصطفی که امّهات المؤمنین اند و چندین برابر آن لعنت ها بر آن کس باد که چنین کتابی تألیف می کند و در آن بر علمای شیعه و دروغ می بندد و نیز بر آن کس که چنین تهمت هایی را بر زنان رسول که مادران مؤمنان اند روا می دارد و همچنین بر آن کس که در این باب تقیّه کند و بر آن غیر قابل اعتمادی که چنین دروغی بر مسلمانان ببندد و بنویسد و بگوید و یا روا دارد که عوام و غافلان را با چنین سخنانی بفریبد؛ بحقّ محمد و آلّه الطاهرين.

اما جواب این دعوی آن است که شیخ ابو طالب بابویه - رحمة الله عليه - بزرگ و متدین بود، اما معلوم است که در علم، آن درجه را نداشت که کتابی تألیف کند. پس اگر این مصتّف ناصبی یا غیر وی از جبریان بتواند کتابی از او نشان دهند، هر نسبت که در آن کتاب کرده باشد، بر شیعه امامیه راست و زشتگویی ها همه بر جای خود درست خواهد بود، ولی اگر نتواند و عاجز از نشان دادن باشد، معلوم می شود که هر چه این مصتّف گفته است، بهتان است و دروغ و لغو و تعصّب و از سر بی انصافی و جبری و ناصبی بودن. دیگر آنکه معلوم است که عایشه، رسول - علیه السلام - را از جان عزیز خود بیشتر دوست می داشته است و طلحه مردی بود زشت رو و آن کس که معشوقه دو عالم را در کنار دارد که خورشید تابان از جمال وی به رشک می آید، بر چون طلحه چگونه نظر کند؟ چنین تهمتی از پیامبر - صلی الله علیه و آله - و از [امّ المؤمنین] عایشه دور باد.

در مورد [امّ المؤمنین] امّ سلمه - رضی الله عنها - این مصتّف کورتر است؛ زیرا شیعیان علاوه بر عصمت که در آن هیچ ادّعایی نمی کنند، او را دارای همه خصال پسندیده دیگر نیز می دانند و شیعیان گذشته از خدیجه کبری که مادر فاطمه زهرا

و سَيِّدَةَ نِسَاءِ عَرَبٍ است و بهترین همسر رسول الله است، امّ سلمه را از دیگر زنان رسول - صلی الله علیه و آله - بیشتر دوست می دارند و اگر این جبری مصتّف راست می گوید که بیست و پنج سال به تقلید، مذهب شیعه داشته است، بایست می دانست که اعتقاد شیعه در مورد امّ سلمه چیست و چگونه است. طلحه و زبیر جرأت ندارند که دیده به جایی افکنند که چشم آفتاب به گستاخی در حجره آنان نمی افتاد. این سخن، رفع عیب از طلحه و زبیر نیست، زیرا آن دو که امام را کشته می خواستند، دور نیست که رسول را نیز مرده بخواهند.

اما آنچه گفته است که «عایشه و امّ سلمه در انتظار مرگ رسول بودند و می گفتند: زن همسران [دلخواه] خویش از قریش خواهیم شد» دروغ است و اگر دعوی تاریخ دانی می کند، بایست می دانست که عایشه از بنی تیم است و امّ سلمه از بنی مخزوم و عایشه بنت ابی بکر بن ابی قحافه بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرّه، و از قریش است و محمّد مصطفی سَر همه قریشیان است و امّ سلمه از بنی مخزوم است: امّ سلمه بنت امیّه بن مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم. پس چگونه می گویند: محمّد بمیرد و ما زنان همسران خود باشیم؟

این مصتّف بداند که در این یک فصل چند گونه بهتان وارد کرده است و چون با انصاف و خوب تأمل شود، باید دید که چنین نسبت بیشتر لایق به مذهبی است که مصطفی را معصوم می داند، یا به مذهبی که او را عاشق می خواند؟ این خواجه جبری محمّد را عاشق زن زید بن حارثه می داند. در حالی که اگر [عشق او را] نسبت به عایشه بگوید رواست، زیرا او بهتر از محمّد نیست، گرچه به مذهب شیعه امامیّه این هر دو اعتقاد کفر است. هر کس از فریقین که بخواهد اعتقاد شیعه را در مورد [امّ المؤمنین] عایشه و [امّ المؤمنین] امّ سلمه و همۀ زنان پیامبر - صلی الله علیه و آله - بداند، باید کتاب فی تنزیه عائشه (1) را که ما در دولت امیر عباس غازی و عهد قاضی

ص: 307

1- منتجب الدین رحمة الله علیه در شرح حال مصنف رحمة الله علیه هنگام شمردن مؤلفاتش، این کتاب را به همین نام یاد کرده است.

القضاتِ سعيد، حسن استرآبادی به اشاره امیر سید شمس الدین حسینی - رحمة الله عليه - تألیف کرده ایم، بگیرد و بخواند و بداند که چنین تهمت به شیعه اصولیه راه نمی یابد و نیافته است. والحمد لله ربّ الأرضین و السموات و صلی الله علی سید البریات و علی آله الطاهرین و أزواجه الطاهرات امهات المؤمنین و المؤمنات؛ سپاس و ستایش خدا را که پروردگار زمین ها و آسمان هاست و درود خداوند بر سرور آفریدگان و بر خاندان و همسران پاک او که مادر مردان و زنان مؤمن اند.

صد و هشت

آنگاه گفته است:

و در کتاب الإرشاد که [سید] مرتضی در بغداد تألیف کرده، آورده است که «ارتدّ النَّاسُ بعد رسول الله - صلی الله علیه و آله - إلا سبعة: از پس رسول خدا، همه صحابه مرتدّ شدند جز هفت کس: سلمان ابوذر، عمّار، خالد بن سعید، ابو دجانة، (1) مقداد و بلال.» (2) اما جواب این کلمات آن است:

اگر درست باشد که سید مرتضی - رضی الله عنه - کتابی تألیف کرده است که آن را «ارشاد» می خوانند، این نسبت هم که این خواجه می دهد، راست است و این ادعا متوجه اوست؛ وگرنه دروغ زنی این مصنف ناصبی از چند وجه آشکار می گردد:

اولاً کتاب الإرشاد في معرفة الله على العباد تصنيف شيخ مفيد، محمد بن محمد بن نعمان حارثي - رحمة الله عليه - است و در دیار عالم هیچ فقیه و متعلم و عالم نیست که نسخه آن کتاب رانداشته باشد. باید آن را گرفت و خواند، اگر این کلمات در این کتاب باشد، ادعای آن مدعی را باید قبول کرد، وگرنه همه ادعاهای وی

ص: 308

1- محدث قمی رحمة الله عليه در الكنى واللقاب گفته است: «أبو دجانة بالضم والتخفيف هو سماك بالكسر والتخفيف ابن خرشة بالفتح ابن لوزان كسكران صحابي أنصاري.»

2- در کتاب الإرشاد این حدیث یافته نشد، لکن مضمون این حدیث از قول امام صادق علیه السلام در کتاب های دیگر نقل شده است. ر.ک: الاختصاص، ص 6؛ اختیار معرفة الرجال (رجال کشی)، ج 1، ص 38، ح 17.

را بر همین باید قیاس کرد که همه دروغ و بهتان است. مذهب شیعه آن است که کس مرتد نمی شود (1) و ارتداد به مذهب شیعه بعد از ثبوت ایمان روا نیست. پس چون رسول - علیه السلام - درگذشت، همه همان بودند که بودند و سید مرتضی که با دلیل می گوید که ارتداد «الاستحالة جمع الاستحقاقین» (2) محال است، چگونه در حق مؤمنان بگوید که «مرتد شدند؟» این معنی را باید نیک فهم کرد تا فایده به دست آید. بدان روزگار این عادت نبود که مردمان انتقالی شوند و این عادت این روزگار است که مصنف بیست و پنج سال به قول خودش رافضی بوده و بعد از آن ناصبی شده است و کتابی بر این وجه که دلالت بر ناصبی و جبری و خارجی بودن او می کند، (3) تألیف کرده است.

و دیگر آنکه اگر مؤمنان بعد از مصطفی هفت کس بوده باشند، چنانکه این مصنف به سید مرتضی - رحمة الله علیه - نسبت داده است، پس سید مرتضی با کمال فضل و شرافت اصل، عبدالله بن عباس و جابر بن عبدالله انصاری و ابویوب و خباب بن الارت (4) و حذیفه یمانی و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین و سهل بن حنیف انصاری و محمد بن ابوبکر صدیق و مانند ایشان گروهی بسیار را که به اتفاق امامت علی را بر اساس نص قبول و امامت ابوبکر را انکار کردند، همه را مرتد دانسته است! زیرا اینها از آن هفت تن نیستند که خواهی آورده است و غیر این جماعت از کسانی که اختیار و گزینش را در روز سقیفه بنی ساعده انکار و با ابوبکر مخالفت کردند. ذکر اسامی ایشان از مهاجر و انصار در فصلی مفرد در آخر این کتاب خواهد آمد. پس بدان که این ناقل بر علمای این طایفه همه دروغ و بهتان نهاده است و - إن شاء الله - ما را از نقل آن وبالی حاصل نیاید.

ص: 309

- 1- گویا مصنف رحمة الله علیه در اینجا نظر به معنی واقعی ارتداد داشته که کفر باشد؛ وگرنه اخبار در این مضمون به طرق شیعه بسیار و غیر قابل انکار است. ر.ک: الاختصاص، ص 6؛ شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال، ج 1، ص 38، ح 17.
- 2- برای تحقیق در این مطلب، ر.ک: تعلیقه 122
- 3- مراد از «خروج» در اینجا خروج از دین است.
- 4- ساروی رحمة الله علیه در توضیح الاشتباه گفته: (خبا بفتح الخاء المعجمة و تشدید الباء الموحدة ابن الارت بالراء المهملة والتاء المثناة الفوقانية المشددة كأشد، بدری صحابی).

آنگاه گفته است:

ابو جعفر طوسی در کتاب الممدوح و المذموم آورده است که صُهیب رومی بنده ای بود که چون ابو لؤلؤ عمر را کشت، او بر عمر گریست و اگر کسی چون صهیب بر عمر بگرید، بد است. بنگر که عمر در نظر شیعه چه اندازه بد است؟

اما جواب این کلمات را باید به چند وجه فهمید: اولاً این نوناصبی کهن رافضی از کتاب هایی حکایت می کند که بیشتر آنها را شیعیان نه دیده و نه خوانده اند و به دایه ای می مانند که از مادر مهربان تر باشد! شیخ ابو جعفر - رحمة الله علیه - این کلمه را بر این وجه نگفته است؛ بلکه به این صورت گفته است: صهیب بد بنده ای بود که بر کشته شدن خواجه ای چون عمر تنها بر گریه قناعت کرد، زیرا زنان و بیگانگان هم این اندازه همدلی می کنند؛ یعنی اگر او بنده ای خوب و خدمتکاری مشفق و دوستی صادق می بود، از جان مایه می گذاشت؛ چنانکه اگر مختار بن ابو عبید ثقفی - رضی الله عنه - می بود، قاتل خواجه را طلب می کرد و به چنگ می آورد و می کشت؛ زیرا کار بندگان نیکو مُطالبه خون خواجه است، نه گریستن که کار پرستاران و زنان است. این را گفتم تا این خواجه نخست معنی کلمات بزرگان را بداند، آنگاه طعنه بزند و نقل کند. پس معنی این است که گفتیم؛ نه آنکه این خواجه به طعنه و با زشت گویی یاد کرده است.

صد و ده

آنگاه گفته است:

و گویند که عمر در راه شکر فاطمه زد و کودکی را در شکر او کشت که رسول او را محسن نام نهاده بود.

اما جواب آن است:

این خبری است درست و به این صورت همه نقل کرده اند و در کتب شیعی و سنی

مذکور و مسطور است. (1) اما خبرِ مصطفی است که «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ» (2) ممکن است غرضِ عمر (فقط) آن بوده است که علی را ببرد تا بر خلافتِ ابوبکر بیعت کند، نه آنکه جنین سقط شود و ممکن است که خود نداند که فاطمه در پسِ در ایستاده است، اگر چنین باشد آن را «قتلِ خطا» (یا قتل غیر عمد) گویند و اگر عمداً کرده باشد هم معصوم نیست. و حاکم خداست و حکم در آن با خداست، نه ما، در این فصل بیش از این نمی توان گفت. «و الله أعلمُ بأعمالِ عباده و بضمائرهم و بسرائرهم؛ خداوند به کردارهای بندگانش و به درون آنان و آنچه در دل دارند، آگاه تر است.»

صد و یازده

آنگاه گفته است:

می گویند: عمر و عثمان، فاطمه زهرا را منع کردند که بر رسولِ خدای بگرید و گفتند: ما آوازِ تو را نمی توانیم شنید. اگر به خرافات و سخنان محال شیعه مشغول شویم کتاب دراز می شود.

اما جواب آن است:

در کتب شیعه این معنی را آورده اند؛ اما معین نکرده اند که تنها عمر و عثمان منع کردند. چنین آورده اند که بعضی از صحابه رسول - صلی الله علیه و آله - منع کردند. اگر این منع را عمداً کردند، در دنیا و آخرت مستحق ملامت هستند. دیگر آنکه فاطمه

صحابه

ص: 311

1- الاختصاص، ص 185؛ ابن قتیبه دینوری، الإمامة والسیاسة، ج 1، ص 14؛ بحار الأنوار، ج 29، ص 192، ح 40.
2- حدیث مشهور نبوی است که در کتب معتبره فریقین نقل شده است؛ از آن جمله بخاری در «کتاب بدء الوحی» در باب اول و در «کتاب عتق» در باب ششم و در «کتاب مناقب الأنصار» باب 45، و «کتاب طلاق» باب 11، و «کتاب ایمان» باب 23، و «کتاب حیل باب» اول و مسلم در «کتاب امارت» باب 155. و ابی دارد در کتاب «طلاق» باب 11 و نسائی در «کتاب طهارت» باب 95، و «کتاب طلاق» باب 24، و «کتاب ایمان» باب 19. و ابن ماجه در «کتاب زهد» باب 26 نقل کرده اند و در «کتاب جهاد» نیز در سایر کتب خواهد بود. از طریق شیعه نیز شیخ الطائفة در تهذیب الأحکام (ج 1، ص 83 ح 218 و ج 4، ص 186، ح 518 و 519) در باب نیت و در الأمالی (ص 618، ح 1274) از رسول اکرم صلی الله علیه وسلم نقل کرده و به این مضمون در احادیث دیگر نیز اشاره شده است....
قاضی قضاعی نیز در شهاب الأخبار ذکر کرده و گویا اولین حدیث آن کتاب است.

در غیبت پدرش جزع و فزع بسیار می کرد و عمر و عثمان و غیر آن دو شاگردان و خدمتگاران پدر فاطمه بودند. ممکن است که دلشان بر وی سوخته باشد و روا نداشتند که خاتونِ دو عالم دخترِ سیدِ فرزندانِ آدم، بسیار جزع و فزع کند و رنج های گران بر جانِ خود بخورد و ممکن است، از پیامبر - علیه السلام - شنیده باشند که «فاطمةُ بضعةٌ مِنِّي مَنْ آذاها فَقَدْ آذانی؛ (1) فاطمه پاره تن من است. هر کس او را بیازارد، مرا آزرده است.» بنابراین طاقت نداشتند که آواز او را بر آن گونه بشنوند و این از مسلمانی و شفقت دور نیست. در میان ما اگر مستمندی بمیرد و فرزندانش بر وی گریه و نوحه کنند، همسایگان و دوستان آنان را منع می کنند و می گویند: ما آواز و ناله شما را بر این گونه نمی توانیم بشنویم و طاقت نداریم. پس اگر صحابه رسول دخترِ مهترِ عالم را از نوحه و گریه منع کردند، از آن سبب بود که طاقت نداشتند که جگر گوشه رسول خدا زاری کند. ما این وجه را اولی تر می دانیم. اگر این خواجه ناصبی بر دیگر وجه حمل کند، خود داند که «کلُّ إناءٍ یرشحُ (2) بما فیه؛ از کوزه همان برون تراود که در اوست.»

صدودوازده

آنگاه گفته است:

حَسَّ کای بابویه گفته است: من هیچ شب تا صد بار لعنت به مُعَاذِ (3) بن جبل نکنم، نمی خوابم! و معاذ بن جبل (4) - رضی الله عنه - امین و کاردار رسول بود بر اعمالِ یمن و تعلیمِ شرعیات و رسول - علیه السلام - در حق او گفته بود: «أَعْلَمُكُمْ بِهِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ، مُعَاذِ

ص: 312

1- حدیث مسلم الصدور نبوی است که سنی و شیعی آن را نقل کرده اند. ر.ک: صحیح البخاری، ج 4، ص 210 و 212، 219؛ صحیح مسلم، ج 7، ص 141؛ سنن الترمذی، ج 5، ص 360، ح 3961؛ مسند ابن حنبل، ج 4، ص 5؛ شیخ مفید، الأمالی، ص 260، ح 2؛ شیخ طوسی، الأمالی، ص 24، ح 30؛ شیخ صدوق، الأمالی، ص 165، ح 163، با کمی اختلاف.

2- در مجمع الأمثال گفته است: «کلُّ إناءٍ یرشحُ بما فیه، ویروی: ینضح بما فیه ای یتحلَّب.»

3- در منتهی الأرب گفته است: «معاذ بن جبل بالضم.. از محدثان.»

4- سنن ابن ماجه، ج 1، ص 55، ح 154؛ سنن الترمذی، ج 5، ص 330، ح 3879؛ مسند ابن حنبل، ج 3، ص 184.

بن جبل است.» ممکن نیست که یک شب بر این پیر دانشمند شیعی بگذرد و معاذ را چند بار لعنت نکند. تا چه رسد بر آنها که خلافت و امامت کردند.

اما جواب این کلمات، همان است که در مواضع مختلف گفتیم که دروغ و بهتان است و وزر و وبال آن به گردن آن کس که دروغی بر پیری زاهد و عالم بگوید و روا دارد. سیرت و طریقتِ شمس الاسلام حسد کا - رحمة الله علیه - بر همه علمای فریقین معلوم است، از عفتِ نفس و کوتاهی زبان و پاکي نفس. نمی دانم که این سخن را خود مصنف شنیده است یا از کسی نقل می کند. اگر خود شنیده است، بدان اعتمادی نیست که قولش در مثل این ادعا مانند آن دروغ است که بر ابوالفتوح رازی نهاد در تفسیر آیه (وَ إِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ؛ و چون فرمان عذاب بر آنها مقرر شود، جنبنده ای را از زمین برای آنان بیرون می آوریم).⁽¹⁾ و البته در تفسیر او آن چیزی که او به ابوالفتوح نسبت می دهد، وجود ندارد. اگر حواله به اصحاب خبر می کند، همه آنان دشمنان حسد کا هستند. پس آن هم مسموع نیست و شیعه خود چنین نسبتی به کسی نمی دهد. اگر ما نیز بخواهیم به دروغ به علمای او نسبتی بدهیم، می توانیم؛ اما آن کس را که به قیامت و رستاخیز و زنده شدن ایمان درست باشد، هرگز روا نمی دارد که به علمای مرده یا زنده نسبت دروغ دهد.

اما این سخن که رسول - علیه السلام - در حق معاذ گفته باشد: «أَعْلَمُكُمْ بِالْحَلَالِ وَالْحَرَامِ مَعَاذُ بَنِ جَبَلٍ؛⁽²⁾ داناترین شما به حلال و حرام، معاذ بن جبل است»، می دانم که این خبر را خطاب به صحابه گفته و حواله کاف و میم در (اعلمکم) خطاب به آنان است. پس معاذ بنا به قول رسول و با الفاظ این خبر، به حلال و حرام، هم از ابوبکر و هم از عمر عالم تر است؛ زیرا رسول - صلی الله علیه و آله - دروغ نمی گوید و تقدیم مفضول در عقل بر فاضل قبیح است و در مذهب این خواجه ناصبی، پیشوا

ص: 313

1- سوره نمل آیه 82.

2- سنن ابن ماجه، ج 1، ص 55، ح 154؛ سنن الترمذی، ج 5، ص 330، ح 3879؛ مسند ابن حنبل، ج 3، ص 184.

باید حلال و حرام را بیان کند. پس بنا به قول رسول، مُعَاذَ به پیشوایی از ابوبکر و عمر اولی تراست! بنابراین با ثبوت این خبر روشن می گردد که اجماع مهاجر و انصار بر پیشوایی ابوبکر از روی بصیرت نبود، زیرا رسول به الف مبالغه و به کاف و میم جمع مخاطب می گوید که مُعَاذَ به پیشوایی اولی تر است و ترک اولی در پیشوایی روا نیست؛ وگرنه باید پنداشت که این خبر به مهاجر و انصار نرسیده بود، اما به این خواجه ناصبی رسیده است و لازم می آید که او از همه مهاجر و انصار عالم تر و عارف تر باشد!

چون به انصاف در این فصل تأمل شود، فایده حاصل و شبهه زایل گردد. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

صد و سیزده

آنگاه گفته است :

و بدان که مقصود واضعان تشیع آن بوده است که صحابه و تابعین را خائن و غیر قابل اعتماد نشان دهند تا اعتماد به شرع از میان برود؛ زیرا اگر ناقلان منافق و بددین و غیر قابل اعتماد باشند، بر نقل ایشان و بر قول ایشان اعتمادی نمی ماند. از اینجا گفته اند که «تشیع، دهلیز الحاد است.» زیرا پیش از آنکه سعید قَدَّاح به مغرب برود و هنگامی که مصر و افریقیه در دست خلفای آل عبَّاس بود، سعید قَدَّاح در نواحی اصفهان و کرج و گلپایگان، ده به ده به شکل طیبیان می گشت و مردم را به الحاد دعوت می کرد. شخصی شیره فروش با وی افتاد از شیعیان کوفه به نام ابو زکریّا. به کرج رفتند به نزد امیر احمد بن عبدالعزیز بن دُلَّاف بن اَبی دَلَّاف عِجلی، امیر اصفهان و کرج (1) و گلپایگان. شخصی از مقرَّبان امیر احمد را یافتند که نام او محمَّد بن حسن چهار بُختان معروف به «محمَّد دندان» بود. مردی دعوت کننده الحاد و سخت مکار و مدَّاح

ص: 314

1- یاقوت در معجم البلدان گفته است: «کرج هی فارسیه و أهلها یسمونها کره... و هی مدینه بین همذان و اصبهان فی نصف الطريق و إلى همذان أقرب.»

مردمان به امید صلّه، (1) اما مهیب (2) و حيله گری قوی بود. پیش امیراحمد حرمتی تمام داشت. عادت سعید قَدّاح این بود که در میان سخن، سخن های ملحدانه می گفت و به عرب دشنام می داد و بدی های ایشان را می شمرد و رسولِ خدای را چون نام می برد. می گفت: آن شتربانِ ما چنین کرد و چنان کرد. این «محمّد دندان» با او آشنا شد و این سه لعین محمّد دندان و سعید قَدّاح و ابو زکریّای شیره فروش هم سخن شدند و با زمینه سازی به الحاد (مذهب اسماعیلی) دعوت می کردند.

محمد دندان به سعید گفت: تو شخصی بزرگ هستی، اما نصیحت من بپذیر (3) و به عرب ناسزا مگو، زیرا آنان غالب شده اند و عیب محمّد مگو که ملوک جهان در راه دشمنی او سر باخته اند و تو بدین کار همکار کم می یابی و بدین طریق کمتر می توانی مردم را دعوت کنی. یاران او را که همه انصار و مهاجرند، متهم کن به اینکه از ایشان بود که بر سر دولت های مردم بلا آمد. بگو که همه منافق بودند و بُت در بغل نماز می گزاردند و بُتان خود را سجده گاه پنهان کرده بودند و به بهانه نماز بت رامی پرستیدند و همه پس از وی از دین برگشتند و شریعت او را دگرگون و بر خاندان و اولاد او ظلم کردند و عُمَر سنَدِ فدک را پاره کرد و در را به شکم فاطمه زد و فاطمه را منع کردند که بر پدر خود بگرید و حسین را سر برینند و بگو: همه مظلوم بوده اند و اموال آنان غصب شده بود. بدین گونه مردم را می توانی دعوت کنی و در این کار همکار بسیار می یابی و از ایشان تنی چند را که از ایشان کاری بر نیامد، چون سلمان و بوذر و مقداد و خَبّاب، انتخاب کن. آن دیگران را به منافقی و ادار که

ص: 315

-
- 1- در متن اصلی: فَصَال. در منتهی الارب گفته است: «فصال کشدّاد، مدّاح مردمان به امید صلّه. لفظ دخیل است.
 - 2- در متن اصلی هول در برهان گفته است: «به ضم اول بر وزن غول به معنی بلند و رفیع باشد و به معنی راست و درست هم آمده است. اما به فتح اول، به معنی ترس و بیم باشد.» پس به معنی مهیب و وحشتناک است.
 - 3- در متن اصلی: «هلپذیر» برای وجه استعمال «ها» در این قبیل موارد ر.ک: تعلیقه. 123.

چون این معنی را مقرر و یاران او را خائن و نامعتمد کنی، به مقصود خود دست می‌یابی و اعتماد به شرع از میان می‌رود و بی‌اعتمادی از افراد به دین می‌رسد؛ چون ایشان ظالم و خائن و منافق اند، دیگر قول ایشان و نقل ایشان حجت نیست و او خود نیز همچنان است که اینها؛ زیرا گفته اند: «عن المرء لا تسأل و أبصر قرینه / فإنّ القرین بالقرائن یقتدی.»⁽¹⁾ یعنی در شناخت کس درباره خود او جست و جو مکن؛ همنشین او را بنگر زیرا هر کس از همنشینان خود پیروی می‌کند.

چون چنین کردی، سخن او را باطل کرده‌ای؛ زیرا قبلاً گفته‌ای: شرع پنهان است تا قائم آل محمد بیاید و شرع را قوت دهد، باطن و تقیه را قوت می‌دهی و تقریر می‌کنی که امام باید معصوم و منصوص باشد و شرع را باید از او بشنوی.

سعید قَدّاح این معنی را از محمد دندان قبول کرد و بادعوت به تشیع زمینه‌سازی برای الحاد (مذهب اسماعیلیه) می‌کرد تا همه «مغرب» را به دعوت خود درآورد و تا امروز هنوز مصر در دست فرزندان سعید قَدّاح مانده است. خود را فرزندان رسول نام نهاده اند و ملحدان (اسماعیلیه) ایشان را امام بر حق می‌دانند و می‌گویند: از فرزندان اسماعیل بن جعفر صادقیم. اما جواب این کلمات را مؤمن بصیر باید یکایک با جان بشنود تا شبهه هر شبهه‌گر و بطلان هر مُبطل و تهمت هر متهم زایل شود و فایده از آن و جواب آن حاصل گردد.

ص: 316

1- کذا در نسخ؛ لیکن در جامع الشواهد، بعد از ذکر بیت «إذا كنت فی قوم فصاحب خیارهم / او لا تصحب الأردی فتردی مع الردی» که ابن هشام در باب رابع مغنی (ج 2، ص 520) در اموری که «یکتسبها الاسم بالاضافه» نقل کرده، گفته است: «لم یسم قائله و قبله: عن المرء لا تسأل و سلّ عن قرینه، فکلّ قرین بالمقارن مهتد.» مولی محمد صالح روغنی در شرح این فقره از کلام امیرالمؤمنین: علیه السلام «قارن أهل الخیر تکون منهم و باین أهل الشرّ تبین عنهم» که از جمله وصیت مفصلی است که به امام حسن علیه السلام کرده (ص 69)، شرح باب المختار از کتب آن حضرت، چاپ تبریز، به تصحیح ادیب خلوت گفته است: «و شاعر گفته: ... آنگاه بیت را مطابق نقل صاحب جامع الشواهد نقل کرده است، به جز کلمه «مهتدی» که به جای آن «مقتدی» آورده است. در هر صورت شعر در بسیاری از کتب ادب، جاری مجرای مثل شده است؛ نظیر (تو اول بگو با کیان زیستی / پس آنگه بگویم که تو کیستی).

إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى وَبِهِ التَّقِيَّةُ وَ مِنْهُ الْمَعُونَةُ؛ إِنْ خَدَى مَتَعَالٍ بِخَوَاهِدٍ وَ بِأَاطْمِينَانٍ بِرِأْوِ وَيَارِي أُو.

أَوَّلًا حِكَايَةُ وَاضْعَانِ الْحَادِ - عَلَيْهِمُ لَعْنَةُ اللَّهِ تَثْرَى - (1) إِنْ أَوَّلُ تَا بِهْ آخِرُ مَعْلُومٍ وَ مَفْهُومٍ اسْتِ كِهْ چِهْ كَسِي بُوْدَنْدِ وَ إِنْ كَجَا أَمْدِهْ بُوْدَنْدِ وَ دَرِ كَجَا بَا هِمَّ هَمْرَاهِ شَدَنْدِ وَ أَوَّلُ چِهْ مِي كَفْتَنْدِ. اسَامِي بِرِخِي إِنْ أَنَانِ دَرِ كِتَابِ حَاضِرِ دَرِ مَوَاضِعِي كِهْ لَازِمُ بُوْدِ ذِكْرُ شُدِ وَ ذِكْرُ هَمِهْ زَمَانِي بَسِيَارِ مِي خَوَاهِدِ. اَمَّا دَرِ اَيْنِ جَوَابِ كَلِمَاتِي رُوشَنِ بِيَانِ خَوَاهِدِ شُدِ. إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

أَوَّلًا نَامُ سَعِيدِ قَدَّاحِ، دَرِ كِتَابِ تَوَارِيخِ مَذْكُورِ نَيْسْتِ وَاصِلِ الْحَادِ (اسْمَاعِيلِيَّة) اِزْ مَيْمُونِ بِنِ سَالِمِ الْقَدَّاحِ اسْتِ. بِرِخِي كَفْتِهْ اَنْدِ: اَيْنِ سَعِيدِ پَسِرِ مَيْمُونِ قَدَّاحِ بُوْدِ وَ بَيْشْتَرِ چِنِينِ أَوْرَدِهْ اَنْدِ كِهْ سَعِيدِ اَصْلًا وَ جُودِ نَدَارْدِ، بَلَكِهْ مَيْمُونِ بِنِ سَالِمِ اسْتِ. اَنْگَاهِ دَرِ مَوْرِدِ سَالِمِ كِهْ پَدْرِ مَيْمُونِ مَلْعُونِ اسْتِ، اِخْتِلَافِ وَ جُودِ دَارْدِ. بِرِخِي كَفْتِهْ اَنْدِ غَلَامِ مَصْرِيَانِ بُوْدِ؛ بِرِخِي دِيكْرِ مِي كُوَيْنْدِ اَدِيْبِ بُوْدِ، فِلْسَفِهْ خَوَانْدِهْ بُوْدِ وَ پَسْرَشِ مَيْمُونِ دَرِ دَامِنِ بِي دِيْنِ هَا پَرُورَشِ يَافْتِ. وَ اَيْنِ مَيْمُونِ شُومِ دَرِ جِهَانِ مِي كَشْتِ تَا بِرَايِ دَعْوَتِ الْحَادِزِ مِيْنِهْ چِيْنِي كَنْدِ. هَرِ كَجَا رَسِيْدِ كِهْ وَلايْتِ حَنْفِيَانِ بُوْدِ، قَرَارِ نَكْرَفْتِ وَ هَرِ كَجَا هِمَّ كِهْ وَلايْتِ شَيْعِهْ بُوْدِ، اَرَامِ نَكْرَفْتِ كِهْ مِي دَانَسْتِ كِهْ دَعْوَتِ اُو بَا اَيْنِ دُو كِرُوِهْ دَرِ نَمِي كِيْرِدِ. چُونِ بِهْ حُدُودِ نِهَاوَنْدِ وَ كَرَجِ وَ كَلِپَايْگَانِ رَسِيْدِ وَ جِهْلِ وَ كَمِ مَايْگِي وَ كَمِ يَقِيْنِي مَشْتَبِهِيَانِ رَا دِيْدِ، اَنْجَا تَوَقَّفِ كَرْدِ وَ قَرَارِ كَرَفْتِ.

مَحْمَدِ دَنْدَانِ - عَلَيْهِ اللَعْنَةُ - مَشْرِكِ زَاْدِهْ بُوْدِ. پَدْرَشِ وَ اُو تَظَاهِرِ بِهْ مَشْتَبِهِي مِي كَرْدَنْدِ، اَمَّا مَلْحَدِ بُوْدَنْدِ وَ اِزْ دِهِي دَرِ حُدُودِ نِهَاوَنْدِ بُوْدَنْدِ وَ دَرِ خَدْمَتِ اَمِيْرِ اَحْمَدِ بِنِ عَبْدِ الْعَزِيْزِ بِي تَكَلَّفِ وَ بِي پَرُوَا بُوْدِ وَ اَمِيْرِ اَحْمَدِ دَرِ اَيْنِ وَقْتِ دَرِ كَرَجِ، اَمَّا حَا كَمِ كَاشَانِ بُوْدِ وَ دَرِ اَيْنِ وَقْتِ بُوْدِ كِهْ بِرَايِ اَحْمَدِ بِنِ مَوْسَى بِنِ مَحْمَدِ النَّقِيِّ - عَلَيْهِ السَّلَامِ - مَالِ وَ نَعْمَتِ وَ خِلْعَتِ فَرَسْتَاْدِهْ بُوْدِ تَا اُو سَاكِنِ قَمِ شُدِ وَ دَرِ قَبَّةِ مَوْسَوِيَانِ مَدْفُونِ اسْتِ. رَضْوِيَانِ

ص: 317

1- تُثْرَى، بِهْ فَتْحِ تَايِ اَوَّلِ وَ سَكُونِ نَايِ دَوْمِ وَ رَايِ مَفْتُوحِهْ وَ اَلْفِ مَقْصُورِهْ دَرِ آخِرِ، بِهْ مَعْنِي يَكِ يَكِ پَسِ اِزْ دِيكْرِي اَمْدَنْ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا). (سُورَةُ الْمُؤْمِنُونَ، آيَةُ 44)

قم همه از نسل وی اند. این را یادآور شدیم تا معلوم شود که سیرت امیر احمد بن عبد العزیز با آلِ مصطفی - علیهم السلام - چگونه بوده است.

ابوزکریا - علیه اللعنه - اولاً کوفی نبود؛ اصلش از چال گاوانان بود و شیره فروش نبود، شیر فروش بود و مادرش در آن حدودگاو و گوسفند داشت و او از کودکی شیر و ماست می گردانید و می فروخت. بنابراین این خواجه ناصبی در پیشه و شهر او هر دو در غلط است. و پدرش را «ابوصابر منجم» می خواندند که ادعای دانستن نجوم می کرد و مادرش زنی جادوگر بود. اصلش از بابل، نامش «عیالان کاهنه» و ولادتش به دهی از نواحی ری بود که آن را «عیالان آباد» می خوانند.

پس این هر سه ملعون در گرج ابودلف به هم رسیدند و دشمنان توحید خداوند بودند که اعتقاد درجه اول آنان است و منکران بعث و نشور بودند که رکن آخر است و رسالت و امامت موقوف است بر اثبات عدل و توحید خداوند و در فکر انهدام قواعد اصلی بودند. آنان کجا پروای عمر و علی داشتند؟! آنگاه این سه ملعون با یکدیگر نشستند و پنهان از همه توطئه کردند (1) که هر یک به ولایتی دیگر بروند و ادعایی دیگر کنند؛ شاید بتوانند اسم توحید و نور شریعت و آثار مسلمانی را از میان ببرند. خاک بر سیرایشان و بر سر همه ملحدان؛ زیرا باری تعالی به حفظ شریعت و اسلام تا قیامت وعده کرده است: (لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ؛ (2) تا آن را بر همه دین ها برتری دهد.) آنگاه گفتند: یکی از ما به حدود خراسان و ماوراءالنهر برود، ولی خود گفتند که آنجا نمی توان رفت، زیرا آنجا غلبه با اصحاب ابوحنیفه کوفی است و آنان وجوب معرفت

ص: 318

1- علامه قزوینی رحمه الله علیه در آخر تفسیر ابوالفتوح، ضمن ذکر «بعضی تعبیرات و اصطلاحات و لغات نادره آن تفسیر» (چاپ اول، ج 5، ص 651) گفته است: «انداخت، اسماً به معنی مکر و توطئه. و "مکروا" یعنی کفار بنی اسرائیل و مکر ایشان، اینجا تدبیر و انداخت قتل عیسی بود و این آنگاه بود که عیسی را براندند و بیرون کردند... ایشان چون رسول را بدیدند و سخن او بشنیدند، دانستند که آن از نزغات شیطان است و کید دشمنان ایمان است و انداخت جهودان است. سلاح ها از دست بینداختند و بگریستند.» (ج 1، ص 870 و ص 613 که به غلط 631 چاپ شده)

2- سوره توبه، آیه 33؛ سوره فتح، آیه 28؛ سوره صف، آیه 9.

خدای تعالی را با عقل و نظر می دانند و منکرِ تعلیم و تقلید در این زمینه اند. از آن ناامید شدند و گفتند: به ولایتِ مازندران و قم و کاشان برویم. دگر باره گفتند: سخن ما با ایشان هم در نمی گیرد که آنان نیز وجوبِ معرفتِ خداوند را با عقل و نظر می دانند و امام را معصوم می دانند و منکرِ تعلیم و تقلید، در این زمینه اند. گفتند: به حدودِ مکه و یمن و طائف و جبال و حدودِ دیلمان نیز سخن ما مقبول نخواهد بود، زیرا آنجا غلبه با زیدیان است و ایشان نیز به عدل و توحید معتقدند و معرفتِ خداوند را از طریقِ نظر می دانند، نه به قول و خبر.

آنگاه بر این اتفاق کردند که محمد دندان - علیه اللعنه - در همان حدود اصفهان و ولایتِ همدان و گرج و نهاوند و بروجرد باشد که همه مشبّه بودند و حنفیانی که امروز در اصفهان و همدان هستند، آن وقت نبودند و مشبّه غلبه داشتند و آن ملعون آنجا قرار گرفت و می گشت و می گفت: خدای تعالی جسم است و شکل و صورت دارد و صعود و نزول می کند و چون بر عرش مقیم باشد، پایی به شرق دارد و پایی به غرب و خایه اش هم چند کوه (1) احد است و هر شبِ جمعه بر خری می نشیند (2) و به زمین فرود می آید و در مساجدِ مشبّه نزول می کند و طعام و شراب می خورد و برای خرش علف لازم است و پیش از دگرگون شدن صبح به عرش بر می گردد. تعالی و تقدّس عَمَّا يَقُولُ الْمُشَبَّهَةُ وَالْمُجَسَّمَةُ وَالْمَجْبَرَةُ عَلْوًا كَبِيرًا؛ فرا برتر و پاکا که اوست؛ برتر از آنچه مُشَبَّهه و مُجَسَّمه و مجبّره در حق او می گویند. و این دو ملعون به او گفتند: هنگامی که دعوتِ تو بدین صورت در این حدود منتشر شود، خدا دیگر آن خدایی نخواهد بود که محمد گفته است و مسلمانان می گویند. و خللی بزرگ بر اسلام وارد خواهد شد. آنجا ماند و بدین صورت که گفته شد، شروع به دعوت کرد و هنوز در آن حدود، این مذهب ظاهر است. پس اگر محمد دندان از «قائم» سخن می گفت و

ص: 319

1- «چند» در این قبیل موارد به معنی مطلق اندازه و مقدار است و در تفسیر ابوالفتوح رحمة الله علیه و همچنین در سایر کتب مؤلفه در آن زمان به طور کثرت در این معنی استعمال شده است. ر.ک: تعلیقه 124.

2- برای تحقیق در این موضوع، ر.ک: تعلیقه 53.

اورا امام معصوم می دانست و تقیه، مذهب او بود، می بایست که در قم و در کاشان می بود، نه در گرج و گلپایگان.

آنگاه میمون بن سالم قدّاح - علیه اللعنه - گفت: من به ولایت مغرب می روم که آنجا را می شناسم و طریقه و سیرت آن قوم را بهتر می دانم. آنان به الحاد تمایل دارند و وجوب معرفت خدا را از طریق قول پیغمبر می دانند و عقل و نظر را در این باره بی اثر می پندارند و من دعوت خود را بر این صورت آغاز می کنم،⁽¹⁾ زیرا این هم ناپود کردن اعتقاد به توحید خداست و هم انکار رسالت مصطفی. هنگامی که بگویم که خدا را بدون گفتار رسول نمی توان شناخت و صدق رسول هم بدون فعل خداوند معلوم نمی شود، هر دو بر یکدیگر موقوف می شود و مردم عوام در آن سرگشته می گردند و مقصود ما حاصل خواهد شد! بر همین قرار رفت و دعوت کرد و آن بدعت هنوز آنجا باقی است.

اما دعوی خلافت که این مصتّف آورده است که هنوز در نسل او باقی مانده است، بایست که خلفای بنی عبّاس در بغداد از آن غافل نمی بودند و چنین کار مهمی را در دست اهل باطل و بی دینان و متّهمان رها نمی کردند؛ چنانکه عمر ریشه آتش پرستی را از جهان برکند، وظیفه خلیفه است که ریشه گمراهی را برکند.

مصتّف در این کتاب مهدی را سرزنش می کند که چرا ظهور نمی کند و بدعتها و گمراهی ها را ریشه کن نمی کند! این خواهی که اگر در اینجا هم امر به معروف می کرد، روا بود، زیرا اگر خلیفه به حق در بغداد نشسته است، چرا اسماعیلیان مصر دعوی خلافت می کنند. پس همه باید خوب بفهمند که این مصتّف چه کسی را سرزنش می کند.

آمدیم به سر فصل:

چون محمّد دندان در آن حدود که گفتیم، قرار گرفت، به آن حرام زاده یعنی ابوزکریّای عیالانه⁽²⁾ گفتند: تو باید به جانب لرستان و حدود خوزستان که ولایت

ص: 320

1- «گیرم» یعنی «آغاز کنم». «گرفت» به معنای «آغاز کرد». در متون نظم و نثر فارسی فراوان به کار رفته است؛ همچنان که در زبان عربی فعل «اخذ» به معنای «آغاز کرد» به کار می رود. مولوی گوید: «چون ندای وصل بشنیدن گرفت / اندک اندک مرده جنیدن گرفت.» (گرمارودی)

2- «عیالانه» نام مادر «ابوزکریا» است.

خوارج است بروی و این طریقه سوم را که نابودی شریعتِ محمد است، آغاز کنی و بگویی: محمد - صلی الله علیه و آله - به حق آمد و بعد از وی ابوبکر صدیق و عمر فاروق دو خلیفه به حق بودند و در قول و فعل ایشان خللی و لغزشی نبود؛ اما عثمان عَفَانُ مُسْتَحِلٌّ (1) و بی امانت بود و مال های مسلمانان را تباہ کرد و غنیمتِ بیت المال صرفِ خویشانِ خود کرد و رسوم و قواعد آن دو خلیفه را رعایت نکرد و بدعت هانهاد و غلام خرید و پای از حدودِ شریعت بیرون نهاد و علی بن ابوطالب همچنین قتال و کذاب بود و در جنگ های جمل و صفین و نهروان، بسیاری از مسلمانان را کشت و خون هایی ناحق ریخت و طلحه و زبیر را کشت و با امّ المؤمنین جنگ کرد! باید مساوی (بدی ها) و معایب این دو داماد پیغمبر را آغاز و ایشان را آشکارا لعنت کنی؛ تا به حدی که مردم در مورد ایشان بد اعتقاد شوند و ایشان را کافر و گمراه و گمراه کننده بدانند. و این عبارت را در آن سرزمین بر زبانِ خوارج بگذاری که «رَجِمَ اللَّهُ الشَّيْخِينَ وَ لَعَنَ اللَّهُ الْخَثَنِينَ؛ (2) خدا دو شیخ را رحمت و دو داماد را لعنت کند» تا من که محمد دندانم، مشبّه را از طریق توحید برگردانم تا از خدای برگردند و تو که میمون قدّاحی، ولایتِ مصر و مغرب را آن مایه که بتوانی از راه رسالت دور گردانی که رکن دوم است و اینکه ابوزکریای شیرفروش است، مردم آن ولایت را نسبت به طریقه امامت و تشیع بیزار گرداند تا این هر سه قاعده که طریقی دین و جاده حق است، مضمحلّ و باطل گردد و هر سه سر از گریبان اسلام در آوریم. آنچه ما تقریر کنیم همه انکار قرآن و انکار قبله و اخیار و صحابه است، زیرا چون تنه درختی بزرگ بیفتد، درخت های کوچک که بر آن تکیه دارند، ناچار می افتند.

این بود آمدن و رفتن و اتفاق و مذهب و توطئه آن سه ملعون؛ نه آنچه این مصنّف بیان کرده است که همه سخنانی رکیک و بی مغز است و به عشقِ مذهبِ جبر و هوی

ص: 321

- 1- اسم فاعل از «استحل الشيء» یعنی حلال ساخت و حلال شمرد چیزی را که حلال نیست.
- 2- نظیر عبارت معروف در میان علمای ملل و نحل و دائر متکلمان است هنگام شرح عقاید خوارج: «يحبّون الشّیخین و یبغضون الصّهرین».

و تعصّب گفته است و همه عاقلان می دانند که شناختن و دوستی و پیروی علی و عمر موقوف است بر عدل خداوند و بر توحید او و بر رسالت مصطفی و بر عصمت او. بحمد الله تعالی، دعوت و نشست (1) این سه ملعون نه در قم بود و نه در کاشان و نه به آوه و نه به ری و نه به ورامین و نه به سبزوار و نه به ساری و بلاد مازندران. این را گفتم تا در مذهب و قرار و قاعده آنان هیچ شبهه باقی نماند و روز قیامت روشن خواهد شد که صادق کدام است و کاذب کدام، مُحَقِّ کدام است و مُبْطِل کدام، (كَلَّا سَيَعْلَمُونَ 0 ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ؛ (2) هرگز! زودا که بدانید! سپس هرگز! زودا که بدانید!

سوف تری إذا انجلی الغبار***أفرس تحتك أم حمار (3)

«به زودی چون غبار بنشیند، خواهی دید که بر اسب سواری یا بر خر!» و شکر خدا که در همین دنیا هم با دلیل و حجت حق ظاهر و آشکار است و باطل نابود و خوار.

صد و چهارده

[بنیان گذاران الحاد]

این فصل را بیان می کنیم در شرح اسامی بنیانگذاران الحاد (اسماعیلیه) و داعیان ایشان که از ابتدا تا انتها در اطراف جهان برخاسته اند و از کتب و مصنفات اهل سنت استخراج کرده ایم، در توضیح نام و لقب و فعل هر یک و اسامی آن مواضع و جایگاه هایی که آنان از آنجا برخاسته اند؛ تا این مصنف جبری احوال آنان را بداند و

ص: 322

1- یعنی نشستن و کنایه از اقامت است.

2- سوره نبأ، آیه 4 و 5.

3- میدانی در مجمع الأمثال گفته است: «یضرب لمن ینهی عن شیء فیأبی» مثلی معروف است و در مقامی به آن تمثیل می شود که طرف غافل از عاقبت کار است و وخامت آن را نمی داند و بر لجاجت خود اصرار می ورزد و از نصیحت ناصحان اعراض می کند؛ مانند قول امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود: «رویداً یسفر الظلام» (نهج البلاغه نامه 31، تحف العقول، ص 77؛ کشف المحجّه، ص 166؛ شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 90)

بر اهل جبر معلوم شود که ما از احوال آن لعنت شدگان بخت برگشته (1) بی خبر نیستیم و تقض کیش و قواعد ناپسند آنان بر طایفه شیعه واجب تر است و از آنچه علمای شیعه به تفصیل شرح داده اند، این مجملی است و مقصود ما و همه خوانندگان از همین مجمل حاصل است. و السّلامُ علی النّبیین المصطفی و علی آلِهِ أئمة الهدی.

فصل

بدان که نخستین داعی این جماعت زید (2) اهوازی بود که او را به سواد کوفه به دهی به نام بابقورا (3) فرستادند به دعوت گروهی دورافتاده، از فرزندان بهرام گور. در این ده، مردی از اولاد کسری شاه ساسانی بود، بهنام قرمط (4) و قرمطیان را بدو باز می خوانند. ابو الفتوح حمدانی سنی قزوینی هنگامی که ملحد (اسماعیلی) شد، از نسل وی بود و جماعتی در آن حدود به کیش این زید اهوازی و قرمط در آمدند؛ علیهما اللعنه. داعی دومشان ابوسعید جَنّابی (5) بود که او را به جانب بحرین فرستادند؛ گفتند به قطیف منزل کن. آنجا رفت و دکانی (6) گرفت و تخم مرغ می فروخت و دعوت الحاد

ص: 323

- 1- در متن اصلی: مُدبر، در آندراج گفته است: «مدبر به رای مهمله کمحسن، عربی است، پشت دهنده و سپس رونده و ستور پشت ریش و خداوند پشت ریش ستور و در باد دبور در آینده. و به فتح بای موحد پشت داده شده؛ یعنی کسی که دولت و بخت از او برگشته باشد.»
- 2- ر جامع التواریخ، قسمت اسماعیلیان و فاطمیان و نزاریان و داعیان و رفیقان (به اهتمام محمد تقی دانش پژوه و محمد مدرسی زنجانی، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص 8) چنین یاد شده است: «از دعوات به جانب عراق زید اهوازی فرستادند و به بحرین و بلاد یمن ابوسعید الجَنّابی و او به شهر قطیف اقامت نمود و ابوزکریای اصفهانی را از قبیله بنی کلاب در دعوت آورد و به مساعدت و مراقبت ایشان، [شهر] هجر و لحسا و تمامت بلاد سواحل عمان و بصره بگرفت و او معاصر خلیفه معتضد عباسی بود.»
- 3- شاید محرّف و مصحّف «بانبورا» است. یاقوت در معجم البلدان گفته است: «هی ناحیه بالحیره من أرض العراق.» یا «بانقیا» که نیز او گفته است: «ناحیه من نواحي الكوفة.»
- 4- ابن الاثیر در لباب گفته است: «القرمطي، بكسر القاف و سکون الراء و کسر الميم و في آخرها تاء مهملة، هذه النسبة إلى المذهب المذموم الذي يعرف القائلون به بالقرامطة، نسبوا إلى رجل من سواد الكوفة يقال له قرمط و قيل: حمدان بن قرمط و ظهوروا و عظمت شوکتهم و أخبارهم مستقصاه في التواریخ.»
- 5- در منتهی الارب گفته است: «جنابه، شهری است محاذی خارک از آن شهر است گروه قرامطه.»
- 6- در غیاث اللغات گفته است: «دکان بالضم و تشدید کاف، معرب دکان، به تخفیف کاف است. از رساله معربّات و مدار و منتخب و کنز و مؤید و در خیابان نوشته است که دکان به تشدید کاف و تخفیف آن هر دو صحیح است.»

(مذهب اسماعیلی) می‌کرد. در قطیف مردی بود به نام **سَنَبَر (1)** با سه پسر: حسن و علی و حمدان. ایشان به کیش ابوسعید ملعون درآمدند.

از جانبِ یمن، غربی آمد به نام ابوزکریّا و در دگانِ ابوسعید نشست و با او الفت گرفت و ابوسعید او را نیز به کیش خود در آورد. سپس ابوسعید ابوزکریّا را برای دعوتِ الحاد (مذهب اسماعیلی) به نزد بنی کلاب فرستاد. او چهارصد سوار جمع کرد و ابوسعید را در موعدی معلوم فراخواند. آن ملعون با پسرانِ سَنَبَر و پیروان ایشان از قطیف بیرون آمدند و جمعی را کشتند و بسیاری را به اسیری گرفتند و مالهای بسیار به دست آوردند. در این میانه خادمی بود از آن ابوطاهر جنّابی؛ ابوسعید او را هلاک کرد. (2)

از آن مردی رسید نام او زکریّای اصفهانی و از فرزندانِ بهرام گور بود. او را مقتدا و دعوی‌های بزرگ کردند، چون نکاحِ برادر و خواهر و نکاحِ پسران. یکی از پسرانِ سَنَبَر را نکاح کرد و آن پلید به رسم زنان ظاهر شد و مردم می‌گفتند: **هَذِهِ امْرَأَةُ الرَّبِّ!**؛ این زنِ پروردگار است؛ خاک بر دهان آنان باد! بعد از آن به ابوطاهر چنین وانمودند که ابوسعید قصدِ قتلِ او دارد. ابوطاهر پیش دستی کرد و او را کشت و لشکرها را جمع کرد و به خانه کعبه آمد و خرابی بسیار به بار آورد و حجرِ الأسود را کند و از کعبه به لحسابُ برد و بسیاری از مسلمانان و حاجیان را کشت و از آنجا لشکرها را گران آورد و در طلبِ قتلِ ذرّیه مصطفی و فرزندان، امام علی نقی و امام حسنِ عسکری به عراق آمد. در راه سنگی بر سینه آن ملعون آمد و به دوزخ رفت.

و بعد از وی یکی به نام ابن حوشب برخاست و نیز یکی دیگر به نام علی بن فضل دندانی و در آن حدود طریقِ قَرْمِط را ظاهر می‌کردند. سپس، حوشب (3) دعوی نبوت

ص: 324

- 1- در تاج العروس گفته است: «سنبر بر وزن جعفر از اعلام رجال است.»
- 2- برای ترجمه بوسعید حسن جنّابی و ابوطاهر جنّابی، ر.ک: تعلیقه 125.
- 3- برای شرح حال ابن حوشب و علی بن الفضل ر.ک: تعلیقه 126.

کرد و چنان نمود که شریعت عقوبت است. راه خُرّم دینی آشکارا کرد و به انبیا دشنام داد. و علی بن فضل (1) - علیه اللعنه - دعوی خدایی کرد و اباحی گری و حلال دانستن حرام را آشکار کرد؛ مردان و زنان و کودکان را به هم جمع می کرد و خویشتن را ربّ العزّه نام نهاد. خدا او را لعنت کناد!

سپس، یکی برخاست به نام عیسی؛ در بغداد هم یکی از شاگردان وی برخاست، به نام ابن نفیس و باز یکی دیگر به نام حلاج. رأی و تدبیر خود را آشکار کردند و شعبده و نیرنگ می ساختند. بر خلیفه وقت معلوم شد ایشان را هلاک کرد. بعد، از شهر هرات مردی از همین قوم برخاست و دعوی کرد که مرده را زنده می کند.

نام یکی دیگر از داعیان اسماعیلیه دنبکی و دیگری ولید و اصل همه آتش پرستی بود. و بعد از آن پیری بود به نام ابوحاتم رازی. برخاست و او را منع هم می گفتند و در ری و و طبرستان شهرت و قوتی بسیار یافت و باب اباحه و حلال دانستن حرام راگشود و نکاح و تزویج را بر خلاف شریعت نهاد و جماعتی را از راه برد. بعد، در حدود جیحون از کنار آب مردی برخاست، به نام ابوالحسن بُستی، معروف به مزدکی و با لباس صلاح و پارسایی ظاهر شد و از سر آتش پرستی مردم را به الحاد دعوت می کرد. امیر خراسان نوح بن منصور خبر یافت. او را هلاک کرد.

و گفتند در سواد کوفه یکی برخاست به نام زکریّا بن محمّد زندمانی که بر طریق قرمط دعوت می کرد و بر حاجیان زد و قومی را هلاک کرد و مال های بسیار برد تا به دست یک علوی هلاک شد. واز دیار سیستان یکی برخاست به نام اسحاق خسفوخ. (2) بر همین طریق (قرمط)، امیر خلف سیستانی وی را هلاک کرد. و در نیشابور محمّد موبذی - علیه اللعنه - به دعوت الحاد (مذهب اسماعیلی) پیدا شد. استاد اسحاق زاهد - رحمة الله علیه - ابوالحسن سیمجور را بر آن داشت که وی را به کیفر هلاک کرد. و در زمین بخارا در ایّام نوح بن منصور، ابوسعید مَلک سر برداشت.

ص: 325

1- همان.

2- برای ترجمه، اور.ک: تعلیقه 127.

مردی بود دارای منزلت در آن، دولت لیکن کیش زردشتی داشت. دعوت به الحاد اسماعیلیه در مذهب اسماعیلی کرد و به حلال بودن ازدواج با محارم و تعطیل شرایع فتوا داد. عبدالملک بن نوح بن منصور دستور داد آن ملعون را هلاک کردند.

در طالقان خراسان علی قلانسی پدید آمد در ایام سبک تکین پدر سلطان محمود و پیروان بسیار به دست آورد و چون امیر سبک تکین آنجا رسید، امام محمد بن هیصم (1) - رحمة الله علیه - آنجا بود. به امیر گزارش داد و فتوی کرد تا امیر سبک تکین آن ملعون و خواص او را بر درختها به دار آویخت و همه را هلاک کرد.

در ایام سلطان محمود ابوبکر اسحاق او را بر آن کار بسیار تحریک کرد، به گونه ای که او دستور داد در اطراف و اکناف عالم این جماعت شوم را می گرفتند و کشتند. در آن عهد برای آنان شوکتی و قوتی برجا نماند تا در زمان سلطان سعید ملکشاه که این قوم شوم در دیار قهستان ظاهر شدند و تمهید الحاد می کردند. بعد از وفات سلطان ملکشاه فساد عقاید آن ملعونان ظاهر شد؛ زیرا جمعی از مسلمانان را هلاک کردند و منبرها و مسجدهای شهرهای گیلان و حدود دیلمان را می سوزاندند و ویران میکردند و در ولایت طبس و قاین جمعی بسیار از سادات فاطمی را هلاک کردند و در صدد کشتن امام آن وقت بودند.

و حسن صباغ - علیه اللعنه - در حدود الموت پدید آمد و قصه او را در آغاز کتاب نوشتیم که آن ملعون از کجا آمد و چه کرد و هم عهدان او که بودند؛ تکرار آن صواب نیست. چون خبر او در قزوین و ری فاش شد از ری خواجه با محمد زعفرانی - رحمة الله علیه - که رئیس اصحاب ابو حنیفه بود، حشر (2) انگیخت؛ یعنی گروهی را راه انداخت و روی بدان حدود آورد (3) و چون از خلیفه و پادشاه مددی نیافت، بدون پیروزی بازگشت.

ص: 326

1- برای ملاحظه ترجمه حال این عالم ر.ک: تعلیقه 128

2- در آندراج گفته است حشر بالتحریک فوج ... امیر معزی گفته است: «چون به میدان مدیح تو مباحات کنم / طبعم انگیزد بر لفظ زمعنی حشری.»

3- برای اطلاع بر حشرانگیختن ابو محمد زعفرانی رک تعلیقه 129.

و خواجه حسین حمدانی که در قزوین مقتدای شیعه بود، فتوا به کشتن ملاحده (اسماعیلیان) داد و ترکان و اصحاب حکومت را بر قتل ایشان تشویق کرد و خواجه ابوالقاسم کرجی سنی او را مدد کرد، ولی حسن صباح کسی را فرستاد و خواجه اسکندر زاهد را کشتند و ابوالقاسم کرجی و زین الاسلام و امیر احمد یل را شهید کردند. (1) چون ملاحده همه حسن صباح را مقتدا ساختند و از او پیروی کردند، از غفلت خلفای بغداد کار او قوت گرفت تا بدین حد که اکنون معلوم است.

و اردشیر ملعون (2) که در «گردکوه» پدید آمد، از آن قوم بود و امیر داد حبش را در خراسان به کارهای باطل واداشت و این اردشیر در اصل زردشتی و از قصبه بوزجان (3) بود و در این دوره هفتاد تن از ملاحده را به دار آویختند. چون روشن شد که این ملعونان با مصریان چگونه هم دست بوده اند، برای مسلمانان فواید بسیار به دست آمد. خواجه مصنف و هم مذهبانش بدانند که متهم کیست:

نخستین بنیاد مذهب اسماعیلیان مصر و دیگر نقاط بر این است که بر قیاس کواکب و ایام هفته و امثال آن از هفتگانه های دیگر، شایسته نیست که امام ها زیادتر از هفت باشند. آنان می گویند: اول علی است، دوم حسن، سوم حسین، چهارم زین العابدین، پنجم باقر، ششم صادق، آنگاه دعوی در محمد بن اسماعیل کردند که نوه صادق بود و او را هفتم می دانند. آمده است که امام جعفر صادق غلامی از بچگان پارسی به نام فرخ بن طیساب داشت که به دست او مسلمان شده بود. با محمد بن اسماعیل به مکتب نشسته بود. آنگاه نام وی را تازی کردند؛ وقتی او را مبارک و وقتی میمون خواندند و لقبش را -چنانکه کودکان بر یکدیگر لقب می نهند - قَدَّاح نهادند؛ یعنی یقَدْحُ العلم بِخاطره؛ دانش به یاد وی می ماند. چون او با محمد بن اسماعیل بود، بعد از محمد دسته ای از مفسده جویان بداعتقاد آن روزگار بدو که طبعی و خاطری

ص: 327

-
- 1- شرح حال این سه نفر به تفصیل در سابق گذشت و نیز ر.ک: تعلیقه 130.
 - 2- نام این اردشیر با چند نفر دیگر در سابق، گذشت و برای شرح حال او و یارانش، ر.ک: تعلیقه 54.
 - 3- یاقوت در معجم البلدان گفته است: «بوزجان به جیم، شهرکی است میان نیشابور و هرات.»

نیکو داشت، تولا کردند و چون او مرد، پسر او را پسری پدید آمد، نام او عبدالله بن سالم بن میمون بود و در لشکر شهر مکرّم (1) از دیارِ اهواز آنجا تمکین و اعتباری یافت. می گویند: دعوی ثنویت کرد و طریقی ثنویت را آشکار کرد و گفت: خدا دو است. قصدش کردند؛ گریخت و به بصره رفت. میان بنی عقیل منزل گرفت و قومی به جست و جویش آمدند. از آنجا نیز گریخت و به دیارِ حمص رفت، با گروهی از هم سوگندان و هم پیمانان خویش و دعوی کرد که علوی است. پسری به نام عبدالله بن عبدالله یافت که در شعبده دستی داشت. از آنجا به دیارِ مغرب رفت و گفت: من فاطمی علوی ام و به علوی بودن معروف و بر آن دیار مستولی گشت. آنجا پسری یافت به نام ابوالقاسم و آن ملعون هایی که پیروان او بودند - خاک به دهانشان - او را قائم آل محمد می خواندند و گروهی اندک در وی دعوی خدایی کردند! آن ملعون در ترتیب کار اسماعیلیان کتابی ساخت به نام بلاغ الاکبر و ناموس الاعظم. او پسری یافت به نام محمد که به نیابت پدر نشست. از این محمد دو پسر ماند احمد و حسین. حسین به جای پدر نشست و از وی پسری ماند به نام سعید. او نیز به نیابت پدر نشست؛ آنگاه عبدالله بن سعید و او پسری یافت به نام اسماعیل بن عبدالله؛ آنگاه پسرش معد بن اسماعیل با کنیه ابو تمیم بر مصر و افریقیه مستولی گشت و فسادهایی بزرگ از وی پیدا شد و در تغییر دین و سنت کوشید و در عهد او بدعت ها و گمراهی های بسیار ظاهر شد. بعد از او نزار بن المستنصر بالله با لقب المستعلی بالله آمد که از اولاد ابو تمیم بود.

در آثار تاریخی آمده است که مقتدر خلیفه (2) معتمدی را از سوی خود به جانب

ص: 328

-
- 1- در قاموس گفته است: «و عسکر بلد بخوزستان.» و در تاج العروس گفته: «بین تستر و رامهرمز و هو معرب لشکر.» و یاقوت در معجم البلدان گفته: «عسکر مکرّم بضمّ المیم و سکون الکاف و فتح الرّاء و هو مفعّل من الکرامة و هو بلد مشهور من نواحی خوزستان، منسوب إلی مکرّم بن معزّاء الحارث، أحد بني جعونة بن الحارث بن نمیر بن عامر بن صعصعة...»
 - 2- ابن الأثیر در کامل التواریخ نسبت محضر درست کردن و استشهاد نامه ترتیب دادن را به «قادر خلیفه عباسی» داده است. در هر صورت علمای نسابه و دانشمندان صاحب نظر و محقق در نسب و تاریخ بر آنند که نسب فاطمیان مصر صحیح است و ایشان علوی و فاطمی هستند و قیام خلیفه عباسی ... پرونده سازی است. ر.ک: تعلیقه 131.

مصر فرستاد تا از سادات و علویان دارای نسب و حَسَبِ درست، خط های معروف ستانند که این جماعت ملاحظه فاطمی مصر از اولادِ علی و فاطمه نیستند و نسبِ ایشان بدین گونه که ادّعامی کنند، باطل است و آنان از اولاد میمون قدّاح اند. فرمان داد تا در دیارِ شام و زمین حجاز چون مکه و مدینه و دمشق و حلب گشتند و از جمله سادات و علویان در همین زمینه خط گرفتند و آن را به مجالسِ سلاطین آل سلجوق فرستادند؛ امّا زندگانی با او مساعدت نکرد که این کار را با دلسوزی تمام کند و در بلادِ خراسان همه سادات که شجره و کتبِ انساب دارند، متّفق اند که آن جماعت علوی نیستند.

دیگر اینکه این جماعت را «ملحد» می خوانند والحدّ به معنی کژی است؛ چنانکه حق تعالی فرموده است: (إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا؛ (1) کسانی که در آیات ما کژاندیشی می کنند.) و (وَذُرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ؛ (2) و آنان که در نام های خداوند کژاندیشی می کنند، وانهید.) آنان را «بی دین» نیز می خوانند؛ از آنجا که به وقتِ گشتاسب و لُهراسب که شاهانِ زردشتی بودند، مردی پدید آمد زردشت نام؛ دعوی پیغمبری کرد و کتابی جمع کرد آن را «زند و پازند» خواندند. بعد از وی مردی آمد نامش مانی بود. دعوی ها کرد و به دو خدا اعتقاد داشت! می گفتند: یکی نور و یکی ظلمت. پس به نسبتِ زند این جماعت را «زندیق» خوانند و در نسبتِ به آن قَرِمَط (که پیش تر شرح داده شد)، آنان را «قَرِمَطی» می خوانند و ایشان خویشان را «باطنی» می خوانند؛ به دو معنی: یکی آنکه برای هر ظاهری، باطنی می توان گفت.

دیگر آنکه می گویند: ما با هم اسراری داریم که دیگران از آن اطلاع ندارند. و آنها را «سبعی» هم می خوانند، زیرا به ائمه هفت گانه معتقدند و به قول ایشان ائمه ای که بعد از محمد بن اسماعیل دعوی امامت کنند، باطل اند.

ص: 329

1- سوره فصلت، آیه 40.

2- سوره اعراف، آیه 180.

و سرانجام به آنان «اسماعیلی» می گویند که سبب آن روشن و معلوم است.

شرح اسامی و احوال ایشان در کتب بسیار آمده است و ذکر همه آنها را باید در طومارها آورد؛ اما این مایه از خلاصه احوال ایشان در این تقصیر یاد کرده شد تا این خواجه مصنف ناصبی که به شیعه زشت گفته و تهمت زده است، شاید با انصاف تأملی بکند و بداند که اصول و قواعد الحاد چه بوده است و ملحدان اول و آخر از کجا بوده اند. و بحمد الله و منته، یکی از اینان نه قمی بوده است و نه کاشی و نه آوی و نه رازی و نه ورامینی و نه از ساری و نه از ازم و نه از بلاد مازندران و نه از دیاری که به شیعه اثنا عشریه معروف و منسوب است؛ بلکه همه از ولایات و نواحی و دیار جبریان و مشبهیان بوده اند و بر این وجه دعوت کرده اند که معرفت خداوند را به تقلید و تعلیم و قول پیغمبر و معلم صادق می دانند و دلیل و حجت و نظر و تفکر را انکار کرده اند؛ یعنی درست همان گونه که اصل مذهب این خواجه مصنف جبری است. خدای تعالی به ما توفیق داد که اسرار ایشان را کشف کردیم و آن دعاوی بی حجت و کلمات پُرشبهِه را با دلیل، باطل و مضمحل گردانیدیم. والحمد لله علی کمال افضاله و صلی الله علی نبیه و الطاهرین من آله.

صد و پانزده

آنگاه گفته است:

و بدان ای برادر که شیعی، علی را از ملائکه و انبیا برتر می داند.

اما جواب آن است که به اعتقاد شیعه اصولی، هر یک از انبیای کبار از امیر المؤمنین - علیه السلام - بهترند، زیرا آنان هم از سوی خداوند منصوص اند و هم معصوم و هم اصحاب وحی خداوندند و او را این درجه نیست. (1) اما چنین اعتقاد دارند که

ص: 330

1- باید دانست که این عقیده، اگرچه اکنون غریب به نظر می آید، لیکن در قدیم قولی بوده است در میان علمای شیعه اثنا عشریه - رضوان الله علیهم - . شیخ بزرگوار مفید رحمة الله علیه در کتاب شریف اوائل المقالات (ص 70 ، الرقم 46) تحت عنوان القول في المفاضلة بين الأئمة والأنبياء عليهم السلام از آن بحث کرده است. ر.ک: تعلیقه 132.

امیر المؤمنین از هر یک از ملائکه به سبب کثرت ثواب و قبول مشقت بهتر است و اینکه بعد از مصطفی اطاعت از او بر مکلفان واجب است. اجماع شیعه بر آن است. و در اخبار آنچه این شبهت را زایل گرداند وجود دارد؛ چنانکه رسول - علیه السلام - فرموده است: «مَثَلُ الْمُؤْمِنِ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ مَلِكٍ مَقْرَبٍ وَإِنَّ الْمُؤْمِنَ أَعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ مَلِكٍ مَقْرَبٍ». (1) یعنی مَثَلِ مؤمن در نزد خداوند چون مَثَلِ فرشته مقرب است و بی گمان مؤمن نزد خداوند از فرشته مقرب بزرگ تر است. مانند این اخبار بسیار است. پس اگر یک مؤمن از فرشته برتر باشد، امیر المؤمنین اولی تر است؛ زیرا از سوی خداوند منصوص است و نیز معصوم از هر خطا.

صد و شانزده

آنگاه گفته است:

می گویند علی از سوی خدا منصوص به امامت است، همان گونه که رسول از سوی خدا منصوص به رسالت است و نیز معصوم است، همان گونه که رسول معصوم است و در میان آن دو هیچ فرقی در عصمت و نص نیست و اطاعت از هر دو واجب است. و شرم دارند یا می ترسند که سرشان را از دست بدهند، اگر صریح بگویند که رسالت میان هر دو به شرکت است.

اما جواب این کلمات آن است:

شک نیست چنانکه مصطفی منصوص به رسالت و از همه لغزش ها معصوم است، به اعتقاد شیعه، امیر المؤمنین نیز منصوص به امامت و معصوم از همه تهمت هاست.

ص: 331

1- علامه مجلسی رحمه الله علیه در بحار الأنوار (ج 57، ص 300، ح 6 و 7) در باب «فضل الإنسان و تقضیله علی الملک» گفته است: «صحیفة الرضا بالإسناد عنه علیه السلام عن آبائه علیه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله: مَثَلُ الْمُؤْمِنِ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ مَلِكٍ مَقْرَبٍ وَإِنَّ الْمُؤْمِنَ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ أَعْظَمُ مِنْ مَلِكٍ وَلَيْسَ شَيْءٌ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ مِنْ مُؤْمِنٍ تَائِبٍ أَوْ مُؤْمِنَةٍ تَائِبَةٍ. وَ مِنْهُ بِهَذَا الْإِسْنَادِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَيُعْرَفُ فِي السَّمَاءِ، كَمَا يَعْرِفُ الرَّجُلُ أَهْلَهُ وَوَلَدَهُ وَ أَنَّهُ أَكْرَمُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مِنْ مَلِكٍ مَقْرَبٍ.» این مضمون در بسیاری از کتب معتمده و معتبره دیگر نیز مذکور است. (ر.ک: عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 1، ص 33؛ مشکاة الأنوار، ص 149؛ روضة الواعظین، ص 293)

اما درجه رسول - علیه السلام - دیگر است، زیرا رسول پیشواست و علی پیرو و رسول فرمانده است و علی فرمانبر و او صاحب کتاب و قبله و سنت و شریعت است

و علی را این درجه نیست و این فرقی روشن است و درجه نبوت و رسالت درجه ای بزرگ است و از همه منزلت ها و درجات زیادتر است و هر که علی را با رسول در رسالت و نبوت شریک بداند، کافر و مبطل و گمراه و اهل بدعت است. اعتقاد و مذهب شیعه این است. اما آنچه گفته است: «اگر بگویی که او با رسول شرکت دارد، سرت را می برند.» عجیب است که این خواجه و هم فکران او صد و پنجاه سال است که در حضور مردم می گویند: «ابوبکر تتمه نبوت است» و کسی سرشان را نمی برد، ولی اینجا به سخن ناگفته سر می برند؟! این خواجه باید بداند که با چنان قاعده ای این حواله روا نیست. والحمد لله رب العالمین.

صد و هفده

آنگاه گفته است:

و برای رسول خدا «صلوات الله علیه» می نویسی و برای علی هم همین را می نویسی!

اما جواب این کلمه آن است که باید بخشید شخصی را که کتاب تألیف می کند و از لغت این اندازه نمی داند که معنی «صلوات» از سوی خدا به معنی رحمت و از سوی ملائکه به معنی استغفار و از سوی مؤمنان به معنی دعاست. باری تعالی در قرآن عزیز بر هر مسلمانی که به او مصیبتی برسد، صلوات می فرستد. آنجا که فرمود: (الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) ¹ وَأُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ؛ همان کسان که چون به آنان مصیبتی رسد، می گویند ما از آن خداوندیم و به سوی او باز می گردیم؛ بر آنان از پروردگارشان درودها و بخشایش است.) پس به صلوات تنها

ص: 332

1- سوره بقره، آیه 156 و 157.

قناعت نفرمود(1) و رحمت هم بر سر آن نهاد. در موضع دیگر همه مؤمنان را گفت: «هُوَ الَّذِي يُصَدِّقُ لِي عَلَيْكُمْ وَمَلَأَكُمْ لَهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ؛(2) اوست آن که بر شما درود می فرستد و - فرشتگانش نیز - تا شما را به سوی روشنایی از تیرگی ها بیرون برد.» پس اگر رواست که خدای تعالی بر ما صلوات بفرستد روا خواهد بود که ما و همه مؤمنان بر علی و آل او از معصومان صلوات فرستیم.

اگر شبهه در آن است و امتناع از آن است که «شیعه، علی را با مصطفی - علیه السلام در صلوات برابر کرده اند»، در کار این خواجه نقصان بیشتر است که به دربان و پاسبان و چاه کن و رسن تاب و هنگامی که بمیرند «رحمة الله عليه» می گوید و برای ابوبکر صدیق و عمر خطاب و علی مرتضی نیز همین لفظ را به کار می برد. اگر در صلوات آنان، علی و معصومان دیگر با رسول مشارکت داشته باشند، بهتر از آن است که ایشان (ابوبکر صدیق و عمر خطاب و علی مرتضی) در لفظ رحمت با اینان (دربان و پاسبان و چاه کن و رسن تاب و...) برابر باشند! پس اگر چه معنی صلوات، رحمت است، برای اظهار فضیلت رسول و امام شیعه لفظ صلوات را به کار می برد تا فرقی باشد. این معنی چون از قرآن درست شد، نقصانی ندارد. والحمد لله رب العالمین.

صد و هجده

آنگاه گفته است:

و رسول را صاحب معجزه می دانی و علی را نیز.

آیا اعتقاد همه مجبران عالم این نیست که در عهد خلافت خلیفه دوم در مدینه زلزله ای سخت پدید آمد و اهل مدینه از خوف آن با نفیر و فریاد پیش خلیفه آمدند؛ او تازیانه برداشت و از خانه بیرون آمد و در حضور جمهور اصحاب تازیانه را بلند کرد و با هیبت به زمین گفت: «ساکن شو! و گرنه دمار از تو برمی آورم»، پس بی درنگ از هیبت او زمین ساکن شد و مردم ایمن شدند؟

ص: 333

1- ع - ث - م - ب: «نمی کند».

2- سوره احزاب، آیه 43.

و این از معجزه رساتراست، چون در آن، منزلت خلیفه زیادتر از مقام پیغمبر است! بلکه شریکِ خالقِ اکبر است از یرا تنها خدای تعالی بود که زمین و آسمان را تهدید کرد: (فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ؛ (1) به آن و به زمین فرمود: خواه یا ناخواه بیایید! گفتند: فرمانبردارانه آمدیم.) پس اگر عمر در فرمان دادن بر زمین جماد با خالقِ اکبر همبر (2) باشد، بگو چرا نمی تواند مرتضی با مصطفی در ابلاغِ حجت در معجزه برابر باشد؟ پس بگذار این شبهه در سر این خواجه بماند و عمر خود مقام و منزلتی دارد.

عجیب تر این است که اعتقاد همه اهل جبر همین است و در کتب اصحاب ایشان مکتوب است و بر سرِ کرسی تدریس خود به ظاهر لاف می زنند که ابوبکرِ طاهران (3) در یک عید هم به منی نماز خوانده است و هم در ابهر! با آنکه بودنِ یک جسم در دو مکان در یک وقت، در نظر همه عقلا محال است. و می گوید: اخی له همدانی غذایی گرم در همدان به کمر خود بست و در عرفات باز کرد و دهانش از گرمی غذا، سوخت. مانند این تزهات که همه را کراماتِ اولیا می خوانند، بسیار می گویند. پس اگر شیعه بگوید: هنگامی که امامی با جماعتی از اهلِ شرک و گمراهی روبه رو شود و دعوی امامت کند و ایشان بر آن انکار کنند، باری تعالی از برای نصرتِ شریعتِ محمّدی بر دستِ وی حجتی ظاهر گرداند برای ردع (4) و جلوگیری منکرانِ شریعت و تقویتِ اسلام، انکارِ آن عقلاً و شرعاً روا نیست.

و اینکه به طعنه گفته است: «معجزه علی را چون معجزه رسول می دانند»، خطایی

ص: 334

1- سوره فصلت، آیه 11.

2- در برهان گفته است: «همبر بروزن قنبر، به معنی همراه و قرین و نظیر باشد و به معنی برابر شدن و مقابل نشستن هم به نظر آمده است.»

3- برای شرح حال ابوبکر طاهران ر.ک: تعلیقه 133.

4- «ردع» در عربی به معنی منع و جلوگیری و دفع است. در منتهی الارب گفته است: «ردعه عنه ردعاً؛ بازداشت او را و ردّ کرد و باز ایستانید از چیزی.»

بزرگ است، زیرا معجزه در دعوی امامت غیر از معجزه در دعوی نبوت و رسالت است و علی منزلت رسول را ندارد؛ چنانکه پیشتر گفتیم.

صد و نوزده

آنگاه گفته است:

و علویانی که از فرزندان علی اند از حسن بن علی تا به مهدی همه را به منزلت رسول می دانند.

اما جواب این کلمات آن است که در اعتقاد شیعه اصولی، محمد رسول الله از همه انبیای مرسَل و اولوالعزم و از همه ملائکه مقرب روحانی بهتر است و دلیل بر این دعوی اجماع است و علی وصی اوست و امام امت اوست؛ اما می گویند: امیرالمؤمنین علی بعد از مصطفی از هر یک از امت او بهتر است و همچنین حسن بن علی بعد از وی و هر یک از ائمه تا به مهدی همین حکم را دارند. روا نیست که کسی بهتر از ایشان باشد، از بهر آنکه تقدیم مفضول برفاضل عقلاً قبیح است.

صد و بیست

آنگاه گفته است:

می گویی: هم رسول و هم امام فرستادگان خدا برای خلق بودند، آن یک برای کاری دیگر و این یک برای کاری دیگر؛ یکی به ادای رسالت و یکی به اجرای امامت.

چقدر برای این مصتّف تازگی داشته است که امام بعد از رسول فرستاده خدا باشد و این از نهایت بی علمی و تعصّب و بغض او به امیر المؤمنین است و از قرآن این آیه را نخوانده است که باری تعالی به وقت مصلحت کلاغی را نزدیک قایل فرستاد؛ آنجا که فرمود: (فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ... (1) خداوند کلاغی را بر انگیخت که زمین را می کاوید...؛ حال اگر برای برقرار کردن امامت و ثبوت خلافت، علی مرتضی را به

ص: 335

برچیدن جمع ناکثین (اصحاب جمل) و مارقین (خوارج) بفرستد، هیچ مستبعد نیست. اگر این مصنّف قیاسی به انصاف و نظری درست کند، این شبهه زایل خواهد شد.

صد ویست و یک

آنگاه گفته است:

محمد رسول الله با پسر عموها و عموها لحظه ای در ادای رسالت و تبلیغ حجّت سازش و مدارا(1) نکرد و با مشرکان هر چند با قدرت و یا فامیل وی بودند، از مقابله کوتاهی نفرمود؛ چگونه شایسته بود که علی مرتضی با عصمت و طهارت و قوّت و شجاعت و استیلاّی بنی هاشم و ضعف ابوبکر و قلتِ قبیله بنی تیم و اندکی عدد بنی عدی و تنهایی عمر خویشنداری و سکوت کند و با ایشان از در سازش درآید؟

اما جواب این کلمات آن است که علماً و عقلاً چگونه می توان محمد را با علی قیاس کرد و کفّاره قریش را باصحابه رسول؟ کفّار و حدانیت را انکار و بت ها را عبادت می کردند و قرآن را قبول نداشتند. رسول نزد جبرئیل می آمد و به جهاد امر می کرد. در این حالت، توقف و خویشتن داری معصیت و نافرمانی خداست؛ ولی در قضیه شورا همه توحید خدا را پذیرفته و قرآن را گردن نهاده بودند. نزاع در خلافت بود و بر سر اینکه باید منصوص از سوی خداوند باشد یا گزینش و شورا. در اینجا توقف و خویشتن داری اولی تر است.

این خواجه باید کتاب موافقة الصحابه(2) را که نویسنده هم کیش او تألیف کرده است، بخواند تا به سبب سکوت و سکون و خویشتن داری علی - علیه السلام - پی ببرد؛ این را به آن قیاس نکند تا شبهه پیش نیاید. حتی رسول - علیه السلام - هم نخست توقف و

ص: 336

1- مواسات: کسی را در چیزی همچون خویشتن داشتن. (مصادر، اللغه ص 220) به معنای سازش و مدارا نیز آمده است. ر.ک محمجان شکوری، محسن شجاعی، فرهنگ فارسی تاجیکی، نشر فرهنگ معاصر، تهران، 1385. (گرمارودی)

2- کتابی به این نام در مآخذ موجوده، به نظر من نرسیده است.

خویشتن داری فرمود. در قرآن آمده است که به کفار فرمود: «لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ» (1) شما به دین خود و من به دین خویش» سپس به مقابله پرداخت که آیه نازل شد: «وَ قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً» (2) با همه مشرکان پیکار کنید!»

صد و بیست و دو

آنگاه گفته است:

علی دو سال پشت ابوبکر و ده سال پشت عمر نماز خواند و از آنان مال پذیرفت و بر آنان ثنا گفت و دعا کرد و آنها را «امیر المؤمنین» خواند و در تدبیرها همراه ایشان بود و از سوی ایشان حدّ می زد.

اما جواب این فصل این است:

روا نیست که بعد از مصطفی، امیر المؤمنین با داشتن فضل و عصمت در نماز به کسی اقتدا کند، با اینکه ثابت شده است که پیش افتادن مفضول بر فاضل نادرست است؛ اگر کرده باشد اقتدا نکرده است [بلکه فرادا خوانده است]؛ اگر مالی گرفته باشد، حق او بوده است و کسی را بر وی منت نبود. انکار و تبری او از زر و سیم معلوم است و در اخبار ما نیست که او آنان را امیر المؤمنین خوانده باشد و اگر خوانده باشد، در فصل «رضا - علیه السلام - و مأمون تأویلی با دلیل گفته ایم که بر وی عیب نیست. تدبیر و رأی امیر المؤمنین در امور شریعت و فتح مرزها معلوم است که او در آن اصل بوده است و ایشان طفیل او؛ زیرا او از هر یک از آنان عالمتر و فاضل تر بود حدّهایی هم اگر زده باشد، از سوی خدا و رسول زده است نه از سوی ابوبکر و عمر به دلیل آیه (وَ الْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ) (3)، او به حفظ حدود الله و اولیتر است. از آن جهت که معصوم و عالم تر از هر یک از امت است.

ص: 337

1- سوره کافرون، آیه 6

2- سوره توبه آیه 36

3- سوره توبه، آیه 112

آنگاه گفته است:

عجبا! علی قوی تر از همه بنی هاشم و در اسلام پیشرو و در حق ظاهرتر و دارای پیروان بیشتر بود و شمشیر تیزتر داشت و نیز همچون رسول - علیه السلام - معصوم بود، پس چرا حق خود را طلب نکرد؟!

اما جواب آن است که آری؛ اما امام که عالم تر است و معصوم است، خود مصلحت را بهتر می داند؛ چنانکه در هر روزگاری با بایستگی و شایستگی، چنین کرده است و کس را بر وی اعتراض نمی رسد، زیرا ائمت تنها بر اختیار خود، اعتراض می توانند کرد، نه بر کسی که منصوص خداست. و السلامُ علی من اتبع الهدی.

صد و بیست و چهار

آنگاه گفته است:

دو مرد از درگاه آمده اند: محمد به رسالت، علی به امامت، آن یک که رسول است جان فدا کرده، از دشمنان زخم خورده، او را از شهر رانده اند، دوستانش بیگانه شده اند و بیگانگان آشنایش گشته اند، گفتار خود را بر قبایل عرضه کرده است و هیچ قول او را قبول نکرده اند، زخم بر رویش آمده، سنگ بر دندان‌ش خورده، پایش آبله یافته، به غار گریخته، شب راه رفته، روز را به شب آورده، ادای امانت و تبلیغ رسالت کرده است، این یکی که امام است، قوم بیشتر و قبیله بسیارتر دارد، در خانه خاموش مانده، منشور بر طاق نهاده، بادشمنان خود دست در یک کاسه کرده، یک قطره خون از او بر زمین نریخته، باطل را بر حق می داند، به مُبطلان یاری می دهد، با ظالمان مناکحت و مجالست می کند! چگونه می توان این را مانند آن و آن را مانند این دانست؟!

در جواب این فصل باید خوب تأمل کرد تا معلوم شود که هر دو به یکدیگر بسیار همانند است و هر چه رسول کرد، امام همان کرده است؛ اما چون قلم به دست حسودان باشد، نقش صورت فرشته چون صورت شیطان می شود. اگر رسول جان

فدا کرد، امام در بستر او و نیز در خیبر جان فدا کرد. اگر او زخم دشمنان خورد، این نیز زخم دشمنان خورد. اگر دوستان او دشمن وی شدند، با این نیز تمام اهل جمل و صفین و نهروان دوست بودند و دشمن شدند. اگر آنجا خویش بیگانه شد، اینجا - البته به گمان این مصتف - عقیل نزد معاویه رفت. اگر مصطفی «یوم الدار» (1) در خانه عبدالمطلب خود را بر قبایل عرضه کرد، علی نیز روز بیعت شوری خود را به چند (2) سوگند معروف بر مهاجر و انصار عرضه کرد. در خبر است که زیاد، غلام ابوذر غفاری گفت: (3) کنتُ بالباب يومَ الشورى وكان امير المؤمنين - عليه السلام - ارفعهم صوتاً فقال: بايعتم ابابكر و انا كنتُ احقُّ بها منه، فرضيت لكم كما رضيتم لأنفسكم لقرب عهدكم بعبادة الأوثان، ثم بايعتم عمر و أنا كنتُ احقُّ بها منه، فرضيت لكم ما رضيتم لأنفسكم لقرب عهدكم بعبادة الأوثان، ثم تريدون أن تبايعوا عثمان و أنا احقُّ بها منه، فرضيت لكم ما رضيتم لأنفسكم وسأحتج عليكم بحجِّه لا ينكر [ها] عربكم ولا عجمكم ولا كاتبكم ولا أميركم. فقال الزبير: قل: يا أبا الحسن ولا تقل هجراً. فقال: ويحك يا زبير، أو مثلي يقول الهجر! ثم قال - عليه السلام -: انشدكم بالله، أفیکم أحدٌ آخى رسول الله معه غيري؟ قالوا: اللهم لا. قال: فانشدكم بالله، أفیکم أحد.

ص: 339

- 1- روز «دار» یا «یوم الدار روزی است که پیامبر صلی الله علیه وآله و در سال های نخست بعثت، نزدیکان و خویشانش را در خانه جمع کرد تا اسلام را بر آنان عرضه کند. ر.ک: مسند احمد، ج 1، ص 159؛ ابن عقده، لسان المیزان، ج 4، ص 43؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 62.
- 2- کذا. لیکن در آخر روایت تصریح خواهد کرد که سوگندها چهل بوده است و گویا نظر به روایت صدوق رحمة الله علیه است که در خصال تحت عنوان «احتجاج امیر المؤمنین - صلوات الله وسلامه علیه - علی ابی بکر بثلاث و اربعین خصله» نقل کرده و سپس گفته است: «احتجاج امیر المؤمنین علیه السلام بمثل هذه الخصال علی الناس يوم الشوری.» احادیث احتجاج یوم شوری در غالب کتب معتبره مذکور و مسطور است. طالب تحقیق به آنها مراجعه کند و چند روایت از آن روایات از ابوذر غفاری نقل شده است. (ر.ک: الخصال، ص 549؛ الاحتجاج، ج 1، ص 158؛ بحار الأنوار، ج 29، ص 4)
- 3- نسبت این روایت را به زیاد غلام ابی ذر غفاری در خاطر ندارم که در جایی از کتب احادیث دیده باشم؛ لیکن روایت همان روایت شوری است که بسیار معروف است و مجلسی رحمة الله علیه در بحار الأنوار (ج 31، ص 315) در «باب الشوری و احتجاج امیر المؤمنین علیه السلام علی القوم» آن را از کتب معتبره به طرق عدیده نقل کرده است.

قَدَّمَ اثنتي عشرة صدقة و ناجی رسول الله حيث قال الله: «قَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيِ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً» (1) غیری؟ قالوا: اللّٰهُمَّ لا. قال: فانشدكم بالله، أفيكم أحدٌ له زوجة مثل زوجتي فاطمة؟ قالوا: اللّٰهُمَّ لا. قال: فانشدكم بالله، أفيكم من له ابنان مثلاً ابني؟ قالوا: اللّٰهُمَّ لا. قال: فانشدكم بالله، أفيكم من غَسَلَ رسول الله غيري؟ قالوا: اللّٰهُمَّ لا. قال: أفيكم غیری من قال له النَّبِيُّ: أنتَ مِنِّي بمنزلة هارون من موسى إلاَّ أَنَّهُ لا- نبيِّ بعدي؟ قالوا: لا. قال: أفيكم من قال فيه: فمن كنت مولاَه، فهذا عليٌّ مولاَه غیری؟ قالوا: لا. قال: أفيكم من نام على فراش رسول الله غيري؟ قالوا: لا. قال: أفيكم من سلّم عليه جبرئيل و ميكائيل و إسرافيل و ثلاثة آلافٍ من الملائكة يوم بدرٍ غیری؟ قالوا: لا. قال: أفيكم من مسح رسول الله عينيه وأعطاه رايته يوم خيبر غيري؟ قالوا: لا. ثم قال: أفيكم من أدّى الزكوة في ركوعه غیری؟ قالوا: لا. ثم قال: انشدكم بالله، أفيكم أحد عرف النَّاسِخَ و المنسوخَ غیری؟ قالوا: اللّٰهُمَّ لا. ثم قال: أفيكم أحد أذهب الله عنهم الرّجس أهل البيت غيرنا؟ قالوا: لا. ثم قال: أفيكم أحد بارز عمرو بن عبدودٍ غيري؟ قالوا: لا. قال: انشدكم بالله، أتعلمون أنّ الله جمع هذا كله لي؟ فقالوا: اللّٰهُمَّ نعم. قال: فاشهدوا و كفى بالله شهيداً بيني و بينكم.»

يعني: «روز شورا من کنار در بودم و صدای امیر المؤمنین - علیه السلام - از همه رساتر بود که می فرمود: با ابوبکر بیعت کردید با آنکه من از او برای آن سزاوارتر بودم. با این حال به همان چیزی تن دادم که رضایت شما بود، از آن رو که شما تازه از بت پرستی دست کشیده بودید. سپس با عمر بیعت کردید با آنکه من از او برای آن سزاوارتر بودم، باز به همان چیزی تن دادم که رضایت شما بود. از آن رو که شما تازه از بت پرستی دست کشیده بودید. سپس خواستید با عثمان بیعت کنید با آنکه من از او برای آن سزاوارتر بودم، با این حال به همان چیزی تن دادم که رضایت شما بود و اکنون با شما با دلیلی احتجاج می کنم که عرب و عجم و نویسندگان و امیرتان آن را انکار

ص: 340

1- اشاره است به آیه نجوی: سوره مجادله، آیه 12: (فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً)

نمی تواند کرد. زیرگفت: ای ابوالحسن! بگو ولی هذیان نگو! فرمود: وای بر تو ای زیر! آیا کسی چون من هذیان می گوید؟! اسپس فرمود: شما را به خدا آیا در میان شما کسی جز من با رسول الله برادر است؟ گفتند نه به خدا. فرمود: شما را به خدا آیا در میان شما کسی جز من دوازده بار پیش از گفت و گو با رسول الله صدقه داده است، زیرا خداوند فرموده بود: پیش از نجوا با پیامبر صدقه بدهید؟ گفتند: نه فرمود: شما را به خدا آیا در میان شما کسی جز من هست که همسری چون همسر من، فاطمه داشته باشد؟ گفتند: نه فرمود: شما را به خدا آیا در میان شما کسی جز من هست که دو فرزند چون دو فرزندان من داشته باشد؟ گفتند: نه. فرمود: شما را به خدا آیا در میان شما کسی جز من پیامبر را غسل داده است؟ گفتند: نه. فرمود: آیا در میان شما جز من کسی هست که پیامبر به او فرموده باشد: تو با من به منزله هارون با موسایی، جز اینکه پس از من پیامبری نیست؟ گفتند: نه. فرمود: آیا در میان شما جز من کسی هست که پیامبر درباره او فرموده باشد: کسی که من مولای اویم، این علی مولای اوست؟ گفتند: نه. فرمود: آیا در میان شما جز من کسی هست که در بستر پیامبر، به جای او خوابیده باشد؟ گفتند: نه. فرمود: آیا در میان شما جز من کسی هست که در روز بدر جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و سه هزار فرشته بر او سلام کرده باشند؟ گفتند: نه. فرمود: آیا در میان شما جز من کسی هست که در روز خیبر، پیامبر به چشمانش دست کشیده و پرچم خود را به وی داده باشد؟ فرمود: آیا در میان شما جز من کسی هست که در رکوع زکات داده باشد؟ گفتند: نه. فرمود: شما را به خدا آیا در میان شما کسی جز من هست که ناسخ و منسوخ قرآن را باز بشناسد؟ گفتند نه به خدا. فرمود: آیا در میان شما جز ما اهل بیت کسانی هستند که خداوند از آنان ناپاکی را دور کرده باشد؟ گفتند: نه. فرمود: آیا در میان شما جز من کسی هست که با عمرو بن عبدود مبارزه کرده باشد؟ گفتند: نه. فرمود: شما را به خدا آیا می دانید که خداوند همه اینها را در من جمع کرده است؟ گفتند: آری به خدا. فرمود: پس شهادت بدهید و خداوند به گواهی میان من و شما کافی است.»

چون این حجت ها و غیر اینها با چهل سوگند که در کتاب ها آمده است، بیان فرمود، آنگاه زیاد، غلام ابوذرغفاری-رضی الله عنه - برخاست و گفت: «الله أكبر، الله أكبر، افتتنوا بالدنيا ونسوا الآخرة، أقروا للرجل بفضله وأنكروا حقه. ثم قال: من أحب الإله ثم النبيا/ فحقيق بأن يحب عليا.» (1) یعنی: الله اكبر. فریفته دنیا شدید و آخرت را از یاد بردید، به برتری این مرد اقرار کردید، ولی منکر حق او شدید. سپس گفت: کسی که خدا و پیامبر را دوست دارد، سزاوار است که علی را نیز دوست داشته باشد.»

گویی این خواجه جبری آنجا نبوده است؛ بیت:

جمله گفتند: ای علی الا توراکس رانبود *** سیّد ساداتِ عصری قبله اهل ثقا

هرچه گفتمی راست گفتمی یا امیرالمؤمنین *** لال باد آن کو بگفتار تو در گوید که لا

و این بیت ها از خواجه عبدالملک بنان -رحمة الله علیه- است.

و این خواجه جبری دویین، (2) بی خبر است که علی مرتضی بر حق خویش ابلاغ حجت می کرد، اما چون کسی مانند این خواجه جبری گوش باز نداشته باشد، اگر امامت او را با رسالت مصطفی در آغاز و پایان و ظاهر و باطن قیاس کند، گویی مجرم و خطا کار نیست.

اگر پیامبر را زخم بر روی آمد، علی را بر سر آمد؛ اگر او هنگامی که کاملاً عاجز شد، به غار گریخت، این به وقت عجز و منع در خانه نشست؛ اگر او از مکه به مدینه رفت، این از مدینه به کوفه آمد و قبیله همان بودند و بیشتر نشدند؛ اگر علی در خانه خاموش ماند، (3)

ص: 342

1- منبع این حدیث با این کیفیت پیدا نشد، ولیکن مضمون این روایت در، الخصال، ص 548، ح 30 موجود است.

2- احول یا دویین، یکی از بیماری های چشم است که موجب می شود شخص بیمار اشیا را دو تایی ببیند.

3- در متن «تن زدن»، در برهان گفته است: «تن زدن، بر وزن کرکدن، به معنی خاموش بودن و خاموش شدن و صبر و تحمل کردن و آسودن باشد.»

آیا محمد هم به ابو طالب پناه نبرده بود؟ اگر این فرمان خلافت خود در غدیر را بر طاق نهاد و کنار گذاشت، به زعم مصنف، پیامبر هم گفته بود: (لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينِي) (1) دین شما از خودتان و دین من از آن من) اگر او در حالت اول به ده صحابی قناعت کرد، این نیز روز اول به سلمان و ابوذر و دوازده صحابی قناعت کرد؛ اگر این در آغاز قتال نکرد، آیا پیامبر هم اول صلح نکرد؟ اگر مصطفی به آخر قتال کرد چون در قرآن آمده بود که (فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ) (2) مشرکان را بکشید)، آیا نه چنین بود که علی هم بنابر پیشگویی پیامبر در آخر قتال کرد که فرموده بود: «یا علیٰ إنک تقاتل بعدی التاکثین والقاسطین والمارقین»؛ (3) ای علی، تو پس از من با اصحاب جمل و صفین و خوارج کارزار خواهی کرد.» اگر امام صلح کرد، از رسول آموخت؛ اگر جنگ کرد از او دید؛ اگر این در صفین ظفر نیافت، او نیز در حنین پیروز نشد؛ اگر او روز فتح مکه ظفر یافت این هم روز جمل ظفر یافت؛ اگر او برای مصلحت همراهی کرد و با سمک اللهم (4) نوشت، این نیز برای مصلحت همراهی کرد و در خانه نشست و اگر او سال و ماه تیر دل مشرکان شد. (5) این نیز روز و شب خار دیده جبریان شد. این را باید با آن قیاس کرد تا با این حجت ها هیچ شبهه ای باقی نماند. والحمد لله التاصر لأولیائه و القاهر علی أعدائه؛ سپاس خدایی را که یاور دوستان خویش و در هم شکننده دشمنان خود است.

ص: 343

1- سوره کافرون، آیه 6.

2- سوره توبه، آیه 5.

3- از روایات متواتر در میان خاصه و عامه است که پیغمبر صلی الله علیه و آله به امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است. ر.ک: شیخ مفید، الجمل، ص 35؛ همو، الإفصاح، ص 135؛ شیخ طوسی، الاقتصاد، ص 181؛ الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 123، ح 201؛ کراچکی، کنز الفوائد، ص 279؛ إعلام الوری، ج 1، ص 92.

4- عرب در جاهلیت «باسمک اللهم» را به جای «بسم الله الرحمن الرحیم» به کار می بردند. ر.ک: الکافی، ج 8 ص 326؛ الاختصاص، ص 123؛ کراچکی، کنز الفوائد، ص 249.

5- برای تحقیق در تشابهات امیر المؤمنین علیه السلام به پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله ر.ک: تعلیقه 134.

آنگاه گفته است:

چون نوبتِ خلافت به او رسید، در جنگ صفین به یک ساعت سی هزار مرد کشته شدند و عبدالله بن عباس به او گفت: مصلحت در آن است که مقرر داری تا عاملان عراق و شام و آذربایجان و مصر و مغرب برای تو بیعت بگیرند، آنگاه بعد از آن اگر خواستی معزولشان کن. علی گفت که من چنین کاری نمی‌کنم، زیرا نمی‌خواهم که آنان در عهدِ خلافت من به کسی ستمی کنند؛ زیرا من مسئول آن خواهم بود. باید بنگرم که آیا لایق (1) امارت هستند یا نه. ابن عباس گفت: کار بر تو ناگزیر دراز خواهد شد.

اما جواب این کلمات:

شگفت آورند آن جماعتی که امامشان از روی مصلحت در تصرف خود درنگ کند و آنان او را به بی‌حمیتی و مداهنه و نااهلی منسوب کنند و یا اگر برای نصرتِ اسلام و قوتِ دینِ خدا شمشیر بردارد و با سرکشان و متجاوزان قتال کند، او را به کشتن مسلمانان متهم کنند و بگویند: به قتل و قتالِ اهلِ قبله مبتلا شد؛ چنانکه این خواجه جبری بخت برگشته در این کتاب آورده است. به او باید گفت: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب به پیروی از حضرت مصطفی - صلی الله علیه و آله - در هر گاه آنچه مصلحت بوده و شریعت اقتضا کرده است، به عمل آورده است. آنجا که بایست صلح و توقف می‌کرد کرده است و آنجا که می‌بایست جنگ می‌کرد، کرده است. با قولِ رسول - علیه السلام - که درباره او گفته است: «یا علی، حربُک حربی و سلمُک سلمی» (2)، دیگر شبهه ای باقی نمی‌ماند.

ص: 344

1- در متن بابت. در آندراج گفته است: بابت لایقی و سزاواری و به معنی لایق و سزاوار نیز آمده و این مصدر جعلی است به معنی لایق امیر خسرو گوید: ناخن از انگشت چون برتر شود/ بابت انداختن از سر شود.

2- تهذیب الأحكام، ج 1، ص 10؛ شیخ مفید، الإفضاح، ص 128، شیخ طوسی، الأمالی، ص 364؛ شیخ صدوق، الأمالی، ص 156، ح 150، خوارزمی، المناقب، ص 129.

گفته است: «چون نوبتِ خلافت به او رسید...» باید از او پرسید که به حق خلافت به او رسید یا به باطل. اگر به حق به وی رسید، طلب خون عثمان از وی کردن باطل است و اهلِ جمل و صفین همه مبطلند و اگر علی را مبطل بدانند، دگر باره باید اجماع را حجت و او را خلیفه ندانند. باید این خواهی در این کلمات اندیشه کند تا ببیند چه حکمی باید بدهد. والسلام.

صد و بیست و شش

آنگاه گفته است :

و اگر بعد از رسول، خلافت از آن علی می بود، با ابوبکر همان می کرد که با معاویه کرد، زیرا در نظر تو ابوبکر و معاویه همانندند و اتباع ابوبکر و معاویه یکی اند، بلکه معاویه در همه چیز از ابوبکر بیشتر بود، هم در سپاه و هم در قبیله، هم با مال و هم به نسبت و هم با نیروی جوانی. علی با اصحابِ جمل چنان کرد که به یک روز بیست هزار از افاضل مردم و کسانی چون طلحه و زبیر کشته شدند. اگر بعد از رسول خلافت از آن علی می بود از بهرِ حق خود با ابوبکر و عمر و عثمان همین گونه جنگ می کرد و حق خود را از دست نمی داد؛ خصوصاً که از سوی خدا و رسول منصوص علیه بود. آن روز هم همان علی بود، بلکه آن روز که ابوبکر به خلافت نشست، علی قوی تر بود، زیرا جوان تر بود و همگی به عهدِ رسول نزدیک تر بودند و هر چه رسول در حق علی گفته بود، از نص و عصمت او همه در بن گوش (1) و پیش دیده صحابه بود؛ ولی طی سی سال بعد بسیاری از کارها فراموش شد.

اما جواب این کلمات که گفته است «و آن روز که ابوبکر به خلافت نشست، با ابوبکر همان می کرد که با معاویه کرد و آن روز علی قوی تر بود زیرا جوان تر بود»، این

ص: 345

1- در برهان گفته است: «بن گوش به ضمّ اول و کسر ثانی، معروف است که زیر نر مه گوش باشد و کنایه از اطاعت و انقیاد و صدق و ادب تمام بود و سخن شنیدن را نیز گویند.» در اینجا مراد آن است که در مرأی و مسمع ایشان بود به جهت قرب عهد ایشان به زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله.

یکی آنکه در قیاس با مصطفی - صلی الله علیه و آله که در آغاز بعثت به غار گریخت و به آخر کار شمشیر و لشکر آورد و مکه را فتح کرد، بایست که مصطفی روز اول مکه را فتح می کرد، زیرا در آغاز بعثت جوان تر و قوی تر بود! دیگر آنکه اگر

ابوبکر و عمر با وی همان می کردند که معاویه کرد، یعنی انکار فضل و تیغ در روی او کشیدن و مال مسلمانان را خوردن و بر ضعفا ظلم کردن، آری با ایشان همان می کرد که با معاویه کرد. چون نکردند، نکرد. و عجب تر آن است که امیر المؤمنین هنگامی با سر کشان و متجاوزان جنگ کرد که به اجماع امت خلیفه بود. ولی این خواجه جبری پانصد سال بعد از زمان او کتاب نوشته است و به علی زشت می گوید! پس - نعوذ بالله - اگر با ابوبکر و عمر جنگ و خصومت کرده بود، این خواجه او را کافر و مبطل می خواند، و گرچه در مورد جنگ جمل و صفین تقیه می کند، زیرا می ترسد که سرش را از دست بدهد. ولی در عرصه ای که به تقیه حاجت نباشد، زبان و قلم در میدان دشمنی علی می افکند و تهمت ها و بُهتان ها می زند. باری خود علی به زمان صلح و توقّف و زمان حرب و خصومت، عالم تر از همه جهان بود.

اما آنچه گفته است: «به نظر تو ابوبکر و معاویه همانندند»، بلی همان است؛ اما مصلحت کارها در اوقات آنهاست. (1)

اما آنچه گفته است: «به روز جنگ جمل بیست هزار مرد کشته آمدند.» عجیب است که آن دعوی خود را فراموش کرده است که در اول این کتاب گفته بود: «اگر در عهد رسول از علی مردانگی ظاهر شد از برکات معجز رسول - علیه السلام - بود و بعد از رسول عاجز و درمانده شد و هیچ ظفیری نیافت اینجا اعتراف می کند که

ص: 346

1- رجمه این کلام حکیمانه است: «الامور مرهونة بأوقاتها. ر. ک عوالی اللاکی، ج 1، ص 293، ح 18؛ بحار الأنوار، ج 77، ص 165 ح 2 به نقل از عوالی؛ تفسیر الرازی، ج 19، ص 64.

بیست هزار از ناکثین را به یک روز هلاک کرد و از بَغضِ علی و عداوتِ او، آنان را از «أفضل مردم» خوانده است او من نمی دانم جماعتی که تیغ بر روی امام کشیدند و او را دُشمن نام دادند و بانگ زدند: «ألا إنَّ أبا الحسن قد أشْرَكَ؛ علی مُشْرک شد» چگونه افاضل مردمند؟! این چنین کسان همه مسلمان و بهشتی و از افاضل مردم اند؛ اما آنها که می گویند: امام منصوص است و نمی توان او را برگزید، با همین قدر اظهار نظر، کافر و ملحد و رافضی می شوند! ای مسلمانان اگر مُنکرِ امامتِ ابوبکر رافضی دوزخی باشد، منکرِ امامتِ علی چرا بهشتی است؟ آیا نه این است که هر دو بر یک حَداست که آنچه رافضیان را در انکارِ امامتِ ابوبکر و عمر لازم است طلحه و زبیر و عایشه را هم در انکار امامت علی لازم است؟! یا آن ادعا را نکنند، یا دست از این طریقه بردارند، زیرا این دو ادعا با هم راست نمی آیند؛ چنانکه گفته اند: دست و جوز از خُنْبَره (1) هر دو برون ناید به هم. (2)

صد و بیست و هفت

آنگاه گفته است:

امامت و خلافت به بیشتر از دو کار بازیسته نیست، اول در این امت امامی اعظم برای این کار لازم است تا حق را به دارنده حق برساند و دادِ ضعیف از قوی بستاند. دوم کسی باشد که حق خویشان بر خویشان را بتواند نگاه دارد. پس بنا به قول خود شیعه علی شایسته خلافت نیست زیرا او نه حق خود بر خویش را توانست نگاه دارد و نه حق غیر خود را به وی توانست برساند و نه

ص: 347

1- در برهان گفته است: «خنبره بر وزن سنبله، خُمچه را گویند که خم کوچک باشد و کوزه کوچک سرتنگ را نیز گفته اند.» پس مراد در اینجا همان کوزه کوچک سرتنگ است که دست خالی را به تنهایی به آن داخل کردن ممکن است، لیکن اگر دست را پر از گرد و کنند، بیرون آوردن ممکن نیست؛ چنانکه حکیم ناصر خسرو نیز به آن چنین اشاره کرده است: «در خُنْبَره بماند دو دست برای گوز/ بگذار گوز و دست بر آرز خنبره.»

2- نمی دانم مصراع از کیست و به قرینه آنچه نقل شد، گمان می رود که از ناصر خسرو باشد.

نیروی آن داشته است که از مرزهای اسلام نگاه داری کند.

شیعه، علی را به اسیری و عاجزی و مظلومی و محرومی و مرحومی وصف می کند؛ کسی که عمر می تواند به پهلوی زنش بزند و ابوبکر حق او را می برد و خالد بن ولید دستار در گردن او می اندازد و عثمان بر سر او چوب می زند و معاویه با او جنگ می کند و طلحه و زبیر به او آن همه زشتی هامی توانند کرد. پس او با این عجز و با این حرمت چگونه می تواند امامت و زعامت جمهور اعظم را به عهده بگیرد؟ خدای تعالی چنین کس را چگونه قائم مقام رسول کند؟ و رسول چگونه آن کس را وصی و خلیفه خویش گرداند که بیم و عجز داشت؟ پس این هم تاوان خداست اولاً و هم تاوان رسولش ثانیاً و هم تاوان علی ثالثاً که خاموش ماند و فرمان خدای را به جای نیاورد، یا مدافعت کرد.

اما جواب این کلمات را که بر این وجه ایراد کرده است باید به گوش هوش شنید تا فایده حاصل شود؛ إن شاء الله.

اولاً معلوم است که درجه خداوند درجه وحدانیت است و برای او مثل و مانند و شریک نمی توان تصور کرد. جُبْن و خوف و مدافعت در حق خدا روا نیست. و رسول و امام مخلوق اند و این گونه معانی در اینان امکان دارد. چگونه رواست که خدای قاهر و قادر زنده و عالم که می بیند و می داند که فرستاده او موسی را از شهر مصر بیرون می کنند و او تنها و با پای برهنه و ترسان می گریزد (فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ) (1) و فرعون مخلوق ناتوان دعوی خدایی می کند (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى) (2) سصبر و سکوت و توقّف می کند؟ و چون نمود طاعی، دعوی خدایی می کند و خلیل را به آتش می اندازد، در آن توقّف می کند و چون زکریای بی گناه را می کشند و جرجیس معصوم را بدان حال زار می کشند، تأخیر می کند و چون از خون زکریای بی گناه عالم پُر می شود، توقّف می کند و چون جهودان دون به طلب مسیح می آیند، او را پنهان از ایشان شبانه به

ص: 348

1- سوره قصص، آیه 21.

2- سوره نازعات، آیه 24.

آسمان می‌گریزند و چون محمد مصطفی که سید همه مخلوقات است، ادای دعوت می‌کند. ولید بن مغیره پدر خالد که او را سیف الله بی‌خطا می‌نامند، بچه‌دان شتر را به خواری و جفا بر پشت پیامبر می‌افکند و ابوجهل سنگ بر پایش می‌زند و آن را مجروح می‌کند و ابوسفیان پدر معاویه خال المؤمنین، سنگ بر لب و دندان او می‌زند و چون مکیان به کشتن او جمع می‌شوند، او را به شب تاریک پنهان از خلق به غار می‌گریزند، با آنکه خدای تعالی باید حق‌دارندگان حق را نگاه دارد و انبیای خود را نصرت دهد و مظفر گرداند. چرا نمی‌کند؟ بر آن اصل و قاعده که این خواجه جبری آورده است، نه او شایسته‌خدایی است، نه انبیاایش صلاحیت رسالت دارند، و آنکه بدین عاجزی باشد، چگونه شایسته‌خدایی است؟ و نیز آن کس که بدین ترس و درماندگی است، چگونه شایسته رسالت است؟

پس اگر بگویند که آن توقّف‌های خداوند برای مصلحت بود، امامت که پس از خدا و رسول و در درجه سوم است و امام که مخلوق است و نیروی خالق را ندارد» و «ولّی» است و رفعت نبی را ندارد، این توقّف و صبر و سکوت او نیز برای مصلحت است. و اگر خالد دستار در گردن علی افکند- و می‌دانیم که نیفکند - عجز محسوب شود، این عجز آنجا بیشتر است که پدر خالد بچه‌دان ناقه را بر پشت رسول می‌نهد؛ و نهاد. اگر عجز باشد که عثمان چوب بر سر علی بزند- و می‌دانیم که نزد - زیرا نه قوت و نه جرأت آن داشت - عجز آنجا بیشتر به چشم می‌آید که ابوسفیان سنگ بر دندان رسول بزند؛ و زد. پس اگر علی با آن عجز شایسته امامت جمهور اعظم نیست، محمد با این عجز چگونه شایسته رسالت جنّ و انس است؟! اگر عجز و توقّف بنا به مصلحت سبب نقصان امامت علی گردد، عجز و شکیبایی و توقّف همه انبیا در اول بعثت سبب نقصان رسالت ایشان می‌گردد. پس این تاوان اولاً از آن خداست، زیرا او رسالت به کسی داده است که باید از مدینه و مکه و بیت المقدس شب و پنهان بگریزد و ثانیاً تاوانی از آن موسی و عیسی و محمد است که با آنکه می‌دانستند که نمی‌توانن به کاری

قیام کنند، قبول کردند و ثالثاً تاوان آن با جبرئیل است که کسی را که اهلّیت ندارد تأیید و تقریر می کند. پس به قول این خواجه شیعه بوده ناصبی شده هیچ یک از این انبیا «لخوفهم و عجزهم و جُبْنهم؛ به سبب ترس و ناتوانی و هراسشان»، لایق نبوت و رسالت نبوده اند. اگر می گوید که چنین نیست و قبول دارد که با ترس و ناتوانی هم رسالت رواست؛ پس جایی را که در درجه کمتر از رسالت (یعنی امامت) است باید به طریق اولی روا بداند و باید از این طریقه بدی حجت و مذهب نامعقول دست بردارد. اما جواب دوم بر این فصل که گفته است: «امام از آن سبب لازم است تا حقّ ضعف را از اقویا بستاند»، با این قول خواجه لازم می آید که از زمانی که عمر بن خطاب از جهان رفته است، هیچ کس امامت و زعامت بر حق نکرده باشد؛ زیرا بر همه عقلا و فضلا معلوم است که از آنگاه که امامت به دست مروانیان و امویان و سپس عباسیان افتاد تا امروز، کسی نه حقّ ضعف را از اقویا باز ستانده و نه حقّ مسلمانان به مسلمانان رسیده و نه حقّ خود اینان بر خودشان نگاه داشته شده است.

اولاً معلوم است که در عهد این خلفا در بیشتر اوقات راه ها ناامن و مسلمانان رنجور و خراج ها و باج ها بسیار و شراب خوری و فسق آشکار و ظلم و عدوان بی اندازه بوده است. این خلفا یا می توانستند منع کنند یا نه؟ اگر می توانستند و

نکردند، شایسته خلافت و پیشوایی نبوده اند، زیرا به قول این خواجه ناصبی خارجی، امام باید قوی را از ضعیف دفع کند و اگر نتوانستند، پس باز به قول این خواجه جبری، استحقاق و اهلّیت زعامت و امامت را ندارند. این خطا نخست از خداست - العیاذ باللّه - که خلافت عاجزان را پذیرفته است و ثانیاً از مسلمانان است که بر کسی اجماع می کنند که اهلّیت امامت ندارد و ثالثاً از خلفاست که متولّی کاری می شوند که از عهده آن بر نمی آیند. اما آنجا که گفته است: «امامت شایسته کسی که حقّ خود را برای خود بتواند نگاه دارد»، پس این خواجه جبری چه می گوید در حق خلیفه بغداد در مصر و گیلان نکردند، شایسته خلافت و پیشوایی نبوده اند، زیرا به قول این خواجه ناصبی خارجی، امام باید قوی را از ضعیف دفع کند و اگر نتوانستند، پس باز به قول این خواجه جبری، استحقاق و اهلّیت زعامت و امامت را ندارند. این خطا نخست از خداست - العیاذ باللّه - که خلافت عاجزان را پذیرفته است و ثانیاً از مسلمانان است که بر کسی اجماع می کنند که اهلّیت امامت ندارد و ثالثاً از خلفاست که متولّی کاری می شوند که از عهده آن بر نمی آیند.

اما آنجا که گفته است امامت شایسته کسی است که حق خود را برای خود بتواند نگاه دارد پس این خواجه جبری چه میگوید در حق خلیفه بغداد در مصر و گیلان

و دیگر جای ها که هر یک در برابر خلیفه بغداد، مدّعی حکومت است؟ آیا در این جاها او را حقّی هست یا نه؟ اگر در هیچ جا حقّی ندارد، پس تنها امام بغداد است، نه امام همه عالم، و مذهب این خواجه مصنّف در این وجه برین قسمت کم می آورد. اگر امام همه عالم است، در گیلان و مصر و یمن و طائف هم حقّ دارد، هم برای خود و هم شرایط امامت و برای رعایا همه میدانیم که این حق را هرگز نگاه نداشته اند و ضایع مانده و هدر رفته اشاره به ضعف است و مالهای مسلمانان که در آن حدود مستهلک و خونهای مظلومان که در آن دیدگاه مؤلف نواحی هدّز میشود همه به گردن خلفای بغداد است که عاجز و مقهور و مغلوب و محروم اند و شایسته امامت نیستند و این همان صورت است که این خواجه برای امیر المؤمنین علی - علیه السلام - تصویر کرده است.

در آخر این فصل گفته است: «امام برای آن لازم است که از مرزهای اسلام نگاهبانی کند به این خواجه باید گفت ای بی ،انصاف هرگز که دیده و که شنیده است که لشکری از دار الخلافه بغداد روی به روم یا الموت نهاده و برای ظفر و نصرت اقدامی کرده باشد؟ پس بنا به قول این ، خواجه مردم همه ضعیف و مغلوب اند و حقها ضایع و مسلمانان رنجور و بدعتها آشکارا و مخالفان اسلام مستولی بر این طریقه از روزگار عمّر تا امروز به قول خود این خواجه جبری عالم مهمل و معطل و حق از دسترس امت خارج است و اگر بگویند سلاطین کارگزاران خلفای بغدادند و هر چه اینان کنند حکم با ایشان است آخر اگر دعوی تاریخ دانی می کند، حادثه مرج با «مسترشد و حادثه محمد شاه با خلیفه بغداد و مخالفت و خصومت سران بغداد با راشد را دیده و نوشته و خوانده و دانسته است پس لاف نزنند که شاهان، کارگزاران خلفای بغدادند؛ زیرا گاه بوده است که سران بغداد ذره ای با خلفای بغداد مسامحه نکرده اند.

با این جواب های شافی که داده ایم همه فایده ها بحمد الله حاصل و همه شبهه ها زایل است. والحمد لله علی آلائه و صلّی الله علی انبیائه و اولیائه.

آنگاه گفته است :

و حسن بن علی باید تاوان بدهد که فرمان مؤمنان نبرد و خلافت را به معاویه فروخت و مالستاند و هر روز به خدمت معاویه می رفت و شهریه و رزاق میگرفت. همچنین هر یک از ائمه علی بن الحسین و باقر و صادق و کاظم و رضا تا به حسن عسکری همه نسبت به خدا و رسول عاصی بوده اند؛ زیرا در خانه ها نشستند و از خلفا مال ستاندند و دعوی خلافت نکردند و [آنان که خود را] امامان منصوب از سوی خدا می دانند با دشمنان خدای تعالی جهاد نکردند!

اما جواب این کلمات :

گفته است: «حسن بن علی خلافت را به معاویه فروخت.» این بنا بر عقیده امام حسن (ع) به این خواجه است که امامت بنا بر اختیار امت است یعنی چون تره و صابون قابل خرید و فروش است! چگونه میگوی امامت از آن حسن بود و فروخت؟ اگر از آن حسن نبود این بیع باطل است و خلافت معاویه بی اصل است و اگر از آن حسن بود یا بر اساس نص بود یا با گزینش و اختیار اگر بنا بر نص بود، نمی توان فروخت و تغییر آن با وحی ممکن است و وحی منقطع بود. اگر امامت بر اساس گزینش و اختیار از سوی امت، بود بی اجازه امت نمیتوان فروخت و امت چنین اجازه ای نداده اند. پس وجوه اختیار معاویه بنا به قول خود این، خواجه، باطل و بی اصل است و اگر حسن - علیه السلام - را امام نداند آن روزگار را دگر باره باید زمانه بی امام به حساب آورد!

اما آن لفظ که بر سیل بی ادبی گفته است که حسن هر روز به خدمت معاویه می رفت، آیا آیه (قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَلَيْهِ أَجْرٌ إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى؛ [1](#)) بگو برای این رسالت از شما مزدی جز دوستداری خویشاوندان خود نمی خواهم را خدا در حق معاویه

ص: 352

فرستاده بود؟ آیا رسول - علیه السلام - در حق معاویه گفته است: «إِنَّ ي تَارَكَ فَيْكُمْ التَّقْلِينَ؛ من میان شما دو چیز با ارزش برجا می گذارم ... الی آخر خبر!؟» (1) اگر باری تعالی به نص قرآن فرمانبرداری از ابوسفیان جاهل و معاویه سرکش ائمه (ع) به عنوان و یزید شراب خواره و عمرو عاص عصیانگر و مروان رانده و عبدالملک می پرست و ولید پلید را بر مردم واجب کرده باشد، لابد حسن بن علی - علیه السلام - هم به خدمت معاویه می رود اما اگر آن آیات در حق حسن و پدرش و مادرش و برادرش نازل شده است پس فرمانبرداری از ایشان بر امت واجب است و معاویه و غیر معاویه باید به خدمت ایشان میرفتند و فرمان میبردند که اولو الأمر و معصوم و ائمه منصوص اند. والحمد لله رب العالمین.

جواب آنچه در حق هر یک از ائمه معصومین گفته است همین است که گفته شد. آنچه ایشان از بنی امیه و مروانیان ستانند آن را عطایا و ارزاق نمی خوانند. حق ایشان بود که بنی امیه و مروانیان به غصب به دست گرفته بودند و ائمه - علیهم السلام - بدان طریق که می توانستند از آنان بازستانند و آن کار در عصمت و امامت آنان نقصانی ایجاد نمی کند. توقف و درنگ و صبر ایشان در وقت عجز و مصلحت وقت شبیه گریختن انبیا از وطن خویش و مانند توقف و شکیبایی مصطفی در آغاز بعثت و رفتن او به غار و مانند آن است و چون آن هیچ نقصانی در نبوت و رسالت ایجاد نکرده است، این نیز بر این وجه که بیان کرده شد نقصانی در امامت و عصمت ایشان ایجاد نمی کند. والحمد لله رب العالمین .

ص: 353

1- اشاره به حدیث شریف نبوی مسلم الصدور است که جماعتی از بزرگان علمای ما - رضوان الله علیهم - به تواتر آن حکم کرده اند و ذیل آن این است: «کتاب الله و عترتی أهل بیتی ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا أبداً و أنهما لا یفترقان حتی یردا علی الحوض. الکافی، ج 2، ص 415؛ ذیل حدیث 1؛ کمال الدین ص 235، ح 48 و ص 244، ذیل حدیث 25؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص 548، ح 1168؛ الاحتجاج، ج 1، ص 216؛ الثاقب فی المناقب، ص 33؛ کنز العمال، ج 1، ص 173، ح 870 الی 873.

آنگاه گفته است :

گاهی منصور عباسی، جعفر صادق را فرامی خواند و از سر سیاست و سلطنت او را تهدید میکرد و میگفت که من میشنوم که جماعتی از اهل حشو و ضلال نزد تو می آیند و می خواهند که تو بر ما خروج کنی و او در پاسخ می گفت: «من چنین نمی کنم و خلیفه تویی.»

اما جواب این کلمات - اگر راست گفته باشد - آن است که الحق منصور پیشوایی را بسیار گران خریده بود؛ زیرا ابومسلم مرغزی (خراسانی) در جستجوی حق پیشگان بود و نیافت. بنابراین منصور و برادرش ابوالعباس سفاح را به خلافت نشانده. در این کار نه اجماعی از سوی مردم بود و نه قراری بزرگتر از ابوحنیفه کوفی در آن روزگار کسی نبود که او هم منکر امامت آنان بود و بیعت نکرد و سرانجام هم بر سر شخصی چون ابوحنیفه از زجر و رنج آن آمد که در کتب مذکور است .

اما می پندارم که حضرت صادق - علیه السلام - تهدید ابو جعفر منصور را پاسخی نرم و به مصلحتِ وقت داده است تا آتش غضب او بنشیند. پس، نه دلیل بر حق بودن منصور و نه دلیل باطل بودن جعفر صادق - علیه السلام - است؛ به قیاس قصه موسی - علیه السلام - که در حالتِ دعوت و اظهار نبوت و ابلاغ معجز، فرعون طاغی به او می گوید: (أَلَمْ نُزَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ ^٥ وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ. (1) یعنی آیا تو همان کس نیستی که ما تو را از کودکی پروراندیم و سالهای دراز نزد ما بودی و کردی آنچه کردی و تو از جمله ناسپاسانی.» و موسی - علیه السلام - نه برین سخن انکار کرد و نه خصومت و عداوت فرعون را برانگیخت بلکه پاسخی نرم تر از آن داد که این خواجه مصنف از حضرت صادق به دروغ حکایت کرده است؛ زیرا موسی در پاسخ گفت: (فَعَلْتُهَا إِذَا وَ أَنَا مِنَ الضَّالِّينَ؛ (2) چنان کردم و من

ص: 354

1- سوره شعراء، آیه 18 و 19.

2- همان آیه 20

از جمله گمراهانم.) اگر حضرت صادق مانند این گفته بود، این خواجه بخت برگشته آن را دستاویز می کرد. پس اگر رواست که موسای عمران، کلیم و هم سخن خداوند سبحان که معجز و کتاب و شریعت و درجه نبوت و منزلت رسالت دارد با فرعون طاغی و کافر در حالت غضب، وی مانند این سخن بگوید و در نبوت او نقصانی به وجود نیاید رواست که صادق - علیه السلام - نیز با شخصی که چند هزار فاطمی را با نهادن در دیوار کشته و با کسی چون ابوحنیفه آن ستمها را روا داشته چنان معامله بی معامله کند و به مصلحت سخنی نرم بگوید اگر آنجا تهدید و تشدید دلیل بر حق بودن فرعون و نرمی و مجامله حضرت موسی دلیل بطلان دعوی موسی نبود، اینجا نیز تهدید منصور دلیل بر حق بودن وی و نرمی و سخن ساکن و جواب حضرت صادق دلیل بطلان او نیست در این فصل این قدر عاقل مُنصف را کافی است و الحمد لله رب العالمین.

صد و سی

آنگاه گفته است :

و موسای کاظم همچنین و بر همین وجه با هارون الرشید عهدها بست سوگندها خورد.

اما جواب آن است که این خواجه بعد از چهار صد سال در کتاب خود نیک عهدی پیشوایان خویش را نشان میدهد. آری، اگر حسن بن علی با معاویه به عهدی که بست آن حضرت توسط وفا کرد، ولی معاویه او را با زهر و به دست جعدہ دختر اشعث(1) با مشورت مروان و با

ص: 355

1- در برخی نسخه ها اسماء بنت جعدہ نوشته اند که به طور قطع غلط است؛ زیرا مطابق روایات بسیار و کتب سیر و تواریخ معتمده قاتل امام حسن مجتبی علیه السلام زنش جعدة بنت اشعث بن قیس بوده است و در آینده نیز در همین کتاب به این مطلب تصریح خواهد شد، به این عبارت: «و حسن را جعدہ زهر داد بنت اشعث بن قیس... و شاید «اسماء بنت جعدہ» محرف جعدة بنت اشعث» باشد که در نتیجه تقدیم و تأخیر کلمات و تشویش و اضطراب، نسخ، کاتب تصوّر کرده که اشعث بنت جعدہ درست نیست و درست همانا اسماء بنت جعدہ است و اشعث محرف «اسماء» بوده است. والله أعلم.

تدبیر کنیزکی به نام ایسونیه(1) هلاک کرد. اگر حضرت کاظم عه‌دی کرد و بدان وفا کرد، هارون الرشید با بی وفایی او را به دست سندی بن شاهک هلاک کرد؛ تا اینان همه صابر و مظلوم و شهید باشند و آنان همه تجاوزگر و ظالم و غاصب. (وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ). (2) و إِنَّمَا يُؤَقِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ؛ (3) جز این نیست که پاداش شکیبایان را بشمار تمام و کمال می‌دهند.)

صد و سی و یک

آنگاه گفته است :

و علی بن موسی الرضا با مأمون همین کرد و اندر آن بیعت نامه که به خط مأمون و خط علی بن موسی - علیه السلام - برجاست، او را امیر المؤمنین خوانده و گفته است: «رضی الله عنک و نفسی فداک و جعلنی وقایتک من کُلِّ سوء؛ خدا از تو راضی باد و جانم فدای تو و خدا مرا سپر هر بلا کند که به تو می رسد.» اگر خلافت و امامت از آن ایشان بود چرا روا داشتند که به ظالمان این همه تقرب جویند و به خلافت ایشان اقرار کنند و او را امیر المؤمنین بخوانند؟ باید می گفتند حق با ماست و بیعت نمی کردند و دعوی می کردند اگر هم کشته می شدند، شهید بودند؛ چنانکه زکریا را در درخت بریدند و جرجیس را بدان زاری کشتند و نیز یحیی را و هیچ یک حق را پنهان نکردند.

اما جواب :

این فصل را اگر به انصاف دریابند از آن همه فواید حاصل و همه شبهه ها زایل گردد. إن شاء الله.

اما در آنچه رضا - علیه السلام - با مأمون سازگاری کرد و خط نوشت و عهد بست، نباید اصل قصه را فراموش کرد تا شبهه ای ایجاد نشود.

اولاً چنانکه از گفته و خط او معروف است مأمون او را فراخواند و گفت: این

ص: 356

1- برای اطلاع بر حال ایسونیه، ر.ک: تعلیقه 136.

2- سوره اعراف، آیه 128.

3- سوره زمر، آیه 10

خلافت حقّ توسّست و من آن را رد خواهم کرد و توبدین کار به سبب قرابت و علم و عصمت اولی تری. پس اگر رضا - علیه السلام - به لفظی نیکو تواضعی کند تا به حقّ خود رسد، از عرف و عقل دور نیست و از اصل و فضل و عقل او تازگی ندارد. اینکه رضا - علیه السلام - او را امیر المؤمنین خوانده است، نقصانی در درجه رضا ایجاد نمی کند. نمی بینی که باری تعالی در قرآن بتان را «خدا» و «إله» می خواند و در آخر سوره مؤمنون می فرماید: (وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ...)؟ برای رضا - علیه السلام - هم رواست که مأمون را امیر المؤمنین بخواند و این سخن، نقصانی در امامت او پدید نمی آورد. امیر المؤمنین آن است که به واقع امیر المؤمنین باشد، نه آنکه او را امیر المؤمنین بخوانند؛ چنانکه خدا آن است که به واقع خدا باشد، نه آنکه او را خدا بخوانند. این را به آن قیاس کند تا شبهه زایل شود.

همچنین خداوند از یوسف پیغمبر - علیه السلام - حکایت می کند که در زندان، کافران را بدین لفظ به خدا می خواند: (يا صاحِبِ السِّجْنِ اَ اَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرًا اَمْ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ؟) ⁽¹⁾ خدایانِ پراکنده بهترند یا خدایی که یکی است؟ این خواجه ناصبی در این کلمه چه می گوید؟ یوسف - علیه السلام - آنهایی را که شایسته خدایی نیستند، خدا می خواند، ولی نه در نبوت او نقصان ایجاد می کند و نه با این قول برای خدایانِ آنان خدایی ایجاد می شود. اگر علی بن موسی الرضا، مأمون را امیر المؤمنین خواند، نه در عصمت او خلل افتاد و نه مأمون امیر المؤمنین شد. آن را با این قیاس کند تا شبهه زایل شود. الفاظی دیگر بر طریق تواضع، به رضا - علیه السلام - نسبت داده است. این تواضع، از آن رو است که مأمون وی را اکرام می کند و شفقت می ورزد و خدمت های بی اندازه می کند و در حقّ او کلماتی بر زبان می آورد که مانند آن به کسی نگفته است. اولاً او را رضا می خواند و می گوید: «اللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ؟» ⁽²⁾ خدا بهتر می داند که رسالت خود را در چه کسی بنهد» و شرف و فضل و شرفِ اصل او را بر بزرگان قوم

ص: 357

1- سوره یوسف، آیه 39.

2- سوره انعام، آیه 124

شرح می دهد. اگر رضا بر طریق تواضع و کرم پاسخ آن کلمات را بدهد، نه نقصان مرتبه رضا - علیه السلام - است و نه زیادت درجه مأمون.

گفته است: «اگر هم کشته می شدند شهید بودند، چون زکریا و جرجیس و یحیی.» که این مصنف که دعوی علم تاریخ می کند، این قصه را نشنیده است که چون مصطفی - علیه السلام - به دستور و اجازه باری تعالی با مشرکان مکه در روز حدیبیه صلح کرد، سهیل بن عمر و پیش رسول آمد تا عهد ببندد. رسول - علیه السلام - امیر المؤمنین را نشانید و گفت: «اكتب يا علي، بسم الله الرحمن الرحيم.» سهیل بن عمر و گفت: «به این راضی نیستم. بنویس: باسمك اللهم! زیرا اگر ما به خدای رحمان و رحیم اعتراف کنیم، دین تو را قبول کرده ایم.» پیامبر - علیه السلام - می گوید: «امح يا علي ما كتبت و اكتب: باسمك اللهم؛ ای علی! آنچه نوشته ای پاک کن و بنویس باسمك اللهم.» یعنی چنان کرد که سهیل بن عمرو می خواست. آنگاه پیامبر گفت: بنویس که هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله» علی - علیه السلام - نوشت. ولی سهیل بن عمر و گفت: اگر ما به رسالت تو اعتراف کنیم که دیگر اختلافی نداریم و معاهده ای لازم نیست صلح بر این میکنیم که بنویسی که «محمد بن عبدالله» (1) پیامبر به علی - علیه السلام - گفت: «بشتر و بنویس.» امیر المؤمنین امتناعی کرد و گفت: «إنه والله، لرسول الله علي زعم أنفك؛ سوگند به خدا او به خلاف میل تو رسول خداست.» اما رسول فرمود تا آن کلمه را هم بسترند و بنویسند که «هذا ما قاضی علیه محمد بن عبدالله.» پس بنا بر آنچه این خواجه مصنف آورده است، می بایست که رسول - علیه السلام - با قوت و شوکتی که داشت، نام خدا را از خدایی محو نمی فرمود و نام خود را نیز از رسالت پاک نمی کرد، تا اگر کشته می شد شهید می بود؛ همچون زکریا و یحیی و جرجیس. پس خواجه مصنف این فصل را با صلح رضا و مأمون قیاس کند تا ببیند که مأمون را امیر المؤمنین خواندن آسان تر است یا نام خدا و رسول را از خدایی

ص: 358

1- ر.ک: الإرشاد، ج 1، ص 119؛ الاحتجاج، ج 1، ص 277؛ صحيح البخاری، ج 3، ص 181؛ صحيح مسلم، ج 5، ص 175.

و رسالت در نوشتن محو کردن. هر نقصان که در آن صورت در نبوتِ مصطفی وجود دارد، در این صورت در امامتِ رضا هم وجود دارد! پس اگر رواست که رسول - علیه السلام در عهد باکافران، نام خدا را از خدایی محو کند و نام خود را از رسالت بسترد، رواست که رضا در عهد مأمون او را امیر المؤمنین بخواند و بنویسد. اگر آن تقیه و مداهنه است، این نیز تقیه و مداهنه است. اگر آن مصلحت است، این نیز مصلحت است و آنجا خدا، خداست، نه بُتان، و مصطفی بر حق است نه، ایشان، و اینجا هم امام علی بن موسی الرضا است نه دیگران.

عجیب تر این است که اگر یکی از ائمه در کربلا با هفتاد و چند جان پاک کشته شود و در جه شهادت بیابد، این خواجه ناصبی می گوید: شتاب کرد و خود را به دست خود هلاک کرد و آن را با قتلِ جرجیس و یحیی قیاس نمی کند و کسی چون یزید را که دستور به این قتل داد، شائب تائب (جوانِ توبه کار) می خواند و کشنده را مسلمان؛ اما اگر امامی دیگر چون رضا با دشمنی بسازد و به مصلحتِ امت صلحی کند، این را به مداهنه و بی حمیتی و به ناهلی منسوب می سازد!

آخر ایشان از دست تو چه باید کنند و چه شایسته است که بکنند؟ اگر کور نیستی بین که حسین همان کرد که جرجیس و یحیی و زکریا کردند و یا حسن بن علی و صادق و کاظم و رضا همان کردند که لوط و شعیب و هود و ارمیا و نیز قائم آن می کند که مصطفی در غار کرد و یونس در دریا و همه اقتدا به انبیا کردند و حق با ایشان بود. و رضا - علیه السلام - با این همه مصلحت ها سلامت هم نیافت تا حجّت بلیغ تر باشد. اما نقصان نیافت؛ زیرا این جماعت اولادِ مصطفی هستند و ائمه هدی و فرزندانِ زهرا و نایبان مرتضی و راسخان در علم، مُفتیانِ احکام شریعت، متولیان دین، برگزیدگان خدا، معصوم از همه لغزش ها و تهمت ها و خطاها، (وَذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ)؛ (1) در حالی که برخی فرزندانِ برخی دیگرند و خداوند شنوایی داناست.

ص: 359

آنگاه گفته است:

و از همه عجیب تر آن است که مهدی قائم خلیفه وقت است و صاحب الزمان است و می‌گریزد! و این در حالی است که فتح‌های بسیار در جهان روی داده و در این وقت از دولت و اقبالِ سلطانِ عالم از جانبِ شامِ فتحی شایان(1) رسیده است. کافران فرنگ که بر مسلمانان حمله و ولایت اسلام را خراب کردند، اتابک علی کوچک و سپاه به سرِ آنان تاختند و چند هزار کافر را کشتند و چهل فرسنگ از قفای ایشان رفتند و فتحی بزرگ به ارمغان آوردند. (2) این فتح را می‌بایست قائم می‌کرد؛ نه آنکه در خاموش نشیند! بدین امام که شیعه در سردابه دارد، اسلام را باید برچید. او را بر مسلمانان و بر مسلمانی چه حق است؟ از وی چه راحت و یآوری رسیده است؟ چون چنین است، می‌توان دانست که مقصود شیعیان دوستی علی نیست؛ بلکه مقصود اصلی دشمنی با ابوبکر و عمر است.

اما جواب این کلمات را با انصاف و دیانت و بی‌تعصب و عداوت باید شنید تا فایده حاصل شود. گفته است: «قائم غایب و محجوب است و کس او را نمی‌بیند.» مگر خلفای دیگر در خانه‌ها و منزوی و محجوب نمی‌نشینند؟ اگر کسی هشتاد سال در بغداد زندگی می‌کرد، مستظهر(3) را می‌دید، یا پدران او را؟ این خلفا هرگز از خانه خویش بیرون نیامده‌اند، نه برای فتحی و ظفری و نه برای گشودن قلعه‌ای. می‌گوید: «از جانبِ شام، فتحی شایان رسید، از اتابک علی کوچک و غیر او. این را خلافت بایست که قائم می‌کرد.» او در گفتن در حق مهدی - علیه السلام - بی ادبی و جبری‌گرایی کرده است و همه بر خبث عقیده این مصنف، دلالت می‌کند. بایدش

ص: 360

1- در متن اصلی: سنی به (فتح سین و تخفیف نون) به معنی بلند و روشن و در اینجا به معنی شایان و مهم و بزرگ.

2- ر.ک: تعلیقه 137.

3- مستظهر، لقب ابو العباس احمد خلیفه عباسی، پسر مقتدی عبدالله، پسر محمد ذخیره است که به سال 470 متولد شده و به سال 512 مرده است.

گفت: **اولاً** - حدیث فتح و آن قصه درست است، اما این خواجه که ادعای بصیرت و دانایی می کند، باید که از هر طرفی که فتوحی روی نماید اعلام کند و به سبب دوست داشتن یک مذهب خارجی آن را نپوشاند. عجباً که از شام تاری خبر از همه فتوح دارد، اما از پنجاه فرسنگی ری بی خبر است که ملاحده (اسماعیلیه) و تعلیمیان که معرفت خدا را از طریق شنیدن و قول پیغمبر اثبات می کنند، قلعه ای ساخته بودند به نام مهرین (1)، ذخیره های فراوان آنجا برده و سلاح های گران در وی جمع کرده و مردان جنگی در آن نشانده بودند. آنان راه ها را بر مسلمانان حنفی و شافعی و شیعی می بستند و ناامن می گردانیدند و عیش ها را بر مسلمانان ناگوار می کردند و ضعفها را از مهماتشان محروم می داشتند؛ تا اینکه در ماههای سال 553 قافله ای که از سفر حجاز باز می گشت، با ساز و برگ و آلات و ادوات، همه حنفیانی نیکو اعتقاد و سنیانی عدلی نه جبری، با حدود هزار مرد، از ماوراء النهر و غزنین و بلخ و بخارا و خوارزم و بلاد آن دیار که با بدرقه امیر غازی اینانج اتابک (2) تا بسطام رفتند. چون بدرقه بازگشت، ملحدان اسماعیلی از قلعه مهرین شبیخون آوردند و چهارصد هزار دینار صامت و ناطق را بردند و چهارصد و هشتاد و چند مسلمان حاجی و غیر حاجی را شهید کردند. (3) چون این واقعه را تکرار کردند و راه ها ترسناک شد و مسلمانان در جان و مال کردن در خطر بودند، به تأیید الهی و برکت مصطفی و مرتضی یک فاتح شیعی با اقبال صاحب الزمان مهدی بن الحسن العسکری - علیه السلام - از مازندران با ساز و برگ قوت و شوکت و نصرت پیدا شد، چنانکه کوه گران از هیبت شاه کوچ می کرد (4) و آن قلعه را به تأیید الهی ستاند و آن سگان جهنم و خوکهای دوزخ را طعمه سگان

ص: 361

1- برای تحقیق در وجه تصحیح، ر.ک: تعلیقه 138.

2- شرح حال اینانج اتابک را بنگرید در: تعلیقه 139.

3- برای اطلاع بر این شبیخون و قتل و غارت حاجیان، ر.ک: تعلیقه 140.

4- در متن اصلی: کوس کردن است که گویا کنایه از فرار کردن و کوچیدن است. در بهار عجم گفته است: «کوس زدن، مرادف کوچ برکشیدن و کنایه از کوچ کردن نیز باشد؛ چنانکه خواجه نظامی گفته است: به هندوستان برکشیدیم کوس / چو هند و شد از گرد مه آبنوس.»

و گرگان کرد و روی پرچم را به سوی حدودِ استرآباد و گرگان نمود؛ همه به دولتِ آن شاه شیعی مبارک لقای خجسته پی لشکرکشِ مُلحدگُش. چون قلعه را ستاند، برخی ملحدان اسماعیلی را کشت و برخی را خسته و بسته به ری و همدان فرستاد و در قلعه، دژبان مؤمن و معتقد نشانند و ذخیره فرستاد و قلعه را آباد کرد و آن راه از خوفِ آن ملعون ها ایمن شد و اکنون مسلمانان ایمن می آیند و می روند. انصاف این است که این فتح را می بایست امیر المؤمنین و لشکر او که خلیفه بغداد و خلیفه روزگار است می کرد، ولی او در بغداد خاموش مانده است تا دیگران کار کنند. پس به قول این خواجه جبری، اسلام را باید برچید؛ زیرا خون و مال مسلمانان ضایع می شود تا آنگاه که او از بغداد به درآید، و می ترسم که آنگاه که او به درآید، جهان را آب برده باشد! به ما بگو که او را بر مسلمانان و مسلمانی چه حقی است؟ و کدام نصرت را داده است؟

پس دانستیم که مقصود این خواجه جبری و ناصبی دوستی عبّاسیان نیست، بلکه غرض او دشمنی با فرزندان فاطمه و فاطمیان است. اگر بنا به قول وی «آنچه علی کوچک کرد به ضرورت بایست که مهدی قائم کند»، آنچه را هم که شاه غازی شیعی کرد، بایست که خلیفه بغداد می کرد؛ خاصّه آنکه اگر مهدی قائم به قول او خائف و غایب است، ولی خلیفه عبّاسی حاضر و ایمن است و خطبه و سکه به نام اوست. خطبه و سکه در شرق و غرب به نام خلیفه باشد ولی جهاد با ملحدان را شاه شیعی کند؟ اگر بگویی که علی کوچک به نیابتِ خلیفه این کار را می کند، شاه غازی شیعی هم به نیابتِ قائم این کار را می کند، تا هیچ شبه ای نماند و باید این را بر آن قیاس کند. اما حقیقت این است که چنین نیست و بر همه ملوک و جهانداران و مسلمانان، از ترک و تازی و شیعی و سنّی واجب است که دین خدا را به قدر طاقت یاری کنند، به خلاف آنچه این خواجه جبری به طعن در حق مهدی - علیه السلام - گفته است.

او می خواست در مورد قلعه گردکوه زیادتر از این اقدام کند؛ اگر فتوای خواجهگان جبری «بغراتکین» ایجاد زحمت نمی کرد. (1) ولی بحمد الله هنوز از بیم تیغ شاه در راه خراسان جرأت ندارند که رنجی به مسلمانی برسانند. اتابک علی کوچک بحمد الله خود جهادگری معتقد است؛ اما این مصتّف، علی بزرگ - علیه السلام - را چندان دوست نمی دارد و به دروغ لاف می زند. عالم السّرّ و الخفیّات می داند که ابوبکر و عمر که صدر اوّل اند و ابو حنیفه و شافعی که بزرگان دیگرند، از چنین کتابی که او بر ضدّ شیعیان نوشته است، راضی نیستند و از او تبرّاً می کنند؛ زیرا آنچه نوشته است، بیشتر لغو و هدّیان و کذب و طامات (2) و تّرهات و بغض و عداوت است و وزر و وبال آن تا به قیامت در گردن او خواهد ماند. إن شاء الله تعالی.

صد و سی و سه

آنگاه گفته است:

و آن جماعت که تشیع را بنا نهادند - چنانکه گفتیم - ملحدانی بودند که نخست دعوت به تشیع می کردند، و آنگاه رخت به سوی الحاد کشیدند و دل در گرو کیش زردشت داشتند و کینه دین و صحابه و تابعین و جهادگران اسلام را در دل می پروراندند؛ اما چون جرئت نداشتند که به رسول طعنه ای بزنند و کسی هم قبول نمی کرد، نسبت به یاران و زنان پیامبر طعنه زدند تا ابلهان را با خود همراه کنند و مویه و زاری های گوناگون بنیاد نهادند که بر فاطمه ظلم کردند و حسن را به زهر کشتند و حسین را به تشنگی در کربلا سر بریدند و سرش را بر نیزه کردند و فرزندانش را به بردگی بردند و اوویلاه و واحزنه در روز عاشورا سر دادند تا عوام التّاس بگویند شاید چنین بوده است.

ص: 363

1- ر.ک: تعلیقه 141.

2- در برهان قاطع گفته است: «طامات بر وزن، حاجات اقوال پراکنده و هدبان و سخن هرزه و اراجیف و بی اصل راگویند.»

بحمد الله و به برکت مصطفی و ائمه هدی، در فصل پیشین اثبات کردیم که بنیانگذاران الحاد همه جبریان و اهل تشبیه بودند که معرفت خدا را موقوف به «خبر» می دانستند، نه موکول به «نظر». آنان از ولایات مشبهیان بودند و به الحاد دعوت

می کردند و میلشان به دین نصرانی بود و همچون ایشان، نه قدیم اثبات می کردند و با آل مصطفی کینه داشتند؛ زیرا بازماندگان آن دسته از اهل بغی و تجاوز بودند که امیر مؤمنان و پیشوای متقیان، ایشان را در صفین و جمل و نهروان کشت، و از اینجا بود که برخی منکر توحید و برخی دیگر منکر رسالت و گروه سوم منکر امامت شدند. آنان خوارج اند و بر حسین نفرین می کنند و یزید را امیر المؤمنین و یزید را امیر المؤمنین می دانند. پیشتر شرح داده ایم؛ هر کس بخواند، می داند که بر ما هیچ گرامتی و ملامتی نیست. اما جواب کشتن حسین و نوحه و کربلا و گریه و قصه عاشورا را به تفصیل خواهیم گفت. به توفیق خدای تعالی و به برکات سید انبیا محمد مصطفی و سید اوصیا علی مرتضی. إن شاء الله والحمد لله رب العالمین.

صد و سی و چهار

آنگاه گفته است:

و این همه را با ایشان خود شیعیان کردند که دعوی دوستی و پیروی از آنان می کردند و آن شیعی نامان رافضی لقبان که در سپاه علی بودند از او فرمان نمی بردند و بر او اعتراض می کردند و آزار می رساندند و قولش را ردّ می کردند و به او نسبت تقیّه و مداهنه می دادند. اگر می گفت: بیایید تا به جنگ شام برویم، اگر تابستان بود می گفتند گرم است و اگر زمستان بود، می گفتند سرد است، و اگر در مصاف بودند با یکدیگر خصومت می کردند و چون جهودان بر یکدیگر حسد می بردند، تا حدّی که به او از کارهای ایشان ملال دست داد و بر منبر کوفه گفت: ای به سر و ریش مانند مردان و نه مردان، (1) با

ص: 364

1- اشاره به قول آن حضرت است: «یا أشباه الرجال ولا رجال».

صدای طبلی جمع می شوید و با تازیانه ای پراکنده. لشکر شام می آمدند و تاختن می آوردند و آن مهتر دین از ایشان یآوری می خواست، ولی روی می گرداندند و فرمان نمی بُردند تا او از درد دل گفت: «و ما یمنع أشقاکم أن یخضبَ هذه بهذا؛ (1) کجاست آن شقی ترین شما تا موی محاسن مرا به خون من رنگ کند، چنانکه خدای من مرا خبر داده است.» بعد از آن سخن، دیگر به منبر نرفت. آن بود که پسر ملجم شیعی او را کشت. او گفت: «فُزْتُ وَ رَبَّ الكعبةِ؛ (2) به خدای کعبه از دست و جور شیعیان رستم.» همان گونه بود که آن مردِ مردان و شهسوار میدان و مبارز جهان می گفت: شیعیان با طبلی می شوند و چون دستی بر آنان بیفشانی ناپدید می گردند. برخی می گفتند علی مردی دارد و رأی ندارد و برخی دیگر به او می گفتند: دوباره ایمان بیاور، زیرا چون حکمین را قبول کردی، کافر شدی. برخی خوارج شدند و برخی غالی و برخی غرابی (3) و برخی حلولی و برخی دشنام گو و ملامت گر و لعنت کننده و عیب جو. او از همه بیزاری جست و سرانجام یکی از همین شیعیان، شب نوزدهم ماه رمضان او را کشت او بزرگترین امام و برترین معصوم در نزد شیعیان است؛ اما خود ایشان کشتندش، نه ابوبکر و نه عمرونه عثمان و نه طلحه و نه زبیر و نه ما و نه پدران ما و نه سلطانان ما و نه پدران ایشان. نمی دانی او را چه کسی کشت، بدان که عبدالرحمن بن ملجم او را کشت که شیعه و از کوفه و خدمتگار علی بود. هر چه بر همه اهل بیت رفته است، شما شیعیان کرده اید و همه مستوجب لعنت و ذلت لعنت و مذمت هستید.

اما جواب این کلمات را با انصاف و از دل و جان باید شنید و ما را به همت و دعا مدد باید کرد که در پاسخگویی به این کتاب، هم تقرب به خدا کرده ایم و هم تبرک به

ص: 365

-
- 1- ر.ک: ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 388؛ کنز العمال، ج 14، ص 595، ح 39680
 - 2- سید رضی، خصائص الأئمه، ص 63؛ ابن طاووس، الطرائف، ص 519؛ ابن شهر آشوب، المناقب، ج 1، ص 385 و ج 3، ص 95؛ بلاذری، أنساب الأشراف، ص 488 و 499؛ الاستیعاب، ج 3، ص 1125؛ تاریخ مدینه دمشق، ج 42، ص 561؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 9، ص 207.
 - 3- غرابی، منسوب به طایفه غرابیه است. ر.ک: تعلیقه 142.

مصطفی و مرتضی و به رحمت و آمرزش روز جزا امید داریم. (إِنَّ اللَّهَ لَا يُضَيِّعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ؛ (1) خداوند پاداش نیکوکاران را تباه نمی فرماید.)

گفته است: «این همه با ایشان خود شیعیان کردند.» شگفتا که او در اوّل کتاب، گفته است بنیانگذارانِ رفض (تشیع) فلان و فلان بودند و در جای دیگر می گوید یک زن بوده است و جای دیگر می نویسد ابن المقفّع بود، و سپس زشتگویی های خود را فراموش می کند و اکنون می گوید: شیعیان در سپاه علی بودند و از او فرمان نمی بردند! همه فضلا و عقلا، از پادشاه و رعیت و قاضی و غیر قاضی و خواصّ و عوامّ و حنفی و شافعی و شیعی بدانند که هر سخن این مؤلف، ناقض سخن دیگر اوست.

گفته است: «از علی فرمان نمی بُردند و در تابستان می گفتند هوا گرم است و در زمستان می گفتند گفتند سرد است، تا آنکه از ایشان ملول شد... (2) آری؛ چنان است که می گوید؛ اما جُبِن و تقصیر و انکار و نفاقِ اینان در امیرالمؤمنین و منزلتِ او خللی ایجاد نمی کند. در عهد همه انبیا و در لشکر ایشان، مانند این و بیش از این بوده است و از این گونه بسیار گفته اند و کرده اند و ذکر آن در قرآن مجید آمده است؛ اما این مصتّفِ نوناصبی، از برای حرمت مهاجر و انصار می بایست این فصل را نمی آورد و بر آنان طعن نمی زد؛ زیرا شیعیانِ عهدِ علی در این احوال اقتدا به مهاجر و انصار کرده بودند که با رسول - علیه السلام - همان معامله را کردند و پیامبر - علیه السلام - از دست و قول و عمل ایشان همین گونه شکایت کرد که علی از دست این شیعیان به گواهی قرآن، گروهی به زبان به محمّد می گفتند: ما با توایم، اما به دل با وی نبودند و دشمن وی بودند تا این آیه آمد: «إِذَا جَاءَكَ الْمُنافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِينَ لَكاذِبُونَ؛ (3) چون منافقان نزد تو می آیند، می گویند:

ص: 366

1- سوره توبه، آیه 120.

2- ر.ک: الکافی، ج 5، ص 5، ح 6؛ نهج البلاغه، خطبة 27؛ بلاذری، أنساب الأشراف، ص 442؛ الغارات، ج 2، ص 477.

3- سوره منافقون، آیه 1.

گواهی می دهیم که بی گمان تو فرستاده خداوندی و خدا می داند که تو فرستاده اویی و خدا گواهی می دهد که منافقین سخت دروغ گویند.» در موضع دیگر، هنگامی که آنان نماز به ریا و در کسالت می گزاردند و زکات به اکراه می دادند و منکر محمد - صلی الله علیه و آله - بودند و او تنگدل شد، این آیه آمد: (وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَىٰ وَلَا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَهُمْ كَارِهُونَ؛ (1) جز با کسالت نماز نمی گزارند و جز به ناخشنودی نمی بخشند.) چون رسول در تابستان عزم جهاد می کرد، می گفتند: ما در گرما نمی توانیم شمشیر بزنیم. تا این آیه آمد (قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ؛ (2) بگو آتش دوزخ گرم تر است اگر در می یافتند.) و چون لشکر به مدینه می آمد، می گفتند: خدا و رسولش ما را به دروغ می فریبند و کیست که طاقت عمرو بن عبدود داشته باشد؟ (ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا؛ (3) خدا و پیامبرش به ما جز وعده فریبنده نداده اند.) چون رسول عزم جهاد می کرد، عذرهای دروغ می آوردند که ما عیال داریم و خانه های ما خراب است. باری تعالی فرمود: «يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا؛ (4) می گفتند خانه های ما بی حفاظ است؛ با آنکه بی حفاظ نبود. آنان جز سرگریز از جنگ نداشتند. (

چون امیرالمؤمنین - علیه السلام - ساز و برگ برگرفت و مقابل عمرو بن عبدود درآمد، اینان در خانه ها نشسته و در خانه های خود را بسته بودند و هنوز رسول را باور نداشتند و می ترسیدند؛ چنانکه گونه حکایت می کند: و إِذ رَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَ هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا؛ (5) هنگامی که چشم ها کلاپسه شد و دل ها به گلوها رسید و به خداوند گمان های نادرست بردید. در آنجا مؤمنان را آزمودند و سخت لرزاندند.) در آیه های دیگر فرمود: (عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَافِرِينَ؛ (6) خدا از تو در گذرد! چرا

ص: 367

1- سوره توبه، آیه 54

2- سوره توبه، آیه 81.

3- سوره احزاب، آیه 12.

4- سوره توبه آیه 43.

5- سوره احزاب، آیه 10 و 11.

6- سوره توبه، آیه 43.

پیش از آنکه راستگویان بر تو آشکار گردند و دروغگویان را بشناسی، به آنان اجازه دادی؟) چون به قول و وعده مصطفی اطمینان نداشتند و به زبان یار بودند و در دل مخالف، این آیه آمد: (يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ؛ (1) می گویند چون به مدینه بازگردیم، فراپایه تر، فرومایه تر را از آنجا بیرون خواهد راند.) در آیه دیگر، آن تهمت و شبهه قومی را چنین حکایت می کند: (وَإِذْ تَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ؛ (2) دل به شک سپرده اند و در تردید خود سرگردانند.) در موضع دیگر که آن قوم انکار می کردند و در کسالت طبع خود فرورفته بودند، خداوند فرمود: (فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ؛ (3) اگر خدا تو را نزد دسته ای از آنان بازگرداند و آنها از تو اجازه بیرون آمدن با تو را خواستند، بگو هرگز هیچگاه با من بیرون نخواهید آمد و همراه من با دشمنی جنگ نخواهید کرد. شما نخست خود کناره جویی از جهاد راپسندیدید. پس بنشینید کنار واپس ماندگان.)

پس اگر آن قوم با امیر المؤمنین چنان معامله کردند و شیعی بودند، این جماعت که با سید المرسلین این معامله کردند، نمی دانم شیعی بودند یا نبودند؟ اگر شیعی نبودند، شیعیان عهد علی به آنان اقتدا کردند. پس این تشیع مذهبی است که در عهد رسول و علی هم بوده است و بر همه مذاهب تقدم دارد و آنان سبقت دارند. به آنان نمی توان طعن زد و اگر این خواجه ناصبی بگوید: آنان در لشکر پیامبر منافق بودند و اینکه در لشکر پیامبر منافقان باشند، نقصانی در نبوت مصطفی ایجاد نمی کند، ما نیز می گوئیم این جماعت نیز که خواجه از ایشان حکایت کرده است منافق بودند و اگر در لشکر امیر المؤمنین منافقان باشند، نقصانی برای امیر المؤمنین نیست. پس آنجا

مؤمنان دیگر بودند و منافقان دیگر؛ اینجا نیز شیعیان معتقد دیگرند و منافقان دیگر. باید با یکدیگر قیاس کنند تا مقصود حاصل و شبهه زائل شود.

ص: 368

1- سوره منافقون، آیه 8.

2- سوره توبه، آیه 45.

3- سوره توبه آیه 83

اینکه گفته است: «عبدالرحمن بن ملجم شیعی او را کشت که کوفی و شاگرد او بود.» مگر ابولؤلؤ فیروزی، (1) که عمر بن خطّاب را کشت، از همان ولایت نبود که لشکر عمر ستانده بود و از مقرّبان عمر و خدمتگاری وی نبود و به خلافت با عمر بیعت نکرده بود؟ در بعضی تواریخ آمده است که این ابولؤلؤ، فیروز نام داشت و غلام مغیره بن شعبه بود و در اصل مسیحی بود و الله أعلم. پس اگر عبدالرحمن ملجم شیعی بود ابولؤلؤ فردری (2) بود.

گفته است: «نشان شیعیان آن است که به صدای طبلی جمع می آیند و با تازیانه ای پراکنده می شوند.» در فصلی که بعد از این می آید این خواجه ناصبی در می یابد که آنچه گفته است، صفت کیست و چه کسی بر آن لایق تر است و شبهه ای نخواهد ماند که ناصبیان در مواضعی و جایگاه هایی که انکار آن ممکن نیست، چگونه جمع می آیند و چگونه پراکنده می شوند.

گفته است: «برخی می گفتند علی مردی دارد و رأی ندارد و برخی دیگر به او می گفتند: دوباره ایمان بیاور؛ زیرا چون حکمین را قبول کردی کافر شدی.» سبحان الله! چقدر این سخن به بیعت شورا همانند است. در آنجا نیز خلیفه دوم در امامت بدان شش شخص حوالت و اشارت کرد و بر دو قسمت نهاد و مهاجر و انصار در آن سرگشته و متردد شدند و بزرگان مهاجر و انصار زبان به سخن های سخت، دراز کردند. یکی می گفت: هذیان گفت؛ یکی می گفت میل کرد؛ یکی می گفت: ما را شرم نمی آید؟ مردم درباره ما چه می گویند؟ یک روز می گوئیم امامت نصّ نیست، اختیار

ص: 369

-
- 1- مراد از کلمه مذکور جایی است که بولؤلؤه به آنجا منسوب است و ارباب فضل خودشان نظر بدهند و تحقیق کنند.
 - 2- در سفینه البحار مذکور است: «رأيت في بعض الكتب أنّ أبا لؤلؤة كان غلام المغيرة بن شعبه. اسمه فيروز الفارسي، أصله من نهاوند، فأسرتة الروم وأسرة المسلمون من الروم ولذلك لما قدم سبي نهاوند إلى المدينة سنة 21. كان أبولؤلؤ لا يلقى منهم صغيراً إلا مسح رأسه و بكى...»

و اجماع امت است تا آن را بر خلیفه اول مقرر کنیم. امروز دگر باره می گوئیم: اختیار و اجماع نیست، امامت به شوری است! چندان که روز حکمین به علی گفتند، ده چندان روز بیعت شورا به عمر گفتند. اما ما روا نداریم که زبان و قلم بر آن گونه الفاظ بجنبانیم که این مصنف در حق امیرالمؤمنین نوشته است، با اینکه این قوم در مورد خلیفه دوم زیادتر از آن می گفتند که در مورد علی گفتند. پس اگر انکار مهاجر و انصار در بیعت شوری برای عمر خللی ایجاد نمی کند، انکار اهل حکمین هم برای فضل و منقبت علی زیانی ندارد. این را بر آن قیاس کند.

گفته است: «او بزرگترین امام و برترین معصوم در نزد روافض است. خود ایشان کشتندش نه ابوبکر کشت و نه عمر و نه عثمان و نه طلحه و نه زبیر و نه ما و نه پدران ما و نه سلطانان ما و نه پدران ایشان می گوئیم: همچنین عمر خطاب بزرگترین امام نزد این خواجه است و او را ابولؤلؤ فیروزی کشت در روز نهم از ماه ربیع الأول. (1) او را نه علی کشت و نه حسن و نه حسین و نه سلمان و نه ابوذر و نه ما و نه پدران ما. گفته است: «نه طلحه او را کشت و نه زبیر.» این خواجه نمی داند که آن دو شخص آمده بودند تا علی را بکشند، اما ظفر نیافتند و کشته شدند و اگر دست می یافتند کوتاهی نمی کردند؟ بنابراین بهتر است که این خواجه از آنان طرفداری نکند و عذرایشان نخواهد.

این جواب آن کلمات است که این خواجه ایراد کرده بود. مستحق لعنت و مذمت آن کسی است که دشمن علی و آل علی است که پیامبر در حق او فرموده است: «و لا یحبک إلا مؤمنٌ تقی و لا یبغضک إلا منافقٌ شقی»؛ (2) جز مؤمن پرهیزگار تو را دوست

ص: 370

-
- 1- تحقیق درباره تاریخ قتل عمر ر.ک: تعلیقه 143.
 - 2- این حدیث از احادیث معروف و قطعی الصدور و مسلم الورد از خاتم الانبیاء صلی الله علیه وسلم است و در کتب فریقین به اسانید صحیحه و معتبره آمده است (ر.ک: سنن الترمذی، ج 5، ص 306، ح 3819؛ سنن النسائی، ج 8، ص 116؛ مسند ابن حنبل، ج 1، ص 95؛ الإرشاد، ج 1، ص 40؛ شیخ مفید، الأمالی، ص 308، ح 5؛ الخصال، ص 558، ح 31؛ شیخ طوسی، الأمالی، ص 78، ح 112). و معنی اش نزدیک به آن است که فردوسی گفته است: «نباشد به جز بی پدر دشمنش / که یزدان بسوزد به آتش تش.»

نمی دارد و جز دوروی شوربخت با تو دشمنی نمی ورزد و سپاس از آن خداوند پروردگار جهانیان است.» والحمد لله رب العالمین.

صد و سی پنج

آنگاه گفته است:

به هنگام حَسَن، شیعیان تیر بر رانش زدند و زیرانداز از زیرش کشیدند و ردایش را دریدند و همه شیعیان گریختند و او را در جنگ تنها رها کردند که چرا با معاویه صلح کردی. و مختار ثقفی آنگاه که حسن به پناه او رفته بود، به عموی خود گفت که معاویه از شام می آید، بیا تا سر حسن را ببریم و پیش معاویه ببریم تا ما را در حکومت خود بهره دهد که از حسن و ابوالحسن خیری به ما نمی رسد. عمویش گفت: وای برت! ما با نواده رسول خدا چگونه چنین رفتاری بکنیم؟ مختار نزد شیعیان، شیعه ای بزرگ است. این و مانند این کرده اند و بوده است.

جواب این کلمات، راباید خوب دریافت تا شبهه ای باقی نماند.

آنچه حواله کرده است به روزگارِ حسن بن علی - علیه السلام - و صلح او با معاویه - که این خواجه او را خال المؤمنین می داند - و فرار و رسوایی آن قوم، نمی دانم که آن را نقصانِ حسن بن علی می داند یا نقصانِ قومی که به او خیانت کردند؟ اگر از حسن بدانند، او امام بر حق است، اگر صلح کرد مانند صلحی است که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - با پدرِ خال المؤمنین کرد، آنگاه که هنوز مسلمان نشده بود و قرآن از آن سخن می گوید: «فَأْتَمُوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ؛ (1) پیمان صلح اینان را تا پایان پاس بدارید.» و همه بر آن اقرار دارند. پس اگر صلح با ابوسفیان و با دیگر کافران موجبِ نقصانِ رسالتِ مصطفی نیست، صلحِ حسن بن علی هم با پسر ابوسفیان و سرکشان دیگر موجبِ نقصانِ امامتِ او نمی گردد؛ زیرا نه حسن بن علی با رسول برابر است و

ص: 371

1- سوره توبه آیه 4 ر.ک: تعلیقه 144.

نه معاویه شریف تر از ابوسفیان است. اگر نقصان را از شیعه حسن بن علی می داند که پشت به او کردند و گریختند و او را مجروح در معرکه رها کردند، شک نیست که آنان در آن تقصیر و خیانت کردند، ولی زبان در ایشان دراز نمی توان کرد، زیرا می توان پنداشت که به مهاجر و انصار اقتدا کردند که روز اُحد با آنکه شیعی نبودند، خیر المرسلین را در مصاف، مجروح بر جا گذاشتند و ابوسفیان غالب شد و همه گریختند؛ چنانکه یک نفر نماند. آیا به آنها که با رسول چنین کردند هیچ نمی توان گفت، زیرا آنان جمهور بزرگان و صدرِ اوّل بودند اما اینها را که با حسن بن علی چنین کردند، می توان لعنت کرد، به این دلیل که شیعی بودند؟ یک بام و دو هوا جز این است؟ آنان رسول را مجروح در میدان جنگ رها کردند و گریختند؛ چنانکه قرآن خبر داده است: «تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلاً مِنْهُمْ» (1) جز تنی چند رو گرداندند. اجماع، این است که جز علی مرتضی کسی نمانده بود. برخی گفته اند: سهل بن حنیف انصاری هم نرفته بود. ولی در حقّ این شیعیان که از حسن بن علی برگشتند، هیچ آیه ای نازل نشد، اما در حقّ آنها که رسول را بر آن حال گذاشتند و گریختند این آیه آمد: (وَمَنْ يُؤَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبرُهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّرًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ...، و هر کس در آن روز از آنان واپس گریزد - مگر آن که برای کارزاری بهتر کناره جوید یا جوینده جایی بهتر نزد گروه خودی باشد - خشم خداوند را به گردن گرفته است. (2)

پس این خواجه ناصبی، اگر آن کسان را که از حسن بن علی برگشتند شیعی می خواند، نمی دانم کسانی را که از مصطفی برگشتند چه می خواند؟! آن هم در حالی که محمد بهتر از حسن بود. اما آنچه بر مختار بن ابوعبید ثقفی - رحمة الله علیه - تهمت زده است که «به

ص: 372

1- سوره بقره آیه 246. البته آیه درباره بنی اسرائیل است و همچنین نظیر این تعبیر است در همان سوره. «ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ إِلَّا قَلِيلاً مِّنْكُمْ.» و این نیز در حق بنی اسرائیل است پس گویا مصنف رحمة الله علیه قضیه واقعه را در اُحد که در خارج با این آیه منطبق است. در ذهن خود تصور کرده که در این غزوه بوده است.

2- سوره انفال، آیه 16 ذیل آیه چنین است وَ (مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ .

عموی خود گفت: بیا تا سر او را ببریم و به نزد معاویه فرستیم»، این گونه سخنان از گوینده ای چون این خواجه ناصبی که ادعای علم تاریخ می کند، عجیب نیست. این اندازه نمی داند که مختار را امیرالمؤمنین در روزگار طفولیت او دعا کرد و ثنا گفت و به نصرت وعده داد و بنا به صحت قول آن معصوم، او صد هزار خارجی و سرکش از دشمنان آل و اولاد مصطفی را کشت و رخت سعادت به جنت باقی برد؟

داستان، این گونه بود که چون آن امام معصوم و سید مظلوم، حسن - علیه السلام - به نزدیک سعد ثقفی عموی مختار آمد، سعد از سوی معاویه والی مؤصل بود(1) و با معاویه دمی و قدمی دنیایی داشت. مختار - رحمة الله علیه - از روی صفای عقیده و نور مودتی که نسبت به حسن بن علی داشت، ترسید که عمویش رنجی به آن امام همام برساند. گریان و غمناک پیش شریک اعور حارثی شیعی آمد و گفت: ای عمو! می ترسم که عمویم رنجی به این قبله متقیان و امام مؤمنان و وارث علم انبیا و امامان برساند. نظر تو در این باره چیست؟ شریک اعور - رحمة الله علیه - که از هوشمندان عالم و زیرکان دنیا و کارشناسان جهان بود، گفت: ای پسر برادر، تو تنها و پنهانی پیش عمویت برو و بگوی: اگر ما حسن بن علی را بکشیم نزد معاویه قدری و جاهی و از حکومت او نصیبی خواهیم داشت. اگر عمویت خیانتی به دل داشته باشد بر ما معلوم خواهد شد و به همه حال چاره ای خواهیم کرد و این سید را از دست او می جهانیم. مختار - رحمة الله علیه - نزد عموی خود آمد و این معنی را گفت. عمویش، جواب چنان داد که در تاریخ نوشته اند و مختار ایمن گشت و با دلی مطمئن بازگشت. پس بر مختار عیبی و عاری نیست. او از روی حمیت و از فرط شفقت و صفای اعتقاد آن سخن را گفته بود. این مصنف چون نسبتی می دهد، باید که اول و آخر و غرض از آن را بشناسد تا شبهه زایل گردد.

ص: 373

1- این کلام اشتباه است زیرا سعد از قبل امیر المؤمنین علی علیه السلام والی مداین بوده است. برای تحقیق آن، ر.ک: تعلیقه 145.

این بود احوال حسن و قوم او که گفتیم تا بدانند که در صلح و توقّف نه برحسن بن علی ملامتی و نه بر قوم او، چون در آن گریختن و بددلی اقتدا به روز اُحد کرده اند. هر عذری که آنجا بنهند اینجا نیز می توان نهاد. حق همیشه حق است اگرچه ضعیف به نظر آید و باطل همیشه باطل است اگرچه نیرومند باشد. (إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا؛⁽¹⁾ باطل از میان خواهد رفت.)

صد وسی شش

آنگاه گفته است:

چون هنگام حسین بن علی شد، شیعیان نامه در پی نامه نوشتند و او را به هزار فریب از حجاز به کوفه کشیدند؛ چنانکه عادت شیعیان است که پنهانی کاری می کنند و چون بیمی از سلطانی به آنان برسد، همه سر خویش می گیرند و در جانب سلطان می ایستند، در حالی که همه دلها پر از دورویی و غش است و با یکدیگر راست نیستند. عمر سعد و شَبَّابِثِ رُبَعِي یربوعی و عمرو بن حجاج زبیدی و شمر بن ذی الجوشن ضبابی و سنان بن انس نخعی و خولی بن یزید اصبحی - لعنت های خدا بر ایشان و غیر آنان، این قاتلان حسین بن علی، همه رؤسای قبایل کوفه و شیعه بودند و با نامه حسین بن علی را به کوفه کشیدند. و مُسَلِم بن عقیل را از حسین درخواست کردند و حسین مُسَلِم را فرستاد. همه با او بیعت کردند. پس از آن هژده هزار مرد شیعی هزار عهد و سوگند خوردند که با حسین فریبکاری نکنند و به جان و مال همراهی کنند و مسلم را با این امان و پیمان به خویش فرا خواندند و قبول کردند. پنهانی از وی دعوت و با وی بیعت و شروع به آمد و شد کردند. یزید در دمشق بود و ولایت عراق و خوزستان را به عبیدالله بن زیاد - لعنت خدا بر او - که پسر عمویش بود، داده بود. او جوانی بی تجربه و بیست و دو ساله بود، ولی در سیاست و ناپاکی و خشونت⁽²⁾ و تدبیر پادشاهی، بسیار کامل بود. جاسوسی ها کرد تا از این حال

ص: 374

1- سوره اسراء، ذیل آیه 81.

2- در متن اصلی: «فطاطت» به معنی درشت خویی و سنگ دلی و بدزبانی است.

آگاه شد. بزرگان شیعه را تهدید کرد. همه سوگند دروغ خوردند و آن همه عهدها که با جگرگوشه زهرا و نواده مصطفی بسته بودند، به یک سو نهادند. مسلم بن عقیل را به دست او سپردند تا او و میزبانش هانی بن عروه مُرادى را گردن زدند و از بام کوشک، هر دورا به زیر انداختند. سرها از تن جدا کرده، کودکان شیعیان ریسمان در پای مسلم بستند و از آنجا که بازار بوریا بافان بود، همه روز تا زباله دان می کشیدند و همه آن نامه هایی که نوشته و بیعت هایی که کرده و سوگندهایی که خورده بودند، یک سو نهادند و در جانب عیدالله بن زیاد ایستادند. حسین بن علی از این همه نا آگاه بود و چون به کربلا آمد، آنها که او را با نامه بدانجا آورده بودند، کسانی چون عمر سعد و عمرو بن حجاج و شمر بن ذی الجوشن را به سوی او فرستادند. چون به او رسیدند حسین بن علی گفت: آیا نه مگر شما مرا فراخواندید؟ (1) تو که سنائی، تو که شمیری، تو که سَدّ بَتّی و فلان و فلان، عهدنامه نوشتید و مسلم را که پسر عمّ من بود درخواست کردید. اینک صد و پنجاه نامه از آن شما در خُرَجین دارم.

یکی گفت: من نوشتم و دیگری گفت: من نیز نوشتم. آن بزرگ و سلاله دین پاک را دروغگو شمردند و تیغ بر روی او کشیدند و آب بر وی بستند و سرش را بُریدند. اگر تو نمی دانی که چه کسی چنین کرد، من می دانم. از سپاه شام کسی نبود، همه کوفیان شیعی بودند که او را کشتند تا پایه ایشان پیش عیدالله ملعون زیاد شود. ده تن از کوفیان، اسبان را بر سینه پاک و پشت عزیز او تا زانندند. سینه پُر علم با زمانده آل عبا و پشت جگرگوشه زهرا، شیخ ذریّه مرتضی محبوب مصطفی، مشهور در زمین و سما و مذکور در مَلّا اَعلی را خُرد کردند و بدان چه کردند، تفاخر کردند و رجزها گفتند و شعرها خواندند: «نحن رضضنا الصّدر حتّی الظّهر/ بکلّ یعبوب شدید الأسر؛ (2) ما آن سینه را تا پشت فرو شکستیم/ با همه اسب های تندرو سخت نیرومند».

ص: 375

1- ر.ک: تاریخ الطبری، ج 5، ص 424؛ الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 561؛ الإرشاد، ج 2، ص 97.

2- ر.ک: خوارزمی، مقتل الحسین، چاپ، نجف، ج 2، ص 39 محدث قمی رحمة الله علیه در منتهی الآمال، ج 1، ص 348، گفته است: «از ابو عمر و زاهد حدیث کنند که گفت: چون به نسب این ده نفر نظر کردیم، یافتیم ایشان را که جملگی اولاد زنا بوده اند.» و این جماعت را مختار به شدیدترین عذاب، به قتل رسانده است.

نگو که ابوبکر کجا بود؟ و عمر و عثمان کجا بودند؟ مهاجر و انصار کجا بودند؟ ابو حنیفه و شافعی و محمد و حسن کجا بودند؟ تابعین و تبع تابعین و زُهَّاد و عبَّاد کجا بودند؟ ما و پدران ما کجا بودیم؟ انمه و فضات و فقهای ما کجا بودند؟ شما درباره اولی ها و آخری ها زبان طعن گشودید. چرا تاوان آنچه را که خود کردید به گردن دیگران می نهید؟ آنان همه رافضی بودند و شما هم بر منوال و روش ایشانید و از ایشان بهتر نیستید. عمرو بن حجاج که جناح راست لشکر کوفه را داشت، در جنگ صفین طلایه دار سپاه علی و در لشکر علی رئیسی مُطاع بود و عمر سعد که امیر سپاه سالار بود، در جنگ صفین با پسر عمویش هاشم المرقال بن عتبه بن ابی وقاص، جناح سپاه علی را داشتند و شمر ذی الجوشن که سر حسین را بُرید، آفتابه دار وضوی امام علی بود و علی، او و پدرش را که خطیب بودند، به رسالت نزد معاویه فرستاده بود تا میان اهل شام بیان کنند که معاویشایسته خلافت نیست و از مهاجر و انصار برای علی بیعت می گرفتند. خولی بن یزید که سر حسین را به شام بُرد نگهدارنده سلاح علی بود و سنان بن انس نخعی، شریک شمر در کشتن حسین، برادر زاده مالک اشتر بود.

اگر یکایک رؤسای قاتلان حسین را برشماریم دراز خواهد شد. خلاصه همه شیعی بودند، پیشانی ها را با سجده سیاه کرده بودند که ما نماز شب می خوانیم. پس آنچه شما کردید چگونه به گردن دیگران می نهید؟ ما عذر یزید و زیاد نمی خواهیم. آنها همه فاسق و ظالم بودند. ما چه کنیم؟ و ما چه گناهی داریم؟ اگر کردید شما شیعیان کردید. نوحه و واویلا به چه کار آید؟

اما جواب: آنچه به تفصیل در حق حسین بن علی شرح داده است، بخشی راست و بخشی دروغ است. آنچه قوم کوفه از همه انواع با وی کردند و شهادت حسین، بیشتر همان گونه است که شرح داده است، ولی شگفتا چقدر همانند است آنچه کوفیان با حسین بن علی کردند با آنچه مکّیان و مدنیان، از مهاجر و انصار، با عثمان بن عفان جمع کننده

قرآن، دامادِ سیدِ پیغمبران کردند! تو آن قوم را به هر نام که می خواهی بنام و هر لقب که می خواهی به آنان بده که بعد از عمر بن خطاب، پیران مهاجر، بزرگان انصار، سران قبایل و رؤسای ایشان چه از قبیله تیم و چه عدوی، چه مروانی، چه اموی همه هم زبان و هم قول شدند که امام بر حق بعد از عمر بن خطاب، برگزیده امت عثمان بن عفان است. او با رسول هجرت کرد، با دو دختر او وصلت کرد، با او با عهد و پیمان مهاجر و بیعت کردند و چون پیشوایی بر او قرار گرفت همان جماعت که با او بیعت کرده و عهد بسته بودند، از او برگشتند و عهد و پیمان شکستند و اولین کس از امت و صحابه که با عثمان مخالفت کرد، عبد الرحمن بن عوف الزهري بود؛ مسور بن مخربه را فرستاد و آن را بازستاند و میان مستحقان زکات قسمت کرد. (1)

همه کس شنیدن قصه مقتل عثمان را تحمل نمی کند، اما آورده اند که چون قوم جمع آمدند، طلحه که از دیدگاه این خواجه مصنف از گروه «عشره ناجیه» است، بر درِ سرای عثمان (2) در حضور قوم سر در گوش عَدِیس نهاده بود و راز می گفت. عثمان از بالا گفت: «هذا طلحه کما تری؛ اللّهم اکفنیه شرّه، فإِنَّه حمل علی هؤلاء و ألّهم؛ همان گونه که می بینید این طلحه است. خداوندا، مرا از شر او کفایت فرما که او این قوم را بر من تحمیل کرد و علیه من گرد آورد.» آنگاه نیار بن عیاض که از صحابه رسول بود، آمد و به عثمان سخنانی سخت گفت. شخصی از غلامان عثمان تیری زد و نیار بن عیاض را کشت. انصار جمع شدند و درخواست کردند که کشنده را به دست ما بسیار! عثمان گفت: من مردی را که به من یاری رسانده است، به کشتن نمی دهم.» بدین رو آتش در سرای عثمان نهادند و سه روز آب را بر روی او بستند؛ (3) چنانکه کوفیان بر حسین بن علی بستند. و عثمان از طلحه و زبیر و عایشه با فریاد آب می خواست ولی آبش ندادند. اما هرگز ایشان را نمی توان رافضی خواند!

ص: 377

1- ر.ک: تعلیقه 146.

2- همان.

3- همان.

امیر المؤمنین علی چون فریاد عثمان را شنید و بیچارگی او را دید، پیش آمد و گفت: «ایها الناس، ان هذا الذی تصنعون لا یُشبهُ أمرَ المؤمنین و لا الکافرین؛ لا تقطعوا عن الرّجل الماء، فإنّ الرّوم و الفرس لتؤسّر فتطعم و تسقی؛ (1) ای مردم! این کاری که می کنید نه شبیه به کار مؤمنان است و نه به کار کافران. آب را از این مرد دریغ نکنید. رومیان و ایرانیان هم که اسیر می گیرند، به آنان غذا و آب می دهند.» اما ناصبیان سنگ دل سخن علی را گوش نکردند و قطره ای آب به آن پیر ندادند. اما صحابه رسول و زنان رسول رانمی توان رافضی خواند!

آنگاه محمد بن ابوبکر صدیق از طریق دیوار سرای عمر و بن حزم انصاری همراه با کنانه بن بشر و ابن حمران و عمرو بن حمق (2) خزاعی و جماعتی از اهل بیعت اول پایین آمد و سر عثمان را که کنار زنش نائله، قرآن می خواند، بردند. (3) اگر شیعیان در آخر چنان معامله با حسین کردند، ناصبیان با عثمان چنین معامله در اول کردند. این خواجه جبری باید حال عثمان را با حال حسین قیاس کند تا شبهه از میان برود. همه آنان ناصبی بودند، چنانکه این جماعت که می گویند ما سنیان زاهدیم، سبیل هاشان را تراشیده بودند. آن پیر بزرگوار، شیخ المهاجرین و الانصار می گفت: ای مسلمانان از من چه خیانت دیده اید؟ نه مگر شما مرا به خلافت نشانده اید و با من بیعت کرده اید؟

ای طلحه، ای زبیر، ای عبدالرحمن، ای فلان، ای فلان، یاری ام کنید! ولی چون رافضیان کوفه التفتات نکردند و چون محمد بن ابوبکر با خنجری تیز به بالین او رسید، عثمان گفت: یا بن ابی بکر ان اباك لوراک لنهاک؛ اگر پدرت تو را بر این حالت می دید، تو را از قتل من نهی می کرد.

این می گفت: من خبر ندارم، آن می گفت: من خبر ندارم، آن می گفت: من بیعت

ص: 378

1- ر.ک: تاریخ الطبری، ج 3، ص 417؛ تاریخ مدینه دمشق، ج 39، ص 434؛ الغدير، ج 9، ص 228.

2- در قاموس گفته است: «حمق ککتف و عمرو بن الحمق صحابی.»

3- ر.ک: تاریخ طبری، ج 5، وقعة مقتل عثمان»، ص 131.

نکردم؛ چنانکه کوفیان در کربلا با حسین بن علی گفتند و کردند. و آن امام و صحابی بزرگ در حرم رسول - صلی الله علیه و آله - کشته شد. زنان و پردگیان او چون بردگان غور و غرچه، (1) اسیر و سرگردان شدند.

مهاجریان و انصار - اگرچه کوفی و شیعی نبودند - سر عثمان را در کنار قرآن بردند. در تاریخ محمد بن جریر طبری (2) که شیعی هم نیست، باید دید که کودکان مدینه آن خوار داشت که با کشته عثمان کردند، زیادت از آن بود که کودکان کوفه با مسلم بن عقیل و هانی بن عروه کردند. طبری می نویسد: هفت روز (3) تن او را رها نکردند. پس این خواجه جبری نگوید که در آن روز زین العابدین و باقر و صادق کجا بودند؟ مؤمن طاق و هشام بن حکم و شیخ مفید و سید مرتضی و ابو جعفر بابویه و ابو جعفر طوسی و حسکا بابویه و ابو اسماعیل (4) و امیرکا و عبدالجبار مفید کجا بودند؟ شیعیان قم و کاشان و آوه و ورامین و ساری و ارم کجا بودند؟ ما و پدران ما کجا بودیم؟ عجا که وی پس از پانصد سال زبان به نفرین و لعنت شیعیان دراز کرده است و می گوید: عثمان را تو کشتی. آیا من دشمن ابوبکر و عمرم؟ چرا گناه آنچه شما خوارج کردید بر دیگران می نهید؟ اگر نمی دانی که چه کسی کرد، بیا تا بگویم؛ همان جماعت که خلیفه را اختیار و با او بیعت کردند. برگشتند و او را کشتند. پس این خوارج باید قصه حسین را با قصه عثمان قیاس کنند تا شبهه ای برای هیچ جبری باقی نماند. نیز بدانند که اولاً از آن کوفیان جماعتی با حسین بن علی ماندند، چون مسلم بن

ص: 379

- 1- در برهان گفته است: «غور بر وزن مور، نام ولایتی است معروف، نزدیک به قندهار. و غرچه به فتح اوّل و جیم فارسی، ولایت غرچستان و نیز مردم آنجا را گویند.» و یاقوت گفته است: «بضم اوّله و سکون ثانیه، جبالّ و ولایة بین هراة و غزنة.»
- 2- در متن اصلی: در تفسیر طبری. ولی گویا مراد تاریخ طبری است که قضایای مذکور در متن به شرح و بسط کافی در آنجا تحت عنوان «مقتل عثمان» مذکور است.
- 3- آنچه طبری ذکر کرده سه روز است و شاید کلمه «هفت» محرف و مصحف از «سه» است و یا از تاریخ دیگر نقل شده است.
- 4- مجهول.

عوسجه و زُهَيْرِ بنِ قَيْنِ بَجَلِي و حبيب بن مظهر(1) و ابو ثَمَامَةُ صائِدِي و عبدالله عُمَيْرِ كَلْبِي با چهل تن از جان های پاک، همه مؤمنان معتقد، شیعیان مستبصر که جان های خود را تنها در راه خدا فدا کردند. اما از آن همه مهاجر و انصار که عثمان از همه آنها فریادری می کرد، یک تن به فریادش نرسید. نه با چوبی، نه با سنگی، نه با شمشیری. در حالی که حسین - علیه السلام - اگر چه کشته شد، کشتن او چون کشتن امیران بود و کشتن عثمان چون کشتن اسیران. پس شیعیان کوفه در قیاس با سنیان مکه و مدینه، ترک وفا کردند. و نمی توان این فصل را انکار کرد.

دلیل بر آنکه آن قوم که حسین بن علی را کشتند، نه شیعی بودند و نه مذهب ما داشتند، آن است که از آن روز تا امروز شیعه در روز روشن و آشکارا، پشت در پشت کشتگان حسین - علیه السلام - را کافر دانسته اند و می دانند و لعنت بر آنان را واجب می شمارند. ولی دلیل بر آنکه کشتگان عثمان مذهب همین خواجه مصنف را دارند، آن است که هیچ سنی جرأت ندارد که ایشان را کافر بداند یا لعنت کند. پس چون من کشنده حسین - علیه السلام - را کافر می دانم و این خواجه کشنده عثمان و حسین را مسلمان می داند، ادعاهای او در این مورد نادرست است. گفته است: «کشتگان حسین همه خدمت پدرش علی مرتضی کرده بودند.» کشتگان عثمان نیز خدمت ابوبکر و عمر کرده بودند؛ همچون محمد بن ابوبکر که بیان کرده شد.

گفته است: «سنان بن انس برادر زاده مالک اشتر و آفتابه دار وضوی علی در صفین بود.»(2) در محاسبه، به گمراهی بیشتر افتاده است؛ زیرا شَرَحِیل بن مدر از عبدالله بن

ص: 380

1- ساروی در توضیح الاشتباه گفته است: «حبيب بن مظاهر الأَسَدِي بضم الميم و إعجام الظاء و كسر الهاء. و في الخلاصة: ابن مظهر بضم الميم و فتح الظاء المعجمة و تشدید الهاء و الراء أخيراً و قيل: مظاهر مشكور قتل مع الحسين بكر بلاء. و يظهر منه التوقف في حركة الهاء من مظهر، لكن صرح ابن داود بكسر الهاء وقال: في الصحاح: المظهر بفتح الهاء مشددة: الرجل الشديد الظهر والمظهر بكسر الهاء اسم رجل.»

2- مصنف رحمة الله عليه در جواب خلط کرده است؛ زیرا معترض «شمر بن ذی الجوشن را صاحب وضوی علی علیه السلام شمرد، نه (سنان بن انس) را.

یحیی روایت کرده است که گفت: در آن جنگ پدرم صاحب وضو و صاحب آفتابه امیر المؤمنین بود. اگر پسر نوح پیامبر می تواند کافر باشد و یا بنا بر مذهب این خواجه مصنف، پدر پیامبر ما مصطفی - صلی الله علیه و آله - می تواند کافر باشد، مالک اشتر هم که شمشیر شیر خدا بود، می تواند برادر زاده ای خارجی داشته باشد. پس این موضوع موجب نقصان شیعه نمی گردد. مصنف نباید فراموش کند که آن جماعت که آن روز از حسین بن علی برگشتند و با عبیدالله گمراه یار شدند، چون امیر العراقین مختار بن ابو عبید ثقفی شیعی - رحمة الله علیه - به طلب خون حسین و آل حسین خروج کرد، بیشتر یاران او، همان جماعت بودند که از عبیدالله بن مرجانه برگشتند و باقی هم گرفتار شمشیر مختار شدند و او همه را به درکات جهنم فرستاد. (فَقَطَعَ دَائِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ؛ (1) پس واپسین بازمانده گروه ستمگران از میان برداشته شد. و سپاس خداوند پروردگار جهانیان را.)

گفته است: «کشدگان حسین علی شامی نبودند.» چنین نیست؛ زیرا اصول کار، همه شامی و یا از بصره بودند و بخشی حجازی و بخشی هم کوفی که بقیة السیف امیر المؤمنین بودند. عمر بن سعد بن وقاص نیز آن است که مصطفی - صلی الله علیه و آله - به پدرش از فعل بد وی خبر داده بود (2) و مادر عبیدالله بن مرجانه طاغیة معروف است که هفت مرد از مشاهیر قریش ادعا کردند که پدر او هستند. قرعه زدند، به نام ابوسفیان درآمد و او را «زیاد بن ابیه» (3) می خواندند و می نوشتند. و از کسی چون عبیدالله بی راه حرام زاده و بدکردار که پدری این گونه و مادری آن گونه دارد، چه انتظاری می توان داشت؟ و مسلم بن عمر و باهلی، مشاور و مدبر بنی امیه، همیشه دشمن امیر المؤمنین بود. منقذ بن مروه عبیدی، رازدار خال المؤمنین (ابوسفیان)، خارجی زاده است و آیا محمد بن اشعث جز این است که فرزند کسی

ص: 381

1- سوره انعام، آیه 45.

2- ر.ک تهذیب الکمال، ج 21، ص 357.

3- ر.ک: الاستیعاب ج 2، ص 523، الرقم 825؛ الإصابة، ج 2، ص 527، رقم 2994.

چون اشعث بن قیس است که یاور(1) عبدالرحمن بن ملجم، قاتل امام علی - علیه السلام - بود؟ و جاسوسِ قطامِ خارجی و پدرِ جَعْدَه است که حسن بن علی را کشت؟ و خود محمد بن اشعث اسیر کنندهٔ مسلم بن عقیل است. همه اینان خارجی و دشمنِ امیر المؤمنین اند. آیا هلال ملعون از خدمتکاران بنی امیه نبود؟ سرجون رومی(2) آیا زر خرید ابوسفیان نبود؟ معقل بدبخت(3) آیا غلامِ زیادِ حرام زاده نبود؟ همانندانِ او همه شامی و خارجی نبودند؟ عمر سعد، امیر عبیدالله گمراه، یزید پلید، از دریا و کشتی تا ناخدا، اسامی همه بر ما آشکار است، اما کتاب دراز و برای خوانندگان ملال انگیز می شود. پس همین قدر کافی است. گفته است: «یزید، عراق و خوزستان را به عبیدالله مرجانه داده بود.» هنگامی که

زاده هند، شاه و پسرِ مرجانه، امیر باشد، قسمت چنین می شود که عراق و خوزستان به عبیدالله بن زیاد رسد، ولی به پسرِ فاطمه زهرا که معصومه است و پدرش نور دیده آفرینش است، از همه عالم چندان زمین نمی رسد که در آن ایمن و مرفه بنشینند! (تِلْكَ إِذَا قِسْمَةٌ ضِيزِي؛ (4) آنگاه این تقسیمی ستمگرانه است.)

ص: 382

1- این کلمه در نسخ مشوش ضبط شده است؛ لیکن به طور قطع با «یاور» است که از روی قیاس برای متن اختیار شد و یا «ناصر» است و یا کلمه دیگری که مفید معنای کمک کننده و یاری دهنده و همکار و مددکار باشد. ر.ک: تعلیقه. 147

2- طبری در تاریخ خود (ج 4، ص 243) و ابن الاثیر در کامل التواریخ تحت عنوان «بعض سیر معاویه و اخباره و قضایه، و کتابه» ضمن حوادث و قضایای سال 60 هجری گفته اند «و کان کاتبه و صاحب أمره سرجون بن منصور الرومی.» و صاحب مجمل التواریخ (ص 397) گفته است: «وزیر و دبیر معاویه سرجون منصور رومی بود.» و خواندمیر در دستور الوزراء (ص 20) گفته است: «سرجون بن منصور الرومی در زمان حکومت معاویه و یزید متقلد قلاده وزارت بود.»

3- مفید رحمة الله علیه در ارشاد (ج 2، ص 45) ضمن ذکر قضایای مسلم بن عقیل گفته است: «و لما سمع مسلم بن عقیل مجیء عبید الله إلى الكوفة ومقاتله التي قالها وما أخذ به العرفاء والناس، خرج من دار المختار حتى انتهى إلى دار هاني بن عروه فدخلها فأخذت الشيعة تختلف إليه في دارها هاني على تسرر واستخفاء من عبیدالله و تواصوا بالكتمان، فدعا ابن زیاد مولى له يقال له معقل، فقال له: خذ ثلاثة آلاف درهم و اطلب مسلم بن عقیل.»

4- سوره نجم آیه 22.

گفته است: «کشندگانِ حسین بن علی شیعه بودند.» ندانسته است که شیعه او بنی همدان و بنی ثقیف و بنی مراد و بنی مذحج و بنی خزاعه بودند که هرگز نه برگشتند و نه عهد و پیمان شکستند، همچون سلیمان بن صُرْدِ خُزاعی و مُسَیَّب بن نَجَبَه و زهیر بن قین بجلی و حبیب بن مُظَاهِر و رفاعه بن شداد (1) و مسلم بن عوسجه اسدی و ابو ثمامه صائدی (2) و عبدالله بن عمیر کلبی و حرّ بن یزید ریاحی و سید القراء (3) و کنانه بن عتیق و سیف بن مالک و عمرو بن قرظه و عبد الرحمن بن عبد ربّه و مانند ایشان (4) که با دلیل و حجّت و بی تهمت و شبهه دیندار بودند، نه چنانکه سنانکِ آنسِ خارجی و خولی بن یزید مابون و زرعة بن شریک مطعون و شمرِ پیس (5) ملعون و مرّة بن منقذِ کلّ. اینان و مانند اینان مشتی اوباش فاجر و اشرار کافرند که دین خود را به دنیا، فروخته بدعت آموختند. (علیهم لعنةُ الله و الملائكة و الناس اجمعین؛ (6) نفرین خداوند و فرشتگان و جمیع مردم جهان بر آنان باد.)

اما آنچه این مصنف انتقال یافته از تشیع به تسنن گفته است: «اگر ما آن روز می بودیم از حسین بن علی پیروی می کردیم» و عذر خواسته است، انصاف این است که از قول و اعتقاد و قلم و تصنیفش در کتاب وی کاملاً پدیدار است که پانصد سال

ص: 383

- 1- سلیمان و مسیب و رفاعه بن شداد بجلی، از سران توّابین بودند. دو نفر اوّل در نهضت بر ضد یزید در عین الوردی به شهادت رسیدند و رفاعه زنده برگشت.
- 2- نام ابو ثمامه صائدی، عمرو بن عبد الله انصاری است.
- 3- مراد از سید القراء بریر بن خضیر همدانی مشرقی است که علمای سیر در حق او نوشته اند: «کان عابداً زاهداً قارئاً للقرآن، من شیوخ القراء و أقرأ أهل زمانه يعلم الناس القرآن وکان من عباد الله الصالحین وکان شجاعاً جلیلاً من أشراف أهل الكوفة.»
- 4- این نامبردگان، روز عاشورا در رکاب سید الشهداء علیه السلام به شهادت رسیدند و سعادت جاودانی یافتند.
- 5- در برهان قاطع گفته است: «پیس، به کسر اوّل و ثانی مجهول و سین بی نقطه، علتی است که آن را به عربی برص خوانند و کنایه از مردم خسیس و رذل هم هست. و پیست بر وزن کیست. شخصی است که علت برص و جُذام داشته باشد.» و اینکه شمر را به این وصف منّصف کرده، مأخوذ از کتب سیر و مقاتل است. ر.ک: بحار الأنوار، ج 45، ص 54 و 56؛ خوارزمی، مقتل الحسین، ج 2، ص 36؛ تاریخ مدینه دمشق، ج 23، ص 190 و ج 55، ص 16؛ البداية و النهاية، ج 8، ص 205؛ کنز العمال، ج 13، ص 672، ح 37714.
- 6- سوره بقره، آیه 161.

بعد از واقعه کربلا نوشته و بر حلال زادگی خود دلیل آورده است که آیا پیروی از حسینِ فاطمه کرده است یا از یزیدِ معاویه. «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ؛ (1) کردارها به نیت‌ها وابسته اند» و «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ انْسٍ بِإِمَامِهِمْ؛ (2) روزی که هر دسته را با پیشوایشان فرامی خوانیم».

با آنچه گفته آمد و باین جواب‌ها که داده شد، شبهه‌ها زایل گشت و از میان رفت. اینک فصلی مهم تر، به توفیق خدا و برکات مصطفی و آل او:

أولاً تقریری که این مصتّف از حکایات و دلایل کرد، وقتی درست است که خود را فاعل و انجام دهنده کردارِ خود بداند و نیک و بدِ خود را به خود حواله دهد و مدح ذمّ و ثواب و عقاب را وابسته به اعمال بداند و به جزا بر اساس اعمال اعتقاد داشته باشد تا اجازه داشته باشد کوفیان را شماتت کند که با حسین بن علی جفا و بدعهدی و فریبکاری کردند، و بتواند مکیان و مدنیان را در مخاطبه ای که با عثمان کردند، مُجْرِمُ شُمارد.

عثمان و حسین هر یک در قبول رنج و صبر بر بلا و نزول شهادت، در جاتی دارند. به اعتقاد این خواجه چه کافر چه مؤمن، چه ملحد چه موحد، چه موافق چه منافق، چه ناصبی چه رافضی، چه شیعی چه سنی، همه مجبور و ناگزیرند و همه از فعل نیک و بد میرایند. قدرتِ موجهه را خدا آفریده است. مکلف را در افعال خود اختیاری نیست و کافر قادر نیست که بت نپرستد. ابوجهل نمی تواند که ایمان بیاورد. ملحد چگونه می تواند مؤمن شود، در حالی که خدا او را به آن واداشته است و قضا چنین پیش آورده است و او مقهور است و بر خلافِ فعل و خواستِ خداوند کاری نمی تواند کرد؟ علی را خدا می کشد، عبدالرحمن بن ملجم بهانه است. عمر را خدا می کشد، ابولؤلؤ بهانه است. قتلِ حسین به رضا و قضای خداست...!

ص: 384

1- ر.ک: تهذیب الاحکام، ج 1، ص 83، ح 218، وج 4، ص 186، ح 518 و 51، شیخ طوسی، الأمالی، ص 618، ح 1274؛ صحیح البخاری، ج 1، ص 2.
2- سوره اسراء / بنی اسرائیل، آیه 71.

با این مذهب که مصنّف دارد، سزاوار آن است که کردارهای بزرگ را بر شیعیان حواله نکند و آنان را مُجرّم نخواند. و عجیب است که هر زنا و لواط که این خواجه می کند به اعتقاد او همه فعلِ خداست، اما آنچه شیعیان می کنند همه فعلِ خودشان است!

و عجیب تر آن است که دیگر باره اعتقادِ بدِ خود را فراموش کرده است. او معتقد است که باری تعالی مالک الملک است. اگر بخواهد این شیعیان را با این همه زشت گویی و لعین بودن و عیب هایی که دارند - البته به گمان وی - همه را به بهشت می فرستد و این خواجه ناصبی را با این کتاب که تصنیف کرده و توشه قیامتِ خود ساخته و با این مذهبِ نو که اختیار کرده است به دوزخ می افکند! زیرا به اعتقاد وی جزا بر اساس عمل نیست و خداوند مالک الملک است و در قرآن فرموده است: (و تُعَزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ؛ [1](#)) خداوند، هر کس را بخواهی گرامی می داری و هر کس را بخواهی خوار می گردانی. نیکی در کف توست.) کسی را که مذهب و اعتقاد این است، روا نیست که به مذهبِ مسلمانان طعنه بزند. باید که همه چیز را به مشیّتِ خداوند حواله کند تا ببیند خدا چه می خواهد! در قیامت چه پیش می آید! وگرنه خواجه باید که افعالِ خیر و شرّ را به کسی که مکلف است حواله کند، یا از مذهبِ نو دست بردارد و به مذهبِ اوّل خود برگردد و آن را به همه بگوید و بنویسد تا خلاف ساقط و شبهه زایل و وفاق حاصل شود. (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا؛ [2](#)) خدای را سپاس که ما را به این رهنمون شد.)

در این فصل و در جایگاه هایی دیگر، از طریق زشت گویی و سرزنش یاد کرده است که این طایفه (شیعه) روز عاشورا اظهارِ ناشکیبایی و زاری می کنند و رسم سوگواری را برپا می دارند و مصیبت شهدای کربلا را تازه می گردانند و قصّه می گویند

ص: 385

-
- 1- مأخوذ است از آیه (قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ).. (سوره آل عمران، آیه 26)
 - 2- سوره اعراف، آیه 43.

و علما سر را برهنه می سازند و عوام جامه را چاک می گردانند و زنان روی می خراشند و مویه می کنند.» از شدت کینه ای که به آل رسول دارد و از فرط دشمنی با اولاد بتول، آن اعمال را بدعت و ناپسند شمرده است.

همه می دانند که بزرگان و معتبران و پیشوایان هر دو فرقه از جمله اصحاب امام مقدم، ابوحنیفه و امام مکرم، شافعی و علما و فقهای هر طائفه - پشت در پشت - این سنت را رعایت کرده و این طریقت را پاس می داشته اند. خود شافعی که اصل است و مذهب منسوب به اوست، علاوه بر مناقب درباره حسین و شهدای کربلا، مرثی بسیار دارد و یکی از آنها قصیده ای است که این گونه آغاز می شود:

أبکی الحسین وأرثی [منه] (1) جججاها*** من أهل بیت رسول الله مصباحا

«بر حسین می گریم و برای سروری از خاندان رسول الله مرثیه می خوانم که چراغ [راه] است.»

در قصیده ای دیگر می گوید:

تأوب همی فالقواد کئیب*** و أرقّ نومی فالرقاد عجیب (2)

«غمم بازگشت و دلم غمگین است و خواب از سرم پریده، پس خفتن شگفت است.»

اصحاب ابوحنیفه و شافعی در مرثی شهدای کربلا، بی عدد و بی نهایت شعر دارند. پس اگر سوگواری بر امام حسین - علیه السلام - عیب است، نخست باید بر ابوحنیفه و شافعی و اصحاب ایشان عیب گرفت، آنگاه بر ما. سپس چون از آن بزرگان پایین تر بیاییم، در اصفهان می بینیم که خواجه ابومنصور ماشاده (3) که در مذهب سنت در عهد خود مقتدا بوده است، خود و پیروانش هر سال در

ص: 386

1- من تاکنون قصیده ای از شافعی که بر این وزن و قافیه در مرثیه سید الشهداء علیه السلام باشد، ندیده ام و کلمه «منه» نیز در مصراع اول باید باشد تا موزون و درست باشد و «من» در این قبیل موارد برای تجرید است، از قبیل «لقیت من زید (او بزید) أسداً.»

2- برای ملاحظه بقیه، اشعار، ر.ک: تعلیقه 148.

3- ر.ک: تعلیقه 149.

روز عاشورا این سوگواری را با فریاد و نوحه برپا می داشته اند و هر که دیده و دانسته باشد، انکار نمی کند. در بغداد که مدینه السّلام و دارالخلافة است، خواجه علی غزنوی حنفی(1) می دانست که این سوگواری را چگونه برگزار کند؛ تا به حدّی که روز عاشورا در لعنت کردن به سفیانیان بسیار می کوشید. یک بار در همین مجلس سوگ کسی برخاست و پرسید: درباره معاویه چه می گویی؟ او به آوازی بلند پاسخ داد: ای مسلمانان! این مرد از علی می پرسد که درباره معاویه چه می گویی؟ تو خود میدانی که علی درباره معاویه چه می گوید!

و نیز از امیر عبّادی(2) که علامه روزگار و مرد معنا و سلطان سخن بود، در حضور خلیفه عباسی المقتدی لا مر الله پرسیدند که فردا عاشور است، درباره معاویه چه می گویی؟ جواب نداد تا آنکه پرسنده سه بار تکرار کرد. بار سوم گفت: ای خواجه سوّالی مبهم می پرسی. نمی دانم که کدام معاویه را می گویی. این معاویه را که پدرش دندان مصطفی را شکست و مادرش جگر حمزه را به دندان کشید و خود او بیست و چند بار در روی علی تیغ کشید و پسرش سر حسین را برید؟ ای مسلمانان! شما درباره این معاویه چه می گوید؟ مردم از حنفی و سنی و شافعی در حضور خلیفه زبان به لعنت و نفرین گشودند.

این و مانند این بسیار است. سوگواری برای حسین در هر عاشورا در بغداد با نوحه و فریاد برگزار می گردد.

اما در همدان(3) اگرچه مشبّه(اهل تشبیه) غلبه دارند هر سال مجدالدین مذکر همدانی در موسم عاشورا برای حضور پرچم سلطان و لشکر ترکان به گونه ای سوگواری می کند که قُمیان به عجب می آیند. خواجه امام نجم بلمعالی بن ابی القاسم بُزّاری در نیشابور(4) با آنکه حنفی مذهب بود، این سوگواری را بسیار کامل برپا

ص: 387

1- ر.ک: تعلیقه 149.

2- ر.ک: همان.

3- برای تراجم این نامبردگان ر.ک: تعلیقه 150

4- همان.

می داشت و دستار از سر بر می داشت و نوحه می کرد و خاک بر سر می پاشید و بسیار فریاد و فغان می کرد. در ری که از مهم ترین شهرهای عالم است، آشکار است که شیخ ابو الفتوح نصر آبادی(1) و خواجه محمود حدّادی(2) حنفی و غیر ایشان در کاروان سرای کوشک و مساجد بزرگ از سوگواری و لعنت بر ظالمان، روز عاشورا چه کرده اند و درین روزگار ما هر سال خواجه امام شرف الائمه أبو نصر هسنجانی(3) در هر عاشورا و در حضور امرا و ترکان و خواجهگان و با حضور حنفیان معروف سوگواری می کند و همه موافقت و یاری می کنند. و این خواجه امام، واقعه کربلا را به گونه ای بیان می کند که دیگران نه می دانند و نه می توانند.

همچنین خواجه امام ابو منصور حفده(4) که در میان اصحاب شافعی معتبر و متقدم است، هنگامی که در ری حضور داشت، همگان می دیدند که او روز عاشورا این واقعه را در مسجد جامع سرهنگ بر چه طریق می گفت و درجه حسین را از عثمان برتر می دانست و معاویه را سرکش در برابر امام زمان خویش می خواند. قاضی عمده ساوه ای حنفی(5) که صاحب سخن و معروف است، در مسجد جامع طغرل با حضور بیست هزار آدمی این واقعه را به نوعی می گفت و این سوگواری را به گونه ای برپا می داشت؛ از سر برهنه کردن و جامه دریدن که پیش از وی مانند آن نکرده بودند. مصنف کتاب اگر اهل ری است، حتماً دیده و شنیده است.

خواجه تاج شعری(6) س حنفی نیشابوری را روز عاشورا در سال 555، بعد از نماز در مسجد جامع عتیق دیدند که چه مبالغه ای در سوگواری حسین بن علی - علیه السلام - می کرد، با اجازه قاضی و با حضور بزرگان و امیران، پس اگر سوگواری بر حسین - علیه السلام - بدعت می بود، چنانکه مصنف انتقالی گفته است، کسی چون آن مفتی اجازه نمی داد و پیشوایانی که نام بردیم روا نمی داشتند. این خواجه انتقالی اگر هم به

ص: 388

1- ر.ک: تعلیقه 150.

2- همان.

3- همان.

4- همان.

5- همان.

6- مجهول.

مجلس حنفیان و شیعیان نرفته باشد دست کم به مجلسِ شهابِ مشاط⁽¹⁾ که رفته است. شهاب مشاط در محرم هر سال، از مقتلِ عثمان و علی می‌آغازد و روز عاشورا به مقتلِ حسین بن علی می‌رسد. پیرای سال در حضورِ خاتونانِ امیران و خاتونِ امیرِ اجلّ این واقعه را به گونه‌ای بازگفت که مردمی بسیار جامه‌ها چاک کردند و خاک بر سر پاشیدند و همگان سر برهنه شدند و زاری‌ها کردند. حاضران می‌گفتند: زیادت‌ر از آن بود که به «زعفران جا» شیعیان می‌کنند.

اگر این علما و قضات این کار را با تقیّه و مداهنه و از بیم ترکان و خوف سلطان می‌کنند، به هر حال موافق با کردار شیعیان است و اگر با اعتقاد می‌کنند، برای این خواجه نقصان در ایمان وی محسوب میشود و می‌دانیم که در شهرهای خوارج و مشبّه (اهل تشبیه)، سوگواری برای حسین - علیه السلام - را روا نمی‌دارند و اجازه هم نمی‌دهند که حنفیان و شافعی‌ها و شیعیان از این سنت متابعت کنند.

می‌پندارم که این خواجه از این هر سه مذهب بیزار و خارجی است. پس باید که به خوزستان و لرستان که خوارج در آنجا هستند برود تا نبیند و نشنود؛ زیرا تعصّبی که او دارد در هیچ کس دیگر نیست؛ حال آنکه سوگواری برای حسین بن علی - علیه السلام - پیروی از قول خداست: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ)؛ ⁽²⁾ بگو برای این رسالت از شما مزدی نمی‌خواهم جز دوستداری خویشاوندان خود را.) و موافقت با گفته مصطفی است که فرمود: «مَنْ بَكَى عَلَيَّ الْحَسِينَ أَوْ أَبِي أَوْ تَبَاكَى وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ»؛ ⁽³⁾ هر کس بر حسین بگرید یا بگریاند یا بنماید که گریه می‌کند، بهشت بر او واجب می‌گردد.» تا هم گوینده و هم شنونده در رحمتِ خدای باشند و

ص: 389

1- این عبارت صریح است در اینکه مؤلف بعض فضایح الروافض، شهاب مشاط نیست؛ چنانکه استاد فقید عباس اقبال آشتیانی احتمال داده است. برای ترجمه شهاب مشاط، ر.ک: تعلیقه 151.

2- سوره شوری از آیه 23.

3- از احادیث مسلم قطعی الصدور است به نزد ما شیعیان. ر.ک: ثواب الأعمال، ص 84؛ ابن طاووس، اللهوف، ص 10؛ کامل الزیارات، ص 210، ح 300 و 303؛ بحار الأنوار، ج 44، ص 289، ح 29.

منکرش جز منافق و بدعت گذار و گمراه و خارجی و دشمن فاطمه و آل او و دشمن علی و اولاد وی نیست. (قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ؛⁽¹⁾ و سپاس خداوند را؛ بلکه بیشتر آنان خرد نمی ورزند.)

صد و سی هفت

آنگاه گفته است:

و این شیعیان بسیاری از فرزندان علی را به مخاطره افکندند، چون زید بن علی و یحیی بن زید و محمد بن عبدالله و ابراهیم بن عبدالله حسنی⁽²⁾ در باخمیری و حسین بن علی در فحّ و قاسم رسی و یحیی بن هادی و محمد بن قاسم صاحب طالقان و یحیی بن عمر حسنی و مانند ایشان را که به هر یک وعده می دادند که ما چنین و چنان می کنیم. آنان هر یک از این سادات علوی را از بهر آن می خواستند که به آشفستگی بخشی از دنیا رسیدگی کند و آن را بر طرف سازد یا امر به معروفی و نهی از منکری کند. او هم با این گفته های شیعیان مغرور می شد و خروج و قیام می کرد. ولی شیعیان همین که آواز شیعه اسبان سلطان را می شنیدند، سر خویشان می گرفتند و به راه خود می رفتند و آن علوی بیچاره را در دست دشمن وا می نهادند. او گرفتار می شد. خلفای آل عباس با آنان همان کاری را می کردند که سلجوقیان با همدیگر می کنند، یا او را می کشتند یا کور یا محبوس می کردند.

چون این چنین بود، ما در این کار چه گناهی داریم؟! گناه شیعه بیشتر از ماست. آیا نمی بینی هنگامی که زید بن علی بن حسین بر امیر عراق، یوسف بن عمر⁽³⁾ ثقفی که از سوی هشام بن عبدالملک حکومت می کرد، خروج کرد، شیعیان کوفه او را به مخاطره افکندند. چهل هزار مرد با او بیعت کرده بودند. قرار بود شب آدینه قیام کنند. بیست و یکم صفر سال 121 خروج کرد. در شب

ص: 390

1- سوره عنکبوت، آیه 63.

2- برای ترجمه سادات، مذکور ر.ک: تعلیقه 152.

3- برای معرفی امیر عراق، یوسف بن عمر ر.ک: تعلیقه 153.

تاریک در کوفه جنب و جوش افتاد. لشکر سلطان از یک سو و پیروان زید از سوی دیگر به جان هم افتادند. چون روز شد از آن چهل هزار، دویست و چند تن ماندند. مهترشان نصر بن خزیمه بود. دیگران همه گویی به زمین فرو رفته بودند. زید بن علی از نصر بن خزیمه پرسید: سبحان الله! آن قوم کجا رفتند؟ او گفت: هنگامی که از تو پرسیدند که درباره ابوبکر و عمر چه می گویی، و تو گفتی: من گواهی می دهم که پدرم زین العابدین به آنان تولا- داشت و می گفت: یرحمهما الله، کانا إمامین عدلین (یعنی خدا رحمتشان کند، آنان دو پیشوای دادگر بودند)، به این سبب تو را رها کردند. زید گفت: صدق رسول الله هم الرافض لهم خزی فی الدنیا والآخره؛ راست فرمود رسول خدا که اینان رافضی اند و در دنیا و آخرت ایشان را خواری باد.» آنگاه چون بر زید بن علی دست یافتند، تیری بر پیشانی اش آمد و کشته شد و پنهان در جویی دفنش کردند تا مروانیان ندانند، ولی با رهنمونی همین شیعیان پیکر او را به دست آوردند و به دار آویختند و زنش را هم به دست دشمن سپردند و دشمن دست های آن زن را که آستن هم بود، بریدند.

همه این کارها را شیعیان کردند. هم با علی، هم با حسن، هم با حسین، هم با اولاد او. همه اینان را شیعه کوفی کشته است. بی وفایی با زید بن علی را هم ایشان کردند و با هر یک از اهل بیت رسول خدای همین کار را کردند.

جواب این فصل را باید با گوش هوش شنید تا شبهه زایل شود و فایده، حاصل. آنچه از زید بن علی مظلوم - صلوات الله علیه - و از دیگر سادات - رضی الله عنهم - حکایت کرده است، شیعه اصولی ایشان را واجب الطاعه نمی دانند و خروج به سیف (قیام به شمشیر) را که زیدیه از شرایط امامت می شمارند، شیعیان اثناعشری از شرایط امامت نمی شمارند. شرایط امر به معروف و نهی از منکر هم تنها با داشتن لشکر و سپاه حاصل نمی شود، بلکه با تمکین و حصول شرایط هر فرد به تنهایی هم می تواند امر به معروف و نهی از منکر کند و بر یکایک مردم واجب است، اگر کشته شوند، خدا به ایشان بر صبر و رنجی که برده اند و قبولی مشقتی که کرده اند، ثواب های

عظیم وعده داده است: (وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ؛ (1) و خداوند را از آنچه ستمگران به جای می آورند غافل مپندار. جز این نیست که عذاب آنان را تا روزی که چشم ها در آن خیره می گردد، پس می افکند).

این مصنف قتل ایشان را به خلفای عباسی نسبت داده است و پیشتر این سادات را خود عبدالملک و هشام و ولید و یزید می کشتند که مروانی بودند. ندانسته است که آخرین خلیفه مروانی عمر بن عبدالعزیز بود (2) و اولین خلیفه عباسیان، ابو العباس سفاح. عدد اسامی همه خلفا و القاب ایشان را ما در کتاب البراهین فی إمامة أمير المؤمنين بیان کرده ایم، در سال 537 هجری قمری.

گفته است: «ایشان با فریب روافض فریفته می شدند.» پاسخ این است که آنان نمی بایست فریفته می شدند؛ زیرا آنان همه کامل و عاقل و بالغ و عالم و فاضل بودند. اگر هم زید بن علی - علیه السلام - به این دلیل که نفر اول بود، نمی دانست، بعد از وی دیگران باید از سرنوشت او پند می گرفتند. «السَّعِيدُ مَنْ وَعِظَ بِغَيْرِهِ؛ (3) خوشبخت کسی است که از دیگران پند بگیرد.» پس ملامت این خواجه به قیام کنندگان، بیشتر بر می گردد تا به شیعیان کوفه. اگر این مصنف این فصل از کتاب خود را برای نشان دادن بی وفایی شیعیانی نوشته است که با زید بن علی وفا نکردند، راست می گوید و بر خود او پوشیده نیست و در تواریخ هم خوانده است که دیری است مردم بد عهد و

ص: 392

1- سوره ابراهیم، آیه 42.

2- این عبارت مخدوش است؛ زیرا عمر بن عبدالعزیز نفر هشتم از چهارده خلیفه بنی امیه و بنی مروان است و آخرین آنان مروان بن محمد، ملقب به «حمار» است. و گویا «عمر بن عبد العزیز» اشتباهاً به جای «مروان حمار» یا «مروان بن محمد» ضبط شده است. و الله العالم.

3- حدیث بسیار بسیار معروف نبوی و علوی است که در صحیح مسلم (ج 8، ص 45) و سنن ابن ماجه (ج 1، ص 18، ح 46) و غیر آنها از کتب عامه از پیغمبر خاتم صلی الله علیه وآله و در نهج البلاغه (خطبه 86؛ الکافی، ج 8، ص 74، ح 29؛ الخصال، ص 621، ح 10) و سایر کتب معتبره شیعه از امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده است و از کثرت شهرت جاری مجرای مثل شده، حتی میدانی در مجمع الأمثال آن را جزء امثال ذکر کرده است.

بی وفا در جهان وجود دارند و مردم را می فریبند و به فتنه و آفت می افکنند؛ چنانکه طلحه و زبیر که از بزرگان مهاجر بودند و جزء اصحاب شورا و در برگزیدن جانشین پیامبر، مختار و صاحب نظر بودند، روز بیعت شورا با آن درجات رفیع، ندیدی که چه کردند! آمدند و به حيله و افسون امّ المؤمنین عایشه را که همسر پاکیزه رسول و دختر ابوبکر صدیق بود به مخاطره افکندند که بیا تا خون عثمان را طلب کنیم، زیرا دستور کشتن عثمان را علی بن ابی طالب داده است و کشتندگان او چون محمد بن ابی بکر و مالک اشتر در لشکر علی اند و دشمنی دیرینه خود را به او یاد دادند و هر چه امّ المؤمنین عایشه امتناع و انکار کرد، ایشان فریب را زیادتر کردند که نام تو بدین حرکت در جهان خواهد ماند و خون عثمان هدر نمی رود و علی و اولادش و پیروانش تا قیامت لاف نمی توانند زد. [امّ المؤمنین] عایشه گفت: با یک زن و شما دو مرد، این کار شدنی نیست، زیرا علی امام است و شمشیر و نیرو و لشکر دارد و در علوم دینی و احکام شرعی عالم ترین کس میان جهانیان است. هر قدر که امّ المؤمنین عایشه انکار بیش کرد، زبیر بن عوّام از سَر دشمنی با علی، بیشتر تکرار کرد تا آنگاه که دل او را نرم کردند و او را به مخاطره افکندند - چنانکه شیعیان کوفه، زید بن علی را - و با علی بن ابی طالب در افتادند و از مهاجر و انصار و از فرزندان مهاجران نخستین و انصار پیشین، چند هزار سوار و پیاده جمع کردند و سوگند خوردند و عهد و پیمان بستند که هم پشت و هم زبان باشند تا مسلمانان را از شرّ علی خلاص کنند و خون عثمان را که خودشان او را کشته بودند، به گردن علی بی گناه اندازند.

با این فریب کاری همسر رسول الله - علیه السلام - را که باری تعالی درباره همه آنان گفته بود: (وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى؛ [1](#)) در خانه هایتان آرام گیرید و مانند خویش آرایی دوره جاهلیت نخستین، خویش آرایی نکنید،) از خانه اش بیرون آوردند و در هودج نشانند و برخلاف طبع او به جنگ با علی

ص: 393

وداشتند. با آنکه رسول درباره علی خبر داده بود که: «یا علیُّ، حربُکَ حربی وِسَلْمُکَ سِلْمی (1)»، ای علی! جنگ با تو، جنگ با من و صلح با تو، صلح با من است.»

هنگامی که دو لشکر به دروازه بصره، در ماه های سال 36 هجری قمری، به هم رسیدند، امیر المؤمنین پنجاه و هفت ساله بود. ده ساله بود که بر پیامبر وحی آمد و بیست و سه ساله بود که پیامبر هجرت کرد و ده سال در مدینه در خدمت پیامبر بود و چون آن بزرگوار - علیه السلام - از جهان رحلت کرد، بیست و چهار سال و چند ماه، دوران خلافت ابوبکر و عمر و عثمان به درازا کشید و مدت خلافت امیر المؤمنین، پنج سال و چند ماه بود. اولین پیکار وی کنار دروازه بصره با طلحه و زبیر و همراهان آن دو بود. هنگامی که در شب نوزدهم ماه رمضان، چهل سال پس از هجرت، ضربت خورد، شصت و سه ساله بود، درست به اندازه مدت عمر مصطفی - صلی الله علیه و آله.

چون آن هر دو لشکر به هم رسیدند، آن شیر غران، امام متقیان، مبارز میدان ایمان، تیغ از نیام کشید و چنانکه در تواریخ مذکور است، ناکشین (عهدشکنان) را با شمشیر به لرزه درآورد و چون شیهه دلدل آن پُر دل به گوش ها رسید، چون برگ درخت خزان دیده فرو ریختند و بیشترشان کشته شدند و اندک تر گریختند. شتری که بر پشت هودج داشت، در آن میانه ماند و شرح آن قصه در این کتاب به تفصیل نمی توان گفت. نمی دانم چه شد که لشکر فراری شد و مردان گریختند و طلحه و زبیر کشته شدند.

پس شتر افتاد و هودج بر زمین آمد. امیر المؤمنین - علیه السلام - به عبدالله بن عباس و محمد بن ابوبکر - رضی الله عنهما - فرموده بود از شتر و هودج محافظت کنند تا چشم ناهل و بیگانه بروی نیفتد. این هر دو نزد هودج رسیدند. عبدالله بن عباس پسر عم مصطفی و شاگرد و هواخواه مرتضی بود و محمد بن ابوبکر، پسر صدیق و برادر صدیقه و خدمتگار و فرزند و چاکر علی بود. چون آواز این هر دو به

ص: 394

1- از احادیث متواتر در میان خاصه و عامه است. ر.ک: تهذیب الأحکام، ج 1، مقدمه، ص 10؛ شیخ مفید، الإفصاح، ص 128؛ شیخ طوسی، الأمالی، ص 364، ح 763؛ شیخ صدوق، الأمالی، ص 156، ح 150؛ خوارزمی، المناقب، ص 129.

گوشِ عایشه رسید و ایشان را دید، خوشحال و ایمن شد و گفت: «این قوم کجا رفتند؟ عهد و پیمان و سوگند را چه کردند؟ چرا مرا در این صحرای بیگانه رها کردند؟»

و الحق که این داستان، مانند داستان کوفیان است با زید بن علی. اما اگر کوفیان شیعی بودند و چنان کردند، اینان که شیعی نبودند، چرا چنین کردند؟ محمد بن ابوبکر و عبدالله عباس - رضی الله عنهما - گفتند: نگران نباش! اما بدان که آنان به دو سبب عهد شکستند و از تو برگشتند: یکی آنکه اینان ثبات قدم ندارند. یَجْتَمِعُونَ بَدْبَدْبَةً و یَفْتَرِقُونَ بِمَقْرَعَةٍ؛ با آوایی گرد می آیند و با ضربت تازیانه ای می پراکنند. و دیدی که با عثمان بن عفان چه کردند؟ سبب دوم آن است که تو در حق امیر المؤمنین علی و در فضیلت او از رسول، اخبار روایت کرده ای و این کلمات را به تو منسوب کردند: «إِذَا مَا التَّبَرُّ حُكَّ عَلَى الْمُحَكِّ (1) / تَبَيَّنَ غِشٌّ مِنْ غَيْرِ شَكِّ // فَفِينَا الْغِشُّ وَالذَّهَبُ الْمَصْفَى / عَلِيٌّ بَيْنَمَا شَبَّهَ الْمُحَكَّ». به این دو سبب تو را رها کردند که اینها ناصبی اند و علی را دوست ندارند. عایشه گفت: آه! برای من ثابت شد که این همان واقعه است که رسول خدا مرا خبر داده بود و این قوم ناکثین اند که سید - علیه السلام - گفته است: «وَإِنَّكَ تَقَاتِلُ بَعْدِي التَّائِبِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ» (2) تو پس از من با عهدشکنان جمل و با یاران معاویه و خوارج جنگ خواهی کرد.»

پس خواجه مصنف باید که این حادثه را با حادثه زید بن علی مقایسه کند که پیش از آن رخ داده است. بنابراین شیعیان از ناصبی ها آموختند و اول آنان بودند که چنین کردند. اگر عمر را کشتند، شما ناصبی ها کشتید و اگر عثمان را کشتند، شما کشتید و اگر به عایشه خیانت کردند، شما کردید. نگو ما کجا بودیم؟ اولی ها و آخری های

ص: 395

1- ابن شهر آشوب، المناقب، ج 2، 288؛ الثاقب في المناقب، ص 133، ح 122؛ ابن صباغ، الفصول المهمة، ج 2، ص 882 ترجمه شعر: «چون زر را به محک زنند، سره از ناسره شناخته خواهد شد. در میان ما نیز زر ناسره و زر ناب وجود دارد و علی علیه السلام میان ما، مانند همان محک است.»

2- از احادیث متواتر بین الفریقین است و احدی در آن شبهه نکرده است. ر.ک: شیخ مفید، الجمل، ص 35؛ معانی الأخبار، ص 204، ح 1؛ شیخ طوسی، الأمالی، ص 425، ح 952؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 201 و ج 6، ص 130 و ج 8 ص 218.

ما کجا بودند؟ هر روز جماعتی از دسته تو می آیند و بزرگی را به مهلکه می افکنند و مغرور می گردانند و سرانجام هم یا او را به کشتن می دهند و یا از دور او پراکنده می شوند و این عادت تو و پیشینیانِ توست که به بانگی جمع می شدند و با تازیانه ای پراکنده.

اگر این فصل در نظرِ خواجه مصنفِ شگفت انگیز می آید، از این نزدیک تر و روشن تر بیان می کنم تا هم نتواند انکار کند و هم شاید دست از سری ما بردارد:

معروف و مشهور است که سال ها به فضل و عقلِ مُسترشد بالله عباسی، خلیفه ای نبوده است. در عهد او جماعتی از نامعتمدانِ خوارج در صدد برآمدند که حرمت خاندانِ عباسیان را از میان بردارند. به اتفاق پیش او رفتند و گفتند: این سلطنت و

جهانداری و جهانبانی از مشرق تا مغرب را خلفا و پدرانِ تو داشته اند و دار الملک هارون و مأمون در مرو خراسان بود و سریرگاه به بغداد و در هر شهری از بلادِ عالم متولّی هایی به فرموده ایشان بود. ترکان صولت و قوّت و شوکتی نداشتند و این از روزگار قائم خلیفه پدید آمد که بساسیری او را اسیر کرد و برد و طغرل بزرگ رفت و او را باز آورد و ترکان قوّت گرفتند. اگر ملکشاه و محمد و برکیارق و سنجر قوّتی داشتند، مسعود را آن قوّت نیست؛ زیرا او به لهُو و طرب مشغول است و لشکر او همه به دل و جان با تو هستند که امروز امیر المؤمنین و خلیفه روزگاری. همین که پرچم فرازند تو از بغداد روی به همدان آورد، به هر منزل که برسی لشکر تو بیشتر و لشکر

مسعود اندک تر می شود و حتّی هیبت و فَرّ تو برای پیروزی کافی است. با این فریب او را به مهلکه افکندند و مغرور کردند - درست همان گونه که اصحاب جمل و شیعیان کوفه کرده بودند - و مُسترشد خلیفه لشکر جمع کرد و روی از بغداد به همدان نهاد. جاسوسانِ سلطان خبر آوردند که خلیفه روی به همدان نهاده است. او سلطانی ساکن و عادل و کاردان و رعیت دوست بود. در این کار با امیران و خواجگان مشورت کرد. همه گفتند: او به قوّت تو خلافت می کند و اگر جدّ تو نمی بود، این دولت و این اسم از خاندانِ عباسیان بر می افتاد و آنان خود استحقاق و لیاقت این خلافت و دولت را

ندارند. در لشکر تو هزار ابو مسلم هست. او را بردار و دیگری را به جای او بنشان تا نام تو در جهان بماند و روزگار تو تاریخی گردد. یکی از سرداران سلطان به نام عین الدوله خوارزمشاه که کاردان و با جُرْزه (1) بود، گفت: اگر پادشاه نمی خواهد که این کار را خویشان کند، من به اقبال تو تنها می روم. آن مستی بازاری غوغایی خارجی طبع ناصبی کردار گرسنه نامرد، هیچ منزلتی ندارند و همین که شیبه اسب ترکان را بشنوند، بی گمان سر خویش می گیرند و می گریزند؛ زیرا قاعده ایشان بر این است: یجتمعون بدبده و یفترون بمقرعة؛ به بانگی جمع می شوند و با تازیانه ای پراکنده می گردند. امیر پرنقش با زیار، (2) مقدمه لشکر بغداد و خوارزمشاه مقدمه لشکر سلطان بود. در مَرَج (3) به یکدیگر پیوستند و این در ماه ذوالقعدة سال 530 بود. (4) به محض آنکه شیبه اسب سلطان را شنیدند - چنانکه قاعده ایشان بود - همچون شیعیان کوفه گریختند و چنانکه کوفیان زید بن علی را تنها گذاشتند، این ناصبیان بی وفا موبک خلیفه را در میدان جنگ رها کردند و سر خویش گرفتند و گریختند. خلیفه اسیر و غریب و متحیر فرماند و در آن حالت ناامیدی به مهلهل گفت: اینان کجا رفتند؟ وزیر گفت: «یجتمعون بدبده و یفترون بمقرعة؛ اینان به بانگی جمع می شوند و با تازیانه ای پراکنده می گردند.»

ص: 397

1- در متن اصلی: «گُربز». در برهان قاطع گفته است: گُربز بر وزن هرمز، مگار محیل را گویند و به معنی دلیر و شجاع و زیرک و دانا و بزرگ هم آمده... و معرب آن جربز باشد و به کسر ثالث هم به نظر آمده است.»

2- مراد همان امیر معروف است که در زمان سلاجقه بسیار مهم و شاخص بوده و در تواریخ معتمده از وی به عنوان «یرنقش بازدار» نام برده اند. و در برهان قاطع گفته است: «با زیار با یای حطی بر وزن آبیار، برزیگر و زراعت کننده را گویند و میرشکار و صیاد را نیز گفته اند.» ر.ک: تعلیقه 57 و 155.

3- موضعی است نزدیک همدان، معروف به «دای مرگ». نص عبارت عماد کاتب در تاریخ سلاجقه (ص 177) این است: «فخرج صوبه من همدان و التقوا بمرج یقال له دای مرگ.» ابن الاثیر در کامل التواریخ (چاپ مصر، ج 1، ص 10) از این موضع به «دایمرج» تعبیر کرده است.

4- این جنگ در عاشر رمضان سال پانصد و بیست و نه بوده است، به تصریح عماد کاتب و ابن الاثیر و سایر مورخان

اگر به این خوارج بدعهد بی وفا اعتمادی می بود، پدران در خانه منزوی نمی شدند، بیرون می آمدند و مرزهای اسلام را مستحکم می کردند. وظیفه خلیفه همین است که حق مسلمانان را به آنان برساند و حق خود را بر خویش نیز نگاه دارد. ندامتِ مسترشد سودی نداشت و ملامت فایده ای نکرد. در خیمه ای به رسم محبوسان می بود و پشت دست را به دندان می گزید و بر آن جماعت که او را مغرور کرده و به مهلکه افکنده بودند، لعنت و نفرین می کرد. آنان که از دور او پراکندند، شیعه بودند؟ مُسترشد در آن خیمه می گفت: آخر من چه کردم که اینان از من برگشتند؟! گفتند: گمان اینان چنین بود که تو لعنت بر علی را که عمر بن عبد العزیز منع کرده و برداشته بود، باز خواهی گرداند. چون از اعتقاد پاکیزه و سیرت نیکوی تو دانستند که چنین نخواهی کرد و آن را روا نمی داری، از تو برگشتند و عهد و پیمان را شکستند؛ زیرا اینان ناصبی و دشمنان علی اند. از کسی متابعت می کنند که با علی دشمنی کند.

باری خلیفه در آن غصّه و بلا و محنت گرفتار بود تا ناگاه به دست ملاحده (اسماعیلیان) کشته شد؛ یعنی همانان که در معرفتِ خدا قول پیغمبر را مؤثر می دانند.

چون کشته شد در آذربایجان، به مراغه مدفون شد و قبرش در آنجا آشکار است. این کارها همه از شومی ناصبیان و خوارج است که به اول و آخر با ائمه و خلفا چنین معامله کردند. آنچه بعد از آن با پسرش راشد کردند نیز معلوم است. با ذکر همه آنها این کتاب مطول خواهد شد. (1)

این خواجه از آنجا که احوال زید بن علی و آن سادات را می داند، از این احوال نیز نباید بیگانه باشد و برای آنکه دلگیر نشود باید آنها را با یکدیگر قیاس می کرد و باید می دانست که در اول و آخر شیعیان این معانی را -از شکستن بیعت و کشتن امام و برگشتن -از ناصبیان آموخته و اقتدا به ایشان کرده بودند.

نیز می بایست که تنها به قاضی نمی رفت، که دیده و شنیده است که بگویند که حساب خانه با حساب بازار درست در نمی آید.

ص: 398

1- برای ملاحظه قصه مسترشد و راشد و کیفیت قتل آن دو، ر، ک تعلیقه 156.

بِحَمْدِ اللَّهِ وَمَنْهَ كَمَا هُوَ أَهْلُهُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَالْأَكْرَمِينَ مِنْ آلِهِ؛ وَسِپَاسِ خَدَاوَنْدِ رَا
آن گونه که او را سزاست و درود خداوند بر بهترین آفریده وی محمد مصطفی و بر خاندان گرامی اش.

صدوسی و هشت

آنگاه گفته است:

چون نوبتِ خلافت به مأمون رسید و فضل بن سهل ذوالریاستین و وزیر، چنان بر مأمون مستولی بود که دستِ خلیفه را بسته بود و مأمون نمی توانست هیچ حکمی بکند و توقیع و امضای فرمان ها با فضل بود و او بر آنها مُهر می نهاد و بر درم و دینار نام ذوالریاستین بود و شرق و غرب و فرمان لشکرها در تحتِ تصرّف او بود، او مأمون را واداشت که پرچم سیاه و لباس سیاه را رسم کند و نیز پرچم و لباس سبز را. و به او گفت: خلافت را به آلِ علی بده که حق ایشان است تا دنیا و آخرتِ تو به سلامت باشد. چرا تو باید از بهرِ فرزندانِ عبّاس که خویشانِ تو هستند، به دوزخ روی؟ حق را به دست صاحبانِ حق بسپار تا پیشِ خدایِ تعالی معذور باشی.

فضل بن سهل همه این کارها را از آن رو کرد که رافضی (شیعه) بود؛ همچنان که ابوالحسن فرات که وزیر مقتدر بالله عبّاسی بود و پیش تر گفته شد. سهل که پدر فضل بود، زنده بود و هنوز زرتشتی بود و شیعیان به پشتیبان فضل مستولی بودند و خلیفه در آشتین او بود. توافق کردند که خلافت را به علی بن موسی الرضا دهند. مأمون هر چه الحاح و اصرار کرد، رضا نپذیرفت؛ فضل بن سهل زیرا می دانست که آن محال است و از پیش نمی رود و رسول - صلی الله علیه

و آله - خبر داده بود. (1) و نیز می دانست که رافضی (شیعه) وفا نمی کند. پس قبول نکرد و با هزار جهد که مأمون کرد، ولایت عهد را نپذیرفت و دو سال ولیعهد بود و مأمون بدو شادمان بود و علویان مصدر اعمال سنّیه و بزرگ بودند. فضل بن سهل هر روز به خدمت علی بن موسی الرضا می رفت. روزی خلوت ساخت، آنگاه پنهان از همه گفت: من کار او را به اینجا رسانیدم که این سرکش را از آل و تبارش جدا و دشمن همه و دوستدار شما کردم. و این سخن و ماجرا در مرو بود. اکنون بیا تا او را بکشیم. اگر این کار را بکنی دولت برده ای، سپاه شرق و غرب در دست من چون مهره موم است. علی بن موسی الرضا گفت: لعنت بر تو باد! من نمی دانستم که کار شما رافضیان (شیعیان)

خدایی نیست، هوایی است. من چنین دشمنی با وی ندارم. او با من و تبار من کاری کرد که پدرانش با پدران من نکردند. از من می خواهی که من با او نیرنگ ورزم و کفران نعمت کنم؟ این، ما را نمی سزد و خدای تعالی این کار را روا نمی دارد. او تو را که پدرت در آتشکده های زرتشتیان بنّایی می کرد، بدین جارسانید که کلید ملک مشرق و مغرب را در دست داری و انگشتی سلطنت را در انگشت. آیا روا می داری که با او چنین کنی؟ چون قبول نکرد، فضل بن سهل از او ناامید شد. زرتشتی گری و شیعه گری و حساست نفس دامنگیرش شد. رفت و به مأمون گفت: چندان که من اندیشه می کنم، این نام از این خانه بخواهد افتادن و به وجود این علوی، مردم سر از اطاعت تو بیرون خواهند

ص: 400

1- گویا اشاره به کلام حضرت رضا علیه السلام است که در عهدنامه نوشته است: «و الجامعة و الجفر یدلان علی ضدّ ذلک.» (ابن شهر آشوب، المناقب، ج 3، ص 474؛ کشف الغمه، ج 2، ص 368؛ ابن صبّاح، الفصول المهمّه، ج 2، ص 1012؛ بحار الأنوار، ج 49، ص 153، ح 25). این مضمون به عبارات مختلف در کتب معتمده مذکور است. حتی محقق شریف جرجانی در شرح مواقف (ص 276، چاپ بولاق) گفته است: «و فی کتاب قبول العهد الذی کتبه علی بن موسی - رضی الله عنهما - إلى المأمون: إنک قد عرفت من حقوقنا ما لم يعرفه أبأوک و قبلت منك عهدک إلا أن الجفر و الجامعة یدلان علی أنه لا یتّم.» و این مطلب در تاریخ فخری و غیر آن نیز مذکور است و ما نیز در تعلیقات کتاب الإیضاح فضل بن شاذان (ص 461 - 469) به آن اشاره کرده ایم.

کرد و فرزندان عباس همه دشمن تو شده اند و در بغداد برای خلافت ماتم گرفته اند و چند هزار مرد از پسر عموهای تو با ابراهیم بن مهدی بیعت کرده اند. این کار فرجام نیک ندارد و علویان جهان را می کاوند و نیز می شنوم که این علوی حجازی قصد تو می کند و پنهانی شیعه را بر تو بیرون خواهد آورد و اولیای دولت تا علم و زهد و سیرت او را ببینند، تو در چشم ایشان خوار می شوی. مأمون گفت: چه کنم که جهان را به گونه نخست برگردانم؟ گفت: او را شربت می دهیم و می گوئیم که مرد. مأمون راضی شد. فضل بن سهل شیعی او را زهر داد و دگر باره در آفاق خبر دادند که لباس ها و پرچم ها را سیاه و علویان را معزول کنند.

اما این تزهات بی مغز که از سر بی انصافی گفته است، اگرچه ارزش پاسخ ندارد و کرا نمی کند،⁽¹⁾ بی پاسخ نمی توان فرو گذاشت. پس به ضرورت کلماتی. درخور و ساکت کننده خواهم گفت. به توفیق خداوند جلّ جلاله.

از اول تا آخر این فصل، بنا به گفته خود، مصنف، همه دلالت بر وفور دیانت و غایت امانت و عصمت رضا - علیه السلام - می کند و حجّتی است بر جهل و بی دیانتی و نامعتمدی و سست اعتقادی مأمون. اگر فضلا و عقلای اهل سنت بر معانی این کلمات که در این فصل آمده است واقف شوند، غرض مصنف را خواهند دانست و به بی اعتقادی او چگونه است.

اما آنچه با مبالغه در اول این فصل از فضل و رفعت درجات و قوت و شوکت و صولت و حرمت و وقار و تمکین و فرمانبری فضل بن سهل حکایت کرده است، عجیب است؛ زیرا در اول کتاب آورده است که شیعیان هرگز قدری و منزلتی نداشته اند. گویا آن تقریر خود را فراموش کرده و از سر غفلت به فضل و مرتبت هر

یک معترف شده است؛ تا جایی که می گوید: ابوالحسن فرات بر مقتدر خلیفه عباسی

ص: 401

1- در بهار عجم و آندراج گفته اند: «کرای فلان چیز نمی کند، یعنی لایق مراتب آن نیست. میرزا صادق گفته است: بیهوده چند محنت عالم توان کشید /عالم کرای این همه محنت نمی کند.

حاکم بود و جهان در دست او بود. همچنین می گوید که مأمون خلیفه را با استواری فضل و کثرت عقل و آن همه علم در ملک داری و خلافت به جمادی مانند کرده و کلید جهان بانی و خاتم ملک داری و خلافت را در دست فضل بن سهل نهاده و او را شیعه خوانده است. بحمد الله تعالی و علی رغم مصنف، ما خود در فصلی یگانه بیان کردیم که همیشه پرگار ملک داری در عرب و عجم بر محور شیعه چرخیده است و تکراراسامی ایشان بر ملال می افزاید. بیچاره مصنف، به شطرنج بازی می ماند که چون تنها باشد، بازی را آسان می بیند ولی با حریف چابک، اسیر خواهد بود. ندانسته است که هر کس که در خواب ببیند که دشمن را افکنده است، تعبیرش آن است که هرگز بر نمی خیزد. (1)

در فصلی دیگر گفته بود که شیعیان لقب نداشتند، ولی در فصل حاضر به لقب ذوالریاستین برای فضل معترف شده است. پس آن قول او نیز خطا بود.

اما آنچه به فضل بن سهل نسبت داده است، بیشتر دروغ محض و بهتان بی اصل است. همه بر این نظر اتفاق دارند که مأمون، عالم و عاقل و فاضل بود و در رأی و تدبیر و جهان داری دستی تمام داشت و اگر در او نسبت به رضا - علیه السلام - اعتقادی پدید آمد، از آن سبب بود که در احوال آخرت اندیشه داشت و از اخبار رسول و از طریق آیات قرآن دانسته بود که حق با آل مصطفی است. رضا - علیه السلام - را خود فراخواند و تمکین کرد، نه به گفته دگران. فضل بن سهل که مدد کرد، از آن کرد که خدمتگار و مشاور مأمون بود. اگر همه این کارها را مأمون به گفته فضل کرده بود، چرا چون دگر باره برخلاف آن گفت، مأمون انکار نکرد و گردش را نزد؟ اینکه بگوییم هر بار هر چه فضل بن سهل می گفت، مأمون بی دلیل و بینه می پذیرفت، نهایت نادانی است. اینکه فضل، پنهان از همگان به رضا - علیه السلام - گفته باشد: «بیا تا مأمون را هلاک کنیم»، اگر رضا به مأمون گفته باشد، بایست که مأمون فضل مجرم و

ص: 402

1- قاضی شوشتري رحمة الله عليه این تمثيل را از این کتاب فرا گرفته و در مجالس المؤمنین به کار برده است.

خائن را هلاک می کرد، نه رضای معصوم منزّه مبرّا را. اگر خود فضل گفته باشد که محال است. مأمون هم غیب نمی دانست. نمی دانم این خواجه مصنف از کجا خبردار شده است؟ چون هیچ کس جز فضل و رضا - علیه السلام - نمی دانست و نقلی دیگر هم در کار نبود و اگر نقلی بود چگونه برای مأمون نقل کرد و با کردار بد فضل چگونه روا داشت که رضا را شهید کند و با این آیه بسیار بیگانه بوده است که (وَلَا تَرْزُقْ وَأِزْرَةً وَزُرَّ اخْرَى؛ [1](#)) که هیچ کس گناه دیگری را بر عهده نمی گیرد.) پس در این کلمات باید خوب تأمل کرد تا فایده از آن به دست آید. اما آنچه درباره تغییر رنگ لباس و پرچم های عباسیان گفته است که مأمون بر اساس گفته فضل بن سهل فرمان داده بود، اگر بر حق بود، شیعه را نباید سرزنش کرد و رافضی خواند و بدعت گذار شناخت، و اگر آن تغییر باطل و به گفته این خواجه بدعت بوده است، مأمون در طول آن کار، چه به اجتهاد خود یا به تقلید از فضل، مبطل و بدعت گذار بوده است. نیز عجیب است که آن خبری را که مصنف در این کتاب از قول رسول - علیه السلام - آورده و گفته است که خلافت در بنی العباس تا قیامت خواهد ماند، مأمون با فضلی که داشت در حق خود نشنیده بود. گویی مصنف عالم تر است و شنیده و دانسته است! اگر خبر متواتر است، مأمون جهد کرده است به تقلید فضل، قضای خداوند را برگرداند و قول رسول را برگرداند و امامت را بر رضا مقرر دارد! این همه یا بر جهل و نادانی مأمون و بر فضل و دانش مصنف دلالت می کند و یا آنکه مصنف این خبر را به دروغ ذکر کرده است و مأمون عالم تر است و مصنف از سر جهل و تعصب آورده است. خواننده باید تأمل کند که در این باب کدام وجه

اولی تر است.

اگر رضا - علیه السلام - کشتن مأمون و خیانت به او را روا نمی دارد و مأمون به تقلید بی دلیل از فضل بن سهل روا می دارد که چنان سیدی را بی جرم و بی گناه زهر

ص: 403

دهد و بکشد، در حق او این آیه درست است که (وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِدًا فَجَزَاءُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا؛⁽¹⁾ اگر کسی مؤمنی را به عمد بکشد کیفر او دوزخ است که جاودانه در آن خواهد بود.) این نسبت ها (مخالفت با قول مصطفی و خلف وعده و خلاف عهد و نقض سوگند و تمکین از گفتار وزیر غاصب بدعت گذار گمراه و شکستن پیمان و کشتن رضا) که این مصنف به مأمون خلیفه داده است، همه دلالت بر ظالم و غاصب بودن وی می کند و بحمد الله به گفته همین خواجه، علی بن موسی الرضا - علیه السلام - میرا و منزه و بی گناه و مظلوم بوده است.

چون به انصاف تأمل شود معلوم می گردد که هر چه این خواجه مصنف گفته است، همه دروغ و بهتان و محال و بی اصل است. ندانسته است که برف بسیار با یک باران از میان می رود و شبیه آنجا اثر دارد که دلیل نباشد. خداوند تعالی ما را مدد کرد تا هر شبیه را که این مصنف آورده است، با دلیل باطل گردانیم.

با آنکه در کتب و آثار و تواریخ و نقل های درست آمده است که مأمون خود خواست که رضا - علیه السلام - را نزد خود بیاورد و امامت را بر وی عرضه کند، هر مأمون و نقش خردمندی می داند که هیچ وزیری جرئت ندارد که به خلیفه ای بدان فاضلی بگوید که دست از ملک و خلافت موروث و مکتسب بردار و آن را به دیگری بسپار. چنین گفته یا نوشته ای برای گوینده یا نویسنده آن، چه وزیر و چه غیر وزیر، خطر هلاکت دارد. پس مأمون خود او را نزد خود آورد. سپس چون جاه و فضل و علم و عفت و زهد و اجابت دعا و آثار رضا همه گیر شد، دستور داد تا رضا - علیه السلام - را زهر دادند. در همه تواریخ و آثار چنین است که رضا - علیه السلام - را مأمون کشت و تا اکنون کسی نگفته است که فضل بن سهل او را کشت،⁽²⁾ جز این خواجه که شیعه بوده و ناصبی شده است! هر کس که چنان جنایت بزرگی را بر فضل بن سهل ببندد، باید بر خود بخندد.

ص: 404

1- سوره نساء، آیه 93.

2- فضل بن سهل پیش از حضرت رضا به قتل رسیده است. ر.ک: تعلیقه 158.

همین قدر در جواب این کلمات کافی است. (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ؛ [1](#)) تا هر کس که نابود می شود، از روی برهانی باشد. و هر کس که زنده می ماند نیز با برهانی.)

صدوسی و نه

آنگاه گفته است:

و اگر این قائم که ادعا می کنید می آید، با او هم همین خواهید کرد؛ زیرا قائمتان بهتر از علی و حسن و حسین و علی بن موسی الرضا نیست و نشان دادم که با هر یک چه کردید. پس ظلم کنندگان به اهل بیت در حقیقت شماست و همه ملعون و مذمومید. هر وقت یک علوی خروج می کرد، در پس او یک شیعی باید می ایستاد و شمشیر می خورد. مسئله قائم را بنا نهادند تا از دست علویان خلاص شوند. اکنون چون نگاه کنی، هر چه بر آل رسول رفته است، از شیعیان برخاسته و هرگز آنان را جمالی نبوده است.

پاسخ به این سخنان مکرر و ترهات فریبنده مشتی عوام ناتمام، این است که «البادی اظلم؛ [2](#) آغازگر ستمگرتر است.» دیگران، این گونه رفتارها را از ناصبی ها آموختند که با عمر و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر و یزید و عبیدالله و مقتدر و مسترشد و راشد کردند، از کشتن و برگشتن و مخالفت عهد و پیمان و خوارداشت و دروغ و ریشخند؛ چنانکه به تفصیل بیان کرده شد. این سنت زشت را ناصبی ها بنا نهادند و «مَنْ سَنَّ سُنَّةَ سَيِّئَةٍ، فَعَلَيْهِ وِزْرُهَا وَ وِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ [3](#)) هر کس سنت بدی بر جای نهد، گناه آن و گناه هر کس که به آن عمل کند، تا قیامت بر گردن اوست.»

ص: 405

1- سوره انفال آیه 42.

2- ر.ک: تحف العقول، ص 412؛ الصراط المستقیم، ج 3، ص 49؛ العوالی الالاکی، ج 4، ص 57، ح 203؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 18، ص 369.

3- از احادیث مسلمة بین الفریقین است به طوری که احدی در آن خدشه نکرده است. ر.ک: صحیح مسلم ح 3، ص 87؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 74، ح 203؛ مسند ابن حنبل، ج 4، ص 357، سید مرتضی، الفصول المختارة، ص 136؛ مکارم الأخلاق، ص 454؛ الصراط المستقیم، ج 3، ص 80 مجمع البیان، ج 1، ص 186.

این نیز که به دروغ ادعا می کند که شیعیان واپسین کرده اند، وزر و وبالش همه به گردنِ ناصبی های اولین است؛ یعنی عبدالرحمن بن ملجم، شریک بُرک بن عبدالله (1) و عمر و بن بکر تمیمی، در قتل امیر المؤمنین و هر سه از خوارج و جان در برده از شمشیر امیر المؤمنین و هر سه بازمانده از نهروان و متولّی آن کار، زنی از خوارج به نام قُطام، مُشاور اشعث بن قیس، ناصبی کهن، شریک در قتل امیر المؤمنین - علیه السلام با عبدالرحمن ملجم - لَعْنَةُ اللَّهِ - نیز شیب بن بَجْرَه (2) و وَزْدان بن مجالد، هر سه جبری مذهب و از خوارج - علیهم لعنة الله و لعنة اللاعنین - و حسن بن علی را جعه دختر اشعث بن قیس زهر داد. پدرش هم قَسَم بنی امیّه، برادرش محمّد بن اشعث، ندیم عبیدالله با مشورت مروان به دست ایسُونیه کنیزک عبدالله بن عمر. زهر را معاویه از دمشق فرستاد و با نظر عمر و عاص (3) و به فتوای شُرْحبیل (4) و با حضور ابوهریره انجام یافت. باید تاریخ را با دقّت کامل خواند تا شبهه ای نماند.

لعنت بر فرستنده و آورنده و دهنده و مُشاور و مدبّر آنان باد و بر آن کس که عذر ایشان را بپذیرد. آنان که زبان را به ادب نمی جنبانند و می گویند همه این کارها به اراده رضا و قضای خدا بوده و از نظر آنان این آیه بی اثر است که می فرماید: (وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ؛ (5) خداوند برای بندگان ستم نمی خواهد.) حسین بن علی - علیه السلام - را برخلاف نظر و خواست این، مصنّف، سلطان وقت، یعنی یزید بن معاویه با کینه جنگ بدر دستور داد، بکشند؛ زیرا در آن جنگ علی - علیه السلام - خویشان او را کشته بود.

ص: 406

-
- 1- «بُرک» بر وزن صُرْد، لقب حجّاج بن عبدالله تمیمی، ضارب معاویه است در شب قتل امیر المؤمنین علیه السلام ر.ک: تعلیقه 159.
 - 2- در تاج العروس گفته است: «و شیب بن بجره محرّکه شارك عبد الرحمن بن ملجم - لعنة الله تعالى - في دم أمير المؤمنين و يعسوب المسلمين، علي بن أبي طالب كرم الله وجهه و رضی عنه.» تحقیقی در باب ایسُونیه در سابق گذشت
 - 3- عمر و عاص در سال 43 هجری مرده است. پس این نسبت مصنف رحمة الله علیه له به وی، اشتباه است.
 - 4- شُرْحبیل بر وزن خُرْعبیل، از اسمای اعلام است.
 - 5- سوره غافر، آیه 31.

وعجیب است اگر این سخن یزید به گوش این خواجه نخورده باشد: (1)

لیت أشیاخی بیدر شهدوا*** جزع الخزرج من وقع الأسل

لأهلوا واستهلوا طربا(2) همان طور که مرحوم محدث ارموی در پانویس فرموده است، اصل شعر از ابن زبَعری است که پس از جنگ احد سروده است. در این جنگ، مشرکان بیش از 20 تن از سران خود را از دست دادند ولی چون کشته شدگان مسلمان به هفتاد تن رسیده بود، ابن زبَعری آن شعر را به تلافی هفتاد کشته مشرکان در جنگ بدر سرود. ناگفته نماند که فقط بیت اول از ابن زبَعری است و مصراع «ثم قالوا یا یزید لاتشل» و بیت های دیگر از یزید است. (گرمارودی)

-
- 1- این دو بیت از اشعار ابن زبَعری است که یزید به آنها تمثل کرده و بسیار معروف و مشهور و مستغنی از شرح و بیان است.
 - 2- الاحتجاج، ج 2، ص 34؛ شیخ صدوق، الأمالی، ص 231، ح 242؛ روضة الواعظین، ص 191؛ تفسیر القمی، ج 2، ص 86؛ تاریخ الطبری، ج 8، ص 187؛ ابن هشام، السیرة النبویة، ج 3، ص 646، الفتوح، ابن اعثم، ج 5، ص 129. *** ثم قالوا یا یزید لاتشل

داد حضرت رضا را با انگور زهر آلود شهید کردند. تقی و تقی از دستِ معتصم و مستعین و مستعان در مانده بودند و حسن عسکری همچنین آواره بود. شرح احوال ایشان در کتب بسیار است. یادکرد همه در این کتاب نمی گنجد.

پس اگر مهدی غایب است، از آن رو است که خائف است.، چون خوفش زایل شود، ظاهر خواهد شد، و این اتفاق همه اصحاب حدیث است، و در تفسیرها ظاهر و در تاریخ ها مشهور و در عقل مقرر و در قرآن مذکور و در نقل و اخبار مسطور است.

چون این خواجه نزولِ عیسی را قبول دارد و به آن معترف است، خروج مهدی را چرا انکار می کند؟ از امت هر کس اقرار کرده، به هر دو اقرار کرده و آن که انکار کرده، هر دو را انکار کرده است. این خواجه مصتّف، چرا به یک نیمه اقرار و نیمه دیگر را انکار می کند؟! اقرار کردن تنها به بازگشت عیسی، ترسا شدن است. و باش تا صبح دولت این خواجه بدمد که شادمانی و خرّمی (1) او از پس خواهد رسید! خواجه ای که بیست و پنج سال شیعه بوده و در میانه ناصبی شده است و به آخر دعوی ترسایی کند!

اما آنچه گفته است که: «هر وقت یک علوی خروج می کرد، در پس او یک رافضی باید می ایستاد و شمشیر می خورد. مسئله قائم را بنا نهادند تا از دستِ علویان خلاص شوند»، این سخن از اعتقادات خود او بیرون می آید؛ زیرا هر ناصبی باید در پشت پیشوای گزیده مردم بایستد و آماج شمشیر باشد. این مسئله را بنا نهادند تا خلفا از خانه بیرون نیایند. از همین رو خلفای عبّاسی ملازم حرم بغداد بودند و «مقتدر» که از این حرم بیرون آمد، ترکش کردند و کشته شد و چون «مسترشد» بیرون آمد، از دور او گریختند تا کشته شد و هنگامی که «راشد» خارج شد، او را به تیغ اسماعیلیان ملعون سپردند تا کشته شد. خدا کند که دیگر بیرون نیایند، زیرا این خواجه طاقت شمشیر ندارد.

ص: 408

1- گویا «خرمی» منسوب به مذهب بابک خرّم دین است.

این مسئله را کنار نهادند تا از دستِ عبّاسیان خلاص شدند. اکنون چون نگاه کنی هر چه بر خلفا و بنی عبّاس رفته است، از اوّل تا آخر همه از ناصبیان بوده است که آنان را برای اقدامی مغرور می کردند، ولی به وقتِ مدد و نصرت می گریختند، تا اینکه نیمی از جهان را امامانِ علوی گیلان فرو گرفتند و در آن حدود خطبه و سگّه به نام خود کردند و محروم رها کردند، و همه از سستی و نافرمانی و بدعهدی ناصبی ها بود.

باید پرسید چه فرق است میان این مطلب که قائم غایب است و از او راحتی به اهلِ قم نمی رسد و اینکه خلیفه حاضر است ولی اهلِ شام و گیلان از و محروم اند؟ این حضور از آن غیبت عقب تر است و اگر شمشیر و نیرو و یاری سلاطین آل سلجوق و امرا و ترکانِ جهادگر - نَصَرَ رَهُمَ اللَّهُ عَلَى الْكُفْرَةِ وَالْمُلْحِدِينَ - نبود، چه می شد؟! امید است این خواجه چون این جواب و معارضات را بخواند، ماهیت سست مذهب خویش را بداند. والحمد لله ربّ العالمین.

صد و چهل

آنگاه گفته است: «این شیعیان همه دغل کارند.»

جواب این است که با این عیار و معیار که این خواجه دارد، یعنی جبر و تشبیه و دروغ آرایی و بی اعتقادی به عدل و توحید و نبوت و امامت، دغل کار اوست. اما چون در مذهبِ او نیرنگ و تلبیس در ادلّه رواست، باید معتقد شد که این کار دغل کاری نیست و درست است، لیکن خدای تعالی به صورتِ دغل به او نشان می دهد و آنچه در نظر او درست می نماید، دغل است! ولی هنگامی که این خواجه به رستاخیز می اندیشد و می بیند که (يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ)، [\(1\)](#) روزی است که رازهای پنهان در آن آشکار می گردد، در می یابد که عدل و توحید، علوی است و جبر

ص: 409

و تشبیه، اموی؛ زیرا علی - علیه السلام - فرموده است: «العدلُ و التَّوْحِيدُ علویَّان و الجبرُ و التَّشْبِیْهُ أمویَّان.»⁽¹⁾ و چون به رستاخیز بیندیشد در می یابد که دغل کار آن است که خدای عادل را ظالم و پیامبران معصوم را فاسق و عاشق، و ائمه را جایز الخطا و معرفت و شناخت خداوند را از طریق شنیدن روایت، واجب بدانند و نیرنگ و تلبیس ادله را روا دارد.

پیامبران را باید صادق و امین و ائمه را منصوص و معصوم دانست و معرفت به خدا را باید بر اساس دلیل و از طریق عقل، و تلبیس ادله را باید محال و تکلیف ما لا یطاق را قبیح دانست. والحمد لله رب العالمین علی صحّة اعتقادنا و ثبوت اعتمادنا؛ سپاس خدا را، پروردگار جهانیان، از اعتقاد درست و استوار برخورداریم.

صد و چهل و یک

آنگاه گفته است:

آن روز که رسول - علیه السلام - به مسجد قبا نماز آدینه گزارد، جبرئیل فرمان این نماز را آورده بود و فضیلت این نماز را می گفت. پیامبر - علیه السلام - شادمان شد، جبرئیل گفت: در امت تو جماعتی خواهند بود که لقب آنان رافضی است. آنان این نماز را به جای نمی آورند و از فضل جمعه و جماعت محرومند و نشان ایشان آن است که به این همسر تو نسبت ناشایست می دهند. و اشاره به عایشه کرد. رسول - علیه السلام - گفت: ألا لا جمع الله شملهم؛ خدا پراکندگی آنان را فراهم نیاورد.

اما جوابی که هر با انصاف بخواند، شبهه اش برطرف شود و مقصود خود را دریابد و دروغ و بدکرداری و کمی امانت این خواجه را بداند، این است که آن خبر از اخبار

ص: 410

1- سید مرتضی رازی رحمة الله علیه در تبصرة العوام (چاپ استاد فقید عباس اقبال آشتیانی، ص 176)، در آخر ترجمه فرقه چهاردهم از اهل سنت گفته است: «و از اینجاست که امیرالمؤمنین علی علیه السلام می فرماید: التوحید و العدل نبویان و التشبیه أمویان.»

آحاد است و هیچ راوی معتمدی ندارد و در کتب معتبر مذکور نیست و به اعتقاد ما اخبار آحاد موجب علم و عمل نمی شود و این مسئله در مذهب شیعه اصولی معلوم و مفهوم است. دیگر آنکه از کجا مسلم است که شیعیان نماز آدینه نمی گزارند؟ در مذهب ابو حنیفه، نماز جمعه در شهری منعقد می شود که اصناف پیشه وران و صنعت گران در آن شهر موجود باشند و اگر یکی از صاحبان حرفه در آن شهر نباشد، وجوب نماز جمعه نیز ساقط می گردد. در مذهب شافعی باید که چهل تن حاضر باشند تا نماز آدینه واجب گردد و اگر کمتر باشند واجب نمی شود. در مذهب اهل بیت - علیهم السلام - چنان است که چون هفت تن باشند، دو رکعت نماز آدینه بعد از خطبه واجب می گردد. پس وجوب نماز آدینه در مذهب شیعه از مذهب فریقین مؤکدتر است. اگر با نبودن یک تن از اصناف، مثلاً غربالگر، رواست که وجوب نماز آدینه ساقط شود، اگر شیعیان بگویند: در نبودن امام معصوم وجوب نماز آدینه ساقط است، روانیست؟

بحمد الله و المنة در همه شهرهای شیعه این نماز برقرار است و با خطبه و اقامه شرایط برگزار می شود؛ چنانکه در دو مسجد جامع در قم و دو مسجد جامع در آوه و یک مسجد جامع در کاشان و یک مسجد جامع در ورامین و در همه بلاد شام و دیار مازندران برگزار می گردد و انکار آن از نادانی است.

گفته است: «رسول دعا کرد: آلا - لا جمع الله شملهم؛ خدا پراکندگی شان را فراهم نیاورد.» در نظر برخی فقها اقل جمع، سه است و به نزدیک برخی، دو. پس گویی خداوند دعای رسول را اجابت نفرموده است؛ زیرا در مسجد جامع شیعیان و سادات، از پنجاه هزار تا ده هزار نفر و در هر مجلسی از دو سه هزار نفر تا پانصد نفر و بیشتر و کمتر جمع می شوند. پس اولی تر این است که بگوییم رسول - صلی الله علیه و آله - چنین دعایی نکرده است، نه آنکه بگوییم رسول دعا کرده و خدا اجابت نکرده است! زیرا جمع شیعه برخلاف در خواست و دعای رسول با کثرت و قوت و شوکت

و نور و انبوهی و زینت موجود است. رسول منزّه است از مانند

نکرده است و اگر این خواجه برخلاف این نظر را آرزو می کند، بهتر است جمع شیعیان را ببیند تا در حسرت این آرزو بمیرد.

گفته است: «جبرئیل، سید را گفت: در امت تو جماعتی است که لقب آنان رافضی است.» عجیب است که جبرئیل و رسول این مسئله را نمی دانستند که - بنا بر مذهب مصنف - رافضیان بیچاره در اختیار مذهبِ رفض ناچار و ناگزیرند و خدای تعالی ایشان را جبراً و به قهر شیعه کرده و آنان برخلاف اراده و قدرت او نمی توانند شیعی نباشند. قضای ازلی سرنوشت ایشان را چنین کرده است و دعای رسول غلط و طبق این اصل و این قاعده، آیه (وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) (1) عبث است!

گفته است: «رسول دعا کرد: آلا لاجَمَعِ اللهُ شَمْلَهُمْ؛ خدا پراکندگی شان را فراهم نیاورد.» دلیل بر بطلان این، قول آن است که رسول آن روز که در مسجد قبا نماز می گزارد، هنوز به مدینه نرفته بود و واقعه عایشه و دروغ منافقان درباره او، پدید نیامده بود. بنابراین چگونه رسول از جبرئیل شنیده بود که هر کس به عایشه ناشایست بگوید، مبطل و رافضی است؟ بعد از آن بود که منافقان بر عایشه دروغ نهادند و آن حادثه در مدینه و بعد از هجرت و بعد از وجوب نماز آدینه پیش آمد و رسول دلگیر و ناراحت شد و عایشه را به خانه پدرش فرستاد. بنا به گفته این خواجه، پیامبر می بایست جبرئیل را باور می داشت و سخن منافقان را قبول نمی کرد و دلگیر و ناراحت نمی شد و عایشه را به خانه ابوبکر نمی فرستاد؛ زیرا جبرئیل به او گفته بود: «رافضیانند که به او نسبت ناشایست می دهند و دروغ می گویند و دوستش ندارند.» از اینجا معلوم می شود که این خواجه دروغ گفته است. پیش از حادثه جبرئیل جرئت ندارد که رسول را خبر کند و خود نمی داند؛ زیرا علم غیب را جز خدا نمی داند.

باری؛ شیعیان نه به عایشه و نه به هیچ زنی از زنانِ مصطفی - صلی الله علیه و آله - و انبیای دیگر تهمت نمی زنند و همه مؤمنان و مؤمنات را دوست دارند و درباره آنان

ص: 412

1- سوره فاطر، آیه 18؛ سوره انعام، آیه 146؛ سوره اسراء، آیه 15؛ سوره زمر، آیه 7؛ سوره نجم، آیه 38.

جز نکونمی گویند و خدا به فضلِ خویش شیعیان را مذمت نمی کند و دعای رسول رامستجاب می داند. ولی این خواجه در همه نقل های خود کاذب و بدفعل و بی امانت است. او در اول کتاب خود نوشته است که «مذهبِ شیعه را صد و پنجاه سال است که بنیاد نهاده اند»، ولی در فصل حاضر در همین کتاب می گوید: «آنهاکه در عهد رسول دروغ بر عایشه نهادند، رافضیان بودند.» پس رفض (شیع) مذهبی نوپا نیست!

بنابراین باید بدانیم که این خواجه هر چه گفته و نوشته است، همه دروغ و بهتان است و با این حجّت ها همگان شبهه های او را باطل می دانند. و الحمد لله رب العالمین. (وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ).

صد و چهل دو

آنگاه گفته است:

فصل دیگر. بدان ای برادر که مذهبِ شیعه به خانه ای می ماند که دارای چهار حدّ است: حدّ نخست، به جانب جهوداست، زیرا شیعیان در زبونی به جهودان می مانند و نسبت به همه چیز چون جهودان انکار دارند و همه چون جهودان به رمز و تعریض و اشاره با هم سخن می گویند و شعار ایشان چون جهودان لعنت است و مانند آنها از موسی و هارون پیروی می کنند و دشمنِ محمد و عیسی هستند و به سبب دوستی جهودان جفا می کشند و درباره موسی و هارون و بنی اسرائیل چیزی ادعا و نقل می کنند که آنان نگفته اند. همچنین شیعیان با ادعای پیروی از علی فرزندان، از ایشان آنچه نگفته اند، روایت می کنند و در دوستی ایشان مذلت می برند و لعنت می شنوند و به ابوبکر و عمر و به همه بزرگان دین دشنام می دهند و زشت می گویند.

اینکه گفته است: «مذهب رافضی به خانه ای می ماند که چهار حدّ دارد»، قیاسی نادرست و مشابهتی بی اصل است و روشن خواهیم کرد - إن شاء الله - که اعتقاد چه کسی به جهود و ترسا بیشتر مانند است. اما نقداً جواب ساکت کننده این است که بر عقلا و عرفا معلوم است که حدود خانه، بیرون از خانه است و اگر نقصان و خللی در

ص: 413

حدود باشد، به اصلِ خانه مربوط نیست. پس اگر خانه پیغمبری معصوم چون نوح و لوط و محمد - علیهم السلام - به خانه جهود و گبر و کافر و ترسا محدود باشد، به نزد عاقلان موجب مذمت آنان نیست و نقصان جهود و ترسا و مشرک بودن به نبوت و رسالت و عصمت و به درجه نوح و لوط و عیسی و موسی - علیهم السلام - باز نمی گردد. باید سرای نبی و امام و همه مؤمنان از این صفات مذمومه خالی باشد، زیرا او حاکم خانه خوداست، نه حاکم حدود آن. پس اگر در حوالی سرای مؤمنی مطیع در چهارسو شراب بنوشند و زنا و کارهای بد و ناشایست کنند، ولی آن مؤمن در آن میانه آن کارها را ناپسند بداند و انجام ندهد، عقلاً و شرعاً هیچ گناهی بر او نیست و در ایمان او نقصانی و خللی ایجاد نمی شود، بلکه باید او را مدح گفت که در آن میانه اوست که ایمان دارد و طاعتِ خدا را به جای می آورد.

پس اگر به گمان این مصنف حدود سرای شیعه محدود به آن چهار حد است، باز هم معلوم است که از آن بحمدالله برای شیعه نقصانی نیست و در اعتقاد و مذهب موحدان شیعه خللی نمی رساند و ایمان پاکیزه ایشان در آن میانه روشن و آشکار است: (مِنْ بَيْنِ قُرْبٍ وَ دَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِّلشَّارِبِينَ؛ [1](#)) از میان سرگین و خون [در چارپایان]، شیری ناب [بیرون می آوریم] که گوارای نوشندگان است.)

آخر این فصل ما به توفیق خداوند و به اقبالِ مصطفی و به برکاتِ مرتضی، فصلی روشن بیان خواهیم کرد و در آن نشان خواهیم داد که جبری بودن به سرایی مانند است که چهار ایوان در داخل دارد، نه در خارج. و شرح هر یک را إن شاء الله با دلیل بیان می کنیم تا این خواجه دلتنگ نباشد!

گفته است: «حدّ نخست به جانب جهود است، زیرا شیعیان در زبونی به جهودان می مانند.» جواب آن است که معلوم نیست که مقصود او از زبونی چیست. آیا منظور او این است که شیعه در بازارها و محافل حرمتی ندارد؟ اگر چنین است، باید بگویم

ص: 414

که همهٔ عقلا می دانند که همیشه به خلاف این بوده است و پوشیده نیست که در همهٔ اوقات در نیشابور که از بزرگترین شهرهای خراسان است، سید اجلّ ذخر الدّین (1) و پدرش بالاتر از همهٔ علما و فضّات و ائمّه هر دو فرقه نشستند و همه سلاطین و پادشاهان ایشان را محترم و مکرم داشته اند و اسباب تجمّل و حشم و خدم ایشان معلوم است. به تدریج که فروتر آیی در سبزوار، آیا سید اجلّ، همیشه از والی و شحنه و قاضی و ائمّه جماعات، محترم تر و در نشست و برخاست و فرمانروایی و مقبول بودن قول از همه پیشتر نبوده است؟ در جرجان آیا کسانی چون سید شرف الدّین ماضی و ناصر الدّین و نور الدّین و سید منتهی و اکنون سید اجلّ جمال الدّین و سید مشید الدّین، همیشه دارای قدر بلند و مقبول القول نبوده اند و نیستند؟ در استرآباد آیا کسانی چون سید نظام الدّین و سادات دیگر از درگذشتگان و باقی ماندگان چون سید صدر الدّین سمرقندی و کمال الدّین استرآبادی و معین الدّین و غیر ایشان، همگان در همه روزگاران محترم و معظّم نبوده اند و نیستند؟ ملوک مازندران چون شهریار و قارن و گردباز و اسپهبد علی و شاه شهید رستم بن علی در جهاننداری و قلعه گشایی و لشکر کشی و دشمن کُشی و فضل و بذل و عقل و عدل و جهاد از آفتاب معروف ترند و مقبول درگاه سلاطین و خویشان آل سلجوقند و آن خاندان در مازندران برقرارند. خداوند مازندران را با آنان آبادان گرداناد.

سادات ساری سید حسن و اولاد او شرف الدّین و تاج الدّین و قطب الدّین و بهاء الدّین، همه با علم و فضل و شرف و نسب عالی و مال و جاه بودند و هستند و بر کسی پوشیده نیست. و خواجه امام ابو جعفر امامی و خاندان او و نیز در همه اطراف جهان از ملوک و سادات و علما و وزیران و در شهر ری که از امّهات بلاد عالم است در عهد مرتضای قم که کسی نبود که بتواند بر او تقدّم یابد. و معلوم است که علمای هر دو فرقه هر جمعه به سلام مرتضی می رفتند و از وی عطا می ستاندند و سلطان در وقت

ص: 415

1- ترجمه این سید بزرگوار و پدر والاتبارش در فصل 72 گذشت، (رجوع شود به صفحه 240 در چاپ دار الحدیث).

انزوای او به سرای او می رفت و نظام الملک با آن همه عظمت هر سال چند بار به سرای او می رفت. چنین سیدی، زبون نیست. و در عهد سید کامل حسنی چه کسی جرئت داشت که بر وی برتری جوید؟ و در عهد سید شمس الدین، رئیس شیعه، شاید این مصنف دیده باشد که در همه محافل و مجامع سال های دراز از اصحاب ابوحنیفه و شافعی، کسی بالاتراز او نشست و نتوانست بنشیند؛ زیرا عماد الدین کبیر (1) منزوی بود و قاضی القضاة، ظهیر الدین (2) و رؤسا و ائمه در جانب دیگر می نشستند و این خواجه مصنف می داند که با وی چگونه زندگانی کردند.

و از بیست و دو سالگی سید اجل شرف الدین مرتضی که از مکتب و مدرسه درآمد، تا امروز چه کسی از سادات و علما و قضات و اصناف بزرگان در شهرهای عراق و خراسان و در هر دو پایتخت جرئت کرده است که بر وی تقدّم و برتری جوید؟ و با جوانی و کودکی، در محافل پادشاهان همیشه واسطه کسانی چون قاضی حسن استرآبادی و عماد محمّد وزان بود و آنان به او تقاخر می کردند.

در همه عراق هم باید همین گونه حساب کرد تا معلوم شود که آنان همیشه غالب و محترم و بزرگوار بوده اند، تا به حدّی که ناصر الدین ابو اسماعیل قزوینی - رحمة الله علیه - در درگاه خواجه قوام الدین وزیر حاضر بود. خواجه امام ابو منصور ماشاده به آن بارگاه رفت و احترام گزارد و بازگشت؛ زیرا بالاتر از ناصر الدین نتوانست بنشیند. پس نمی دانم چه کسی زبون بوده است؟

و این بزرگان با این حرمت و رونق و جاه چگونه به جهودان شبیه بوده اند؟! پس آن ادعا بیرون از اندیشه مصنف جبری مذهب جایی ندارد.

اگر مقصود وی از این زبونی آن است که چون بزرگ مردی از بازاری بگذرد و یک بی عقل، بی ادبی و نادانی کند و آن بزرگ به او جواب ندهد و اعتنایی نکند، آن را زبونی بخواند، از غایت جهل و کمال بی دانشی است و نقصان عقل؛ زیرا ندانسته

ص: 416

1- مراد عماد الدین ابو محمد حسن استرآبادی، قاضی ری است. ر.ک: نقض، ص 206 (چاپ دارالحدیث).

2- گویا مراد ظهیر الدین پسر عماد الدین ابو محمد حسن استرآبادی است. ر.ک: تعلیقه 81.

است که حلم و فروتنی و سکون و صلاحیت و خویشتن داری، سیرت و طریقت پیغمبران و طریقت امامان و صفت مؤمنان است، نه جهودان؛ چنانکه خداوند در قرآن از احوال سید اولین و آخرین - صلی الله علیه و آله - حکایت می کند. بزرگان قریش و کفار مکه، یعنی کسانی چون پدر خالد بن ولید که او را سیف الله نامیده اند! و پدر عمرو عاص که او را رشید این امت گفته اند و غیر ایشان بر اساس قول خود این خواجه ناصبی، سلاهی (1) ناچه بر پشت نازنین وی می نهادند و سنگ بر پای مبارکش می زدند و ابوجهل که این خواجه او را به شیر مردی در اول کتاب وصف کرده است، پیامبر را شاعر و ساحر می خواند و پیامبر از غایت بزرگواری بر این جفاها صبر می کرد و هر چند بیشتر جفا کردند، او ساکن تر و حلیم تر و بردبارتر بود و می گفت: «اللَّهُمَّ اهْدِ هؤُلاءِ القَوْمَ، فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ؛ (2) خداوندا این گروه را راهنمایی فرما، زیرا آنان نادانند.»

پس بنا به گفته این خواجه، جهودان آن روزگار بایست پیامبر را چون خویشتن زبون می دانستند؛ زیرا این شکیبایی ها زبونی بود؛ چنانکه عادت و سیرت جهودان است و چنانکه این خواجه جبری شیعه را استهزا می کند، آن قوم شوم محمد مصطفی را استهزا می کردند. پس برای تسلی دل عزیز او آیه نازل شد که (وَلَقَدْ اسْتَهْزَى بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ؛ (3) پیامبران پیش از تو را نیز استهزا کرده اند.) ولی ایشان صبر و حلم می کردند؛ (فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعِزْمِ مِنَ الرُّسُلِ؛ (4) پس شکیبیا باش! همانگونه که پیامبران اولو

ص: 417

1- منتهی الإرب: (سلی بالقصر، پوستی که بر روی بچه روید و آن را به فارسی یارک خوانند و جمع آن اسلاء است.) در برهان قاطع گفته است: «یارک، بچه دان را گویند عموماً و به عربی مشیمه خوانند و پوستی نازک که بر سر و روی بچه شتر پیچیده است و آن را به عربی سلا می گویند خصوصاً.»

2- ر.ک: ابن شهر آشوب، المناقب، ج 1، ص 166؛ تفسیر مجمع البیان، ج 2، ص 385 و ج 4، ص 279؛ تفسیر الرازی، ج 1، ص 235 و 255 و ج 2، ص 27 و ج 31، ص 214؛ تاریخ مدینه دمشق، ج 62، ص 247؛ ذکر أخبار إصبهان، ج 2، ص 149.

3- سوره انعام، آیه 10 نیز ر.ک: سوره رعد آیه 32 و سوره انبیاء، آیه 41.

4- سوره احقاف، آیه 35.

العزم(1) شکیبایی ورزیدند.) پس به قول این خواجه همه انبیا چون جهودان زبون بوده اند! و جبرئیل به مصطفی - صلی الله علیه و آله - خبر می داد که تو در این معانی به انبیا اقتدا کن و طایفه ای هستند که در طریقت به تو اقتدا می کنند: «هُم شِيعَةٌ و شِيعَةٌ اهل بَيْتِكَ؛ آنان شیعه تو و شیعه اهل بیت تو هستند.» بار خدایا، صفت آن قوم از اُمَّت من که در این طریقه از من متابعت می کنند، چیست؟ آیه می آید (وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا؛(2) هرگاه نادانان با آنان سخن سر کنند پاسخی نرم گویند.)

پس این خواجه دگر باره کور شده است که حلم و فروتنی و صبر بر بلا و سکوت و سکون در برابر جفا را که اقتدا به اقوال و افعال مصطفی و همه انبیا و اولیاست، به سیرت و زبونی جهودان مانند می کند. اگر کسی بی ادب یا خربنده ای بدنسب،

مقتدایی را دشنام دهد و او التفاتی نکند، او اقتدا به مصطفی و به همه انبیا و اولیا کرده است و به زبونی و به جهود شبیه نیست. بی شک این خواجه با این دلیل لال می شود و این گفته های بد همه برای او در قیامت وبال و سبب نکال است. و (ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ؛(3) و این زبانی بزرگ است.)

گفته است: «شیعه دروغ نقل می کنند؛ چنانکه جهودان از موسی و هارون.» دگر باره از مذهب بد و راویان نامعتمد و تزویر جبریان کهن و مذهب تراشان خویش بی خبر بوده است که چند هزار روایت به دروغ بر صحّت جبر و قدر و تشبیه از ابوبکر و عمر و عبدالله بن عمر و از بزرگان صحابه نقل کرده اند، در حالی که آن بزرگان از آنها آگاهی نداشته اند. اخبار درست مورد اعتماد با آن روایات نادرست نامعتمد بی اصل که در جبر و تشبیه و اثبات رؤیت خداوند و صعود و نزول خدای تعالی نقل کرده اند، معارضه می کند. شرح همه در این کتاب نمی گنجد.

ص: 418

-
- 1- گرمارودی: پیامبران مؤسس ادیان بزرگ و دارای کتاب آسمانی عبارت اند از: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد - صلوات الله علیهم اجمعین (ر. ک، المیزان، ذیل سوره احقاف، آیه 35)
 - 2- سوره فرقان، آیه 63.
 - 3- سوره حج آیه 11.

گفته است: «ما فرزندان خود را حسن و حسین نام می‌نهیم ولی شیعه ابوبکر و عمر و عثمان را بر فرزندان خود نام نمی‌نهند.» دروغ محض است و بهتان بی اصل؛ زیرا بسیاری از شیعیان، فرزندان خود را ابوبکر و عمر و عثمان نام نهاده‌اند. در شهرهای عراق و خراسان برخی از معروفان شیعه، راویان ائمه بوده‌اند که حتی نامشان یزید و معاویه بوده است؛ مانند یزید جعفری (1) و معاویه بن عمّار و غیر ایشان. سَر همه شیعیان خود امیر المؤمنین است که فرزندان خود را ابوبکر و عثمان نام نهاد و ابوبکر و عثمان در کربلا شهید شدند و از عمر بن علی نسل و ذُرّیّه بسیار برجا مانده است. اگر اغلب

حسین و محمّد و علی و حسن و موسی و جعفر و مهدی و حیدر و ابوطالب و حمزه و مانند این نام می‌نهند، اقتضای طبیعت آدمیان است که در خورش و پوشش مُباح آن چیزی را بیشتر می‌خورند و می‌پوشند که بیشتر دوست دارند و طبعشان بدان مایل تر است. در چیزهای مُباح کسی نمی‌تواند به مردم امر و نهی کند. اگر فرضاً دو هم‌خانه باشند که یکی بیشتر آش سر که دوست دارد و دیگری حلوا، آن یک نمی‌تواند این یک را به نزد قاضی ببرد و عیب جوئی کند که تو چرا آش سر که نمی‌پزی و نمی‌خوری؟ یا آن دیگری بگوید: تو چرا حلوا دوست نداری؟ یا چرا کنیز را می‌پسندی، نه زن آزاد را؟ اگر کسی مانند این سخن‌ها بگوید و مانند این کارها بکند، عاقلان از او نمی‌پسندند؛ زیرا اینها همه از کارهای مباح و موقوف بر خواست طبع و اراده مردم است و هر کس آن چیز را اختیار می‌کند که دوست تر دارد.

همچنین اختیار کردن نام فرزندان از واجبات نیست و از مُباحات است ولی مردم بنا بر سنت، بیشتر نام‌های محمّد و علی و حسن و حسین را بر فرزندان خود می‌نهند.

پس اگر شیعه نام‌های محمّد و علی و حسن و حسین و حمزه و جعفر و ابوطالب و عقیل و حیدر و موسی و مهدی را دوست تر دارند و به پیروی از سنت نام آنان را بر

ص: 419

1- گویا مراد جابر بن یزید جعفری معروف است. پس اطلاق، از قبیل «جریر طبری» است بر محمد بن جریر طبری.

فرزندان خود می نهند، گناهی نکرده اند و نه این خواجه انتقالی و نه هیچ جبری و اهل نام گذاری، تشبیه دیگر نباید به آنان تعرّض و بدگویی کند. مثال این مسئله چنان است که مردی که مذهب ابو حنیفه دارد و پسر خویش را ابو حنیفه نام نهاده است، شافعی مذهبان سلاح به دست گیرند و به در سرای او روند و بگویند: این نامگذاری، بر دشمنی با شافعی دلالت دارد! یا اگر شافعی مذهبی، نام شافعی را بر پسر خود بگذارد، حنفیان با وی خصومت کنند که این کار بر عداوت با ابوحنیفه دلالت دارد! این معنی را هیچ عاقلی روا نمی دارد. پس اختیار نام علی و حسن و حسین برای فرزندان نیز بر عداوت با ابوبکر و عمر و عثمان دلالت نمی کند.

در اینکه شیعه این جماعت از صحابه را بیشتر دوست می دارند، هیچ شبهه نیست، ولی در این هم شبهه ای نیست که به صحابه بدگویی نمی کنند و آنان را دشمن نمی دارند؛ زیرا آنان سابقان اول اند و مهاجران و یاوران پیامبرند و در قرآن آمده است که خداوند از کسانی که به نیکی از آنان پیروی کرده اند، خشنود است: (الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ يَأْخُذُونَ بِاللَّهِ عَنَّهُمْ). (1)

و اما در اینکه در ری و قم و کاشان و برخی شهرهای دیگر، نام ابوبکر و عمر و عثمان را بر فرزندان خود کمتر می نهند، شکی نیست و سببی دارد و عجیب است که این سبب، برای این مصنف، با آن همه ادعا روشن نیست و اگر روشن است، آن را به دلیل دشمنی با امیرالمؤمنین می پوشاند؛ نظیر آن مفتی محتشم که در عهد سلطان ملکشاہ و برکیارق، فتوا داد که فاطمه، علی داشت که شایسته نبود او را جز به علی بدهند! (كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا؛ (2) سخنی بزرگ از دهانشان بیرون می آید. آنان جز دروغ نمی گویند.) در حالی که آن نه علی، بلکه عصمت و طهارت بود؛ زیرا چگونه می توان معصومه را جز به معصوم، به همسری داد؟

آن پیر دانشمند متعصب، به تلبیس با ترکان، چنین فتوا داد که این شیعیان از سر

ص: 420

1- سوره توبه آیه 100.

2- سوره کهف، آیه 5.

دشمنی با صحابه، نام پسران خود را ابوبکر و عمر و عثمان می نهند و فرزندان را به نیت ایشان، کافر و ملحد و حرام زاده می خوانند و نامشان را می برند و اشاره به فرزندان خود می کنند، ولی غرضشان صحابه بزرگوارند! او شیعه را به طمع بازارچه و کالا و دانگانه، (1) چنین سرزنش می کرد؛ تا جماعتی از شیعه که نام فرزندان خود را به تبرک صحابه و اقتدا به امیرالمؤمنین علی، ابوبکر و عمر و عثمان نهاده بودند، برای او رشوه ببرند. و چون حال و کار به اینجا کشید، شیعیان از خواجه علی عالم و ابوالمعالی امامتی فقیه و شمس الاسلام حسد کا و ابوطالب بابویه و سید رئیس محمد کیسکی نظرخواهی کردند. (2) این بزرگان گفتند: چون در این کار، شما را سرزنش می کنند، این تبرک را ترک کنید و این اسامی را که سنت است بفرزندان خود نگذارید تا کسی را بر شما سخنی نباشد. سرانجام در نتیجه آن گفته و فتوای پیر دانشمند ولی متعصب، این طریقه زایل و منقطع شد و وزر و وبال آن به گردن آن خواجه مفتی افتاد.

مصنّف انتقالی چون این احوال را می داند باید شیعیان را به سبب ترک این اسامی، سرزنش نکند و تهمت نزند تا گنه کار نگردد. و الحمد لله ربّ العالمین.

گفته است: «شیعه، عادت دارد که چون جهودان بیشتر بهتان بزند.» انصاف این است که هر مسلمان حنفی و شافعی و شیعی که با انصاف و پی جویی در مجموعه کارهای این خواجه، نظر کند و نوشته های او را تا آخر بخواند، ثابت خواهد شد که چهار دانگ از آنچه گفته و نوشته است، دروغ و بهتان و تهمت و تعصب و عداوت و بغض است، و اوست که پیر و جهودان است و او بیشتر از هر کس به ایشان شبیه است. اگرچه پیشتر رافضی بوده و اکنون ناصبی شده است، انصاف این است که مذهب جهودان و ملحدان را خالص می داند. خدای تعالی او را به هر چه گفته و نوشته است مکافات دهد. (إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ؛ (3) گرفتن او، دردناک سخت است.)

ص: 421

1- در برهان قاطع گفته است: «دانگانه، آن باشد که جمعی چون خواهند به سیر و گشت روند، هر یک زری بدهند تا از آن سرانجام خوردنی و مایحتاج سیر کنند.)

2- ر.ک: تعلیقه 30.

3- سوره هود، آیه 102.

بر رسول - علیه السلام - دروغ بسته است که «یهودُ هذه الامة الرافضة؛ شیعه، یهودی این امت است.» خدای تعالی می داند که رسول از گفتنِ مانند این سخن، منزّه، است و این گفته در هیچ کتابی مسطور نیست و هیچ محدثی آن را ذکر نکرده و این بیچاره خود را مشمول این خبر بی شبهه کرده است که رسول - علیه السلام - فرمود: «من کذبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ؛ (1) هر کس دانسته و به عمد بر من دروغی ببندد، خداوند او را در آتش می نشاند.»

و آن خبر که آورده است، در حَقِّ شیعه صدق نمی کند؛ زیرا آنان قائلان به عدل و توحیدند و مُقرّان به نبوّت و امامت و معترفان به کتاب و سنّت و شریعت هستند. رافضی نه آن است که او را می خوانند، آن است، که هست؛ زیرا تُرک ماهر و را بسا زنگی می خوانند و سیاه را بسا کافور. (2) (و ما تُوفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ). (3)

صد و چهل و سه

آنگاه گفته است:

و حدّ دوم این خانه به سوی زرتشتی بودن است؛ زیرا همچنان که زرتشتیان به یزدان و اهر من اعتقاد دارند و هر چه نیکی و خرّمی و راحتی است از کردارِ یزدان می دانند و هر چه زشتی و بدی و زیانمندی است از کردار اهر من، شیعی نیز می گوید که خدای عزّوجلّ، خالقِ خیر و نفع و نیکی است و خواهانِ آن است و هر چه شرّ و زیان است، از فعلِ شیطان است، با اشتراک هر دو. و دیدگاه حق آن است که خدای تعالی، خالقِ خیر و شرّ و اراده کننده همه اشیاء است و سود رسان و زیان رسان اوست و آفریننده حرکات و سکّات اوست و

ص: 422

1- از احادیث متواتر میان فریقین است. ر.ک، الکافی، ج 1، ص 62، 1 کتاب من لا یحضره الفقیه، ج 4، 364، ح 5762؛ نهج البلاغه، خطبة 210؛ صحیح البخاری، ج 1، ص 36 و ج 2، ص 81 و ج 4، ص 145؛ صحیح مسلم، ج 1، ص 8 و ج 8، ص 229، سنن ابن ماجه، ج 1، ص 13، ح 30 إلى 33. نیز ر.ک: تعلیقه 160.

2- «بر عکس نهند نام زنگی، کافور.»

3- از آیه 88 سوره مبارکه هود، و ذیل آن این است (إِلَيْهِ انيَبُ).

در آفرینشِ کردارها، کسی با وی شریک نیست. و چنانکه زرتشتیان خود را دوستدارانِ آلِ ساسان می دانند، شیعیان نیز خود را دوستدارانِ علویان می دانند و همچنان که زرتشتیان، پادشاهی را موروثی و به فرّیزدان می دانند، شیعیان هم خلافت را موروثی می دانند، ولی به جای فرّیزدانی، «نصّ» می گویند، و همچنان که زرتشتیان از میان همه صحابه، با عمر، دشمنی بیشتری دارند. شیعی هم، بنا به سنّتِ زرتشتی، با عمر دشمنی بیشتری دارد و همچنان که زرتشتیان می گویند: کیخسرو نمرود و به آسمان رفت و زنده است و به زیر می آید و کیش زرتشتی را تازه می کند، شیعی هم می گوید: قائم زنده است، می آید و مذهبِ تشیع را نیرو می بخشد و جهان را می گیرد و ذوالفقار با خود دارد، تا همه مسلمانان را با آن بکشد.

جواب این بافته های نامتناسب و یاوه های ناموزون و اشاره های بی پایه و عبارات دروغ بی پایه که از سرِ تعصّب و بُغض ایراد کرده است، به اختصار این است که از این گفته های این خواجه، آشکار می شود که با آنکه به قول خودش بیست و پنج سال بر مذهب شیعه بوده است، اصولِ این مذهب را بحمدالله نمی داند و از فروع دین، بیگانه است.

شک نیست که مذهبِ زرتشتیان، این است که یزدان «مطبوع بر خیر» است؛ یعنی نمی تواند شرّ کند و اهر من «مطبوع بر شرّ» است، یعنی قادر بر خیر نیست؛ به خلافِ آن صورت که از مذهب شیعه اصولی مشخص است که باری تعالی قادر بر جمیع اجناسِ مقدورات، است الی مالا نهایتاً له. و به ذات خود قادر است و بر خیر قادر است و بر شرّ قادر است و همه مقدورات، جمیعاً مقدور اوست. اما چون به قُبْحِ قبائح داناست و از انجام قبائح مستغنی است، فعلِ قبیح را اختیار نمی کند. تا بر صفتِ نقص نباشد. و عقلِ عقلا و آیاتِ عدل از قرآن و مذهبِ انبیا، همه بر صحتِ مذهب شیعه گواه است که باری تعالی قادر بر قبیح است؛ چنانکه بر حَسَن قادر است؛ اما فعلِ قبیح را اختیار نمی کند.

همچنین دیدگاه شیعه اصولی این است که فاعل مکلف، برای کار نیکو و نیز برای کار زشت، هم قادر و هم مخیر است؛ یعنی اگر بخواهد ایمان می آورد و طاعت می کند و اگر بخواهد کافر می شود و معصیت می کند. توانایی و قدرت، برای انجام دادن هر دو سو، یعنی خیر و شرّ و نیک و بد و کفر و ایمان یکسان است. پس این مسئله، برخلاف آن قیاسی است که این خواجه کرده و گفته است که یزدان، «مطبوع بر خیر» است و قادر بر شرّ نیست و اهرمن «مطبوع بر شرّ» است و بر خیر قادر نیست. پس مذهب و دیدگاه زرتشتیان در این مسئله به دیدگاه و مذهب جبریان، شبیه تر است که می گویند: هر مکلف که از سوی خداوند، مطبوع بر ایمان و طاعت باشد، هرگز نمی تواند کافر شود و یا گناه کند و ناگزیر و مجبور است؛ همان گونه که یزدان. و بنده ای که کافر و عاصی باشد، نمی تواند ایمان و طاعت را اختیار کند، همان گونه که اهرمن. و در این صورت می گویند: ابلیس و فرعون و ابوجهل، هرگز نمی توانسته اند ایمان آورند و سلمان و بوذر و مقداد را خداوند به قهر، بر ایمان وا داشته است و فعل و عمل خود ایشان نیست! پس جبری به زرتشتی شبیه تر است.

و اما آن شبهه دوم که عوام فریبانه می گوید: «شیعیان، سود و زیان را از جانب خدا نمی دانند»، نادرست است و نظر شیعه برخلاف آن است. شیعیان، منافعی که از فعل خدای تعالی باشد، مانند اصول و فروع نعمت ها و خلق همه اجسام و همه عراض های مخصوص، همه را از فعل خدای تعالی می دانند و نیز زیانمند بیهای بسیار چون بیماری و مرگ و آفرینش آفریده های مودی را؛ ولی طاعت و معصیت را از بندگان و مکلفان می دانند. پس خدای تعالی سودرسان و زیان رسان است و برخلاف یزدان و اهرمن، بندگان بر خیر و شرّ قادرند.

چون ثابت کردیم که مذهب جبریان به زرتشتیگری، بیشتر شبیه است، پس به همین قدر بسنده می کنیم. والحمد لله رب العالمین.

گفته است: «چنانکه زرتشتیان خود را دوستداران آل ساسان می دانند، شیعیان نیز خود را دوستداران علویان می دانند.» عجیب است که کسی دعوی مسلمانی کند و

چنین بنماید که از علم بهره ای دارد و سر از گریبان امتی اسلامی بر آورده است، آنگاه علویان و آل رسول و ذریه فاطمه را با آل ساسان قیاس کند و نداند که در این گفتار، رسول گرامی را با ساسان برابر کرده است.

حقیقت این است که غرض این مصنف انتقالی، از نوشتن این کتاب، همین بوده است که اسرار کیش ملاحده (اسماعیلیه) را ظاهر کند و با رمز، محمد و علی را با ساسانیان زرتشتی برابر سازد و چون هر دو (اسماعیلی و زرتشتی) را فرزند کافر و ناپاک زاده می داند، این معنی را هم روا می دارد. و اگر به قرآن ایمان می داشت، به این آیه اقرار می کرد که باری تعالی به محمد - صلی الله علیه و آله - می فرماید: (قُلْ لَأَسْأَلَكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى؛ (1) به آنان بگو که من برای پیامبری خود، مزدی جز دوستی خاندان خود نمی خواهم.) این آیه، علویان و فاطمیان را به آل ساسان زرتشتی برابر نکرده است و شیعه و پیروان ایشان را با زرتشتیان برابر ندانسته است. پس اگر این مصنف به محمد بن عبد الله - علیه السلام - معترف می بود، این خبر نبوی را انکار نمی کرد که «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ؛ (2) مَثَلِ خاندان من، چون کشتی نوح است که هر که سوار آن شد، رهایی یافت و هر که از آن واماند، غرق شد.» و اگر به اجماع امت و گفتار صحابه بزرگ و تابعین بزرگوار راضی می بود، مخالفت با این حدیث را که به اتفاق و اجماع، از شریعت روایت کرده اند، روا نمی داشت که «النُّجُومُ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ وَأَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأُمَّتِي؛ (3) ستارگان موجب ایمنی اهل آسمانند و اهل بیت من، موجب ایمنی امت منند.» پس اگر

ص: 425

1- سوره شوری، آیه 23.

2- حدیث متواتر معروفی است که در باب آن کتاب های مستقل نوشته شده است. ر.ک: شیخ طوسی، الأمالی، ص 60، ح 88؛ الاحتجاج، ج 1، ص 229 و ج 2، ص 147؛ ابن طاووس، الطرائف، ص 132، ح 207 و 208؛ المعجم الصغیر، ج 2، ص 22؛ المعجم الکبیر، ج 3، ص 45، ح 2637.

3- از احادیث قطعی الصدور است که خاصه و عامه آن را نقل کرده اند. ر.ک: کمال الدین، ص 205، ح 19؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 1، ص 30، ح 14؛ شیخ طوسی، الأمالی، ص 259، ح 470؛ المستدرک علی الصحیحین، ج 2، ص 448 و ج 3، ص 149؛ تاریخ مدینة دمشق، ج 40، ص 20.

شیعه خود را دوستدارِ ساداتِ معصوم و منصوب بدانند، که اطاعت از آنان واجب است، از قرآن و اخبارِ متواتر متابعت کرده اند و ایشان را به آل ساسانِ زرتشتی مانند کردن، جز از نهایتِ بی‌اصلی و بددینی و کم‌اعتقادی نیست. کجا رفتند نیک مردانی که در چننه ایشان سرمایه‌حمیت بود که بگویند برخلافِ قرآن و عقل و اخبارِ مصطفی فتوی کردن، جز بدعتگذاری و گمراهی نیست، از آن به خدا پناه می‌بریم.

نیز این خواجه نباید مذهب و روش خود را فراموش کند که خود را دوستدارِ آلِ عباس دانسته است؛ با آنکه در این متابعت و دوستداری، نه آیه‌ای از قرآن دارد و نه خبری از اخبارِ متواتر. پس باید گفت این خودِ اوست که به زرتشتیان و به دوستداری آل ساسان اقتدا کرده است و باید به او یادآور شوند که یا دست از آن بدگویی بردارد، یا این متابعت را رها کند.

گفته است: «همچنان که زرتشتیان پادشاهی را موروثی و به فرّ یزدان می‌دانند، شیعیان هم خلافت را موروثی می‌دانند، ولی به جای فرّ یزدانی، نصّ می‌گویند.»

گویی باز اعتقادِ بدِ خود را فراموش کرده است که خلافت و سلطنت را جز موروثی نمی‌داند و آن را در غیرِ عباسیان هم روا نمی‌دارد و این، به سبب یگانگی با نظرِ سلجوقیان است. و اگر زرتشتیان، سلطنت را وابسته به فرّ یزدانی می‌دانند، آیا جز این است که جبریان، ایمان مؤمنان را با هدایتِ سبحانی و کفرِ کافران را با اضلالِ ربّانی می‌دانند؟ پس این خواجه که به واقع خود مذهبِ زرتشتیان دارد، چگونه بر دیگران تهمت می‌زند؟ بحمد الله ما در فصول پیش، با دلیل و حجّت ثابت کردیم که امامت به علم و نصّ و شجاعت و عصمت است. نه به میراث و خویشی و نسبت. پس بخوانند تا بدانند. و اگر این ویژگی‌ها در کسی نباشد، امام نمی‌تواند شد؛ اگرچه دارای نسب و بزرگواری باشد.

گفته است «شیعیان، عمر را چون زرتشتیان دشمن می‌دارند.» این ادّعایی است که هرگز اثبات نشده است. و اگر زرتشتیان از آن رو عمر را دشمن می‌داشتند که کشور را از ایشان ستانده بود، پس از آنکه به آنان داد و برگشت، دیگر روا نیست که اینان باز او

را دشمن بدارند؛ زیرا گفته اند که «الإنسانُ عبید الإحسان؛ (1) آدمی بنده احسان است.» و چون جواب این شبهه ونفی این تهمت، در فصول این کتاب، با دلایل و حجّت آمده است، اعاده وجه ندارد.

گفته است: «همچنان که زرتشتیان می گویند کیخسر و نمرد و به آسمان رفت و زنده است و به زیر می آید و کیش زرتشتی را تازه می کند، شیعه هم می گوید: قائم زنده است، می آید و مذهب تشیع را نیرو می بخشد.» این طریقه و این دعوی، پشت در پشت بسیار شبیه به مذهب خود این خواجه و بسیار دور از مذهب شیعه است. به این دلیل که در مذهب این خواجه چنین است که عیسای پیغمبر هنوز زنده است و به آسمان رفته و در آخر الزمان به زمین می آید و حق را ظاهر و باطل را زایل می گرداند. پس در این صورت و با این اقرار، مذهب این خواجه به مذهب زرتشتیان شبیه تر است؛ زیرا شیعیان نگفته اند که قائم وقتی دعوتی کرد و نگفته اند که به آسمان رفت؛ بلکه همان ابتدای خروجش آغاز دعوت امامت اوست. پس اعتقاد زرتشتیان و موضوع کیخسر و به اعتقاد این جبریان بیشتر به نزول عیسی و حیات او شبیه است. و در هر صورت، اگر رواست که عیسی که شریعتش منسوخ و حکم کتاب او زایل شده است، به زمین بیاید، روا باید داشت که از فرزندان مصطفی، شخصی مهدی امت باشد، از غیبت ظاهر شود و شریعت جدش را قوت و نصرت بخشد؛ زیرا هر کس به نزول عیسی اقرار دارد، منکر خروج مهدی نیست.

گفته است: «مهدی ذوالفقار مرتضی را با خود دارد، تا همه مسلمانان را با آن بکشد.» این سخن، از بی انصافی بسیار و بدگمانی است؛ زیرا او کافر و ملحد و گمراه و منافق را می کشد، و جهان را با عدل و انصاف می آراید و از جور و ظلم و دشمنی، خالی می گرداند؛ چنانکه خدا و رسول و ائمه و صحابه خبر داده اند. (2)

ص: 427

1- از امثال متداوله است.

2- ر.ک: کفایة الأثر، ص 147 - 150؛ المزار الکبیر، ص 102 - 107؛ بحار الأنوار، ج 102، ص 191 - 193 و ج 36، ص 333، ح 195 و ج 52، ص 307، ح 81.

از این خواجه که در فصول این کتاب، علی را که بهتر از قائم است، «مسلمانکُش» می خوانند، عجیب نیست که قائم را هم مسلمان کُش بدانند. اما تیغ هر دو، جز به حق نگذرد. والحمد لله رب العالمین.

صد و چهل و چهار

گفته است:

و حَدِثِ سَوْمِ این خانه، روی به الحاد دارد؛ زیرا شیعیان در ظاهر و باطن به ملحدان (اسماعیلیان) می مانند:

اولاً، شیعیان چون اسماعیلیان بر مسلمانان کینه می ورزند. دوم، اسماعیلیان به عزیز مصر (خلیفه فاطمی) امید دارند، و شیعیان به امید قائم. سوم، اسماعیلی از علی و آل علی لاف می زند و شیعی نیز از علی و آل علی لاف می زند، در حالی که علی و آل علی از هر دو بیزارند. چهارم، شیعه پرچم سپید دارد و اسماعیلی نیز پرچم سپید دارد، پنجم، اسماعیلی می گوید: بر این شرع اعتمادی نیست، عزیز مصر (خلیفه فاطمی) شرح آن را می داند، شیعی می گوید: قائم شرح آن را می داند که معصوم است. ششم، اسماعیلی، به ابوبکر و عمر و همه صحابه و سلف دشنام می دهد و شیعی نیز همین کار را می کند اصل مذهب شیعی همین است. هفتم، اسماعیلی به هیچ زاهد و امامی اعتقاد ندارد. همه اعتقاد ایشان به یک غول خوک صفت بی نماز کوه نشین سنگدل است. و شیعی هم همین سیرت را دارد. هرگز اینان به یک قاضی یا امام یا زاهد یا مصلح اعتقادی نداشته اند. اعتقادشان به شرابخواری، فساد و غوغاگری است. عده ای هم فقط از سلف صالح تبراً می کنند. شیعی در اذان «حی علی خیر العمل» می گوید و اسماعیلی هم همین کار را می کند، هشتم، شیعی در دست راست، انگشتر دارد و اسماعیلی نیز. نهم، اسماعیلی، هنگام نماز بر مرده، پنج بار تکبیر می گوید؛ شیعی هم همین کار را می کند. دهم، اسماعیلی، در نماز دست ها را فرو می گذارد و شیعی نیز. اسماعیلی به هفت امام از بطن علی اعتقاد دارد و شیعی به دوازده امام، و شیعی، در درود به علی و

ص: 428

أئمه دیگر، «صلوات الله علیه» می نویسد و می گوید، و اسماعیلی هم برای همه «صلوات الله علیه» می نویسد و نام امامان را در نماز می گوید. و وضوی اسماعیلی همان گونه است که وضوی شیعی.

اما جواب این کلمات جاهلانه، به توفیق خدای تعالی و با توکل به او و به برکات پیامبر و آل وی، خواهد آمد:

گفته است: «حدّ سوم این خانه، الحاد (اسماعیلی گری) است.» هنگامی که از این فصل فارغ شویم، نشان خواهیم داد که خانه خود این خواجه کجاست و چگونه اشاره به کفر است. گویی مست است و راه خانه نمی داند و از ننگِ اعتقادِ خود، نتواند سر از آن خانه بیرون کند.

گفته است: «شیعیان چون اسماعیلیان بر مسلمانان کینه می ورزند.» جوابش این است که هر مسلمانی که کتاب این مدّعی را بخواند، خواهد دانست که چگونه بر آلِ مصطفی - پشت در پشت - و بر شیعه آل رسول، کینه و دشمنی دارد. پس این خواجه، در کینه ورزی، به اسماعیلیان بیشتر شبیه است تا دیگران.

گفته است: «اسماعیلیان خود را بر عزیز مصر (خلیفه فاطمی) و شیعیان خود را بر قائم بندند.» از نظر ما اسماعیلیان، از امت مصطفی خارجند، ولی در خطّه اسلام طوایفی چون زیدیان نیز وجود دارند اما نامان خود بسته اند. همچنین اهل سنت و جماعت، خود را بر خلفا بسته اند. اگر امامیان به امامت قائم معتقدند، تشبیه آنها به این دو طایفه (زیدیان و اهل سنت) اولی تر است تا به ملاحظه که از خطّه امت اسلام خارجند. این را گفتم تا کینه ورزی این خواجه، معلوم تر شود و این تشبیه که کرده بود، باطل و این شبهه زایل شود.

دیگر اینکه امامیه، در اعتقاد به امام غایب یگانه اند، بنابراین، دیگران که به امام ظاهر اعتقاد دارند، در این دعوی به یکدیگر بیشتر می مانند. اما اینکه گفته است:

«شیعی لاف از علی و آل علی می زند و اسماعیلی نیز همین کار را می کند»، باید آن را با اعتقاد خویش قیاس کند که مانند اعتقادِ خوارج ملعون است؛ زیرا آنان همه لاف

ابوبکر و عمر می زنند؛ در حالی که ابوبکر و عمر از خوارج بیزارند؛ پس لافِ خوارج باطل است. علی و آلِ علی نیز از ملاحظه (اسماعیلیه) بیزارند؛ پس لافِ آنان نیز باطل است. و اگر شیعه در این لاف با ملاحظه برابرند، جبریان همه در آن لاف، با خوارج برابرند و اسماعیلی و خوارج یکی است در استحقاقِ لعنت و عقوبت.

گفته است: «شیعه پرچم سفید دارد و اسماعیلی هم.» این نیز بر همانندی دلالت نمی کند؛ زیرا همه اتفاق دارند که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - هر دو پرچم را داشته است: سپید را به علی داد و سیاه را به عباس. و هنوز آلِ علی پرچم سفید دارند و آلِ عباس پرچم سیاه. و اگر به این سبب که اسماعیلی، پرچم سپید انتخاب کرده است، حَقَّانیتِ پرچم آلِ علی باطل می شود، «مَجَسَّسه» و «مَشَبَّه» همه پرچم سیاه دارند، پس بایست که حَقَّانیتِ پرچم سیاه هم که امروز شعار عبّاسیان است، باطل می بود و این خواهی، آن را ترک می کرد. زرِ خالص، اگرچه در دست دزدان باشد، از عیار و قیمتش کاسته نمی شود؛ قرآن را اگرچه بی دینان بخوانند، حَقَّانیتِ آن دگرگون نمی گردد. پرچم سپیدِ علی را هم اگر ملحدان (اسماعیلیان) برگزینند، به مذهبِ حق خللی نمی رسانند، البته برای اسماعیلیان هم سودی ندارد؛ چنانکه آنان اگر اذان می گویند، نمی توان دست از نماز برداشت به این سبب که اسماعیلیان نیز اذان اقامه می گویند، و نماز می خوانند. اگر مبطلی، حق را اختیار کند، آن حق، باطل نمی شود. همه شریعت را باید بر همین قیاس کرد تا این شبهه زائل شود. پرچم، نه از اصولِ مذهب است و نه از فروع، بلکه علامت و نشانِ لشکر و جزء ساز و برگِ سپاه است و به اجماع امت، مشابهت در آن، دلالت بر همانندی در عقیده نمی کند.

گفته است: «اسماعیلی می گوید: بر این شرع اعتمادی نیست؛ عزیزِ مصر شرح آن را می داند، و شیعی نیز می گوید: قائم شرح آن را می داند که معصوم است.» هر دو نسبت، دروغ است: اولاً اسماعیلی، خود به شرع ایمان ندارد و اگر به ضرورت دعوی شریعت کند، رهبرش در مصر، حی و حاضر است؛ چرا باید خود را متّهم گرداند که من شریعت نمی دانم؟ مذهبِ شیعه در این مسئله معلوم است و پیشتر گفتیم که امام

برای بیان شریعت نیست؛ زیرا بیان شریعت از رسول و ائمه و کتاب و اجماع معلوم شده است و در آن خللی نیست. شیعه بیش از این نمی گوید که اگر در مسئله ای، میان فقهای شیعه، اختلافی پدید آید و امر بر ایشان مشتبه شود، بر امام واجب است که بیان آن را برای آنان معلوم فرماید و علم به وجود و تصرف امام، لطف به مکلفان است. (1)

گفته است: «اسماعیلیان، ابوبکر و عمر و صحابه و سلف صالح را دوست ندارند؛ چنانکه شیعیان.» شکر خدا که این خواجه در حساب کور است و در تشبیه خطا کار و در حواله جاهل. اولاً اسماعیلی، خدای صانع را نفی می کند و عالم را قدیم می داند و منکر بعثت رسول است و بعث و نشور در قیامت را محال می داند و به شریعت محمدی ایمان ندارد. پس چنین می نماید که این مصنف، ابوبکر و عمر را از خدا و رسول بزرگ تر می داند و دوست تر می دارد. اسماعیلی، اگر صحابه را دشمن می دارد، بگذار دشمن بدارد؛ زیرا هنگامی که به اصول ایمان ندارد، اگر به فروع هم ایمان نداشته باشد، همان حکم را دارد. و می پندارم که ابوبکر و عمر و همه صحابه، از دوستی اسماعیلی، بیزارند.

گفته است: «اصل مذهب رافضی (شیعه) همین است که صحابه را دشمن دارند.» هرگز چنین نیست. اولاً اصل مذهب «رافضی» را من نمی دانم، خواجه بهتر می داند که به اعتراف خود، گفته است بیست و پنج سال رافضی بوده است؛ ولی اگر منظور وی از رافضی، شیعه است، بداند که اصل مذهب شیعه اصولی امامی اثنی عشری، آن است که آسمان و زمین و هر چه در میان آسمان و زمین است، از جمادات و حیوانات، از اجسام عالم و از اعراض مخصوص، هیچ یک از پیش نبوده و همه را خدای تعالی آفریده و صانع عالم خداست و اوست که قدیم است و جز او قدیمی نیست و شریک ندارد و موصوف به صفات کمال است، بی زوال و متعال است و قادری است بی آلت و عالمی است بی علت، و زنده ای است بی آفت، و موجودی است بی آغاز، و سمیع و بصیر و مُدْرِکِ مدَرَکات است، و غنی است و همه طاعت ها به اراده اوست، و

ص: 431

1- شماره به قاعده معروف در میان متکلمان شیعه است که وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه متأ.

همه زشتی‌ها را ناپسند می‌دارد، و مثل و مانند و شبیه ندارد، و جا و مکان و شهوت و نفرت بر وی روا نیست، و قرآن، کلام اوست، از اول تا آخر، و همه صدق و حق است. او را به چشم سر، نه در دنیا و نه در آخرت، نمی‌توان دید و جز ذات او، همه مُحدَث است و او قدیم و باقی و ازلی است. کفر و ظلم و طغیان و معصیت نمی‌خواهد و نمی‌آفریند و دوست نمی‌دارد. از آن‌ها و از کننده آنها راضی نیست. پیغمبران او از آدم تا به محمد - صلی الله علیه و علیهم - همه صادق و امین اند. گفتار محمد، همه حجت و فعلش همه حق است و بعد از وی امام نص و معصوم، علی مرتضی است. نص از سوی خدا و معصوم از هر خطا و بعد از وی تا قیامت، امام، آن کسی است که بدین صفت، موصوف باشد. و بعث و نشور و وعد و وعید و ثواب و عقاب و تفضّل و اعواض حق است و سؤال گور درست و تکلیف ما لا يُطاق، قبیح است و جزای مکلفان بر اعمال ایشان است. این مجملی است از اصول مذهب شیعه امامی اصولی اثنی عشری، دشنام و بغض ابوبکر و عمر و عثمان که این خواجه به فتوای خواجه جبری مذهب، به تعصّب و خصومت و تهییج عوام و اوپاش و اراذل، در این کتاب بیان کرده است؛ مذهب شیعی اصولی نیست؛ زیرا به پندار من، دشنام دادن و عداوت با ابوبکر و عمر، موجب نجات آخرت نیست.

اگر این بیچاره، به بعث و نشور و قیامت و حساب و ثواب و عقاب، ایمان داشت، در برابر مال‌های عالم و جاه دنیا، چنین کتابی نمی‌نوشت.

گفته است: «اسماعیلیه به زاهدان و امامان اعتقادی ندارد و شیعه هم ندارد، مگر به شرابخواره ای، مُفسدی، دشنام‌گویی، اباحه‌گری. (1)»
حقاً که عقل بر چنین سخن می‌خندد؛ زیرا این مصنف بیچاره، خود مذهبی اختیار کرده است که خدای آن، ظالم،

ص: 432

1- در متن اصلی: مَسْخَى. در آندراج گفته است: «مسخ، عربی است؛ یعنی زشت و صورت برگردانیدن و بدتر کردن.» بدیع الزمان فروزانفر معتقد بود که این کلمه «مُبیحی» است؛ یعنی به صیغه اسم فاعل از باب افعال، از «أَبَاحَ يُبِيحُ إِبَاحَهُ». و در آن دوره این کلمه بر ملحد اطلاق می‌شده است. این نظر بسیار صائب به نظر می‌آید.

کفر آفرین، فاسق دوست، زناخواه است و کفر و معاصی همه به اراده و مشیت اوست و پیغمبرش فاسق و عاشق است و امام آن فرق نمی کند که بداند یا نداند، شجاع باشد یا نباشد، و همین قدر که کسانی چون ابوهریره و ابو عبیده او را اختیار کرده باشند، امامت کافی است! در چنین شریعت، زاهد و عارفش هم، هر شکم پرستی می تواند بود. هرست ایمانی، بی پیمانی، مردبازی، از جهان آواره ای، خامی، گدایی، سیاه پای، خَرکی، بی نوایی، ناروایی که بر کوه سبلان (1) یا خَرقان یا سجاس (2) مأوی گرفته باشد و از نماز و روزه گریخته، روی ناشسته، چون غولی در غاری پنهان شده و بر این رسم و قاعده زاهد شده باشد، جبریان و اهل تشبیه، به سلام نزد او می روند و دست به وی می مالند و به جُهال و عوام و ابلهان چنین می نمایند که این، سیرتِ شبلی و جُنید و بایزید و نوری دارد و خود نمی دانند که از ایشان، هزار فرسنگ دوری دارد. معروف است که به امیر غازی قایماز حرامی (3) گفتند: بر فلان کوه زاهدی هست مبارک و چند سال و چند ماه است که آنجاست. امیر بیامد خوکی بی نماز را دید که پشگل ها از تن او در آویخته (4) و همچون خوکِ بیشه و گول بیابان است. دستور داد تا او را از کوه به زیر انداختند و گفت: زاهدی چنین، برخلافِ شریعتِ مصطفی و مستحق لعنت خداست. شایسته همین است که شیعیان به چنین زاهدی ایمان و اعتقاد نداشته باشند.

این خواجه با این مذهب و اعتقاد و گزینشی که دارد، نباید به مذهب شیعیان تعرض کند که بر اساس آن، خداوند را منزه میدانند و رسول را طاهر و مطهر و امام را منصوب و معصوم و عالم و فقیه را پاک نفس و مستور می دانند و معتقدند که آنان به شراب و رباب و نقص و رقص و نرد و شطرنج و چنگ و دوییتی (ترانه) خواندن،

ص: 433

- 1- در برهان قاطع گفته است: «سبلان، کوهی باشد نزدیک اردبیل ... که مردم خداپرست و مرتاض پیش از اسلام و بعد از اسلام در آنجا ساکن بوده و هستند و مغان آنجا را از جمله اماکن متبرکه می دانسته اند؛ چنانکه قسم بدان یاد می کرده اند.»
- 2- واقع در استان زنجان.
- 3- امیر قایماز حرامی از امرای معروف زمان سلاجقه است. ر.ک: تعلیقه 85.
- 4- متن: «و سنگل ها از بن او در آویخته».

متهم و آلوده نیستند. (1) شیعیان به دین با دلیل، اعتقاد دارند نه به تقلید؛ (2) اسلام را با حجت، پذیرفته اند نه با شبهه؛ ایمان را با اخلاص دارند نه به عاریت؛ نماز را به حقیقت میگزارند نه به مجاز.

کاش این خواجه مصنف، این مذهب (شیعه) را با مذهب جبری، به محک عقل و شرع می زد تا در می یافت که سره کدام است و ناسره کدام حق کدام است و باطل کدام حقیقت دارد، نه والحمد لله علی الإیمان والإسلام و السّلام علی النّبی و الإمام.

گفته است شیعی در اذان "حی علی خیر العمل" میگوید و اسماعیلی نیز. جواب آن است که مسائلی و کلماتی را که به نصوص شریعت و به اصل دیانت تعلق دارد و فقها و علمای طوایف وجه فقهی و سبب نزول آن را می دانند و در کتب مذکور و مسطور است نباید همچون عوام و نادانان در آنها آویخت و بر منبر و یا در حلقه، ذکر، درباره آنها فتوای خطا داد که نهایت جهل و بی علمی است. همه در این مطلب اتفاق دارند که گفتن «حی علی خیر العمل» را در اذان و و اقامه، شیعه از خود در نیاورده است؛ بلکه رسول - علیه السلام - فرموده است (3) و در عهد ابوبکر و خلافت او و مؤذنان می گفته اند؛ در روزگار عمر خطاب ترک کردند که عمر گفت: چون مردم بشنوند که نماز «خیر الأعمال» است در زکات و روزه و حج و جهاد، تغافل و تکاسل و تقصیر می کنند و باقی اذان برجا بود تا در عهد امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - که با معاویه قتال میکرد و بانگ اذان و اقامه از هر دو جبهه بر یک گونه بر می خاست.

ص: 434

- 1- مراد از دویستی همانا سرود محرم است؛ چنانکه از قرینه سیاق بر می آید و در آندراج گفته است: «دویستی خواندن سرود گفتن»
- 2- زیرا مبنای شیعه در قبول عالم و اختیار فقیه همان است که امامان ایشان دستور داده اند که «و أمّا مَنْ کان من الفقهاء صائناً لنفسه، حافظاً لدينه، مخالفاً علی هواه مطیعاً لأمر مولاه فَلِلْعَواِمِ أَنْ يُقْلِدُوهُ.» نگارنده به تفصیل آن را در ذیل میزان الملل (ص 239 - 252) نقل و اعتبار آن را به بیان علمای اعلام شیعه اثبات کرده و مطالب بسیار مفیدی در این باره نقل نموده است نیز رجوع شود به: الاحتجاج، ج 2، ص 263؛ بحار الأنوار، ج 2، ص 88 ح 12.
- 3- الکافی، ج 3، ص 302 ح 1؛ تهذیب الأحکام، ج 2، ص 60، ح 210؛ علل الشرایع، ص 368، ح 3؛ دعائم الإسلام، ج 1، ص 145.

معاویه گفت: باید میان ما و سپاه علی - علیه السلام - فرقی باشد. پس به جای «حیّ علی خیر العمل»، «الصلواتُ خیرٌ من التّوم» را اختیار کرد. بنابراین پیروان علی بر سنتِ مصطفی باقی مانده اند و پیروان معاویه از آن عدول کرده اند.

اما ملحد (اسماعیلی)، مذهبی ندارد. آنان از اصول و فروع مذاهبِ مسلمانان، از هر جایی، چیزی اختیار کرده اند و دزدیده اند و این نه بر کمالِ ملحدان دلالت می کند و نه بر نقصانِ موحدان. موحد، موحد است، گرچه نه «خیر العمل» بگوید و نه «خیر من التّوم»، و ملحد، ملحد است، هر چند روزی هفت صد بار هر دو را بگوید. گفتن این کلمات، نه موجب نقصانِ شیعه است و نه موجب برتری سنت.

اگر این مصنف ندیده و نخوانده است. باید پرسد و طلب کند تا بداند که زیدیان طایفه ای از مسلمانان و از امتِ محمدند که به عدل و توحیدِ خدای و به عصمتِ انبیا معترفند و بعد از مصطفی، علی مرتضی را امام برحق می دانند و علی و حسن و حسین را نصّ خفی می گویند و معصوم می دانند و بعد از زین العابدین، امامت را در زید بن علی - علیه السلام - ادعا می کنند، و بیشترِ فقهِ آنان، فقهِ ابوحنیفه است و ایشان نیز اجتهادی موافقِ مذهبِ فریقین دارند و در مسائل فرعی، قیاس را روا می دارند، به خلاف مذهب شیعه. آنان در شهری مدرسه های معروف و فقهای بسیار دارند. در بلادِ عالم، چون جبالِ گیلان و بلادِ دیلمان و یمن و طائف و کوفه و مکه که حرم خداست، این مذهب ظاهر و معروف است. و البته در مذهب، تقیه نمی کنند. در ری، سادات بسیار از نقیبان و رئیسان، مذهب زیدی دارند و شهادت و دادگری آنان پیش قاضی القضاة حسن استرآبادی - رحمة الله علیه - مقبول بوده است؛ چنانکه در نزد سید امام ابوالفتح ونکی(1) و در پیش قاضی ظهیر الدین و خواجه امام ابو جعفر گیل که از همه اصحاب ابوحنیفه برتر است و در مجلس شاه و قاضی القضاة، داور و مُعدّل و مُرکّی(2) است. با این همه، زیدیان، در اذان و اقامه خیر العمل می گویند و والی

ص: 435

-
- 1- برای شرح حال «أبو الفتح ونکی» رجوع شود به تعلیقه 161.
 - 2- برای تحقیق درباره «معدّل و مرکی»، رجوع شود به تعلیقه 162.

وقاضی و پادشاه می شنوند و می دانند؛ اما نه در عدالتشان نقصانی ایجاد می کند و نه کسی بر ایشان طعن می زند.

بیشتر اهل کوفه مذهب زیدی دارند و فاصله کوفه تا بغداد، دار الخلافه عباسیان، بسیار نیست. و امیر مکه، سیدی حسنی است و همین مذهب زیدی دارد. و به جز آنکه خیر العمل می گویند، آشکارا در نماز دست را فرو می گذارند و علم سفید دارند. پس اگر اینها همه الحاد است و الحاد، همین است، بر خلیفه بغداد واجب است که الحاد را از کوفه بردارد. گیرم که راه بغداد تا الموت، دور است، به کوفه که نزدیک است. نیز خلیفه باید از حرم خدا، (مکه)، الحاد را از میان بردارد و معذور نیست رها کند که در حرم خدا، آشکارا الحاد باشد. و باید پادشاهان حدود گیلان و جبال دیلمان را بر می داشت؛ زیرا چگونه ممکن است که سلطان یک سرزمین، آشکارا ملحد باشد. و امیر اتابک قشقر (1) و سنقره (2) کفحل (3) و جاولی (4) و امیر غازی عباس (5) و امیر عادل غازی اینانج (6) اتابک، بایست که این الحاد را از ری محو می کردند و اوین و کن و برزاد (7) را

ص: 436

- 1- گویا مراد امیر قجقر است که در سابق نیز نام او برده شده است. رجوع شود به تعلیقه 33.
 - 2- چند نفر از امرای معروف سلجوقی در آن زمان به نام «سنقر» موسوم بوده اند؛ از آن جمله است سنقر صاحب زنجان و سنقر عزیزی و سنقر المملوک و سنقر همذانی و سنقر وجه السبع مظفر الدین و سنقر (سنقرور) تکین.... این کلمه در اصل ترکی است. در برهان گفته است: «سنقر به ضمّ اول و قاف و سکون ثانی و رای بی نقطه، به معنی شنقر است و آن مرغی باشد شکاری از جنس چرخ. گویند: بسیار زنده می باشد و پیوسته پادشاهان بدان شکار کنند.»
 - 3- «کفحل معلوم نشد که صفت سنقر است یا نام پدر او که به حذف «ابن» ذکر شده است.
 - 4- گویا مراد «جاولی جاندار» والی آذربایجان است که از امیران معروف بوده است.
 - 5- مراد امیر غازی عباس والی ری بوده است که از امرای بسیار شجاع و رعیت پرور و شیعی و دین دار بوده و به دستور سنجر با خدعه مسعود سلجوقی در بغداد به قتل رسیده است.
 - 6- مراد حسام الدین اینانج والی ری است که از امرای به نام زمان سلاطین سلاجقه است و جریان امور او در غالب تواریخ به تفصیل مذکور است.
 - 7- یاقوت در معجم البلدان گفته است: «فرزاد بفتح اوله و تشدید ثانیه و فتحه، ثمّ زای و آخره ذال معجمة، من قری الرّی.» و در کتاب منتقلة الطالبیة نیز از این قریه به لفظ «فرزاد» تعبیر شده است و گویا مراد همان «فرزاد» فعلی باشد که در شمال غربی طهران واقع است و در اسناد روایات، از راویان منسوب به این قریه، «فرزادی» تعبیر شده است؛ چنانکه در مقتل خوارزمی در موارد بسیار واقع شده است.
- ر.ک: تعلیقه 163.

خراب می کردند. گیرم که رافضیان این شعار (خیر العمل در اذان) را به تقیه پنهان می دارند؛ زیدیان که تقیه نمی کنند و آشکارا می گویند.

و نمی بایست قاضی القضاة مزگی چون حسن استرآبادی که در مشرق و مغرب مانند نداشت، ملحد می بود و نیز کسی چون ظهیرالدین که مفتی مسلمانان است، مداهنه و آسان گیری نمی بایست کرد.

پس معلوم شد که خلیفه و سلطان و امیران و این دو قاضی، همه عالم و عارف اند و دشمن ملحدان، و الحاد به گفتن «خیر العمل» و به رنگ علم نیست و نه به دست و فرو گذاشتن در هنگام نماز. الحاد آن است که صانع را نفی کنند و جهان را قدیم بدانند و شناخت خداوند را تنها به قول رسول حواله کنند. اگر این خواجه که دست از تشیع برداشته و ناصبی شده است، از خلیفه و سلاطین و امرای اسلام و قضات و حکام عالم بهتر می داند، باید که به جهل همه فتوا دهد و به بی حمیتی همه بانگ بردارد و تیغ برگیرد و جهان را اصلاح کند و همه زیدیان و شیعیان را بکشد!

هر عاقل فاضل که این فصل از کتاب او و جواب ما را به دقت بخواند، به جهل و بی امانتی و کینه ورزی و تعصب این مصتف، پی خواهد برد. بار خدایا توفیق رفیق گردان و از عصمت خود ما را بهره برسان تا سخنی بگوئیم و کاری بکنیم که در قیامت بر ما ملامت و در دنیا بر ما غرامت نباشد. إِنَّكَ أَنْتَ الْهَادِي الْحَافِظُ الْمُعِينُ؛ بی گمان تو راهنما و نگهبان و یاوری.

گفته است: «ملحدان انگشتی را در دست راست می کنند و رافضیان نیز.» از وفور جهل و کثرت تعصب ندانسته است که انگشتی داشتن، فریضه و واجب نیست، سنت است. اگر کسی هیچ گاه انگشتی در دست نکند، در دین و اعتقاد و مذهبش نقصانی نیست؛ چه رسد به اینکه در کدام دست کند.

اگر برای اصحاب مذاهب، از طریق یک خبر معلوم شده است که انگشتی را باید در دست چپ داشت و این خبر هم که فرموده اند «کَلِّ مَجْتَهَدٍ مُصِيبٍ» راست است، ما شیعیان نیز به روایتی از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - که در قدر و منزلت

از جمله مجتهدان در اجتهاد و استنباط احکام شرعی، کمتر نیست، اقتدا کرده ایم؛ در خبری که فرمود: «نشانه های شیعیان ما پنج چیز است: تعفیر الجبین (در سجده، پیشانی را برهنه دارند)؛ تَخْتُمُ بِالْيَمِينِ (انگشتری را به دست راست کنند)؛ زیارة الأربعین، صلاة الإحدى و الخمسين (خواندن پنجاه و یک رکعت نماز فریضه و سنت و نافله در شبانه روز)؛ الْجَهْرُ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ (آشکار کردن بسم الله در نماز)» این اجتهاد امام جعفر صادق است (1) و سنتِ مُحَمَّدٍ مصطفی - صلی الله علیه و آله - و طریقتِ علی مرتضی و سیرتِ ائمه هدی. اگر این خواجه، آن را ملحدی می داند، خود داند. اگر به این بهانه که ملحدان (اسماعیلیان) مزورانه به حکمی از احکام ما شیعیان می آویزند، باید از آن حکم شرعی دست کشید، پس باید همه مسلمانان از قرآن خواندن و نماز گزاردن و اظهار کلمه شهادتین دست بردارند؛ زیرا ملحدان بدان کارها نیز تظاهر می کنند!

گفته است: «ملحد بر مرده پنج تکبیر می گوید و رافضی نیز». «اولاً از سنت، رسول و اهل بیت و صحابه، معلوم شده است که عدد تکبیر در نماز مرده، پنج است و شیعه از خود در نیاورده است؛ زیرا امت در این خبر متفقند که رسول - علیه السلام - روز اُحد بر حمزه، هفتاد تکبیر گفت (2) و سبب آن بود که هر باری که فارغ شد، جبرئیل آمد که دسته ای دیگر از ملائکه، از راه رسیده اند، و پیامبر نماز را از سر می گرفت. صحابه می شمردند؛ چندان نماز را اعاده کرد که شمار تکبیرها هفتاد شد. اکنون اگر عدد تکبیر نماز میت را پنج بدانیم، نمازهایی که پیامبر بر حمزه خواند، چهارده بار است؛ اما اگر

ص: 438

-
- 1- ر.ک: شیخ طوسی، التهذیب، «کتاب مزار»، باب «فضل زیارة الحسین علیه السلام»، ج 6، ص 52، ح 122 و ج 5، ص 81 ح 5979 و ج 14، ص 478، ح 19643؛ ابن طاووس، إقبال الأعمال، ج 3، ص 100 گویا نسبت روایت به حضرت صادق علیه السلام برای آن است که هر چه امام لاحق فرموده باشد، به امام سابق نیز می توان نسبت داد؛ به خلاف عکس.
- 2- الکافی، ج 3، ص 186، باب من زاد علی خمس تکبیرات؛ تهذیب الأحکام، ج 1، ص 331، ح 970 و ج 3، ص 198، ح 455؛ کتاب من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 164، ح 468؛ بیهقی، معرفة السنة والآثار، ج 3، ص 143؛ تفسیر الرازی، ج 16، ص 148؛ اسد الغابة، ج 2، ص 49.

تکبیر نماز میت را بنا به نظر این خواجه، چهار بدانیم، عدد هفتاد به دست نمی آید؛ و این خلاف اجماع است. اگر پیامبر - صلی الله علیه و آله -، هفتاد تکبیر را، با چهار تکبیر در هر نماز گزارده باشد، هفده بار باید نماز خوانده باشد که جمع آن 68 تکبیر است و باز دو تکبیر می ماند. با دو تکبیر هم نماز مرده کامل نمی شود. برای هر کس که نیک بخواند و خوب بداند، این دلیلی رسا و روشن است.

دیگر اینکه آیا چنین نیست که در مذهب این خواجه، قیاس در شریعت رواست؟ اگر تکبیر در نماز مرده به قیاس فرائض نماز شبانه روز باشد، فرائض در شبانه روز پنج است و تکبیر در نماز میت را نیز پنج بار باید گفت. اگر بر عدد صحابه و خلفاست، رسول را نیز بر حساب باید گرفت تا پنج شود. اگر قیاس بر ارکان شریعت است، باز هم پنج است. (1) اگر این خواجه، بر این عدد قیاس نکرده است، ائمه ما کرده اند و مجتهد بوده اند و «کلُّ مجتهدٍ مُصیبٍ». ولی در مذهب ما چنان است که از سوی خداوند نصّ است و تکبیر پنج است، به آن دلالت ها و اشارت ها که گفته آمد. والحمد لله رب العالمین.

در همین سال های نزدیک، ملحدان (اسماعیلیان) کودک معروف زاده ای از ری را از راه گرفتند و به الموت بردند. پدرش رنج های بسیار کشید و خرج ها کرد و ملحدی اسیر را خرید و با کسانِ امیر جمال الدین قیماز (2) فرستاد و آن بچه مسلمان را بعد از دو سال به ری بازآوردند. روزی از آن ملعونان انواع حکایت ها می کرد،

ص: 439

1- مراد مضمون احادیث معتبره وارده به طرق فریقین است که «بُنی الاسلامُ علی خمسٍ». الکافی، ج 2، ص 18، ح 1 و 3 و ص 21، ح 7 و 8 و ص 31 و ج 4، ص 62، ح 1؛ تهذیب الأحکام، ج 4، ص 151، ح 418؛ کتاب من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص 74؛ صحیح البخاری، ج 1، ص 7 و 8 و ج 5، ص 157؛ صحیح مسلم، ج 1، ص 34؛ سنن الترمذی، ج 4، ص 119، ح 2736.

2- مراد جمال الدین ایلقفشت بن قیماز حرامی است که حاجب أبو شجاع محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه بوده است. (ر.ک: راحة الصدور، ص 259؛ عماد کاتب، تواریخ آل سلجوق، ص 228) مرحوم محمد اقبال در ذیل صفحات راحة الصدور گفته است: «کلمة ایلقفشت در دو مورد از این کتاب به تقدیم قاف برفاء یاد شده است و در یک مورد به تقدیم فاء بر قاف. در تواریخ سلاجقه عماد کاتب نیز مانند مورد سوم به تقدیم فاء بر قاف یاد شده است و همچنین است امر در مخفف این کلمه: قفشت و فقشت.»

از جمله گفت: مرده ای را بی نماز دفن کردند. من از یکی که ظاهراً فقیه بود، پرسیدم: چرا بر او نماز نخواندند؟ گفت: این کار در شهر شما رسم است که معتقدید مرده در قیامت زنده می شود. این را گفت و از گفته خود پشیمان شد و سپس گفت: نمازش را در خانه خواندند!

پس ملحدان بر مرده خود نماز نمی گزارند و به رستاخیز و زنده شدن مردگان ایمان ندارند و بدتر از این، آن است که اقوال انبیا را موجب معرفت خدا می دانند، نه عقل را. بنابراین اصلاً نماز میت را به جا نمی آورند، چه با پنج تکبیر و چه با چهار. والحمد لله رب العالمین.

گفته است: «ملحد، در نماز دست فرو می گذارد و رافضی نیز.» جواب این فصل، بیشتر داده شد. اعاده آن و جهی ندارد. اما وقتی ملحدان (اسماعیلیان) را به اسیری در روزگار امیر عماد الدوله یلقفشت (1) به قزوین آورده بودند، برخی با ملحدی از آن اسیران، بحث می کردند. یکی در آن میانه گفت: از حسن صباح پرسیدند: چگونه در اصول مذهب که معرفت و شناخت در آنها واجب است، به جبریان اقتدا کردی و فروع نکردی؟ گفت: خواستم که از هر مذهبی، اختیاری کرده باشم و گمان بر دم که شیعیان روی به من می آورند. الآن پشیمانم که هزار جبری به سوی من می آیند و یک شیعه نمی آید.

و چون ابو الفتوح گورخر از قزوین به الموت رفت - چنانکه معروف است - به بزرگ امید ملحد گفت: شما در گزینش پرچم سفید و گفتن «حی علی خیر العمل» در اذان و اقامه و دست فرو گذاشتن در نماز اشتباه کردید؛ زیرا اگر این سه کار را نمی کردید و به عکس این می بود، من بسیار کسان را به نزد شما می فرستادم. همچنین رسولی که از سوی عین الدوله خوارزمشاه به الموت رفته بود، بر همین وجه حکایت کرد.

ملحد اگر پرچم سفید داشته باشد، یا سیاه، ملحد است، وگر در اذان «خیر من التوم»

ص: 440

1- رای شرح حال امیر عماد الدوله بلففشت، رجوع شود به تعلیقه 164.

بگویند، یا «حیّ علی خیر العمل»، ملحد است، و اگر دست را هنگام نماز، فرو گذارد یا ببندد، ملحد است. و سنی و شیعی، هیچ یک به فعل ملاحظه آلوده نیست؛ زیرا اصل الحاد، بر «وجوب معرفت خدا به شنیدن است، نه به عقل»؛ و جز آن، فرع است. پس در اینجا به فروع التفاتی نباید کرد. و معلوم است که پیامبر - علیه السلام - در نماز دست فرو می گذاشت و همچنین صحابه نخستین.

عجبا که این خواجه که رافضی بوده است، «مالک» را نمی شناسد؛ با آنکه بعد از امام ابوحنیفه و امام شافعی، بزرگ تر از مالک، فقیه و صاحب مذهب نیست و صد هزار از پیروان او و با نام مالکی، با قبول و حرمت و مجلس و درس و فتوی در شام و بلاد مغرب هستند. خود مصتّف هم در این کتاب، مالک را چندین بار او را از مجتهدان بزرگ خوانده است، و همه علماء و فقهای دو فرقه می دانند که مذهب او که استاد شافعی است، دست فرو گذاشتن در نماز است.

این خواجه ناصبی می بایست به حرمت مالک نمی گفت که «دست فرو گذاشتن در نماز، نشانه ملحدی است» و مالک مجتهد را به حرمت شافعی ملحد نمی خواند. اگر او را با رافضیان خصومت است، با مالک و مالکیان و زیدیان و مجتهدان، چه دشمنی دارد؟ اگر «دست فرو گذاشتن» بر ملحدی دلالت کند، زید و همه زیدیان و مالک و همه مالکیان، ملحدند! اما به اجماع همه طوایف اسلام، هر کس که این جماعت را ملحد بدانند و بخوانند، خود ملحد و بددین و بداعتقاد است؛ زیرا الحاد به دست فرو گذاشتن نیست؛ به آن است که شناخت و معرفت خدا را به شنیدن قول پیغمبران حواله کنند، نه به عقل.

گفته است: «ملحدان به هفت امام اعتقاد دارند از اولاد علی و شیعیان به دوازده امام از اولاد علی.»، این تشبیهی نادرست است؛ زیرا هفت دوازده نیست و معصوم جایز الخطا نیست و ملحد، مسلمان نیست و در مذهب امامیه، امامت از اصول دین است و تعلیم در این زمینه باطل است و به مذهب شیعه امام زمان، غایب است، ولی در مذهب ملاحظه (اسماعیلیه) - لعنهم الله - امام در مصر، حاضر و ظاهر است؛ در مذهب

ملحدان، عالم قدیم است و در مذهب شیعه، مُحدّث و نوپدید؛ در مذهب ملاحده، معرفتِ خدا، سمعی است، در مذهب شیعه عقلی. اگر شبهه در این است که ائمه در اینکه اولادِ علی اند، دعوی دارند، آیا در مذهب این خواجه، در بنی امیه و مروانیان نظیر این دعوی نبوده است و اکنون در عباسیان نیست؟

بحمد الله از این وجوه که بیان کرده شد، شباهتی با شیعیان وجود ندارد و صد هزار لعنت بر همه ملحدان در شرق یا غرب باد و بر آن جماعت که مذهبشان در اصول به مذهب ملحدان می ماند و بر آن کس که مسلمانان را ملحد می خواند؛ بحق محمد و آله اجمعین.

گفته است: «ملحدان برای بزرگداشت نام علی و فرزندانش تا اسماعیل، جمله صلوات الله علیه را می نویسند و می گویند و شیعیان هم برای علی را تا قائم، "صلوات الله علیه" می گویند و می نویسند.» بیان این فصل و جواب آنکه «صلوات» چیست و بر چه کسی است و چه معنی دارد، پیشتر گفته شد و اعاده آن وجهی ندارد.

این خواجه، شایسته می داند که عمرِ خطاب را با فضل و تقدّم او در اسلام و قوّت و صلابت و سبقت و هجرت او در دین، امیرالمؤمنین بخواند و بنویسد و بعد از او، در مقابله با شیعیان، یزید دائم الخمر و مروان رانده و هشام ناتمام و یزید ناقص و ولید فاسق شراب خوارزانی را هم امیرالمؤمنین بخواند و بنویسد و از علی و عمر شرم نکند و میان عمر مُصلح و یزید مُفسد و علی معصوم و مروان مُخطی، فرقی نگذارد و عادل و ظالم و صادق و فاسق، همه در نظر او امیرالمؤمنین باشد، چه آن کسی که با محمد در غار و چه آن کسی که سر بریده حسین او را در کنار باشد. اگر شیعیان برای علی و زین العابدین و باقر و صادق، «صلوات الله علیه» می گویند، از آن روست که از هر خطا، معصومند و از سوی خدا، منصوبند و به شرایع و احکام عالمند. این خواجه، خود باید این فصل را قیاس کند تا ببیند که غرامت چه کسی بیشتر است: آن کس که بر علی و فرزندانش صلوات می فرستد، یا آن کس که یزید شراب خواره را امیرالمؤمنین می خواند؟ او باید زبانِ اعتراضِ خویش را، خود می برید.

گفته است: «نام امامان را در نماز می خوانند.» گویی این خواجه، در مدتی که شیعه بوده است، نماز نمی خوانده است؛ زیرا اگر یک بار نماز خوانده بود، می دانست که شیعیان در نماز هرگز نام ائمه را نمی برند و در مذهب شیعه آمده است که اگر کسی نام ائمه بزرگوار را در نماز بر زبان آرد، نمازش باطل است؛ اما چون نماز تمام کند و سلام دهد، در تعقیبات، سنت است که نام ائمه را نیز می خوانند، و اگر هم نخوانند گناهی نکرده اند. در مذهب همه مسلمانان رخصت است که بعد از سلام، هر کس، حتی کفشگر و پنبه زن مؤمن را می توان دعا کرد و نقصانی در نماز ایجاد نمی کند.

نام این ائمه بر عرش خدا مسطور و در تورات و انجیل مذکور و در تعقیب پنج نماز مشهور است. و اگر این خواجه کور و کر نیست، باید ببیند و بداند که نام آنها را همه طوایف اسلام در نماز خود و در تحیات با کلمات «اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِ مُحَمَّدٍ» می برند. آیا آل محمد، جز ایشانند که هم فرزندانند و هم خویشان، و آل ابراهیم نیز ایشانند؟ این سخن را گفتم، تا شاید این شبهه در این خواجه زایل شود؛ زیرا بی نام ایشان به اتفاق امت، تحیات تمام نیست و بی مهر ایشان دین به نظام نیست. والحمد لله رب العالمین.

گفته است: «ملحد (اسماعیلی) وضو همچون شیعه می گیرد.» خدا عالم است که ملحد هرگز وضو نمی گیرد، مگر به ریا و از بیم نو ملحدان؛ زیرا در هر مذهبی تازه واردان مورد توجه و احترامند. (1) اما به کوری این خواجه، شیعه، پشت در پشت، موافق قرآن وضو می گرفته است و می گیرد؛ که باری تعالی فرموده است: (یا ایُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَآيْدِيكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ؛ (2) ای مؤمنان! چون برای نماز برخاستید، چهره و دستهایتان را تا

ص: 443

1- در متن «این نوان عقیده اند». در منتهی الارب آمده است: «عقیده کسفینه، زن کریمه مخدره، گرامی قبیله و مهتر قوم و شتر گرامی و گرامی از هر چیزی.» پس به کنایه به کار رفته است؛ یعنی این نوان در هر مذهبی احترام دارند و به خاطر ایشان، دیگران حرمت ظاهر مذهب را نگاه می دارند. حتی ملحدان بی عقیده، برای حفظ ظاهر به ریا وضو می گیرند.

2- سوره مائده، آیه 6.

آرنج بشوید و بخشی از سر و پاهای خود را تا دو برآمدگی روی پا مسح کنید.) اگر ملحد هم این گونه وضو بگیرد، نمی توان دست از حق برداشت، به این بهانه که ملحدان این گونه وضو می گیرند.

این، جواب آن شبهه ها و چالشهایی است که در کلمات این خواجه در این فصل بود؛ به توفیق خدای تعالی و (حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ).
(1)

صد و چهل و پنج

آنگاه گفته است - خاک بر دهان وی:

و حدّ چهارم این خانه، روی به اعتقاد و سیرتِ دهریان دارد؛ زیرا دهری می گوید: محمّد یک حکیم و سخنش همه رمز بود و همه انبیا نیز حکیم بودند و رموز محمّد را علی می دانست و از همین رو، علی را «اساس النبوة» می خوانند. هر چند به خدا و انبیا ایمان ندارند، علی را دوست دارند. شیعی می گوید: سخن محمّد دو روی داشت: ظاهر و باطن. روی ظاهر را به ابوبکر و عمر و دیگران گفت و روی باطن را به علی، و این بندهای عبادات و شرعیات، از خواصّ ساقط است. شیعی درست همین سخن را می گوید و می گوید که پیامبر با علی، آن چیزهایی را گفت که از دیگران پنهان می داشت.

اما جواب این کلمات آن است که دیگر باره از سر بی انصافی و دشمنی با علی و کینه با شیعیان، نسبتِ دروغ داده و با عوام حيله کرده و خواسته است که باطل را حق بنماید و حق را باطل؛ ولی خدا بشارت داده است که (وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا!) (2) بگو حق آمد و باطل از میان رفت. بی گمان باطل رفتنی است.) سپاس خدا را که کفر و بدعت و شرک و گمراهی و الحاد و کینه ورزی و دشمنی و تشبیه و جبر و تعطیل و قدر، همیشه نگون سار و مضمحلّ و زایل و مردود و مذموم بوده است و عدل و توحید و عصمتِ انبیا و رفعتِ اولیا و شریعتِ هاشمی و دولت

ص: 444

1- سورة آل عمران، آیه 173: (وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ).

2- سورة اسراء / بنی اسرائیل، آیه 81.

محمّدی و دین حنیف و نور عقل و نظر و براهین قرآن، همیشه روشن و ظاهر، بوده است. (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يُحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ؛ (1) تا هر کس که نابود می شود، از روی برهانی باشد و هر کس که زنده می ماند نیز با برهانی.) والحمد لله رب العالمین.

همه فضلای و علما و مسلمانان نیکو اعتقاد می دانند که سَرِ همه دهریان، حکمای نخستین بودند و سران دیگر چون ارسطو و بقراط و زردشت خُزّه و بهرام مدّعی و... که بنیاد دهری بودن را نهادند و مزدک (2) خرم دین و مهیار بُزله وار و امثال ایشان... که برخی عالم را قدیم می دانستند و برخی به علّت اولی، اعتقاد داشتند و برخی به اثر طبع و هیولی. و طبع و هیولی عبارت است از ذره اول که جبریان از امت محمّد به آن اعتقاد دارند و فرقی میان اینان و آنان، نیست. و گروهی از ایشان به سه قدیم اعتقاد دارند. و همه آنان که بنیاد دهری بودن را نهادند، تظاهر به «جبر» و «تشبیه» کرده اند و مشبّهه و مجسمه و مجبّره و قدریّه، همه از نسل ایشانند و در جای خود، شرح آن را این شاء الله تعالی بیان خواهم کرد و خواهم گفت که دهری و جبری، یک مذهب است چون سببی که دو نیم شده باشد. حقیقت این اولین جبری مذهب و پیشترین اهل تشبیه، ابلیس مغبون ملعون بوده است که نخست جوهر خود را در برتری با

ص: 445

1- سوره انفال، آیه 42.

2- زبیدی در تاج العروس در ماده «م - ز ک» گفته است: «و مما يستدرک علیه مزدک کجعفر و هو اسم رجل خرج في أيام قباد والد كسرى، فأباح الأموال والنساء وعظم أمره وكثر أتباعه، فلما هلك قباد قتله كسرى مع جملة من أصحابه و بقى منهم جماعة يقال لهم المزدكى» و در فرهنگ انجمن آرای ناصری گفته است: «مزدک بن نامداران، مردی محیل و زیرک و از علمای شهر نیشابور بوده، به تزویر در نزد قباد، پدر انوشیروان مکانتی حاصل کرده، در قحط سال گنج قباد را بر رعایا و ملازمان پخش کرد. مردم او را متابعت کردند الحاد را انصاف نام نهاد، از مال داران گرفت و به مفلسان داد؛ حتی زنان متعدد را تقسیم کرد. رئیس و مرئوس و حاکم و محکوم یکی شدند در سلطنت آبی نماند و قباد ناچار از بیم مردم با او موافقت کرد و انوشیروان به او نگر ویدو دانایان ایران را جمع کرده، ابطال کیش و آیین او را بر پادشاه اثبات نمود. آخر الامر او و توابع او را در باغ خاص شاه بر دار کرد و همه را بکشت. فردوسی گفته است: نگون بخت را زنده بر دار کرد / سر مرد بی دین نگون سار کرد //وزان پس، بکششش به باران تیر / تو گر باهشی راه مزدک مگیر.» مزدک به زای فارسی نیز آمده است. اثیر اخسیکتی گفته است: به لفظم حسد می برد باد عیسی / از طبعم عرق می کند نار مزدک .

جوهر آدم تشبیه کرد و به خداوند گفت: (اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ) (1)

(من از او برترم، مرا از آتش و او را از خاک آفریده ای).

بدینگونه سَرِ اهل تشبیه شد و چون گفتند: چرا آدم را سجده نکردی؟ گفت: (رَبِّ بِمَا أُغْوَيْتَنِي) (2) بار خدایا «تو»، مرا اغوا و گمراه کردی، من چه گناهی دارم؟! با این سخن، رئیس جبریان و قدریان شد.

شرح این مطلب را باید در کتابی جدا خواند (که تألیف هم، کرده اند و آن را «رسالة إبليس إلى اخوانه المجبرة» نامیده اند) و در اینجا شرح کامل آن میسر نیست. پس جبریان از امت محمد، همه به ابلیس اقتدا کرده اند و گمراه کردن و اغوا و کفر و زندقه و فساد و معاصی را، به قدرت و فعل و رضا و مشیت و اراده باری تعالی حواله می کنند تا به ابلیس درست اقتدا کرده باشند که گفته بود: رَبِّ بِمَا أُغْوَيْتَنِي؛ (بار خدایا «تو»، مرا اغوا و گمراه کردی). و باری تعالی به داغ عمیم خویش او و اینان را در دنیا، لعنت کرده و در قیامت، به عذاب الیم و سموم و حمیم، وعید فرموده است. قال سبحانه وتعالى: (لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ؛ (3) دوزخ را از تو و هرکس از ایشان که از تو پیروی کند، خواهم انباشت).

پس این خواجه که چهار حدّ خانه مذهبش، به ابلیس سرکش جبری، محدود و فعل خدای را منکر و با خلیفه نخستین، حضرت آدم، دشمن است؛ شایسته است به مذهب اهل توحید، تعرض نکند؛ و با خلیفه آخرین دشمنی نوزد که در حدیث آمده است: «لَا يَبْغِضُهُ إِلَّا مُنَافِقٌ شَقِيٌّ؛ کسی جز منافق شوربخت با وی دشمنی نمی ورزد». (4)

گفته است: «دهریان، علی را اساس التّبوه می دانند.» لعنت بر دهریان باد؛

ص: 446

1- سورة ص، آیه 76 و سورة اعراف، آیه 12، با حذف قال» از صدر آیه.

2- سورة حجر، آیه 39.

3- سورة ص، آیه 85.

4- حدیث مسلم الصدور نبوی است که سنی و شیعه در نقل آن متفق اند ر.ک: بشارة المصطفی، ص 153، ح 111؛ عوالی الملاکی، ج 4، ص 85 ح 95؛ بحار الأنوار، ج 39، ح 60؛ ابن بطریق، العمدة، ص 339؛ کفاية الأثر، ص 110؛ الصراط المستقیم، ج 2، ص 116؛ سنن الترمذی، ج 5، ص 306، ح 3819؛ الإرشاد، ج 1، ص 40.

زیرا نبوتِ مصطفی، به اساس حاجت ندارد؛ اما قولِ دهریان در این کلمات، به قولِ جبریان شبیه تر است که ابوبکر را «تمام النبوه» می دانند و می گویند: نبوت ناقص بود تا آنکه ابوبکر ایمان آورد؛ آنگاه نبوت کامل شد! همچنین، راویان این خواجه به دروغ از مصطفی، نقل کرده و در کتاب ها نوشته اند که رسول - علیه السلام - فرموده است: «ما أبطأ عتّى الوحي إلا ظننت أنه نزل على عمر! (1) هرگز وحی از نازل شدن بر من تأخیر نکرد، مگر اینکه من پنداشتم که آن را بر عمر، نازل کرده اند.» بدین گونه هم خدای را اهل سهو - العیاذ بالله - می داند هم محمد را بدگمان و هم عمر را مانند رسول دانسته است. پس اگر این الفاظ را نزد آن گفته دهری بنهیم و مقایسه کنیم، به جبری بیشتر شبیه است تا به شیعی. گویی این خواجه، هنگامی که آن تهمت را به شیعیان می زد، این خبر را فراموش کرده بود و بیچاره نمی دانست که هر کس در خواب ببیند که در آب پلیدی کرده است، چون بیدار شود، ممکن است سر و جامه و ریشش پلید شده باشد! اکنون اگر این فصل را کامل بخواند، معنی این مثل را می داند که «یداک اوکتا و فوک نفخ» (2) دهان خودت خیک را باد کرد و دست های خودت آن را بست.»

گفته است: «دهریان علی را دوست دارند.» دروغ است. آنان علی را دوست ندارند؛ زیرا دوستی علی، فرع بر دوستی خدا و مصطفی است. هر که خدا و مصطفی را دوست نداشته باشد، علی به دوستی ایشان راضی نیست. اما همین دهری از این

ص: 447

- 1- برای تحقیق درباره این حدیث که به عقیده ما شیعیان مختلف و موضوع است، رجوع شود به تعلیقه 165.
- 2- میدانی در مجمع الأمثال گفته است: «یداک اوکتا و فوک نفخ. قال المفضل: أصله أن رجلاً كان في جزيرة من جزائر البحر، فأراد أن يعبر على زق قد نفخ فيه فلم يحسن احكامه حتى إذا توسط البحر فخرجت منه الريح فغرق، فلما غشيه الموت استغاث برجل فقال له: يداك... يضرب لمن يجنى على نفسه الحين؛ مفضل گفته است که اصل این مثل آن است که مردی در جزیره ای از جزایر دریا، خواست که بر روی خیکی که آن را دمیده و پرباد کرده بود، سوار شده و خود را به ساحلی برساند. چون سرخیک را نتوانسته بود درست ببندد، در وسط دریا باد خیک خارج شده، مرد مشرف بر غرق می شود. در آن حال به مردی استغاثه می کند و از او یاری می خواهد. وی در پاسخ این عبارت را می گوید که مثل شده است؛ یعنی خیک را به نفس و دم خود پرباد کردی و به دست خود سر آن را بست؛ دیگر چه می خواهی؟» و مراد این است که این بلا را خودت بر سر خود آوردی.

خواجه مصتّف بهتر است؛ به این دلیل که دهري بی دین، علی را دوست می دارد، ولی ین خواجه کتابی بدین بزرگی نوشته است که سراسر آن دشمنی با علی و اولاد اوست! علی را دشمن می دارد تا از دهریان کمتر باشد.

گفته است: «شریعت ظاهری دارد و باطنی.» این مذهبِ باطنیان و صباّحیان است، نه مذهبِ مسلمانان و ایشان را از همین سبب باطنی می نامند. بیان این مسئله و نقض ملاحظه و بواطنه و دهریه و غلات و غیر ایشان از باطل گرایان را، خواجه امام سعید رشید رازی - قدّس الله روحه - در کتاب فصول، به وجهی روشن بیان کرده است. باید آن را به دست آورد و بخواند، تا این شبهه زایل شود. و سپاس خدای را که مذهبِ شیعه روشن تر از آن است که به چنین تهمت ها متّهم شود.

گفته است: «شیعه می گوید: علی علومی می دانست که دیگر صحابه نمی دانستند، یا رسول با وی اسراری می گفت که با دیگران از صحابه و اهل بیت نمی گفت.» این نیز طرفه نیست. نظیر آن در قرآن آمده است و انکار قرآن، طریقِ علما و دینداران نیست. رسول خدا با برخی زنان خویش رازهایی گفته و سفارش فرموده است که با کسی مگویید: (وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا؛ (1) و چون پیامبر به یکی از همسرانش سخنی را نهانی گفت.) و با امیرالمؤمنین نیز گفته است؛ به گواهی آیه نجوی: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ؛ (2) ای مؤمنان! چون می خواهید با پیامبر راز بگویید، پیش از آن، صدقه بدهید.) و علی - علیه السلام - بدین درجه خاص بود؛ زیرا ده در هم داد و ده راز با پیامبر گفت. سپس آیه منسوخ شد تا دیگران طمع نکنند. (3) و شک نیست که علی - علیه السلام - از همه صحابه و از همه اهل بیت، عالم تر و عارف تر و فاضل تر است؛ چنانکه شیث از همه فرزندان آدم در عهد او فاضل تر بود. علی عالم تر از همه امت به آیات و تفسیر احکام شریعت و بیان

ص: 448

-
- 1- سوره تحریم، آیه 3.
 - 2- سوره مجادله، آیه 12.
 - 3- ر.ک: الخصال، ص 574، ح 1؛ ابن شهر آشوب، المناقب، ج 1، ص 34؛ المستدرک علی الصحیحین، ج 2، ص 482؛ الدر المنثور، ج 6، ص 185.

عبادات و معاملات و موارث و نکاح و طلاق و عتاق و همه شرعیات است؛ به گواهی قرآن: (وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ؛ (1) تأویل قرآن را جز خدا و راسخان در علم نمی دانند.) و رسول فرمود: «أنا مدينة العلم وعلیّ بابها؛ (2) من شهر دانشم و علی دروازه آن.» و قال أمير المؤمنين - عليه السلام - : «علّمني رسول الله ألف باب من العلم، فتح لي كل باب ألف باب؛ (3) پیامبر از دانش هزار باب بر من گشود که از هر یک، هزار باب دیگر به روی من باز شد.» در این شبهه ای نیست؛ و اگر منظور مصتّف از «اسرار»، همین هاست که ما گفتیم، درست می گوید، ولی اگر منظورش، این است که هر مسئله شرعی، ظاهری دارد و باطنی، آن مذهب باطنیان است که معرفتِ خدای تعالی را از طریق شنیدن می دانند. والحمد لله رب العالمین.

صد و چهل و شش

آنگاه گفته است:

اگر تیغ و قلم به دست شیعیان می بود، همه مدرسه ها را خراب می کردند و منبرها را از میان می بردند و نمی گذاشتند که هیچ مسلمانی جرعه ای آب بنوشد.

اما جواب این کلمات، آن است که چون پرده شرم دریده شود، امید به اینکه این خواجه اهل انصاف باشد، بریده می شود؛ زیرا او در آغاز این فصل، ادّعی علم غیب کرده است؛ آن هم آنگونه که هرگز هیچ پیغمبر و امامی نکرده است! آنجا که می گوید: «اگر قلم و تیغ به دست شیعیان می بود، یک تن را زنده رها نمی کردند.» اگر این سخن،

ص: 449

1- سوره آل عمران، آیه 7.

2- از احادیث مسلم در میان فریقین است و صاحب عبا، یک مجلد عبا را به بیان آن اختصاص داده است. الإرشاد، ج 1، ص 33؛ التوحید، ص 307، ح 1؛ تفسیر القمی، ج 1، ص 68؛ المعجم الكبير، ج 11، ص 55؛ تاریخ بغداد، ج 3، ص 181، ح 1203 وج 5، ص 110، ح 2502 وج 7، ص 182، ح 3613؛ تفسیر القرطبي، ح 9، ص 336.

3- از احادیثی است که سنی و شیعی به نقل آن در کتب خود مبادرت کرده اند. الإرشاد، ج 1، ص 34؛ بصائر الدرجات، ص 323، ح 6؛ الفصول المختاره، ص 106؛ ابن شهر آشوب، المناقب، ج 1، ص 204؛ إعلام الوری، ج 1، ص 267.

دعوی علم غیب نیست، پس چیست؟ هیچ ملحدی نیست که جرئت کند که چنین ادّعایی کند؛ زیرا «لا یعلم الغیب إلا الله.» (1) در هر دیار و بلاد که قلم و تیغ در دست شیعه بوده است، مثل مکه و مدینه و حلب و حرّان و بحرین و بلادِ مازندران، عدل و انصاف آشکار شده و هیچ کس به خون و مالِ مسلمانان فتوا نداده و غارتی روی نداده است و بازرگانان حنفی و شافعی که از شهرهای شیعیان می آیند، آنچه می گویند، برخلاف سخنی است که این خواجه می گوید. خواجهگان شیعی و سادات علوی در سراسر عالم بیشتر از سالی دو هزار کاریز و قنات درست می کنند که مسلمانان از همه آنها بهره می برند. ملوک شیعه، مدارس و مساجد بسیاری در قلمرو اسلام بنا کرده و منبرها نهاده و مسجدها ساخته اند که در فصول پیشین، به شرح گفتیم.

پس خردمند می داند - علی رغم این مصنّف و برخلاف نظر او - کسی که مدرسه بنا مساعی فرهنگی کند، مدرسه خراب نمی کند و آن کس که چراغ منبری بفرورد، آن را نمی سوزاند و هر کاروانسرا و مدرسه و منبری که رفیع تر و عالی تر و نیکوتر است، همه را خواجهگان شیعه بنا نهاده اند؛ کسانی چون مجد الملک و زین الملک که مدرسه و زانیان را ساختند و شرف الدّین نوشروان خالد و کاروانسراهای معین الدّین و مدرسه صفی الدّین و مجد الدّین و غیر آنها که از آفتاب روشن تر است و تکرار همه آنها، ملال افزاست. والحمد لله رب العالمین.

صد و چهل و هفت

آنگاه فصلی مرموز گفته است:

اعتقاد شیعیان این است که این مال ها و خراج ها نباید به کسانی مثل کل کیا و کافرکیا و قُقل ابلیس و تعویذ پیل و کندوج (2) به سرکه و هته دزد برسد؛ و باید که به علویان دانشور و زاهد برسد.

ص: 450

1- مأخوذ از این آیه شریفه است: (قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ...) (سوره نمل، آیه 65)

2- در برهان گفته است: «کند و به فتح اوّل و سکون ثانی و ثالث، به و او کشیده، ظرفی را گویند مانند خم بزرگی که آن را از گل سازند و پر از غله کنند و معرب آن کندوج باشد. و به ضم اوّل هم به این معنی و هم به معنی غول بیابانی آمده است.»

این مصنف انتقال یافته از تشیع به ناصبی گری، گویی دوباره این کلام خود را فراموش کرده است که «سخن رمزی را یا دهریان می دانند یا شیعیان می گویند» و اینجا سخن به رمز گفته است تا هم دهری باشد و هم رافضی. اما جواب این کلمات گفته می شود تا همه بدانند که این خواجه، چه کسانی بیشتر دوست می دارد: کل کیا بزرگ امید را دوست دارد که ملعون است و نیز پسرش کافر کیا را و قفل ابلیس الموت را و تعویذ پیل ابو جعفرک مزدکی فشندی را و کندوج به سرکه نوسار خاکسار را و هته دزد، ابوالغنائیم گورخر اصفهانی را. لعنت خداوند بر همه آنان. اگر شیعیان بگویند: نباید مال مسلمانان و نعمت جهان به این ملحدان و بددینان برسد، از مسلمانی و اعتقاد پاکیزه دور نیست و چون گویند که نعمت و مال باید که به عالم و زاهد برسد، هم در عقل نیکو است و هم در شرع مقبول. پس اگر نظر این خواجه، این است که باید به ملحدان برسد و به سادات نرسد، خود داند. کُلُّ طَائِرٍ يَطِيرُ مَعَ شِكْلِهِ، (1) و المرءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ. (2)

صد و چهل و هشت

آنگاه بر طریق استهزا گفته است:

و می دانی که لشکر این علویان کیانند؟ کفشگران غایش و دباغان آوه و عوانان قم و گنده دهنان و رامین و کیاکان ساری و ارم.

جواب این کلمات آن است که چون قلم در دست دشمن باشد، بخت برگشته ای جبری اهل تشبیه کینه توز دشمن خوی انتقال یافته از تشیع به ناصبی گری و مقلد و مفسد، نیکان را بهتر از این توصیف نمی کند، که گفته اند:

ص: 451

1- مثل معروفی است. در امثال و حکم، دهخدا آن را از قابوسنامه نقل کرده و ترجمه آن، این مصراع معروف است: «کند همجنس با همجنس پرواز» که جاری مجرای مثل می باشد.

2- حدیث معتبر بسیار معروفی است که حکم مثل جاری یافته است.

بی هیچ تکلف این سخن سخت نکوست*** از کوزه همان برون تراود که در اوست (1)

می خواهی بدانی لشکر آل مرتضی کیانند؟ شیر مردانِ دروازه فلیسان (2) و سپاه سالارانِ دروازه غایش و ساداتِ دروازه زامهران و جوان مردانِ دروازه مصلحگاه و معتقدانِ دروازه رشقان (3) و دیلمانِ آبه و وزیرانِ کاشان و تازیان و علمای قم و سادات و شیعه قزوین و مردانِ مردانه و رؤسا و مصلحانِ ورامین شبخیزانِ نرمین (4) و سروهه (5) و معتقدانِ خوابه (6) و شاهان و سپهبدانِ ساری و دلیرانِ ارم و عارفانِ سبزواری و شجاعان و مبارزان نیشابور و مهترانِ جرجان و بزرگانِ دهستان و مؤمنانِ جربایقان و امینانِ استرآباد؛ نه مثنی سیاه قفای بی نوای پرجفای اموی طبع، مروانی رنگ، خارجی شکل، جبری اعتقاد، قَدّری مذهب، اهل تشبیه، چون قماربازان در کنده و خردزدان دروازه شهرستان (7) و گبریانِ قزوین و جلف های همدان و کچلانِ آمل و طبرستان و خزانِ مزدقان و خربندگانِ ساوه و اهل تشبیه اصفهان و گاوآنِ آذربایجان و بی نفسانِ ابهر و ناکسانِ زنجان. آنانند نه اینان. (فیا لیتَ بیّنی و بیّنتَ بعدَ

ص: 452

1- مثل است. مولوی گفته است: «خالی از خود بود و پر از عشق دوست/ پس زکوزه آن تراود کاندراوست.» بابا افضل نیز گفته است: «گر دایره کوزه ز گوهر سازند/ از کوزه همان برون تراود که در اوست.»

2- درب فلیسان از دروازه ها و محلات معروف ری بوده است و این کربویه رازی در نونیه خود، بنا بر نقل ابن الفقیه در مختصر البلدان از آنجا در این بیت چنین نام می برد: «قصر اسحاق من فولاد منحدرأ/ علی البشراک الی درب الفلیسان.»

3- اولیاء الله در تاریخ رویان (ص 91) گفته است: «و حال آنکه شهر در آن تاریخ مقابل گنبد شهنشاه فخرالدوله دیلمی بود و در این نزدیک اهل ری آن موضع را در رشگان گفتندی و تا به عهد دیالم آل بویه آن قرار مانده بود.» ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان (ج 1، ص 61) گفته است: «شهر در آن تاریخ مقابل گنبد شهنشاه فخرالدوله بود. این ساعت به ری آن موضع را دزرشگان می گویند و تا به عهد دیالم آل بویه بر همان قرار مانده بود.»

4- مجهول.

5- مجهول.

6- مجهول.

7- گویا از اماکن و محلات ری بوده و شاید «باب المدینه» که در بعضی از چاپ های مسالک و ممالک از دروب ری به شمار رفته است، معرّب «در شهرستان» باشد.

الْمَشْرِقَيْنِ فَيَسَّ الْقَرْيُنِ؛ (1) کاش میان من و تو، دوری خاور تا باختر بود که بدهمنشینی هستی.» این را گفتم تا هر کس که این سخن را بخواند، این را هم بداند که پاسخ، جنگ نیست. والحمد لله كما هو أهله.

صد و چهل و نه

آنگاه گفته است:

و اکنون که شیعیان مال و ملک و علویان اموال و املاک دارند، همه از برکات پیروزی های عمّری است. از آفتاب روشن تر است که آنان از ابتدای اسلام اکنون نه یک روستا ستانند و نه یک جهاد در راه خدا کردند. اگر نگاهی به آغاز تاکنون بیفکنی، می بینی که علی رضوان الله علیه - از جنگ جمل صفّین و نهروان، به هیچ غزا و جهادی نپرداخت و حسن در خانه نشست و خلافت به معاویه وا گذاشت و حسین و اولاد حسین در هیچ غزا و جهادی نبودند. از زین العابدین تا آخر امامان که شیعیان خود را به ایشان می بندند، هرگز یک جهاد نکردند و آنچه بود، برای ایشان، ارزاق و عطایایی بود که خلفای آل عبّاس به آنها می دادند، یا صدقات رسول خدا و پدر ایشان علی مرتضی. بنابراین، گستردگی اسلام در جهان و فرارفتن و اعتلای کلمه حق و سرنگونی پرچم شرک، همه به دست ابوبکر و عمر و عثمان و دیگر خلفا واقع شد. غزوه ها در عهد ملوک بنی امیّه و بنی مروان و خلفای آل عبّاس و نایبان و بندگان و گماشتگان ایشان، صورت گرفت. یعنی مهاجر و انصار و غازیان و جهادگران اسلام، رنج بردند تا علویان، به رایگان، دارای مال و نعمت شدند؛ ولی آنان، به جای شکر این نعمت، لعنت می فرستند.

مصنف، این یاوه گویی ها را در هر فصل از کتاب تکرار می کند تا بر دشمنی خود با علی و آل فاطمه تأکید گذارد. لابد آن را برای روشنایی گور و توشه قیامت و نجات آخرت خود لازم دانسته و از علمای بزرگ جبری و پیرانی که اصول مذهب خوارج را

ص: 453

1- اقتباس از ذیل آیه 38 سوره مبارکه زخرف. صدر آیه: (حَتَّى إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ).

می دانند، شنیده است که دشمنی با علی، جهاد اکبر و دشمنی با فاطمه، سرمایه اعظم است! مبارکش باد که با این فتوا و چنین اعتقاد، از بهشت خرم نجات می توان یافت!

گفته است: «شیعیان به برکت فتح های عمّری، دارای مال و ملک شده اند، و علویان اموال و املاک دارند.» آری، اما اگر کور نیست، باید ببیند که این نعمت در این دیار و بلاد، میان مسلمانان و مشرکان و جهودان و مؤمنان و موحدان و ملحدان و علویان و رشنیقان(1) و ترکان و تاجیکان، تقسیم شده است. نمی دانم چرا این خواجه، تنها به علویان تاخته است؟ شاید از آن رو که بدانند این خواجه اگر خصوصی دارد با علویان و شیعیان است؛ یعنی همانان که او به دروغ درباره آنها می گوید که دشمنان ابوبکر و عمرند. گویی به نزد این خواجه، ابوبکر و عمر از خدا و محمد، بهترند! آیا از پیرزنان این مثل را شنیده است که همه پیغمبران نزد خدا، گرامی اند؟ علویان اگر مالی و ملکی دارند با کسب و دست رنج به دست آورده اند و موروث و دستاورد خود ایشان است؛ زیرا اگر از برکات عمر می بود، باید همه علویان می داشتند، نه آنکه برخی از آنان داشته باشند و برخی نه. آیا نمی بیند که هم اکنون یک علوی هست که برای سیر کردن شکم، نانی نمی یابد و یک علوی دیگر که طوق زر در گردن اسب خود دارد؟ پس اگر منتی هست، ویژه خداست که فرموده است: (نَحْنُ قَسَدٌ مِّنَّا يَبْتَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ؛ (2) ماییم که توشه زندگی آنان را در زندگانی این جهان، میانشان تقسیم کرده ایم و برخی از آنان را بر دیگری به پایه هایی برتری داده ایم). پس باید کسی را شکر کنند که نعمت را آفریده و داده است: (وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ؛ (3) و نعمت پروردگارت را بازگویی). پس هیچ کس نه منت دار ابوبکر است و نه عمر و نه عثمان و نه علی؛ همه منت دار آفریدگار نعمت اند.

گفته است: «علویان، از اول تا به آخر، فتحی نداشته اند.» فتح های دین و

ص: 454

1- «رشنیق» در زبان طبری در برابر «سید هاشمی» به کار می رود. برای تحقیق درباره آن رجوع شود به تعلیقه 166.

2- سوره زخرف، آیه 32.

3- سوره ضحی، آیه 11.

نصرت های اسلام همه در خَیْبَر و حُنَیْن و اَحُد و بدر و خندق و مکه و سدّ لاسیل، به تیغ و بازوی پدر علویان، حیدر کَرّار بوده است، نه دیگری. چون پدر علویان که به ذوالفقار جهان گشود و اسلام را ظاهر کرد، مَنّتی بر امیّه و مروان نمی نهد، ایشان نیز که به طفیل فتح های او جنگ هایی کردند و خود هرگز در هیچ یک از آنها حضور نداشتند، نباید بر علویان، مَنّت نهند.

غزواتِ بنی امیّه، روشن است. معاویه بیست و چند جنگ با علی و یزید با حسین بن علی و یارانش در دشتِ کربلا و هشام بن عبدالملک با یزید بن علی کرد. شاید غزواتی که این خواجه می گوید، همین هاست! وگرنه اینان هیچ روز، لشکری به روم نفرستادند و فتوحی نکردند.

گفته است: «علی از جنگ جمل و صفین و نهروان رهایی نیافت.» راست می گوید و آن را علی خود قتال با اهلِ حقّ و مسلمانان و خود را بدان گرفتار و مبتلی می داند. گفته است: «ابوبکر و عمر و عثمان جهان گشایی کردند و علویان دارای مال و نعمت شدند، ولی به جای شکر، لعنت می کنند.» اولاً، ابوبکر جز با مرتدان جنگ نکرد و عثمان، هیچ جهادی نکرد. در غزواتِ عمرِ خطّاب شبهه نیست؛ اما بعد از آن از آل ابوبکر و از آل عثمان و از آل عمر، هرگز هیچ کس پدید نیامد؛ به هیچ نوعی، نه به علم و نه به مال و نه به جهاد و غزا، مگر عبدالله بن عمر - رحمة الله علیه - که مردی خویشتن دار بود و از وی رنجی به کسی نرسید. و علویان بیشتر از همه جهاد کردند. اگر خداوند، دو جهان را برای مصطفی - صلی الله علیه و آله - آفرید و گفت: «لولاک لما خلقت الافلاک»⁽¹⁾ و نیز این خواجه مصتّف، خود نیز در اوّل کتابِ خویش اعتراف کرده و گفته است که «اگر برکتِ وجود مصطفی نبود، ابوبکر و عمر چون دیگر بدویان می بودند»، اکنون نباید مخالفِ قول خویشتن و خلافِ مذهب خود سخن بگوید.

ص: 455

1- ابن شهر آشوب، المناقب، ج 1، ص 186؛ تفسیر القمی، ج 1، ص 17 (مقدمه کتاب)؛ تفسیر الالوسی، ج 1، ص 51 و ج 30، ص 19؛ بحار الأنوار، ج 15، ص 28 و ج 16، ص 406 و ج 57، ص 199 و ج 74، ص 116.

ابوبکر و عمر و عثمان و همه مهاجر و انصار، به طفیلِ مصطفی، شریعت یافتند و به برکتِ مرتضی دنیا و نعمت به آنان رسید و در قیامت نجات و شفاعت و بهشت یابند؛ زیرا آن دو جدّ و پدرِ ایشانند و با این همه نعمتِ دنیاوی و دینی، منّتی بر عمر و عثمان نمی نهند، اگر عمر نیز در عهدِ خلافتِ خویش ولایتی فتح کند که در آن ولایت هنوز گبر و ترسا و جهود غیر مسلمان وجود دارند، شایسته است که منّتی بر علویان و چندین منّت بر سادات نهد که منّت به سببِ آفریدنِ نعمت، تنها از آن خداست و از آن مصطفاست به سبب استوار داشتن و قوام شریعت، و از آن مرتضاست به سبب سبقت در اسلام و عصمت و نصرت. پس حدیثِ لعنت، بی ادبی و بهتان است؛ چنانکه در چند جا گفته شد و تکرار آن ملال آور است.

گفته است: (1) «چند سال بر منبرهای اسلام، علی را لعنت می کردند.» انصاف این است که اگر مسلمان، کسی چون این خواجه مصنف است، بر منبرِ اسلام، علی را لعنت می کنند! آن، منبر را منبرِ اسلام می توان خواند که اسلام در آن، با دوستی علی، اسلام شده باشد و آنجا که علی را لعنت کنند، منبر بدعت و کفر و گمراهی است.

گفته است: «و تا عباسیان این کین بازخواستند...» شگفتا! عباسیان، پسر عموهای علی اند. منّتی بر سرِ کسی نمی توان نهاد و نمی دانم که این خواجه، در این میان چه کاره است و بعد از چهارصد سال، این منّت را بر چه کسی می نهد؟! او بدان مرد می ماند که از اسب، تنها لگامی دارد!

از سرِ بی ادبی و خارجی بودن گفته است: «علویان را نه هنر بود و نه جرئت.» از شدت نادانی و جبری بودن، نمی داند که مایه هر هنری و اصل هر شجاعتی علویانند و قرآن پُر است از ذکر نعمت و منقبتِ ایشان و نیز اخبار فراوان و شعر شعرای عالم.

ص: 456

1- کذا در همه نسخ. لیکن از تصریح مصنف رحمة الله علیه به این اعتراض و اعتراض آینده ظاهر می شود که متن این دو اعتراض از نسخ ساقط شده است؛ زیرا چنین قولی از معترض در سابق نگذشته است.

شاعری می گوید: (1)

إِلَيْكُمْ كُلِّ مَكْرَمَةٍ تَوُولُ *** إِذَا مَا قِيلَ: جُدُّكُمْ الرَّسُولُ

كفأكم من مديح الخلق طراً *** إِذَا مَا قِيلَ: أُمُّكُمْ الْبَتُولُ

«هنگامی که گفته شود، جدّ شما رسول الله - صلی الله علیه و آله - است، همه نیکی ها به شما باز می گردد و چون بگویند ما در تان فاطمه است، همین در مدح شما، به جای مدح همه خلق، کافی است.»

بنابراین اگر سادات را که جدّ بزرگوارشان سیّد المرسلین و پدرشان، خیر الوصیین و مادرشان سیّدۀ نساء العالمین است، اگر گدایی چون این خواجه مفسد و بوجهل صفت، علویان را بی هنر و بی جرئت بخواند، در لعنت و جفا و نفرین خواهد بود. گفته است: «بنی امیّه و مروانیان اولو الأمر بودند.» بسا رسوایی که خداوندان و صاحبان امر و فرمان، بنی امیّه و بنی مروان باشند. چه خوش می گوید آن شاعر:

إِذَا كَانَ الْغُرَابُ دَلِيلَقَوْمٍ *** فَمَا وَاهُمْ مَحَلَّ الْهَالِكِينَ (2)

«هرگاه کلاغ راهنمای گروهی باشد، جای آنان در میان نابود شوندگان است.»

صد و پنجاه

آنگاه گفته است:

و أمير المؤمنين خود با سه گروه جنگ کرد: اول با کافران، آنگاه که در خدمت رسول بود؛ دوم با اصحاب جمل و آنان خطا کار بودند و بر عایشه نیت خود را پوشیده می داشتند و حق با علی بود.

ص: 457

1- این دو بیت در موارد کثیره از کتب معتمده نقل شده است؛ لیکن متأسفانه در هیچ یک از آنها قائل ابیات را نام نبرده اند، بلکه با «انشد» (به صیغه مجهول) یا «قیل» یاد کرده اند. ر.ک: روضة الواعظین، ص 134؛ تاریخ بیهق، ص 65؛ ابن شهر آشوب، المناقب، ج 2، ص 149.

2- این شعر از امثال معروفه است؛ لیکن به عبارات مختلفه نقل شده است، مثلاً بنابر آنچه در خاطر هست در تاریخ و صاف و کشکول شیخ بهایی به این عبارت است: «إذا كان الغراب دليل قوم/فناووس المجوس لهم مقيل.» و این شعر مروی در کتب ادب فارسی از عنصری در ترجمه آن است، «هر که راهبری کلاغ کند/بی گمان دل به دخمه داغ کند.» و مراد از «دخمه» گورستان گبرگان است. پس شعر بعینه ترجمه همان بیت عربی است.

اما جواب این کلمات آن است که خواجه در این کتاب، چندین بار تقیه را نفی و انکار کرده است و تقیه را با باطنی (اسماعیلی) بودن برابر دانسته است؛ ولی اینجا تقیه می‌کند. پس او نیز باطنی است: زیرا اگر علی بر حق باشد، لازم می‌آید که عایشه باطل باشد، وگر عایشه بر حق بوده، لازم می‌آید که علی باطل باشد؛ ولی چون جرئت نمی‌کند که این را بگوید یا بنویسد، ناچار برخلاف نظر خویش تقیه می‌کند.

اگر بگوید که حقیقت را از عایشه پوشیده داشتند، با علم و عقل و دانشی که عایشه داشت، چگونه کاری بدین سترگی را که جنگ و خون ریختن و رویارویی با علی است، می‌توان از او پوشانده؟ اگر هم کسی پوشانده باشد، کسی جز طلحه یا زبیر آن را پوشانده است. آن دو هم اگر به خون کسی چون علی فتوا و رخصت دهند و سعی کنند، باطلند؛ اگرچه گفته باشند هر دو از عشره اند. (1)

نمی‌دانم که این خواجه، تقیه کرده است یا نه. اگر طلحه و زبیر به خون علی مرتضی که خلیفه آخرین و مختار امت است، فتوا و رضا دهند، مبطل و گمراه نباشند، دست کم خطا کارند. آن جماعت نیز که انکار ابوبکر که خلیفه اول است، می‌کنند، اگر کافر و رافضی نباشند، دست کم خطا کارند. نمی‌دانم که در حق منکران ابوبکر، بر این صفت، کتاب تصنیف کردن رواست یا ناروا؟ و محال است که طلحه و زبیر تا منکران امامت علی نباشند، تیغ در روی او بکشند.

اکنون این خواجه، دو حال را با هم قیاس کند تا ببیند که اصحاب جمل را مُبْطِل و گمراه و در مهلکه می‌داند یا نه؛ آیا رافضیان را نیز ناجی می‌داند؟ وگرنه دلیلی بیاورد که امامت ابوبکر از امامت علی اولی تر است. آیا ابوبکر منصوص و معصوم است و علی با اختیار مردم برگزیده شده و جایز الخطاست؟!

ص: 458

1- «عشره مبشره»، ده صحابه ای است که اهل سنت آنان را بهشتی می‌دانند؛ ولی نزد شیعه این سخن از موضوعات و مختلفات است.

این خواجه باید، این طریقت را خوب فهم کند و تقیّه هم یا نکند تا لازم نیاید، که بنا به اعتقاد خودش «باطنی گردد و یا اگر تقیّه می کند، صد جا در کتاب خود، شیعه را به تقیّه کردن تهمت نزنند. و هر کس که با انصاف در همین فصل تأمل کند، فایده همه کتاب را به دست می آورد. إن شاء الله تعالی.

صد و پنجاه و یک

آنگاه گفته است:

به این خواجه سرسخت باید گفت: چگونه معلوم شد که طلحه و زبیر توبه کردند با آنکه پس از جنگ، هر دو را کشته یافتند و پیغمبری هم بعد از آن واقعه، نزد این خواجه نیامده است تا او را از توبه آن دو آگاه کند؟ جبرئیل نیز پندارم به نزد کسانی چون چنین قوم کمتر می آید و می دانیم که این خواجه، غیب هم نمی داند. اگر بگوید: جایز و رواست که بپنداریم طلحه و زبیر در لحظه جان دادن، از عداوت و خصومت با علی توبه کردند و نجات یافتند، ما نیز می گوئیم جایز و رواست که هشام بن حَکَم و مؤمن طاق و محمد بن نعمان مفید و یونس عبدالرحمن و ابوجعفر بابویه و حسد کا و ابوطالب و عبدالجبار مفید و علی عالم و ابوالمعالی نقاش و ابوتراب دوریستی و علی باسکسک و علی زیرک و ابوالمحاسن میشان و فقیه ابوالحسن و ابوالمعالی رازی و مانند ایشان، همه، در لحظه مرگ، از عداوت با ابوبکر و عمر توبه کرده و نجات یافته اند و رافضی نیستند. پس این خواجه باید زبان و قلم را از بدگویی و دشنام به آنان بازدارد و این را با توبه طلحه و زبیر قیاس کند؛ زیرا چنین نیست که در یک خواب، یک نیمه راست باشد و یک نیمه دروغ؛ اگر راست است، همه راست است، و اگر جایز است، همه جایز است، و اگر محال است، همه محال است و رحمت بر مسلمانی باد که با انصاف بخواند و بداند.

ص: 459

آنگاه گفته است:

و علی گفت: انا و طلحه و الزبیر أرجو أن نکون من الآذین قال الله تعالی: (وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ؛ (1) امیدوارم من و طلحه و زبیر از کسانی باشیم که خدا در حق آنان گفت: و آنچه کینه است از دلشان می زداییم و برادروار بر او رنگ هایی روبرو می نشینند.)

اما جواب این کلمات این است که: چگونه امیرالمؤمنین - علیه السلام - شمشیر بردارد و جماعتی را بکشد و سپس بگوید امیدوارم که در قیامت، نجات یابند؟ در اعتقاد ما، جنگ با امیرالمؤمنین، جنگ با مصطفاست، که به او فرمود: «لَحْمُكَ لَحْمِي وَ دَمُكَ دَمِي» (2) و حَرْبُكَ حَرْبِي وَ سَلْمُكَ سَلْمِي» (3) و اعتقاد ما در حق اصحابِ جمل و صفین و نهروان، بی تقیه این است که آنان هلاک شدند. اگر این خواجه، روا می دارد که امیر المؤمنین علی به منکرانِ امامتِ خویشتن و حقّ خود، دل خوش کرده باشد و آنان را در قیامت، ناجی و رستگار بداند، باید روا بدارد که ابوبکر و عمر نیز در قیامت، به شیعیانِ قم و آوه و کاشان و دروازه مصلحگاه در ری و جز آنها، دل خوش کنند و همه را ناجی بدانند! و اگر این ممکن نیست، پس دست از حمایتِ قاسطین و ناکثین و مارقین بردارد و باور کند که اینان به سبب دشمنی با علی، بی شبهه به دوزخ می روند؛ چنانکه قرآن خبر داده و مصطفی - علیه السلام - گفته است. وَالسَّلَامُ عَلَى النَّبِيِّ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَ آلِهِ الْمَعْصُومِينَ.

ص: 460

1- سوره حجر، آیه 47.

2- کمال الدین، ص 241، ح 65؛ شیخ صدوق، الأمالی، ص 342، ح 408؛ إقبال الأعمال، ج 1، ص 507؛ المعجم الكبير، ج 12، ص 15؛ ابن عدی، الكامل، ج 4، ص 229؛ خوارزمی، المناقب، ص 129، ح 143. در سه منبع آخر: «لحمه»، «دمه» بدل «الحمک»، «دمک» آمده است.

3- تهذیب الأحکام، ج 1، ص 10 (در مقدمه کتاب)؛ شیخ مفید، الإفصاح، ص 128؛ شیخ طوسی، الأمالی، ص 364، ح 763؛ شیخ صدوق، الأمالی، ص 156، ح 150؛ خوارزمی، المناقب، ص 129؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 297 و ج 13، ص 193 و ج 18، ص 24 و ج 20، ص 221.

آنگاه گفته است:

و علی گفت: «إخواننا بغوا علينا، (1) برادران ما، بر ما یاغی شدند.» یعنی اهل جمل و صفین.

آری؛ این سخن درست و آن را علی گفته است؛ اما بر نجات آنان دلالت نمی کند؛ زیرا خدای تعالی بسیاری از کافران را برادران پیغمبران خوانده است؛ آنجا که فرمود: (وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا). (2) وَ (إِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا) (3) و (اذْكُرْ أَخَا عَادٍ) (4) یعنی: به سوی قوم عاد، برادرشان هود را فرستادیم و به سوی قوم ثمود برادرشان صالح را، و یاد کن برادرِ قوم عاد، هود را.

پس خواجه، این شبهه را به سرمایه نجات این یاغیان بدل نکند، زیرا کافر تا ابد در دوزخ خواهد ماند، هر چند که خدا او را برادرِ هود و صالح خوانده باشد و همچنین «خارجی» به دوزخ می رود، هر چند علی - علیه السلام -، او را برادرِ خود خوانده باشد. (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا) تا آنجا منزلت دارد که «تَمَّ كَفَرُوا» (5) دنبال آن نیامده باشد. همچنین در روایتی که این خواجه نقل کرده است، عبارت «إخواننا» وقتی منزلت می داشت که در دنبال آن، «بغوا علينا» نمی آمد. پس این جمله امام علی - علیه السلام -، نظیر آن آیه ای است که خدای تعالی فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا). (6)

پس این خواجه چون این دلیل را شنید، نباید مغرور شود و باید به او گفت: حسابِ قیامت به حکم شما نیست؛ به حکم خداست، (وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا

ص: 461

-
- 1- ر.ک: مفید، الإفصاح، ص 118؛ قرب الإسناد، ص 94، ح 318؛ الاحتجاج، ج 2، ص 40؛ شرح الأخبار، ج 1، ص 399؛ ابن شهر آشوب، المناقب، ج 3، ص 19.
 - 2- سوره اعراف، آیه 65 و سوره هود، آیه 50.
 - 3- سوره هود آیه 61 و سوره اعراف، آیه 73.
 - 4- سوره هود آیه 61 و سوره اعراف، آیه 73.
 - 5- سوره أحقاف، آیه 21.
 - 6- اشاره به این آیه مبارکه است: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ كَفَرُوا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلًا) (سوره نساء، آیه 137) نیز در سوره منافقین، آیه 3 فرموده است: ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ).

كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ،⁽¹⁾ و به هر کس پاداش آنچه کرده است، به تمام داده می شود و به آنان ستمی نمی شود.)

صد و پنجاه و چهار

فصل

بدان ای برادر که این فصل را به معارضه با آن فصل آغاز کرده ام که این خواجه، پیشتر آورده و در آن گفته بود که مذهب شیعه به خانه ای می ماند دارای چهار حدّ و ما جواب او را دادیم؛ اما این فصل را دیگر بار به عنوان بدل آن و در مقابله با آن می نویسم. والحمد لله رب العالمین.

بدان ای برادر که مذهب این مصنف که می گوید پیشتر شیعه بوده است، مانند سرایی است با اساسی از جبر و بنیادی از تشبیه و دیوارهایی همه از قدر و سقف هایی از کینه به آل مصطفی و دری که به کوی جفا و تعصب و هوای نفس باز می شود و این سرا چهار ایوان دارد: یک ایوان، صفت جهودی دارد و ایوان دوم صفت ترسایی، و ایوان سوم صفت زرتشتی، و ایوان چهارم صفت الحاد. اگر حدود یک سرا مختل باشد - چنانکه او درباره شیعی بودن چنین گفته است - آن اندازه، نقصان ایجاد نمی کند که اندرون سرا، مختل باشد که بیان کرده خواهد شد.

شرح آن ایوان که صفت جهودی دارد، این است که جهودان گفتند موسی و هارون دو برادرند، هر دو فرستادگان خدا: یکی نبی است و یکی وزیر. موسی را قبول کردند؛ اما از هارون برگشتند و او را تنها گذاشتند. چون موسی از میقات باز آمد، بر وجهی که قرآن خبر می دهد، هارون شکایت به موسی برد که (اِنَّ اُمَّ اِنَ الْقَوْمِ اسْتَضَعُّونِي وَ كَادُوا يَقتُلُونِي؛ ⁽²⁾ ای فرزند مادرم! این قوم، ما ناتوان شمردند و نزدیک بود مرا بکشند.) به همین گونه، جبریان و خوارج امت اسلام نیز رسول را پذیرا شدند، ولی

ص: 462

1- سوره آل عمران، آیه 25.

2- سوره اعراف، آیه 150.

برادر و وصی او را قبول نکردند و از او برگشتند و سرانجام نیز او را کُشتند.

و در سه چیز به جهودان مشابهت دارند:

نخست در اینکه جهودان به موسی گفتند: خدای را آشکارا به ما نشان ده (فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً). (1) تا با چشم سر او را ببینیم. پس کافر شدند و صاعقه بر آنان فرود آمد.

جبریان نیز همین دعوی کردند؛ یعنی دیدن خدا آشکارا و با چشم سر. خلاف آن رؤیتی که حنفيان گویند و رؤیتی معقول است و از طریق علم آن را اثبات می کنند؛ چنانکه امیرالمؤمنین - علیه السلام -، نیز فرموده است: «لا أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ»؛ (2) خدایی را که به چشم دل نبینم نمی پرستم.» ولی اهل جبر و اهل تشبیه می گویند: خدا را با همین چشم سر ببینیم! و تشبیه خدا به انسان، بیش از این نیست.

همانندی دوم ایشان به یهودیان این است که هر آیه ای از تورات را که موسی برای یهودیان خواند، گفتند: موسی از خویش می گوید و این، کلام خدا نیست؛ تا آنکه خدای تعالی ایشان را به کیفرهای مختلف عقوبت کرد؛ چنانکه گفت: (فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالصَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ؛ (3) ما بر آنان نشانه های سیلاب و ملخ و شپش و وزغ و خون را جدا جدا فرودستادیم.) مذهب جبریان این امت نیز همین گونه است؛ یعنی روا می دانند که خدای تعالی گفته کذاب را تصدیق کند، یا رسول به خلاف قول خدا، هر چه می خواهد بگوید و تلبیس در ادله را روا می دارند تا باطل را حق نمایند و حق را باطل.

سوم، آن است که یهودیان گفتند: موسی را قبول کردیم و هارون را نمی خواهیم! تا هر دو (جهودان و جبریان هم انکار و حدایت کرده باشند و هم انکار رسالت و هم انکار ولایت).

ص: 463

1- سوره نساء، آیه 153.

2- روایت بسیار معروفی است که در کتب معتبره از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده اند، از آن جمله: المحاسن برقی، ج 1، ص 239، ح 216، صدوق، التوحید، ص 109 ح 6، همو، الأمالی، ص 423، ح 560، طبرسی، الاحتجاج، ج 1، ص 312 و ج 2، ص 76.

3- سوره اعراف، آیه 133.

امّا صَدِّقَهُ اى که صفتِ ترسايى دارد، آن است که ترسايان به سه قديم اعتقاد دارند: اَقْنُومُ أَب و اَقْنُومُ ابْن و اَقْنُومُ رُوحِ الْقُدُس. و مى گویند: (1) اگر اين هر سه قديم نباشند، سبب نقصانِ خداست. جبريان اَمّتِ اسلام هم، نُه قديم اثبات کرده اند: ذات و قدرت و علم و حيات و اراده و ادراك و كلام و سَمع و بصر. هر نُه را قديم مى دانند، تا سه بار به ترسايان ماندگى داشته باشند؛ در حالى که در قرآن آمده است که خدای تعالی یکی است، نه سه و نه نُه؛ (إِنَّمَا هُوَ إِلَهُ وَاحِدٌ). (2)

جبريان به نصارى مشابهت دارند که به سه خدا اعتقاد دارند: (لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ؛ (3) بی گمان کسانی که گفتند خداوند یکی از سه [اَقْنُوم] است، کافر شدند.) و نیز جبريان به طبایعه مشابهت دارند که به چهار ارکان معتقدند و دو (4) و سه و چهار، نه مى شود و جبريان به نه قديم اعتقاد دارند تا به هر سه گروه مشابهت یافته باشند. تأمل در اين کلمات سودمند است.

امّا آن ايوان که صفتِ زرتشتى دارد، آن است که زرتشتيان گفته اند: يزدان مطبوع بر خير است و هرگز نمى تواند شرّ کند و اهر من مطبوع بر شرّ است و هرگز نمى تواند خير انجام دهد. جبريان نیز مى گویند مؤمن مطيع، مطبوع بر ايمان و طاعت است و هرگز نمى تواند کفر و معصيت کند و کافرِ عاصى، مَجبور و مقهور بر کفر و معصيت است و هرگز نمى تواند طاعت و بندگى کند. و کاملاً اين طريقت به زرتشتى گرى ماندگى دارد و از اينجاست که رسول - صلى الله عليه و آله - گفته است: «قَدْرِيَّةُ هَذِهِ الْأُمَّةُ مَجُوسِيَّةٌ؛ (5) قَدْرِي اين اَمّت، زرتشتى است.»

ص: 464

1- يعنى چون ديگران از قائلان اين قول دليل خواستند ايشان در مقام استدلال گفتند.

2- سوره نحل، آيه 51.

3- سوره مائده، آيه 73.

4- گويا اين دو، از طرف منفي آيه مبارکه (وَقَالَ اللَّهُ لَا تَتَّخِذُوا إِلَهَيْنِ اثْنَيْنِ إِنَّمَا هُوَ إِلَهُ وَاحِدٌ) (صدر آيه 51 سوره مبارکه نحل) که اثبنت و دو بودن اله باشد مأخوذ است وگر نه تصريحى يا ايمائى به اين دو نشده است.

5- صدوق رحمة الله عليه در كتاب التوحيد، در باب قضا و قدر در حديث 29 گفته است: «حدثنا علي بن أحمد بن محمد بن عمران

الدقاق رحمة الله عليه قال: حدثنا محمد بن أبي عبد الله الكوفي قال: حدثنا موسى بن عمران النخعي، عن عمّه الحسين بن يزيد النوفلي،

عن علي بن سالم، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: سألته عن الرقي: أتدفع من القدر شيئاً؟ فقال: هي من القدر وقال عليه السلام: أن

القدرية مجوس هذه الامة وهم الذين أرادوا أن يصفوا الله بعدله فأخرجوه من سلطانه وفيهم نزلت هذه الآية: يَوْمَ يُسَبَّحُونَ فِي النَّارِ عَلَى

وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ.» نیز ر.ك: سنن أبى داود، ج 2، ص 410، ح 4691؛ المستدرک على الصحيحين، ج

1، ص 85؛ السنن الكبرى، ج 10، ص 203. عبارت حديث در اين كتب اين چنين است: «القدرية مجوس هذه الامة، إن مرضوا فلا

تعودهم وإن ماتوا فلا تشهد وهم.»

ایوان چهارم که صفت الحاد دارد، این است که فرد ملحد، در معرفت خداوند، قول پیغمبر را مؤثر می‌داند و از عقل و نظر در این زمینه تبراً می‌کند. جبریان هم عقل و نظر را نفی و حسن و قبح را به شریعت و به قول پیغمبر حواله می‌کنند و معتقدند تا پیغمبر دعوت نکند، شناخت خداوند از طریق معارف عقلی، معلوم نمی‌شود و واجب هم نیست و عقل و نظر در این زمینه اثری ندارد.

در عهد سلطان مسعود بن محمد بن ملک‌شاه، در شهر ری، با حضور پرچم سلطان، در این مسئله و در مسائلی دیگر که تنها این خواجه جبری بدان‌ها اعتقاد دارد و در اعتقاد به آنها منفرد است، در پیش تخت سلطان و در حضور ارکان دولت و حضور ائمه عراق و خراسان، ماجراهایی بسیار روی داد و از مذهب خواجه، این معنی به اثبات رسید و علما و رؤسای آن طایفه اعتقاد او را به خط خویش نوشتند و از آن تبراً کردند و با تقیّه و از خوف سلطان، از این اعتقاد برگشتند و گواه گرفتند و نسخه‌های آن در عالم منتشر شد و مفتی روزگار، قاضی حسن استرآبادی - رحمة الله علیه - در صحّت تأثیر عقل و نظر (در معرفت و شناخت خداوند) و ردّ تعلیم و تقلید (در این زمینه)، فصل‌هایی روشن و کافی نوشت. و اوباش، سرای خواجه ابونصر هسنجانی را به غارت بردند و بی‌درنگ، خواص سلطان و غلامان امیر عباس غازی، رفتند و بسیاری را گرفتند و سه غوغایی قزوینی را به دار آویختند و در آن زمینه، مال‌ها خرج شد و نسخه‌ای از آن را با رجوع به مدینه السلام به دارالخلافه فرستادند. و ابوالفتوح اسفراینی را از پایتخت خلافت، تبعید کردند، و سرپیری، به اسفراین فرستادند. و خواجه عزّ الملک، (1) وزیر سلطان، به سبب اینکه مذهب اشاعره داشت، مددی کرد.

ص: 465

1- برای شرح حال «عزّ الملک» رجوع شود به تعلیقه 167.

البته هیچ میسر نشد و بعد از مصادره و حبس رئیس الائمه و ابوالفضایل و بازگشت از مذهب صد و پنجاه ساله و خط‌هایی که در لعنت به واضع این اعتقاد نوشتند و نسخه‌ها که به اطراف فرستادند و ائمه حنفیان خراسان و ماوراءالنهر، همه خواندند،

این خبر فاش و منتشر شد. چون دو سال از این حادثه گذشت، دگر باره در گوشه و کنار گفت و گورا از سر گرفتند که آن بازگشت و اقرار نامه که نوشته شد، از خوف سلطان و از بیم شمشیر ترکان بود. اگر آنان که اهل سنت بودند، تقیه کردند، چرا این خواجه به آنان نگفت که تقیه مذهب شیعیان است و تقیه و باطنی‌گری، یکی است و زبونی، طریق جهود است و روا نیست که رؤسا و ائمه اهل سنت در تقیه به شیعیان اقتدا کنند و در زبونی به جهودان مشابعت نمایند؟ آنان کوشیدند که موضوع را جمع کنند، اما آب ریخته به کوزه بازنگشت و خشت از قالب افتاده، به جای خویش باز نرفت؛ زیرا در همدان و در پیشگاه انور مسعودی با حضور ملکان بزرگ محمدشاه و ملک‌شاه، آن قاعده را منهدم و آن اعتقاد را ویران کرده بودند، و آوازه آن از شرق تا غرب را در نوردیدند. و خواجه ابونصر از آنجا به بغداد رفت و در دارالخلافة و در جوامع و در مدارس بغداد، تمهید کرده بود که در طریق معرفت باری تعالی، تعقل مؤثر است و قول رسول الله را در شرعیات و عبادات و معاملات و توابع و لواحق آن، به کار باید برد و نیز اینکه انبیا معصوم اند و اینکه جزا و کیفر بر اساس عمل است. از همه به خط اقرار ستانند و از آنجا به اصفهان رفت که دارالسنّة و الجماعه است و در آنجا در حضور علمای بزرگ و مفتیان معتبر، این مطالب را بر سر منبر بیان و با مناظره و محاوره تقریر کرد که حق این است و باطل آن است. و جماعتی از مفسدان و عامّه که در آن غوغا کردند، از سوی خواجگان حبشی که مشاوران سلطان و مدبران دولت بودند، تنبیه شدند؛ خواجگانی چون نجم الدین رشید جامه دار و شرف الدین گردباز و و جمال اقبال و خواجه بلال مسعود که همه حنفی و مورد اعتماد بودند. (1)

ص: 466

و باری تعالی، توحید و موحدان را یاری کرد که فرموده است: (وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ). (1) به گونه ای که یک باره جبر و قدر و تشبیه را از ریشه بر کنند و همه انمه طوایف مسلمانان، از شیعه و سنی، یک صدا و متفق القول والفتوی بر این اجماع کردند که در معرفت باری تعالی، تنها نظر و تعقل مؤثر است و تعلیم و تقلید باطل است؛ زیرا آن طریق ملحدان و باطنیان است.

در حیات سلطان مسعود نیز، در زمان امیر عباس غازی، یک علوی با لقب جلال الدین، از بلخ به ری آمد که عزم سفر حجاز داشت. مردی محترم، بود و از اهل فضل. روزی که من در سرای سید فخرالدین - رحمة الله علیه - نوبت مجلس داشتم، امیر حاجبی از سوی امیر عباس (2) با جماعتی از ترکان به مجلس من آمدند. رضی الدین بوسعد، ورامینی و مکین الدین ابو الفخر قمی در مجلس بودند. به سید فخرالدین گفتند: امیر می فرماید که علما و متکلمان، مذهب خود را بیاورید که سید جلال الدین خراسانی (همان علوی تازه وارد) با امام اهل سنت، یعنی ابوالفضائل مشاط در موضوع «وجوب معرفت»، سخن خواهد گفت. ما مجلس خود را به آخر آوردیم و علما در خدمت سید فخر الدین به سرای ایالت رفتند و قاضی ظهیرالدین و خواجه ابونصر هسنجانی و نجیب الدین ابوالمکارم متکلم را که در علم اصول متبحر بودند، به عنوان ناظر اختیار کردند. علوی سخن گفت تا به حدی که امرا و همه ترکان دانستند که حق این است که معرفت باری تعالی تنها با عقل و نظر ممکن است نه با تعلیم و خبر. دگر باره خط های اقرار تازه نوشتند و امیر بدرالدین فشقلق، از آنان از طریق حمایت، نه از طریق مذهب، دلجویی می کرد. چون مسئله به آخر رسید، برخاست و گفت: بیش از این بر یک چیز باطل یاری نمی توان کرد. و سید ابو الحسین ونکی مفری، حاضر بود، بی درنگ این آیه را خواند (وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ

ص: 467

1- سوره روم، آیه 47.

2- برای شرح حال امیر عباس رجوع شود به تعلیقه 168.

وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا. (1) و جماعت برخاستند و بیرون آمدند. و این مجملی است از آن مفصل.

بعد از آن قزوینیان می گفتند: تقریر و اثبات مذهب اعتزال و رفض در بغداد و اصفهان و ری و همدان، تن به خواری دادن است؛ مردی آن است که این تقریر در قزوین کنند. این معنی با خواجه بونصر هسنجانی نقل می شد و او صبر می کرد تا در روزگار اینانج اتابک (2) که داشت سستی از ائمه وقت حنفیان شهر ری برمی خاست، هر بار به خواجه بونصر می گفتند: کدام جانب را اختیار خواهی کرد، می گفت: قزوین را، هر قدر او را بیشتر منع کردند، حریص تر شد و سرانجام به قزوین رفت. بعد از استقبال و قبول و نزول او در سرای پادشاه مظفر الدین برای او نوبت مجلس نهادند. بر سر منبر با حضور امیر و وزیر و قاضی و رئیس اهل سنت و رؤسا و علما و عیاران و بزرگان از خواص و عوام، (3) این ماجرا از اول تا به آخر که رفته بود، از بطلان اعتقاد ایشان و مشابهت آن اعتقاد به اعتقاد مقددان و تعلیمیان بازگفت. پس عوام در آن غلوی کردند که هیچانی و غوغایی ایجاد کنند. (4) چون بیرون آمدند، گفتند: در سرای امیر نمی بایست به امامان مذهب می گفت که چه بایست می کردند. این سخن به گوش خواجه ابونصر رسید. از امیر درخواست کرد و روز جمعه در مسجد جامع قزوین با حضور صد هزار مرد سخن گفت و تقریر مذهب کرد و بطلان تعلیم و تقلید را به غایت رسانید و همه مدهوش و متحیر شدند و به سلامت باز آمد و اندیشه بد خواجه در سر خواجه جبری باقی ماند تا بدانی که:

کاری که زحد گذشت بازی نبود*** بیهوده سخن بدین درازی نبود

ص: 468

1- سوره اسراء آیه 81.

2- برای ترجمه اینانج اتابک رجوع شود به تعلیقه 168 .

3- در آندراج گفته است: «عیار به تشدید یاء، در اصل به معنی شخصی است که جامه و سلاح مخصوص در جنگ همراه داشته باشد و در خفا کارها بکند، و بعد از آن به مجاز به معنی ذوفنون و استاد کار استعمال یافت.»

4- هیجان در لغت به معنی شوریدن و شورانیدن و برانگیختن (به معنی متعدی و لازم) آمده است و مراد در اینجا شورش کردن و فتنه بر پا نمودن و غوغا به راه انداختن است.

پس این خواجه که در اصلی به این بزرگی، با ملحدان همانندی دارد، شایسته این است که مسلمانان را ملحد نخواند و ننویسد و بداند که این مطلبسرای امیر را بیان کردم تأمل کند و بداند که از باران گریخته و به ناودان آویخته است؛ چنانکه در مثل آمده است: «کردم از باران حذر در ناودان آویختم.»⁽¹⁾ بیچاره تا رافضی بود، حدود خانه اش همه به سوی کفر و الحاد بود؛ چون جبری شد، داخل خانه اش هم همه از کفر و بدعت و الحاد است. از حوض در آمده و در چاه افتاده است. و این مستی از خروار است و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. وصلی الله علی محمدٍ وآله الطَّیِّبین و لعن الله علی اليهودِ والمجوسِ والدَّهْرِیَّةِ والملحدینَ و المجرینَ.

صد و پنجاه و پنج

آنگاه گفته است:

فصل و بدان که نباید مذهب شهر داشت. چنین نیست که هرکس در قم و کاشان و سبزوار و نیشابور و از محله های ری در مصلحگاه و زادمهران بود، باید شیعی باشد. بلکه باید مذهب حق داشت. باید تابع هوا نبود، نباید پنداشت از آن سبب که در ری غالب مردم شیعی اند، آنان بهترند؛ اگرچه به عدد بسیارند.

اما جواب این فصل:

این معنی را آن کس می تواند بگوید که به تعقل و نظر، معترف باشد و عقل را مؤثر مذهب بداند و فرد مکلف را در قبول و ردّ مذهب، دارای اختیار بشناسد، نه این خواجه که از اعتقاد دارد معرفت خداوند وابسته به قول پیامبر است و نیز معتقد است که فرد مکلف، قادر و مختار نیست و دارای سرنوشتی ازلی است. پس طبق اعتقاد او، اگر

ص: 469

1- در امثال و حکم مرحوم دهخدا آمده است: «از باران به ناودان گریختن، مثل است. در کیمیای سعادت گفته است: هر که از شهوت طعام بگریزد و اندر شهوت ربا افتد، چنان باشد که از باران حذر کند، به ناودان افتد.» نظامی گفته است: کنون در خطرهای جان آمدیم/ از باران سوی ناودان آمدیم.

خداوند سرنوشت کسی را در ذرّه اول (1) شیعه نوشته باشد، مکلف نمی تواند سنی شود، و به شهر وابستگی ندارد. و به عکس، اگر سرنوشت کسی سنی باشد، نمی تواند شیعه شود. و چون ایمان، عطای خداوند است، به آن کس که ایمان دهد، کفر نمی تواند ورزید و چون کفر، خداداد است - بنا بر اعتقاد وی - آن کس را که کافر آفرید، او مؤمن نمی تواند بود. پس با این مذهب که خواجه دارد، نه مؤمن را به سبب ایمانش می تواند مدح کند و نه کافر را به جرم کفرش، نکوهش؛ نه رواست که کسی سنی را دعا و ثنا گوید و نه رواست که شیعه را سرزنش کند؛ زیرا فاعل همه خداست و بنده به منزله جماد است.

اکنون، می پرسیم که این خواجه با این اعتقادی که دارد، چرا کتاب «نقضِ روافض» را تألیف کرده است؟! در واقع بهتر بود که او کتابی بر ردّ خدا و اراده خداوند تألیف می کرد که شیعه را آفریده است! و دشنام و نفرین و انکارِ مذهبِ شیعی هم روا نیست؛ چون همه به اراده و قدرت و مشیتِ خدای تعالی است؛ شیعه بیچاره (یا به قول او: رافضی بیچاره) بی گناه است؛ زیرا طبق اعتقاد این خواجه، مذهب به شهر و محله تعلق ندارد؛ به هدایت یا اضلال و گمراهی تعلق دارد که از آن خدای

تعالی است!

پس این خواجه، یا باید دست از مذهبِ جبری خود بردارد و شیعه را به سبب اختیارِ مذهبِ رفض (تشیع) نکوهش کند، یا آنکه جبری باشد و رافضی (شیعه) را بی گناه بداند و خدا را ملامت کند که رفض (تشیع) را آفریده است و کیله را با آن، بر خود پیماید (2) تا دلگیر نشود.

پس چنین نیست که، هر کس ساوه ای و مزدغانی و همدانی و هر وگردی (بروجردی؟) و نهاوندی است، واجب است که جبری و اهل تشبیه و قدری باشد. گفته است: «به عددِ بسیار اعتبار نیست.» چگونه است آنجا که سلمان و بوذر

ص: 470

1- مراد از «ذرّه اول» عالم ذرّ است.

2- مأخوذ از مثل «کما تکیل تکال» است.

و مقداد و عمار و جابر و ابویوب و خُزَیمَه و زید(1) بر امامتِ علی متفق شدند، عدد آنان سبب بی اهمّیت بودن رأی شان است و کثرتِ مهاجر و انصار در اهمّیت رأی آنان مؤثّر است، ولی اینجا که مردم شهرری بیشتر شیعی اند، کثرت اهمّیتی ندارد؟! بیچاره این خواجه بخت برگشته، هر چه در آغاز می گوید، در پایان خود باطل می کند!

مذهب و اعتقادِ شیعه نه وابسته به کثرت است و نه به قلت، بر عقل و نظر و معرفتِ استوار است. پس کسی که بر حقّ است، بر حقّ است، اگرچه یک تن باشد و کسانی که بر باطل باشند، بر باطلند، اگر چه صد هزار باشند. «انّ الحقّ لا یُعرفُ بالرجالِ و إنّما الرجالُ یُعرفونَ بالحقّ» (2) حق را با اشخاص نمی سنجد بلکه اشخاص را با حق می سنجد.

صد و پنجاه و شش

آنگاه گفته است:

اگرچه بحمد الله شرق و غرب، پُر است از پیروان ابوحنیفه و شافعی، و نیز خلیفه و سلطان و امرا و قضات و ائمه و فقها و زهاد و متصوّفه، همه از اهل سنّت و جماعت است و حق روشن و ظاهر است، باید ملازم سوادِ اعظم (شهر بزرگ) بود و از آن مذهب که دو روی دارد، پرهیز کرد؛ زیرا آن عینِ نفاق است.

اما جواب این کلمات، این است که مذهبِ ابوحنیفه و شافعی آشکار است، اما آنان هر دو موحد و عدلی و به محبتِ اهل بیت معروف و مشهورند. اگر این خواجه هم، همان مذهب دارد، باید از جبری بودن و اهل تشبیه بودن دست بردارد و دشمنی را با

ص: 471

1- مراد اسامه بن زید است؛ زیرا زید در جنگ موته، در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم شهید شده است. پس اطلاق از قبیل ذکر نام پدر و اراده پسر است. مانند جریر طبری.

2- ر.ک: شیخ مفید، الأمالی، ص 5؛ شیخ طوسی، الأمالی، ص 626، ح 1292؛ بشاره المصطفی، ص 22: «انّ دین الله لا یعرف بالرجال، بل بآیة الحقّ، فاعرف الحقّ تعرف أهله».

آل مصطفی رها کند و ما نیز به او خوشامد می‌گوییم؛ وگرنه بهتر است به نام ابو حنیفه و شافعی دغل بازی نکند.

گفته است: «از مذهبی که دوروی دارد، باید دست برداشت.» حَقّاً که راست می‌گوید. اگر کور نیست، هرگز شنیده است که شیعه، مذهب خود را به دو کس حواله کند؟ همیشه از یک خدا و یک رسول و یک امام، سخن گفته‌اند. اما مذهب دوروی آن است که لاف از شافعی بزند ولی مذهب اشعری داشته باشد! و این عین نفاق است؛ زیرا اگر اصول مذهب شافعی درست است، التجا به ابوالحسن اشعری خطاست، و اگر مذهب شافعی در اصول درست نیست، باید دست از فروغش هم برداشت. بنابراین، مذهب دوروی، مذهب این خواجه مصتّف است. نخست می‌گوید: مذهب شافعی دارم، اما از طریقت اشعری سخن می‌گوید؛ سپس خود را حنفی می‌خواند؛ همچون شتر مرغ که اگر به او بگویند بار ببر، می‌گوید مرغم و اگر بگویند پرواز کن، می‌گوید شترم! تازه در آغاز هم شیعی بوده است، آنگاه زیدی شده و اکنون جبری است و نزدیک است که مشرک شود. چون زغن یک سال ماده است و سال دیگر نر؛ چنانکه زغن (1) بخشی از سال را ماده است و بخشی دیگر را نر، و چون غاز، یک روز تر است و یک روز خشک.

پس دو مذهبی و انتقالی و منافق، در خورد این خواجه است و به دست خود، در دهن خویش نهاده است و هر کس که این را نیک بخواند، نیک بداند. والحمد لله رب العالمین.

صد و پنجاه و هفت

آنگاه گفته است:

و همه شرق و غرب، مذهب سنت دارند.

ص: 472

1- در برهان گفته است: «زغن بر وزن چمن، گوشت ربا و غلیواج باشد. گویند: شش ماه نر و شش ماه ماده می‌باشد و بعضی گویند: یک سال نر و یک سال ماده می‌باشد.»

مگر در تاریخ نخوانده و ندیده و از بصیران و سیاحان و مسافران نشنیده است که پنج دانگ و سه تسو (1) از اهل زمین، اهل کفر و شرک و بدعت و ضلالت اند؛ همچون بت پرستان و فلک پرستان و صابئه و یهود و زردشتی و مسیحی و منکران توحید و عدل و نبوت و از براهمه و سوفسطائیه، در اقصای بلاد روم و فرنگ (2)

و هند و ترکستان و چین و ماچین و غیر آن تا سدّ یاجوج و مأجوج و حدود دیار سومنات. و تنها یک تسو مسلمان است و آن یک تسو نیز هفتاد و سه گروهند و مذاهب و مقالات هر یک، مذکور و مسطور است و پیامبر - علیه السلام - همه را امت خود خوانده است و با یای اضافه به خود منسوب ساخته است، (3) تا کسی جرأت نکند که به خون و مال بخشی از امت فتوا دهد. پس همه در حمایت شهادتین و شریعت و کتاب و قبله مصطفی - صلی الله علیه و آله - هستند.

اما دهریه و طبایعه که به هیولی و علة الاولی معتقدند و فلاسفه و ملاحده و بواطنه

ص: 473

- 1- در برهان قاطع گفته است: «تسو، به فتح اول و ثانی به واو کشیده، مقدار و وزن چهار جو باشد و یک حصه از بیست و چهار سیر استادان بقال، و معرب آن طسوج است.» پس پنج دانگ و سه تسو، بیست و سه قسمت از بیست و چهار قسمت خواهد بود.
- 2- در متن اصلی: «فرنج» در انجمن آرای ناصری گفته است: «فرنج به ضم اول و ثانی، معرب فرنگ است و آن را آفرنجه نیز گویند.
- 3- یعنی امت را به خود نسبت داده و به یای متکلم تعبیر کرده و «امتی» فرموده است. در حدیث معروف مشهور، صدوق رحمة الله علیه در خصال (ص 585) در ابواب هفتاد و بالاتر، حدیث یازدهم را چنین نقل کرده است از امام حسین علیه السلام: سمعتُ رسول الله صلی الله علیه و آله له یقول: إنَّ امةَ موسی افترقت بعده علی إحدى وسبعین فرقةً، فرقةً منها ناجية و سبعون فی النار و افترقت امةُ عیسی بعده علی اثنتین و سبعین فرقةً، فرقةً منها ناجية و احدی وسبعون فی النار و إنَّ امةً ستفترقُ بعدی علی ثلاث و سبعین فرقةً، فرقةً منها ناجيةً و اثنتان وسبعون فی النار.» این حدیث در کتب کلام و حدیث و ملل و نحل عنوان شده و محقق طوسی، خواجه نصیرالدین رحمة الله علیه با آن بر حقانیت شیعه و تطبیق فرقه ناجیه بر ایشان بحث کرده است و فخر المحققین رحمة الله علیه در اول شرح قواعد از پدرش علامه و او از خواجه نصیر، کیفیت استدلال را نقل فرموده است و ما در ذیل میزان الملل بیانات قابل توجهی در پیرامون این حدیث و تعیین فرقه ناجیه از علمای اعلام - رضوان الله علیهم - نقل کرده ایم. طالب تحقیق ر.ک: ص 193 - 205 .

و تناسخیه (1) و دیصانیه، (2) همه از این هفتاد و سه گروه، به فتوای درست، خارجند. آنگاه از این هفتاد و سه گروه، سه گروه حنفی و شیعی و شافعی معروف ترند. سپس آن هفتادگانه، از هر جماعتی خود را بر این سه بسته اند؛ چنانکه نجاریه و معتزله و بادنجانیان و کرامیه و ابواسحاقیه و مانند ایشان را از مذهب ابو حنیفه می دانند؛ از بهر آنکه به فقه ابو حنیفه کار می کنند و در فروع مذهب، طریقه او را گزیده اند. و مجیره و اشاعره و مشبّهه و کلابیه (3) و جهمیّه و مجسمه و حنابله و مالکیّه و غیر آنان، با وجود اختلافاتی که میان آنان وجود دارد، خود را از گروه شافعی می خوانند و بر فقه او کار می کنند. و اما زیدیه و اخباریه و فطحیه و کیسانیه و مانند ایشان را از شیعه می شمردند؛ اگرچه زیدیه در بعضی از فروع مذهب امام ابو حنیفه دارند، مگر در دو سه مسئله

ص: 474

1- قال الفيروزآبادی: «تناسخ الأزمنة تداولها أو انقراض قرن بعد آخر و منه التناسخية.» زبیدی در شرح آن گفته است: «و هی طائفة تقول بتناسخ الأرواح و أن لا بعث و هو مجاز.» شهرستانی در ملل و نحل ضمن ذکر «کینویه» (ج 2، طبع مصر، به تصحیح شیخ احمد فهمی محمد، ص 94) گفته است: «و التناسخية منهم قالوا بتناسخ الأرواح فی الأجساد و الانتقال من شخص إلى شخص و ما یلقى من الراحة و التعب و الدعة و النصب فمرتب علی ما أسلفه قبل و هو فی بدن آخر جزاء علی ذلك.» و سید مرتضی رازی رحمة الله علیه در تبصرة العوام در باب دوازدهم تحت عنوان «در مقالات اهل تناسخ» به تفصیل به بیان عقاید تناسخیان پرداخته است.

2- متن اصلی: نصابینه، ولی بعید نیست که محرف و مصحف «دیسانیه» باشد، زیرا بحث از فرق غیر اسلامی است... شهرستانی گفته است: «الدیسانیه أصحاب دیسان أثبتوا أصلین نوراً وظلاماً، فالنور یفعل الخیر قصداً و اختیاراً و الظلام یفعل الشرّ طبعاً و اضطراراً [إلی آخر ما قال فی فرق المجوس]» (ص 89-90) و سید مرتضای رازی در تبصرة العوام در باب دوم، ضمن ذکر فرق مجوس گفته است: «و قومی دیگر از ایشان دیسانیه اند. گویند نور زنده است و ظلمت مرده.» و اما نصیریه چون ایشان از فرق منشعبه از غلات هستند و آنان نیز از فرق مسلمین در شمارند، نمی توان کلمه متن را با ایشان تطبیق کرد. پس این کلمه به طور قطع محرف و مصحف است.

3- فیروزآبادی گفته است: «عبد الله بن کلاب کرمان متکلم.» و زبیدی در شرح عبارت گفته است: «عبد الله بن کلاب مذکور از قبیلۀ تمیم و از اهل بصره بوده و او رئیس و بزرگ تر طایفه کلابیه است از اهل سنت و جماعت و فیما بین او و معتزله، مناظراتی در زمان مأمون روی داده و بعد از سال دویست و چهل در گذشته است.» در منتهی الارب گفته است: «و عبد الله بن کلاب به ضم کاف و تشدید لام، بر وزن زُنار، متکلم بود.»

فقهی که با شیعه یگانه اند، چون گفتن «حیّ علی خیر العمل» در اذان و دست فرو گذاشتن در نماز و داشتن پرچم سفید.

پس هر طایفه ای از این طوایف، ممکن است در ولایتی و زمینی و بقعه ای، نسبت به دیگران غلبه ای و کثرتی داشته باشد؛ چنانکه یمن و طائف و مکه را که دارالملک اسلام است و کوفه را که حرم امیرالمؤمنین است و اکثر شهرهای گیلان و جبال

دیلمان و بعضی از بلاد مغرب را زیدیان دارند و خطبه به نام انمه خود می خوانند و سکه به نام فردی فاطمی می زنند که عالم و زاهد و شجاع باشد و خروج کرده باشد. و البته به نام خلیفه بغداد و سلطان، خطبه نمی خوانند و سکه نمی زنند، مگر در کوفه که نزدیک دارالملک خلافت است. و در مکه سالی یک بار، تا مال های بسیار بستانند و خلعت گیرند. آنگاه از شهرهای خراسان از نیشابور تا اوژ کند (1) و سمرقند و حدود بلاد ترکستان و غزنین و ماوراء النهر، همه حنفی مذهب و یک رنگ و همه به توحید و عدل خداوند و به عصمت انبیا معتقدند، و به منزلت اهل البیت اقرار دارند و به فضل صحابه معترفند و جزا و کیفر را بر اساس عمل افراد می دانند. در خوارزم، معتزلیان عدلی مذهب هستند و در فقه، به امام ابو حنیفه اقتدا می کنند و در اصول، مذهب اهل البیت دارند، مگر در دو مسئله: امامت و وعید. و بلاد عراق، خالی از حنفی نیست، اگرچه غلبه حنفی ها در همان شهرهاست که گفتیم.

در شهرهای آذربایجان تا دروازه روم و همدان و در اصفهان و ساوه و قزوین و مانند آن، همه مذهب شافعی دارند؛ گروهی از آنان اهل تشبیه و گروهی اشعری و

ص: 475

1- سامی بیگ در قاموس الاعلام گفته است: «اوزکند یا اوز جند، نام قصبه ای است در ماوراء النهر در خطه فرغانه که آب های جاری بسیار و باغ و باغچه فراوان دارد و در کتب عربی به طور مشروح معرفی شده است.» یاقوت در معجم البلدان گفته است: «اوزکند آخر مدن فرغانه». گویا اصل صحیح آن «اوزکند» با زای سه نقطه است؛ زیرا «اوژ» به ترکی آخر هر چیز و منتهی الیه آن است و «کند» نیز به همان لغت، به معنای ده و روستا و آبادی است و چون این ده و آبادی در منتهی الیه و آخر شهرهای اسلامی بوده، به این اعتبار آن را «اوزکند» نامیده اند.

بخشی کلابی و دسته ای حنبلی. در حدود لرستان و دیارِ خوزستان و کَرَج (1) و گلپایگان و بروجرد و نهاوند و آن حدود، اغلب اهل تشبیه و مجسّمه اند. و در حدود شام بیشتر یزیدیان و اسماعیلیان هستند. در ولایتِ حلب و حَرّان و کوفه و کرخ و بغداد و مشاهد ائمّه و مشهدِ رضا و قم و کاشان و آوه و سبزوار و گرگان و استرآباد و دهستان و جربادقان و همه بلادِ مازندران و بعضی از دیار طبرستان و ری و نواحی بسیار از و بعضی از قزوین و نواحی آن و بعضی از خرقان، همه شیعی اصولی و امامی اند. شرح و تفصیل همه بلادِ عالم در این کتاب نمی گنجد.

پس عالمِ اسلام، بر این گونه که بیان شد، قسمت شده است و به هر ولایتی طایفه ای غلبه دارد و خطبه و سگّه مختلف است و هر یک بر مذهبِ خود احکام و فتاوی دارد و پادشاه نیز از ایشان باشد و غیر ایشان زبون باشد. بنابراین اگر مثلاً شیعه در آذربایجان خوار باشد و تیغ و قلم به دستِ شافعی مذهبان، در مازندران، عکس آن است، و اگر در ولایتِ اهل تشبیه، دست و زبان حنفیان کوتاه باشد، در شهرهای خراسان، اهل جبر و تشبیه زبون و خوارند. و اگر در ساوه بر مذهبِ شافعی و در ری بر مذهبِ ابوحنیفه حکم و فتوا کنند، در قم و کاشان و آبه، همه فتواها و احکام بر مذهبِ صادق - علیه السلام - و باقر - علیه السلام - است و قاضی شیعی بر مسند نشینند؛ چنانکه قاضی ابوابراهیم بابویی پنجاه سال در قم بر مذهبِ اهل بیت حکم راند و فتوا نوشت و اکنون بیست سال است که سیّد زین الدّین امیره شرفشاه، حاکم و مفتی است. همچنین در همه شهرهای شیعه، با حضورِ امیران بزرگ و ترکانِ باشوکت، این روش آشکار است.

پس این خواجه بداند که آنچه گفته است، از سرِ دانش و انصاف نیست؛ زیرا مشرق و مغرب بر این گونه است که بیان کرده شد.

این خواجه مصنّف، نیز بداند که از دو مذهب لاف زدن، خطاست؛ زیرا مذهبِ

ص: 476

شافعی غیر از مذهب ابو حنیفه است و مذهب ابو حنیفه، غیر از مذهب شافعی است. او نمی تواند بگوید در اصول مذهب ابو حنیفه، و از فروغ مذهب شافعی دارد؛ زیرا مسائل ایشان با هم اختلاف دارد و فتوا بر آن مذهب است و مسجدهای جامع هر یک جداست و فقه هر یک ویژه اوست. اگر مخالفت و اختلاف نبود، دو مذهب به شمار نمی آمدند؛ اما این خواجه برای دشمنی با شیعه، این دو مذهب را یکی نشان می دهد، در حالی که در مذهب شافعی بدون «بسم الله» نماز درست نیست و در مذهب ابو حنیفه، غیر از این است. یکی، گفتن «آمین» را در آخر «الحمد»، واجب و دیگری بدعت می داند و مانند این مسائل، فراوان است.

و اگر این خواجه بر این خبر اعتماد می کند که «کلّ مجتهدٍ مصیبٌ؛ نظر هر مجتهد درست است»، باید که هفتاد و سه صاحب مذهب، همه مجتهد و مصیب و ناجی باشند. پس این خواجه بدانند که نمی توانند هم شافعی باشد و هم حنفی؛ زیرا به دو در آویختن، نهایت نفاق و ریاست، و عین تقیه. کار این مصتّف، بدان مرد شبیه است که از او پرسیدند: از کجایی؟ گفت: از ما ورامین (ماوراء النهر و ورامین) گفتند: الحق با سر و ریش رنگینی که تو داری، جا دارد که از دو جا باشی! و الحق که این خواجه، مردی محتشم است که اول به میراث از خانواده، شیعه بوده است، آنگاه با اراده خود زیدی شده و پس از آن جبری، و بر این وجه کتاب تصنیف کرده است. چون جرأت نمی کند از حنفی بودن بازگردد، حرمت حنفیان را نگاه می دارد. اکنون خود را در این میانه «حنفی» می خواند و ندانسته است که پیشه اش تنگ روزی است: (مُذَبِّبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هُوَ لَا إِلَى هُوَ؛ [1](#)) دودل در میانه، نه با اینان است و نه با آنان) و لعنت بر منافقان باد.

ص: 477

آنگاه گفته است:

و خدای تعالی در آیات محکم کتاب خویش می گوید: (هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ؛ (1) اوست که پیامبرش را با رهنمود و دین راستین فرستاد تا آن را بر همه دین ها برتری دهد.) در این آیه، ظاهر را می ستاید، نه باطن و تقیه را.

اما جواب این کلمات:

اگر خواهی معنی تقیه را بداند، در می یابد که تقیه سبب نقصان ایمان و اسلام نمی گردد. هرگاه که ممکن است رنجی در جان یا مال به مؤمنی یا به مؤمنان دیگر برسد، اگر این مؤمن کلمه ای بگوید که با آن خلاص یابد، این کار در دین و شریعت، رخصت داده شده است و مخصوص و منفرد به شیعه نیست. همه طوایف، به وقت پیش آمدن گرفتاری، از سر ضرورت، در این اندازه، با رخصت عقل، برای دفع مضرت، اقدام می کنند؛ چنانکه عمّار یاسر تقیه کرد و صحابه زبان به انکار او دراز کردند و او از شرم آنکه برای دفع مضرت، از خدا و رسول تبرا کرده بود، به مدینه بیاید؛ تا آنکه آیه نازل شد که تقیه کردن، رواست و عمّار، مؤمن و معذور و ایمانش بی خلل است، به دلیل این آیه: (مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ؛ (2) بر آن کسان که پس از ایمان، کفر ورزند؛ نه آن کسان که وادار به اظهار کفر شده اند و دلشان به ایمان گرم است.) حتی انبیا در وقت نزول شذائند هراس، با گفتار و کردار، تقیه کرده و معذور بوده اند؛ همچون یوسف - علیه السلام - که وقتی برادرانش گفتند «او بنده ماست»، گفت: آری بنده ام. و ابراهیم - علیه السلام - که گفتند: بتان را تو شکستی؟ (قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا؛ (3) گفت بلکه بزرگشان، این کار را کرده است.) و این عین تقیه است. و اگر به بیان تقیه انبیا و اولیا مشغول شویم، این کتاب مطول خواهد شد.

ص: 478

1- صدرسه آیه است: سوره توبه آیه 33 سوره فتح، آیه 28 و سوره صف، آیه 9.

2- سوره نحل، آیه 106.

3- سوره انبیا آیه 63.

این خواجه که تقیه را باطنی گری می داند و اهل تقیه را انکار می کند، آیا جز این است که پیش از این سنی مطلق بوده است و اکنون با تقیه خود را سنی حنفی می خواند؟ و اگر در بازار یا در لشکرگاه از او پرسند که آیا اشعری هستی، می گوید: من سنی ام یا حنفی ام. و تقیه همین است که به وقت هراس و نزول مضرت، از مذهب خود تبراً یا انکار کند. پس اگر تقیه دقیقاً همان باطنی گری است، باطنی گری بر خواجه مبارک باد!

به اعتقاد من تقیه به وقت حاجت نشانه مسلمانی و اعتقاد و متابعت از انبیا و موافقت با اولیاست. (و السَّلامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدٰی). (1)

صد و پنجاه و نه

آنگاه گفته است:

و مذهب رافضیان (شیعیان) چنین است که معتقدند همه امت کافرند، مگر ایشان و این، الحاد است، زیرا ملحدان (اسماعیلیان)، خون و خواسته (2) مسلمانان را حلال می دانند.

اما جواب:

اگرچه این کلمات، سراسر بهتان و کذب و تهمت است و ارزش پاسخ ندارد، چند کلمه به ضرورت خواهم گفت، و اگر این خواجه جبری پاسخ ما را به تقیه منسوب کند، خداوند تعالی می داند که در این فصل تقیه به کار نرفته است.

شیعیان هیچ یک از هفتاد و دو طایفه اسلامی را کافر نمی دانند و کافر نمی خوانند؛ زیرا همه به خدا و رسول مقررند و همه از امت رسولند و باری تعالی در بیشتر مسلمان بودن مواضع در قرآن، جهودان و ترسایان را اهل کتاب می خواند و شیعیان، البته

ص: 479

1- سوره طه، آیه 47.

2- در برهان گفته است: «خواسته با بروزن راسته، زر و مال و اسباب و جمعیت و سامان و ملک و املاک و آنچه دلخواه باشد.»

از این ائمت، کسی را کافر نمی دانند و نمی خوانند؛ ولی اگر دیگران را ناجی نمی دانند، سخنی عجیب و تازه نیست؛ زیرا عقیده هر طایفه ای این است که از این هفتاد و سه، تنها یکی ناجی است. پس شیعیان به هر حال خود را ناجی می دانند و خون و مالِ جهودان به مذهبِ شیعه حلال نیست و مظلومه ایشان روا نیست؛ چنانکه در کتبِ فقه هم نقل شده است و هر کس که بخواند، درستی این گفتار را خواهد دانست. اما این، مصتّف، در فصول پیشین گفته است که هر کس که دست های خود را در نماز فرو گذارد و در اذان «حیّ علی خیر العمل» بگوید و انگشتی در دستِ راست کند و پرچم سفید داشته باشد، ملحد است! چون به اجماع، ملحد بدتر از کافر است. پس او چهاردانگ از ائمتِ محمّد، یعنی زیدیان را از عهدِ زید بن علی تا امروز و نیز همه مالکیان را از عهدِ مالک تا امروز، صریحاً کافر خوانده است؛ زیرا اینان، در اذان «حیّ علی خیر العمل» گفته اند و پرچم سفید داشته و در نماز دست ها را فرو گذاشته اند و انگشتی در دستِ راست کرده اند. پس او به دروغ و بی حجت و دلیل می گوید: «شیعیان، همه ائمت را کافر می دانند.» کافر و ملحد اوست که مسلمانان را کافر و ملحد می خواند و آنچه بر شیعه حواله کرده است، بر ذمه اوست و شیعه از آن منزّه و مبرا است. در نظر شیعه، ائمتِ محمّد همه مسلمان و در حفظ و حمایتِ شهادتین و شریعت اسلام، خون و مالشان بر یکدیگر حرام است. قال - صلی الله علیه و آله - : «فإذا قالوهما عصموا منّی دماءهم وأموالهم!» (1) و الحمد لله ربّ العالمین؛ پیامبر فرموده است که هر گاه آنان، آن دو شهادت را گفتند، خون و مالشان در امان من است.»

ص: 480

1- سنن الترمذی، ج 4، ص 117، ح 2733؛ سنن ابن ماجه، ج 2، ص 1295، ح 3927؛ مسند ابن حنبل، ج 3، ص 300. در این کتب «قالوها» بدل «قالوهما» دارد. همچنین: ر.ک: صحیح البخاری، ج 1، ص 12 و ج 8 ص 162؛ صحیح مسلم، ج 1، ص 39؛ دعائم الإسلام، ج 2، ص 402، ح 1409؛ شرح الأخبار، ج 2، ص 532، ح 482.

آنگاه گفته است:

و دعوی می کنند که حسن عسکری را پسری آمد، سقف خانه شکافته شد و او را بردند! و سخنی از این محال تر هست که یکی را ببرند و کس نداند که کجا رفته است؟!

چرا این قصه در نظر این خواجه عجیب آمده است؟ آیا آن را مقدور خدا نمی داند، یا برای مصطفی و آلش، این منزلت را نمی شناسد؟ پس چگونه دعوی فضل و علم تاریخ می کند؟ نزد علمای اهل سنت و جماعت برود و کتابی را که امام سنت و جماعت، خواجه محمد بن محمد فراوی سنی به نام طیب القلوب (1) تألیف کرده است، بگیرد و در فصل دوم از آن کتاب، این مطلب را بخواند که چون ثابت بنانی (2) -رحمة الله علیه- از جهان رخت بریست و کالبدش را به خاک سپردند و بازگشتند، جمعی از مریدان آن پیر از راهی سر رسیدند. پیر را در قید حیات نیافتند؛ دلنگ و غمگین به سر تربت ثابت بنانی آمدند و سر تربت او را باز کردند. ولی کالبد شیخ را در خاک نیافتند. این حال بر آنان مشتبه شد. به در خانقاه شیخ آمدند. کسان او را صدا کردند. دخترکی هفت ساله در پس پرده بود. به صدای بلند گفت: گمان می کنم پیر را در خاک طلبیدید و نیافتید. تعجب آنان دو چندان شد و رنج آنان مضاعف گشت. گفتند: ای نازنین بگو چه می دانی؟ دخترک گفت: چهل سال پدرم در نماز سحر، این آیه را می خواند: «رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ» (3) پروردگارا مرا تنها مگذار که تو بهترین وارثانی. دانستم که دعا و ندای او را رد نکرده اند و او را در خاک رها نمی کنند که جای مردان روضه پاک است، نه میانه خاک. مریدان دعا کردند و بازگشتند.

ص: 481

-
- 1- کاتب چلبی در کشف الظنون گفته است: «طیب القلوب لمحمد بن محمد بن علی الخزیمی، جمع فيه أربعين حديثاً و شرحه بالفارسية في سنة خمس مائة.»
 - 2- فیروزآبادی گفته است: «البنانة بالضم حی منهم ثابت البنانی.» ثابت از عرفا و متصوفه معروف است و برای تحقیق در حدیث «فإذا قالوهما» و حکایت منقول از طیب القلوب و ترجمه ثابت بنانی، ر.ک: تعلیقه 169.
 - 3- سوره انبیاء، آیه 89.

آیا رواست که ثابت بُنّانی را از میان خاک ببرند، چنانکه کسی نیند و دخترش غیب بداند و امام سَنّی در کتاب خود شرح دهد و بدیع و غریب نباشد، امّا روا نیست که ذریّه طاهره آلِ مصطفی - بيم دشمن بر او باشد و نظامِ اسلام و قوامِ دینِ مصطفی در آخرالزّمان وابسته به او و در بقای وی است، باری تعالی او را بیرون بَرَد؟ آنچه برای ثابت بُنّانی مرده، رواست برای مهدی زنده، محال است؟! آنجا دخترک هفت ساله رواست که غیب بداند، امّا اینجا حسنِ عسکری معصوم روا نیست که از پدرانِ خویش احوالِ طفلِ خود را شنیده باشد؟! این خواجه باید یا دست از آن بدارد یا این را نیز بپذیرد. هم اجماعِ امّت است و هم در قرآن آمده است که چون جهودان برای کشتن عیسی - علیه السلام - رفتند، باری تعالی او را از میان ایشان در بُرد؛ چنانکه ندانستند و دیگری را به عوض او به صلیب آویختند و گفتند: عیسی است. چنانکه خداوند در قرآن فرموده است: (وَ مَا قَتَلُوهُ وَ مَا صَلَّبُوهُ وَ لَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ؛ (1) نه او را کشتند و نه به صلیب کشیدند بلکه برای آنان شبهه پیش آمد).

پس اگر عیسی، پیغمبر است، او نیز وارث و فرزندِ پیغمبر است، و اگر ثابت بُنّانی پیرِ روزگار بود، او نیز نایب و پسرِ حیدرِ کَرّار بود. اگر بهتر از عیسی نیست، (2) سسباری بهتر از ثابت بُنّانی است و خداوند در همه روزگاران قادر و قهار است. پس این خواجه، ین هر سه قضیه را بداند و از قرآن و اخبار بخواند تا برای او هیچ شبهه ای نماند.

صد و شصت و یک

آنگاه گفته است:

چون از شیعیان پرسند که اگر مهدی هست، چرا آشکار نمی شود، می گویند: سیصد و سیزده مرد حلال زاده می باید یا و ر او باشند. او جز اینان یاوری ندارد

ص: 482

1- سوره نساء، آیه 157.

2- این مطلب، یعنی تفصیل انبیا بر ائمه نزد جمهور شیعه درست نیست؛ بلکه عقیده جماعتی از قدمای علمای شیعه - رضوان الله علیهم - است که مصنف رحمة الله علیه نیز آن جماعت است، چنانکه به تفصیل در تعلیقه 132 باد شده است.

و دولت در دست دشمن است. ما می‌گوییم: اگر همه جهان حرام زاده اند و شایستگی تبعیت و نصرت او را ندارند، پس به قول خودتان شما شیعیان حرام زاده اید.

اما جواب این بی انصافی بی دیانت آنجا که می‌گویید: «چرا آشکار نمی‌شود؟» این است: با اینکه تکرار، بسیار ملال‌افزاست و در موارد مختلف این کتاب بیان کرده ایم، باز می‌گوییم که خروج مهدی - علیه السلام - موقوف بر نزول عیسی بن مریم - صلوات الله علیه - است؛ هر گاه که آن یک از آسمان به زمین آید، این یک نیز از غیبت به در می‌آید، و اگر او نیاید، این نیز نمی‌آید. این جواب آن کسی است که به حیات و نزول عیسی اعتقاد و اقرار دارد؛ همچون مصتفای کتاب. اما جواب کسانی را که منکر نزول او هستند، در کتب دیگر بیان کرده ایم. در کتاب حاضر اختلاف ما با جبریان است نه با ایشان. گفته است: «سیصد و سیزده حلال زاده لازم دارد تا او خروج کند.» با آنکه این خواهی، ادعا کرده است که بیست و پنج سال، مذهب شیعی داشته است، خداوند می‌داند که یک روز هم به حقیقت مذهب شیعه نداشته است؛ وگرنه این اندازه می‌دانست که شیعه نمی‌گویند ظهور آن امام بر عدد 313 موقوف است و در هیچ کتابی از کتب شیعه چنین چیزی مذکور نیست؛ بلکه در اخبار و تواریخ و آثار و ملاحم آورده اند که به طور اتفاقی، همان روز که مهدی بر در کعبه ظاهر می‌شود، سیصد و سیزده مرد معتقد که از اطراف عالم به حج رفته اند، با وی عهد می‌بندند و بیعت اول را پاسخ به شبهات آنان در می‌یابند و در همان اخبار شرح هم داده اند که از هر ولایتی و ناحیتی چند تن عقیدتی و تحقیق بود، به عدد اهل بدر که با مصطفی بودند و این نه شرطی از شرایط ظهور در نظر شیعه در امام و نه رکنی از ارکان خروج اوست و توقف او از روی مصلحت است، نه در انتظار کامل شدن این عدد؛ زیرا در جهان روستایی هست که ده برابر این عدد، شیعه معتقد منتظر خروجند تا جان و مال و فرزند خود را فدای او کنند. پس این عدد از جمله علامات ظهور است نه از شرایط خروج.

گفته است: «باید به شمار این عدد حلال زاده وجود داشته باشند» و دلیل می‌آورد که شیعیان بیش از این اندازه، حلال زاده نیستند.

این ناجوانمرد نامُنصِفِ بد اعتقاد، این اندازه با مذهب شیعه آشنا نیست که بداند شیعه یهود را حرام زاده نمیداند و مسیحی و زرتشتی را - اگر هم کافر بداند - حرام زاده نمی خواند و خدای تعالی عالم است که شیعیان حتی کافران بت پرست را حرام زاده نمیدانند و نمی خوانند و همین قدر که میان مادر و پدرشان شبیه نکاح به وقوع پیوسته باشد، همه را حلال زاده می دانند و می خوانند. این مسئله در کتب شیعه از آفتاب روشن تر است و غرض شیعه از این، اصل آن است که هر گاه این جماعت ایمان، آورند دارای نسبت پاک باشند؛ زیرا کفر با ایمان از میان خواهد رفت؛ ولی حرام زادگی به هیچ وجه زایل نمی شود بنابراین هر کافر که مؤمن شود حلال زاده است و خللی پیش نمی آید و نکاح ها همه مورد رضای شرع و مورد قبول حکم الهی است. پس با اینگونه اعتقاد، چگونه شیعه همه را حرام زاده می داند و منتظر سیصد و اند (1) حلال زاده است؟ و هیچ عاقلی را دیده ای که به حرام زادگی خود اعتراف کند و خَلَفَ، سَلَفَ خود را حرام زاده بداند؟ تا در انتظار عده ای حلال زاده باشد؟! عاقل چنین کلماتی نمیگوید به اعتقاد ما هرگاه شبه نکاحی به ایجاب و قبول، رخ داده است. پس این تزویر و نیرنگ که این خواجه به طریق سرزنش و ایجاد، باشد صحیح شبهه آورده است با این دلیل روشن باطل میگردد.

حرام زاده دانستن مردم، سخن کسی است که معتقد است عقد ازدواج فاسقان درست نیست؛ به این استدلال که فسقی عظیم تر از شرک وجود ندارد، بنا بر آیه «إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ» (2) شرک ستمی بزرگ است و کافر و مشرک، ناپاک زاده اند به دلیل آیه (إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ (3) بی گمان مشرکان پلیدند.) و چون عبدالله و عبدالمطلب

ص: 484

1- در نسخههای «ح» و «د»: «تیرست و اند. در حاشیه نسخه (د) نوشته شده است «تیرست، به پارسی دری به معنای سیصد باشد، و اند عدد مجهول بین عقیدین؛ چنانکه نیف و بضع در عربی.» در برهان قاطع گفته است تیر است به کسر اول و خفای همزه بر وزن می، بست به زبان پهلوی عدد سیصد را گویند و به عربی ثلاثمائه خوانند و به حذف همزه نیز درست است.

2- سوره لقمان، آیه 13

3- سوره توبه، آیه 28

کافر و مشرک باشند پس، آمنه مادر محمد بنت وهب نیز کافره و مشرکه است و آن کسی هم که خطیب و گواه عقد آنان بوده کافر و مشرک و نجس و ناچار فاسق هستند و عقد فاسقان به اتفاق آراء در مذهب این خواجه باطل است. بنگر که این عقیده، چه نتایج و لوازمی به بار می آورد؟! آیا به مذهب این خواجه، اصل و وصل محمد - صلی الله علیه و آله - که سید اولین و آخرین است بر چه خواهد بود؟! «نعودُ باللَّهِ مِنْ خُبْثِ اعتقاده؛ از ناپاکی و پلیدی اعتقاد او به خداوند پناه میبریم. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - طاهر و مطهر و معصوم و تا آدم - صلوات الله علیه - اصل او پاک و مؤمن زاده است .

این خواجه چون این فصل را به دقت بخواند یا باید دست از مذهب مسلمانان بردارد یا سنگ به شیشه مذهب بد خود بیفکند والحمد لله رب العالمین که شیعه به و مؤمن به محبت دوستی و محبت امیرالمؤمنین همه پاکزاده و معتقد و حلال زاده اند و حرام زاده کسی است که یک ذره بغض علی در سینه دارد؛ تا چه رسد به کسی چون این خواجه که همه دل و سینه اش پُر از بغض علی و آل علی است و این کتابی که تصنیف کرده است، بر عقیده او گواه است و لا يُحِبُّهُ إِلَّا مُؤْمِنٌ تَقَى وَلَا يُبْعِضُهُ إِلَّا مُنَافِقٌ شَقِيٌّ؛ (1) جز مؤمن پرهیزگار او را دوست و جز دشمن شوربخت، او را دشمن نمی دارد .»

صد و شصت و دو

آنگاه گفته است :

رسول گفته است: «النِّكَاحُ سُنَّةٌ نَبَوِيٌّ، فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي» (2)؛ ازدواج، سنت و روش من است و کسی که از سنت من رو بگرداند، از من نیست.» پس

ص: 485

-
- 1- ر.ک سنن الترمذی، ج 5، ص 306، ح 3819؛ سنن النسائی، ج 8 ص 116؛ مسند ابن حنبل، ج 1، ص 95؛ الإرشاد، ج 1، ص 40؛ الأمالی، مفید، ص 308، ح 5؛ الخصال، ص 558، ح 31؛ الأمالی، طوسی، ص 78، ح 112 .
- 2- جامع الأخبار، ص 102؛ بحار الأنوار، ج 100، ص 221، ح 23؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 592، ح 1846 و در این کتب به جای رغب عن سنتی، «لم يعمل بسنتی دارد و ر.ک: عوالی الاکی، ج 2، باب النکاح؛ مسند أبي يعلى، ج 5، ص 123، ح 2748؛ المصنف، عبد الرزاق، ج 6، ص 167، باب وجوب النکاح و فضله.

کمالِ مرد در زن گرفتن است. امام غایب، شیعه از این کمال محروم است و اگر زن و کنیزکان دارد از آن وقت تا اکنون باید فرزندان آورده باشد. فرزندان کجایند؟ و اگر زن و فرزند ندارد ناقص و عاجز است و بر سنتِ جد خود نیست.

اما جواب این فصل :

عجیب است از عاقلی که دعوی های بزرگ می کند و کتاب می نویسد و چنین سخنان رکیک و بی مایه و دور از دانش می گوید که در دنیا و قیامت باید ملامت شود و برای آن غرامت پردازد. اینکه کمالِ مرد در زن گرفتن است خطایی فاحش است؛ زیرا لازم می آید که عیسی بن مریم و یحیی بن زکریا با داشتن مرتبه رسالت و عصمت هر دو ناقص باشند و محمد مصطفی سی و هفت سال ناقص بوده است که خدیجه را در سی و هفت سالگی (1) خواسته است؛ نیز آن زاهدان و عابدانی که این خواجه آنان را بر زین العابدین و باقر ترجیح داده و در این کتاب خود به آنان مباحث کرده است در موارد بسیار و بیشتر ایشان همه مجرد و تنها و بی همسر بوده اند و باید دیدگاه شیعه در بنا به نظر او همه ناقص بوده باشند. پس معلوم شد که نظر او قوی نادرست است.

گفته است: «ازدواج سنت است و قائم زن ندارد؛ و اگر که زن و کنیزک بسیار دارد، فرزندان کو؟» این خواجه از سَر نادانی گفته است کمالِ مرد در فرزندان است. (مَا سَمِعْنَا بِهَذَا؛ (2) ما چنین چیزی نشنیده ایم فرزند داشتن به اراده باری تعالی تعلق دارد. اگر مصلحت نداند که به او فرزندی بدهد بر امام حرجی نیست زیرا از انبیا هم بسی بوده اند که فرزند نداشته اند و برخی تنها پسر داشته اند و برخی تنها دختر و برخی هم پسر و هم دختر داشته اند و بعضی نیز هیچ فرزندی نداشته اند؛ چنانکه خدای تعالی می فرماید: **يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَاثًا وَيَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذُّكُورَ أَوْ يَزْوَجُهُمْ ذُكْرَانًا وَ إِنَاثًا وَيَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيمًا**؛ (3) به هر که خواهد فرزندان دختر و به هر که خواهد ،

ص: 486

1- مشهور آن است که پیغمبر اکرم بیست و پنج ساله بود که خدیجه کبری را تزویج فرمود.

2- سوره قصص، آیه 36 سوره مؤمنون آیه 24.

3- سوره شوری، آیات 49 و 50

فرزندان پسر می بخشند.) پس این خواجه نباید نبودن چیزی را که به اتفاق امت و عقلا، کار خداست، به حساب مهدی بگذارد و نقصان شیعه بشمارد.

و البته روا می داریم که امام زن و فرزند داشته باشد، اما قطعی نیست.

صد و شصت و سه

آنگاه گفته است :

و عجب تر آنکه شیعه می گوید: حوزه اسلام و حریم دین و نگه داشت مرزها و ستاندن دادِ ضعفا از اقویا و نگاه داشتن حقوق خدای تعالی همه با اوست و جهان به سبب او، در توقف است و نمازهای آدینه آن وقت واجب و لازم می شود که او به جای آورد و یا از سوی او بگذارند. پس این امام حی ناطق قادر توانا را چه عذر است پیش خدای تعالی که این همه را با این عذر پوسیده شیعیان که «یاور ندارد»، مُهمَل گذاشته است؟ این درست نیست. باید شمشیر کشید؛ چنانکه ابوبکر با اهل رده، چنین کرد و عمر با زرتشتیان عجم کرد و عثمان کرد و دگر جهادگران کردند.

اما جواب این کلمات مکرر تیرگی آور تزویرگر نامقرّر که در مواضع مختلف و با عبارات گوناگون گفته است:

شک نیست که در مذهب شیعه امامت از اصول دیانت است، اما حفظ حوزه اسلام و نگاه داشتِ حریم دین و نگه داشت، مرزها در همه مذاهب بر عهده پیشوایان هر مذهب است؛ در حالی که خلفای حاضر و ظاهر که خطبه و سکه به نام ایشان، است هرگز چنین نکرده اند و نمیکند در ولایت مصر که عده ای در آنجا حکومت را به دست گرفته و خطبه و سکه به نام خود کرده اند و مسلمانان آن حدود در شدت و محنت به سر می برند هم حق خلفا ضایع شده است و هم حق ضعفا. اگر ولایت گیلان است، سپید پرچم ها آن را فرو گرفته اند و پیشوایی را بر مسند نشانده خطبه و سکه به نام او کرده اند و آنجا نیز حق ضعفا ضایع است و جبال کوهستان را صباغیان و ملحدان اسماعیلی به دست گرفته اند و خطبه و سکه به نام نزار ملعون و

ص: 487

حسن صباح ملعون زده اند و در آن حدود هم حق خلفا ضایع شده است و هم حق ضعفا. و در روم و فرنگ هم معلوم است که کلیسا و ناقوس و شراب خانه علنی دارند و گوشت خوک را حلال می دانند پیشوای حی ناطق توانا در حرم نشسته و او بر حق و خلیفه است. باید شمشیر از نیام برکشد و به عذر پوسیده ناصبیاں مغرور نشود و از حرم به درآید و چیره شدگان بر مصر را از میان بردارد و الموت را از ملحدان و گیلان را از مدعیان و روم را از بت پرستان پاک کند و خطبه ها و سکه ها به نام خود گرداند و منبرها بنهد؛ چنانکه ابوبکر با اهل رده چنین کرد و عمر با زرتشتیان عجم کرد و عثمان کرد و دگر جهادگران کردند. پس اگر با وجود پیشوای حاضر این همه مشکلات هست و مسلمانان رنجورند و حقها ضایع است و توقف و تأخیر او نقصانی ایجاد نمی کند این خواجه احوال مهدی غایب را نیز باید بر آن قیاس کند و شرم داشته باشد و انصاف دهد چنانکه ابوبکر و عمر را با علی قیاس می کنند حال مهدی را با مسترشد و مستظهر و مقتفی باید قیاس کرد آنچه ایشان با حضور و ظهورشان نکردند، از مهدی در غیابش طمع نباید داشت اگر رواست که این سه کاری نکنند، معتقدان مهدی را نیز نباید سرزنش کرد؛ زیرا چون وقت ظهور برسد او خواهد آمد و آنچه باید کند می کند .

اگر این خواجه بگوید: «سلاطین از سوی خلفای عباسی مأموریت دارند این نظر خطاست؛ زیرا آن وقت که این سلاطین نیروی بیشتر از خلفا داشته باشند، حتی در امور بغداد با خلفا مساعدت نخواهند کرد و آنچه کارگزاران آل سلجوق انجام دهند، آوازه و ثواب و ستایش آن به خود آنان باز میگردد.

بنابراین، این خواجه چون این فصل را بخواند در مورد غیبت مهدی، غیبت نکند و نگوید که ظهور مهدی - چنانکه او گمان کرده است - موقوف بر نزول عیسی است؛ زیرا چنین نیست که یک نیمه خواب راست باشد و یک نیمه دروغ.

و اگر محقق شود که امرا و ترکان در نابود کردن ملاحده در عالم، نایبان خلیفه اند و او مستغنی از حرکت است سلاطین شیعه نیز چنین اند؛ یعنی شاه شاهان شرف

الملوک و پدرش سلطان مازندران و اسلاف ایشان، همه نایبان مهدی اند و بیست و هفت هزار ملحد را بر شمرده اند که این شاهان هلاک کرده‌اند و با غیبت مهدی خطبه و سکه به نام او می‌زنند. این را گفتم تا این خواجه بداند که مهدی - علیه السلام - نیز با وجود چنین کارگزارانی در ظهور نکردن معذور است. والحمد لله رب العالمین.

صد و شصت و چهار

آنگاه گفته است :

در عهد بنی امیه، علی بن الحسین و محمد بن علی الباقر با وجود صولت امویان و ناپاکی و قهاری حجاج و دیگر امیران عراق و نیز در عهد عباسیان جعفر صادق و موسای کاظم و علی بن موسی و پسرش، با وجود استیلا و عظمت عباسیان، ظاهر و مکشوف بودند آن امامان همه تا پدر قائم - به قول شیعه - همه از همین جهت آشکار بودن از قائم بهتر بودند. چون دولت امویان ناچیز شد و دولت عباسیان ضعف پذیرفت و پادشاهی در عراق فضائح در عقیده به دست دیلمیان افتاد و مصر و مغرب به باطنیان (اسماعیلیه) رسید و آنان شیعه به مقدمات ظهور حضرت خود را بر فتراک اهل بیت، بستند شیعیان لاف زدند که این همه مقدمات ظهور قائم است.

تا آن روز که معد ملعون خود را المهدی بالله نام نهاد و به مصر رفت و «جوهر الکاتب»⁽¹⁾ در مقدمه سپاه او بود چند پرچم سفید داشتند که بر همه «علی ولی الله» و «الامام المهدی بالله معد بن رسول الله» نوشته بودند و پرچم های آنان چون قرص خورشید سراسر جهان را گرفته بود و بر درگاه مقتدر و قاهر و راضی و مکتفی و مستکفی همه امیران شیعه و امیران دیلم و غیر دیلم باطنی و شیعی بودند و رسوم و قواعد تشیع آشکارا انجام می شد؛ از عاشورا و لیله المیلاد و روز قتل عثمان - که آن را عید اعظم می خوانند و بهانه می آورند که غدیر خم است - و تولا و تبران نیز آشکارا بود؛ امیران شام همه شیعی و در

ص: 489

1- برای شرح حال جوهر کاتب، ر.ک: تعلیقه 170

بطیحه (1) و بَطْحَا و هَجْرٌ و لَحْسَا و بَحْرَيْنَ و دَارِينَ (2) و حلب و حَرَّانَ، همه امیران شیعی بودند و دبیران همه باطنی و شیعی و مسلم بن قریش (3) و بدران بن مقلد (4) پرچمهای سفید بر بامهای قصر زده بودند و هر روز منتظر خروج بودند. و در عهد کریم سلطان محمدی - قدس الله روحه - در حله و سُدرْخَاب لشکر صدقه شیعه اهل، غلو بیش از صد هزار مرد بودند هم لشکر صدقه (5) و هم از ری تا خراسان سر و صدا راه انداخته بودند که مهدی آل محمد نایب قائم است به مصر رفت و دشمنان را کشت. و شیعیان در قم و کاشان و آبه هر کجا بودند تهنیت ها می گفتند که نایب قائم با پرچم سفید به مصر رفت و کشتار کرد. اکنون کار کار شیعه آل محمد است. چون کار بدین جاها رسیده است آخر این مرد که امام وقت است از که می گریزد؟ از که پنهان است؟ آن روز که دشمنان قوی تر بودند و امامان از او بهتر بودند شایسته بود که آشکارا باشند، اکنون که دشمن ضعیف است و دوست قوی و شیعیان بسیارند، بایستی که به طریق اولی آشکار می شد تا حدهای خدای تعالی را جاری کند و به دارندگان حق حقوقشان را برساند اکنون با کثرت پیروان و کمی دشمنان، باید زبانش گویاتر و دستش گیراتر و حکمش روان تر

ص: 490

1- یاقوت در معجم البلدان گفته است: «البطیحة بالفتح ثم الكسر و جمعها البطایح و البطیحة و البطحاء واحد... و هی أرض واسعة بین واسط و البصرة.»

2- در منتهی الإرب گفته است دارین موضعی است یا جای درآمدن در کشتی است به بحرین. «یاقوت در البلدان گفته است دارین فرضة بالبحرین یجلب إليها المسك من الهند و النسبة إليها داری قال الفرزدق كأن تریكة من ماء مزن و داری الذکی من المدام. و فی کتاب سیف: إنَّ المسلمین اقتحموا إلى دارین البحر مع العلاء بن الحضرمی، فأجازوا ذلك الخلیج بإذن الله جمیعاً یمشون علی مثل رملة میثاء فوقها ماء یغمر أخفاف الإبل و أنّ ما بین الساحل و دارین مسیره یوم و لیلة لسفر البحر فی بعض الحالات، فالتقوا و قتلوا و سبوا فبلغ منهم الفارس ستة آلاف و الراجل ألفین.»

3- مراد شرف الدوله مسلم بن قریش است که از مشاهیر حکام بنی عقیل است. ر.ک: تعلیقه 96 .

4- بدران بن مقلد نیز از امرای بنی عقیل است و ما در سابق به تفصیل درباره این شخص و این خاندان بحث کرده ایم.

5- شاید مقصود سپاه یا مردم طرفدار امیر شیعی سیف الدوله صدقه است که در حمله سلجوقیان در سال 501 کشته شد. (گرمارودی)

باشد. چنین محال بر عاقل مستبصر پوشیده نمی ماند، وگرنه از احمقان شیعی پیش نمی افتد. «أعاذنا الله وإياكم من الضلالة والجهالة؛ خداوند ما و شما را از گمراهی و نادانی پناه دهد.»

اما جواب این کلمات :

این خواجه دگر باره دشمنی با گذشتگان و باقی ماندگان اهل بیت مصطفی را ظاهر و دشمنی با امیرالمؤمنین شیر خدا و سپهبد دین پیامبر را آشکار کرده است و در نتیجه پلیدی عقیده اهل جبر و کینه اهل تشبیه را به عقلا و فضلائی عالم اطلاع داده است.

پاسخ من - إن شاء الله - به گونه ای گفته خواهد شد که هیچ تهمتی بر هیچ عاقل عالم منصف زده نشود و برای هر کس که از سر بصیرت آن را بخواند، شبهه ای باقی نماند. گفته است: «زین العابدین و باقر در عهد عاصیان بنی امیه و حجاج ظالم ظاهر ظهور امامان بودند و ائمه دیگر ما در عهد عاصیان بنی مروان و در عهد خلفای دیگر آشکارا بودند معصوم از نظر شیعه متکی بر چرا این امام غایب است؟ جواب آن است که مصلحت آنان و آن مردم ناچار در ظهور بوده است و مصلحت مهدی و این مردم در غیبت و مصلحت را خدا و رسول و امام بهتر می دانند و کس را جای اعتراض نیست این قصه به احوال پیغمبران خدای تعالی همانند است؛ چنانکه نوح - علیه السلام - با وجود دشمنان بسیار ظاهر بوده است و حتی یک روز از دشمنان غایب نشد زیرا مصلحت نوح در ظهور بوده است، و ادریس - علیه السلام - به سبب داشتن دشمنان مدتی در زمین و مدتی دیگر در آسمان غایب شد در حالی که نه خدا عاجز بود و نه ادریس، اما مصلحت او در غیبت بوده است نه ظهور همچنین ابراهیم در آغاز غایب و هراسان بوده است، ولی اسحاق و یعقوب و اسماعیل البته غائب نبوده اند و داود و سلیمان هم هرگز غیبتی نداشته اند. ولی موسی - علیه السلام - غیبت داشته است هم در آغاز، هم در میانه کار. و شعیب و ایوب غیبت نداشتند .

خداوند یحیی و زکریا و جرجیس را با فرمان تحمل مشقت و رنج دشمنان و ضرب و قتل امر به صبر فرمود و غیبت را برای آنان مصلحت ندانست. و برای پیامبر

ما محمد بن مصطفی - صلی الله علیه و آله - با بلندی جایگاه و منزلت بزرگ، غیبت مصلحت نبود و به غار رفت و مکه را رها کرد و به مدینه آمد و خدای تعالی عاجز نیست و انبیا خطا کار و عاصی، نیستند، اما مصلحت هر وقت و هر پیغمبر، به گونه ای دیگر است. پس اگر این خواجه کور و کر نیست باید تاریخها و تفسیرها را بخواند و امامان ما را از اول تا آخر با احوال انبیا که از ائمه، بهترند قیاس کند تا از ظهور باقر و صادق و غیبت مهدی تعجب نکند. بعد از این حجت انکار این حالت کردن از غایت جهل و بی خردی است.

وجه دوم این است که گفته اند: «السَّعِيدُ مَنْ وَعِظَ بِغَيْرِهِ» (1) خوشبخت کسی است که از سرنوشت دیگران پند بگیرد چون برای مهدی - علیه السلام - معلوم است که امویان و مروانیان و عباسیان با پدرانش از کشتن با شمشیر و زهر دادن و غارت کردن و مانند آن چه کردند پس هراسان است و از ترس دشمنان غایب.

وجه دیگر در غیبت، مهدی آن است که پیشوایان دیگر هر یک نایب داشتند:

(ذُرِّيَّةٌ عَضُّهَا مِنْ بَعْضٍ؛ (2) برخی فرزندانگان برخی دیگرند. اما امام مهدی، امام آخرین و بقیه عترت و حافظ کتاب و شریعت است و عمر او سبب امان امت است پس تا ییمی در میان است او ظاهر نشود؛ چنانکه اجماع و کتاب حجت بر خروج و ظهور اوست.

ص: 492

1- میدانی در مجمع الأمثال (ص 291، چاپ (ایران گفته است: «السعيد من وعظ بغيره، أي ذو الجد من اعتبر بما لحق غيره من المكروه فيجتنب الوقوع في مثله، قيل: إنَّ أوَّل من قال ذلك مرثد بن سعد أحد وفد عاد الذين بعثوا إلى مكة يستسقون، فلما رأى ما في السحابة التي رفعت لهم في البحر من العذاب أسلم مرثد و كتم أصحابه إسلامه، ثم أقبل عليهم فقال: ما لكم حيارى كأنكم سكارى، إن السعيد من وعظ بغيره و من لم يعتبر الذي بنفسه يلقي نكال غيره؛ فذهب من قوله أمثالاً... و در کلمات مأثوره از خاتم الأنبياء و از وصی اش امیرالمؤمنین نیز درج شده است و در کلمات سایر معصومین نیز به نظر می رسد. ر.ک: من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 377، ح 5777 و ص 402، ح 5868؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 18، ح 46؛ نهج البلاغه، خطبه 86؛ الخصال، ص 621، ح 10؛ الكافي، ج 8، ص 74، ح 28.

2- سوره آل عمران آیه 34 .

اگرچه ما با همان دلیل اول از دو وجه دیگر مستغنی بودیم، اما برای تأکید گفته شد: «و زیادة الخیر خیر؛ (1) خیر بیشتر، بهتر است.»

گفته است: «در مذهب شیعیان چنان است که پدران قائم هر یک از وی بهترند.» دگرباره در محاسبه کورتر شده است و بر اساس مذهب بد خود فتوا میدهد و چون فتوای مذهب شیعه را نمی داند، بهتر است توقف کند. در مذهب شیعه چنان است که امیرالمؤمنین علی از هر یک از یازده معصوم بهتر است به دلالت این قول رسول که: گفت هذان ائمان، قاما أو قعدا و أبوهما خیر منهما؛ (2) این دو حسن و حسین برخیزند یا بنشینند، پیشوایند و پدرشان از آن دو بهتر است و در دیگر، امامان میان هیچ یک با دیگری تفاوتی نیست و برتری برخی بر بعضی دیگر معلوم نشده است. پس آن صورت که این خواجه نشان داده است، باطل است.

گفته است: «دولت امویان ناچیز شد و دولت عباسیان ضعف پذیرفت. عجیب فضائح در نکات است. او در مواضع مختلف این کتاب نوشته است که مذهب تشیع زبون و ضعف پذیر است و مذهب سنت همیشه قوی است و عجز و ضعف نمی پذیرد! اکنون به ضعف مذهب و نقصان کار خلفا معترف میشود. رجوع دگرباره به دروغ و تقلید اول مبارک باد!

گفته است: «مهدی، در عهد امیران شیعی دیلمان چرا ظاهر نشد و در زمان قوت قدرت صدقه و سرخاب.» شاید سبب آن بود که امام بی‌م داشت که ملوک شیعی دیالم و در صدقه و سرخاب با وی همان کنند که امیران سنتی و ناصبیان عالم با مستر شد و راشد کردند، از کشیدن شمشیر به روی او و گرفتن و غارت کردن خانه و بنگاه (3) وی و چون اسیران از این مرحله بدان مرحله بردن و به آخر کار غافل شدند و آن دو محتشم را به

ص: 493

1- تهذیب الأحکام، ج 5، ص 430، ح 1494؛ کامل الزیارات، ص 432، ح 663؛ وسائل الشیعه، ج 8، ص 526، ح 11353.

2- ابن عقده کوفی، فضائل امیر المؤمنین، ص 168؛ کفایة الأثر، ص 38؛ الصراط المستقیم، ج 2، ص 118.

3- در برهان گفته است: بنگاه بر وزن، گمراه منزل و مکان و جایی که نقد و جنس در آنجا نهند.

دستِ ملاحده (اسماعیلیه) سپردند که شهید شدند. ناصبی ها بر شیعیان غلبه دارند خاندانِ عبّاسیان به خلافت و سلطنت معروف و مشهورند. پس مهدی خود دانایتر است و می داند که شیعه ممکن است با وی همان کنند که اهلِ سنّت با برخی از بنی العبّاس کردند.

این حجّت را در این معارضه تنها از آن رو آوردم که شاید ساکت شود، وگرنه غیبتِ امام مصلحتی از سوی خداوند و ظهورش به وقتِ خویش به اذنِ الله است.

گفته است: «معدّ ملعون ظاهر شد و پرچم های سفید در مصر و نواحی بُردند.» لعنت بر معدّ و معدّیان و نزار و نزاریان و همه ملحدان باد با پرچم هایشان و ولایاتشان. شیعه صحابه رسول را با داشتن درجه بلند ایمان و سبقت در اسلام و وصلت با پیامبر و هجرت و پوشیدگی و عفت و قبول شریعت و کتاب و سنّت جز با شرط عصمت و کثرتِ علم و نص به امامت قبول نمی کند. آیا از نزار و معدّ ملعون، پیروی خواهند کرد که در نسبت فاطمی خود مورد طعنه اند و شناخت خدا را از طریق سمع و با شنیدن از پیشوایان کافی می دانند؟ ما در رساله مختصری که سال پیش در جوابِ سؤال درباره ملاحده و ردّ شبهه ایشان نوشتیم و از قزوین برای ما فرستاده بودند، اسامی و القاب و انساب این مطعونان و مدّعیان را شرح داده ایم. اگر بخوانند، خواهند دانست. و در کتاب حاضر هم پیشتر اشارتی مجمل کرده ام و تکرار آن، ملال انگیزد. اما عقلا و فضلا در شگفتند که معدّ مدّعی چیره گر با پرچم و شوکت بسیار به مصر می رود و خلفای عبّاسی آسوده در بغداد نشسته اند و جهان هم همه زیر حکم و خطبه و سگّه به نام ایشان است و ملحدی آشکارا به مصر می رود که منکر عدل و توحید و دشمن نبوّت و مدّعی امامت است. خلیفه عبّاسی این همه را می بیند، لشکری بر نمی گزیند و حرکتی نمی کند؛ نه برای توشه قیامت و نه برای قوّت شیعه و نه برای ثباتِ خلافت خویش و نه برای نظامِ سلطنت. پس برای ظهور باید که فایده ای بیش از غیبت و بیم داشته باشد. مسلمانان را می گُشند، مرزها را از میان می برند، راه ها را ناامن می کنند. چندین هزار ناصبی در عالم با وجود خلفا و اولوالامر

چگونه پذیرفتند که کار تا به این حد برسد؟ و چون این سرکش - علیه اللعنه - به مصر، رفت این بدعت و گمراهی را آشکار کرد بنابراین بنا) به نوشته این (خواجه اگر بشارتی و بشاشتی هم از آمدن اینان به مصر بروز کرد، از سوی آن قومی بود که شناخت خداوند را از طریق شنیدن واجب می‌شمارند و از مذهب معدّ و نزار تقلید می‌کنند و اینان، همان اهل جبرند که اصل مذهبشان با اصل مذهب معدّ در وجوب معرفت) و شناخت خداوند از طریق شنیدن و نه راه تعقل و اندیشیدن» برابر است.

مصنف، خلفایی چون مقتدر و قاهر و غیر آنان را سرزنش کرده است که «وزیران شیعی و باطنی داشتند.» آیا نمی‌توان دانست که چرا چنین وزیرانی داشتند؟ اگر بنا به اعتقاد داشتند چه جای منع و سرزنش؟ اگر می‌ترسیدند، امام ترسو به مذهب این خواجه نیز شایسته امامت نیست. اگر تقیه می‌کردند. تقیه مذهب شیعیان است. اگر مداهنه می‌کردند، مداهنه طریقه سنّیان نیست. این عیب و ننگ که مردم و ضعفای امت را به دست وزیران باطنی (اسماعیلی) و شیعی بسپرنند، بدتر و سخت‌تر از آن چیزی است که این خواجه درباره غیبت قائم می‌گوید که حق‌ها در غیبت او ضایع است. پس آنچه را گفتیم، نیک بخواند و درست بداند.

گفته است: «شیعه در اطراف و بلاد، با بشارت، تهنیت می‌گفتند که مهدی آمد، نایب قائم به مصر رفت.» شیعه «مهدی» را قائم می‌خوانند و او را در غیبت «نایب» نمی‌گویند.

گفته است: «شیعیان پنداشته اند که ظهور آن پرچم‌های بدعت و گمراهی، مقدمه ظهور قائم است.» این، سخنی جاهلانه است. آثار ظهور و مقدمات خروج آن معصوم منصوص، علامات و نشانه‌هایی دارد، چون کشته شدن نفس زکیّه و خروج سفیانی و هفتاد و چند علامت دیگر که شیخ مفید در کتاب الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد (1) گفته است. شرح مقدمات و آثار ظهور و تفصیل آن در کتاب الغیبه (2) مشروح است. هر کس آن را بخواند هیچ شبهه‌ای برای او باقی نماند.

ص: 495

1- ج 2، ص 368، باب «ذکر علامات قیام القائم علیه السلام».

2- گویا مراد غیبت نعمانی است و شاید غیبت شیخ طوسی.

این خواجه کور است که نمی داند به اعتقاد شیعه، پرچم مهدی صاحب الزمان از مکه و کعبه پدیدار می گردد که حرم خدا و قبله انبیا و زادگاه سید اوصیاست. مسیح مریم از آسمان به زمین می آید و بانگ آیه (وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ؛ (1) بگو که حق آمد و باطل از میان رفت) از آسمان هفتم به گوش می رسد. و یاورِ اوربِّ العالمین و جبرئیل امین خواهد بود و او که دارای عصمتِ محمدی و شجاعتِ علوی است، سلاح بر می دارد و جهانگشایی می کند؛ شریعت و سنت را منور و لباسِ دین را به عطر عدل و انصاف معطر می کند؛ زرتشتیگری و مسیحیت و یهودیت را از عالم بر می اندازد؛ قلعه های باطنیان را بر می افکند؛ غبار جبر را از چهره عدل زایل می گرداند؛ کُشت (2) و کلیسا را خراب می کند؛ پرچم مصریان را - اگرچه سفید است - می سوزاند؛ دین یگانه می شود؛ با آل عباس که بنی اعمامِ اویند مدارا و مواسا می کند و به آنان می گوید: «مهلاً بنی عمنا» «مهلاً موالینا؛ (3) آرام باشید ای پسر عموهای ما، آرام باشید ای دوستداران ما!» تا این مصنف بی انصاف بداند که از سپاه صدقه و سرخاب، کار بر نمی آید و لشکر او بحمد الله این تُرکانِ جهادگرند که امروز بی تقیه جهان داری می کنند، شاعری در عهدِ صادق - علیه السلام - خروج مهدی را به نصرتِ ترکان

جهادگر و عده داده است. (4)

و ودیعه من سر آل محمد *** ضمنتها و جعلت من أمنائها

فإذا رأيت الكوكبين تقارنا *** بالجدي عند صباحها و مسائها

فهنالك يطلب ثار آل محمد *** طلابها بالترك من أعدائها

به من در مورد ودیعه ای از اسرار خاندان محمد ضمانت داده شده است و از امنای آن شده ام.»

ص: 496

1- سوره اسراء، آیه 81.

2- در برهان قاطع گفته است: «کنش به ضم اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار مخفف کنش است که آتشکده و معبد یهودان باشد.»

3- صدر بیته است از فضل بن عباس. برای تحقیق آن ر.ک: تعلیقه 171.

4- برای تحقیق در امر این اشعار و تعیین محلّ نقل آن ر.ک: تعلیقه 172.

«هرگاه بینی که آن دو ستاره در صورت فلکی جدی، هنگام بامداد و شامگاه به هم نزدیک می شوند، آنگاه است که خون خواهان خاندان محمد با کمک ترک، از دشمنان ایشان خون خواهی خواهند کرد.»

پس ترکان غازی را پیامبر برای این دعا کرده است تا در آخر الزمان مهدی را یاری کنند و حق ها را ظاهر و باطل ها را نیست گردانند. این معنی از طریق عقل و نقل مؤمن عاقل مستبصر پوشیده نمی ماند.

پس این احمق ناصبی آن را انکار و بر باطل اصرار نکند. «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ الضَّلَالِ وِ مَقَالَةِ الْجُهَّالِ؛ از شر گمراهی و گفتار نادانان به خداوند پناه می بریم.»

و عجیب است که این خواجه که این کتاب را تصنیف کرده است و قائم غایب را سرزنش می کند و شیعه را به مصادره گذاشته و بانگ برداشته است که عالم خراب شد، حق نابود شد، بدعت ها آشکار گردید، پس چرا مهدی نمی آید؟ مگر امام برای همین کار نیست؟ گویی فراموش کرده است که در عهد ملکشاه، کدّابی از میان جبریان ری گریخت که او را حسن صَبّاح گل می نامیدند که لعنت بر او باد. در جهان می گشت و زمینه دعوت الحاد (اسماعیلی گری) را فراهم می کرد؛ چه با زبان و چه با نوشتن نامه به این و آن. از ری به اصفهان و به همدان و همه بلاد قهستان و سپس به دیار بکر و مصر و شام رفت و در آن حدود دعوت می کرد تا به الموت آمد و به مکر و حيله و زر و سیم و نیرنگ آن حدود را ستاند و در آنجا قلعه ساخت و به دعوت ادامه داد و سخنش این بود که برای شناخت خداوند، وجود پیغمبری صادق کافی است و عقل و نظر را در این امر، هیچ اثری نیست. چون خبر رفتن او به الموت فاش شد و شایع گشت، سلطان نیز دانست. تاج الملک مستوفی همکار حسن صَبّاح بود و دیگران پوشیده می داشتند و سلطان به پیکارهای روم و اوژ کند و خصومت با فضلون گنجه مشغول و در پی فتح قلعه او بود (1) و از این موضوع غفلت کرد که آن مور را پیش از

ص: 497

1- برای تحقیق این وقایع، ر.ک: تعلیقه 173.

آنکه مار شود، (1) از میان بردارد؛ تا اینکه این فتنه قوی گشت و خلیفه (مستظهر) هم در آن تغافل می کرد. تا آنجا که خواجه نظام الملک حسن بن علی بن اسحاق که سنی مصلح مشفق بود، نه جبری و متعصب، به تیغ اسماعیلیه شهید شد و اندکی پس از وی

سلطان نیز به جوار حق شتافت. و ترکان به طلب سلطنت و جهان داری، روی به تش (2) آوردند و به الموت پرداختند و این کار بزرگ و مهم و عظیم را در دار الخلافه هم متوقف نگاه داشته بودند تا اینکه آن ملعون قوی شد.

گیرم سلاطین تنها غم سلطنت دارند، ولی خلفا همواره باید که غم دین و شریعت داشته باشند. چون تش کشته شد و سلطنت به برکیارق رسید، دگر باره دو هوایی پدید آمد و چند جنگ داخلی پیش آمد تا سرانجام سلطنت به کلی و بدون کشمکش به سلطان محمد رسید. آنگاه سلطان سنجر شاه بود و خراسان بر وی مقرر شد و چون کار بدین حد انجامید، الحاد (اسماعیلی گری) قوت گرفته و حسن صباح در آن حدود قوی شده بود و سلاح ها و ذخیره ها را به قلعه ها برده و راه ها را بسته بود. چون زین الاسلام (3) کشته شد و اسماعیلیان قصد کشتن امیر احمدیل (4) را داشتند، سلطان محمد کاملاً دل در خراب کردن الموت و ریشه کن کردن اسماعیلیان بست و لشکرهای بزرگ با ساز و برگ ها و ابزارهای فراوان فرستاد و امیران بزرگ و سپهسالاران مجهز را به قلعه الموت فرستاد و حسن صباح، گل هنوز در قید حیات بود و آنجا سنگرها (5)

ص: 498

1- برای تحقیق در این عبارت ر.ک. تعلیقه 174.

2- لغت نامه دهخدا «تش بن ارسلان بن داود بن میکائیل بن سلجوق، ملقب به تاج الدوله و مکتبی به ابی سعید، برادر ملکشاه سلجوقی، نخستین سلاجقه شام که در سال 488 در جنگ با برکیارق، برادرزاده وی، در حومه ری کشته شد.» (گرمارودی)

3- برای ترجمه حال وی ر.ک: تعلیقه 175.

4- در فصلی از جامع التواریخ تحت عنوان «ذکر جماعتی که بر دست فداییان اسماعیلیه به ایام حسن صباح که او را سیدنا می خوانند کشته شدند» گفته است: «نفر: 37 قتل احمدیل کردی همشیره سلطان محمد ملکشاهی بر دست عبدالملک رازی، وگویند: بر دست چهار رفیق حلبی در محرم سنه عشر و خمسمائة.... نفر 45: قتل آسنقور احمدیل پدر اتابکان مراغه به دست فدایی در 527.»

5- در متن اصلی: صبور آبادها. برای تحقیق در «صبور آباد و غیره» ر.ک: تعلیقه 176.

ساختند و قلعه و حصار را برای آن نفرین شدگان چون وادی جهنم کردند تا شرّ آنان را از سرّ مسلمانان کم کنند. چون به پایان این امر نزدیک شدند، سلطان محمد مُرد و او را به روضه رضای خدا بردند و آن لعنت شدگان شادمان شدند.

امیر علی بارکردی، بزرگ ترین فرزندان سلطان محمد را گرفت و به حدود شام رفت و قراجه ساقی سلجوق را گرفت و روی به فارس نهاد. ملک طغرل در زیر حکم اتابک نوشتکین شیرگیر بود، اما با وی نبود. عماد الدوله یلقفشت، پسر بزرگ شیرگیر را گرفت و به قلعه ای فرستاد و عالم متزلزل شد و بیست و چند سال بود که حسن صباح گل جبری به الموت رفته بود.

اکنون می پرسیم که این خواجه مصنّف، با این همه لشکرها و ساز و برگ ها چه می گوید؟ آیا بهتر نبود خلیفه عباسی مستظهر - که از عمر خطاب بهتر نبود - شمشیر می کشید و از بغداد بیرون می آمد؟ عمر هیچ گاه این اندازه سپاه و لشکر و ابزار و سلاح و ساز و برگ نداشت، ولی آنچه او با کمی لشکر و ساز و برگ با زرتشتیان انبوه و بسیار کرد، مستظهر با اسماعیلیان اندک نکرد. اسماعیلیان اندک بودند، زیرا در آن هنگام تنها الموت و لنبه سر(1) را داشتند و مدابیر را هم ستانند، ولی دزه(2) در ملک دیلمان هنوز در دست مسلمانان بود و بالیس را هم امیر علی حسامی(3) داشت و همه طالقان هم در تصرف مسلمانان بود و می توانستند عالم را از اسماعیلیان ملحد پاک کنند. اگر صبحاح و صبحاحیان نابود می شدند، مصر و مصریان کجا اعتباری می داشتند؟! ای عجب! جهان پر از امیران سنی و ترکان جهادگر است که همه هم موافق همراهند؛ با وجود این نمی دانم در خانه رفتن و خفتن و ترک کردن این کار بزرگ را بر چه باید حمل کرد؟

ص: 499

-
- 1- در برهان قاطع گفته است: «لنبه سر با سین بی نقطه بر وزن رخنه گر، نام کوهی است در ولایت مازندران نزدیک به گردکوه.»
 - 2- اسم جایی است که اول در دست مسلمانان بوده و بعد ملاحظه متصرف شده اند و شاید همان «دژکوه» است.
 - 3- برای تحقیق درباره قلعه «بالیس» و ترجمه امیر علی حسامی، ر.ک: تعلیقه 177.

گیرم که قائم بددل و بی لشکر است و گریخته است، یا اصلاً نیست و همه شیعیان دروغ می گویند. اکنون این کار بدین جا رسیده است که اسماعیلیان جهان را به دست خود گرفته اند. آنگاه این خواجه بعد از هفتاد سال کتابی تصنیف می کند و در آن گناه را بر دوش قائم و شیعیان می نهد. آخر باید میان غایب و حاضر و میان آن که در امن و امان و آن که خائف و هراسان است، فرقی نهاد. پس اگر این غفلت و تأخیر و تقصیر در اینجا نقصانی و عیبی محسوب نیست، آنجا نیز نباید عیب باشد، زیرا پیروان بیشتر از صدقه حله و از سخراب آوه بودند. چون بیرون نیامدند و اقدامی نکردند، باید با یکدیگر مقایسه کرد و زبان درازی نباید کرد، زیرا مصالح را خود ائمه و خلفا بهتر می دانند. آن روز که می بایست لشکر از مدینه به قلمرو عجم می فرستادند، فرستادند، چنانکه عمر خطاب فرستاد، و آن روز که می بایست توقف میکردند تا مصر و جبال قهستان به دست اسماعیلیان، افتد توقف کردند چنانکه مستظهر و مسترشد توقف کردند. به همین قیاس آن روز که صادق و باقر می بایست ظاهر می بودند، ظاهر بودند و اگر هم که قرار است مهدی تا روزگاری غایب باشد، غایب خواهد بود؛ زیرا مصلحت را ائمه می دانند نه عامه.

چون این خواجه مهدی را سرزنش کند، ما جواب در موشک دربان نتوانیم گفتن که گفته اند: «الجنس مع الجنس؛ (1) کند هم جنس با هم جنس پرواز.» هر کس که با انصاف این فصل را بخواند، برای او شبهه ای باقی نماند.

صد و شصت و پنج

آنگاه گفته است:

فضیحت و رسوایی اول شیعیان این است که از میان همه فرقه های اسلام، اینان به دشمنی با صحابه و کافر و گمراه خواندن گذشتگان نکوکردار (سلف صالح) از صحابه و تابعین و زنان رسول و زاهدان و اهل عبادت و متصوفه معرفت و منفرد.

ص: 500

1- از امثال است، بدین صورت: «الجنس الی الجنس یمیل».

اما جواب این فصل :

بدان ای برادر که این مصنف بعد از این همه بدگویی ها و سرزنش ها که تا اینجا در کتاب خود کرده است، آن هم به دروغ و با نسبت های نادرست و حواله های مُحال، آخر کتاب را هم با شرح شصت و چند «فضیحت» به پایان برده که برخی راست و بعضی دروغ است و نیز برخی که صورتِ شبهه دارد و چون فصول اول نیست؛ بلکه برخی مسائل مورد اختلاف از اصول و فروع مذهبِ فقهاست که بعضی را فهمیده و دانسته و از برخی دیگر به کلی بی اطلاع است. ولی من به ضرورت همه را به روشِ خویش و با توفیقِ خدای تعالی پاسخ خواهم گفت. إن شاء الله.

اما جواب این فضیحت اول آن است که این سرزنی نادرست و نسبتی است که در موارد مختلف این کتاب تکرار کرده و بهتان زده است و ما با دلیل ها و حجّت های کافی، در جای خود پاسخ داده ایم. هر کس آن ها را بخواند، خواهد دانست که شیعیان اصولی - بحمد الله - بدین تهمت متّهم نبوده اند و هر یک از صحابه و تابعین را که خدا و رسول دوست داشته و قبول کرده اند، شیعیان نیز مرید اویند.

حتّی متصوّفه بی ریا را دوست دارند و زنانِ پیامبر را «امّهات المؤمنین» می دانند و هر کس را که به زنانِ پیامبر طعنه ای بزند، بدعت گزار و گمراه کننده و گمراه می دانند.

اما در مورد مجتهدان که در مواضع مختلف این کتاب شیعه را در مورد آنان سرزنش کرده است، گوییم: یکی از مجتهدان در نزد ایشان، احمد حنبل است که به عقیده این خواجه مجتهدی مصیب است. محمد بن احمد بن یعقوب الجوزجانی، قاضی هرات از محمد بن عبدک هروی روایت کرده است که گفت: از علی بن حشرم

شنیدم که گفت: در مجلس احمد حنبل حاضر بودم و از وی شنیدم که گفت: «لا یكون الرجلُ سنّياً حتّی یبغض علیاً قلیلاً، کسی سنّی نخواهد شد مگر اینکه اندکی با علی دشمنی بورزد.» و من گفتم: «لا یكون الرجلُ سنّياً حتّی یحبّ علیاً کثیراً؛ (1) کسی سنّی

ص: 501

نخواهد شد مگر اینکه علی را بسیار دوست بدارد.» شبهه ای نیست که شیعیان چنین مجتهدانی را دوست ندارند. ولی اگر مجتهدی دوست علی باشد، دوستش دارند؛ چنانکه ابوحنیفه و شافعی را دوست دارند.

هفتاد و دو گروه از ائمه مصطفی - علیه السلام - در این مورد اتفاق دارند که دشمن ترین دشمنان امیرالمؤمنین علی، خوارج و ناصبیان و جبریاند که او را قتال و مسلمان گش و شراب خواره و بی حمیت می خوانند و به فاطمه بدگویی می کنند و حق

فرزندان او را مُنکِرند. شیعه هر کس را که چنین اعتقادی دارد، دشمن می دارد و لعنت می کند. و هر کس که کتاب این خواجه را از آغاز تا پایان بخواند، خواهد دانست که این مصنف از آن قوم است که در دشمنی با علی مرتضی و ائمه هدی مبالغه ها کرده است.

(وَ السَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدٰی؛ و درود بر کسی که از رهنمود خداوند پیروی کند.)

صد و شصت و شش

آنگاه گفته است:

و فضیحت دوم آنان این است که در موافقت با معتزله، صفات خدا را انکار کرده اند و او را خالق لم یزلی (قدیم) و رازق لم یزلی و سمیع و بصیر لم یزلی و متکلم لم یزلی و مرید لم یزلی نمی دانند. می گویند: سمیع و بصیر است به معنای عالم و قادر. علم و قدرت را مُنکِرند و می گویند: مرید افعال خویشتن است نه مرید افعال ما و بیناست به شرط وجود دیدنی ها و سمیع است به شرط وجود شنیده ها؛ و همچنین متکلم است یعنی خالق کلام است و آنگاه رازق است که رزق را بیافریند و آنگاه مُدرک است که مُدرک (درک شده) را بیافریند. ولی مذهب اهل حق آن است که او همیشه بر صفات کمال است. همیشه خالق و رازق و عالم و متکلم و قادر و غنی و سمیع و بصیر است. صفات او دگرگون نمی شود و همواره بدون نیاز به ابزار، بیننده و شنواست؛ چه مخلوقات باشند و چه نباشند و نیز همواره متکلم است.

ص: 502

اما جواب آن است که اگر شیعه در برخی مسائل عقلی با دلیل و حجّت، با معتزله موافقتی دارد، آن موافقت از عقل و نظر است، نه موافقتی که مثلاً زیدیه با معتزله دارند؛ چنانکه خود این خواجه نیز در اثبات دیدار رویاروی خداوند (رؤیت مجاهره) با اهل تشبیه (مشبّهه) و مجسمه موافقت دارد و در اثبات ظلم و کفر با کلابیه و جهمیّه موافقت دارد. اگر نقصان این موافقت را بپذیرد، باید کمال آن موافقت را قبول کند. اگر این اصول مذهب ما، همه از مذهب معتزله است، پس خواجه می بایست که کتاب خود را به جای آنکه «بعض فضائح الرّوافض» نام نهد، «بعض فضائح المعتزله» نام می نهاد؛ زیرا در آن صورت شیعه تابع است و معتزله متبوع. پس ریشه اختلاف این خواجه با معتزله در صفات خدا و با شیعه در امامت، دشمنی با امیرالمؤمنین است.

و اما جواب این شبهه که گفته است: «و صفات خدا را منکرند»، این است که صفات خدا بر سه قسم است: واجب و جایز و مستحیل صفات واجب باری تعالی، قادر است و عالم و حی و موجود. در مذهب شیعه اثبات وجوب این صفات معلوم است؛ «لم یزل ولا یزال و لایجوزُ خروجُه عنها، تبارک و تعالی بحالٍ مِنَ الأحوال؛ هم قدیمی و هم ابدی و سرمدی است و خروج او از آنها در هیچ حالی از احوال جائز نیست.» این صفات باری تعالی، ذاتی اوست، بی نیاز به هیچ علّتی و ابزار و آلتی. گفته است: «باری تعالی را خالق و رازق و مرید و متکلم لم یزلی (قدیم) می دانند.» اگر معنی این کلمات و حدود این الفاظ را می دانست، شرم می کرد و این سخنان را نمی گفت. آن کس که از لغت عرب و اصطلاح متکلمان و حدود و حقایق محققان اندک بهره ای داشته باشد، چنین سخنی نمی گوید؛ ولی مذهب و عقیده ای که بنیادش بر نامعقول و نامسموع باشد، چنین خواهد بود؛ گرچه مصنف این کتاب معذور است، زیرا این نقصان به واضع مذهب او باز می گردد که جز از این طریق نمی توانست صفات خدای تعالی را نفی کند.

اولاً معلوم است که خالق، فاعلِ فعلِ آفرینش و خلقت است و معنی خالقِ ازلی این است که در ازل خلقی را آفریده و آن خلق در ازل موجود است؛ پس آن خلق نیز قدیم است؛ بنابراین فرقی میانِ خالق و آن خلق در ازل نخواهد بود، در حالی که می دانیم «لا قدیمِ سِوَاهُ»؛ جز او قدیمی وجود ندارد» و محال است و معلوم است که فاعلِ قدیم با فرضِ اوقاتی که آن رانهایت نیست، باید که بر فعلِ تقدّم داشته باشد. رازق کسی است که روزی دهنده باشد و نمی دانم که چگونه می تواند در ازل روزی دهد، زیرا در ازل باید روزی خواری موجود باشد و اگر چنین می بود، میانِ رازق و رزق و مرزوق فرقی نمی بود. این خطایی فاحش است؛ زیرا بنا بر این اصل، همه موجودات قدیمند و هیچ چیز حادث نشده و مُحدَث نیست. پس اگر منظور این خواجه از خالق و رازق آن است که خداوند در ازل قادر به آفریدن و روزی دادن بوده است، در این اختلافی نیست؛ زیرا ما اثبات کرده ایم که به مذهبِ ما اهلِ عدل، باری تعالی لذاته و بنفسه قادر است، بی علت و شبهه و ابزار و آلت. ولی وقوع و حصولِ خلق و رزق و کلام، در لم یزل محال است. اما در قادر و عالم بودن خداوند از ازل و قدیم، هیچ خلافتی نیست؛ زیرا خداوند همیشه دانا و توانا بوده است؛ لیکن آنگاه به وی «خالق» می گویند که آفریده ای را بیافریند و «رازق» آنگاه می گویند که روزی برساند و «متکلم» چون فاعلِ کلام است، آنگاه به او می گویند که ایجادِ کلام کند و «مُرید» آنگاه است که فعلِ اراده واقع شود، هر یک بر وجهی غیر از وجهی دیگر و به گونه ای جز گونه دیگر. و این در ازل محال است، زیرا به این صفات، صفاتِ افعال می گویند، نه صفاتِ واجب.

اما در اینکه اهلِ عدل از باری تعالی نفی صفاتِ مستحیل چون کیفیت و اینیت و مانند این ها می کنند، شُبّه ای نیست؛ لیکن سمیع و بصیر بودن به خلافِ آن است که نسبت داده است؛ زیرا در مذهبِ اهلِ عدل معروف است که باری تعالی در فیما لم یزل (قدیم)، سمیع و بصیر بوده است؛ اما سامع و مبصر، مشروط به وجود شنیده ها و دیده هاست. در لایزال و ابدیت، معنی سمیع و بصیر بدین گونه حاصل می شود که

اگر مسموعی و مبصری باشد، می شنود و می بیند، و این در لم یزل و قدیم روا نیست. و مدرک و مبصر آن است که بشنود و ببیند. پس مدرک شاهدأ و غایبأ به شرط وجود مدرکات است.

و آن صفات که خروج باری تعالی از آنها محال است، قادر بودن و عالم بودن و حی بودن و موجود بودن است که لم یزل (قدیم و ازلی) و لایزال (ابدی و سرمدی) است. اگر منظور این خواجه از مدرک و سمیع و بصیر و متکلم بودن، عالم بودن است، شک نیست که باری تعالی به همه چیز در ازل و ابد عالم بوده است و خواهد بود.

در شرح این مسائل، مجمل و مفصل بزرگان شیعه اهل عدل و امامیه، کتب بسیار نوشته اند و شرح همه در این مختصر میسر نمی شود ولی برای پاسخ به این مدعی زشتگو، همین قدر کافی است.

اما رسوایی آن فضیحت که به ما نسبت داده است، به مذهب و عقیده خود او باز می گردد که می گوید: خداوند بی قدرت، قادر و بی علم، عالم و بی حیات، حی نمی تواند بود و بی سمع و بی بصر، سمیع و بصیر نیست و این همه علت و آلت است. آنگاه خداوند را قدیم می خواند و هشت قدیم دیگر برای وی اثبات می کند! با چنین مذهب بد و اعتقاد کج، شایسته آن است که به مذهب موحدان طعن نزند و در رد آن کتاب تصنیف نکند، زیرا عقیده و مذهبش، بر این وجه که بیان شد، همه نامعقول و ناموزون است و با آب صد دریا پاک نشود. والحمد لله علی إثبات التوحید و نفی

التشبیه؛ و سپاس خدا را بر اثبات توحید و نفی تشبیه.»

صد و شصت و هفت

آنگاه گفته است:

و فضیحت سوم آن است که منکر رؤیت قدیم خدایند؛ چنانکه سَلَفِ صَالِحِ گفته اند و قرآن بدان ناطق است و امامین اثبات کرده اند؛ رؤیتی بدون تشبیه و بدون جهت و سمت و سو، یعنی چنانکه او را «بی چون» می دانند، «بی چون» می بینند.

ص: 505

اما جواب این کلمات آن است که شیعه امامیه رؤیت مجاهره (دیدار رویاروی را نفی می کنند؛ چنانکه جهودان از موسی خواستند که خدا را به ما آشکارا نشان ده و صاعقه آنان را فرو گرفت: (أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ، (1) گفتند خدا را به ما بنمایان. به عقوبتی بی درنگ سوختند.) بنابراین شیعیان آن رؤیتی را که جبریان و اهل تشبیه در مقام اثبات آن هستند و می گویند با این چشم سر خداوند را می بینیم، نفی می کنند؛ اما رؤیت بدان گونه که ذات متعالی را ببینند نه به چشم سَر، نه در جا، نه در مکان، نه در مقابل، نه در حکم مقابل، نه حال در مقابل، یعنی دیداری از طریق علم، موافق قرآن و قول سلف صالح است و ابو حنیفه و شافعی به پیروی از امیرالمؤمنین - علیه السلام - آن را اثبات کرده اند. قال - علیه السلام - : «لا أعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ، لَمْ تَرَهُ الْعَيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعَيَانِ، وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ، مَعْرُوفٌ بِالْآيَاتِ، مَشْهُورٌ بِالذَّلَالَاتِ، لَا يُقَاسُ بِالنَّاسِ وَلَا تُدْرَكُهُ الْحَوَاسُّ؛ (2) پروردگاری را که نبینیم، نمی پرستیم. چشم ها او را آشکارا ندیده اند، لیکن دل ها او را با حقیقت ایمان می بینند. از طریق

ص: 506

1- سوره نساء، آیه 153.

2- مجلسی رحمة الله عليه در بحار الأنوار (ج 4، ص 26، ح 1) در باب نفی رؤیت، از الأمالی صدوق (ص 352، ح 427) و التوحید (ص 108، ح 5) او، مسنداً و از احتجاج طبرسی (ج 2، ص 54) مرسلأ نقل کرده است که عبدالله بن سنان از پدرش روایت کرده است که به حضور ابو جعفر، محمد باقر علیه السلام شرفیاب شدم و مردی از خوارج نیز به حضور آن حضرت رسید و عرض کرد: یا ابا جعفر، چه چیز را پرستش می کنی؟ فرمود: خدای را. عرضه داشت: او را دیده ای؟ فرمود: «لَمْ تَرَهُ الْعَيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعَيَانِ وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ، لَا يُعْرَفُ بِالْقِيَاسِ وَلَا يُدْرَكُ بِالْحَوَاسِّ وَلَا يَشْبَهُ بِالنَّاسِ، مَوْصُوفٌ بِالْآيَاتِ، مَعْرُوفٌ بِالْعَلَامَاتِ، لَا يَجُورُ فِي حَكْمِهِ، ذَلِكَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ.» راوی گوید: پس آن مرد بیرون رفت و می گفت: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ.» شبیه این مضمون را صدوق رحمة الله عليه در کتاب توحید (ص 107، باب ما جاء في الرؤيه) و امالي (ص 422، ح 560، و سید رضی رحمة الله عليه در نهج البلاغه خطبه 109 و 179) و دیگران نیز نقل کرده اند (الكافي، ج 1، ص 97، ح 5؛ الإرشاد، ج 1، ص 225؛ المحاسن، ج 1، ص 239، ح 216؛ الاختصاص، ص 336). مجلسی نیز در همان باب از بحار (ج 4، ص 32، ح 8) از ارشاد مفید و احتجاج طبرسی نقل کرده است که اهل سبَر نقل کرده اند که مردی به حضور امیرالمؤمنین آمد و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین، خبر بده به من از خدا. امیرالمؤمنین فرمود: «يَا وَيْحَكَ، لَمْ تَرَهُ الْعَيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعَيَانِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ، مَعْرُوفٌ بِالذَّلَالَاتِ، مَنَعُوتٌ بِالْعَلَامَاتِ، لَا يُقَاسُ بِالنَّاسِ وَلَا يُدْرَكُ بِالْحَوَاسِّ.»

نشانه‌ها شناخته می‌شود و با دلایل مشهور و مشخص است. با مردم مقایسه نمی‌شود و حواس او را درک نمی‌توانند کرد.»

شیعه بدین گونه رؤیت او را اثبات می‌کنند؛ یعنی به روش علی مرتضی، نه آن گونه که ابوالحسن اشعری و ابن الکلاب و جهم صفوان و ابوبکر باقلانی می‌گویند. والحمد لله رب العالمین.

صد و شصت و هشت

آنگاه گفته است:

و فضیحت چهارم آن است که شیعه می‌گوید: خدای تعالی خالق همه اشیا نیست و آنجا که می‌گوید: «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» (1) این «کل» به معنی «بعض» است. خود را با خدای تعالی در خلق افعال شریک و انباز می‌دانند و می‌گویند: (2) کفر و ایمان به توفیق و خوارداشت او نیست و همه از ماست و خداوند را در آن مشیّتی و اراده‌ای نیست. به سبب همین گفته، آنان را «معطله» یا «اهل تعطیل» می‌خوانند. سوره فاتحه با بزرگی ارج آن، همه دلیل بر موافقت با اهل سنت و تکذیب اهل قدر و اهل تعطیل است؛ زیرا اول سوره «بسم الله» است و الله ذاتی است که او را می‌پرستند و سزاوار عبادت است. «الرحمن» یعنی بخشاینده، اگر احسان کسی که احسان می‌کند، به تقدیر خود او نباشد و روزی هر کس به کسب کاسب باشد، دیگر او به حقیقت رحمان نیست. «الرحیم» یعنی مهربان و بخشایشگر، اگر کار همه وابسته به ماست، هر یک از ما خود رحیم خود می‌باشیم. (الحمد لله) یعنی سپاس و منت خدای را بر همه چیز و بر آنچه ما کنیم و او را در آن صنعی نیست.

«رب العالمین» یعنی پروردگار عالمیان و بنا بر قول شیعه و قدری هر یک پروردگار خود هستیم. (مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ) اگر مالک افعال و رقاب ما نباشد،

ص: 507

1- سوره زمر، آیه 62.

2- تعبیر به صیغه متکلم مع الغیر به اعتبار طایفه و فرقه است.

این اسم برای خداوند حقیقی نیست. (إِيَّاكَ نَعْبُدُ) یعنی تو را می پرستیم (وإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) یعنی بر عبادت تو استعانت و یاورى از تو خواهیم. اگر هر کار وابسته به ماست. از او استعانت و یاری خواستن چه معنا دارد؟

(اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) یعنی ما را هدایت کن به راه راست. اگر هدایت از او نیست و ما هر چه باید بکنیم یا نکنیم، خود می کنیم یا نمی کنیم، چرا از خداوند هدایت باید خواست و از گمراهی احتراز باید کرد؟

(صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ) یعنی راه آنان که تو به ایشان نعمت داده ای. (غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ)، یعنی نه از جمله جهودان که در سخط و غضب تو هستند.

(وَلَا الضَّالِّينَ)، یعنی: و نه از جمله ترسایان گمراه.

آنگاه ختم فرمود به «آمین»، یعنی «اسْمَعْ يَا رَبِّ وَاسْتَجِبْ.»

این همه دلیل است بر صحیح مذهب حق و بطلان عقیده قدری و شیعی است که خود را و آفریده خود را بیشتر از آفریده خدا می دانند.

آری: «شیعه می گوید: خدای تعالی خالق همه اشیاء نیست.» و در این معنا شبهه و انکار نمی توان کرد. اعتقاد شیعه و همه اهل عدل، پشت در پشت، با دلیل و حجت، آن است که قبایح، همگی و رسوایی ها و فساد و کفر و معاصی و طغیان، هیچ یک فعل خدای تعالی نیست. باری تعالی، گرچه بر همه قادر است، ولی نمی کند و روا نیست که او این افعال یا بخشی از آن را اختیار کند؛ زیرا از آفریدن آنها منزّه و مبرا است و به زشتی ها داناست و مستغنی از آنهاست و نیز می داند و عالم است که از آن مستغنی است. پس روا نیست که فعل قبیح را اختیار کند و این از جمله «اشیاء» است و فاعل آن غیر خداست. پس ما می گوئیم: باری تعالی از فعل قبیح و اراده آن منزّه و مبرا و متعالی است. اعتقاد به خلاف این (نسبت دادن قبایح، از کفر و زنا و ناشایست) به خدای تعالی، بر این خواجه سنی مبارک باد! به اعتقاد او خالق همه اشیاء خداست، ولی ما بحمد الله خود را فاعل می دانیم و می خوانیم. اما خالقیت او را قدیم می دانیم که خالق همه اجسام عالم و اعراض مخصوص اوست و لایدخل جنسها تحت مقدور القدر؛

جنس اوزیر سیطره هیچ مقدور القدری قرار نمی گیرد. شرک هم لازم نمی آید؛ چون دو فعل را به دو فاعل حواله می کنند: خالقیت خدا را به خدا که قدیم است و افعال بندگان را به آنان. در اعتقاد این خواجه، حدود فعل به خدا تعلق دارد و کسب آن به ما که بنده ایم و وجود هر یک بدون دیگری محال است؛ یعنی مقدور واحد را بین القادرین صحیح می داند! و نمی داند که بنا بر این اصل لازم می آید که فعلی از یک وجه روا و موجود باشد و از وجهی دیگر، ناروا و معدوم! این سخن، دعوی شرک است و این خواجه، آن را به مذهب مسلمانان نسبت می دهد.

گفته است: «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ؛ (1) خداوند آفریننده هر چیز است» یعنی او خالق همه اشیا باشد. این خواجه از لغت و قرآن، این قدر نمی داند که «كُلٌّ» به معنی «بعض» هم می آید؛ باری تعالی در قصه ابراهیم فرموده است: «ثُمَّ اجْعَلْ عَلَيَّ كَلًّا جَبَلٍ مِنْهُمْ جُزْءًا، (2) سپس هر پاره از آنها را بر کوهی نه.» اگر «كُلٌّ» را در این آیه به معنای «همه کوه ها» یا «هر کوه» بدانیم، این کوه طبرک، در آنجا نبود! نیز در قصه بلقیس می گوید: «وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ؛ (3) از هر چیز برخوردار ی یافته است.» می دانیم که بلقیس، همه چیز و هر چیز نداشت. پس معنی (خالقُ كُلِّ شَيْءٍ)، یعنی هر آن چیز که در الاهیت او نقصان ایجاد نکند، از افعالِ حَسَن، همچون خلق آسمان و زمین و عرش و کرسی و جنّ و انس و ملائکه و اصول و فروع نعمت ها. اما او منزّه و متعالی است از فعلِ کفر و فساد و لغزش ها و مانند آن ها. «تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا تَقُولُ الْمُجْبِرَةُ وَتَقَدَّسَ عَمَّا تَظُنُّ الْمُشْبِهَةُ عَلَوًّا كَبِيرًا؛ فرا برتر که اوست از آنچه جبریان می گویند و پاکی که اوست از آنچه اهل تشبیه می پندارند با فراز مندی و سترگی.» و اگر آیاتی که تأکید

3. کوه «طبرک» همان است که قلعه طبرک بر بالای آن بوده و فراوان به عنوان «قلعه طبرک» در تواریخ و بالخصوص تواریخ سلاجقه نام آن برده شده است. یاقوت در معجم البلدان گفته است: «طبرک، قلعه علی رأس جبیل بقرب مدینة الری علی یمین القاصد إلی خراسان و عن یمینة جبل الری الأعظم و هو متصل بخراب الری، خربها السلطان طغرل بن أرسلان... فی سنة 588.»

ص: 509

1- سوره زمر، آیه 62.

2- سوره بقره، آیه 260.

3- سوره نمل، آیه 23.

این دلایل است، برشماریم، این کتاب مطوّل می شود و از مقصود باز می مانیم. والحمد لله ربّ العالمین.

گفته است: «می گویند: ایمان و کفر به توفیق و خوارداشت (خذلان) او نیست.» یک نیمه از این دعوی راست است و یک نیمه دروغ؛ زیرا اعتقاد ما و مذهب اهل عدل، این است که ایمان و طاعات و همه خیرات و حسنات، به توفیق و لطف و هدایت و تمکین باری تعالی است و تا همه این ها را فراهم نکنند، به مکلف تکلیفی نمی کنند. اما کفر و معاصی را وابسته به خوارداشت قدیم خدا نمی دانیم؛ زیرا او منزّه است از آنکه از بنده اش سلب توفیق کند و او را دچار کفر و آنگاه عقوبت کند.

گفته است: «بر این وجه، آنان را اهل تعطیل می خوانند.» گویی دیگر باره در محاسبه کور است. و پنداری نمی داند که به منکران بعثت رسل و شریعت، اهل تعطیل می گویند و آن طایفه، گمنام و اندک است و از جمله دهریان است که می گویند: شریعت، خردمندانه نیست. مذهب ایشان به خلاف مذهب پراهمه است. از یک وجه، اهل تعطیل به اهل جبر مشابهت دارند؛ زیرا معطله، از سوی خدا (من قِبَلِ اللّهِ) نفی شریعت می کنند و اهل جبر، خدا و رسول را از بعضی احکام معزول می کنند و به رأی و اجتهاد خویش معتقدند. این توضیح را دادم تا این خواجه بداند که اهل تعطیل کیست.

گفته است: «سوره فاتحه بر صحّت مذهب اهل سنّت و جماعت و بطلان مذهب قدر و رفض و تعطیل دلالت می کند.» گویا خوش دارد که در خواب با خویش کشتی بگیرد؛ زیرا چون بیفتد، بی رنج برخیزد؛ اما کشتی گرفتن با خصم دشوار است؛ زیرا چون بیفتد، ترسم که برنخیزد.

همه قرآن از آغاز تا پایان بر صحّت مذهب اهل عدل و توحید و بر بطلان مذهب اهل جبر و تشبیه دلالت می کند؛ چنانکه بعد از این فصل به توفیق خداوند بیان می شود؛

إن شاء الله. اکنون سوره فاتحه را که ردّ مذهب جبریان و اهل تشبیه است، باز می نگریم: «بسم الله»، نام ذاتی است که بر اصول نعمت ها قادر است و از همین رو، مستحقّ شکر و عبادت است. و این خواجه چون اسم و مسمی را یکی می داند، هزار و یک

خدا لازم دارد و اسم را از مسمی باز نمی شناسد. چون اسم عین مسمی باشد، نام فرعون عین فرعون خواهد بود و چون «کلام» قدیم باشد، مسمیات قرآن مانند فرعون و ابلیس و قارون و هامان، همه قدیم می شوند. پس صد هزار قدیم لازم می آید!

در این موضوع دقیق باید تأمل کرد تا فایده گفتار ما معلوم گردد؛ زیرا بنا بر این اصل، میان خدا و فرعون در قدیم بودن فرقی نیست.

اما معنی «رحمان»، پرورنده است و اعتقاد ما - بحمد الله - آن است که نعمت در دنیا دو گونه است: لازم و متعدی. (1) لازم، مانند آلات و اعضا و اسباب که همه فعل خداست و غیر خدا بر آفرینش آنها قادر نیست. نعمت متعدی، مشتهیات است، همچون نعمت های مختلف که با این اعضا و آلات و اسباب بدان می رسند و آن نیز از فعل خدای تبارک و تعالی است و غیر وی بر آن قادر نیست. پس رحمان در حقیقت یعنی پروردگار علی الاطلاق بخشایشگر نعمت آفرین همه حیوانات از پشه تا باشه (2) و از مگس تا کرکس و از مور تا مار، اوست و این کلمه نعت اوست که (وَ اللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ؛ (3) خداوند بهترین روزی دهندگان است.)

اما «رحیم» یعنی مهربان و آمرزنده. همه در این مطلب اتفاق دارند که کسی در قیامت نسبت به خود، رحیم نمی تواند بود؛ اما فرد مکلف چون با کردار خویش ایمان آورد و با اختیار کند، و طاعت بورزد، مستحق مدح و ثواب می شود و اگر کفر و معصیت را اختیار کند، مستحق ذم و عقاب می گردد.

پس هر کس باید فاعل و مخیر باشد تا وجود عقل در او اثری داشته باشد و تا بعثت رسل و انزال کتب بر این اصل قرار گیرد و امر و نهی و وعد و وعید، حق و درست باشد و تکلیف فایده داشته باشد. ثواب و عقاب بر اساس افعال مکلف و جزا در برابر

ص: 511

1- نعمت های لازم و متعدی، به قرینه فعل لازم و متعدی که برای خدا شمرده است. (گرمارودی)

2- در برهان قاطع گفته است: «باشه بر وزن ماشه، جانوری است شکاری از جنس زردچشم و کوچک تر از باز. معرب آن باشق است.»

3- سوره جمعه، آیه 11.

اعمال است. قرآن حق و محمد راستگو و صادق، و توبه اهل معصیت، مقبول است. پس بنده در دنیا با اختیارِ ایمان و با طاعت و بندگی و با ترک کفر و ترک معصیت، رحیم خود می تواند بود و اگر لغزشی کرده باشد، خدای تعالی که أرحم الراحمین و خیرالغافرین است، بر او می بخشد و عفو می کند و با توبه، عقاب را از او ساقط و شفاعتِ انبیا را در اسقاطِ عقاب و زیادتى (1) درجات قبول می کند؛ زیرا او هم غافر است و هم غفور، هم راحم است و هم رحیم موافقِ مذهبِ اهلِ عدل و توحید و مخالفِ مذهبِ اهلِ جبر و تشبیه.

آنگاه خداوند تبارک و تعالی فرموده است: (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ). سپاس و ممت خدای را برای آفرینش آسمان و زمین و آنچه در آن دو است و آنچه میان آن دو قرار دارد، و برای خلقتِ ما از خاکِ تیره و نطفه مرده و پروریدن ما و خلقِ مشتهیات و خوردنی و آشامیدنی و پوشاک و همسر که سببِ قوام و استواری حیات و زندگی و راحتِ دنیاست و بر نعمت های دینی چون آفریدنِ عقل و بعثتِ رسل و انزالِ کتب برای اعلامِ نشانه های شریعت و کیفیتِ شکرِ نعمت و بیانِ طاعت و عبادت و توفیق و الطاف و بهشت و ثواب و نعیم باقی و حیاتِ ثانی ابدی. سپاس بر همه این ها که همگان از موافقانِ مذهبِ اهلِ عدل و توحید اتفاق دارند که همگی از فعلِ خداست تبارک و تعالی. به خلافِ مذهبِ جبریان و اهل تشبیه که همه معاصی را هم به خدای تعالی حواله می کنند و نسبت می دهند که بنده را به قهر بر راهِ خذلان و طغیان و کفر و ایمان وامی دارد و بنده، مجبور و مقهور است و نمی تواند خلافِ آن، عمل کند و در قیامت به فعلِ خود، بنده را به دوزخ ابد می فرستد! همه عاقلان می دانند که چنین خدا با چنین نعمت، مستحقّ شکر و حمد و ستایش نیست.

پس آنچه این خواجه، پنداشته است که با آن، طرف بحثِ خویش را الزام

ص: 512

1- برای تحقیق در کلمه «زیادتى» رجوع شود به تعلیقه 179.

به پذیرش کرده است، خود قلاده گردن مُجْبِرَش (1) و داغ پیشانی مُدْبِرَش (بخت برگشته اش) خواهد بود.

در معنی «رَبِّ الْعَالَمِينَ» گفته است: «به قول شیعی و قَدَری، ما هر یک پروردگارِ خود می باشیم.» حاشا که مذهبِ شیعه، این باشد. ما اثبات کردیم که فاعلِ همه اسبابِ آلات و اعضاء، خداست و قدرت و قوت از اوست و آفرینش همه مشتبهات، فعلِ اوست که اصول و فروعِ نعمت این است و ما را جز تصرّفی در آنها نیست و او پروردگار و خداست و روزی دهنده و مُدْبِر و مُقَدِّر و مُصَوِّر است و غیر او بر آن قادر نیست. و هو أَقْدَرُ الْقَادِرِينَ وَأَحْسَنُ الْخَالِقِينَ وَخَيْرُ الرَّازِقِينَ وَرَبُّ الْعَالَمِينَ.

در معنای (مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ) گفته است «در مذهبِ شیعی چنان است که او مالکِ افعالِ و افعالِ ماست.» جواب آن است که اگر او معنای «مالک» را فاعل می داند، چنین نیست و نسبتِ یک فعل به دو فاعل محال است و بندگانِ خداوند هر یک فاعلِ فعلِ خود و مخیر و مختار است و فعل و عملِ کسی را به دیگری نسبت دادن نامعقول است و نیز مؤاخذه بندگان، با عمل و فعلِ خود، عدل نیست و باری تعالی منزّه و مبرّا از فعلِ قبیح و ظلم است. اما اگر مراد این خواجه از «مالک»، حاکم و عالم باشد، درست است. خدا به همه افعالِ ما عالم و حاکم است؛ یعنی در روزِ قیامت، بنده مطیعِ خود را برای اطاعتِ ثواب و پاداش می دهد و بنده عاصی را برای عصیان و سرکشی کیفر می دهد و مؤمنان را به ایمانِ ابد در بهشت و کافران را به کفرِ ابد در دوزخ، ملزم می دارد؛ زیرا او مالکی حکیم است و حاکمی عادل و (لا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ؛ (2) هیچ ستمی بر مردم روا نمی دارد، اما مردم به خویش ستم می ورزند)؛ «و لا يَظْلِمُ فِي عَدْلِهِ وَلَا يَجُورُ فِي حُكْمِهِ؛ (3) و در دادگری خود ستمی نمی ورزد و در حکم خویش هم جفایی نمی کند.»

ص: 513

1- مقابله «مجبِرَش» با «مدبِرَش» تأیید می کند که مصنف «مجبِر» را اسم فاعل از باب افعال می داند. ر.ک: تعلیقه

2- سوره یونس، آیه 44.

3- به این مضمون در احادیث موجود است، مثل روایتی که در کتاب مهج الدعوات (ص 70) از قول رسول الله وارد شده است که فرمود: «اللهم... أنت العدل الذي لا يظلم، وأنت الحكيم الذي لا يجور.»

در معنی (إِيَّاكَ نَعْبُدُ)، تَقِيَّه کرده و گریخته است؛ چون خرِ لنگ که با بارِ شیشه در گِل فرومانده باشد، که چون فرو افتد، آنجا نه بار می ماند و نه خر و نه چارپادار؛ زیرا اگر بگویند فعلِ ما آفریده خداست، بنا به اعتقادِ وی (إِيَّاكَ نَعْبُدُ) گفتنِ خطاست، و اگر عبادتِ فعلِ ما باشد، دگرباره اعتقاد و مذهبِ این خواجه خطاست.

أَمَّا مَعْنَى إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ: چون بنده در طاعت و بندگی، از خداوند استعانت و یاری بخواهد، دلیل است بر اینکه بنده نیز فاعلِ مختار است که ابزارِ عبادت را از خدا می خواهد و فعل و عمل را خود او انجام می دهد.

أَمَّا مَعْنَى (أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) حَقِّ و درست و مطابقِ اعتقاد ما و به مذهبِ (1) اهلِ عدل است. در دنیا، تکلیف و اعلام و عقل و قدرت و همه اصولِ نعمت و فروعِ نعمت و بعثتِ رسل و اعلامِ شریعت و فرو فرستادنِ کتاب های آسمانی، همه از سوی خداست تبارک و تعالی، و در قیامت، نشان دادنِ راه به بهشت و ساقط کردنِ کیفر با توبه و قبول کردنِ از سَرِ فضل، بی توبه و قبولِ شفاعتِ انبیا و اولیا، همه از سوی خداست تبارک و تعالی و تقدّس. و این هدایت را به او نسبت می دهیم و همه انبیا هم، چنین کرده اند و به کلمات الهی تا آخر سوره با همه الفاظ و کلمات و نعمتِ موجود و موعود، معترف بوده ایم و مذهبِ ماست و در جوارِ رحمت و لطف و هدایتِ خداییم. و اظهارِ عجز و ضعفِ بندگی، اقتدا به انبیا و اولیا - علیهم السلام - است.

أَمَّا إِيْمَانٌ و طَاعَتٌ، با فعل و اختیارِ ما از طریقِ نظر در مصنوعات و محدثات، حاصل می گردد. و کفر و معصیت را باید به جهل و تقصیر ما نسبت داد و نه به خدا، تا ثواب و عقاب و امر و نهی و شرع و عقل و بعثتِ رسل و انزالِ کتب فایده داشته باشد:

ص: 514

1- به در اینجا در متن به معنی موافقت و به کام بودن است؛ نظیر قول فردوسی: اگر جز به کام من آید جواب / من و گرز و میدان و افراسیاب... استاد عبدالعظیم قریب در دستور زبان فارسی، هنگامی که معانی «به» را می شمارد، گفته است: «یازدهم به معنای موافق؛ چنانکه در این بیت: نفس در آتش دل بارها گداخت مرا که این چنین به مراد دل تو ساخت مرا.

(فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِرْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفَرْ؛ (1) هر که خواهد، ایمان آورد و هر که خواهد، کفر پیشه کند.)

سپاس خدا را که ما را به این [پاداش] رهنمون شد و اگر هدایت او نبود، ما راه نمی یافتیم. (2)

صد و شصت و نه

آنگاه گفته است:

و فضیحت پنجم آن است که شیعی به قضا و قدر ایمان ندارد، در حالی که قرآن گویای آن است و رسول - علیه السلام - گفته است: «القدر خیره و شره من الله، (3) شرّ و خیر قدر از خداست.»

اما جواب این شبهه آن است که اگر مقصود این خواجه از این قضا و قدر همان است که شیعیان می گویند: باری تعالی فاعل و مرید و خواهان کفر و قبیح و معاصی نیست، آری این اعتقاد شیعه و نظیر همه اهل عدل است و قرآن به صحت این اعتقاد گویاست و اخبار رسول - صلی الله علیه و آله - و همه ائمه بر صحت این مذهب گواهی می دهد و عقل نیز بر تنزیه باری تعالی گواه است: «و لا یختار القبیح ولا یرید الفضائح ولا یرید الکفر والعصیان، تنزه و تبارک (4) و تعالی عمّا یقول المجبرون فیہ علواً کبیراً؛ نه زشت را می گزیند و نه قصد کار بد و نه اراده کفر و سرکشی دارد. پاک و خجسته و برتر است از آنچه اهل جبر درباره او می گویند.»

بر همین وجه که بیان کرده شد، در اخبار و آثار نیز در اثبات قضا و قدر و نفی جبر تشبیه خواهد آمد - إن شاء الله - تا هیچ شبهه ای باقی نماند:

حدّثنا الأخ الإمام أوحّد الدین أبو عبد الله الحسین بن أبی الحسین بن أبی الفضل القزویّی سماعاً و قراءً، قال: حدّثنا الشیخ الفقیه أبو الحسن بن علی بن الحسن

ص: 515

1- سوره کهف، آیه 29.

2- سوره اعراف، آیه 43.

3- المعجم الكبير، ج 12، ص 329؛ السنن الكبرى، النسائی، ج 3، ص 446: «الإيمان أن تؤمن بالله وملائكته وكتبه ورسوله والجنة والنار والقيامة، والقدر خيره وشره وحلوه ومره من الله.»

4- گویا تعبیر به تقدیر فاعل است. بعد از تنزه و حذف آن گویا گفته شده است: «تنزه الله تبارک و تعالی.»

الجاسبي نزيل الرّي، قال: حدّثنا الشّيخ المفيد أبو محمّد عبد الرّحمن بن أحمد بن الحسين النّيسابوريّ رحمهُ الله عليه املاءً من لفظه بالرّي في مسجده سنة ستّ و سبعين و أربع مائة؛ قال: أخبرنا السيّد أبوطاهر محمّد بن أحمد الجعفريّ بقراءتي عليه في داره بقزوين، قال: حدّثنا أبو طلحة القاسم بن محمّد الخطيب قراءةً عليه، قال: حدّثنا أبو الحسن بن عليّ بن ابراهيم القطن، قال: حدّثنا أبو عبد الله محمّد بن مخلد (1) السّعديّ، قال: حدّثنا عمر بن وهب الطّائيّ، قال: حدّثني عمر و بن عبد الله، قال: حدّثنا محمّد بن جابر، عن أبي اسحاق قال: غزا رجلٌ من أهل الشّام غزاه صقّين مع عليّ بن أبي طالب - عليه السلام - فلمّا انصرف قال له: يا أمير المؤمنين أخبرنا عن مسيرنا إلى الشّام، أبقضاءٍ من الله و بقدره؟ قال له: «نعم يا أبا أهل الشّام، و الذي فلق الحبة و برأ النّسمة ما وطننا موطناً و لا هبطنا وادياً و لا علونا تلعةً إلا بقضاءٍ من الله و قدره. فقال الشّاميّ: عند الله أحسب عنائي، (2) مالي إذاً من الأجر؟ قال له عليّ - عليه السلام - : «يا أبا أهل الشّام، لعدّك ظننت قضائاً لازماً و قدراً حاتماً، فلو كان كذلك لبطل الثّواب و العقاب و سقط الوعد و الوعيد و الأمر من الله و النّهي و ما كان المحسن أولى بثواب الإحسان من المسيء و لا المسيء أولى بعقوبة الذّنوب من المحسن، تلك مقالة عبدة الأوثان و حزب الشّيطان و خصماء الرّحمن و قدرية الامّة و مجوسها، إنّ الله عزّوجلّ أمر تخييراً و نهى تحذيراً و كلف يسيراً و لم يكلف عسيراً، لم يطع مكرهاً و لم يُعص مغلوباً و لم يرسل الأنبياء لعباً و لم يُنزل الكتب إلى عباده عبثاً و لا خلق السّماوات و الأرض و ما بينهما باطلاً. (ذلك ظنّ الذين كفّروا فويلٌ للذين كفّروا من النار). (3)

ص: 516

- 1- در قاموس گفته است: «و خالد و خويلد و خالدة و كمسكن و زبير و ينصر و كتان و حمزة و جهينة اسماء و مسلمة بن مخلد كمعظم صحابي.»
- 2- عبارت روایت الاحتجاج (ج 1، ص 310) چنین است: «عند الله أحسب عنائي و الله ما أرى لي من الأجر شيئاً.» در فصول مختاره (ص 71) چنین است: «فقال الشامي: عند الله تعالى أحسب عنائي إذاً يا أمير المؤمنين و ما أظنّ أنّ لي أجراً في سعبي إذا كان الله قضاه عليّ و قدره لي.» پس با همزه در صدر عبارت (به این نحو: عند الله أحسب عنائي) درست نیست؛ زیرا در مقام تأسف بیان شده است، نه در مقام سؤال.
- 3- سورة ص، آیه 27 (وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا) پس کلام امیرالمؤمنین علیه السلام، از «و لا خلق السموات» تا «باطلاً» مأخوذ از همین آیه است.

اروایی که نامشان در آغاز حدیث آمده است، از ابوسعحاق روایت می کنند: مردی از اهالی شام در رکاب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب در جنگ صفین جهاد کرد و چون بازگشت، از او پرسید: یا امیر المؤمنین! آیا حرکت ما به سوی شام به قضا و

قَدَر الهی است؟ فرمود: آری ای برادر شامی؛ سوگند به آن کس که دانه را می شکافد و انسان را می آفریند ما پا به هیچ نقطه نمی نهیم و به هیچ وادی فرود نمی آییم و بر هیچ قدر بلندی فرا نمی رویم، مگر به قضا و قَدَر الهی. شامی گفت: من در این راه رنج برده ام و از خدا چشم پاداش دارم. اجر من چه خواهد شد؟ علی - علیه السلام - فرمود: ای برادر شامی! شاید تو قضای لازم و قَدَر حتمی را گمان برده ای؛ اگر چنین می بود که پاداش و کیفر و وَعْد و وَعید و امر و نهی الهی از میان می رفت و باطل می شد و نکوکار در گرفتن پاداش شایسته تر از گنهکار نمی بود و گنهکار از نکوکار در کیفر دیدن به سبب گناه سزاوارتر نمی شد. این گفتار بت پرستان و حزب شیطان و دشمنان خدای رحمان و قَدَری ها و مجوس این اَمّت است. اوامر خدای بلندمرتبه و جلیل، اختیاری و نواهی او پرهیزی و تکالیف او با آسانی است و نه با سختگیری. از او به اکراه اطاعت و با مغلوب بودن، عصیان نمی کنند و پیامبران به بازیچه فرستاده نشده اند و کتاب های آسمانی را برای بندگانش بیهوده فرو فرستاده اند و خداوند آسمان ها و زمین را بیهوده نیافریده است؛ این گمان کافران است و وای بر کافران از آتش دوزخ. [

چون امیرالمؤمنین این تحقیق را تقریر فرمود، مرد شامی گفت: «و ما القضاء و القدر اللذان كان مسيرنا بهما و عنهما؟ فقال - عليه السلام -: الأمر من الله بذلك و الحكم فيه، ثم تلا. (وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا). (1) قال: فقال الشامي فَرِحًا مسروراً لَمَّا سَمِعَ مقالة أمير المؤمنين وَقَبَلَ يَدَيْهِ: وَقَالَ: فَرَجَتْ عَنِّي؛ فَرَجَ اللَّهُ عَنكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؛ أَنْ مَرَدَ پَرَسِيد، پس قضا و قدری که حرکت ما بر پایه آن بود، چیست؟ فرمود: فرمان حرکت و حکم در آن، از خداوند است. و سپس این آیه را تلاوت

ص: 517

فرمود: و فرمان خدا به اندازه و سنجیده است. راوی می گوید، چون مرد شامی این گفتار امیرالمؤمنین را شنید، دست او را بوسید و شادمانه گفت: به من آرامش دادی. خداوند به تو آرامش دهد یا امیرالمؤمنین! و اشعار را سرود:

أنت الإمام الذي نرجو بطاعته*** يوم المآب من الرحمن رضوانا

أوضحت من ديننا ما كان مُلتبساً*** جزاك ربك بالاحسان إحسانا

متى يُشكِّكنا بالريبِ ذوسفه*** نلقى لديك له شرحاً و تبياناً (1)

«تو آن امامی که ما با فرمانبرداری از او در روز رستاخیز از سوی خداوند، امید بهشت داریم.»

«چیزی از دین ما را که پوشیدگی داشت، آشکار کردی؛ پروردگارت به این، احسان به تو پاداش دهد!»

«هرگاه ابلهی ما را با شبهه ای به شک می افکند شرح و توضیح آن نزد توست.» هر کس شرح و بیان این کلماتِ منشور و منظوم را بداند، برای او در «قضا و قدر» شبهه ای باقی نماند. پس ما که پیرو روایت ابواسحاق از امیرالمؤمنین و پیروان آل

یاسینیم، رؤیتِ خدا را هم بر آن وجه اثبات می کنیم که امیرالمؤمنین و سید اوصیا و وارث علوم انبیا، علی مرتضی کرده است؛ یعنی موافق عقل و قرآن، بی جا و مکان، نه رؤیتِ رویارو و با چشم سر، چنانکه اهل جبر و اهل تشبیه می گویند. و اگر قضا و قدر را نیز اثبات کنیم، بر آن طریق اثبات می کنیم، که امیرالمؤمنین کرده است و کلام او - علیه السلام - دلالت بر آن دارد و قرآن و اجماع اهل عدل، موافق آن است و دو امام اهل سنت، ابوحنیفه و شافعی نیز بر همان وجه و طریقه گفته اند و در کتب و کلام ایشان ظاهر است و همه صحابه بزرگ از جمهور اول و تابعین بزرگوار، از صدر تا میانه قضا و قدر را بر همین وجه اثبات کرده اند تا به امر و نهی الهی و وعد و وعید خللی نرسد و ثواب و عقاب و تفضل و احسان الهی بر جای خود باشد. و بر ما واجب

ص: 518

1- در فصول مختاره به جای بیت مذکور، این بیت آمده است: «نفی الشکوک مقال منک متّضح / وزاد ذا العلم و الإیمان إیقانا.» درباره روایت مذکور در متن ر.ک: تعلیقه 180.

نیست که در این مسئله و مسائل دیگر و در اصول دیانات و معقولات، از ابوالحسن اشعری و ابوعبدالله کرام و جهم بن صفوان و حسین نجار و ابوبکر باقلانی و ابوعلی و ابوهاشم و بلخی و بصری پیروی کنیم؛ زیرا هر چه به کمک عقل می دانند، ما با نظر بر وجه می دانیم که آینه ای است روشن و آنچه با شنیدن می دانند، ما از مصطفی و آتش و از امام منصوح و معصوم و از صحابه بزرگوار و تابعین مورد اعتماد، به نص و بی شبهه می دانیم، از سوی خدایی عالم و عادل و از رسولی صادق و امین؛ (وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا؛ (1) و آنچه پیامبر به شما می دهد بگیرید و از آنچه شما را از آن باز می دارد، دست بکشید.. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

صد و هفتاد

آنگاه گفته است:

و عمر در شام خطبه ای می خواند، گفت: «لا هادِيَ لِمَا اضَلَلْتَ وَلَا مُضِلَّ لِمَا هَدَيْتَ، ای خداوند! کسی را که تو گمراه بداری، راهنمایی ندارد و آن کس را که تو راهنمایی کنی، گمراه کننده ای او را نخواهد بود.» یک زرتشتی که حاضر بود گفت: «اللَّهُ أَعْدَلُ مِنْ أَنْ يُضِلَّ أَحَدًا؛ خدا، دادگر تر از آن است که کسی را گمراه کند عمر گفت: «الوَلَا عَهْدَ لِمَنْ ضَرَبْتَ عُنُقَهُ؛ (2) اگر نبود امانی که به تو داده ام، گردنت را می زدم.»

اما جواب این کلمات آن است که اگر اثبات شود که عمر بن خطاب این کلمات را گفته است، بر همان وجه گفته است که باری تعالی در قرآن می گوید: (يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ؛ (3) هر که را بخواهد در بی راهه وامی نهد و هر کس را بخواهد، راهنمایی می کند.) و آن را تأویل از طریق عقل و سمع می گویند، به وجهی که مخالف عدل خدای تعالی نباشد و تفسیر اضلال (گمراه کردن) و هدی (رهنمایی کردن) بر غیر کفر و ایمان است. برخی گفته اند: راه بهشت و طریق دوزخ است بر آن وجه که بیان کرده

ص: 519

1- سوره حشر، آیه 7.

2- تاریخ بغداد، ج 11، ص 289، الرقم 6060.

3- سوره نحل، آیه 93.

شد و در اخبار و ادعیه از رسول - علیه السلام - و از ائمه - علیهم السلام - کلماتی مطابق همین که از عمر نقل کرده اند وجود دارد، ولی تأویل و معنی دارد. سخنان بزرگان و ائمه را نمی توان ردّ کرد و ترک تأویل روا نیست.

اما در آخر کلام بر عجز عمر گواهی داده است که چنان پیشوایی از ردّ دلیل یک زرتشتی عاجز شد و گفت: ضربتُ عنقک ازیرا این طریقه بی علمان و متحیران است. عجیب این است که عمر خود در مدینه نشسته بود و لشکرها را به خوزستان و بلاد عراق و خراسان به طلب زرتشتیان می فرستاد و در دورترین بسیط زمین و اطراف عالم، نقش زرتشتیان را از میان بر می داشت و با این حال باز هم زرتشتیگری در حضور او زنده بود! پس بر حسن بن علی - علیه السلام - هم عیبی نیست که با معاویه صلح کند؛ زیرا اگر عمر می تواند با زرتشتی ها صلح کند حسن - علیه السلام - نیز می تواند با باغیان صلح کند، اگر زرتشتی، مسلمان شده بود، باید به او با دلیل جواب می داد نه با تهدید و به ضربت شمشیر. و اگر خللی پیش آمده باشد در نقل است، نه در اصل.

صد و هفتاد و یک

آنگاه گفته است:

شیعیان معتقدند که نباید گفت: «ما شاء الله کان و ما لم یسأل لم یکن»؛ (1) آنچه خدا بخواهد خواهد شد و آنچه نخواسته باشد، نه.» زیرا چنین نیست که هر چه خدای تعالی بخواهد، خواهد شد! عجباً! آنچه خواجه شیعی اراده کرده است، خواهد شد و اراده کرده خدا، نه؟! چنین می گویند تا خدا را به عجز منسوب کرده باشند.

اما جواب این کلمات آن است که نخست باید اعتقاد شیعه و همه اهل عدل را در این مسئله خوب فهمید تا شبهه از میان برود؛ إن شاء الله تعالی.

ص: 520

1- الکافی، ج 2، ص 571، ج 10 و ج 8، ص 82، ح 39؛ من لا یحضره الفقیه، ج 4، ص 403، ح 5868؛ سنن أبی داوود، ج 2، ص 395، ح 4613.

بدان که در اعتقاد ما و در اعتقاد همهٔ اهلِ عدلِ چنان است که خدا قادر است بر اینکه همهٔ کفار را به جبر و با قهر، به داشتنِ ایمان ناگزیر کند و همه عاصیان را به قهر بر اطاعت از خود وادارد و ایمان را ضروری گرداند، تا همه به ضرورت بدانند که جهان حادث است و صانعِ عالم یکی و موصوف به صفاتِ کمال است؛ اما آن ایمان و آن طاعت، ایمان و طاعتی حقیقی نیست و در برابرِ آن ثواب دادن بیهوده است و کسی مستحقّ مدح و ذم نیست و نمی توان ایمان و اطاعت را به حقیقت در حقّ آنان اثبات کرد.

در قیامت، همه خلق عالم، از جمله کافران در دنیا، ناگزیر و به ضرورت به خدا معرفت می یابند، ولی ایشان را مؤمن نمی توان خواند؛ زیرا آن معرفت، ضروری و ناگزیر است. پس ایمانِ واقعی آن است که مکلف در دنیا که سرای تکلیف است، معرفت به خدا را با کوشش و دلیل و مشقّت و با فعلِ خویش حاصل کند تا با به دست آوردنِ آن، هم در دنیا مستحقّ مدح و تمجید باشد و هم در قیامت مستحقّ پاداشِ جاوید. پس اگر خدا بخواهد که به جبر در کسی ایمان بیافریند، می تواند، اما نمی خواهد و می خواهد که بندگان به کسب و اختیار فعلِ خویش، مؤمن و مطیع باشند و کفر و معاصی را ترک کنند. اگر بندگان با داشتن اسباب و توان و تمکین و توفیق، ایمان را اختیار نکنند. نقصانی برای خدای تعالی نیست؛ زیرا سود و زیانِ آن

در دنیا و در قیامت به بندگان باز می گردد، نه به خدا. پس اگر چه خدای تعالی بخواهد و حاصل نیاید، نقصانِ خدایی او نیست، زیرا فعلِ غیرِ اوست.

آیا خدای تعالی، از فرعون و ابوجهل کفر می خواهد یا ایمان؟ اگر کفر می خواهد، مرادِ او خود به خود حاصل است و موسی را با عصا و یدِ بیضا فرستادن و از فرعونِ مقهور، ایمان طلب کردن عبث و بیهوده است؛ زیرا در این فرض، نه خدای تعالی می خواهد و نه فرعون، قادر بر ایمان است. همچنین محمّد - علیه السلام - را با قرآن و ذوالفقار به سراغ کفّاری چون ابوجهل و امثالِ او فرستادن عبث و بیهوده است، زیرا بر این فرض، نه ایشان می توانند ایمان آورند و نه خدا از ایشان می خواهد

که ایمان آورند. پس اگر می خواهید، انکارِ خواجه چیست؟ و اگر نمی خواهید فرستادن پیغمبر چیست؟ اگر خدا از فرعون و ابوجهل، کفر می خواهد، موسی و محمد چه می خواهند؟ اگر کفر می خواهد، دشمنی و خصومت چیست؟ اگر ایمان می خواهد، مخالفت با خدا از سوی رسولان چگونه رواست؟ ابلیس از فرعون و ابوجهل کفر می خواهد یا ایمان؟ او ایمان نمی خواهد؛ زیرا خود سردمدار کافران است. پس جز این باقی نمی ماند که ابلیس از ایشان و از همه کافران کفر می خواهد و خدا به اعتقاد این خواجه کفر می خواهد و پیغمبران همه ایمان می خواهند. پس این خواجه با اعتقاد خود به اینجا می رسد که ابلیس همان چیزی را می خواهد که خدا می خواهد و آن کفر است و موسی و محمد خلاف آن چیزی را می خواهند که خدا می خواهد و آن ایمان است! زهی مذهب و اعتقاد و طریقه ای که در آن ابلیس مطیع خداست و موسی و محمد و ابراهیم، عاصی اند!

خدا و همه انبیا و همه مؤمنان، از همه کفار ایمان می خواهند تا بعثتِ رسل و انزالِ کتب و امر و نهی، حق باشد. ابلیس و ابوجهل و فرعون بر خلاف اراده خدا کفر می خواهند و این، در مشیتِ خدای تعالی نقصان نمی آورد؛ زیرا سود و زیان بر وی روا نیست و او اراده کننده ایمان و طاعت است و از همه مقبّحات، از کفر و غیر آن، کراهت دارد.

پس «ما شاء الله کان وما لم یسأ لم یکن» را باید مقید گفت، نه مطلق. به واقع چنین است «ما شاء الله من فعل نفسه کان و ما لم یسأ من فعل نفسه لم یکن؛ آنچه بنخواهد که از فعل خود اوست، خواهد شد و آنچه از فعل خود او نباشد، نخواهد شد.» اجماع همه مسلمانان است که «لا مردّ لأمر الله (1) و لا رادّ لحکمته؛ (2) فرمان خدا را بازگشت نیست و حکم او بازدارنده ای ندارد.» و نیز مورد اتفاق است که کفار و اهل عصیان همه در ایمان و طاعت، ردّ امرِ خدا می کنند.

ص: 522

1- سوره رعد آیه 11: (وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ).

2- سوره یونس، آیه 107: (وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ). هر دو تعبیر در احادیث و ادعیه و کلمات بزرگان هست. ر.ک: بحار الأنوار، ج 86، ص 337، ح 73؛ الدر المنثور، ج 3، ح 318.

اینک این خواجه این کلمات را با آن کلمات خود قیاس کند تا شبهه از میان برخیزد؛ چنانکه مذهب اهل عدل است و عقل بر آن گواه است؛ به خلاف آنچه مذهب اهل جبر است و اثبات شد که باری تعالی اراده کننده کفر و قبايح نیست. والحمد لله رب العالمین.

صد و هفتاد و دو

آنگاه گفته است :

و فضیحت ششم آن است که شیعیان به توفیق و خذلان (خوار داشت و بی توفیقی اعتقاد ندارند در حالی که در قرآن است: (وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ؛ 1) توفیق من جز از خدا نیست ولی آنان آن را نمی شناسند. هر که ایمان آورد میگویند خود موفق است و هر که نیاورد می گویند: به خودی خود مخدول (خوار است هیچ توفیقی و لطفی و خذلانی در ایمان مؤمن و کفر کافر و طاعت مطیع و عصیان عاصی از خدا نیست .

بیچاره این مصنف، اصول و فروع شیعه را نمی داند؛ هر چند بیست و پنج سال به گمان خود، شیعه بوده است. پنداری خدا به او توفیقی نداده است و دچار خذلانش باب توفیق و کرده و او بیگناه است اعتقاد شیعه اصولی و اعتقاد همه اهل عدل - پشت در پشت - این است که بی توفیق و لطف باری تعالی هیچ بندهای ایمان و طاعت اختیار نمی کند و بر او واجب نیست. اولاً نصب ادله و دور کردن علت و اثبات دلالت و فعل اسبابی که با آن ایمان می آورند و طاعت می کنند تا به او نزدیک شوند و از معصیت دور گردند، همه از فعل خدای تعالی است. اگر باری تعالی اسبابش را فراهم نیاورد و در باب ایمان و اطاعت بر تکلیف عقلی و شرعی لطف نکند و توفیق ندهد بیگمان محال است که ایمان و توفیق و لطف الهی طاعت وقوع یابد. و نیز بر مکلف اختیار آن واجب نیست. آن چون عقل است و تمکین و نصب ادله و دور کردن علت و فعل آلت و اثبات دلالت. آلت چون دل و

ص: 523

دیده و بعثت رسل و بیانِ شریعات و انزال کتب و غیر اینها همه الطاف است و از سوی خدای تعالی است.

به اعتقاد شیعه اصولی و همه اهل عدل چنین است که رواست باری تعالی این همه را انجام دهد ولی بندگان ایمان و طاعت را اختیار نکنند؛ زیرا مکلف باید در ترک و فعل مخیر باشد تا استحقاق مدح و ذم داشته باشد و پاداش و کیفر ببیند و ثواب و عقاب او بر اساس اختیار و ترک فعل از سوی او باشد؛ آیاتی چون (إِذَا شَاكَرْنَا وَ إِذَا كَفَرْنَا؛ [1](#)) خواه سپاسگزار و خواه ناسپاس باشد) و (خَلَقْنَاكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ؛ [2](#)) شما را آفرید، آنگاه برخی از شما کافر و برخی مؤمناند و مانند این آیات بسیار است که همه دلالت می کند بر آنکه مکلف در فعل خویش، مخیر و مختار است. اگر بخواهد ایمان می آورد و اطاعت میکند، اگر بخواهد کفر می ورزد و معصیت می کند؛ تا اصل تکلیف درست و بعثت رسل و انزال کتب حق باشد و ثواب و عقاب به فعل و اختیار مکلف بازگردد. هیچ عاقل نمی تواند این وجه را انکار کند؛ مگر به جحود و انکار و نپذیرفتن محض.

اما البته به توفیق خدا و الطاف او نیاز است و آلت و افعال نیک و بد را نیز خدای تعالی میدهد با قدرت است که میتوان ایمان داشت و نیز میتوان کفر ورزید و مثال آن چنان است که، آهنگری تیشه ای درست کند و به درودگری بدهد. هر عاقلی می داند که با آن تیشه هم در مسجد و هم طنبور [3](#) می توان ساخت. گزینش نیک و بد آن به درودگر باز میگردد که فعلی را اختیار میکند نه به آهنگر که تیشه را ساخته است. پس قدرت و الطاف و تمکین و توفیق همه از فعل خداست، اما کفر و ایمان و اختیار و گزینش طاعت و معصیت، از فعل مکلفان این مسئله شواهد و نظایر بسیار دارد، اما با ذکر همه کتاب مطول می شود.

ص: 524

1- سوره انسان آیه 3

2- سوره تغابن آیه 2

3- در غیاث اللغات گفته است طنبور و طنبوره، بالضم ساز معروف و معرب تونبره است که لغت هندی است.

اما معنی خذلان چنان است که بیان کرده است به مذهب شیعه و همه اهل عدل روا نیست که باری تعالی بنده ای را خذلان بی توفیق خوار کند و لطف را از او بازگیرد و توفیق را از او سلب کند؛ چنانکه هرگز نتواند ایمان آورد؛ آنگاه محمد را با کتاب و علی را با شمشیر به سراغ او بفرستد که ایمان بیاور وگرنه در دنیا با شمشیر کشته می شوی و در قیامت هم در دوزخ تا ابد خواهی ماند.

باری تعالی از چنین کار و مانند آن منزّه است پس توفیق و الطاف او با همه مکلفان عام است و به همه یک حد لطف میکند تا حیف و میل از فعل او دور باشد و ایمان و کفر به اختیار بنده باشد تا باری تعالی ظالم و خذلاننده و کفرآفرین نباشد. «تعالی اللّهُ عَمَّا تَقُولُ الْمَجْبُرَةُ وَالْمُشْبَهَةُ عَلَوًّا كَبِيرًا؛ خدا برتر است به بزرگی و سترگی، از آنچه جبریان و اهل تشبیه می گویند.»

این جواب آن کلمات است به طریق اختصار والحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین.

صد و هفتاد و سه

آنگاه گفته است:

فضیحت و رسوایی هفتم آن است که شیعه می گوید خدا صفتی دیگر دارد که آن را صفتِ حالت می گویند؛ و خدا با آن صفت با مخالف خود، مخالف است. هیچ فرشته ای و پیغمبری نه آن صفت را داشته اند و نه می دانند. با این قول لازم می آید که ملائکه و رسل به صفتِ اخص باری تعالی جاهل بوده اند و این صفت برایشان پوشیده بوده است.

جواب این سخن نیمه راست و نیمه دروغ که از سرِ جهل و بی علمی و نادانی گفته است این است که کاش این خواجه در آن بیست و پنج سالی که ادعا می کند شیعه بوده، است حقیقت این یک مسئله را در می یافت که چگونه است و بر چه وجه آن را اثبات می کنند؛ تا گرفتار این شبهه نمی شد و اینگونه سرزنش نمی کرد. باری تعالی به ما

ص: 525

توفیق داد و الطافِ زیادتی (1) کرامت کرد تا از عهده این شبهه بر آمدیم؛ به برکاتِ مصطفی و ائمه هدی - علیه وعلیهم السّلام - .

نظر محققان شیعه اصولی همچون علم الهدی مرتضی در بغداد و شیخ کبیر ابو جعفر و همه محققان اصولی موافق با اکثر اهل عدل چنان است که باری تعالی موصوف به صفتی است که آن را صفتِ حالت می گویند و میان قدیم و جواهر با أعراض در این صفت مخالفت برقرار است و این صفت صفتِ خداوند است و هیچ غیر، قدیم این صفت و مثل این صفت و نظیر این صفت را ندارد. (2) همه پیغمبران و همه فرشتگان خدای تعالی را بر این صفت می شناسند و نیز همه ائمه و اولیا و علما، باری تعالی را بر این صفت می دانند از اهل عدل کسی در این معنی اختلافی ندارد و اگر اختلافی هست در تقریر عبارت است در این معنی کتابها تألیف و با حجت و دلیل اثبات کرده اند و تصنیفها ساخته اند که باری تعالی غیر از همه خلائق است و او به هیچ نمی ماند و هیچ بدو نمی ماند: (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ؛ (3) هیچ چیز چون او نیست و او شنوای بیناست .)

پس اگر اعتقاد شیعه بدان گونه می بود که این خواجه آورده است که آن صفت را نه انبیا می دانند و نه ملائکه هیچ عاقلی قبول نمی کند؛ زیرا عقل مثبتان این صفت بیشتر و کامل تر از عقول انبیا و ملائکه نیست. پس همه انبیا و ملائکه و ائمه و علما خدا را بدان صفت می دانند و آن صفتِ الهیت است که مقتضای صفاتِ اربعه است. علمای شیعه در آن اختلافی با یکدیگر ندارند، مگر آنکه در میان عوام، از کمی دانش، گفت وگویی باشد. این اعتقاد شیعه در این مسئله است و زیاده بر این در کتابهای ما بی نهایت آمده است و ما را به جواب این طاعی در این مسئله همین قدر کافی است. والحمد لله ربّ العالمین.

ص: 526

1- برای تحقیق در کلمه «زیادتی»، ر.ک: تعلیقه 179 .

2- برای تحقیق در صفت حالت رک تعلیقه 181 .

3- سوره شوری، آیه 11 .

آنگاه گفته است:

و فضیحت هشتم آن است که بعضی از شیعیان اعتقاد دارند که به معدومات «اشیا» بگویند. پس به قول ایشان در ازل اشیا با خدای تعالی بوده است و لازمه این اعتقاد شرک است و شیعیان در این مورد دو گروه هستند برخی آن را اثبات و برخی نفی میکنند.

اما جواب این شبهه آن است که میان متکلمان شیعه، پشت در پشت در این اختلافی نیست که باری تعالی عالم است لنفسه ولذاته لا عن علة ولا عن حاجة یعنی خداوند به خودی خود عالم است نه به سبب علتی و نه از سر نیازی و چون قدیماً و لم یزل بر این صفت بوده است ناچار او را غیر ذات پاک خود شیعه معلوماتی است و از آنجا که محال است که معلوماتی که غیر ذات باری تعالی است موجود باشد. پس معدوم است و بدین رو معدوم را «شی» میگویند.⁽¹⁾ از اصطلاح اهل لغت معتبر معلوم است که میگویند: «هذا شیء موجود و هذا شیء معدوم؛ این چیزی موجود و این چیزی معدوم است و این لفظی است مشتمل بر هر دو معنی مذهب اهل، عدل همه این است و نافی و مثبت را در معنی این تقریر هیچگاه اختلافی نبوده است.

پس شرک لازمه اعتقاد خود این خواجه اشعری است که با آنکه قبول دارد ذات باری تعالی قدیم ازلی است اما هشت قدیم دیگر با وی در ازل اثبات می کند. معدوم موجود نیست ولی قدیم مثل قدیم است و در مسائلی معین که میان باب قدماى اشعریهای شهرری با یکدیگر اختلاف است معلوم میگردد چون عصمت انبیا و لغزش انبیا و وجوب معرفت و غیر آنها پس این خواجه چون بر مذهب مسلمانان به دروغ طعنه میزند باید که اعتقاد نادرست خود را فراموش نکند که اگر شرک

ص: 527

1- ابوالفتوح رازی در تفسیر إن زلزلة الساعة شیء عظیم (ج 23، ص 3) گفته است: «و در آیت، دلیل است بر آنکه معدوم را شیء خوانند؛ برای آنکه آن معدوم است و خدای تعالی آن را شیء خواند.»

لازم می آید، در اعتقاد این خواجه لازم می آید که هشت قدیم را با ذات قدیم خداوند اثبات می کند. اثبات ذرّه اولیّه در اعتقاد این خواجه آشکار می گردد که همه چیز را موجود میگرداند و اثبات می کند؛ چنانکه در مواضع این کتاب بیان کرده ایم. والحمد لله رب العالمین.

صد و هفتاد و پنج

آنگاه گفته است:

فضیحت نهم. مذهب و اعتقاد اهل حق آن است که جز به فرمان خدای تعالی برگی از درخت نمی افتد و خدا مُعَيَّر و مُدَبَّر و مُحَرَّک اشیا و خالق اجسام و اعراض است. ولی شیعه می گوید: خدای تعالی در اشیا تصرفی و صنعی و تدبیری ندارد و هر فعلی را به فاعلی جز خداوند نسبت می دهند.

اما جواب این کلمات:

در این اختلافی نیست که اعتقاد شیعه اصولی که خدا بر شمارشان بیفزاید، بر خلاف مجبّره و قدریّه و مشبّهه و أشاعره و کلابیّه است. شیعه آفرینش همه اجسام و اعراض مخصوص را به خدای تعالی نسبت می دهد، اما کفر ابوجهل و دعوی فرعون و غرور قارون و زنا و زانیان و لواط لوطیان و کذب کاذبان و فسق فاسقان را به فعل و مشیّت و اراده خدای تعالی نسبت نمی دهد و باری تعالی را منزّه و مبرا از افعال زشت و قبیح می داند؛ چنانکه در موارد مختلف در این کتاب به توفیق خداوند بیان کرده شد. ولی اعتقاد این خواجه چنین است که فاعل کفر و زنا و لواط همه خداست و خراباتی و قمار باز و شراب فروش همه منزّه و مبرّانند. خواننده خود در این هر دو اعتقاد تأمل کند تا دریابد که کدام حق و کدام باطل است. والحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین. در مذهب ما، آلت و قدرت و قوت همه از افعال خداست و بنده مکلف در اختیار طاعت و معصیت، مخیر است؛ تا ثواب و عقاب و مدح و ذم بر اصل باشد و امر و نهی و کتاب و شریعت و بعثت رسل بر قاعده حکمت و حجت.

ص: 528

آنگاه گفته است:

فضیحت دهم. شیعیان اعتقاد دارند که قدرت پیش از فعل است و می گویند:

خداوند اول قدرت را آفرید و آنگاه امر به فعل کرد و کار با ماست. اعتقاد اهل حق آن است که قدرت با فعل است. خدای تعالی فعل و حرکت و سکون می آفریند و بنده با اختیار کسب آن می کند. و بدین سبب شیعه را مفوضه می گویند.

اما جواب این کلمات نامعقول و شبهه های نادرست، به اختصار این است که هر مؤلف عاقل و عالمی می داند که قدرت چون به منزله آلت و وسیله است، باید که پیش از فعل باشد. آلت در هر صناعت باید بر فعل مقدم باشد؛ چنانکه تیشه بر در و قلم بر کتابت مقدم است. آلت و وسیله می تواند از فعل غیر باشد و این وجهی معقول و معلوم است و با یک وسیله هزار فعل مختلف می تواند انجام گیرد و چون قدرت از فعل خداست، ولی فعلی که از آن قدرت به وقوع می رسد از فعل ماست، پس ممتنع نیست که قدرت قبل از فعل باشد؛ بر خلاف نظر اهل جبر.

گفته است: «خدا حرکت و سکون می آفریند و بنده به اختیار آن را کسب می کند.»

هر عاقلی از چنین سخن به خنده می افتد که نمی توان دانست که وقوع حرکت و سکون به اختیار خداست یا به کسب ما! اگر فعلی هم به اختیار خداست، هم به کسب ما، شرک است. اگر بی کسب بنده وقوع فعل از خدا صحیح است، نسبت دادن آن به بنده نامعقول است، و اگر چنین نیست و شرک روا نیست و بنده را فعلی هست، اعتقاد این خواجه جبری باطل و فاسد است.

مفوضه، اهل جبرند که یک نیمه فعل را به خود تفویض می کنند و شرک برای ایشان هم لازم می گردد؛ زیرا یک فعل را به دو فاعل نسبت می دهند. این جواب مختصر ماست به شبهه مصنف. تفصیل آن در کتب شیعه آمده است.

فضیحت یازدهم. با آنکه کفر ابوطالب آشکار است، شیعیان او را مؤمن می دانند؛ هنگامی که از او در نوشته ای نام می برند «علیه السلام» می نویسند و می گویند: همه اجداد رسول مؤمن بوده اند؛ ولی ما از ایشان می پرسیم: آیا رسول - علیه السلام - نگفته است: «رأيتُ أبا طالبٍ في ضَحَضاحٍ مِنَ النَّارِ؛ ابوطالب را شبِ معراج در آتشی تُنک (1) دیدم؟» محمد بن حسن در موطأ (2) گفته است: «لا- يرثُ المُسَدِّمُ الكافرَ ولا الكافرُ المسلمَ؛ مسلمان از کافر و کافر از مسلمان ارث نمی برد» و سپس به عنوان گواه، نوشته است که علی بن حسین و اسامه بن زید گفته اند: چون ابوطالب مرد، رسول میراث او را به عقیل و طالب داد و نه به جعفر و علی؛ زیرا عقیل و طالب کافر بودند. شیعیان، ابوبکر و عمر را با همه قدم های صدق ایشان و رنج هایی که برای دین خدا برده اند و با ثنایی که رسول از ایشان کرده است، کافر می دانند و عباس را با آنکه خدای تعالی او را به کرامت مخصوص گردانیده است و امت بر بزرگی و جاه او اجماع دارد، ضعیف الرأی می خوانند. هنگامی که عبدالمطلب می مرد، به عباس وصیت کرد به سبب درستی رأی و وقارش؛ با آنکه او به سال از یازده پسری که عبدالمطلب داشت کوچک تر بود، ولی خواجه شیعی او را ضعیف الرأی می داند در حالی که برای کرامت و جلالت او خدای تعالی خلافت او نهاد که تا قیامت (3) چوپان امت باشند.

ص: 530

1- «تُنک»، کلمه فارسی است، به معنی باریک و کم و اندک و نازک و لطیف.

2- از مشاهیر فقهای اهل سنت و مفاخر ایشان است ترجمه او به تفصیل در کتب تراجم و تواریخ و سیر مذکور است. محدث قمی رحمة الله علیه در الکنی و الالقب گفته است: «محمد بن الحسن الشیبانی مولا هم، صاحب ابی حنیفة و امام اهل الرأی، أصله دمشقی، قدم أبوه العراق فولد محمد بواسط سنة 132 و نشأ بالكوفة و سمع بها من أبی حنیفة و الثوری و مسعر بن کدام و كتب عن مالك و الأوزاعي و أبی یوسف القاضی و سكن بغداد و اختلف اليه الناس و سمعوا منه الحديث و الرأی، فلما خرج هارون إلى الریّ الخرجة الاولى خرج معه، فمات بالرّی سنة 189؛ قاله الخطيب البغدادي.»

3- برای تحقیق در این کلام، ر. ک. تعلیقه 182.

از نظر شیعه آلِ ابوطالب که از ابتدا تا انتها نتوانستند یک روستا را فتح کنند، رأی های قوی داشته اند! این مطلب را گفتم تا جهل شیعه را بدانی.

جواب این کلمات جاهلانه که از سرِ غفلت و نادانی و بی انصافی ایراد کرده است، به این شرح است:

نمی دانم کفرِ ابوطالب برای این خواجه از کجا آشکار شده است؟

از آنجا که چون رسول - علیه السلام - در کودکی از مادر و پدر محروم شد و همه عموهایش از وی تبرا کردند، ابوطالب او را در برگرفت و به خانه برد و تربیت کرد و خدمت کرد تا بزرگ شد؟

چون رسول قوم خود را به دین و اسلام و شریعت دعوت کرد و همه عموها و خویشان از وی تبرا کردند، ابوطالب همّت به یاری او گماشت و شرّ کفارِ قریش و بزرگان مکه را ظاهراً و باطناً از وی دفع کرد تا آنجا که او به یاری ابوطالب، اقامه رسالت می کرد. شاید علامتِ دوم از علامات آشکار بودنِ کفرِ ابوطالب، این باشد! علی در نماز به مصطفی اقتدا کرد و امام، محمد و مأموم تنها علی بود. مدّتی بر این روال بود تا آنکه یک روز ابوطالب به جعفر می گوید: «یا جعفرُ صَلِّ جَنَاحَ ابْنِ عَمِّكَ»؛

در کنار پسر عمویت نماز بخوان!» او نیز اقتدا کرد. شاید علامتِ سوم از علامات کفرِ ابوطالب این باشد!

ابوطالب در آن وقت که به اهل حبشه نامه می نویسد، در حقّ مصطفی در ایباتی غزّاء و نیکو بدین عبارت می نویسد:

تَعَلَّمَ مَلِيكَ الْحَبَشِ أَنْ مُحَمَّدًا *** نَبِيَّ كَمُوسَى وَالْمَسِيحِ ابْنَ مَرْيَمَ

أَتَى بِهَدْيٍ مِثْلَ الَّذِي أَتَى بِهِ *** فَكُلَّ بِأَمْرِ اللَّهِ يَهْدِي وَيَعْصِمُ

وَإِنَّكُمْ تَتْلُونَهُ فِي كِتَابِكُمْ *** بِصِدْقِ حَدِيثٍ لَا حَدِيثِ التَّرْجُمِ

فَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ نِدَاءً وَأَسْلِمُوا *** فَإِنَّ طَرِيقَ الْحَقِّ لَيْسَ بِمُظْلِمٍ

«به پادشاه حبشه پیاموز که محمد پیامبری است چون موسی و مسیح فرزند مریم.» «همچون آن دو با خود هدایت آورده است. پس همگی آنها به فرمان خدا رهنمایی می کنند و باز می دارند.»

«و شما آن را در کتابتان با گفتاری راستین و نه با گفتاری پنداری می خوانید.»

«پس برای خدا ماندی نتراشید و اسلام آورید که راه حق، تاریک نیست.» (1)

شاید علامت چهارم از علامات آشکار بودن کفر ابو طالب در نزد این خواجه، این باشد!

ابو طالب روزی در حال حیات و ریاست و حرمت خویش، در حضور جمهور قریش به فرزندان خویش می گوید:

إِنَّ عَلِيًّا وَ جَعْفَرًا ثِقَتِي ***عِنْدَ مُلِمِّ الزَّمَانِ وَ الْكُرْبِ

وَاللَّهِ لَا أَخْذُلُ النَّبِيَّ وَلَا ***يَخْذُلُهُ مِنْ بَنِي دُو حَسَبِ

لَا تَخْذُلَا وَ انصرا ابْنَ عَمَّتِكُمَا ***أَخِي لَأُمِّي مِنْ بَيْنِهِمْ وَ أَبِي

«علی و جعفر در بلای روزگار و در رنج ها مورد اعتماد من هستند؛» «به خدا سوگند من پیامبر را وانخواهم گذاشت و از فرزندانم هر یک که نیک گوهر باشد، او را وانمی گذارد.»

«پسر عمویتان را واننهدید و یاریش کنید. برادر مادری و پدرم از آنان است.» شاید از علامات کفر ابوطالب در نزد این خواجه اهل جبر، یکی نیز این باشد که گفته آمد!

معروف است که چون براهین و معجزات نبوت محمدی متواتر می شد، ابوطالب از شوق آن در حضور بزرگان مکه، این کلمات را در حق پیامبر - علیه السلام و الصلوة - گفت:

ص: 532

1- ر.ک: شیخ مفید، ایمان ابی طالب، ص 37؛ شریف مرتضی، الفصول المختاره، ص 284؛ ابن شهر آشوب، المناقب، ج 1، ص 56؛ مجمع البیان، ج 4، ص 32.

وَأَبْيَضُ يُسْتَسْقَى الْعَمَامُ بِوَجْهِهِ** رَيْعٌ (اثمال) الْيَتَامَى، عِصْمَةٌ لِأَرَامِلِ

يَطُوفُ بِهِ الْهَلَاكُ مِنْ آلِ هَاشِمٍ*** فَهُمْ عِنْدَهُ فِي عِصْمَةٍ وَفَوَاضِلِ

«وسید شریفی که به سبب او از خدا باران از ابر خواسته می شود؛ او بهار یتیمان و بیوه زنان است.»

«بیچارگان بنی هاشم به او پناه می برند و در نزد او از نعمت و برکت برخوردارند.»

مگر یکی از علامات کفر ابوطالب نزد این خواجه سنی همین باشد! از آفتاب معروف تر است که در حالت نزع، وقتی ابوطالب به جوار خدا می رفت، وصیتش این بود و در حضور قریش و بنی هاشم انشا کرد:

اوصی بِنَصْرِ النَّبِيِّ الْخَيْرِ مَشْهُدُهُ** عَلِيًّا ابْنِي وَ شَيْخِ الْقَوْمِ عَبَّاسًا (1)

«پسرم علی و بزرگ قوم عباس را به یاری پیامبر خیر و نیکو وصیت می کنم.»

تا آخر این ابیات که در اول کتاب و هر جا نیاز بوده است، یاد کرده ایم. مگر یکی از علامات کفر ابوطالب در نزد خواجه این باشد! همه مسلمانان اتفاق نظر دارند که تا ابوطالب در قید حیات بود، پیامبر از مکه هجرت نکرد. چون آن سید کبیر از جان و جهان جدا شد و به روضه رضای خدا رفت، پیامبر هجرت کرد. شاید یکی از علامات کفر ابوطالب به زعم این خواجه، همین باشد!

مگر این خبر به این خواجه نرسیده است که جبرئیل - علیه السلام - مصطفی را بدین عبارت بشارت داد و گفت: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ حَرَّمَ عَلَى النَّارِ صُلْبًا أَنْزَلَكَ وَ بَطْنًا حَمَلَكَ وَ تُدِيًّا أَرْضَعَكَ وَ حِجْرًا كَفَّلَكَ: (2) خدا صلبی را که تو از آن نازل شدی و شکمی را که حامل تو شد و پستانی را که به تو شیر داد و دامنی را که تو را پرورد، بر آتش

ص: 533

1- ر.ک: ایمان ابی طالب، شیخ مفید، ص 37؛ الفصول المختاره، شریف مرتضی، ص 284؛ المناقب، ابن شهر آشوب، ج 1، ص 56؛ مجمع البیان، ج 4، ص 32.

2- ر.ک: معانی الأخبار، ص 179، ح 1؛ علل الشرایع، شیخ صدوق، ص 177، ح 1؛ روضة الواعظین، ص 139؛ تفسیر الرازی، ج 4، ص 210.

دوزخ حرام فرمود؟ این خبر بر ایمان عبدالله و آمنه و حلیمه و ابوطالب دلالت می کند. پس شبهه ای باقی نمی ماند.

اگر به شمارش نشانه های ایمان ابوطالب مشغول شویم، کتاب از حدّ حاجت بیرون خواهد رفت، که دلایل ایمان ابوطالب بی نهایت است. (1)

اگر شیعه ابوطالب را با آن همه منزلت «مؤمن» می داند و هنگام نوشتن نام وی «علیه السلام» می نویسد، عجیب نیست. عجیب آن است که این ناصبی از بی عقلی و بی دانشی، معاویه را امام برحق می داند و امیرالمؤمنین می خواند! با آنکه معاویه به علی مرتضی که به اجماع امت امام است، اظهار خصومت و عداوت و سرکشی می کند؛ ابوطالب با یاری مصطفی کافر است ولی معاویه با عداوت مرتضی، امیرالمؤمنین! یزید حسین گُش امیرالمؤمنین است! و... بر این قیاس کن تا بدانی که همه از دشمنی و کینه ورزی با علی است.

گفته است: «رسول - علیه السلام - گفت که شبِ معراج ابوطالب را در آتشی تُتک دیدم.» حاشا که پیامبر چنین سخنی گفته باشد. این خبری بی اصل و حدیثی بی نقل و نادر است. نمی دانم چرا باید ابوطالب در دوزخ باشد؟ اگر به سبب کفر باشد، بر خلاف اعتقاد و مذهب این خواجه جبری است، زیرا او معتقد است جزا و پاداش در برابر عمل نیست و به مذهب او رواست که ابوجهل کافر در قیامت به بهشت و بلقاسم (2) [ابو القاسم] مطیع بی گناه به دوزخ برود؛ زیرا همه به مشیت و اراده خداوند مالک الملک تعلق دارد. بنا بر چنین عقیده ای نمی دانم چرا پیش از قیامت، ابوطالب را چگونه به دوزخ برده است. و ممکن است که ابوطالب مؤمن باشد، اما خدا او را به دوزخ فرستاده باشد، زیرا مالک الملک است. بنا بر اعتقاد این خواجه جبری به بهشت رفتن دلیل بر داشتن ایمان نیست؛ چنانکه به دوزخ رفتن بر کفر

ص: 534

1- ر.ک: تعلیقه 38 و 183.

2- مراد از «بلقاسم» پیغمبر خاتم صلی الله علیه است و منطبق با نسخه «ح» است که در آن به جای «بلقاسم» کلمه «پیغمبر» ذکر و ضبط شده است.

دلالت نمی کند، از آن رو که در اعتقاد این خواجه، جزا در برابر عمل محال است و خداوند مالک الملک است!

پس آن خیر اصلی ندارد و اگر ابوطالب در دوزخ هم باشد، دلالت بر کفر او نمی کند؛ باید آن را به مشیت خدا نسبت داد و رواست که به قیامت او را به بهشت ببرند و به جای او سلمان و ابوذر را به دوزخ بفرستند! بهتر است این خواجه ناصبی یا از اصل مذهب خود دست بردارد یا گفتن چنین سخنان یاهو و محال را ترک کند تا در یک ساعت چهار بار مورد لعنت و غضب خداوند قرار نگیرد.

گفته است: «محمد بن حسن در موطأ⁽¹⁾ آورده است که مؤمن میراث کافر و کافر میراث مؤمن نمی گیرد...» اصل مسئله بر جای خود است و نظر بسیاری از فقهای اهل تسنن نیز همین است. اما مذهب اهل البیت و شیعه چنین نیست؛ به اعتقاد ما کافراز مؤمن میراث نمی برد، اما مؤمن از کافر میراث می برد؛ زیرا آنجا کفر مانع است و اینجا ایمان است که ارث را منع نمی کند. اما علی از ابوطالب میراث برد، زیرا ابوطالب خود مؤمن بود.

اما سخنی که بر علی بن الحسین و بر اسامة بن زید بسته است، دروغی آشکار است. معروف چنین است که میراث ابوطالب را میان اولاد او قسمت کردند. پیامبر فرمود: «شمشیر و زره ابوطالب را اضافه بر سهم علی، به علی بدهید.» همان کردند که او فرموده بود. عاقل عالم به چنان اخبار التفات نمی کند. ابوطالب قریشی که مرئی

ص: 535

1- چلبی در کشف الظنون چاپ ترکیه، ج 2، ص 1908، تحت عنوان «الموطأ» گفته است: «و للإمام محمد بن الحسن الشیبانی موطأ، کتب فيه علي مذهبه رواية عن الإمام مالك و أجاب ما خالف مذهبه و انتخبه الإمام الخطابي (أبوسليمان حمد بن محمد البستي المتوفى سنة 388 ثمان و ثمانين و ثلاثمائة) ولخصه أبو الحسن علي بن محمد بن خلف القاسمي و هو المشهور بملخص الموطأ، مشتمل على خمسمائة و عشرين حديثاً متصل الاسناد و اقتصر على رواية أبي عبدالله عبد الرحمن بن القاسم المصري من رواية أبي سعيد سحنون بن سعيد عنه قال: و هي عندي أثر الروايات بالتقديم؛ لأن ابن القاسم مشتهر بالاختصاص في صحبة مالك مع طولها و حسن العناية بمتابعته، مع ما كان فيه من الفهم والعلم و الورع و سلامته من التكثير في النقل عن غير مالك.»

مصطفی و ناصر دین خدا و پدر علی مرتضی است، با گفتار این خواجه کافر نمی شود. والحمد لله رب العالمین.

اما حدیث ابوبکر و عمر را در موارد مختلف یادآور شدیم که چنین نسبت هایی بر شیعه اصولی بی اصل و بی معنی است؛ زیرا شیعه ایشان را صحابه و یاران رسول می دانند، ولی اعتقادشان این است که آنان پایه و منزلت و مرتبت علی را ندارند و هر نسبتی که بیش از این به شیعه بدهند، دروغ است.

گفته است: «شیعیان عباس را با آن کرامت که خدای تعالی او را بدان مخصوص گردانیده است و ائمت به رأی استوار و جاه بزرگ او اجماع دارند، ضعیف الرأی و بی حرمت می دانند.» به خلاف آن است که به ما نسبت داده است؛ زیرا این ناصیبان اهل جبرند که او را کم قدر و ضعیف الرأی و بی حرمت می دانند. دلیل بر این سخن آن است که اگر عباس نزد ناصبی ها قدری و منزلتی و مرتبتی می داشت، در غیر وی دعوی پیشوایی نمی کردند و روز سقیفه او را با قربت و قرابتی که با پیامبر داشت، معزول نمی کردند و غیر وی را به خلافت مشغول نمی کردند. اگر امامت از سوی خداست و خدا ابوبکر را خلیفه فرمود، پس عباس را خدای تعالی خود بی قدر و بی علم و ضعیف الرأی دانسته است؛ اگر امامت و خلافت از سوی ائمت است، ائمت عباس را ضعیف الرأی و بی قدر دانسته اند، نه شیعیان. پس این خواجه گناه خود را بر دوش دیگران نهد و جواب را جنگ نداند. والسلام.

گفته است: «از بزرگی قدر و قوت رأی عباس بود که پدرش از میان همه فرزندان به او وصیت کرد.» در این صورت وصایت رسول را هم که در حضور عباس و همه خویشان و صحابه از مهاجر و انصار به علی کرد، نباید فراموش کرد. (1) اگر عباس در وصایت عبدالمطلب بهتر از همه فرزندان است، علی مرتضی هم در تخصیص وصایت سید اولین و آخرین بهتر از عباس و ابوبکر و عمر و عثمان است. پس این

ص: 536

خواجه یا این حجت را در مورد قول خود قبول کند یا آن را به عنوان دلیل در میان نیاورد، زیرا ممکن نیست که یک نیمه خواب راست باشد و یک نیمه دروغ.

گفته است: «آل عباس تا قیامت چوپان امتند و آل ابو طالب یک روستا را فتح نکرده اند.» در مثل است که «إِذَا لَمْ تَسْتَحْيَ فَاصْصَنْعَ مَا شَنْتَ»؛ (1) هر گاه شرم نداشتی، هر چه خواهی کن.» چوپان رعیت و حکام امت، آن جماعتند که خدا اطاعتشان را بر ما واجب کرده است؛ یعنی معصوم از خطا و منصوص از سوی خدا. باید دید که این صفات در چه کسان است؟ بیشتر نشان دادیم که حکم و فرمان هر یک تا کجا بوده است و فرزندان علی اگر روستایی نستانند، عیبی نیست؛ زیرا همه جهان به تیغ پدرشان فتح شد و عباس و غیر عباس از بیم تیغ علی ایمان آوردند. شکر خدا که علی مرتضی از بیم تیغ کسی ایمان نیاورد. و در تاریخ جنگ بدر ایمان عباس و شدتی که در آن پسر ابوطالب بروی و بر عقیل وارد آورد، آمده است. بخوان و بدان. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ حَمْدَ الشَّاكِرِينَ.

صد و هفتاد و هشت

آنگاه گفته است:

از پدران رسول خدای تعالی یکی قصه (2) بود پدر عبد مناف؛ چهار پسر داشت: عَبْدُ الْعُزَّى و عبد مناف - نام دو بیت - و خَزِيمَةَ بن مُدْرِكَةَ از اجداد رسول بود. آیا بُتِ هُبَل را او نصب نکرد؟ هُبَل (3) را «هُبَلِ خَزِيمَةَ» می گفتند.

ص: 537

1- ر.ک. تعلیقه 25.

2- ابن عنبه در فصول فخریه (ص 84، نسخه چاپی) گفته است: «وقصی بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لؤی بن غالب نام او زید است و او ر "مجمع" می خوانند، از بهر آنکه قبایل قریش را جمع کرد و در مکه نشانند.»

3- ابن درید در اشتقاق، هنگامی که قبائل کلب بن و بره را می شمارد. می گوید: «و منهم جناب بن هبل و هبل فعل (بضم الهاء وفتح الباء) إمّا من الهبل و هو الشكل، من قولهم: لا ملك الهبل، أي الشكل؛ أو من قولهم: رجل مهبل إذا كان ثقیلاً كثيراً اللحم. و هبل صنم كانت تعبده قریش في الجاهلیة.» صدوق رحمة الله علیه در من لا یحضره الفقیه (ج 2، ص 238، ح 2292) به سند خود از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده است: «إنّه (المأزمین) موضع عبء فيه الأصنام و منه اخذ الحجر الذي نحت منه هبل الذي رمى به علی علیه السلام من ظهر الكعبة لما علا ظهر رسول الله صلى الله عليه وسلم فأمر به فدفن عند باب بني شيبه، فصار الدخول إلى المسجد من باب بني شيبه سنة لأجل ذلك.» خواجوی کرمانی در قصیده نونیه معروفش در وصف امیرالمؤمنین علیه السلام گفته است: «قاضی دین رسول، خازن گنج بتول/ قامع کیش هبل، ماحی نقش و شَن.»

کسی که مؤمن به خداوند باشد، چگونه فرزندان را به بت نسبت می دهد؟! و چگونه بُتِ هُبَل را نصب می کند؟! نام ابوطالب عَبدِ مَناف بود و نام ابولُهَب، عبد العزّی و عبدالمُطلب کافر بود.

اما جواب این کلماتِ مشتبه که برخی درست و بعضی نادرست است، به توفیقِ خدای تعالی گفته شود.

گفته است: «قُصّی پدر عَبدِ مَناف بود و چهار پسر داشت و اسامی ایشان منسوب به بتان بود.» بیچاره اگر ادعا می کند که تاریخ می داند، بایستی که از معانی اسامی و سببِ نزول آن بی خبر نمی بود. اصل در این باب، آن است که اعتقاد، به دل و نیت و علم تعلق دارد، نه به اسم و با گفتنِ الفاظ، کفر و ایمان برای کسی ثابت نمی شود. بی گمان در تاریخ خوانده و دیده و از انسابِ عرب شنیده است که برخی قبایل را بنی کِلاب و بنی کُلَیب و بنی نُمَیر و بنی ضَبّه و امثالِ این می خوانند که نام های مذمت آمیز و منقصت بار است. نمی گوید که این عاقلان، فرزندانِ خود را چگونه کُلب (سگ) و کُلَیب (سگ کوچک) و نُمَیر (پلنگ کوچک) و ضَبّه (سوسمار) نام نهاده اند؟ پس معلوم است که ایشان در گزینش نام ها تابع وضع و فال بوده اند، نه اینکه بنا به اعتقاد نام نهاده باشند. اینجا نیز در نام اصنام اجدادِ مصطفی تابع وضع و فال بوده اند، نه تابع اعتقاد. پس نیک فهم کند.

اما سبب گزینش این اسامی آن بود که فراعنه و سرکشان روزگارِ ایشان در کتاب ها خوانده بوده اند که نوری در پشتِ این قبیله است که با وجود و ظهورِ او، ادیان و ملل

مبدّل می شوند و کیش ها باطل می گردد و کتب و شرایع منسوخ می شوند و بُت و بُت پرستی زایل می گردد. جست و جو می کردند که آن نور را قمع و قلع کنند. بزرگان

اجدادِ مصطفی این اسامی منسوب به بتان را اختیار می کردند تا با ایجاد شبهه آن نور منقطع نشود. و این معنی روشن تر از آفتاب است و نیز آنان از علما و فضلا بودند و می دانستند که اسم غیر مسمی (1) است، نه عین مسمی. پس کفر و ایمان مکتسب بنده است و به اختیار وی.

گفته است: «خزیمه، هُبَل ساخت.» عجیب است که در تاریخ ندیده است که خَزِیمَه از زهاد و عبّاد روزگار بود و قوم خود را از بت پرستی منع می کرد و می گفت: این بتان را پدرانِ شما ساخته اند. ولی آنان انکار می کردند که این اشکال و صور را خدا از آسمان فرستاده است. او بر خلاف نظر ایشان آن صورت را ساخت (2) و برای حجّت به ایشان نشان داد که این ساخته خلق است نه ساخته حقّ. ولی گروهی بدان فریفته شدند؛ خَزِیمه روز عید آن تمثال را آورد و برابر دیدگان قوم، سوزاند و گروهی بسیار از آن جماعت از بت پرستی برگشتند و مؤمن شدند و او را سوزاننده هبل می خواندند. یک دلالت بر ایمان خزیمه آن است که اسم مذمّت و نفرین بر آن بت نهاد، نه نام مدح و دعا که هبل مشتقّ از هبول است و عرب در دشنام می گویند: «هَبَلْتُكَ أُمَّكَ؛ (3) مادرت به عزایت بنشیند.» هیچ عاقل نام مذمّت آمیز و نفرت انگیز بر معبود می نهد؟

این مطالب گفته شد تا آن شبهه زایل شود و کسی اجدادِ خیر المرسلین را کافر نخواند. از قصّه ابرهه (4) بن صَبّاح و از کتاب نوادر، ایمان عبدالمطلب - علیه السلام - آشکار

ص: 539

- 1- برای تحقیق درباره اینکه آیا اسم غیر مسمی است یا عین مسمی ر.ک: تعلیقه 8.
- 2- از اصنام ابن الکلبی نقل شده است: «و کان اول من نصب هبل خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر و کان یقال له: هبل خزیمه و کانت تضرب عنده القداح.»
- 3- ر.ک: سید مرتضی الامالی، ج 4، ص 178؛ ابن ابی شیبّه، المصنّف، ج 8، ص 717؛ بلاذری، أنساب الأشراف، ص 260؛ لسان العرب، ج 3، ص 115.
- 4- در قاموس گفته است: «ابرهه بن الصباح صاحب الفیل المذكور فی القرآن» ابن عنبه در فصول فخریه ص (10-11) گفته است: «و از حبشه آن قوم که بر ملک یمن تغلب کردند و اوّل ایشان ارباط و از بزرگ زادگان حبشه بود و ابرهه الأشرم او را بکشت و بعد از او پادشاهی یمن کرد و اوست آنکه قصد کعبه حرام کرد و فیل را آورد تا کعبه را خراب کند.»

است. نام ابوطالب علی رغم نظر این مصنف، عمران بود. (1) عجیب است که «عبد العزی» را به سبب نسبت و اضافه عزی کافر می داند، اما عبدالله را با نسبت و اضافه به «الله» مؤمن نمی داند و آمنه را هالکه می خواند تا دگرباره یک نیمه خواب را راست بیندارد و یک نیمه دروغ.

دلالت بر ایمان پدران مصطفی، این آیه از قرآن کافی است: (وَ تَقَلَّبُكَ فِي السَّاجِدِينَ؛ (2) و گردش تو را در میان سجده گزارندگان می بیند.) و از اجماع امامیه، نفرت طبع از نجاست شرک ظاهر و معلوم است و پیامبر پاک زاده است، و این جبری دروغ زن و بدعت گذار است. والحمد لله رب العالمین.

صد و هفتاد و نه

آنگاه گفته است:

فضیحت دوازدهم. شیعه عایشه را - چنانکه گفتیم - کافر می داند و من در ساری از یک عالم شیعه شنیدم که در مجلسی سخنرانی می کرد و می گفت: جبرئیل نزد پیامبر آمد و به او گفت: این زنک را طلاق ده!

اما جواب این گفتار بی معنی و نادرست، این است که به اعتقاد شیعه، زنان رسول - صلی الله علیه و آله - همه أم المؤمنین و مؤمنه و عابده اند. اما در اعتقاد این خواجه، امام با اختیار و گزینش مردم تعیین می شود و منکر امامت گزینشی را رافضی و اهل هلاک می داند؛ در حالی که در مذهب شیعه، امام منصوب از سوی خداست و منکر نص، خارجی و اهل هلاک است. مذهب ما این است و اعتقاد ما این

ص: 540

1- اینکه مصنف رحمة الله علیه گفته است: «ابو طالب علیه السلام را نام عمران بود.» برخلاف قول مختار و معروف در میان فرقه حقه امامیه است. در کتاب شریف حجة الذاهب إلی ایمان أبي طالب احادیث بسیاری بر صحت این مدعا نقل کرده و در برخی از آنها با این بیت عبدالمطلب در وصایت به وی درباره پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم استدلال بر آن شده است: اوصیک یا عبد مناف بعدی / بواحد بعد آبیہ فرد.

2- سوره شعراء، آیه 219. أبو الفتوح رازی بعد از نقل اقوال در تفسیر آیه گفته است: «و اصحاب ما به این آیه تمسک کردند در آنکه پدران رسول صلی الله علیه و آله مؤمن بودند که خدای تعالی گفت: من می بینم گردیدن تو در پشت ساجدان.» (روض الجنان، ج 13، ص

گفته است: «من به ساری بودم...» با قول خود به ملحد بودن اقرار کرده است؛ به این دلیل که در اول کتاب خود در فصلی مستقل گفته است: «ساری و اُرم، قرینه الموت است» و چون به رسالت به ساری نرفته است و او را به اکراه و به زور هم نبرده اند، پس به اختیار خویش به آنجا رفته است. پس به نظر من به اسماعیلی و ملحد بودن خود اعتراف کرده است، و فرقی میان نیم ملحد و تمام ملحد نیست.

به عالمی شیعه نسبت داده است که از قول جبرئیل به پیامبر گفته است: «این زنک را طلاق ده!» باید گفت: اولاً چنین عالمی بر خود خندیده است که همسر پیامبر را «زنک» بخواند و از نهایت نادانی است. ثانیاً اگر خدا به پیامبر فرمان داده است که همسرت را طلاق بده، و اجماع امت این است که او طلاق نداده است، پس این سخن نسبت ضلالت به مصطفی است که فرمان خدای تعالی را اجرا نکرده است، و این کفر محض است.

شاید آن عالم شیعی، این آیه را بیان کرده است که باری تعالی فرمود: (عَسَىٰ رَبُّهُ إِنِ طَلَّقَنَّ أَنْ يَبْدِلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكَ؛ (1) بسا اگر شما را طلاق دهد پروردگار وی برای او همسرانی بهتر از شما جایگزین فرماید.) و این را انکار نمی توان کرد که باری تعالی فرمود: اگر تو اینان را طلاق دهی، من به جای اینان بهتر خواهم داد و آن صفاتی را برشمرده که نه سنی انکار می تواند کرد و نه شیعی. پس این خواهی در محاسبه کور و این شبهه زایل و ساقط است. والحمد لله رب العالمین.

صد و هشتاد

آنگاه گفته است:

فضیحت سیزدهم. شیعه می گوید: علی و یازده امام از صُلب او، هر یک از جبرئیل بهتر بودند. اگر علی می خواست بالای ابر می رفت و آفتاب را از بهر علی بازگرداندند تا نماز او از دست نرود و این کرامت را برای پیامبر نکردند،

ص: 541

زیرا نماز پیامبر فوت شد و قضای آن را به جای آورد. این را گفتم تا بدانی که شیعه درجه علی را بزرگتر از درجه رسول می داند.

جواب این مهملات به اختصار این است:

شبهه ای نیست که شیعه انبیا و ائمه واجب الاطاعه را از ملائکه بهتر می دانند و در این معنی، کتب مطول و مختصر تألیف کرده اند و دلیل های عقلی و نقلی آورده اند. یک دلیل این است که ملائکه معصوم اند و ائمه هم معصوم و بهتر بودن، وابسته به افزونی ثواب است و ثواب در پذیرفتن تکلیف است و تکلیف هر چه سخت تر باشد، ثواب آن بیشتر است. چون ائمه با وجود کثرت شهوت و وجود مشتیهات، معصومند، پس بهتر از ملائکه اند. دیگر اینکه ملائکه به تکالیف شرعی بر این وجه که

ما متعبّدیم، متعبّد نیستند و ثواب درجات امیرالمؤمنین در عبادات و مجاهدات معلوم است و او واجب الاطاعه است. از اینجاست که می گویند که او و هر یک از ائمه نزد خداوند تعالی درجات بیشتر و ثواب افزون تری از هر یک از ملائکه دارند.

هم اتفاق امت و هم اجماع اصحاب حدیث است و هم راویان موثق و ناقلان امین از وجوه مختلف از مصطفی - صلی الله علیه و آله - روایت کرده اند که «إِنَّ الْمُؤْمِنَ أَكْرَمُ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى مِنْ مَلَكٍ مَقْرَّبٍ (1)؛ مؤمن نزد خدا از فرشته مقرب ارجمندتر است.» پس اگر از آحاد مؤمنان یکی می تواند نزد خدای تعالی از فرشته مقرب بهتر و گرامی تر باشد، ممتنع نیست که امیر همه مؤمنان و نیز هر یک از امامان از فرشته ای بهتر باشد. عجیب است که این خواجه مصتّف از علمای اهل سنت بر سر منبر نشینده است که چون عمر وفات کرد و او را دفن کردند، بی درنگ فرشتگان نزد او آمدند تا سؤال کنند، اما عمر خود از فرشته پرسید: مَنْ رَبُّكَ؟ خدای تو کیست؟ فرشته گفت و بازگشت. چون به مقام معلوم خود رسید، ندا آمد به وی که شما ندانستید که عمر کسی است که فرشتگان باید اعتقاد خود را با وی درست کنند، نه اعتقاد او را با فرشتگان؟ اگر عمر بهتر از فرشتگان نبود، بر آنان لازم نبود که اعتقاد خود را بر وی عرضه کنند.

ص: 542

1- ر.ک: صحیفة الإمام الرضا علیه السلام، ص 99، ح 36؛ مسند زید بن علی، ص 471؛ بحار الأنوار، ج 60، ص 299، ح 6 و 7.

چون به مذهب این خواجه عمر می تواند از همه فرشتگان بهتر باشد، اگر شیعه بگوید علی مرتضی وائمه هدی از فرشته بهترند، شیعه را در این اعتقاد معذور باید داشت و یا اینکه باید این خواجه دست از اعتقاد خود بردارد. والحمد لله رب العالمین.

گفته است: «اعتقاد شیعه چنان است که اگر علی می خواست، بالای ابر می رفت.» سخنی محال و بی قاعده و بی اصل است. علی آدمی است بر همین ترتیب و ترکیب که دیگرانند. هر آنچه در توان بشر باشد مثل آن در توان اوست. پس اگر خدای تعالی برای معجز رسول یا برای نصرت اسلام و تقویت شریعت، او را به کرامتی مخصوص گرداند که بیش از معهود و معمول، بالا- برود یا پایین بیاید، رواست و مقدور باری تعالی که مالک الملک است. آیا اعتقاد این خواجه نیست که پیر خرقانی سجداده بر سر آب دریا افکند و از آن عبور کرد؟ (1) اگر در حق پیری زاهد آن کار جایز است، مانند آن از ولی خدا و وصی مصطفی نیز جایز است.

اما این مصتف بیچاره اگر مذهب خود یا مذهب خصم خود را می دانست، شاید خود را رسوا نمی کرد و فضل و منقبت علی مرتضی را انکار نمی کرد. والحمد لله علی کمال نعمته علینا.

گفته است: «گویند آفتاب از بهر علی بازگشت.» (2) درست است و اعتقاد همه شیعیان است؛ پشت در پشت به روایت افراد مورد اطمینان و ثقه و با نقل اشخاص امین و در همه کتب و اخبار اصحاب حدیث آمده است و از محدثان معتمد مذکور است و من از چند مخبر و محدث روایت دارم و شعرا با شعر عربی بیان کرده اند. سید اسماعیل بن محمد حمیری در قصیده ای آورده است: رُدَّتْ علیه الشمس لما فاته *** وقت الصلاة وقد دنت للمغرب (3)

ص: 543

1- ر.ک: تعلیقه 184.

2- ر.ک: الکافی، ج 4، ص 562، ح 7؛ کتاب من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 203، ح 609 و ج 4، ص 438؛ الإرشاد، ج 1، ص 346.

3- الإرشاد، ج 1، ص 346؛ شریف رضی، خصائص الأئمة، ص 52؛ روضة الواعظین، ص 131؛ ابن شهر آشوب، المناقب، ج 2، ص 144.

«نزدیک غروب، هنگامی که وقت نماز فوت می شد، خورشید برای وی بازگردانده شد.»

اگر به ذکر اخبار و اشعار در این معنی مشغول شویم، کتابی مفرد باید تألیف کرد، ولی برای ما همین قدر کافی است. اگر این خواجه می خواهد که صحّت این دعوی را بداند، باید که کتاب مراسم الدّین فی مواسم الیقین را بخواند که امیر امام عبّادی - رحمة الله علیه - در اخبار جمع کرده است. این خبر را با اسناد از آن امام اصحاب سنّت ببیند و بخواند تا عجبش نیاید:

أخبرنا الأمير الإمام أبو منصور المظفر العبّادي، (1) قال: أخبرنا الشيخ أبو القاسم سهل بن إبراهيم المسجدي، قال: أخبرنا الاستاذ أبو عبد الله محمد بن عليّ الخبّازي، قال: حدّثنا أبو طاهر محمد بن أبي الفضل (2)، قال: أخبرنا أبو بكر محمد بن إسحاق بن خزيمة، (3) قال: حدّثنا أحمد بن داود الواسطي، (4) قال: حدّثنا إسحاق بن يوسف، (5) قال: حدّثنا عبد الملك

ص: 544

1- برای تحقیق درباره حدیث ردّ الشمس، ر.ک: تعلیقه 185.

2- گویا مراد حفید محمد بن اسحاق بین خزیمه مروی عنه است؛ زیرا طبقات سبکی (چاپ اول، ص 131 ج 2) در ترجمه وی، از روایان او این شخص را چنین نام برده است: «و حفیده محمد بن الفضل بن محمد بن اسحاق.» نیز در آن ترجمه هست: «قال محمد بن الفضل: کان جدی أبو بكر لا یدّ خر شیئاً جهده، بل ینفقه علی أهل العلم.» (همان، ص 135)

3- ترجمه این شخص در طبقات سبکی (ج 2، ص 130 - 135) و در الوافی بالوفیات صفدی (ج 2، ص 196) آمده و ابن حجر در لسان المیزان (ج 5 ص 154) در ذیل ترجمه محمد بن خزیمه شیخ الطحاوی گفته است «قلت: و لهم أيضاً مما یلتبس بهذا اثنان ابن خزیمه وابن خریم؛ فأما ابن خزیمه کالاولین فهو امام الأئمة أبو بكر محمد بن إسحاق بن خزیمه الحافظ الفقیه المشهور صاحب التصانیف، قد ینسب إلی جدّه فی أوّل الروایة و هو المشهور علی الأوّل و اما محمد بن خریم.»

4- ابن حجر در لسان المیزان (ج 1، ص 170) گفته است: «احمد بن داود الواسطي عن إسحاق بن يوسف الأزرق وعنه أحمد بن يحيى بن زهير، قال ابن حبان في الثقات: حديثه يشبه حديث الثقات وهو الذي يقال له أحمد بن داود بن زياد الضبي سمع ابن عيينة وغيره بقرب سكن الایلة، روی.»

5- ابن حجر در تقریب التهذیب (چاپ، مصر، ج 1، ص 63) گفته است: «اسحاق بن يوسف بن مرادس المخزومي الواسطي المعروف بالأزرق، ثقة من التاسعة، مات سنة خمس و تسعين و له ثمانون وسبعون.»

بن ابی سلیمان، (1) عن فضیل بن مرزوق، عن ابراهیم بن الحسن، عن فاطمة بنت الحسین، عن أسماء بنت عمیس، قالت: کان رسول الله یوحی الیه و رأسه فی حجر علی فلم یصلّ العصر حتّی غربت الشمس فقال رسول الله - صلی الله علیه و آله - : «صلیتَ یا علی؟» قال: «لا». فقال رسول الله: «اللّٰهمّ إن کان علیّ فی طاعتک و طاعة رسولک فاردد علیه الشّمس». قالت أسماء: فرأيتها غربت ثمّ رأيتها طلعت بعد ما غربت. (2)

«امیر امام ابو منصور مظفر عبّادی به اسناد خود از... از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که گفت: به پیامبر وحی شده بود و سر او در دامان علی بود و علی نماز عصر را نگزارده بود تا خورشید غروب کرد. سپس پیامبر - درود خدا بر او و بر خاندان وی - پرسید: نماز خواندی؟ گفت: نه، پیامبر خدا گفت: بارخدا یا، اگر علی فرمانبردار تو و پیامبر توست، خورشید را برای او بازگردان اسماء می گوید: دیدم که خورشید غروب کرده بود، سپس بازگشت.»

پس اگر این خواجه، مصنّف خبری بدین بزرگی و درستی را از امامی ستّی بدان معروفی، از راویانی بدین معتمدی قبول نکند، خللی و نقصانی در اصل خبر و صحّت آن، ایجاد نخواهد شد. این خبر در آثار و اخبار و اشعار اهل البیت فراوان ذکر شده است؛ امّا در کتاب حاضر، همین قدر کافی است.

عجیب است که با آنکه در لفظ خبر چنین است که آفتاب به دعای مصطفی بازگشت، امّا گویی این خواجه از سرّ عداوت با علی، نه خدا را قادر به بازگرداندن خورشید می داند و نه مصطفی را صاحب معجز می شناسد! اگر ممکن است که به دعای مصطفی، ماه در آسمان، به اشاره انگشت پیامبر، به دو نیم شود و دگر باره به هم

ص: 545

1- ابن حجر در تقریب التهذیب گفته است: «عبد الملک ابن ابی سلیمان میسرة العرزمی - بفتح المهملة و سکون الراء و بالزای المفتوحه - صدوق، له أوهام من الخامسة، مات سنة خمس و أربعین.» و در تهذیب در ترجمه بسیار مفصل وی گفته است: «روی عنه إسحاق الأزرق.»

2- ر.ک: المعجم الكبير، ج 24، ص 147؛ تفسیر القرطبی، ج 15، ص 197؛ خوارزمی، المناقب، ص 306، ح 301؛ کتاب من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 203، ح 610؛ ابن طاووس، الطرائف، ص 84، ح 117؛ ابن بطریق، العمدة، ص 374.

آید، چرا و نیست که برای مرتبتِ ولی خدا، به دعای مصطفی، آفتاب بعد از غروب، طلوع کند؟ هر کس که انکار کند، خدا و مصطفی را انکار کرده است؛ نه فقط منزلتِ علی مرتضی را. و ما توفیقی إلا بالله.

عجیب تر آن است که این خواجه درباره تباهی روزه عمر، روا می دارد که آیه قرآن (وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتُمُوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ) (1) در حکم روزه بعد از نمازِ خفتن تا به وقتِ صبح را منسوخ کنند، برای فضیلتِ عمر، بی دعای مصطفی؛ تا روزه عمر را نقصانی نیابد؛ اما از عداوتِ مادرزاد با علی، روا نمی داند که به دعای مصطفی، آفتاب بعد از غروب، طلوع کند! به نزدیک عقلا و فضلا، منزلتِ آنچه این خواجه در حق عمر اثبات می کند، بزرگ تر است؛ زیرا چون آیه ای را منسوخ کنند و ناسخی به جای آن بیاید، تا به قیامت حکمش بر جای می ماند. پس این خواجه یا دست از آن بردارد یا این منزلتِ علی را با این همه حجت و دلیل و بیّنه، قبول کند. اما چه سود که او می خواهد بر دشمنی با علی بمیرد. باری تعالی شرّ جبر و قدر و خوارج را از همه مسلمانان کفایت کند. بِمَنْهٍ وَجُودِهِ.

گفته است: «نماز رسول، فوت شد.» این، دروغی محض است و در اعتقاد ما روا نیست؛ اما به مذهبِ این خواجه که پیغمبرِ عاشق و فاسق را هم شایسته می داند، اگر نمازش هم فوت شود رواست!

گفته است: «منزلتِ علی را برتر از منزلتِ رسول می دانند.» اعتقاد شیعیان این است که علی را پیرو و شاگرد مصطفی می دانند؛ اما بعد از مصطفی، او را بهتر از همه اهل بیت و اصحاب و امت می خوانند، به دلیل آنکه از سوی خدا منصوص به امامت است و از هر خطا و لغزش معصوم است و به احکام شریعت از همه امت عالم تر است. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

ص: 546

1- سوره بقره آیه 187: «تا سپیدی سپیده دم از سیاهی شب، برای شما آشکار شود، بخورید و بیاشامید؛ سپس روزه را تا شب به پایان رسانید.» ر.ک: تعلیقه 186.

آنگاه گفته است :

فضیحت چهاردهم. شیعه همه قُرّای سبّعه را که در حروف و قرائت قرآن سخن گفته اند، کافر می دانند. می گویند: کسی حق ندارد در قرآن و قرائت آن تصرّف کند، مگر آنکه قائم بیاید و قرآن را به درستی املا کند. بر مؤمنان فراموش کردن این قرائت و حفظ کردن آن قرائت دشوار است.

گرچه این دروغ و بهتان، ارزش پاسخ ندارد، به اشاره چند کلمه خواهم گفت:

شگفتا و سبحان الله! گروهی مُقریانِ متدینِ عارفِ عالم، سال ها از سرِ علم و دیانت، در کتاب خدای تعالی رنج برده و از حروف و کلمات و وقوف استخراج معانی کرده اند؛ مسلمانان ایشان را به کدام دلیل کافر بخوانند؟ صد هزار لعنتِ خدا و فرشتگان و همه انبیا و مؤمنان بر آن کس که آن بزرگواران را کافر بدانند یا بخواند و به چندین برابر، بر آن حرام زاده ای لعنت باد که چنین دروغی را به مسلمانان نسبت می دهد؛ خاصّه آنکه همه می دانند بیشتر آنان مذهب شیعه داشتند و از مدنیان و مکیان و بصریان بودند - چنانکه ابن کثیر و نافع از حرمین اند و ابن العلاء ابو عمرو و ابوبکر عاصم، کوفی است - و از این نواحی اهل جبر و خارجی برنمی خیزد و هر چه هست، مؤمنان عدلی مذهب است. اما ابن عامر، شامی است و باقی، همه عدلی اند، نه جبری و اهل تشبیه و نه خارجی، و راویان امیرالمؤمنین چون عاصم و پیروان او خود در قرائت، مقتدای شیعه اند و باری تعالی ایشان را اهل ذکر می خواند و رسول - علیه السلام - گفته است: «أهل القرآن أهلُ الله و خاصّته» (1) اهل قرآن، اهل خدا و از خاصّانی اویند.» و امثال این اخبار بی نهایت است.

ص: 547

1- ر.ک: ابن الاثیر، النهایه، ج 1، ص 83؛ سیوطی، الجامع الصغیر، ج 1، ص 364، ح 2374؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 78، ح 215؛ مسند ابن حنبل، ج 3، ص 127؛ المستدرک علی الصحیحین، ج 1، ص 556.

مفسّران اهل البیت، چون شیخ ابو جعفر طوسی و محمد فتّال و ابوعلی طبرسی و شیخ ابوالفتوح عالم رازی، همه در این باب در تفاسیر خود به آنان حواله و از ایشان به رحمت و ثنا یاد کرده اند؛ چرا باید شبهه ای برای شیعه در وجوه قرائت باقی بماند با آنکه دلایل هر کلمه از طریق لغت و نحو و اصول معلوم شده و اشتقاقات هر یک ظاهر است و جای شبهه نیست؟ باری تعالی گفته است: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» (1) ما خود این قرآن را فرو فرستاده ایم و بی گمان خود آن را محفوظ خواهیم داشت.» پس هر جا که آدمیان تصرّفی کنند، در عبارت و معنی کلمات و حروف، آشکار خواهد شد.

خاک به دهانش که گفته است: «شیعیان می گویند تا قائم نیاید، قرآن نمی توان خواند که خطا خواهد بود.» شگفتا و سبحان الله! آیا این خواجه در اوّل کتاب ادّعا نکرده است که بیست و پنج سال مذهب شیعه داشته است؟ اگر دروغ نگفته باشد، باید که از مذهب شیعه این اندازه بداند که شیعیان معتقدند از مصطفی تا حسن عسکری، امامان همه عالم تر از امت اند و منزلت هیچ امام افزون تر از منزلت قائم - علیه السلام - نیست و تنها امیرالمؤمنین بهتر از او و از هر یک از ائمه است. پس اگر در وجوه آیات و قرائات و کلمات و حروف قرآن خللی از سوی قُرّاء می بود یا می رفت که ایجاد شود، امامان صادق و باقر تا به حسن عسکری، آن خلل را برطرف می کردند، تا شیعه توقّف نکند و انتظار نبَرَد؛ چنانکه همه علوم فقه و شریعت و تفسیر را بیان کرده اند و بحمد الله بر ظهور و حضور قائم - علیه السلام - موقوف نیست.

پس عاقلان بدانند که همه نسبت هایی که این خواجه به شیعه داده است، دروغ و بهتان باطل است و اعتقاد شیعه بر صحّت قرآن و صدق قرائت استوار است تا این خواجه، با این دلیل کور و لال شود: «و لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید» (2) در حال و آینده آن باطل راه ندارد، فرو فرستاده خدای فرزانه ستوده است.»

ص: 548

1- سوره حجر، آیه 9.

2- سوره فصلت، آیه 42.

آنگاه گفته است :

فضیحت پانزدهم. گفتیم که هرگز کسی دروغ زن تر و ناپذیرنده تر از شیعه نیست. می گویند: ذوالفقارِ علی را از آسمان آورده اند. اولاً ذوالفقار نام شمشیری است از آن مُنَبِّه بن حجاج است که در جنگ بدر به غنیمت به دست رسول افتاد. آن را «سیف النَّبی» می گفتند. رسول به علی داد، آنچه از آسمان جبریل می آورد، آن بود که چون جهاد را واجب و فریضه کردند، جبرئیل با حمایل شمشیر می آمد و در هر غزوه جبرئیل سلاح پوشیده می آمد تا رسول بداند که خداوند دستور جهاد داده است. اما مقصود شیعه نشرِ معجزاتِ رسولِ خدا نیست؛ مقصودش آن است که دروغی اضافه برای علی بگوید و برای او برتری بر رسول خدا را اثبات کند.

اما جواب این فصل، به اختصار آن است که دروغ زن و ناپذیرنده، آن طایفه است که خدا را ظالم می داند و رسول را عاشق و امام را خطا کار. آنان ناصبیانِ جبری اند.

گفته است: «شیعه می گویند ذوالفقارِ علی را از آسمان آورده اند.»⁽¹⁾ آری هم شیعه می گویند و هم در اخبار آورده اند؛ اما شیعه و غیر شیعه هر معجزه ای که در عهدِ رسول اثبات کنند، آن را معجز رسول می دانند، نه معجزِ علی و نه کرامتِ ابوبکر، و این خواجه ناصبی نباید شگفت زده شود که از آسمان شمشیری برای مصطفی و معجزات و بیاورند، که از آسمان برای مصطفی بهتر از شمشیر هم آورده اند: نخست قرآنی مجید، دوم مرغ بریان، سوم میوه بهشتی، چهارم طبخ جنتی. و بر همه این ها اجماع وارد است و اخبارِ متواتر در دست است. شمشیر هم همان حکم را دارد و علی تابع و پیرو پیامبر است. اگر این خواجه می گوید: «ذوالفقار نبود» آن را هر شمشیری که می خواهد بداند؛ در این نزاعی نیست. می دانم که این خواجه انکار نمی کند که حامل

ص: 549

1- ر.ک: الکافی، ج 1، ص 234، ح 5 و ج 8، ص 267، ح 391؛ معانی الأخبار، ص 63، ح 12؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 1، ص 55، ح 195.

شمشیر علی بود، نه غیر علی و خبر «لا فتی إلا علی ولا سیف إلا ذو الفقار» (1) را کسی از امت انکار نکرده است، مگر این مصنف. و شرف شمشیر از علی است، نه شرف علی از شمشیر، چه از آسمان آورده باشند و چه از زمین.

مگر این خواجه از مدایح خوانان بی انصاف خود نشنیده است که تازیانه عمر از پوستِ ناقه صالح بود یا از جلد گوسفند ابراهیم یا پوستِ گوسفندان شعیب بود؟! نمی دانم آن پوست را چه کسی دو سه هزار سال نگاه داشت؟! اگر آن رواست و جایز و قابل تصوّر، این را نیز باید روا دانست که شمشیری که مرتضی با آن برای یاری شریعتِ مصطفی دژهای بدعت را گشود و گردنِ گردنان را زد و قواعد اسلام را با آن استوار گردانید، خدای تعالی آن را از آسمان به نزد مصطفی فرستاد. یا دست از آن

بردارد یا انکار این نکند.

اما قصه جبر و ناصبی بودن را اگرچه پنهان کنند، عیان است؛ چنانکه دوستی پسر ابو طالب از سر ایمان است. والحمد لله كما هو أهله.

صد و هشتاد و سه

آنگاه گفته است:

فضیحت شانزدهم: رافضی (شیعه) علی را از همه انبیا برتر می داند و می گوید: هر چه همه انبیا می دانستند، علی همه را به تنهایی می دانست. من با یک شیعه در این باب مناظره کردم. می گفت: علی به برتری که رسول می نهاد، حاجت نداشت؛ زیرا آن خدایی که رسول را برتری می نهاد، علی را نیز برتری می نهاد. از کتب شیعه اصولی آشکار است که شیعیان چنین اعتقادی ندارند و هیچگاه هم چنین اعتقادی نداشته اند که درجه امیرالمؤمنین چون درجه انبیاست. شیعه درجه و مرتبه انبیا را از درجه و مرتبه ملائکه و ائمه بیشتر می دانند. فضیلت هر یک از انبیا را

ص: 550

1- الإرشاد، ج 1، ص 87؛ معانی الأخبار، ص 119، ح 1 شیخ صدوق، الأمالی، ص 268، ح 292؛ ابن طاووس، الطرائف، ص 88 ح 124؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 11، ص 217.

از فضیلت و منقبتِ امیرالمؤمنین بیشتر می دانند، زیرا درجه «ولی» پایین تر از درجه نبی است و هر منزلت که ولی دارد، نبی نیز دارد، ولی در جاتی را که نبی دارد - چون کتاب و شریعت و تحمّل رسالت با مشقّت دعوت و غیر آن - امام ندارد.

برخی از حشویّه و اخباریّه در گذشته اعتقاد داشتند که علی از برخی انبیای غیر اولوالعزم و مرسل برتر است، ولی آن اعتقاد، مردود و نامقبول و سخنی بی دلیل و بی فایده است و اعتقاد اصولیان شیعه نیست. (1) اعتقاد شیعیان اصولی این است که همچنان که مصطفی بهتر از هر یک از انبیاست، علی مرتضی نیز بهتر از هر یک از اوصیاست؛ بنا به قول رسول - علیه السلام - که به اجماع بارها به او گفته است: «یا علی، انا سیّد الأنبیاء و انت سیّد الأوصیاء؛ (2) ای علی! من سرور پیامبرانم و تو سرور جانشینان ایشان.» اگر انبیا نباشند، بی تقیّه و مداهنه می گویم که علی از اوصیا بهتر است پس این شبهه زایل و این مراد حاصل شد.

گفته است: «می گویند: هر چه همه انبیا - علیهم السلام - می دانستند علی به می دانست.» این سخن را هم دروغ گفته است. ما این گونه مطلق نمی گوئیم، بلکه در مورد امیر المؤمنین - علیه السلام - به طور مقید چنین می گوئیم: بعد از مصطفی - علیه السلام - هر چه امت بدان محتاج باشند، از اصول و فروع و تفاسیر کتب آسمانی که اهل ادیان و ملل به آن ها رجوع می کنند و غایبات که موجب دلالت بیگانگان از اسلام است، باید امام به آن عالم باشد و بداند، که اگر نداند، خلل به دین و شریعت محمدی راه می یابد. امام باید که بدین علوم از اهل زمانه خویش عالم تر باشد تا میان حجّت و محجوج علیّه فرق باشد. به سبب ناصبی بودن و عداوت با آل مصطفی می گوید: «من با یک شیعه سخن می گفتم؛ او گفت: علی را به تفضیلی که رسول می نهاد چه حاجت بود، زیرا آن خدا که

ص: 551

1- ر.ک: تعلیقه 132.

2- ر.ک: ابن بطریق العمدة، ص 407، ح 840؛ کفایة الأثر، ص 113؛ بحار الأنوار، ج 36، ص 323، ح 181.

رسول را فضل می نهاد، علی را نیز فضیلت می داد.» اعتقاد شیعه این است که امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - سید اوصیا و امام اتقیا و منصوص از سوی خدا و معصوم از هر لغزش و خطا و نامش بر عرش خداست و پدر همه انمه هدی است؛ اما

شاگرد و خدمتگار مصطفی است و او مُقْتَدی و محمّد مقتد است. پس شرف و فضیلت و منقبت از سوی رسول - علیه السلام - یافته و اطاعت از رسول، چون طاعت خدا بر وی واجب است. اگر بر سبیل فرض، اندک مایه بر مصطفی عاصی شود، همه طاعتش مردود است.

اعتقاد شیعه اصولی چنین است که امامت او و تقریر ولایت او و فرض طاعت او از سوی خدای تبارک و تعالی است و به مصطفی - علیه الصّلاة والسّلام - تعلقی ندارد و امامت درجه ای است که در اختیار خلق نیست، بلکه منصوص از سوی خداست. شاید آن شیعه که با این ناصبی مناظره کرده بود، بر همین وجه گفته است. والحمد لله ربّ العالمین.

صد و هشتاد و چهار

آنگاه گفته است:

فضیحت هفدهم: امید همه اهل اسلام به محمّد بن عبدالله بن عبدالمطلب است و امید به شفاعت او دارند، مگر شیعیان که دلشان به قائم وابسته است و امید به او دارند و او را محمّد آخرین می دانند و می گویند: او بهترین خلق است.

اگرچه این سخن ناصواب، دروغ و بهتان است و ارزش جواب دادن ندارد و همه عقلایی که به اصول مذاهب معرفتی دارند، کذب این ادعا را می دانند، حال اشارتی خواهم کرد:

اینکه گفته است: «همه مسلمانان امید به محمّد بن عبدالله دارند»، به ریش ناصبی خویش خندیده است. چون گفتن این کلمات به طور مطلق روا نیست، زیرا مؤمنان و مسلمانان باید به رحمت خدای تعالی امید داشته باشند که منعم حقیقی و راحم و

ص: 552

رازق و غافر اوست؛ بلکه باید گفت که عاصیانِ اَمّت به شفاعتِ محمّد امید دارند. اگر بدین طریق می گفت، پسندیده بود؛ اما خدا از او سلبِ توفیق کرده است که آن کلماتِ خطا را گفته است.

گفته است: «همه شیعیان به قائم امید دارند.» زیرا دروغ می گوید. شیعیان معتقد به جزا در برابر عملند و ثواب در برابر ایمان و طاعت است؛ پس آن قاعده که خواجه آورده باطل است. در مذهبِ شیعه، مصطفی - صلی الله علیه و آله - «خیر الخلائق أجمعین» است و «سید الملائکة و التّیین». شیعه، علی را نیز بهتر از قائم و ده امام دیگر می داند؛ چگونه قائم را بهتر از مصطفی و بهترین خلق می خواند؟ کسی که به قیامت مقرّر و معترف است، چگونه روا می دارد این اندازه نسبت های بی اصل به مسلمانان بدهد و سخن نادرست بگوید؟!

بار خدایا، توفیق ده که از عهده کلام برآییم و قلم جز به صواب نگردانیم. إِنَّكَ أَنْتَ الرَّفِيعُ الْعَزِيزُ.

صد و هشتاد و پنج

آنگاه گفته است :

فضیحت هجدهم: شیعه امام را دارای معجز می داند و می گوید: رواست که امام بهتر از پیغمبر باشد، زیرا جبرئیل واسطه خدا با پیامبر است و او بهتر از جبرئیل است و چون محمّد واسطه خدا با امام است، باید امام بهتر از رسول باشد و این معنی گفتار ابو جعفر بابویه قمی و همه بابویان است.

اما جواب این کلماتِ حشو بی اصل که دگر باره از سَرِ ناصبی گری گفته است، این است که بی شبهه شیعیان معتقدند که ائمه هنگام دعوی امامت و انکار قوم هر یک معجزاتی اظهر من الشمس داشته اند و اهل زمانه ایشان دیده اند و مخالف و موافق روایت کرده اند که بر صدق دعوی هر یک دلالت می کرده است. شیعه روا می دارند که فرد صادق هنگامی که ادّعایی می کند، معجزی از سوی خداوند داشته باشد، حتی اگر

ص: 553

مدعی نه پیغمبر باشد و نه امام؛ چنانکه برای مریم عمران - صلوات الله علیها - پیش آمد که درخت خشک، تازه و سبز و بارور شد و از زمین سخت آب پدید آمد (1) و طفل در گهواره به سخن آمد (2) تا طهارت و عصمت مریم برای قوم او معلوم شود. همچنین اگر بعد از رسول یا در عهد رسول، امام دعوی حقی در مورد رسول و کتاب و شریعت او کند و جماعتی از بیگانگان آن را انکار کنند، روا و بلکه واجب است که باری تعالی معجزی ظاهر گرداند تا آن شبهه برخیزد. از اینجاست که شیعه ائمه را نیز اصحاب معجزات می دانند و دلایل قطعی بر این معنی بسیار است.

عجیب است که این خواجه فراموش کرده است که هر سال علمای جبری هم مذهب او بر سر منبرها لاف می زنند و در کتب می نویسند و به عوام و جهال می آموزند که پیری از ولایت مصر به نزد عمر خطاب آمد و گفت که هر سال که رود نیل قوت می گیرد، دختری را در آن می اندازند تا آرام گردد. امسال نوبت من است و من در همه جهان یک دختر دارم و تو امام جهانی و اگر بخواهی می توانی مرا از این محنت برهانی. عمر بی درنگ نامه ای به رود نیل نوشت که باید که ساکن شوی و بگذری، وگرنه می آیم و تو را خشک می گردانم. چون نامه عمر به نیل رسید، ساکن شد و هنوز ساکن است. (3) خواجه ناصبی برای عمر دعوی خدایی می کند، آنگاه با سرزنش می گوید که شیعه برای امام، معتقد به معجزه اند. اگر رواست که عمر جایز الخطا بر زمین و رود فرمان بدهد، چرا روا نباشد که مرتضای معصوم به وقت عجیب است که این خواجه فراموش کرده است که هر سال علمای جبری هم مذهب او بر سر منبرها لاف میزنند و در کتب مینویسند و به عوام و جهال می آموزند که پیری از ولایت مصر به نزد عمر خطاب آمد و گفت که هر سال که رود نیل قوت میگیرد دختری را در آن میاندازند تا آرام گردد امسال نوبت من است و من در همه جهان یک دختر دارم و تو امام جهانی و اگر بخواهی می توانی مرا از این محنت برهانی عمر بی درنگ نامه ای به رود نیل نوشت که باید که ساکن شوی و بگذری وگرنه می آیم و تو را خشک میگردانم چون نامه عمر به نیل رسید، ساکن شد و هنوز ساکن است خواجه ناصبی برای عمر دعوی خدایی می کند، آنگاه با سرزنش میگوید که شیعه برای امام معتقد به معجزه اند اگر رواست که عمر جایز به پذیرش نظر الخطا بر زمین (4) و رود فرمان بدهد چرا روا نباشد که مرتضای معصوم به وقت

ص: 554

1- اشاره است به مضمون آیات 23 - 26 در سوره مبارکه مریم: (فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مَثَقَبِ هَذَا وَ كُنْتُ نَسِيًّا مِّنْهُمْ فَأَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا * وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا * فَكَلِمَاتٍ أَشْرَبِي وَ قَرِّي عَيْنًا)

2- اشاره به قول حضرت عیسی علیه السلام است در سوره مبارکه مریم، آیه 29 - 33: (فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا. قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا * وَ جَعَلَنِي).

3- ر.ک: تفسیر الرازی، ج 21، ص 88.

4- اشاره است به قصه اسکان زلزله و زمین لرزه که به عمر نسبت می دهند. طبق این نقل، عمر دره اش را بر زمین زد و گفت: ساکن شو! پس زمین ساکن شد.

حاجت برای حجّت معجزه داشته باشد؟ پس خواجه یا آن قول با حجّت را قبول کند و یا دست از این دعوی بی حجّت بردارد. عجیب تر آن است که این خواجه اهل جبر و تشبیه، هر روز دامن همّت به کمر می زند و به دروغ می گوید: شبلی و جنید و ابوبکر طاهران و فلان و بهمان خرقانی، کرامات داشته اند و برای هر یک کراماتی شرح می دهد که بلیغ تر از ده معجزه است: یکی به یک ساعت از ابهر به مکه می رسد و دیگری چهل شبانه روز طعام نمی خورد و آن دیگر از درختِ امّ غیلان خرما پدید می آورد و یکی دیگر از همدان حلوی گرم به مکه می برد و آن دیگری را کعبه از بالای خانه اش طواف می کند، چنانکه مردم می بینند که آن کعبه است! او مانند این کرامات را برای جماعتی پیران که معصوم هم نیستند روا می دارد، اما اگر شیعه برای چند معصوم از خطا و منصوص از سوی خدا و فرزندان فاطمه زهرا و همه از نسل مصطفی و اولاد مرتضی، با دلیل اثبات کنند که دارای معجزات و بیّنات بوده اند، رافضی اند!

باری این خواجه یا باید دست از آن کرامات و دعاوی دروغ و این سرزنش ناروا بردارد، یا این سادات را با آن پیران مقابله و مقایسه و این دلیل را قبول کند. خردمند اگر انصاف بدهد، می داند که فرقی میان این معجزات و آن کرامات نیست. اختلاف تنها در اسم و در عبارتی است که این خواجه ناصبی با آن عوام را در شبهه می افکند.

اما جواب آنچه در آخر این فصل گفته است: «شیعه می گوید: امام بهتر از رسول است.» بارها گفتیم که این عقیده شیعه نیست. آنچه به شیخ کبیر ابو جعفر بابویه - رضی الله عنه و أَرْضاه - دگر بنی بابویه - رحمهم الله - نسبت داده است که آنان معتقدند «امام بهتر از رسول است، برای آنکه رسول واسطه است میان خدا و امام»، نسبتی نادرست است و نمی داند که شیخ ابو جعفر با آن فضل سرشاری که دارد، چنین فتوایی نمی دهد؛ زیرا لازم می آید که هر یک از امت بنا بر این اصل، بهتر از رسول و امام باشند و حاشا که هیچ عالمی از علمای شیعه این معنی را گفته باشد. دلیل های بسیار آوردیم که رسول از امام است بهتر است. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ عَلَى ثُبُوتِ اعْتِقَادِنَا خَلْفًا عَنْ سَلَفٍ؛ سپاس خدا، پروردگار جهانیان را به نعمت استواری اعتقاد ما پشت در پشت، از گذشته تا اکنون.»

آنکه گفته است:

فضیحت نوزدهم: شیعه می گوید علی را خدای تعالی نام نهاده است، با اشتقاق از نام خود و پیش از او علی نام کسی نبود. و این هم از آن دروغ هاست که شیعیان به خود می بندند و با حماقت باور می کنند که اگر علی را خدا نام نهاد، شاید جبرئیل نزد ابوطالب آمده است که پسر را علی نام بده! زیرا علی ده ساله بود که محمد به رسالت رسید. اگر خدا او را علی نام نهاد، علی بن امیة بن خلف را که نام نهاد که پنجاه سال از علی بزرگ تر بود و کنیه پدرش ابوعلی بود؟ و علی بن امیة را خود علی گشت. یا علی بن بکر بن وائل بن ربیعة بن نزار را چه کسی علی نام نهاد که هشت صد و سه سال پیش از علی بود؟ و مانند این در کتب انساب عرب بسیار است که علی نام بوده اند. پس بر قول شیعه اعتمادی نیست.

در جواب این فصل باید خوب تأمل کرد تا فایده به دست آید و شبهه زایل گردد؛ این شاء الله:

اعتقاد ما این است که این اسم را خدای تعالی بر علی مرتضی نهاد و پیش از آنکه خدا این نام را بر وی بنهد، کسی این نام را نداشت؛ اما بیچاره این شیعه ناصبی شده نمی داند که منظور ما از «اَوَّل»، چه هنگام است، تا با دلیل های ما این شبهه در گلوی این خواجه جبری بماند.

از این کلمه «اَوَّل» منظورمان زمان وجود و ولادت علی نیست؛ مقصود ما از این اَوَّل آن زمان است که باری تعالی نه آدم را آفریده بود و نه ذریة آدم را و نه عرش و بهشت را. پس نام علی را بر ساق عرش و بر در بهشت نقش کرد. اگر این خواجه جبری بخواهد که سند این حدیث را بداند، باید اخبار صحیحین و کتب دیگر اصحاب حدیث را که مورد اعتماد باشند بگیرد و بخواند؛ آنجا که مسعر روایت می کند از عطیة، از جابر بن عبدالله انصاری، از رسول - صلی الله علیه و آله - که چون از معراج

باز آمد، در حضور مهاجر و انصار گفت: «مکتوب علی باب الجنة: لا إله إلا الله، محمدٌ رسول الله، علي أخو رسول الله قبل أن يخلق السماوات والأرضَ بألفي عام؛(1) خدایی بهشت: علی برادر الله و محمد رسول اوست و علی برادر رسول خداست و این را دو هزار سال پیش از آفرینش آسمان ها و زمین نوشته اند و تقریر کرده اند.» تا شاید برای ناصبی معلوم شود که این اسم هم بر علی بن امیه و هم بر علی بن بکر بن و بقت دارد ولی منظور شیعه از این سبقت زمان ولادت نیست؛ زمان تقریر امامت و اخوت است.

نیز روایت کرده است یونس بن عبید از سعید جُبیر از ابی الحمراء صحابة رسول شب معراج در باب الله قال: «قال رسول الله - صلی الله علیه و آله - : رأيتُ ليلة أُسرى بي مثباً على ساقٍ منزلت علي (ع) العرش أن غرست جنة عدنٍ [بیدی]، محمد صفوتي من خلقی أیدته بعلي؛(2) پیامبر: گفت چون مرا به آسمان بردند شب معراج بر ساق عرش دیدم که نوشته اند: محمد دوست و برگزیده من از خلق من است. او را به علی مؤید گردانیدم. این خواجه ناصبی باید بداند که این، علی نه علی بن امیه است و نه علی بن بکر؛ بل علی مرتضی پس شیعه از اینجاست که میگوید سبقت دارد نه در وجود و ولادت. اما این خواجه همانگونه که در اسلام و خلافت و پیشوایی شورایی و گزینشی است، اینجا نیز می خواهد نام دیگری را بر علی سابق گرداند و نمیداند که علی رسماً و اسماً و جسماً و قدماً و علماً و ایماناً و اسلاماً سبقت دارد.

این خواجه جبری به انساب عرب اشاره کرد؛ شیعه به عرش خدا و به نقش جنة العُلا. تا با این دلیل این خواجه لال شود و آن شبهه محال که شبهه ای است که ناصبیان با عداوت با علی در ذهن افراد خود ایجاد و آنان از نادانی باور می کنند.

ص: 557

-
- 1- برای تحقیق در این حدیث و مأخذ آن، ر.ک: تعلیقه 187. و نیز ر.ک: الخصال، ص 638، ح 20؛ شیخ صدوق، الأمالی، ص 134، ح 128؛ تاریخ بغداد، ج 7، ص 398، ح 3919؛ المناقب، خوارزمی، ص 168....
 - 2- برای تحقیق در این حدیث روک تعلیقه 1880 نیز ر.ک: خوارزمی، المناقب، ص 321، ح 326؛ حسن بن سلیمان الحلی المحتضر، ص 244، ح 333.

گفته است: «اشتقاق نام علی از نام خداست.» اگر کور و کر نیست و از لغت اندکی مایه و بهره دارد و یا از کسی که قرآن خوانده شنیده است و اسامی حسناى خدا را دیده است می داند که یکی از نامهای خداوند «علی» است و قرآن بر این معنی گواه است. پس خواجه این اشتقاق را انکار نکند اگر شبهه از اینجاست که چون جبرئیل نزد ابو طالب نیامده بود ابو طالب چه میدانست که باید این نام را اختیار کند، در پاسخ باید گفت: اولاً همه اتفاق دارند بر اینکه نام محمد را خدای تعالی اختیار کرده است و پیش از محمد این نام نبود پس بنا به نظر این خواجه عبدالله هم کافر است و جبرئیل نزد او نیامده است. عبدالله و عبدالمطلب و ابوطالب این نام را چگونه اختیار کردند؟ آخر او که مدعی است قرآن میخواند اگر پدر و جد و عموی مصطفی را که خیر خلق الله، است، کافر هم، بداند نباید از مادر موسی بن عمران کمتر بداند که باری تعالی در مورد او میگوید: (وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَاِذَا خَفَتْ عَلَيْهِ فَأَلَّقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ: (1)) به مادر موسی الهام کردیم که به او شیر بده و اگر بر [جان] او ترسیدی او را در صندوقی بده و به دریا بیفکن و نهراس و اندوهگین مباش. ما او را به تو باز میگردانیم و او را از پیامبران خواهیم کرد به زنی کافره به اعتقاد مصنف ناصبی] به هنگامی که حاجت به راهنمایی دارد در یک آیه دو امر میکند و دو نهی و دو خبر می دهد و دو بشارت بی واسطه هیچ فرشته ای و پیغمبری تا خللی به حکمی از احکام الهی راه نیابد چرا روا نیست که بر عبدالله و ابوطالب هم یا با خطوط ذهنی درست یا در خوابی یا به نوعی دیگر معلوم گرداند که این دو نام بزرگ (محمد و علی ضایع نشود؟ هم درجه ایشان بیشتر از درجه مادر موسی است و هم محمد محترم تر از موسی .

پس با این حجّت آن شبهه نیز به توفیق خدا زایل می شود و حکایت لوح سبز

ص: 558

و خط سفید و ابیات در اعلام اسم علی مشهور است. (1) اما این حجت که بیان کرده شد، بلیغ تر است.

دلیل دیگر اینکه آیا اعتقاد این خواجه چنین نیست که قرآن را قدیم و قائم به ذات مقدس خداوند می داند و اینکه پیش از بعثتِ محمد - صلی الله علیه و آله - بر هیچ پیغمبری نازل نشده است؟ نیز این خواجه می داند که این آیه از قرآن و از قصه داود و سلیمان است و جفان کَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ اَعْمَلُوا آلَ دَاوُودَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ؛ (2) و کاسه های بزرگ حوض مانند و دیگهای ثابت برای او می ساختند. ای خاندان داود! سپاس گزارید و اندکی از بندگان من سپاسگزارند.

مورد اتفاق همگان است که شاعر جاهلی امرؤ القیس، دقیقاً عین این کلمات را پیش از بعثتِ مصطفی در شعری آورده است :

و جفان کالجواب و قدور راسیات (3)*** و امرؤ القیس رهین مولع بالفتیات (4)

و کاسه های بزرگ حوض مانند و دیگهای استوار (جابه جا ناشدنی)

و امرؤ القیس گروگانی است که به دوشیزگان ولع دارد.

اگر برای امرؤ القیس ممکن است اتفاق افتد که پیش از بعثتِ مصطفی و نزول قرآن یک آیه در شعر خود بیاورد عجیب نیست و رواست چنین اتفاق افتد که امیه و بکر هم بر پسران خود نامی بنهند که آن نام را خداوند از بهر ولی خویش اختیار کرده و بر در بهشت عدن و بر ساقِ عرش مجید نوشته باشد پس با این دلیل آن شبهه خار دیده این خواجه جبری شد.

ص: 559

1- برای اطلاع بر تفصیل این مطلب ر.ک: تعلیقه 189

2- سوره سبأ، آیه 13: (يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبٍ وَ تَمَثِيلٍ مَّوْرَدٍ اسْتَشْهَادٍ وَ جَفَانَ كَالْجَوَابِ وَ قُدُورٍ رَاسِيَاتٍ) است .

3- در متن اصلی پیش از بعثتِ مصطفی به هفتصد سال که به قطع و یقین در ذکر این تاریخ اشتباهی رخ داده است و منشأ آن یا از طرف مصنف است یا از ناحیه مستنسخان برای تحقیق این موضوع ر.ک: تعلیقه 190 4 سوره سبأ، آیه 13

4- ر.ک: ابن عربی، أحكام القرآن، ج 4، ص 23 و در آن «معجب بالفتیات بدل «مولع بالفتیات» آمده است.

شاید هم آن هر دو شخص که آن نام را اختیار کردند و غیر ایشان، در کتابی خوانده بوده اند یا از طریق نقل سینه به سینه از انبیای پیشین شنیده بوده اند که این نام شیر خدا و وصی خیر الانبیاء است و او را نام نه تنها علی است، در تورات ایلیاست، در سماوات مرتضی است. ممکن است که آن را برای طلب آن شرف اختیار کرده باشند. والله أعلم.

اثبات اختیار نام علی پیش از خلق آسمان و زمین از یک طریق دیگر ردّ بر مذهب جبریان است و آن، این است که رواست اسم، پیش از خلق آسمان و زمین باشد، اگرچه مسمی دو هزار سال بعد از آن بیاید. پس بدانند که اسم غیر از مسمی است؛ و این معنی از وجوه دلالت این فصل بر بطلان اعتقاد جبریان و ناصبیان است؛ والحمد لله رب العالمین.

صد و هشتاد و هفت

آنگاه گفته است:

فضیحت بیستم. شیعیان چند لقب دارند: نخست «رافضی» است که لقب خاص آنان است و رسول خبر داده است؛ چنانکه پیشتر گفتیم. (1) بنی امیه این ها را «تُرابی» می گفتند؛ منسوب به ابوتراب. مروانیان علی را سَبّ می کردند و از مردم می پوشاندند تا ندانند که مقصودشان از ابوتراب، علی است.

و ایشان را «سَبّای» هم می خوانند؛ زیرا تابع عبد الله سبأ بودند که بر علی اعتراض های بسیار می کرد که چرا نسبت به شیخین تولی داری و سیرت ایشان را بر نمی گردانی.

و آنان را «مفوضه» (2) نیز می گویند؛ زیرا معتقدند خدای تعالی در قیامت کارها را به علی مفوض می گرداند و از این سبب علی را «قسیم الثار و الجنة» می دانند، در حالی که خداوند در قرآن می گوید: (يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ؛ (3) خدا خود آن را که بخواهد می آمرزد و آن را که بخواهد عذاب

ص: 560

1- ر.ک: تعلیقه 11.

2- برای تحقیق درباره «مفوضه»، ر.ک: تعلیقه 191.

3- سوره مائده، آیه، 40.

می کند.) ولی شیعه می گوید: علی چنین می کند؛ ابوبکر و عمر و همه صحابه و تابعین را به دوزخ می فرستد و کفش گران عایش و گیل کاران(1) آبه و جولاهکان قم و سفیهان و رامین را به بهشت می فرستد. و آنان را «حلولی» می خوانند؛ زیرا معتقدند روح خدا در علی رفت و از این جهت بود که خلق از کردارها و علم او عاجز بودند و این اعتقاد پور بنان قمی و علی متکلم رازی بوده است. و در اشعار و مناقب این معنی را گفته اند.

و ایشان را «اثنا عشری» می گویند؛ زیرا دوازده امام دارند؛ چنانکه ملحد (اسماعیلی) هفت امام دارد.

و آنان را «امامتی» می گویند؛ زیرا به امامان معتقدند.

و «حشوی» می گویندشان؛ زیرا مذهبشان همه حشو است و آشکارا نمی توان گفت. و «قطعی» می گویندشان؛ زیرا بر دوازده امام قطع می کنند. ما می گوئیم: آن خداست که یکی است و دو نمی تواند بود. رسولان صد هزار می توانند بود. امامان اگر دوازده اند، چرا سیزده نباشند؟ و «غرابی» می گویندشان؛ زیرا معتقدند علی به محمد از کلاغی به کلاغ دیگر شبیه تر است. (2)

و «خطابی» می گویندشان؛ زیرا اغلب گفتار ابوالخطاب را می گویند که او از پس جعفر می رفت و می گفت: تو خدایی و جعفر او را می راند و لعنت می کرد.

اما جواب این فصل طولانی را که برخی راست و بیشتر دروغ است، واجب می دانم که مشروح بیان کنم تا به توفیق خداوند هیچ شبهه ای باقی نماند.

ص: 561

-
- 1- در متن کلارگران. شاید مراد گیلگران است. در آندراج گفته است: «گلیگر به کسر کاف فارسی و رای مهمله در آخر، گلکار است. اثیر الدین اخسیکتی گفته است: «زمانه هست به دولت سرای تو معمار/ چو آفتاب و مهش صد گلیگر و مزدور.»
 - 2- برای تحقیق در «غرابیه» ر.ک: تعلیقه 142.

گفته است: «رافضیان را چند لقب است.» بایست از طریق عقل و عُرف می دانست که لقبِ بد، موجب نقصانِ مرتبه و خللِ دین و اعتقاد نمی شود؛ چون قولِ دشمنان اثری ندارد. به اجماع مسلمانان، بهترین مخلوق خدا، محمد مصطفی - صلی الله علیه و آله - است؛ با اینکه بزرگانِ قریش و کفارِ مکه به او لقب های بد دادند؛ همچون شاعر و کاهن و ساحر و کذاب و یتیم ابوطالب و درویش و مجنون. پس آیه نازل شد که او چنین نیست که شما می گوید. محمد، امین است و صادق و رسول و نبی و بشیر و به نذیر و سراج منیر و طهر و طاهر و حاشر و شفیع و طه و پس و حم و مژمل و مدثر و نور و هدی و مرسل و حامد و محمود و احمد. پس لقبِ پیامبر آن است که خدای تعالی بر او می نهد، نه آنچه کفار و دشمنان اسلام می گویند. ناصبیان نیز اگر با اقتدا به بزرگان مکه، بر این طایفه لقبِ بد می نهند، به دین و اعتقاد و مذهبِ ایشان خللی وارد نمی کند. لقبِ این طایفه آن است که خدای تعالی بر آنان نهاده است. قرآن، هشتاد و چند بار، آنان را مؤمن خوانده است.

لقب دوم ایشان را پیامبر نهاد، آن روز که به علی بشارت داد و گفت: «أنا شجرة الهدى وعلی أصلها و فاطمة فرعها و الحسن و الحسين ثمراها و شيعتنا أوراقها؛ (1) من درخت هدایت و علی ریشه آن، و فاطمه شاخه آن و حسن و حسین، میوه آن و شیعه ما برگ های آن.» جای دیگر فرموده است: «یا علی أنت و شيعتك هم الفائزون؛ (2) یا علی! تو و شیعه تو رستگارید.» امیرالمؤمنین گفت: «اولئك شيعتي حقاً؛ (3) اینان به حق شیعه و پیرو من هستند.» حسین بن علی، روز طف در کربلا گفت:

ص: 562

-
- 1- برای تحقیق در این حدیث، ر.ک: تعلیقه 192. ر.ک: الأمالی، شیخ طوسی، ص 353، ح 731؛ شیخ صدوق، الأمالی، ص 710، ح 978؛ بشارة المصطفی، ص 109، ح 47؛ تاریخ مدینه دمشق، ج 42، ص 65؛ میزان الاعتدال، ج 3، ص 347.
 - 2- ر.ک: شیخ طوسی، الأمالی، ص 551، ح 1168؛ الاحتجاج، ح 1، ص 203؛ فضل بن شاذان، الايضاح، ص 476؛ تاریخ مدینه دمشق، ج 42، ص 332.
 - 3- ر.ک: الأمالی، شیخ طوسی، ص 576، ح 1189؛ أعلام الدین، ص 145؛ بحار الأنوار، ج 68، ص 177، ح 34، در این کتب به جای «حقاً»، «الأطیبون» دارد.

«و شيعتُنَا في النَّاسِ أَكْرَمُ شِيعَةٍ»⁽¹⁾ پیروان ما در میان مردم ارجمندترین پیروان هستند.» و از هر یک از ائمه، مانند این القاب همچون «موحد» و «معتقد» ذکر شده است. پس لقب شیعه آن است که خدا و مصطفی و امامان نهاده اند، نه آنکه ناصبیان و خارجیان می نهند.

و اکنون در جواب هر کلمه ای که این خواجه ابوجهلی آورده است، شرحی خواهم داد. إن شاء الله تعالی.

گفته است: «آنان را رافضی می خوانند.» گویی نمی داند که نخستین بار این لقب را بر این طایفه چه کسانی و چگونه نهاده اند. روز اول که نوح - علیه السلام - درون سفینه در می رفت، هفتاد تن را که از او متابعت کردند، کفار قوم «رافضی» خواندند. و این لقب بر مؤمنان آن روز نهاده شد و بعد از آن در عهد هر پیغمبری دشمنان آن پیغمبر، شیعیان و پیروان او را رافضی خواندند. در امت محمد، بنی سفيان و بنی امیه، شیعه علی و آل علی - علیهم السلام - را در اقتدا⁽²⁾ بدان مبطلان، بدین لقب خواندند و «کلام العدى ضرب من الهدیان»⁽³⁾ گفتار دشمن، گونه ای از هدیان است!» و از بعضی از ائمه معصومین روایت کرده اند که گفت: «الْقَبُوهُمْ رَافِضَةٌ كَمَا لَقِبَتْ قَرْنَاؤُهُمْ فِي الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَالْأَسْلَافِ الْخَالِيَةِ [بها] و هم حواری الأُمَّةِ الَّذِينَ رَفَضُوا الشَّرَّ وَأَهْلَهُ وَ اتَّبَعُوا الْخَيْرَ وَأَهْلَهُ»⁽⁴⁾ به آنان لقب رافضه بدهید، چنانکه به نظائر آنان در امت های گذشته همین لقب را دادند و آنان یاران امتی بودند که شر را و نهادند و از خیر پیروی کردند.» و در تاریخ آمده است که چون در عهد منصور خلیفه، قاضی سوار جبری، گواهی سید حمیری شیعی را قبول نکرد و گفت: تو رافضی هستی. سید حمیری این بیت ها را در این بیت ها را در سید هجای او گفت.⁽⁵⁾

ص: 563

- 1- عجز بیت نیز به این صورت و مبغضنا یوم القيامة یخسر. برای ملاحظه مأخذ این بیت ر.ک: تعلیقه 193
- 2- گویا مراد اقتداء است و مفعول مطلق تعلیلی است؛ یعنی به جهت اقتدا.
- 3- در سابق گفتیم که این مصراع عجز بیتی است از متنبی و صدر آن این است «و لله سرّ في علاك وإنما».
- 4- برای اطلاع بر مأخذ این دو مطلب ر.ک: تعلیقه 194.
- 5- برای اطلاع بر مأخذ این دو مطلب ر.ک: تعلیقه 194.

أبوک ابن سارق عنز النبي*** و أنت ابن بنت أبي الجحدر

و نحنُ على رِغمِک الرافضون*** لأهل الضلالة و المنکر

«پدرت فرزند سارق بز پیامبر است و تو نوه دختری ابوالجحدری.»

«ما برخلاف نظر تو [که ما را رافضی خوانده ای] گمراهان و منکران [علی] را رفض و انکار می کنیم.»

قاضی نزد منصور شکایت برد به سید حمیری خبر دادند. سید حمیری این قصیده را تا آخر در این معنی نزد منصور خواند:

یا آمینَ الله یا منصور یا خیر*** الولاة إنَّ سَوَّارَ بن عبدِ الله من شرِّ القضاة(1)

«ای امین خداوند! ای منصور! ای بهترین والیان! سَوَّار بن عبدالله از بدترین قاضیان است.»

و در این کتاب بیان کرده شد که شافعی مُطلبی به چنین رافضی بودن تقاخر کرده رافضی به مفهوم است؛ آنجا که گفته است:

لو کان رفضاً حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ*** فلیشهد الثقلان أنّی رافضی(2)

اگر رافضی بودن دوست داشتن آل محمد باشد پس جنّ و انس گواهی دهند که من رافضی ام.»

بنابراین شیعه - بحمد الله و منه - از چنین رفض عاری ندارد.

گفته است: «بنی امیه اینها را تُرابی خواندند.» رواست زیرا این کنیه را پیامبر بر امیرالمؤمنین نهاد و در اخبار مشهور است و شعرا به نظم

آورده اند؛ چنانکه یکی از شعرا میگوید: (3)

أنا و جمیع من فوق التراب*** فداء تراب نعل أبي تراب(4)

ص: 564

1- ر.ک: شریف، مرتضی الفصول المختارة، ص 92؛ الغدير، ج 2، ص 256.

2- ر.ک: الصراط المستقیم، ج 1، ص 189؛ تفسیر الرازی، ج 27، ص 166؛ تاریخ مدینة دمشق، ج 9، ص 20 و ج 51، ص 317؛ ذهبي، تاریخ الإسلام، ج 14، ص 338.

3- برای تحقیق در این مطلب ر.ک: تعلیقه 195

4- ر.ک: روضة الواعظین، ص 131؛ ابن شهر آشوب، المناقب، ج 2، ص 306؛ محسن بن کرامه، تنبيه الغافلين عن فضائل الطالبين، ص 133.

«من و هر کس که بر بالای خاک است، فدای خاک کفش بوترا ب هستیم.»

و دیگری از شعرا در آخر قطعه ای در همین معنی میگوید:

فما حبُّ التراب بنا ولكن *** حیناه لحبّ اُبی تراب

«ما را به خاک هیچ دلبستگی نیست، ولی آن را به سبب دوست داشتن ابوترا ب، دوست میداریم.»

و این افتخاری بزرگ و لقبی مدح آمیز است که شیعه را «ترابی» بخوانند. (1) و ای بسا ناصبی خارجی جبری اهل تشبیه که در قیامت فریاد
(کند یا لیتنی کُنْتُ تُراباً). (2)

گفته است: «خلفای بنی مروان می خواستند که علی را لعنت کنند؛ از عوام می پوشاندند با این سخن دگر باره بر خلفای خویش به حلال زادگی گواهی داده حرام زادگی آنها است؛ زیرا به اعتقاد این خواجه علی را جز حلال زادگان لعنت نمیکنند و با توجه به اینکه این خواجه در اول کتاب شرح داده است که تقیّه کردن، عین الحاد است، پس مبارکش باد که خلفایش از عوام تقیّه کرده اند!

گفته است: «برای اقتدا به عبد الله سبأ اینها را سبأ می خوانند. بیچاره مصنّف الله سبأ جبری خبر ندارد که آن ملعون رأس و رئیس ناصبیان است. پس بهتر است که مصنف ملعون بودن عبد کتاب در اظهار دشمنی با علی به او اقتدا کند این حواله لایق شیعه نیست. گفته است: «اینها را مفوضه (3) می گویند که تقسیم آتش را در قیامت به علی حواله کنند. مگر نمیداند که لازمه این گفتار چیست؟ اجماع امت این است که باری مفهوم مفوضه و تعالی فرشتگانی در دنیا و در قیامت دارد که ارزاق عباد و حصر اعمال مکلفان و حوالت امور عظام حساب قطرات باران و مانند اینها با آنان است و فرشتگان رحمتند و نیز فرشتگان زبانیّه دوزخ که اموری به آنها تفویض شده است. و شریعت و کتاب در دنیا به انبیا و اولیا تفویض شده است. پس این جبری شوربخت از عظمت و سلطنت خدای تعالی بی خبر است. مگر قرآن مجید را نخوانده است که امور سترگ چون امر به معروف

ص: 565

1- برای تحقیق در این مطلب ر.ک: تعلیقه 195.

2- 2. سوره نبأ، آخرین آیه

3- برای تحقیق در این موضوع ر.ک: تعلیقه 196

و نهی از منکر را خداوند در دنیا و آخرت به ملائکه و انبیا و ائمه و علما تفویض کرده است؟ و هیچ جای مشارکت لازم نیست ارزاق را میکائیل پیمانه می کند، حساب قطرات باران را اسرافیل نگاه می دارد اعمال مردم را کرام الکتابین می نویسند، و ارواح مربوط به حکم عزرائیل است. همه اهل قبله این احوال را اثبات میکنند و لازم نیست به کسی کاری تفویض شود.

اما اگر آتش دوزخ در قیامت به دلالت این خبر معروف «یا علی، إِنَّكَ قَسِيمُ النَّارِ وَ أَنْتَ تَقْرَعُ بَابَ الْجَنَّةِ وَ تَدْخُلُهَا بِإِحْسَابٍ» (1) که همه محدثان و اصحاب حدیث به اسانید درست از مصطفی - صلی الله علیه و آله - روایت کرده اند، به فرمان و حکم امیر مؤمنان باشد، آیا مشارکت با خدای تعالی لازم می آید و شیعه مقوضه است؟! قسیم» در خبر به معنی مقاسم است؛ «کالشریک بمعنی المشارك و الضجیع بمعنی المضاجع و در این معنی اخبار و آثار بسیار است (2) و شعرا در شعر آورده اند و متنبی شاعر در این معنی گفته است: (3)

أَبَا حَسَنِ لَوْ كَانَ حُبُّكَ مُدْخِلِي *** جَهَنَّمَ كَانَ الْفُؤَزَ عِنْدِي حَمِيمَهَا

وَ كَيْفَ يَخَافُ النَّارَ مَنْ كَانَ مُوقِنًا *** بِأَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَسِيمُهَا (4)

«ای ابوالحسن! اگر دوست داشتن تو مرا به دوزخ می برد، در نظر من آن آتش رستگاری است.

«کسی که یقین دارد که امیر المؤمنین تقسیم کننده آتش است چگونه از آن آتش بترسد. »

و اینک ما از این خواجه می پرسیم که چگونه کتاب تصنیف می کند کسی که نه از

ص: 566

1- ر.ک: عیون أخبار الرضا، ج 1، ص 30، ح 9؛ ابن طاووس، الطرائف، ص 76، ح 100؛ ابن بطریق، العمدة، ص 265، ح 418: «یا علی إِنَّكَ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ وَ إِنَّكَ لَتَقْرَعُ بَابَ وَ تَدْخُلُهَا بِإِحْسَابٍ؛ ای علی! تو قسیم بهشت و آتشی و تو در بهشت را میگشایی و بدون محاسبه وارد آن می شوی.»

2- برای ملاحظه اندکی بحث در پیرامون این حدیث شریف، ر.ک: تعلیقه 197.

3- برای تحقیق در صاحب این دو بیت که به قطع متنبی نیست، ر.ک تعلیقه 198

4- ر.ک: ابن شهر آشوب، المناقب، ج 2، ص 10. در این کتاب به جای «حمیمها»، «جحیمها» است.

مذهب بد خود خبر دارد و نه از مذهب نیک مسلمانان آگاه است، و نه از عرف آگاه است و نه از شرع و نه از لغت و نه از اشتقاقات و معانی و تنها از سرِ بغضِ علی مرتضی در میدانِ هذیانِ قلم میزند و می پندارد که کسی نیست که آن سودای طبع او را با حجت و دلیل متزلزل گرداند.

آری؛ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ دَرَسْتُ عَذَابَ رَا خدای تعالی می فرماید، اما در دوزخ زبانیه است (لَوَاحِئُهُ لِّلْبَشَرِ عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ؛ (1) برگرداننده رنگ پوست است. آن نوزده نگهبان گماشته اند خُذُوهُ فَعْلُوهُ؛ (2) بگیریدش و به بند آوریدش. پس فرمان را خدا میدهد و فرشتگان اجرا می کنند آتش به فرمان خداست اما در اختیار قیاس در شریعت، علی مرتضی است. پس اگر امیرالمؤمنین قسیم نار باشد، همان حکم را دارد.

اگر با انصاف بنگرند، مفوضه جبریان اند که جمع کردن قرآن قدیم (3) را به عثمان تفویض کردند و پیشوایی امت را که رکن اعظم است تفویض کردند به اختیار امت، و شریعت را تفویض کردند به قیاس و اجتهاد فقها و خدای تعالی را از این سه شغل اعظم معزول کردند تا به درستی مفوضه باشند پس این خواجه جبری نبایست لقب خود بر دیگری نهد.

گفته است: «شیعیان می گویند علی صحابه و تابعین را به دوزخ می فرستد.» سپس کفشگران دروازه عایش و چند شهر و مردم آنها را به بدی یاد کرده است که ایشان را

ص: 567

1- سوره مدثر، آیه 29 و 30 .

2- سورة الحاقه، آیه 30

3- گویا لفظ «قدیم» در اینجا بنا بر اعتقاد خصم آورده شده است وگرنه شیعه قرآن را «محدث» می داند؛ و عمل صالح چنانکه مفسر شیعی، ابوالفتوح در تفسیر ما یأتیهم مِنْ ذِکْرِ مَنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ (سوره انبیاء، آیه (3) گفته است و مراد به ذکر قرآن است بلاخلاف در میان مفسران و در آیت دلیل است بر حدوث قرآن برای آنکه اسم "محدث" بر او اجرا کرد بر اطلاق و "محدث" نقیض قدیم باشد و اگر قرآن قدیم بودی و خدای گفتی محدث، است دروغ بودی اما قول بعضی اشاعره که: گفتن مراد به "ذکر" محمد است، از روی تعصب است. در تفسیر وَ مَا یَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرِ مَنْ الرَّحْمَنِ مُحَدَّثٍ (سوره شعراء، آیه (5) نیز گفته است «آنکه آن را وصف کرد به آنکه "محدث" است و "محدث" ضد قدیم باشد. آیت دلیل بود بر بطلان قول آن کس که قرآن را قدیم گفت.»

بهشت می برد حاشا که این اعتقاد شیعه باشد. علی کسانی را به بهشت می فرستد که خدا فرموده باشد و از اهل توحید و عدل باشند و مقرران به نبوت و معترفان به امامت و شرایع را، از هر شهر که باشند و هر پیشه که داشته باشند. و کسانی را به دوزخ می فرستد که مُنکران این اصول و فروع باشند؛ اگرچه در صورت ظاهر بزرگ و محترم باشند؛ به حکم قرآن که می فرماید: (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ؛ (1) ارجمندترین شما کسی است که پرهیزگار تر باشد.) (وَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ؛ (2) و کسانی که ایمان دارند و کارهای نیکو می کنند). پس به پیشه و شهر نیست؛ به کارهای شایسته است که کرده اند: (جزاء بما كانوا يعملون). (3)

گفته است: «اینها را حلولی می خوانند؛ زیرا معتقدند که روح خدا در علی حلول کرده است.» لعنت بر آن کس که دروغ می گوید. هرگز کسی به شیعه چنین نسبتی نداده است. این نسبت بیشتر لایق خود این خواجه است که برای خدای تعالی حیات قدیم اثبات می کند، در حالی که شیعیان برای خدای تعالی نه روح اثبات می کنند و نه حیات قدیم. اگر مصنف معنی روح را می دانست و از اعتقاد ما آگاه بود، این نسبت را نمی داد. شیخ عبدالملک بُنان (4) با اعتقاد خود و خواجه علی متکلم با استبصار خویش - رحمهما الله - عالم تر و بزرگتر از آنند که به آنان بتوان چنین نسبتی داد. و اشعار و اقوال ایشان، آشکار و در دسترس است.

این مصنف جبری که به خدای تعالی و رسول - صلی الله علیه و آله - و در حق ائمه معصومین - علیهم السلام - و در حق علمای معتمد در مواضع مختلف این کتاب دروغ و تهمت می بندد، اگر در حق عبدالملک بُنان و علی متکلم - رحمة الله علیهما - نیز دروغ بگوید و تهمت بزند، عجیب نیست.

ص: 568

1- سوره حجرات، آیه 13 .

2- نیز ر.ک: سوره بقره آیه 25 و 82 و 277. سوره آل عمران، آیه 57 و 122 و 173؛ سوره نساء، آیه 9 و سوره مائده، آیه 93 و...

3- سوره احقاف، آیه 14.

4- در منتهی الارب گفته است: «بنان کغراب موضعی است و اسم جماعتی است.»

گفته است: «این ها را اثناعشری می خوانند.» راست است و این لقب مدح شیعه شیعه است، نه ذم. اما اینکه گفته است: «اینها به دوازده امام معتقدند، چنانکه ملحدان به هفت امام» قیاسی بد است، زیرا هفت غیر از دوازده است و نیز ملحد، منکر خداست. امامت رکن سوم است. گویی مصنف از علمای خود نشنیده است که از رسول - صلی الله علیه و آله - روایت کرده اند که «الإمامة من بعدی ثلاثون سنة وبعدها الإمارة، (1) امامت از پس من سی سال است و بعد از آن امامت زایل می شود و امیری برقرار خواهد بود.» یعنی ابوبکر و عمر و عثمان و علی امام هستند و بعد از آن امیران خواهند بود. پس اگر اعتقادِ خواجه که چهار طبع (2) معتقدند برابر نیست، چرا مذهبِ دوازده امامیان با هفت امامیان برابر باشد؛ با آنکه آنجا عدد همانند است و اینجا مختلف؟

گفته است: «اینها را قطعی می گویند، زیرا بر دوازده امام قطع می کنند. آن خداست که باید یکی باشد. دیگر چیزها زیادت و نقصان می پذیرند. چرا امام سیزده نباشد؟» بیچاره جبری از عقل و قرآن و شریعت بسیار دور افتاده است. باید که در این مجادله سلاح به دست گیرد و به در سرای خدای تعالی برود و بگوید: آن تویی که می توانی یکی باشی و نمی توانی دو باشی. چرا بنیاد اسلام را بر پنج نهادی؟ (3) اگر پنج می شد، چرا شش نشد؟ چرا روزه ماه رمضان را سی روز نهادی؟ اگر سی روز می تواند باشد،

ص: 569

-
- 1- در سنن ابی داود (ج 2، ص 401، ح 4646 و 4647 در کتاب سنت، در باب هشتم و در سنن ترمذی (ج 3، ص 341، ح 2327) در کتاب فتن در باب چهل و هشتم آورده اند: «خلافة النبوة ثلاثون سنة.» سیوطی در کتاب جامع صغیر (ج 1، ص 551، ح 3558) از تاریخ یعقوب بن سفیان نقل کرده است از معاذ: «ثلاثون خلافة نبوة وثلاثون خلافة ملك و ثلاثون تجبر و لا خیر فیما وراء ذلك.»
 - 2- مراد عناصر اربعه است که طبایعیان قائل اند و در اصطلاح قدما معروف است. در آندراج گفته است: «چهار طبع گرمی و سردی و خشکی و تری.» سعدی گوید: «چار طبع مخالف سرکش / چند روزی شوند با هم خوش.»
 - 3- ر.ک: الکافی، ج 2، ص 18، ح 1 و 3 و 7 و 8؛ الخصال، ص 277، ح 20 و 21؛ شیخ طوسی، الأمالی، ص 124، ح 19؛ صحیح البخاری، ج 1، ص 7، وج 5، ص 157؛ صحیح مسلم، ج 1، ص 3.

چرا چهل روز نباشد؟ نمازِ شام اگر سه رکعت می شود، چرا چهار رکعت نشود؟ در شبانه روز اگر هفده رکعت فریضه می باید خواند، چرا هجده رکعت نخوانیم؟ قرآن چرا صد و چهارده سوره است، نه بیشتر؟ شش روز عید چرا هفت روز نشود؟ ایام التَّشْرِيق چرا چهار روز نباشد؟ این ها و مانند این ها همه معدود و مشروع است؛ زیرا نصّ خداست، نه اختیارِ اهلِ جبر. همچنین امام منصوص از سوی خداست نه اختیارِ بشر. شمارشان همان قدر است که خدای تعالی می فرماید، نه آن قدر که جبریان می گویند.

به علاوه جبری می گوید: ناجیانِ مطلق در صحابه ده(1) نفرند و دوازده نمی توانند باشند. پس حسن و حسین را ناجی نمی شمارند، اما طلحه و زبیر را که دشمن علی مرتضی بودند، از میان آنان نمی توان دور انداخت؛ تا سوراخی در اهل جبر ایجاد نشود.

اکنون که این اعداد در سوی اهل جبر همه باید چنین تغییر ناپذیر باشند، امام نیز علی رغم نظر اهل جبر و خوارج باید دوازده باشد، زیرا با اسانید مختلف از رسول - صلی الله علیه و آله - منقول است که «الْأُمَّةُ مِنْ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ» (2) و «عَدَدُ أُمَّتِي كَعَدَدِ نَبِيَّاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ» (3) شمار امامان من چون شمار نقیبان بنی اسرائیل است.» و مانند این اخبار بسیار است که امام دوازده است؛ (4) «أَوَّلُهُمْ عَلِيٌّ وَآخِرُهُمُ الْمَهْدِيُّ.» (5) وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

ص: 570

-
- 1- برای تحقیق در دلیل اینکه بنیاد اسلام بر پنج است و مراد از «شش عیدم چیست و بیان «ایام تشریق» و... رک تعلیقه 199.
 - 2- ر.ک: کتاب من لا یحضره الفقیه، ج 4، ص 180، ح 5406؛ کمال الدین، ص 259، ح 4؛ الاختصاص، ص 224، کفایة الأثر، ص 17.
 - 3- از روایات قطعی الصدور و مسلم الورود از خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله.
 - 4- ر.ک: الخصال، ص 467، ح 7؛ کفایة الأثر، ص 14 و 36 و 38 و 74 و 76 و 78 و 89 و 104 و 110 و 111 و 129 و 130 و 132 و 137 و 140 و 155 و 166 و 168 و 182 و 184 و 197 و 224 و 231 و 233 و 238 و 252 (این تعدد روایات به خاطر تعدد راوی است)، ابن شهر آشوب، المناقب، ج 1، ص 247؛ الجامع الصغیر، ج 1، ص 350، ح 2297. در اکثر این کتب به جای «أُمَّتِي» تعبیر «خلفاء» و امثال آن آمده است.
 - 5- ر.ک: کمال الدین، ص 246 و 260، ح 5؛ الاختصاص، ص 224؛ تفسیر فرات الکوفی، ص 45؛ إعلام الوری، ج 2، ص 173؛ الصراط المستقیم، ج 2، ص 110.

این خواجه در تفسیر «قطعی» ناپیوست و نمی داند که ملاحده (اسماعیلیان) شیعه را «قطعی» می خوانند و می گویند: «از اسماعیل بریده اند و پیرو موسای کاظم شده اند.» در عهد سلطنت مسعود، از قلعه ارژنگ (1) بانگ می زدند و شیعه را «قطعی» می خواندند. پس در دادن این لقب هم رای این خواجه با باطنی های اسماعیلی مبارک باد؛ چنانکه در اعتقاد به وجوب معرفت خدا تنها از طریق نقل و نه از راه عقل، هم رأی آنان است. گفته است: «اینها را غرابی می خوانند.» (ما سَمِعْنَا مَعْنَا بَهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ). (2) ما هرگز نشنیده ایم و این جبری شوربخت اگر راست می گوید که بیست و پنج سال مذهب شیعه داشته است، باید این اندازه از مذهب شیعه دانسته باشد. شیعیان که حیفشان می آید (3) محمد و علی را با جبرئیل و میکائیل برابری دهند. مثلی بهتر از این نیافتند که خیرالانبیا و خیرالاولیاء را به دو کلاغ مانده کنند! (4) خدای سبحان، امیرالمؤمنین - علیه السلام - را در متن قرآن با سید اولین و آخرین برابری داده است؛ آنجا که می فرماید: (وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ؛ (5) ما خودمان و شما خودتان). و رسول - علیه السلام - او را با خود برابری داده است؛ آنجا که فرمود: «أنت منی و أنا منك؛ (6) تو از منی و من از تو. و روز «مواخات: برادری» فرمود: «أنت أخی؛ (7) تو برادر منی.» و امیرالمؤمنین به

ص: 571

- 1- برای تحقیق در قلعه ارژنگ، ر.ک: تعلیقه 200.
- 2- سوره مؤمنون، آیه 24 .
- 3- این استعمال از قبیل «حیف خوردن» و «حیف بردن» و نظایر آنها است. حافظ گفته است: «گر همه خلق جهان بر من و تو حیف برند» و «حیف باشد دل دانا که مشوش باشد». «حیف آمدن» هنوز نیز به معنای دریغ و افسوس خوردن در زبان فارسی به کار می رود.
- 4- برای تحقیق در این، امر ر.ک: تعلیقه 201.
- 5- سوره آل عمران، آیه 61: آیه مباهله.
- 6- این عبارت جزء احادیث بسیار است که همه به اسانید معتبره در کتب معتمده خاصه و عامه ذکر شده است، ر.ک: الإرشاد، ج 1، ص 46؛ شیخ مفید، الأمالی، ص 213؛ الخصال، ص 573، ح 1؛ کمال الدین، ص 241، ح 65؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص 200، ح 341؛ صحیح البخاری، ج 3، ص 168 و ج 4، ص 207 و ج 5، ص 85؛ المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 120.
- 7- از احادیث متواتره است و کتابها در این باره تألیف شده و از آن جمله است مجلد مواخات در عبقات الأنوار و جلد 38 بحار الأنوار و کتاب غایة المرام سید هاشم بحرانی (ج 1، ص 60 و 76 و 177 و 178 و 246 و 248 و ...). نیز ر.ک: ابن بطریق، العمدة، ص 166، ح 255 و 256 و ص 168، ح 259، ص 170، ح 263 - 267 و ...؛ احقاق الحق، ج 4، ص 54؛ الکافی، ج 3، ص 132، ح 4؛ الخصال، ص 429، ح 7؛ شیخ طوسی، الأمالی، ص 194، ح 329؛ سنن الترمذی، ج 5، ص 300، ح 3804؛ مسند ابن حنبل، ج 1، ص 230؛ تعلیقه 73 .

تفاخر می گوید: «محمّد النبيّ أخي وصيّه پيري؛ (1) محمد پيامبر، برادر و خویشاوند من است.» و هنگامی دیگر می گوید: «و أنا من الصّوّء و الذّراع من العضد؛ (2) نسبت من به پيامبر مثل نوری است به نور دیگر و ذراع از (آرنج تا نوک انگشت میانی) نسبت به بازو.»

گفته است: «شیعیان را خطّابی می نامند، زیرا اغلب مقالات ابوالخطّاب می گویند.» شیعیان، ابن خطّاب را با بسیاری منزلت به سبب نداشتن عصمت و منصوص نبودن، به امامت قبول نمی کنند. چنین می پندارم که شیعیان پیرو ابوالخطّاب نیستند؛ زیرا شیعیان در اعتقاد و مذهب به ابوالخطّاب و ابن خطّاب کمتر اقتدا می کنند. اقتدا به خداوند و به مصطفی و به مرتضی دارند، تا آنکه محمد بن عثمان العمري - رضی الله عنه - چند مشکل را در نامه ای به حضرت مهدی فرزند امام حسن عسکری - علیه السلام - نوشت و امام جواب همه را نگاشت. چون به ابوالخطّاب رسید این کلمه را نوشته بود: «أما أبو الخطّاب، محمد بن [أبي] زينب الأجدع فهو ملعونٌ وأصحابه ملعونون، فلا تُجالس أهلَ مقالتهِم، فإنّی منهم بريءٌ و آبائی - عليهم السلام - منهم بُراءٌ؛ (3) اما ابو الخطّاب ملعون است و یارانش ملعونند. پس با آنان مجالست نکن.

ص: 572

1- ر.ک: تعلیقه 76

2- برای تحقیق در این حدیث ر.ک: تعلیقه 202

3- توفیق شریفی است که آن را صدوق در کمال الدین (ص 485 (4) در باب توفیعات نقل کرده است: حدثنا محمد بن محمد بن عصام الكليني صلى الله عليه وسلم قال: حدثنا محمد بن يعقوب الكليني عن إسحاق بن يعقوب قال: سألت محمد بن عثمان العمري أن يوصل لي كتاباً قد سألت فيه عن مسائل أشكلت عليّ، فورد التوقيع بخط مولانا صاحب الزمان: أما ما سألت (إلى أن قال): و أما أبو الخطّاب محمد بن أبي زينب الأجدع فملعونٌ وأصحابه ملعونون، فلا تُجالس أهلَ مقالتهِم، فإنّی منهم بريءٌ و آبائی منهم براء. محقق مامقانی در تنقیح المقال (ج 3، ص 189) در ترجمه محمد بن مقلّاص که همین ابو الخطّاب بن ابی زینب باشد گفته است: اعلم أنّ أبا الخطّاب كان من أصحاب الصادق مستقيماً في أول أمره... ثم ادعى القبائح و ما يستوجب الطرد واللّعن من دعوى النبوة و غيرها و جمع معه بعض الأشقياء، فاطلع الناس على مقالتهِم فقتلوه مع تابعيه و الخطايية منسوبون إليه عليه و عليهم لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعين» آنگاه به تفصیل به ترجمه حال او با نقل احادیث و کلمات علمای رجال پرداخته است.

من از آنان بیزارم و پدرانم از آنان بیزارند.»

اگر امام شیعه در حق اینان چنین مینویسد شیعه را خطایی خواندن روا نیست. والحمد لله رب العالمین.

صد و هشتاد و هشت

فصل

بدان که جبریان بی شبهه لایق چند لقب اند :

اول آنان را مجبر (جبری) می خوانند، زیرا می گویند خدای تعالی افعال بد و نیک را به قهر در بندگان می آفریند.

دوم. آنان را قدری می خوانند زیرا می گویند: کفر و معاصی و بدعتها و گمراهی ها همه به قضا و قدر خدای تعالی است.

سوم. آنان را مشبیه (اهل تشبیه) می خوانند، زیرا می گویند: خدای را با این چشم سر بینیم؛ چنانکه ماه شب چهارده را.

چهارم. آنها را ناصبی می خوانند چون نصب امام را به خود نسبت می دهند و به دشمنی با آل مصطفی تظاهر میکنند.

پنجم. آنان را جهمی می خوانند، چون در مذهب از جهم بن صفوان پیروی می کنند.

ششم. آنها را گلابی می خوانند که در مسائلی از ابن الکلاب پیروی می کنند.

هفتم. آنان را صفاتی می خوانند چون گویند هشت قدیم، به ذات باری تعالی قائم است.

هشتم. آنها را مُبَاقِلی می خوانند، زیرا در جبر و قدر و عداوت علی، مذهب ابوبکر باقلانی دارند.

نهم. آنان را خارجی می خوانند زیرا علی را دشمن می دارند، ولی از بیم ترکان حنفی اظهار میکنند که علی را دوست داریم؛ چنانکه این

خواجه جبری در کتاب حاضر، عداوت علی را پنهان کرده است.

ص: 573

دهم. آنان را گبر (زرتشتی) می خوانند، بنا به قول رسول - صلی الله علیه و آله - که فرمود: «قَدْرِيَّةُ هَذِهِ الْأُمَّةِ مَجُوسُهُا؛ (1) قدری های این اُمّت گبرند.»

یازدهم؛ آنان را اشعری می خوانند، گرچه در عهد سلطان مسعود امامانشان از مذهب خود رجوع کرده بودند و خط داده بودند (2) و از مذهب خود اظهار بیزاری کرده بودند اما آن کار از روی تقیّه، بود با آنکه در نظر آنان تقیه مذهب ملحدان است.

دوازدهم. اینان معتقد به وجوب معرفتِ خدای تعالی از طریق شنیدن و نقل هستند چون باطنیان .

این فصل را نوشتم تا نشان دهم که آنان که خود چندین لقب دارند نایست بر مسلمانان چندین لقب نهند .

سپاس خدای را که به ما امکان داد تا از عهده برآییم. و هو القادر علی ما یشاء.

صد و هشتاد و نه

آنگاه گفته است:

فضیحت بیست و یکم گفته ایم که شیعیان نماز جمعه و نماز عید را در مسجد جامع و مصلاهی مسلمانان نمی گزارند و می گویند موقوف به آمدن قائم است و همچنین جهاد نمی کنند تا امام بیاید و چون به مسجد جامع بروند پیش از آنکه خطیب بر منبر برود، نماز ظهر و نماز عصر را با هم می خوانند و بیکار می نشینند تا خطیب، خطبه بخواند و چون نماز جماعت برگزار شود، ایشان نیز به دروغ موافقتی کنند و بازگردند. و از خود نمی پرسند ما که اینجا نماز را به جماعت نمی خوانیم به چه کار آمده ایم؟ آنان می گویند: اگر خوکی بر این منبر برود اولی تر است؛ زیرا خطبه به نام دوازده امام نیست.

ص: 574

1- ر.ک: الکافی، ج 1، ص 155، ح 1؛ الإرشاد، ج 1، ص 225؛ شیخ صدوق، التوحید، ص 381، ح 28؛ سید مرتضی، الأمالی، ج 1، ص 105؛ الاحتجاج، ج 1، ص 311
2- ر.ک: تعلیقه 69.

اما جواب این کلمات را باید با انصاف دریافت تا فایده حاصل شود و شبهه زایل گردد.

گفته است: «نماز در جامع و مصلاهی مسلمانان نمیگزارند.» در همه شهرهای اسلام، مسجد جامع بیش از دو یا سه مسجد نیست. مثلاً از شهرهای اعظم در عالم یکی ری است و در آن مسجد جامعی در محله روده (1) است از آن اشعری مذهببان و نیز مسجد طغرل (2) است از آن حنفیان محض بی خیانت. (3) و مساجد عتیق سه گانه که شیعیان دیلم ساخته اند می گویند یکی از آن حنفیانی است که آنان را مذهب نجار می گویند. اکنون نمی دانم که این مصنف ناصبی از این سه مسجد جامع کدام را در نظر داشته است؟ اگر هر سه است، حنفیان هرگز در مسجد جامع محله روده نماز نمی گزارند و اقتدا به امام اشعریان نمی کنند و همه می دانند که اشاعره هم در مساجد مختلف اهل سنت حنفیان جماعت نمی خوانند و علمای هر دو طایفه فتوا می دهند که در نماز هر یک در جماعت اقتدا به آن دیگری روا نیست. پس اگر با این وجود آن هر دو مسلمان هستند و مسلمانی به دو گونه امکان دارد، به سه گونه هم امکان خواهد داشت و بر شیعه حرجی نیست که در نماز جماعت به کسی اقتدا نکنند و اگر مسلمانی و جماعت یکی است و دو نیست چرا این خواجه تنها شیعه را سرزنش میکند؟ چرا آن جماعت را سرزنش نمیکند؟

و چون این کلمات مفهوم، شود آن شبهه نیز - بحمد الله و منته - زایل میشود که نماز چون شرایطش حاصل باشد، هر جا بگزارند نماز است و هر طایفه ای می تواند اقتدا به دیگران نکنند. معلوم است که نماز جماعت به ظهور امام تعلق ندارد.

ص: 575

1- «روده» یکی از محلات بزرگ ری بوده است؛ چنانکه مکرر در متن و تعلیقات به آن تصریح شده است.

2- مراد «جامع طغرل» است که در ری بوده است به قرینه صدر عبارت: در همه شهرهای اسلام جامع دو یا سه باشد و به قرینه ذیل آن از این سه گانه جامع مسلمانان پس صریحاً معلوم شد که در شهر ری جامعی به نام جامع طغرل بوده است.

3- گویا مراد از حنفیان محض بی خیانت حنفیانی است که خود را در تسمیه حنفی سنی نمی نموده اند.

درباره نماز جمعه و عیدها گفتیم که در مذهب ابو حنیفه اگر یک پیشه ور در شهر نباشد و خوب این نمازها ساقط میشود و در مذهب شافعی تا چهل تن حاضر نباشند، نماز جمعه واجب نمی شود. در مذهب شیعه نیز چنان است که باید امام نماز جمعه در معصوم یا قائم مقام او حاضر باشد تا نماز آدینه واجب گردد. بنابراین اگر در مذهب شیعه، موقوف بر حضور این دو فرقه حنفی و شافعی اقامه نماز جمعه بدون شرط واجب نیست و خللی هم امام معصوم یا ایجاد نمی کند در مذهب شیعه نیز اگر خوب آن موقوف بر شرطی باشد، آن هم نقصانی ایجاد نمی کند.

گفته است: «بی وجود و ظهور امام جهاد کردن را روا نمی دارند.» آن نیز همین حکم را دارد که گفته شد. اما نمیدانم کدام وقت بوده است که از اصفهان سنی نشین جماعتی برای جهاد به روم رفته اند که اهل کاشان شیعه نشین نرفتند و همچنین از ساوه چه کسانی رفتند که از آوه نرفتند و از گلپایگان چه کسانی رفتند که از قم نرفتند؟ می ماند جهاد با ملحدان اسماعیلی که اگر از قزوین ده سنی بروند، همراه آنان کمتر از پنج شیعی نیست باقی را بر همین قیاس باید کرد.

در همه بسیط زمین و دایره مسلمانی کدام پادشاه سنی است که با ملحدان آن کرده باشد که شاه شاهان آل(1) رستم بن علی بن شهریار شیعی کرد؟ از قلعه گشادن و ملحد گرفتن و قتل و غارت و مانند آن که آشکارتر از آفتاب است و معلوم می کند که بحث در شرایط با کفار و اعدای دین چگونه جهاد می کنند.

گفته است: «نماز ظهر و دیگر نمازها را تنها می گزارند و نه به جماعت این سخن درست است اما به این دلیل که نزد شیعه اگر پیش نماز در مذهب با نمازگزار مخالف باشد، اقتدا به او روا نیست؛ چنانکه حنفی به شافعی اقتدا نمی کند و شافعی به حنفی. گفته است: «شیعیان می گویند: باید به نام دوازده امام خطبه بخوانند.» آری؛ در

ص: 576

1- در آندراج از مؤید الفضلاء نقل کرده است: «الب به فتحین و سکون موحده، به معنای بهادر و دلیر است.» در وصاف آمده است: «الب ارسلان نام پادشاه مشهور سلجوقی است و معنی آن شیر بزرگ شجاع است. چه در ترکی الب به معنای شجاع و ارسلان شیر بزرگ و ظاهراً شیر یالدار باشد.»

مذهب این خواجه به نام سفیان و مروان و یزید و ولید خطبه می خوانند؛ در مذهب شیعه به نام زین العابدین و صادق و باقر و کاظم. اگر به فضل و اصل مقابل ایشان باشند، بدین قدر مضایقه نکند و بداند که خدای تعالی دنیا و آخرت را برای این معصومان آفرید و دین و اعتقاد و طاعت بدون ولایت و دوستی اینان مقبول نیست. (1) والحمد لله رب العالمین.

صد و نود

آنگاه گفته است:

فضیحت بیست و دوم. شیعه نکاح السّر را روا می دارد و آن را مُتَعَه می خوانند و اگر صد طلاق بخورد، می گوید از میان نمی رود؛ زیرا رضای مرد و زن شرط است. و این چنین طلاق هرگز ممکن نمی گردد و این همان اباحتی مطلق است.

اما جواب این کلمات را که با تعصّب و به دروغ گفته است یک به یک همان گونه که آورده است، خواهم گفت؛ ولی به راستی و با دلیل و بی تعصّب:

أولاً نکاح مُتَعَه را خدا در قرآن فرموده است: (فَمَا اسَّ تَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ مَوْتِ أَجُورَهُنَّ؛ (2) کابین آن زنان را که از آنان [با ازدواج غیر دائم] بهره مند شده اید، پردازید.) او این نکاح مُتَعَه است و اجماع امامیه بر این است و اجماع شیعه حجت است. ثانیاً در عهد رسول-علیه السلام- نکاح مُتَعَه ظاهر بوده و در ایّام خلافت ابوبکر هم معمول بوده است. عبدالله بن زبیر با رفعت قدر از نکاح متعه زاده شده است. در ایّام عمر بن

خطّاب بود که می گویند: او به خانه خواهرش رفت و دید که خواهرش غسل می کند. پرسید تو شوهر نداری و ایام حیضت نیست. این غسل برای چیست؟ گفت: مُتَعَه

ص: 577

1- از ارکان و قواعد مذهب شیعه و اصول معتقدات ایشان آن است که اعمال و طاعات مکلفان بدون ولایت حضرات معصومین علیه السلام یعنی دوازده امام قبول نیست.

2- سوره نساء، آیه 24.

کردم. عمر گفت: مصلحت آن است که بر نکاح دوام برویم و نکاح مُتَعَه را منع کنیم. بر منبر برآمد و گفت: «مُتَعَتَانِ كَانَتَا عَلَيَّ عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ مُحَلَّلَتَيْنِ أَنَا أَحْرَمُهُمَا وَأَعَابُ عَهْدِ رَسُولِ عَلَيَّهِمَا؛ مُتَعَةُ النِّسَاءِ وَ مُتَعَةُ الْحَجِّ» (1) دو متعه است که در عهد رسول حلال بوده است. من هر دو را حرام کردم و آن را کیفر خواهم کرد: یکی متعه زنان است و یکی متعه حج. «متعه حج، همان حج تمتع است که برخی فقها آن را «طواف القدوم» می خوانند. اعتقاد شیعه این است که مصطفی با آن جلال قدر و با مرتبه نبوت، حلالی را حرام کند. به دلیل آیه (یا ایها النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَتَّغِي مَرَضَاتِ أَزْوَاجِكَ» (2) ای پیامبر، چرا چیزی را که خدا بر تو حلال کرده است، برای کسب خشنودی همسرانت حرام می داری؟) اگر پیامبر را رخصت نباشد، غیر پیامبر را چگونه روا باشد که تغییری در شریعت خدا آورد؟ اگر چنین کند، بدعت گذار است. و نیز اگر در مذهب ابو حنیفه طواف القدوم رواست و مخالف عمر در این مسئله نقصانی در مذهب او ایجاد نمی کند، در مذهب شیعه نیز نکاح متعه رواست و مخالف عمر در این مسئله نقصانی در مذهب شیعه ایجاد نمی کند.

مسائل مورد اختلاف میان ابوحنیفه و شافعی، هر یک مستند به خبری از ابوبکر و عمر و عثمان و دیگر صحابه است و چون در یک حکم با دو خبر مختلف از دو صحابی روایت می کنند، به ضرورت یکی خلاف آن دیگری خواهد بود، و با وجود این، در مذاهب نقصانی نیست. اگر شیعیان نیز در مسائل شرعی به امیرالمؤمنین و صادق و باقر اقتدا کنند، نقصانی روی نمی نماید. نکاح متعه بی شبهه در مذهب شیعه حق و درست و حلال است. عقدی است شرعی با مهری معلوم و ایجاب و قبول دارد. اگر به مذهب این خواجه طلاق بی گواه درست است، در مذهب شیعه هم این نکاح

ص: 578

-
- 1- برای بحث مختصری در پیرامون این حدیث ر.ک: تعلیقه 203 و نیز ر.ک: ابن شاذان، الإیضاح، ص 443 ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 12، ص 251 و 252 و ج 16، ص 265؛ التبیان، ج 3، ص 166؛ مجمع البیان، ج 3، ص 61؛ تفسیر الرازی، ج 5، ص 167 و ج 10، ص 50؛ تفسیر القرطبی، ج 2، ص 392.
 - 2- سوره تحریم، آیه 1.

بی گواه درست است. پس به آن قیاس کند و هر چه برای او در طلاق بی گواه لازم است. برای ما هم در نکاح بی گواه لازم بدانند و خبری از اخبار آحاد که آورده اند به مذهب ما ایجاب علم و عمل نمی کند. والحمد لله رب العالمین.

گفته است: «اگر صد طلاق بخورند می گویند بر نیفتد؛ زیرا رضای مرد و زن شرط است. این بیچاره که دعوی می کند بیست و پنج سال شیعه بوده است، بیرون از آنکه از اصول مذهب شیعه، ذره ای خبر ندارد، از فروع هم بحمد الله آگاه نیست. اولاً اگر طلاق دهند و یک طلاق دهند، بر می افتد؛ اما اگر طلاق نداده باشد، هزار بار بهره برند، بر نمی افتد. اول باید که بدانند که طلاق کدام است. به لفظ اعتبار نیست، شرایطی دارد که اگر آن شرایط حاصل گردد، نکاح بر می افتد و اگر حاصل نگردد بر نمی افتد. باید در کتب فقهی شیعه دید تا این شبهه زایل شود.

رضای زن از شرایط طلاق نیست؛ زیرا اگر مرد هزار فرسنگ از زن دور باشد و بی علم و رضای زن، او را طلاق دهد، اگر شرایط طلاق حاصل باشد، نکاح بر می افتد و رضای زن در آن معتبر نیست.

گفته است: «این چنین طلاق هرگز ممکن نگردد.» عقلاً می دانند که این از ممکنات است. اگر نباشد، ناچار طلاق وقوع نیافته است. احکام شرعی بسیار است که هر یک شرایطی دارد، چون حج و جهاد و مانند آن. اگر شرایط هر یک حاصل باشد واقع می شود. اینجا نیز اگر شرایط حاصل باشد واقع می گردد. والسلام.

اما جواب آن تعصّب و بی ادبی که این خواجه از سر بی دیانتی کرده و گفته است: «این اباحتی مطلق است»، این است که مردی به اباحتی مطلق شبیه تر است که شب در حال مستی و از سر جهل و بی خویشی، طا و لام و قاف بر زبان آورد و بامداد زن حلال را از خانه بیرون کند و بدون عده به دیگری بدهد و او به کار بدارد و به قهر از او بازستانند و خواجه او را به کرم و تفصّل به خانه آورد. خواجه ناصبی باید که قیاس کند که اباحتی مطلق این است یا آنکه زن باید پاکیزه باشد و خصومتی نباشد و مرد

مُکَرَّه نباشد و دو گواه حاضر باشند تا طلاق واقع شود؟ این است جواب این فصل به اختصار. والحمد لله كما هو أهله.

صد و نود و یک

آنگاه گفته است :

فضیحت بیست و سوم. رافضی بر مرده پنج تکبیر می گوید.

جواب این فصل در فصول گذشته به طور مشروح و مبسوط گفته ایم و تکرار آن جز ملال نمی افزاید.

صد و نود و دو

آنگاه گفته است:

فضیحت بیست و چهارم. شیعه در همه چیز به جهودان شبیه است. نماز فریضه در شبانه روز پنج نوبت است، اینان در سه نوبت می خوانند و جهود سجده بر نیم روی کند و شیعه هم چنین کند.

اما جواب آن است که به جهودان، کسانی مشابهت دارند که معتقد به رؤیت آشکار خدای اند و از هارون امت تبرّا می کنند و از وی روی می گردانند.

همه جهان می دانند که نماز پنج نوبت است و شیعیان نوافل و مندوبات و مستحبّاتی در دارند که غیر شیعه ندارند و پنج وقت، سه وقت نیست و کتب شیعه از شرح اوقات و مقدمات و مقارنات نماز پُر است. اگر شیعیان در روز جمعه میان نماز ظهر و نماز عصر جمع کنند یا به هنگام ضرورت میان نماز مغرب و عشا جمع کنند، به اختیار تا چهار رکعت نافله نماز مغرب و دو رکعت نماز غفیله را با ادعیه بعد از فریضه مغرب به جا نیاورند، به فریضه عشا شروع نمی کنند؛ چه در شب جمعه و چه در اوقات دیگر. و در این کار به پیامبر اقتدا کرده اند که «علی ما رواه کثیر من الصحابه - رضی الله عنهم - : جَمَعَ بَيْنَ الظُّهْرِ وَالْعَصْرِ بَعْرَفَةَ (1) وَ جَمَعَ بَيْنَ الْمَغْرِبِ

ص: 580

1- ر.ک: صحیح ابن خزیمه، ج 4، ص 252 باب جمع بین الظهر والعصر بعرفه، عبد الرزاق، المصنّف، ج 2، ص 551، ح 4420؛ کنز العمال، ج 8، ص 191، ح 22506.

و العشاء بمُزْدَلَفَه؛ (1) بنا بر روایتی که بسیاری از صحابه - خدا از آنان خرسند باد- روایت کرده اند، پیامبر میان نماز ظهر و عصر در عَرَفَه و میان نماز مغرب و عشا در مُزْدَلَفَه جمع کرد.» و میان ظهر و عصر در روز جمعه برای آن جمع می کنند که روز جمعه بیست رکعت نافله پیش از فریضه ظهر دارد و میان دو نماز فریضه سَنَّتِی وجود ندارد که فاصله باشد.

گفته است: «سجده بر نیم روی کنند.» گویی این خواجه در آن مدّت که می گوید «رافضی بودم» یک نماز نخوانده است، وگرنه می دانست که در مذهب شیعه واجب است که نماز را با هفت عضو بگزارند: پیشانی و کف هر دو دست و سر هر دو زانو و دو سر انگشتان بزرگ پاها. اگر یکی را فرو بگذارد، موجب نقصان نماز می گردد. به نظر برخی از علمای شیعه، اگر عمداً ترک کند، نمازش باطل است. پس چنین نیست که سجده بر نیم روی کنند. این است جواب این بدعت گذار بر طریق اختصار. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

صد و نود و سه

آنگاه گفته است:

فضیحت بیست و پنجم. رافضی در نماز دست فرو می گذارد، شبیه ملحدان اسماعیلی خلاف امت که برخی دست زیر هم می دارند و برخی آستین بر هم می افکنند و برخی کج می ایستند و چانه خود را با دنباله دستار می بندند چون بردار آویختگان و بیشتر سر برهنه نماز می خوانند.

اما جواب این کلمات. اینکه گفته است: «در نماز دست فرو گذارند»، اقتدا به مصطفی است و به امیرالمؤمنین و به همه ائمه - علیه وعلیهم السلام - و چون خواجه بدیشان ایمان ندارد با کی نیست. مذهب همه زیدیان عالم است که طایفه ای از مسلمانانند و چون این خواجه ایشان را بدعت گذار می داند می گویم که مذهب مالک

ص: 581

1- ر.ک: صحیح البخاری، ج 2، ص 177؛ سنن أبی داود، ج 1، ص 432، ح 1931 و 1932؛ بیهقی، سنن الکبری، ج 1، ص 402.

نیز هست که بزرگ‌ترین استاد شافعی است و گذشته از ابوحنیفه و شافعی، بزرگ‌تر از او صاحب نظری نیست. آنچه برای او و اصحابش در این کار لازم است شیعه را نیز همان لازم است و عجیبت این‌که این خواجه ناصبی بعد از شصت سال هنوز ندانسته است که ملحدان اسماعیلی به نماز و روزه ایمان ندارند و به صانع عالم معترف نیستند اما در میانه کتاب همه جا آنان را مسلمان نشان می‌دهد تا پاس نظر هم فکری را نگاه داشته باشد زیرا در وجوب شناخت خداوند که موقوف به نقل می‌دانند و نه عقل هم فکرنده و هر دو در مسئله بعثت رسل هم فکرنده. مبارکش باد هم فکری با ملحدان و همفکر ملحدان جز دشمن شیعیان نیست. و الحمد لله رب العالمین. و این‌که گفته است: «شیعیان سر برهنه نماز می‌گزارند؛ به اجتهاد امام صادق و امام باقر رواست و کلّ مجتهد مصیب، نظر مجتهد درست است اگر اجتهاد حنبل و دنبل صواب، است این خواجه نظر امام باقر و امام صادق را نیز با ایشان قیاس کند اگر نه دست از مذهب بد خود بردارد زیرا یک بام و دو هوا ممکن نیست. (1)

اما آنچه گفته است: «شیعیان دستار را تحت الحنک (2) می‌کنند، شیعیان در این کار به پیامبر و ائمه هدی اقتدا کرده اند و اگر این خواجه از ایشان نمی‌پذیرد و به آن معترف نیست دست کم می‌داند و شنیده است که خلیفه خود این خواجه از بنی العباس و در بغداد در هر نمازی تحت الحنک می‌بندد و همه قضات و ائمه ای که در دارالخلافة بوده اند و هستند و نیز جمله قبایل عرب این سنت را نگاه داشته اند و در این دیار بزرگترین مفتی در اصحاب ابوحنیفه در عراق عجم، قاضی عماد الدین حسن استرآبادی، (3) همیشه این سنت را نگاه می‌داشت و در مسجد جامع مسلمانان که

ص: 582

- 1- در متن اصلی پست آرد جو یا گندم بوداده سویق خوردن و نای زدن به هم راست نیاید. مثلی معروف است که در آن زمان بسیار به آن تمثل می‌شده است برای تحقیق آن ر. ک: تعلیقه 79 و در دیوان قوامی (185 - 186) نیز به تحقیق آن پرداخته ایم. فراجع إن شئت .
- 2- تحت الحنک دنباله دستار و عمامه که از زیر گلو بگذرانند و بر شانه افکنند. (گرمارودی)
- 3- شرح حال «قاضی عماد الدین حسن استرآبادی» در تعلیقه 81 به تفصیل تمام یاد شد. فراجعها إن شئت .

خطبه و نماز می خواند، تحت الحنک را باز نمی کرد و اقتدا بد و خطا نیست. او را عالم می دانم زیرا یرا کسی است که هفتاد سال بر عملی متواتر مداومت کرده و بدعتی اختیار نکرده است.

اگر هم کرده است شیعه در این عمل همان عیب را دارد که پیری بدان معتبری دارد. اما می دانیم که تحت الحنک سنّتِ مصطفی - صلی الله علیه و آله - و سنّتِ اهل بیت اوست. پس این ناصبی با این بدگویی و سرزنش مستحقّ ذمّ و کیفر است.

و اما اینکه گفته است: (1) «سر برهنه نماز می خوانند». آری به مذهب اهل بیت رواست و میتوان سر برهنه نماز خواند و در این کار برای مذهب نقصانی نیست. و الحمد لله ربّ العالمین.

صد و نود و چهار

آنگاه گفته است:

فضیحت بیست و ششم رافضی با اقتدا به ملحدان پرچم سفید دارد و پرچم ملحدان در نصب سیاه را که پرچم عزّ و ظفر است ذمّ می کند. و در این مطلب اختلاف نیست که رسول در جنگ بدر سیاه بود و نیز پرچم علی در جمل و صفین و دستاری که رسول خدا به عبّاس، داد سیاه بود و فرزندانش به تبرک نگاه داشته اند و بر همان رنگ پرچم ها و لباس ها ساختند و هنوز بحمد الله دارند. هر کجا بددینی بود چون مقنّع (2) در سمرقند و بابک خرمدین و صاحب الزنج در بصره و علوی مغربی و صاحب المدثر و آنها که در هَجْرٌ و لَحْسَا و بَحْرَین خروج کردند و زکروه بن مهرویه قرمطی در عهد مکتفی، بر منصور خلیفه (3) خروج کردند پرچمهای سفید داشتند و شیعه نیز به آنان اقتدا می کند.

ص: 583

1- گویا تکرار این جواب ناشی از قلم خود مصنف است. و الله أعلم.

2- برای ترجمه مقنّع، ر.ک: تعلیقه 203

3- عبارت به هیچ وجه درست نیست و شاید «منصور» محرّف «منسوب» باشد که به معنی نصب شده و معین شده می باشد.

اما این کلمات را که این خواجه از سر بی انصافی و بی دیانتی و دشمنی با علی مرتضی اظهار و تکرار کرده است به اختصار پاسخ خواهیم داد:

اولاً دروغ محض است که می گوید: «شیعیان پرچم سفید دارند.» عوام شیعه به داشتن پرچم عادت ندارند و شاهان شیعه سبز و سفید و از هر رنگی دارند جز سیاه که سیاه شعار عباسیان است و چون خلفا رنگی داشته باشند دیگران چگونه می توانند سفارش بنی مشابَهت کنند؟ نمیینی که ملوک و آل سلجوق اگر صد هزار مرد جمع کنند، یک عباس و فلسفه تمایز شیعه با آنها پرچم سیاه در آن لشکر نیست؟ سبز و زرد و سرخ دارند تا فرق باشد میان خلفا و غیر در انتخاب پرچم خلفا. ثانیاً شبهه نیست که اعتقاد شیعه بر آن است که رسول الله - صلی الله علیه و آله - پرچم سفید و سیاه و زرد داشت. سیاه را به عباس داد و اولاد او به پدر خود اقتدا کردند و پرچم سبز را به عثمان بن عفان داد و ملوک و سلاطین به او اقتدا کردند. و پرچم سفید و زرد را در روز فتح مکه از سعد بن عباده انصاری بازستاند و به صدر اسلام در عهد پیامبر (ص)، امیرالمؤمنین علی داد. (1) پس ای بی انصاف اگر شیعه اقتدا به عباس و عثمان را بدعت عهد عثمان بن و ضلالت نمی دانند، تو چرا اقتدا به امیرالمؤمنین را الحاد می خوانی؟ اگر پاسخ شبهه مؤلف ملاحظه (اسماعیلیان) در حکمی از احکام شریعت به اهل اسلام اقتدا کنند، نمی توان دست از آن سنت برداشت ملحد با پرچم موحد نمی شود و موحد با اختیار رنگ پرچم ملحد نمی گردد.

آیا چنین نیست که همه زیدیان در یمن و طائف و بلاد گیلان و زمین دیلمان پرچم سفید دارند و سالی هزاران ملحد متعصب را میکشند و سرهای آنان را در جلوی پرچم سفید نگاه می دارند؟ پس خواجه ناصبی بدانند که پرچم سفید داشتن الزاماً نشانه الحاد نیست.

گفته است: «روز جمل و صفین پرچم علی مرتضی سیاه بود.» و سپس منکران سیاه را رافضی و ملحد میخواند باید از این خواجه پرسید: آنها که در جمل

ص: 584

1- ر.ک: الإرشاد، ج 1، ص 60؛ ابن أبي شيبه، المصنف، ج 8، ص 528؛ كشف الغمّه، ج 1، ص 217؛ كنز العمال، ج 10، ص 534.

و صفین آن پرچم و صاحب آن پرچم را انکار کردند، چه بودند؟ اگر به نظر تو مسلمان بودند می دانستند که انکار پرچم سیاه با وجود علی مسلمانان است، پس امروز انکار پرچم سیاه بی وجود علی به طریق اولی موجب الحاد نیست. با این، استدلال یا این مصنف ناصبی از آن گفته دست بردارد یا این استدلال را قبول کند تا بداند که را ملحد و رافضی دانسته است.

آن جماعت از اهل الحاد و بدعت و گمراهی که اسامی آنها را بر شمرده است و علم سفید داشتند، آنان با وجود داشتن آن پرچم سفید با تزویر و نفاق هم پنج بار نماز می خواندند و هم پنج بار اذان می گفتند و در ظاهر به ضرورت شعار اسلام را کار می بستند. پس حق و شریعت به سبب آنکه اهل باطل به آن عمل می کنند، باطل نمی شود و ملحد مسلمان نخواهد شد پرچم هم در این مثال در حکم دیگر شرایع است و ایشان خود ملحد هستند و حق، حق است. عجیب تر آنکه مقنن سمرقندی و بابک خرمدین و زکریه قرمطی و غیر ایشان را که یاد کرده است، آنگاه که آغاز به دعوت کردند، صاحب علم نبودند. پیاده و بی ساز و برگ و سپاه تنها در جهان گشتند و عوام و اهل غفلت را به الحاد و مزدکی گری دعوت می کردند و می گفتند که وجوب معرفت خدای تعالی موقوف است بر بعثت رسل و عقل و نظر را اثری نیست و بی رسول خدا را نمیتوان شناخت و واجب هم نیست. آنگاه که قوت گرفتند و قوم را به دست آوردند، طلب پرچم و دعوی کردند. پس اساس مذهب و قواعد کیش ایشان را باید دید که مانند اصول مذهب کیست و پیش از آنکه صاحب خانه دزد را بگیرد دزد نباید صاحب خانه را بگیرد.

اگر شیعه با این خواجه به سبب یگانگی اصول اعتقادش با ملاحده منازعه نمی کند، این خواجه هم نباید با شیعه به سبب مشابهت پرچم که از فروع هم نیست و تنها از اسباب مُلک داری و دولت است منازعه کند این است جواب والله أعلم بالصواب و هو ربنا الوهاب.

صد و نود و پنج

آنگاه گفته است:

فضیحت بیست و هفتم. رافضی چون تکبیرة الإحرام می گوید، سه گام پیش می نهد. این بدعت جز در ایشان نیست.

اما جواب این کلمات آن است که چگونه کسی خود را سنی می نامد، در حالی که سنت را از بدعت باز نمی شناسد؟! مذهب اهل بیت چنین است که میان اذان و قامت بستن فاصله ای می کنند تا فرق ظاهر گردد و آن فاصله، یا سجده ای است یا دعایی یا قدمی که یک بار پیش می نهند. اگر این خواجه در مدتی که مدعی است شیعه بوده، نماز خوانده بود، این اندازه می دانست. و اگر اذان نگویند هرگز این قدم را پیش نمی نهند و این از مذهب شیعه اصولی معلوم است.

صد و نود و شش

آنگاه گفته است:

فضیحت بیست و هشتم. شیعه چون نماز بخواند، دست ها را سه بار بر زانو می زند، به نشانه دشمنی با سه خلیفه: ابوبکر و عمر و عثمان، رضی الله عنهم. اما جواب این دروغ و بهتان آن است که نمی دانم که دست بر زانو زدن با دشمنی چه مناسبتی دارد؟ و اگر کسی دست بر زانو بزند، از ابوبکر و عمر و عثمان چه کم می شود؟ چنانکه از علی چه کم می شود اگر که یکی از خوارج هزار بار سر خود را بر دیوار بزند؟

اولاً دست خود را یک بار بر زانو می زنند اما سه بار می گویند: الله اکبر، و سبب نزولش آن است که معتمدان نقل کرده اند از پیامبر - صلی الله علیه و آله - که یک روز سلام نماز ظهر را داد. [\(1\)](#) جبرئیل را دید؛ گفت: الله اکبر. جبرئیل گفت: جعفر از حبشه باز رسید. پیامبر گفت: الله اکبر. همان دم آوازی آمد که فاطمه حسین بن علی را

ص: 586

به دنیا آورد. آن حضرت گفت: الله اکبر. جبرئیل گفت: خدا می فرماید که بعد از هر سه فریضه ای، سه بار به عنوان سنّت بگو: الله اکبر. این سنّت شد و هنوز در شیعه باقی است. این خواجه با آنکه سنّی است، پنداری به سنّتِ مصطفی نیست؛ زیرا سنّت را بدعت خواندن علامت سنّی بودن نیست. پس این سه بار الله اکبر گفتن، نشانِ دوستی جبرئیل و حسین و جعفر است، نه علامتِ دشمنی با ابوبکر و عمر. والحمد لله رب العالمین.

صد و نود و هفت

آنگاه گفته است:

فضیحت بیست و نهم. شیعیان همچون گربه، روی خود را با یک دست می شویند و همگی با علی مخالفت کرده اند؛ زیرا او چنان وضو می گرفت که ما می گیریم.

اولاً، آیا چنین نیست که این خواجه هفتاد سال است که با حصولِ عینِ نجاست با یک دست استنجا می کند و رواست؟ شیعه با اقتدا به رسول و ائمه روی خود را با یک دست می شویند تا وضو نقصانی نداشته باشد. ثانیاً حق تعالی در قرآن می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ؛ (1) ای مؤمنان! چون به نماز بر می خیزید روی و دست هایتان را بشوید.» و چون از ظاهر آیه معلوم و مفهوم نیست که با یک دست یا با دو دست، اگر بعضی فقها اجازه دارند که به اجتهاد یا به خبری واحد معنای آیه را بر دو دست حمل کنند، صادق و باقر نیز اجازه دارند که آن

را با وجود اخبار متواتر بر یک دست حمل کنند؛ بلکه به اعتقاد شیعه منصوص علیه است. ثالثاً، شیعه با دستی که ماتحت می شوید، با همان دست روی خود را نمی شویند. اگر این خواجه کور نیست، کار گربه را در وضو بایست که به طور کامل می دید. گربه اگرچه روی خود را با یک دست می شویند، لیکن بعد از آن سه بار افسار به سر می کند و از بالای گوش در می آورد. پس گربه یک نیمه رافضی است و یک نیمه

ص: 587

ناصبی، چنانکه این خواجه مصنف، بیست و پنج سال شیعه بوده است و اکنون ناصبی است. پس روش گریه در وضو مرکب است. با یک دست می شوید چون رافضیان و تمام می کند چون ناصبیان و اگر من نیمه ناصبی او را ندیده بگیرم و معاف دارم، خواجه هم باید که نیمه شیعی اش را معاف دارد تا در اینجا بتوان گفت مرحباً بالوافق. زیرا اختلاف دائم هم پسندیده نیست و السلام.

گفته است: «علی وضو چنین می گرفت که ما می گیریم.» از دو وجه دروغ است: اولاً اگر علی چنین وضو گرفته بود، این خواجه آن گونه نمی گرفت؛ زیرا ناصبی در جهان چیزی را از مخالفت علی دوست تر ندارد؟ ثانیاً وصی رسول بر خلاف نظر قرآن وضو نمی گیرد و خدا وضو را نه چنان فرموده است که ناصبیان می گیرند. قال سبحانه وتعالى: (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ؛ (1) ای مؤمنان! چون برای نماز برخاستید، چهره و دست هایتان را تا آرنج بشوید و بخشی از سر و پاهای خود را تا دو بر آمدگی روی پا مسح کنید.) در این امت، جز شیعه بر این وجه وضو نمی گیرد و این، بر خلاف نظر این مصنف، از آفتاب آشکارتر و از ماه روشن تر است. سرانجام اینکه اگر شیعه در وضو اقتدا به گریه کرده است، گریه ستوده مصطفی و پاکیزه است؛ اما ناصبی بدتر است که در وضو اقتدا به مگس کرده است و با دو دست خود را می شوید. این را گفتم تا اگر آن را می داند از این هم بیگانه نباشد. والحمد لله رب العالمین.

صد و نود و هشت

آنگاه گفته است:

فضیحت سی ام. رافضی نماز «تراویح» نمی گزارد و می گوید: بیگاری (2)

ص: 588

1- سوره مائده، آیه 6.

2- در برهان قاطع گفته است: «بیگار بر وزن بیزار، کار فرمودن بی مزد بود؛ یعنی کار فرمایند و مزد ندهند.» می توان «پیگار» خواند؛ زیرا در غیر نسخه «ع» نقطه های کلمه روشن نیست... و «پیگار بر وزن نیزار، جنگ و جدال را گویند. پس گویا مراد گوینده کلام آن است که رافضی اگر نماز تراویح نکند، مثل آن است که به پیگار عمر رفته و با او جنگ می کند.

کشیدن از عمر است و نماز چاشت روا ندارد، در حالی که پیامبر در فضیلت نماز چاشت بسیار گفته است.

جواب این کلمات، آن است که اگر منظور او از تراویح نمازهای نافله ماه رمضان است، در مذهب شیعه معروف و در همه کتب فقیهان اهل البیت مذکور و مسطور است و عبارت است از هزار رکعت نماز نافله در شب‌ها و روزهای ماه رمضان، علاوه بر نوافل ماه‌های دیگر به ترتیبی که در کتب آمده است و این معنی پوشیده نیست. پس دروغ محض است که می‌گویند شیعیان نماز تراویح نمی‌خوانند. اما اگر منظور آن است که شیعیان این نوافل را به جماعت نمی‌خوانند، راست است، که به اجماع امت و اتفاق همه فقها، در عهد مصطفی - علیه الصلوة و السلام - تراویح را به جماعت و بر تراویح به این وجه که اهل سنت می‌خوانند، نخوانده‌اند. در عهد خلافت ابوبکر و در اول روزگار خلافت عمر هم چنین نخوانده‌اند. سپس عمر به آن فرمان داد!

نماز، حکمی و امری شرعی است و این خواهی در این کتاب در بسیاری از مواضع به شیعه دروغ بسته است که آنان علی را بهتر از رسول می‌دانند، و ما اثبات کردیم که درجه ولایت کمتر از درجه نبوت است. اینجا و در این مسئله ثابت شد که به اعتقاد ناصبیان عمر از پیامبر بهتر است، زیرا می‌دانیم که مصطفی - علیه السلام - با داشتن درجه اعظم و مرتبه اکبر اجازه ندارد که حکمی از احکام شریعت را دگرگون کند و خطاب به او در قرآن آمده است: (وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقْوِيلِ O لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ O ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ؛ [1](#)) اگر این پیامبر بر ما برخی سخنان را می‌بست، دست راستش را می‌گرفتیم، سپس شاهرگش را می‌بریدیم. پس رخصت ندارد که در شریعت چیزی نو بگذارد، زیرا این عتاب می‌آید که (من يفعل ذلك فليس من الله في شيء؛ [2](#)) هر که چنین کند با خدا هیچ نسبتی ندارد. آنگاه می‌بینیم که عمر اجازه دارد که مُتَعَه و حَجَّ تَمَتَّع را

ص: 589

1- سوره حاقه، آیه 44 و 45 و 46.

2- سوره آل عمران آیه 28.

حرام کند و تراویح را که در عهدِ مصطفی و ابوبکر به جماعت نبوده، به جماعت کند.

پس به اعتقاد این خواجه، عمر از محمد مصطفی بهتر است! این را گفتیم تا آنچه را که این خواجه به دروغ به شیعه نسبت داده است، به راستی و با دلیل و حجت، قلابه گردن جبری اش گردد؛ یعنی ثابت کردیم که عمر به نظر این خواجه ناصبی بهتر از پیامبر است. شیعه نافله ماه رمضان را بحمد الله هزار رکعت می خواند؛ اما اگر آن را به جماعت نمی خواند نه از برای آنکه بیگاری کشیدن از عمر است، بلکه از برای آنکه به جماعت نخواندنش پیروی از پیغمبر است.

روزی با یک ناصبی در این مسئله مناظره می کردم. در میانه بحث گفت: هر که تراویح رمضان را به جماعت نخواند، ملحد است. گفتم: پیامبر به جماعت خواند؟ گفت: نه. گفتم: ابوبکر به جماعت خواند؟ گفت: نه. گفتم: پس آن حکمی که کردی در حق پیغمبر و صدیق اکبر لازم می آید. متحیر فروماند. آنگاه گفتم: نمازهای واجب شبانه روز به اجماع مسلمانان چند رکعت است؟ گفت هفده رکعت. که فرموده است؟ گفت: خدا. گفتم: که آورده است؟ گفت: پیامبر. گفتم: اگر فرضاً یک سنّی اهل ساوه یا یک قزوینی هفتاد ساله این هفده رکعت فریضه را نه به جماعت بلکه به تنهایی گزارده باشد، مسلمان است یا ملحد؟ گفت: مسلمان و مؤمن و معتقد است. گفتم: شگفتا و سبحان الله! اگر هفتاد سال کسی نماز واجب خود را بی جماعت بخواند مؤمن و مسلمان است، ولی اگر تراویح را در یک ماه به جماعت نخواند ملحد است؟! بیچاره آن ناصبی، متحیر و مبهوت فرو ماند. گفتم: ای بیچاره! سنّت را بهتر از فریضه می دانی؟ عمر را بهتر از مصطفی می شناسی؟ ترک کننده جماعت را در فریضه خدا مسلمان می خوانی، تارک جماعت تراویح عمر را چرا ملحد می دانی؟ معترف شد و پشیمان گشت و بر مفتیان نا انصاف خود نفرین فرستاد.

پس ثابت شد که نافله و سنّت را به جماعت در عهد پیامبر نفرموده اند و اگر شیعیان آن را به جا نیاورند، گناهکار نیستند، بلکه ممدوح و محمود و دارای ثواب هستند.

و حدیث نماز چاشت در مذهب اهل البیت نیست؛ چنانکه ناصیبان نماز رسول و اعرابی و نماز علی و فاطمه و نماز جعفر و غیر آن از سنت ها را به سبب دشمنی با شیعه هرگز نمی خوانند. شیعه نیز به سبب دشمنی با ناصیبان نماز چاشت نمی خوانند؛ (و السَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی). (1)

صد و نود و نه

آنگاه گفته است :

فضیحت سی و یکم. شیعه می گوید بر خدای تعالی واجب است که در هر زمانه ای امام و ادارد، و گرنه اخلال به واجب کرده است. ما می گوئیم: خدای تعالی بر ما هر چیزی واجب می کند، اما کسی حق ندارد که بر خدای تعالی چیزی واجب کند. پس اگر بر خدای تعالی واجب است به قول شما که امام و ادارد، اکنون چون سی صد سال گذشت که امام در جهان پدیدار نیست و مردم مضطرّ و نیازمند امامند، پس تاوان این بر خدای تعالی است که کسی را که امام کرده است، تقویت و تمشیت نمی کند. یا عجز خدای است یا عجز امام و دین که بر ضدّ ظالمان قهری در کار نیست.

اما جواب این کلمات و شبهات، اگرچه در فصول و ابواب گذشته بیان کرده شد، چنین است :

گفته است: «بر خدای تعالی واجب است که امام و ادارد.» این وجوب به حدّ وجوبی نیست که در مورد مکلفان به کار می برند. نه کسی بر خدای تعالی چیزی واجب می تواند کرد و نه می توان گفت که از خلق کسی وجود دارد که بر خدای تعالی چیزی را واجب گرداند. این کفر محض است و مذهب هیچ مسلمانی نیست. پس آن شبهه که این خواجه اهل تشبیه پیش آورده است، زایل شد. اما معنی این وجوب، آن است که چون خدای حکیم به بندگان خود تکلیفی کند و آن تکلیف به لطفی از سوی خدا و از فعل الله باشد، بر خدای قدیم تعالی است که آن لطف را بکند تا آن تکلیف

ص: 591

بیهوده نباشد و در حکمتِ باری تعالی، خلل ایجاد نکند. مثلاً چون برای مکلف، تکالیفِ شرعی وضع کند باید که کتاب و رسول بفرستد و چون فرمان به انجامِ کاری داد، اسباب و آلتِ آن کار را هم بدهد و چون مکلف با وجود امامِ معصوم مُطاع است که می تواند به طاعت نزدیک و از معصیت دور شود، پس باید که امام نصب کند تا اخلال در امرِ واجب نکرده باشد؛ زیرا این اخلال چون تکلیف ما لا یطاق، قبیح است. پس معنی لفظِ «واجب» در این موضع، این است، نه اینکه کسی چیزی بر خدای تعالی واجب کند. (1)

گفته است: «خدا سی صد سال است که امام نصب نکرده است.» چنین نیست؛ باری تعالی هم امام آفریده و هم نصب کرده و هم وجود او را به مکلفان اعلام کرده و چون ظاهر نیست، این نقصان عدمِ ظهور به مکلفانی باز می گردد که منکر وجود اویند و معرفت به او را حاصل نکرده اند. و مثال برای فهم بهتر این مسئله، این است که باری تعالی چون همه کفارِ عالم را مکلف به تکالیفِ عقلی و شرعی کرده است، آنچه آلت و اسباب لازم بوده در بابِ تکلیف چون عقل و دگر اسباب و آلت ها را به ایشان داده است، ولی چون کفارِ عقل را به کار نمی برند و عقل و دگر آلت ها و اسباب را در معاصی و کفر خرج و صرف می کنند، این عجز به کفار بازمی گردد نه به خدا و نه به عقل و آلت. همچنین، خدای تعالی امام را آفرید و نصب کرد و امام عصمت را اختیار کرد و منع او از تصرف در امامت، از کثرتِ اعدا و تقصیر مکلفان است. این نقصان و عجز نه به خدای تعالی باز می گردد (2) و نه به امام - علیه السلام؛ بلکه به مکلفان باز می گردد، و به آنچه ممنوع از تصرف است. بسیاری از انبیا - علیهم السلام - ممنوع از تصرف بوده اند و اگر منع از تصرف در نبوت که درجه ای اکبر است، ایجاد نقصان

ص: 592

-
- 1- این تحقیق معنی «وجوب علی الله» است که در کتب متکلمان به عنوان «يجبُ علی الله أن يفعلَ کذا» مذکور است.
 - 2- این کلام محصل استدلال معروف شیعه است بر اعتراض عامه که امام غایب چه فایده دارد و جواب علمای شیعه - رضوان الله علیهم از قبیل مفید و علم الهدی و شیخ الطایفه و سایر بزرگان همان است که خواجه طوسی رحمة الله علیه به این عبارت نقل می کند: «وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا.» ر.ک: تعلیقه 205.

نکند، در امامت هم که درجه کمتر است، ایجاد نقصان نمی کند. این است جواب این شبهات بر سبیل اختصار. والحمد لله رب العالمین.

دویست

آنگاه گفته است:

فضیحت سی و دوم. شیعیان با وجود اهمیتی که تحیات دارد، تحیات را نمی خوانند و به جای آن چیزهای دیگر می خوانند.

اما جواب این ادعای دروغ آن است که کتب فقهی امامیه - کثر الله عددهم - را باید گرفت و تحیات را در آنها دید و خواند تا معلوم شود که شیعیان تحیات می خوانند و به جای تحیات هیچ چیز دیگر را نه می خوانند و نه خواندنش را روا می دارند. و اگر برخی کلمات در این تحیات زیاد و کم باشد یا تقدیم و تأخیری در الفاظ پیدا شود، باید با آن قیاس کرد که تحیات در مذهب ابوحنیفه نیز بر قاعده تحیات در مذهب شافعی نیست و فرق آشکار است و در آنها دو گونه تحیات و حتی سه گونه هم یافت می شود. امام جعفر صادق نیز تحیاتی ارائه فرموده است. جز اینکه به مذهب اهل بیت در تحیات، آنچه واجب است کلمات شهادتین است و صلوات بر مصطفی و آتش و الفاظ و کلمات دیگر سنت است و فرق میان واجب و مستحب روشن است. در این دعوی اختلافی بیش از این نیست. والسلام علی التبی محمد و آله.

دویست و یک

آنگاه گفته است:

فضیحت سی و سوم. شیعه بر سنت مصریان دو روز پیش تربیت ماه رمضان می کند و چون دو روز به عید مانده باشد افطار می کند و در مصر نیز چنین می کنند و به جدول روزه می دارند و با مخالفت با آل عباس یک روز پیش تر عید می کنند.

اما جواب این کلمات، این است که اولاً جبریان می گویند شناخت خدا تا پیامبر نیاید واجب نیست. اقتدا به مصریان، همین است. زیرا اعتقاد مصریان نیز چنین است

ص: 593

و کسی دیگر این اعتقاد را ندارد. این جوابِ آن تعصّب و بی ادبی است که کرده است. ثانیاً زهد و عبادِ شیعه دو روز پیش از شروع رمضان روزه می گیرند، اما نه به نیتِ ماهِ عابدان شیعه و رمضان کتب فقهای ایشان در احتیاط این مسئله و عددِ رؤیت هلال و عددِ شهر بر فقهی و اصولی آن اختلاف، احوال روشن تر از آفتاب است و به جدول و نجوم و مانند اینها هرگز معتقد نبوده اند و منکر آنها هستند و روزه را در عید میکشایند و در این معنی تقیّه ای نمی توان کرد. بلی؛ این معنی مذهب جماعتی از اخباریه که خویشان را شیعه می خوانند بوده است در روزه ماه و از ایشان بسی نمانده اند و اگر در جایی باشند این معنی را از اصولیان پنهان می کنند که علم الهدی و شیخ ابو جعفر طوسی و علمای متأخر ما در مسائلی که این یکی از آنهاست، ایشان را انکار و قمع و قهر کرده اند و آنان جرأت نمی کنند که تظاهر کنند یا بگویند. شاید این، خواجه آن سخن را در کتب اخباریه دیده باشد والحمد لله ربّ العالمین.

گفته است: «در مخالفت با آل عباس یک روز پیشتر عید می کنند.» بار دیگر در حساب کور شده است این معنی مخالفت با شریعت پیامبر. است باید که عباسیان را بر مصطفی تقدیم و ترجیح ندهد؛ زیرا صاحب شریعت مصطفی - صلی الله علیه و آله - شیعه با بنی عباس در عید فطر است نه. ایشان اما خواسته است که به تعمیمه (1) و پوشاندن حقیقت باز نماید که دیگران را بهتر از رسول می داند و به زعم مصنف در هر حال امام زاده بهتر از کافر بیچیه است. والسلام.

دویست و دو

آنگاه گفته است:

فضیحت سی و چهارم. شیعه در قبله هم اختلاف دارد و به دست چپ میل دارد؛ یعنی چون قائم به سامره در سردابه است، روی به آنجا می کند.

اما جواب این گزاف، آن است که قائم خود در سردابه نیست. ولادت گاهش آن سردابه است و او در عالم روشن است. (2) و تیسر (تمایل به سمت چپ) در اهل عراق

ص: 594

1- تعمیم به معنی پوشانیدن حقیقت چیزی و نشان دادن عکس آن است.

2- برای ملاحظه شاهی بر این مطلب ر.ک: تعلیقه 206

در نماز حکمی شرعی است و ربطی به سرداب ندارد؛ زیرا اگر به سبب سردابه می بود شیعیانِ شام و یمن و طائف هم بایست همین کار را می کردند. و این شور بختِ بی انصاف اگر اهل قیاس است، باید بداند که علی مرتضی در نزد شیعه بهتر از قائم است و کعبه ولادتگاه اوست. اگر روی به کعبه کنند، اولی تر است. کعبه قبله رسول است و روی بدو آوردن فرمان شریعت است و تیسر حکمی منقول است از ائمه طاهرین و آن گفتارِ بی وجه که از سرِ دشمنی با آلِ مصطفی آورده، بی فایده و بی اصل است. **والحمد لله رب العالمین.**

دویست و سه

آنگاه گفته است :

فضیحت سی و پنجم. اگر از همهٔ امت ها پرسند که بهترین شما کدام قوم بوده اند، ترسایان می گویند: حواریانِ عیسی؛ جهودان می گویند: آنها که با موسی از دریا عبور کردند؛ زردشتیان می گویند: مجاورانِ زردشت؛ جُز شیعیان که می گویند: بدترین امت، اصحابِ محمد و زنانِ محمد هستند که امامتِ علی را منکرند. ما می گوئیم: میان علی و ایشان نقاری(1) نبود و فضلِ یکدیگر را انکار نمی کردند. و در موافقة الصحابه(2) نظر باید کرد که ایشان با یکدیگر چگونه بودند.

این بیچاره روا نداشته است که راست بگوید یا انصاف بدهد. بار دیگر در محاسبه کور است. اگر از جهودان پرسند که در امتِ موسی چه کسی از همه بهتر است، می گویند: برادرش هارون اگر بگویند: بعد از موسی چه کسی بهتر است می گویند: بعد از وصیّش یوشع بن نون؛ اگر از ترسایان پرسند که بعد از عیسی چه کسی بهتر است، می گویند: وصیّش شمعون؛ و اگر پرسند که در امتِ ابراهیم، بعد از او چه کسی بهتر

ص: 595

1- در غیاث اللغات گفته است: «نقار به کسر اوّل و رأی مهمله، کینه و عناد.»

2- از لحن عبارت متن برمی آید که «موافقة الصحابه» نام کتابی است که در زمان قائل کلام متداول و معروف بوده است و در سابق نیز گذشت.

است، می گویند: اسماعیل و اسحاق. اگرچه آنان نیز صحابه داشته اند، اما شاگرد چون صاحبکار نیست، بیگانه، چون برادر نیست؛ صحابی چون وصی نیست. شیعه نیز آن طریقه را نگاه داشته اند و می گویند بعد از مصطفی در امت، علی بهتر است که برادر محمد است، چون وصی اوست، همچون هارون و یوشع بن نون و شمعون. آنگاه حسن و حسین که اسماعیل و اسحاق رسول اند. و برای اینکه این بیچاره ناصبی همان شبهه ای را که آورده است، خار در دیده و پیکان بر جانش شود، می گویم: علی بهتر است و اولادش.

آنگاه چون به صحابه و زنان برسی هر کس با ذریه عترت (1) خصومت دینی دارد بی شبهه، شیعه از او تبراً دارد و هر کس را که به آنان محبت و موالات دارد، شیعه به آنان تولاً می کند. به کنایه و اشاره چه حاجت است؟ والحمد لله رب العالمین.

دویست و چهار

آنگاه گفته است :

فضیحت سی و ششم. شیعه هر روز صد طلاق می دهد و پنهانی تجدید نکاح می کند؛ در حالی که خدا می گوید: (فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ: (2) یعنی آنگاه اگر زن را [سومین بار] طلاق داد، دیگر بر او حلال نیست تا اینکه بر مرد دیگری شوهر کند.) شیعه آیه قرآن و حکم خدای تعالی را استخفاف می کند.

اما جواب این کلمات، آن است که در مذهب شیعه، معروف و مشهور است که چون طلاق واقع شده باشد، بر حکم آیه قرآن و سنت مصطفی عمل می کنند. این خواجه ناصبی که این کتاب را ساخته است، بنا به قول خود او اتفاق داریم که پدرش

ص: 596

1- در منتهی الارب گفته است: «عترت بالكسر گردن بند که به مشک و عنبر و مانند آن معجون کرده باشند و فرزندان و اخص اقارب مرد یا اهل بیت قریب یا خویشان او از اقارب باشند، یا از اباعد و منه حدیث الصدیق: نحن عتره رسول الله». ر.ک: طریحی، مجمع البحرین، ج 3، ص 115.

2- سوره بقره، آیه 230

شیعه بوده است و چون هر روز صد طلاق کرده باشد و رجعتی نامشروع کرده باشد و حَلَّه (1) (محلل) به جای نیاورده باشد، در ولادتِ خواجه - بنا به قول خود خواجه - نظر باید داشت! این خود الزامی خاص است و از آن گریزی نیست.

آیا در مذهب خواجه چنین نیست که اگر مردی از زنش غایب شود و خبری از او به دست نیاید و ندانند، رواست که زنش را به شوهر دهند؟ زن مرد زنده را بی طلاق به شوهر می دهند و روا می دانند، اما در طلاق رجعی مراجعه به شریعت را روا نمی دانند؟! رحمت بر کسی باد که در مذهب خود و مسلمانان انصاف بدهد تا شبهه و خصومت زایل و مقصود حاصل شود. والحمد لله رب العالمین.

دویست و پنج

آنگاه گفته است:

و فضیحت سی و هفتم. شیعیان قرینه خوارج اند؛ زیرا خوارج دو خلیفه حق را دوست ندارند، یعنی عثمان و علی را. و شیعه سه تن را دوست ندارد. ابو جعفر مشاط - رحمة الله علیه - می گفت: جواب شیعه را خارجی باید بدهد تا به عوض ابوبکر و عمر، علی را لعنت کند و حسن و حسین را. از اینجاست که شاعر گفت: «سبوا علیاً کما سبوا عتیقکم کفراً بکفر و ایماناً بایمان؛ علی را دشنام دهید چنانکه آنان عتیق شما (ابوبکر) را دشنام دادند؛ و این کار اگر کفر است، در برابر کفر و اگر ایمان است در برابر ایمان خواهد بود.»

اما جواب اول که گفته است: «شیعیان قرینه خوارج اند»، آن است که جبری و ناصبی خود از خوارج هستند بی قرینه و اگر به زعم او شیعیان دو خلیفه اختیار کرده خلق را دوست ندارند، ناصبی دوازده خلیفه معصوم و مطهر منصوص از سوی خدا را دشمن می دارد. چنانکه این خواجه در فصول این کتاب به تعریض و تصریح بیان

ص: 597

1- گویا مراد عدّه یا محلل است. به دلالت آیه طلاق مذکور در کلام معترض و به قرینه معنی لفظ «چله» که بر ایام معهودی اطلاق می کنند که اهل ریاضت در آن ایام که چهل روز باشد، به امساک از اموری می پردازند.

کرده است. پس بدین حساب شش بار خارجی است!

دیگر آنکه معارضه و مثال کثری آورده است که خوارج علی و عثمان را آشکارا لعنت می کنند،⁽¹⁾ ولی لعنت کردن شیعه آشکارا نیست؛ زیرا این ادعای دروغی است بر ضد آنان.

و آنچه از قول ابو جعفر مشاط گفته است، اگر راست باشد و او واقعاً گفته است، خطایی عظیم است و بدان می ماند که به لعنت علی راضی بوده است و جرأت نکرده لعنت کند، حواله به خوارج کرده است و سکوتش دلیل رضاست و حواله ای که کرده دلیل اراده اوست. آن کس که به لعنت کردن علی راضی باشد، خود می دانی که سبب چیست و کیست. اما چون بنا به مذهب این خواجه، خدا به قتل و لعنت و دشنام همه انبیا راضی است، اگر مشاط راضی به لعنت کردن علی باشد، عجیب نیست. «وَبَسَّ الْمَذْهَبُ مَذْهَبَهُمْ وَبَسَّ الْاِعْتِقَادُ اِعْتِقَادَهُمْ؛ و چه بد است مذهب شان و چه بد است اعتقادشان.»

اما شعری که حواله به خوارج کرده است؛ میان خارجی و ناصبی فرقی نیست. اسمشان مختلف، ولی اعتقاد یکی است. پاداش اعتقاد را در قیامت می گیرند و کیفر خود را هم به آخرت می بینند. «و نَعَمَ الْحَاكِمُ اللّٰهُ وَ نَعَمَ الْخَصْمُ مُحَمَّدٌ بِنِ عَبْدِ اللّٰهِ؛ چه نیکو داوری است خدا و چه نیکو دشمنی (برای اینان) است محمد بن عبد الله.»

دویست و شش

آنگاه گفته است:

و فضیحت سی و هشتم. شیعه می گوید: شریعت نیازمند نص است و با اجتهاد نمی توان تشریح کرد و از معصوم می توان شنید؛ زیرا دیگران جایز

ص: 598

1- این معنی در حق خوارج درست است؛ زیرا خوارج را در کتب کلام چنین تعریف می کنند: «يُحِبُّونَ الشَّيْخَيْنِ وَيَبْغِضُونَ الصَّهْرَيْنِ.» مراد از «صهرین» امیرالمؤمنین و عثمان است که دامادان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هستند؛ یعنی خوارج ابوبکر و عمر را دوست دارند و عثمان و علی را دشمن دارند.

الخطا هستند و امروز معصوم جز صاحب الزمان نیست. بر اساس این قول احکام همه باطل است و بر هیچ خبری از اخبار اعتماد نیست؛ زیرا ما از معصوم نمی شنویم و آن کس که روایت کرده است و می کند، جایز الخطاست. پس بنابر قول شیعه خروس هم باید معصوم باشد تا به وقت خود بانگ کند.

اما جواب این کلمات:

شبهه ای نیست در اینکه شریعت باید نصّ و از قول خدا و رسولش باشد و هر آنچه از قول خدا و رسول نباشد، به مذهب اهل بیت، بی گمان عمل کردن به آن روا نیست. چون اگر در یک حکم از احکام عبادات یا معاملات و غیر آن، دو قول مختلف و دو اجتهاد متفاوت وجود داشته باشد، یا هر دو حق است یا هر دو باطل، یا یکی حق است و دیگری باطل. محال است که هر دو حق باشد، که تفاوت و اختلاف ظاهر است. مثلاً ابو حنیفه می گوید: «آمین» در نماز و در آخر «الحمد» نباید گفت یا تسمیه (گفتن بسم الله الرحمن الرحیم) از قرآن نیست و شافعی به خلاف این می گوید که گفتن «آمین» واجب است و «تسمیه» جزئی از هر سوره قرآن است. همچنین در مذهب ابو حنیفه، خروج خون از اعضا موجب بطلان وضو است و به مذهب شافعی از نواقض وضو نیست. هر عاقل عالم می داند که این دو قول مختلف است و از آن دو، یکی است که رسول بر آن عمل کرده است و قول دوم مخالف عملکرد رسول است و چون مقتدای اصل رسول است، پس به قول و فعل او باید قیاس کرد. ناچار یکی از آن دو قول درست است. و اگر خبر «کلّ مجتهد مصیب» راست است، انکار یکدیگر فقها در مسائل شرعی حق ناپذیری و جحود محض است و شیعیان را نظر بدعت گذار خواندن کفر است و مخالفت با قول رسول است که گفته است: «کلّ مجتهد مصیب»⁽¹⁾. و مگر امام صادق و امام باقر در اجتهاد کمتر از دیگران هستند.

ص: 599

1- ر.ک: شریف، مرتضی، الفصول المختاره، ص 84؛ ابن طاووس، الطرائف، ص 192؛ الصراط المستقیم، ج 3، ص 18؛ بحار الأنوار، ج 93، ص 94 نووی شرح مسلم، ج 2، ص 23 و ج 12، ص 14؛ تفسیر الرازی، ج 3، ص 14 و ج 11، ص 44.

چون در یک حکم اقوال بسیار باشد و این خواجه بر خبر «کلّ مجتهدٍ مصیب» عمل کند، همه حق خواهد بود. آنگاه بر مالکیّه و زیدیّه انکار نمی توان کرد که دست را در نماز فرو می گذارند و شیعه را رافضی و ملحد نمی توان خواند.

پس جز این باقی نمی ماند که مصطفی - علیه السلام - در هر حکم از احکام شریعت یک قول داشته باشد که نصّ از سوی خدای تعالی است. اگر بنا به مصلحتی تغییر کرده باشد، لابد آیه ای ناسخ آمده و حکم پیشین منسوخ شده است. پس همه شرایع نصّ است و بنا به مذهب اهل بیت - علیهم السلام - عمل کردن بر اجتهاد و قیاس روا نیست: (وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا؛ (1) آنچه پیامبر به شما می دهد، بپذیرید و از آنچه شما را از آن باز می دارد، دست بکشید.) (وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ؛ (2) و در هر چیزی اختلاف پیدا کنید، داوری آن با خداست.)

خواجه مصتّف چون در فصول گذشته بر شیعه به دروغ طعنه زده است که «علی را شریک مصطفی می دانند» بایست در این مورد در می یافت که خواجه ابویوسف و ابوداود را شریک خدا معرفی می کند؛ چون باری تعالی در یک حکم یک قول می گوید و عمل به آن را دستور می دهد، ولی این دو به خلاف آن حکم هر یک اجتهاد و نظر دیگری دارند. بی شک مجتهدان همه مصیب هستند و حکم یکی و اعمال مختلف است. بنابراین همه در اعلام شریعت شرکای خدا هستند.

چون این قول و اعتقاد تولید فساد می کند، مذهب امام صادق و امام باقر آن است که شریعت همه نصّ است از سوی خداوند به بیان قرآن و جبرئیل و قول قرآن و قول مصطفی، نه بر رأی و قیاس و اجتهاد احمد حنبل و مالک و ثوری و داود. والحمد لله رب العالمین.

و این نسبت که به شیعه داده و می گوید: «شریعت و احکام را جز از معصومان قبول نباید کرد»، دروغ است. اعتقاد شیعه این است که اخبار چون متواتر باشد،

ص: 600

1- سوره حشر، آیه 7.

2- سوره شوری، آیه 10.

ایجاب علم و عمل می کند و بلکه بعضی فقهای شیعه عمل کردن به اخبارِ آحاد را اگر مسند به ائمه معصوم و به رسول باشد، رخصت داده اند. اگرچه معصوم و امام زمانه غایب باشد و در این معانی البتّه به قائم - علیه السلام - حاجت نیست و بیان کرده ایم که احتیاج مکلفان به امام چیست و شریعتِ مصطفی متغیر و متبدّل نمی شود. چون امام ظاهر شود همان را خواهد گفت که از پدرانیش با اخبار متواتر منقول است. حقیقتِ مذهب ما در این مسئله همین است که مجمل بیان کرده شد. والحمد لله رب العالمین.

و راوی خبر اگر جایز الخطاست، باکی نیست و خللی ایجاد نمی کند و تواتر خبر و طریق آن مختلّ نمی شود. گفته است: «به نظر شیعه خروس هم که بانگ می کند باید معصوم باشد.» آری؛ چنین است و چنین فرض کن. بدان دلیل که اگر خروسی بی وقت بانگ کند، پیرزنی در خانه می گوید: شوم است، این را باید کشت و گویی آن پیرزن عارف تر از این ناصبی است. او می گوید: خروس بی محل را باید کشت و این ناصبی نمی داند که شخصی که عالم و معصوم نباشد نباید او را به امامت قبول کرد. این است جواب این شبهات بر سبیل مجامله و اختصار. والسلام علی النبی المختار و علی آله الأبرار.

دویست و هفت

آنگاه گفته است:

فضیحت سی و نهم. آن است که از هفتاد و اند فرقه از فرقه های اسلام، مذهبی واهی تر و موضوعی رکیک تر از مذهب رفض (تشیع) نیست که بنای مذهب شان بر شعرک ها و جنگ نامه هاست و فلان کس یک علوی را به خواب دیده است که گیسوها را در بر افکنده است و همه گور پرستند و همچون دخترکان که عروسک خود را می آریند، شیعی گورخانه را می آراند و منقّش می کند و به خویشان قبولانده اند که حق با ایشان است و به شاعری مست که بگوید: «علی - صلوات الله علیه» دعا و ترحم می کنند و تقرّب

می جویند.

ص: 601

خدای تعالی می داند که این کلمات ارزش پاسخ ندارد و نوشتن جواب به آن ضایع کردن روزگار عزیز است؛ اما به ضرورت اشاره ای می کنم.

گفته است: «مذهبی واهی تر از مذهب رفض نیست» و مرادش از این رفض به همه حال شیعه است. عجیب است که عدل و توحید و تقریر نبوت و اعتراف به امامت با عصمت، واهی و رکیک است، ولی جبر و تشبیه و کفر را حواله به مشیت خدا کردن و معاصی و گمراهی ها را به ریسمان قضا و رضای خدا بستن و انبیا را همه کافر زاده و عاصی گفتن و شریعت را چون گوشت قربانی قسمت کردن، مذهبی درست و ناب است! «و زادَ في الطَّنْبُورِ نَعْمَةً»⁽¹⁾ و در طنبور نغمه ای افزود.» با ملحدان در وجوب معرفت خدا تنها بنا به استماع و نقل و (نه عقل) موافقت کردن، این مذهبی درست است و تشیع رکیک و واهی!

ناپاک باد ریش آن کس که دروغ بگوید و چنین قیاس کند. مگر از قرآن کریم این آیه را نخوانده است تا بداند که حق عدل است و باطل جبر؟ قال سبحانه وتعالى: (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ)؛⁽²⁾ به راستی خدا به دادگری و نیکی کردن و ادای [حق] خویشاوند فرمان می دهد و از کارهای زشت و ناپسند و افزون جویی باز می دارد.) در جواب آن کلمات، این آیه کافی است.

گفته است: «بنای مذهب شان بر شعرک ها و جنگ نامه های رکیک است.» اولاً این کوربخت اگر زمانی به تقلید شیعی بوده است، بایستی شنیده باشد که در مذهب شیعه شعر گفتن نهی شده است؛ چنانکه به اعتقاد محققان شیعه چون خواجه امام رشید متکلم و غیر او روا نیست که ائمه و انبیا، شعر منظوم بگویند. در همه عمر مصطفی - صلی الله علیه و آله - نیم بیت را به او نسبت می دهند که گفت: «سَتَبْدِي لَكَ الْآيَاتُ مَا

ص: 602

1- میدانی آن را در مجمع الأمثال از امثال مولدین شمرده است.

2- سوره نحل، آیه 90.

کنت جاهلاً، (1) روزگار به تو نشان می دهد که چقدر نادان بوده ای.» و بقیه شعر را به شعر نگفت تا شاعر نباشد. باری تعالی بر سبیل مدح او را گفت: (وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلاً مَا تُؤْمِنُونَ؛ (2) و گفتارِ شاعر نیست اندک ایمان می آورید.) همه علمای شیعه متفقند که جعفر بن محمد الصادق - علیه السلام - گفت: چون روزه باشی، (3) شعر مخوان که موجب نقصانِ [ثواب] روزه است. گفتند: اگر چه شعر حق باشد؟ گفت: و این کان حقاً. (4) پس معلوم شد که بنای مذهب شیعه بر شعر نیست.

اما اینکه گفته: است «شعرهای رکیک» باید گفت کسانی چون این خواجه که در بازارها این شعرهای سست را می شنوند:

حمد لله که ما مسلمانیم*** نه ز قمیم و نه ز کاشانیم

هرگز اشعار و ابیات شاعران بزرگی چون کسائی و اسعدی و عبدالملک بُنانِ معتقد و خواجه علی متکلم و احمدچه و خواجه ناصحی و امیر قوامی و قائمی و معینی، در چشمش نمی آید؛ اشعاری که هر بیتی از آن به جهانی می ارزد و اشعار توحید و زهد و مناقب، دشمنی ندارد، مگر فلسفی اباحتی خارجی.

گفته است: «فلاهن کس علوی ای را به خواب دیده است، گیسوها در بر افکنده.» ندانسته است که در بیشتر بقاع که تربت های سادات است، خواب را ستیان دیده اند؛ چنانکه به بار کرسب و ساوه و در ناهق و باطان ری و در زرقان و فارس و بصره

و خوزستان. اما عجیب است که بنای مذهب خود را فراموش کرده است که هر سال

ص: 603

1- صدر بیتی است از معلقة طرفة بن عبد بکری که از معلقات سبع است و ذیل آن این است: «و یأتیک بالأخبار من لم تزود.» ر.ک: مجمع البیان، ج 8 ص 287؛ تفسیر القرطبی، ج 15، ص 51؛ ذهبی، تاریخ الإسلام، ج 24، ص 223؛ تاریخ مدینه دمشق، ج 25، ص 389 و ح 46، ص 104.

2- سوره الحاقه، آیه 41.

3- در متن در فعل اول «باشی» را به جای «باشید» به کار برده است؛ مانند شیخ ابوالفتح رحمة الله علیه در سراسر تفسیر خود چنانکه در تعلیقات نوشته ایم.

4- ر.ک: تهذیب الأحکام، ج 4، ص 195، ح 558؛ وسائل الشیعه، ج 10، ص 169 باب «کراهة إنشاء الشعر لیلاً و فی الصوم و فی شهر رمضان، و این کان شعر حق».

خبری تازه درباره آن بر می خیزد که به فلان بقعه زاهدی پدید آمده است. جبریان خالص از ولایات به زیارت آن مُغ (1) می روند که یا به کوه سندلان است یا به صومعه سرا (2) یا به اردبیل. چون برسند گاوریشی را می بینند در بُنِ غاری، سبیلش دراز شده تا سرِ زانو، آب را بر خویشتن حرام کرده، سنگل ها از بُنِ در آویخته، (3) از نماز و روزه گریخته، زبان بسته در کنجی نشسته. (4) قیاس کنید که آن خواب بهتر است یا این بیداری؟! و به آخر کار چون ملایشان خیزد، بکشندش. هان که نگفتن اولی تر!

گفته است: «گور پرستند.» هنوز از آن رئیس گُشی بهتر است!

گفته است: «چون دخترکان که عروسک خود را بیاریند، شیعی گورخانه را منقش می کند و می آراند.» اولاً بهترین جایگاه در عالم کعبه است و هر سال خلیفه بغداد پوشش و پرده ها می فرستد و منقش می کند و می آراند. در نخستین نگاه از بیرون پنداری که از شریعت دور افتاده است، و از عرف و عادت بیگانه شده است. اگر خلیفه پوشش و پرده های کعبه را نفرستد، موجب نقصان دولت و کار اوست. این مصنّف بایست رسولی به دارالخلافة می فرستاد که این، رسم و آیین دخترکان است که عروسک خود را می آراند. شاید خلیفه بغداد این نصیحت را می شنید! آنگاه شریف ترین جایگاه و اشرف المنازل بعد از کعبه، روضه مصطفی - صلی الله علی

ص: 604

1- در برهان گفته است: «مغ به ضم اول، آتش پرست را گویند.»

2- به نظر می آید که مراد «صومعه سرا» از توابع فومن و رشت باشد؛ لیکن صحت این احتمال مبتنی بر آن است که «صومعه» سرازمان تألیف کتاب نقض موجود بوده و به همین اسم نامیده شده باشد.

3- شاید «سنگلها» به معنی «زنگلها» باشد. در برهان قاطع گفته است: «زنگل به فتح اول و ضم گاف فارسی و سکون ثانی و لام زنگ و درایی و جلاجل و زنگوله را گویند.» این معنی با «از تن در آویختن» مناسبت دارد، و شاید از علامات درویش و مرتاضین آن زمان بوده است... محتمل است که مراد آن باشد که در نتیجه زایل نکردن موی تن و طهارت نگرفتن، بقایای نجاست چسبیده به موها به تدریج متحجر شده است و شاید در بعضی لهجه های محلی از این امر تعبیر به «سنگل» می کرده اند؛ چنانکه این امر در گوسفندها مشاهده می شود.

4- زبان بستن و در کنج نشستن از صفات معروف بلکه از اصطلاحات مشهور صوفیان و گوشه نشینان بوده است. سعدی گفته است: زبان بریده به کنجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم.

ساکنها - است، از بیرونش به مشک و زعفران و عود و عنبر و عیبر و انواع بوهای خوش چنان است که دیوار اصلی پیدا نیست. بایست که این بیچاره جبری فتوای مطلق می کرد که این رسم و آیین دخترکان است و بدعت و قاعده رافضیان است؛ تا نکنند. این همه آوازه نیک نامی جمال الدین موصلی و رضی الدین بوسعد و رامینی (1) در اطراف عالم از برای زینت کعبه و حلیه روضه مصطفی نیست؟ همه علما و عقلا و فضلائی طوایف اسلام آنان را به آن سبب می ستایند که کعبه و حظیره مصطفی را در زر و نقره و مشک می گیرند. پس این ناصبی بایست کسی به موصل می فرستاد و می گفت که این رسم دخترکان است که عروسک را می آریند. چون حلیه و زینت بر کعبه و روضه مصطفی عار و عیب نیست، شاید بر شیعه آل مصطفی نیز حرجی نباشد که مشاهده سادات علوی و مقابر اشراف فاطمی را از سر خلوص اعتقاد چنان می سازند که سر به آسمان کشیده اند و شیعیان آنها را به زر و جواهر و پرده های قیمتی و قندیل های مجلل و شمع های منور و خادمان مؤدب آراسته اند، در اقتدا به کعبه و روضه مصطفی، تا به حدی که اگر تجمل خزانه مشهد مقدس امیر المؤمنین علی - علیه السلام - را حساب کنند، به کوری چشم خوارج در خزانه هیچ شاهی و سلطانی به اندازه آن نیست و سلاطین عالم و ملوک و جهانبانان دنیا چون بدان مشاهد می رسند، از فرط می رسند، اعتقاد پاکیزه برای تقرب به خدا و تبرک به مصطفی، آستانه او را می بوسند.

اما چون به مدت پانصد سال ناصبیان این غیرت را نداشته اند که خیمه ای بی تکلف در سر معماری و نقوش تزیینی مقابر سلاطین سلجوقی و تربت عثمان شهید بزنند، اکنون از حسد این طعنه را می زنند. اگر این مصنف به کعبه و مدینه نرسیده است، عجیب است که مقبره سلطان کبیر طغرل را هم در ری با چندین زینت و آلت بعد از صد سال ندیده است و در مرو و در اصفهان مقبره شاهان و سلاطین همه با ساز و برگ و در همدان مقبره طغرل دوم و از آن سلطان مسعود و محمد شاه با برگ ها و سازهای

ص: 605

1- برای ترجمه جمال الدین موصلی و رضی الدین بوسعد و رامینی، ر.ک: تعلیقه 208.

شاهانه، تا دیگر نمی گفت که «شیعه چون دخترکان مقبره رازینت می کند.» این طعنه، برخدا و مصطفی و همه خلفا و همه سلاطین است، آنگاه بر شیعه.

ای کور بخت! اگر باید که ایوان کسری و قصر لیلی آراسته باشد، چرا نباید که مشاهد فرزندان مصطفی و زهرا آراسته باشد؟ این را گفتم تا این شبهه زایل و آن کس که نمی تواند دید، کور و بی حاصل شود. والحمد لله رب العالمین.

گفته است: «به خویشان قبولانده اند که حق با ایشان است.» این کلمه در همه طوایف بر یک حدّ است. کیست که خویشان را هالک بداند و خصم خود را ناجی بخواند؟ اما حقیقت آن است که اگر خدای بر همه آفریدگان، از جهود و گبر و ترسا، رحمت کند، هرگز بر جبریان رحمت نمی کند که جبریان با خدا و رسول و امام دشمنی دارند و با این سه خصم، نجات یافتن محال است: «فویل لمن شفعاؤه خصماؤه» (1) وای بر کسی که شفیعانش، دشمنانش باشند. «نجات آخرت در این امت با کسی است که باری تعالی گفت: (اولئک هم المؤمنون حقا)؛ (2) آنان حقا مؤمن اند) و پیامبر - علیه السلام - گفت: «یا علی، أنت و شیعتک هم الفائزون؛ (3) ای علی! تو و پیروانت رستگارید.» و امیر مؤمنان گفت:

أقول للنار حين توقّف لل *** عرض: ذریه لا تقرّبی الرّجلا

ذریه لا تقرّبیه إنّ له *** حبلاً بحبل الوصی متصلاً (4)

«به آتش خواهم گفت هنگامی که او را به عرضه وامی دارند که آن مرد را رها کنید.

ص: 606

-
- 1- بدون فاء مصراعی معروف است. ر.ک: روضة الواعظین، ص 195 تفسیر الالوسی، ج 21، ص 75؛ البداية والنهاية، ج 13، ص 227.
 - 2- سوره انفال آیه 74.
 - 3- در احادیث معتبره که به طرق شیعه و اهل سنت روایت شده است. ر.ک شیخ طوسی، الامالی، ص 551، ح 1168؛ الاحتجاج، ج 1، ص 203؛ فضل بن شاذان، الإيضاح، ص 476؛ تاریخ مدینه دمشق، ج 42، ص 332.
 - 4- این دو بیت از قطعه ای است معروف و مطلع آن این بیت است: «یا حار همدان من یمت یرنی / من مؤمن او منافق قبلا.» ر.ک: تعلیقه 209؛ شیخ مفید، الامالی، ص 7، ح 3؛ شیخ طوسی، الامالی، ص 627، ح 1292؛ ابن شهر آشوب، المناقب، ج 3، ص 34؛ بشارة المصطفی، ص 23، ح 4.

رها کنيدش و نزديکش نشويد؛ زيرا او به ريسمان وصی متصل است.» گفته است: «شاعر مست را دعا می کنند.» آری چنین است. شیعه مؤمن مست را دوست تر دارند تا جبری نماز خوان را. جبری نماز می خواند و می گوید خدا می خواند. مؤمن شراب می خورد و می گوید: من می خورم. پس چنان شراب خواره بهتر از چنین نماز خوان است. حضرت آدم عمل را به خود نسبت داد و گفت: (رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا؛ (1) پروردگارا! ما به خویش ستم کردیم.) ولی ابليس کفر خود را به خدا حواله کرد که (رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي، (2) پروردگارا! برای اینکه مرا بی راه نهادی....) پس شاعر مؤمن مست در اعتقاد، به آدم اقتدا می کند و زاهد اهل جبر به ابليس. (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ؛ (3) روزی که هر دسته ای را با پیشوایشان فرا می خوانیم.) این است جواب این شبهات بر سبیل اختصار. والحمد لله رب العالمين.

دويست و هشت

آنگاه گفته است:

و فضیحت چهلم. شیعه بیشتر بدکاره است و در شهرهایی که به ایشان موسوم است، چون قم و کاشان و آبه و سبزوار و در زادمهران و در مصلحگاه، هرگز علم دین علم نمی خوانند، مگر تازی و اشعار عرب. هیچ شیعه گرد علم دین نمی گردد. فقیهانشان تنها درس بدگویی و عیب جویی می خوانند و پیشانی و پای زاهدانشان سیاه است و از یک گرمابه تا گرمابه بعد آنها را نمی شویند و همچون کشیش روم از آب بیزارند. سیمای مسلمانی نور دارد، ولی پیشانی اینان سیاه است. بدکاره بودن و شراب فروشی در نزد علمای شیعه آنقدر قدر دارد که هیچ امامی آن قدر را ندارد. هرگز امر به معروف و نهی از منکر نمی کنند و روا نمی دارند.

اما جواب این کلمات که دگر باره از سر بی دانشی و تعصّب یاد کرده است، به

ص: 607

1- سوره اعراف، آیه 23.

2- سوره حجر، آیه 39.

3- سوره اسراء، آیه 71.

گفته است: «شیعه بیشتر بدکاره است.» دروغ این کلمات را خردمندان به ضرورتِ عقل می دانند که اگر در یک محله دو یا سه بدکار باشند، عجیب نیست. باقی مردم خویش کار (1) و نیکویند. بدکار بودن به مذهب ربطی ندارد. در هر مذهبی همان گونه که عالم وجود دارد، جاهل هم هست و چنانکه مُصلح وجود دارد، مُفسد هست و چنانکه نیکان وجود دارند، بدکاران نیز هستند. این معنی خاص نیست، عام است. جای سؤال اینجاست که آیا بدکاری وابسته به قضا و رضای خداست یا از فعلِ ماست؟ اگر از فعلِ و اختیار مکلفان است، باید این خواهجه دگر باره شیعه شود و از جبری بودن و ناصبی بودن دست بردارد. اگر به اراده و مشیتِ خداست، باید سلاح در دست بگیرد و چون نمرود به جنگ خدا برود و دست از سرِ کاشیان و قمیان بردارد؛ زیرا به سبب فعلِ خدا نباید آنان مواخذه شوند و دشنام بشنوند. با این همه، بدکارِ عدلی بهتر از ده عالمِ جبری است. بدکارِ شیعی فعلِ بدِ خود را به خود نسبت می دهد، ولی عالمِ اهل جبر همه لغزش ها و معاصی خود را به خدا؛ آنگاه به شیعی به سبب اختیار مذهب جفا می ورزد. آن اندازه بدکار که حواله قم و کاشان کرده است، در اصفهان و در همدان و در دیگر بلادِ اهل جبر و تشبیه (2) هم کم نیست.

گفته است: «علم دین نمی خوانند.» می گویم احوالِ مدارس و مدرّسان و متعلّمان در بلادِ شیعه چیزی نیست که بر کسی پوشیده باشد و برای ضروریات دلیل آوردن، دور از عقل و عُرف است و مُنکَرش به بی عقلی منسوب می گردد. تازی و اشعارِ عرب مانند وسیله و ابزار در علوم دیگر است و هر طایفه آن را می خوانند و هر کس که نخواند، ناقص العلم و عامی طبع است. پس این کار را نمی توان سرزنش کرد.

ص: 608

1- در برهان گفته است: «خویش بر وزن پیش... و به معنی خوب و نیک هم آمده است.»

2- سید مرتضی رازی رحمة الله علیه در تبصرة العوام در باب چهاردهم، هنگام ذکر فرق شش گانه شافعیان (ص 98، چاپ عباس اقبال آشتیانی) گفته است: «فرقه اول از اصحاب شافعی مشبیهی باشند و در تشبیه غلو کنند؛ مثل اهل همدان و بروجرد و اصفهان و یزد و هرات و سلماس و شیراز و غیر آن.»

گفته است: «فقیهانشان تنها درس بدگویی و عیب جویی می خوانند.» حاشا و کلاً. در حقیقت با این گفته امانت و دیانت این مصنف پدیدار می شود و معلوم می گردد که منکر بدگویی و عیب جویی خویش است. گویی آیه (أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ) (1) را نخوانده است.

گفته است: «پیشانی شان سیاه است.» بیچاره نمی داند که از کثرت سجود است. گفته است: «سیمای مسلمان نورانی است و پیشانی اینان سیاه است.» عجیب است کثرت سجود و که در فصول گذشته پرچم سیاه را مدح می گوید و پرچم سفید را ناپسند می دارد و چون به پیشانی می رسد، بر سفید منزلت می نهد و سیاه را مذمت می کند. خداوند چنین مصنّفی را به خویشتن مشغول گرداند.

گفته است: «علمای شیعه امر به معروف و نهی از منکر نمی کنند.» مگر کور است و برپایی مجالس را در بلاد شیعه ندیده است؟ امر به معروف و نهی از منکر بر حسب تمکین ظاهر است و فرضاً اگر کسانی امر به معروف و نهی از منکر نکنند، باری چنگ و چغانه هم نمی زند و شطرنج نمی بازند و شراب و آبِ جو نمی خورند؛ چنانکه علمای این خواجه که خودش می داند و بر دیگران پوشیده نمی ماند. باری تعالی به ما و همه مؤمنان توفیق خیرات و طاعات کرامت کُناد، بفضله و رحمته.

دویست و نه

آنگاه گفته است:

فضیحت چهل و یکم. شیعی به سود یکدیگر، به عاریه گواهی می دهند و در ری قاضی (2) حسن استرآبادی گواهی شیعیان را نمی پذیرفت، مگر با قومی که شیعی نبودند.

اما جواب این کلمات آن است که قبول و ادای شهادت به مذهب ربّی ندارد به

ص: 609

1- سوره بقره آیه 44: «آیا به مردم فرمان می دهید که نیکی کنند، ولی خودتان [آن را] فراموش می کنید؟»

2- شرح حال وی در تعلیقه 81. به تفصیل یاد شد. فراجعها إن ش

امانت مربوط است. هر کس که به عوض و عاریه گواهی دهد، هر مذهب که داشته باشد مستحقّ ذمّ و عقوبت و لعنت است. اما برآزنده مذهب شیعه و لایق آن نیست، زیرا شیعیان معتقد به جزا در برابر عمل هستند و به قیامت ایمان دارند و خدای تعالی را عادل می دانند. پس آنچه این خواجه درباره گواهی دروغ دادن گفته است به پیروان مذهبی لایق تر است که معتقد به جزا در برابر عمل نیستند و در اعتقاد به قیامت دچار شک‌اند و خدا را ظالم می دانند و می گویند: خداوند مالک الملک است، پس ممکن است که خراباتی مست را به بهشت و مناجاتی صائم قائم را به دوزخ ببرد. این دو عقیده را مقایسه باید کرد تا این شبهه برخیزد.

گفته است: «قاضی حسن - رحمة الله علیه - گواهی شیعه را تنها قبول نمی کرد.» آشکارا دروغ است؛ زیرا همه اهل ری می دانند که از شیعیان پاکیزه و مورد اعتماد و مقرب او یکی سید زکی أبو الفتح (1) و یکی بود و دوم قاضی سید ابوتراب عباسی و سه دیگر خواجه ابوالمفاخر قزوینی و چهارم قاضی ابوالمحاسن کیاکی، و هر چهار تن عادل و مقبول القول و شیعی و معتقد بودند. کسی که گواهی شیعه را نمی شنود، چگونه ایشان را عادل می داند و مقرب تر از دیگران می دارد؟ این معنی آشکارتر از آفتاب و دلایل و حجّت‌ها بی نهایت است. و قاضی حسن - رحمة الله علیه - بر اساس قول و شهادت آنان حکم‌ها کرده است. پس دروغ گویی این خواجه جبری دگرباره آشکار شد؛ زیرا پوشیده نیست که عماد الدین حسن، سادات و شیعه را مکرم و محترم می داشت. مرد عاقل به ادّعای بی معنی التّفات نمی کند. والحمد لله ربّ العالمین.

دویست و ده

آنگاه گفته است :

فضیحت چهل و دوم. شیعه در مخالفت با صالحان امّت، بر سجده گاه کرباس و پشم و پوست، نماز نمی گزارد و لوحه یا شانه ای می نهد و شبیه

ص: 610

1- برای ملاحظه ترجمه حال او، ر.ک: تعلیقه 161.

بت پرستان بر آن سجده می کند. جز جای پیشانی، حتی اگر نمازگاه پلید باشد، روا می دارند.

اما جواب آن است که بلی، اعتقاد شیعه این است که بر کرباس و پشم و پوست، سجده روا نیست و اجماع امامیه است و اجماع ایشان حجت است به دلالت «قول مقطوع علی عصمته» که داخل است در اقوال ایشان و این معنی در اجماع غیر امامیه نیست. راه احتیاط و برائت ذمه در آن است که بر سنگ و گل و چوب و حصیر و بوریا سجده کنند که به مذهب همه فقها رواست و موجب برائت ذمه می گردد. لوح و شانه چون از چوب است، به مذهب همه فقها، سجده برین دو رواست.

به بت پرستان کسی مشابَهت دارد که اولاً می خواهد خدا را به دیده سر ببیند؛ چنانکه بت پرستان بت را می بینند و ثانیاً برای خداوند، نه قدیم اثبات می کنند، در حالی که «قدیم» اگر از یکی در گذرد، بت پرستی است نه خداپرستی. اعتقاد شیعه، این است که باید همه سجده گاه پاکیزه باشد. پس اگر در دیگر مواضع نجاستی خشک شده باشد، با کی نیست. این خواجه ناصبی باید که این مسئله را برابر کند با مذهب کبار فقهای خود که می گویند: اگر منی بر جامه باشد و خشک شود و با دست بمالند و نشویند، با آن جامه نماز رواست! در مذهب این خواجه، منی پاک طاهر است و نیز با آب نیم خورده جهود و ترسا و کافر وضو گرفتن رواست. آن کس که مذهبش بر این گونه باشد، شایسته آن است که به مذهب دیگران طعنه نزند و شرم کند.

دویست و یازده

آنگاه گفته است:

فضیحت چهل و سوم. شیعه به مشابَهت با ملحدان اسماعیلی در اذان «حیّ علی خیر العمل» می گوید و در شهرهای ایشان نه شرع حرمت دارد و نه دین رونق.

در فصول گذشته بیان شد که در عهد مصطفی، در اذان «خیرالعمل» می گفته اند. و در مذهب زیدیه نیز همین است. از آنجا که اسماعیلیان ملحد در اصول با این

ص: 611

خواجه مشارکت دارند و این خواجه را با کی نیست، اگر در فروع با شیعه در یکی دو مسئله مشابهت داشته باشند، این هم با کی ندارد؛ زیرا ملحد، ملحد است با هر شعاری که باشد.

گفته است: «در شهرهای شیعه، شریعت رونقی ندارد.» راست می گوید. در قم خدا را بر عرش نمی نشانند و در کاشان سینه رسول را نمی شکافند و در آوه پیامبر را مشرک زاده نمی خوانند و به درِ مصلحگاه (نام محله ای در ری) نمی گویند: تا پیغمبر نیاید واجب نیست که خدا را بشناسند و در اُرُم و ساری عادت ندارند که با ملحدان صلح کنند و در استرآباد برای خر خدا کاه نمی نهند و در سبزوار معتقد نیستند که زنا و لواط به رضا و قضای خداست. در همه این شهرهای شیعی اثبات عدل و توحید می کنند و بر بعثتِ رسل و عصمتِ ائمه دلیل می آورند و به ارکانِ شریعت معترف هستند، ولی نه بر رأی و قیاس و اجتهاد. خدا را حاکم و مصطفی را شارع می دانند. اگر با این همه حجت، اسلام در شهرهای شیعی رونق ندارد، در کجا دارد؟ بلکه رونق دین و شریعت این است و خلاف این بدعت و تهمت و کین است، و خصومتِ خواجه نه با آن و این است، با امیرالمؤمنین است. «و لا یحبه اِلا مؤمنٌ تقیٌ و لا یغضه اِلا منافقٌ شقیٌ» (1)، نه سخن رافضیانِ قم و ورامین است، کلام خیر المرسلین است. والحمد لله رب العالمین.

دویست و دوازده

آنگاه گفته است:

فضیحت چهل و پنجم، به مذهب شیعیان، گوشت خر و استر حلال است، ولی هرگز نمی خورند و آبِ جو حرام است و همه در مسجدها می خورند و مُتعه حلال است، پنهان می کنند؛ تا بدانی که کار شیعیان بر خلافِ کارِ مسلمانان است.

ص: 612

1- مکرر زیاد کرده ایم که این حدیث مسلم الصدور و در کتب عامه و خاصه مذکور است.

اما جواب این کلمات آن است که در مذهب شیعه این دو گوشت مکروه است و شایسته بود که این خواجه آن را با گوشت مار و موش قیاس کند که در مذهب این خواجه حلال است و با چنین چیزهایی نباید مذهبی را سرزنش کرد؛ زیرا در هر مذهبی مانند این وجود دارد. اما اینکه گفته است «آبِ جو حرام است»، درست است و خوردن آن در مسجدها خطا و معصیت است؛ اما دقیقاً بدان می ماند که در مذهب این خواجه و همه مسلمانان ستاندن مال مسلمانان به ظلم هم حرام است و جز در مسجدها نمی ستانند؛ بت ها در کعبه بودند، منزلت آنها به سبب کعبه نیفزود؛ آبِ جو را که در مسجد بخورند، حلال نمی شود. آیا چنین نیست که به مذهب ناصبیان چنگ و چغانه زدن حرام است، ولی همه عالمان آنان می زنند؟ و شراب حرام است ولی همه فقهای ناصبی می خورند؟ شاهد بازی (1) حرام است، ولی همه پیران و زاهدان می کنند؟ پس حرام، حلال نمی شود اگرچه ظاهر کنند و حلال، حرام نمی شود اگرچه پنهان کنند. این را گفتم تا بدانی که کار نواصب به خلاف کار همه مؤمنان است؛ زیرا شراب را حرام می دانند، ولی می خورند، ظلم را حرام می دانند، ولی می کنند، زنا و لواط را حرام می گویند ولی می کنند و به مذهب همه طوایف اسلام نماز را واجب می دانند، ولی بسیاری از عوام نماز نمی خوانند و شراب می خورند؛ زیرا دانستن دیگر است و کردن دیگر. اعتبار در این احوال به علماست نه به عاقله مردم. و بحمد الله و منّه علما و متدینان شیعه هرگز آبِ جو نمی خورند و روا نمی دارند. این است جواب این کلمات و شبهات. والحمد لله رب العالمین.

دویست و سیزده

آنگاه گفته است:

فضیحت چهل و ششم. شیعه گورها را می پرستد و می گوید: این علوی است. در سیرت و اعمال متوفی نمی نگرد که سزاوار تقرب و شفاعت و زیارت

ص: 613

1- شاید «شاهد» مصحف و محرف «شاهین» باشد که به معنای شطرنج است برای تحقیق در آن ر.ک: تعلیقه 210.

هست یا نه و از بهر زیارت علوی که نه نافله (مستحب) است و نه سنت و نه فریضه، هزار فریضه مکتوبه را رها می کند و کتاب هایی درباره گورخانه ها می نگارد و حج کعبه را رها می کند و به زیارت طوس می رود و می گوید: آن زیارت برابر هفتاد حج است. (1)

اما جواب این کلمات:

پنداری این خواجه، مست یا خمار بوده که این فصل را نوشته است. موضوع قبر و مقبره، در فصول پیشین بیان کرده شد و تکرار آن فایده ندارد. اما اینکه گفته است: «شیعیان به زیارت قبر علوی می روند و در علم و عمل او نگاه نمی کنند»، بیچاره کسی که چندین حق را انکار کند و نداند که اهل ری به زیارت سید عبدالعظیم و به زیارت سید ابو عبدالله الأیض و به زیارت سید حمزه موسوی می روند که شرف و نسب و جزالت فضل و کمال عفت آنان بر همگان آشکار است. اهل قم به زیارت فاطمه بنت موسی بن جعفر می روند که ملوک و امرای عالم از حنفی و شافعی به زیارت آن تربت تقرّب می جویند. اهل کاشان به زیارت علی بن محمد باقر می روند که مدفون است به «بارکرسب»، (2) با چندان حجّت و برهان که آنجا ظاهر شده است. اهل آوه به زیارت فضل و سلیمان می روند، فرزندان امام موسی بن جعفر الکاظم، و در «اوجان» به زیارت عبدالله بن موسی می روند، که آنجا مدفون است و اهل قزوین از سنی و شیعی برای تقرّب به خداوند به زیارت ابو عبدالله حسین بن رضا می روند و همین گونه باید بر این ها قیاس کرد تا دریافت که علم و عمل و عفت و شرف حاصل است، یا نه و به استحقاق هست یا نه.

ناگفته نماند که شیعیان بدین رغبت مخصوص نیستند. آیا سنیان به زیارت ابراهیم خواص و فراوی و حنفیان به زیارت محمد بن حسن شیبانی (3) نمی روند؟ زیارت

ص: 614

1- برای ملاحظه نظیر این تهمت ر.ک: تعلیقه 211.

2- برای تحقیق در مدفن امام زاده علی بن محمد باقر در بارکرسف، ر.ک: تعلیقات دیوان راوندی، ص 241-249 که به تفصیل تمام به تحقیق آن پرداخته ایم.

3- خواص به سال 291 در جامع ری در گذشته و شیبانی نیز به سال 189 در ری مرده است؛ اما تاریخ وفات و مدفن «فراوی» خواه مراد محمد بن قاسم باشد و خواه «محمد بن فضل»، بر من پوشیده است.

صالحان سنت و مستحب است. پس اگر بر هیچ طایفه ای عیب و عار نیست، چرا بر شیعه عیب باشد؟ اما خصومت مادرزاد با علی و با آل علی، این خواجه را به این جایگاه آورده است که طاعت را فضیحت و رسوایی می خواند و سنت را بدعت، و حجت را شبهه. زهی سنتی مشبّهی! شاد باش ای ناصبی خارجی!

جواب «گورخانه نگاشتن» را قبلاً مفصّل گفته ایم؛ اعاده آن وجهی ندارد.

گفته است: «زیارت طوس را بر حجّ کعبه ترجیح می دهند.» دروغی محض است. حجّ کعبه مبارکه با حصول شرایط، واجب و رکنی از ارکان پنج گانه است و هر کس آن را ترک کند مستحقّ ذمّ و عقوبت است؛ ولی زیارت حضرت رضا و غیر او از انمه هدی اگر نذر نباشد، سنت است و اگر هزار بار کسی به زیارت حضرت رضا - علیه السلام - برود، یک حجّ واجب، از گردن او نمی افتد. مذهب و اعتقاد شیعه این است. این خواجه ناصبی مگر فراموش کرده است که شیوخ متقدم و پیران محتشم از اقصای بلاد شام و حجاز و مغرب بی پای افزار هزار فرسنگ می پیمایند تا به زیارت شیخ بایزید بسطامی برسند یا به زیارت پیر محمد مقدسی یا به زیارت ابوبکر طاهران و ابراهیم خواص؟ آن بدعت و سزاوار سرزنش نیست، اما اگر شیعه برای زیارت پاره تن مصطفی، نایب و فرزند مرتضی، جگرگوشه زهرا، علی بن موسی الرضا به طوس برود، عار است؟

گفته است: «شیعیان می گویند: زیارت رضا مقابل هفتاد حجّ است.» (1) باید به او گفت: ای بی انصاف! آیا این خبری نیست که عایشه صدیقه روایت کرده است؟ آن کس که قول صدیقه بنت الصّدیق را ردّ کند، باید بسی غرامت پردازد. اما گویی که این خبر در نظر این خواجه از آن جهت نامقبول است که در حقّ حضرت رضا، پسر علی مرتضی است. پس خبر حقّ است و [امّ المؤمنین] عایشه راستگو است، ولی این خواجه منکر حق است و زیارت حضرت رضا به قول مصطفی ثواب هفتاد حجّ سنت

ص: 615

1- ر.ک: تهذیب الأحکام، ج 6، ص 84، کتاب من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص 582.

دارد، هر چند هزار زیارتِ رضا یک حجّ واجب را از گردن کسی بر نمی‌دارد، اما هزار حجّ واجب را هم بی محبتِ رضا و مرتضی برابر با یک سنتِ مستحب قبول نخواهند کرد؛ چنانکه رسول - صلی الله علیه و آله - گفته است: «لو أنّ عبداً عبد الله بين الصفا والمروة ألف عام ثم ألف عام ثم ألف عام حتى يصير كالشّنّ البالي ثم لم يدرك محبتنا أهل البيت، أكبه الله على منخرّيه في النار، (1) ثم تلا قوله تعالى: (قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا الْمَوَدَّةُ فِي الْقُرْبَى)؛ (2) اگر بنده ای خداوند را میان مروه و صفا هزار سال عبادت کند و باز هزار سال دیگر و باز هزار سال دیگر، آن قدر که چون مشک خشک و پوسیده گردد، ولی دوستی ما اهل بیت را درک نکرده باشد، خداوند او را از گونه (3) به درون آتش می‌افکند. سپس این آیه را تلاوت فرمود: بگو برای این رسالت از شما مزدی نمی‌خواهم جز دوست داری خویشاوندان خود.» شاعری گفته است:

گر طاعت های ثقلین جمله توداری *** و اندر دلت از بغض علی نیم سپندان (4)

فردا که بر آرد حساب همه عالم *** همراه تو باشد به ره هاویه، هامان

چنین است مذهب طایفه بر حقّ شیعه. والحمد لله ربّ العالمین.

دویست و چهارده

آنگاه گفته است:

فضیحت چهل و هفتم، شیعه روز عاشورا از کرده پدران خود، شیعیان گذشته کوفه خاک بر سر می‌کند. حسین را با نامه فراخواندند، آنگاه کشتند و علمای بد ایشان به دیری می‌روند و به دروغ و راست قدری مقتل می‌گویند و خود و گذشتگان خود را سرزنش می‌کنند و قدری کارهایی مُنکر می‌کنند و زنان مویه گر نوحه‌ها می‌خوانند و عالمان شیعه مویه می‌کنند و زن و مرد با هم

ص: 616

-
- 1- برای تحقیق در این حدیث، ر.ک: تعلیقه 212. و نیز ر.ک: مجمع البیان، ج 9، ص 48؛ ابن طاووس، الیقین، ص 150؛ تاریخ بغداد، ج 13، ص 124؛ تاریخ مدینه دمشق، ج 42، ص 328.
 - 2- سوره شوری، آیه 23.
 - 3- در اصل روایت: از سوراخ بینی.
 - 4- یعنی به اندازه نیمه یک دانه اسفند (گرمارودی)

آمیخته عشرت می کنند. مردان زنان را آراسته می کنند و پیر دانشمند شیعی سر را برهنه می کند و قدری خود را لعنت می کند. و این همه در شرع نهی شده و رسول گفته است: لا عزاء فوق ثلاث. (1) جامه دریدن و خاک پاشیدن و نوحه کردن، خود از منکرهاست. (2) این عبادتِ رافضیان است و اگر تعزیت باید داشت، بر مصطفی اولی تر. آیا عمر و عثمان و علی را هم به ظلم نکشتند؟ چرا بر یکی از اینان شیون نمی کنند؟ آیا این بزرگان را به حق کشتند و حسین را به ظلم؟ کشتن عثمان زارتر بود. حسین، باری جنگی کرد و قومی را کشت و آمده بود تا ملکی را تقریر [و حکومتی را بر قرار] کند، اما گفته ایم که شیعه گرد شرع نمی گردد و هر چیز که نهی شده باشد، به سوی همان می شتابد و هواپرست و «حق ناپذیر» است و چون او را به این شرع اعتقادی نیست، چگونه بر آن راه باشد؟

اما پاسخ این پریشان گویی که دگر باره این دشمن ستیزه جوی ناصبی جبری یاد کرده و عداوت خود را با علی و حسین ظاهر گردانیده است، این است که تعزیت برای حسین بن علی متابعتِ فرمان رسول - صلی الله علیه و آله - است که گفت: «من بکی علی الحسین أو ابکی (3) وَجَبْتُ لَهُ الْجَنَّةَ؛ هر کس که بر حسین بن علی - علیه السلام - بگرید، یا کسی را بر وی بگریاند، بهشت بر او واجب است.» تا بر خلاف نظرِ نواصب و خوارج، هم علما داخل باشند و هم مستمعان.

ناگفته نماند که شیعه به این جزع و فزع مخصوص نیست. در همه بلاد اصحاب شافعی و بلاد اصحاب ابو حنیفه، فحول علما چون محمد منصور

ص: 617

1- برای تحقیق در آن، ر.ک: تعلیقه 213.

2- در متن اصلی: مناکیر در اقرب الموارد گفته است: «المنکر اسم مفعول و مالیس فیہ رضی الله من قول أو فعل و المعروف ضده و منه: ینهی عن المنکر. ج: منکرات [و مناکر] کقوله: فیأتون المناکر فی نشاط و یأتون الصلاة و هم کسالی. و رجل منکر، ای داه فطن ج: منکرون و مناکیر پس معلوم می شود که در فارسی مناکیر را در معنی مناکر که جمع منکر به معنی امر قبیح است به کار می برده اند و به عبارت دیگر مناکیر» را به معنی منکرات استعمال کرده اند و گویا در جای دیگر نیز به این مطلب اشاره کرده ایم.

3- برای ملاحظه نص حدیث وارد ر.ک: تعلیقه 214.

و امیر عبادی و خواجه علی غزنوی و صدر خجندی و ابومنصور ماشاده و مجد همدانی و خواجه بونصر هسنجانی و شیخ ابوالفضائل مشاط و ابومنصور حفده و قاضی ساوه و سمعانیان و خواجه ابوالمعالی جوینی(1) و نزاری و علمای رفته و باقی از فریقین در موسم عاشورا این تعزیت را با جزع و نوحه و زاری برپا داشته و بر شهدای کربلا گریسته اند و این معنی از آفتاب آشکارتر است. اگر این خواجه ناصبی لایق آن، نیست باید که به ولایت لرستان و خارجیان برود که این سنت را آنجا بدعت می دانند و بر علی و حسین لعنت می کنند و بر معاویه و یزید صلوات می فرستند اگر کور و کر نیست می شنود و می بیند که حنفی و سنی و شیعی این تعزیت را برپا می دارند.

گفته است: «تعزیت عمر و ابوبکر و عثمان را برگزار نمی کنند.» از آن است که ظلم اینجا صریح تر است و شهادت اینجا بلیغ تر است و اخبار وارد است و اگر خواجه بر عثمان، نوحه، نکند از آن سبب نمی کند که کشندگان او مهاجر و انصارند؛ اما کشندگان حسین مروانی و سفیانی و اموی هستند.

گفته است: «زنان و مردان به هم آمیزند.» در همه مجالس همین نوع است و نیتِ علما طاعت است. اگر در این میان مفسودی معصیتی کند مستحق لعنت و عقوبت و به علما و صلحا مربوط نیست.

ما به این فصل در فصل های پیشین جوابهای شگرف(2) طولانی و با حجت و دلیل داده ایم. اگر آنها را در آغاز خوانده باشند، در پایان مستغنی اند. و الحمد لله رب العالمین.

ص: 618

1- برای شرح حال این علما، ر.ک: تعلیقه 215

2- در برهان قاطع گفته است: «شگرف به کسر اوّل و سکون شین و فتح گاف، فارسی، به معنی سطر و قوی و گنده و بزرگ باشد و به معنی شان و شوکت و حشمت هم آمده است در حرف شین گفته است: «شگرف به کسر اوّل و فتح ثانی [یعنی گاف فارسی] و سکون رأی قرشت و فا به معنی نیکو و زیبا و لطیف و محتشم و بزرگ و قوی و سطر و صاحب شکوه و حشمت باشد.»

آنگاه گفته است :

فضیحت چهل و هشتم همه طوایف اسلام چون نام یک صحابی و یا بزرگی دیگر برده شود بر او رحمت می فرستند و می گویند ما مذهب ایشان داریم؛ جز شیعه که از همه بیزاری می جوید و می گوید: همه بر باطل بودند و کفشگران در غایش و جولاهکان و رامین و دغل کاران سناردک و بدکاران قم و خربندگان سبزوار و سرهنگان، آبه بعد از پانصد سال حق را نشناخته اند. صحابه پاک که مجاوران حضرت نبوی و ناقدان دین بوده اند و مجاهدان اسلام حق را نشناخته اند. ابو جعفر طوسی و ابو جعفر بابویه و مرتضی علوی و بوسهل نوبختی منجم و عبدالجبار مفید چهاردهی و علی زیرک هندی (1) خاصانِ خداوند و اتباع علی بن ابوطالب.

صدیق اکبر و فاروق اعظم تا به سی و سه هزار مرد از اصحاب رسول خدا که نام و صفت هر یک در تورات و انجیل و زبور ذکر و نشانه ایشان وصف شده است، همه گمراه و گمراه کننده بوده اند جز این خواجگان شیعی. (تِلْكَ إِذَا قِسَّمَةٌ ضِيزِي؛ (2) در این صورت این تقسیمی ستمگرانه است. چنانکه جهودان میگویند همه اُمَّتِ مُحَمَّدٍ در دو، زخند با اینکه در تورات نعت و صفتِ مُحَمَّدٍ را می خوانند و انکار و حق ناپذیری میکنند و میگویند که اهل بهشت ماییم که جهودان گنده بغل و گنده دهانیم که خداوند دریا را از برای ما شکافت و دشمن ما را در آب غرق کرد.

اما جواب این کلمات را باید نیک فهم کرد تا فایده به دست آید.

گفته است: «همه طوایف چون نام یک صحابی و بزرگی برده شود، رحمت می فرستند مگر شیعی که از همه بیزاری میجوید این حواله ای دروغ و تهمت»

ص: 619

1- گویا کلمه «هندی» مصحف و محرّف قمی باشد؛ زیرا به تصریح مصنف و سایر علمای رجال، وی از قم بوده است.

2- سوره نجم آیه 22 استعمال آن در این قبیل موارد نظر به آن است که آیه مبارکه حکم مثل جاری را پیدا کرده است.

بی اصل است؛ زیرا شیعیان بر صحابه رسول ترحم دارند و بر اهل بیت صلوات می فرستند. اما اینکه تکرار کرده است که «همه هالک باشند مگر کفشگران در غایش....»، بارها گفتیم که نجات و هلاک، به شهر و محله و پیشه تعلق ندارد. هر کس که مؤمن و مطیع باشد، به بهشت می رود و گرچه جولاهه و کفشگر باشد و بی ایمان و بی طاعت مستحق دوزخ است، اگرچه امیر و وزیر و رئیس محتشم باشد. گر صد بار این شبهه را بیاورد جوابش همین است که گفته شد.

کسانی چون سلمان و بوذر و مقداد و عمار و مانند ایشان که این خواجه آنان را نمی پسندد بهترند از قماربازان در کنده و رمالان محله باطن و خربندگان ساوه و مُخْتَتَانِ اصفهان و خران لار و گنگان بروجرد و زرتشتیان قزوین و مانند اینان پس این فصل را به آن فصل قیاس کند و بداند که نجات و هلاک تعلق به شهر و ده و پیشه ندارد؛ به ایمان و طغیان است و السلام. گفته است: عجیب است که صحابه پاک که مجاوران حضرت نبوت، بودند حق را نشناخته اند اما ابو جعفر طوسی و ابو جعفر بابویه و.... بعد از پانصد سال شناختند. من هم میگویم که صحابه حق را نشناختند؛ اما این سخن را به عنوان رد بر خواجه ناصبی می گویم که معتقد است عبدالله و عبدالمطلب و ابوطالب با وجود نور مصطفی و مجاورت با آن نور حق را نشناختند و آن معجزات را قبول نکردند و با وجود آن قربت و قرابت به دوزخ می روند ولی ریسمان فروش و شانه تراش و حلاج که بعد از پانصد سال آمده اند، رستگاران و همه به بهشت می روند. اگر آن عجیب است این عجیب تر است. پس خواجه دگر باره بداند که نجات و هلاک به شهر و پیشه متعلق نیست و خودش قیاس کند که علم الهدی و این دو ابو جعفر و دو مفید و غیر ایشان با علمای نواصب برابرند یا نه؟ اگر بهترند، کوتاه بیاید که معصیت هر چند، کمتر بهتر.

گفته است: نام صحابه در تورات و انجیل بوده است.» این نیز ادعایی است شگفت که این خواجه آرزو می کند همه سال انکار میکند که نام اهل بیت روا

نیست که نه بر عرشِ خدا باشد و نه در کتبِ انبیا؛ اما نام صحابه را در کتب انبیا اثبات می کند! اگر شرم می داشت، شاید دست از تمنای محال بر می داشت و با حق صلح و باطل را رها می کرد.

گفته است: «مشابهت به جهودان دارند و می گویند: ما به بهشت می رویم و دیگران نمی روند.» بر خردمندان روشن است که به بهشت، یا به تفضّل خدا می روند یا با ایمان و طاعتِ خویش یا با شفاعتِ انبیا و مصطفی و ائمه هدی، و قسمت بیش از این نیست. بحمد الله ناصبیان و خوارج را از این، هیچ نصیب نیست. آن کس که خدا را در دنیا ظالم و کفر آفرین خوانده است، به فضلِ خدا چگونه طمع دارد و کسی که معتقد به جزا در برابر عمل نیست و به اعتقاد او ممکن است که یک تن با طاعت هزار ساله به دوزخ و دیگری با معصیت هزار ساله به بهشت برود، زیرا معتقد است که خدای تعالی مالک الملک است. کسی که برای هر یک از انبیا از آدم تا مسیح مریم - علیهم السلام - به معصیتی گران گواهی داده است، به شفاعتِ انبیا چگونه امید دارد؟ و به شفاعتِ مصطفی چگونه امید دارد کسی که پیامبر را فرزندِ کافر خوانده است و پدر و مادرش را پیش از فرعون و هامان به دوزخ فرستاده و شکم او را شکافته و از کفر و نجاستِ شرک شسته است و او را عاشق زنِ زید بن حارثه دانسته است؟ می پندارم که چنین کس در قیامت از پیامبر شرم خواهد داشت. و کسی که به شفاعتِ ائمه خود ایمان ندارد و ایشان را به چندین تهمت یاد کرده است، چگونه به شفاعت آنان امید دارد؟

پس چون این خواجه ناصبی را در آن بهشت بدان فراخی جای نیست و نخواهد بود، باید که سهم خود از بهشت را به دیگران و انهد که چنین هم خواهد بود. بهشت باید که قسمتِ آن کس باشد که به جزا در برابر عمل معتقد است و به تفضّل خدا

اعتقاد دارد و به شفاعتِ انبیا و ائمه معترف است و از اهل توحید و عدل و نبوت و امامت است. والحمد لله ربّ العالمین.

دویست و شانزده

آنگاه گفته است:

فضیحت چهل و نهم. شیعه و جهود از ثواب آمین محرومند. در نماز روا ندارد بگوید و جهودان از آمین خشمناک می شوند.

اما جواب این بی ادبی آن است که ای جبری! از ثواب آمین، آن بدعت گذار محروم است که به ثواب در مشیت معتقد است و خشمناک آن ناصبی می شود چیزی به قرآن بیفزاید که از قرآن نباشد، و با جهودان اهل جبر برابرند که رؤیت خدا را رؤیت رویارو می دانند! ثواب «آمین» در همه دعاها نصیب جز شیعه امیرالمؤمنین نمی شود؛ به دلالت این خبر درست که سید انبیا - علیه السلام - گفت: «علیّ وصیّ و هو خیر الأوصیاء و أنا الدّاعی و هو المؤمن؛ (1) علی وصی من و بهترین اوصیاست و من دعا کننده ام و علی آمین گوینده.» دعایی که مصطفی کند و آمینی که مرتضی گوید، همه اهل جبر و ناصبیان از آن محرومند و همه شیعه بدان مخصوص. اما در آخر قرائت سوره «الحمد» در نماز، گفتن آن را جایز نمی دانند، از آن رو که کلمه «آمین» از «الحمد» نیست و برخی از بزرگان فقه‌های اهل تسنن در این مسئله با شیعه موافقت کرده اند.

دویست و هفده

آنگاه گفته است:

و فضیحت پنجاهم. رافضی اخبار را به دروغ و از راویان متهم روایت می کند. ابو جعفر بابویه در کتاب خود از سعد بن عبدالله از محمد بن حسن صفار آورده است - و اینان همه راویان مجهول و مطعون اند - از جعفر الصادق که جعفر گفت از پدرانش که پیامبر - صلوات الله علیه - روزی در سرای ام سلمه

ص: 622

1- ر.ک: ابن شهر آشوب، المناقب، ج 2، ص 247؛ محمد بن جریر طبری، المسترشد، ص 283، ح 94؛ بحار الأنوار، ج 38، ص 2، ح

رفت، جبرئیل آمد و وحی آورد. پیامبر - علیه السلام - گفت: «یا امّ سلمه، اَسْمَعِي وَ اَشْهَدِي؛ بشنو و گواه باش که علی قاضی دین (1) من است و حاملِ لوای من است و علی عالم ترین فرد در امت من است (2) و اوست که در قیامت منبری از نور بر سمت راستِ عرش می نهند تا او آنجا بنشیند و هر که را خواهد به بهشت و هر که را خواهد به دوزخ فرستد. منادی در قیامت ندا می کند که ای معشر الخلائق، این است علی. دوزخ و بهشت در فرمان او کردیم تا هر چه می خواهد بکند و «علیُّ صاحبُ الجَنَّةِ و علیُّ صاحبُ النَّارِ.» (3) او اوّل آنهایی را به دوزخ می فرستد که در امامت با او منازعه کردند و بنیادِ ظلم را نهادند و سپس پیروان خود را به بهشت می فرستد؛ همانان که در آخر زمانند و ایشان را شیعه خوانند.

و از این گونه خُرافات و تُرّهات بسیار به اسنادهای دروغ آورده اند و آن رُوات را هرگز ائمه دین و اصحاب الحدیث تزکیه نمی کنند و نام ایشان را نمی برند. دروغ از آن روایات رکیک فرو می بارد. اوّلًا مادرشان به مرگشان بنشیند که عقل را به کار نمی برند که اگر چنین سخنی رسول به حضورِ امّ سلمه و غیر او گفته بود، چون رسول از دَر دنیا رفت و صحابه در خلافت سخن گفتند، چنانکه از آفتاب روشن تر است مهاجران و انصار شمشیر کشیدند و گفتند: ما اولی تریم به خلافت که جان فدا کرده ایم در نصرتِ او. دیگری گفت: «منا الامراء و منکم الوزراء» (4) از مهاجران امیر و از انصار وزیر.» تا ابوبکر گفت که

ص: 623

1- کلمه «دین» که در این روایت و نظایر آنکه بسیار است، هم به فتح دال و هم کسر آن قرائت شده است؛ یعنی جماعتی به فتح دال که به معنی رام باشد، و جماعتی دیگر به کسر دال که به معنی روش و آیین و کیش باشد.

2- ر.ک: معانی الأخبار، ص 204، ح 1؛ الاحتجاج، ج 1، ص 289؛ کشف الیقین، ص 269؛ کشف الغمه، ج 2، ص 27.

3- ر.ک: علل الشرایع، ص 164، ح 4؛ بصائر الدرجات، ص 435، ح 6؛ بحار الأنوار، ج 39، ص 198، ح 10.

4- ر.ک: محمد بن جریر طبری، المسترشد، ص 383؛ ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، ج 2، ص 325؛ تاریخ الطبری، ج 2، ص 443؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 123.

رسول گفته است: «الائمة من قريش.»⁽¹⁾ انصار قبول کردند و طمع از خلافت برداشتند. اگر رسول، علی را منصوب کرده بود بدین عظیمی که شیعی احمق ادعا میکند و زنان پیامبر و ابن عباس و ابوذر و سلمان و عمار که شیعه ایشان را به گواهی می، آورد آگاه بودند بایست در این روز می گفتند: این چه کاری است که می کنید؟ آیا رسول این مرد را منصوب نکرده است؟ و این را نگفته؟ شما در چه منازعه می کنید؟ آیا نصی بدین روشنی را همه پنهان کردند و همه از ابوبکر و عمر ترسیدند و خدای را و قول رسول را فراموش کردند و گل به روی آفتاب مالیدند؟! از پسر ابو قحافه تیمی و پسر خطاب عدوی همه ترسیدند؟!

آنچه ابوجعفر بابویه و ابوجعفر طوسی سرگشته و شیطان طاق و یونس بن عبدالرحمن شیعی بعد از چندین سال دیدند، صحابه پاک ندیدند؟ و یا دیدند و پوشاندند؟ و نیز علی و عباس و همه بنی هاشم عاجز شدند؟ و ام سلمه و دیگران این گواهی را پس گرفتند؟ بر همه عقلا حق ناپذیری رافضی معلوم شده است و اینکه هر چه می گوید دروغ می گوید و همه ادعای باطل است و روایت دروغ و قول بی حجت که نه عقل قبول می کند و نه قرآن می پذیرد.

اما جواب این فصل مطول پُرشبهِه پُر تعصب که به علوم بسیار نیاز دارد، واجب دیت پژوهی شیعه و اتقان است تا بر سبیل اطناب بیان کنم و با حجت و دلیل تا علی رغم همه خوارج هر شبهه اصول روایت و نقل از میان برود و فواید لازم به دست آید. إن شاء الله تعالی.

گفته است: «شیعه اخبار را به دروغ روایت می کند و از راویان متهم؛ چنانکه محمد بن حسن صفار خاک بر دهانش که در این معنی از خود و مذهب بد خود حکایت کرده است که بیشتر اخبارش بی سند و مأخذ است و اکثر راویانش نامعتمد. راوی این توجه علمای خواجه ناصبی، یکی قیس بن ابی حازم است که این خبر را در مورد «تشبیه» به دروغ

ص: 624

1- الکافی، ج 8 ص 343، ح 541؛ عیون أخبار الرضا، ج 1، ص 69، ح 272؛ نهج البلاغة، خطبة 144؛ مسند ابن حنبل، ج 3، ص 129 و 183 و 4، ص 421؛ المستدرک علی الصحیحین، ج 4، ص 76؛ السنن الکبری، ج 3، ص 121.

از رسول - علیه السلام - روایت کرده است که گفت: «سترون ربکم كما ترون القمر ليلة البدر لا - تضامون في رؤيته؛ (1) زودا که پروردگارتان را بی نقص ببینید، چنانکه ماه را در شب چهاردهم می بینید این قیس بن ابی حازم ناصبی غیر از آنکه مطعون است معروف است به اینکه از خوارج و دشمن علی است و از وی شنیده اند که گفته است: «تا علی را دیدم که قوم کوفه را به قتال معاویه دعوت می کرد، کینه وی هنوز در دل من است. (2) و نیز این قیس بن ابی حازم خارجی دیوانه بوده است تا به حدی که اسماعیل بن ابی خالد روایت می کند که روزی به من گفت دو درم به من بده. گفتم تا آن را چه کنی؟ گفت: تا عصبایی بخرم و با آن سگان را از شهر بیرون کنم.

پس این خواجه که راویانی بدین بزرگواری دارد، شایسته است که بر محمد بن حسن صفار مؤمن و معتقد و مورد اعتماد طعنه نزنند؛ گرچه با زبان سگ آب دریا پلید نمی شود و اگر اسناد راویان شیعه به جعفر باشد، اسناد راویان این خواجه به ابوهریره و آنس و ابوعمیده و به عاص و وقاص (3) است؛ آن هم به دروغ و راست. خود این خواجه قیاس کند تا ببیند راویان و ائمه شیعه را می تواند با ایشان برابر کند یا نه؟ (فستان ما بین محمد و محمد؛ (4) و چه بسیار فاصله است میان محمد و محمد!.)

و اما آن خبر که رد کرده و تعجب نموده است که از ام سلمه، باشد راویان آن بیشتر ذکر آن در منابع حنفی اند و در کتب فریقین آشکارتر است تا در کتب شیعه. اولاً راوی این خبر قاضی اهل سنت در ابوبکر احمد بن کامل بن خلف سنی است و او روایت کرده است از قاسم بن العباس المعشری که او نیز شیعی نیست و او روایت کرده است از زکریا بن یحیی الخزار المرقی که عدلی مذهب بوده است و او روایت کرده است از اسماعیل بن عباد و او

ص: 625

1- ر.ک: صحیح البخاری، ج 1، ص 139 و 143 و ج 6، ص 48 و ج 8 ص 179؛ صحیح مسلم، ج 2، ص 114؛ 8، سنن ابن ماجه، ج 1، ص 63، ح 177.

2- برای تحقیق این حدیث و ترجمه راوی آن قیس بن [ابی] حازم، ر.ک: تعلیقه 216.

3- مراد از «عاص» پدر عمرو عاص و مراد از «وقاص پدر سعد بن ابی وقاص است.

4- مأخوذ از مصراع معروفی است؛ به این عبارت: «ستان بین محمد و محمد» و جاری مجرای مثل شده است.

روایت کرده است از شریک و شریک از منصور و منصور از ابراهیم و ابراهیم از علقمه و علقمه از عبدالله عباس، پدر خلفای عباسی که گفت: «خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فَلَاحِظٌ لِمَنْ جَاءَ عَلِيَّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ (1) پیامبر - درود خداوند بر او و بر خاندان وی - خارج وی - خارج شد و بی درنگ علی - درود بر او آمد. و این حدیث، زیادت از آن است که ناصبی آورده است. این راویان بر این وجه از مصطفی در حق علی روایت کرده اند که ذکر خبر و معنی آن بر حجم کتاب می افزاید. (2) رسول گفته است و ام سلمه شنوده و روایت کرده است. اگر چهار (3) هزار خبر را عایشه می تواند روایت کند. و یکی مردود نیست، ام سلمه که فاضل تر و بزرگتر از بسیاری از زنان رسول است، به طریق اولی می تواند مگر بدان جهت روایت او مردود باشد که او با علی و فاطمه و آل ایشان خصومتی و عداوتی نداشته است. اخبار در امامت و ولایت و فرض طاعت و قربت و قرابت و سخاوت و فضل و اخوت و مناقب امیرالمؤمنین بیش از آن است که سنی و حنفی و شیعی روایت کرده اند؛ چنانکه با گفتار صد هزار خارجی و ناصبی و بدعت گذار پنهان و باطل نمیشود باید به کتابخانه های ساوه و همدان و قزوین و اصفهان برود که شیعه نباشند و از راویان سنی مورد اعتماد بشنود تا بداند که نه ساخته ابو جعفر بابویه و نه ساخته ابو جعفر طوسی است. صد هزار لعنت بر دشمنان سه مرتضی و دو بوجعفر و دو مفید باد. (4)

اخبار به اسناد مذکور در کتب ائمه حدیث مسطور است؛ نه خرافات است و نه ترهات همه ائمه قبول کرده اند و همه اصحاب حدیث تزکیه کرده اند ناصبیان چرا عقل را به کار نمی گیرند تا دریابند که امام باید منصوص باشد و قرآن نمی خوانند که

ص: 626

1- ر.ک: علل الشرایع، ص 65 ح 3؛ ابن طاووس، الیقین، ص 334؛ شرح الأخبار، ج 1، ص 206 و ج 2، ص 200؛ عقیده ای مبتنی تاریخ مدینه دمشق، ج 42، ص 471.

2- ر.ک: تعلیقه 217.

3- کذا در نسخ و مشهور چهل هزار است؛ چنانکه ازری در قصیده هائیه گفته است: حفظت أربعین ألف حدیث، و من الذکر آیه تنساها.»

4- مراد از «سه مرتضی» امیرالمؤمنین علیه السلام و علم الهدی و سید مرتضی رازی صاحب خطب است و مراد از دو بوجعفر «صدوق و شیخ الطایفه است و مراد از دو مفید شیخ مفید و مفید عبد الجبار است.

بفهمند جز معصوم نمی تواند امامت را به عهده بگیرد و اخبار را نمی بینند که متوجه شوند که امام باید از همه امت به احکام شریعت عالم تر باشد؟

گفته است: «چون رسول - علیه السلام - از دنیا رفت، صحابه در خلافت سخن گفتند؛ چنانکه از آفتاب ظاهرتر است و اگر رسول علی را منصوص کرده بود، چرا صحابه روز بیعت ابوبکر حاضر بودند، انکار نکردند و نگفتند: حق با علی است و رسول بر وی نص کرده است؟» اولاً- دگرباره در محاسبه کور و به احوال روز سقیفه جاهل است. اما به ضرورت جواب این شبهه گفته می شود. به روایت های مختلف، خاصه از امینان و معتمدان معروف و از علی بن جعفر اهر مروانی روایت کرده اند:

چون در سقیفه بنی ساعده با ابوبکر بیعت کردند، جماعت اصحاب از مهاجر و انصار و بزرگان اهل بیت به سرای امیرالمؤمنین - علیه السلام - آمدند و به اتفاق گفتند: «یا امیرالمؤمنین، ترک حقاً أنت اولى به من هذا الرجل وقد اردنا ان نأتى الرجل فننزله عن منبر رسول الله؛ ای امیر مؤمنان! حقی را وانهادی که توبه آن از این مرد سزاوارتری و برآنیم که نزد این مرد برویم و او را از منبر پیامبر - درود خداوند بر او و بر خاندان وی - پایین بیاوریم.» از علی - علیه السلام - دستوری خواستند و جمعاً به مسجد آمدند. ابوبکر بر منبر بود. ابتدا مهاجران بر این نسق برخاستند، با حضور چند هزار مرد و بر بیعت ابوبکر انکار کردند. اول کسی که برخاست و سخن گفت، خالد بن سعید بن عاص بود که بعد از حمد و ثنای خدا و درود بر مصطفی به آواز بلند گفت: «یا ابا بکر اتق الله وانظر ما تقدم لعلی من رسول الله - صلى الله عليه و آله - أما علمت ان النبي - صلى الله عليه و آله - قال لنا يوم بنى قريظة وقد قتل علي - عليه السلام - عدة من رجالهم و اولى النجدة منهم: معاشر الناس اوصيكم بوصية فاحفظوها

- و مودع اليكم سيءاً فلا تضيعوه، ألا وإن علياً إمامكم من بعدى و خليفتى فيكم؛ بذلك أوصانى جبرئيل - عليه السلام - عن ربي، ألا وإن لم تحفظوني فيه ولا توازروه ولا تنصروه اختلفتم في أحكامكم واضطرب عليكم أمر دينكم وولى عليكم أشراركم؟ بذلك أخبرني جبرئيل - عليه السلام - عن ربي، ألا وإن أهل بيتي هم الوارثون لأمرى و

الْقَائِمُونَ بِأَمْرِ أُمَّتِي، اللَّهُمَّ فَمَنْ أَطَاعَهُمْ مِنْ أُمَّتِي وَحَفِظَ فِيهِمْ وَصِيَّتِي فَأَحْسِرْهُ فِي زُمْرَتِي، وَمَنْ أَسَاءَ خِلَافَتِي فِي أَهْلِ بَيْتِي فَأَحْرِمْهُ الْجَنَّةَ الَّتِي عَرَضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ؛ ای ابوبکر از خدا پروا کن و به آنچه برای علی از پیامبر - درود خداوند بر او و بر خاندان وی - پیش آمد نظر کن! آیا نمی دانی که پیامبر - درود خدا بر او و بر خاندان وی - در روز جنگ با بنی قریظه در حالی که علی - علیه السلام - برخی از مردان و دلاوران آنان را کشته بود، فرمود: ای مردم! به شما وصیتی می کنم، آن را حفظ کنید و رازی را نزدتان به ودیعه می نهم، آن را تباه نسازید. بدانید که علی پس از من پیشوای شما و جانشین من در میان شماست.

جبرئیل - علیه السلام - از سوی خداوند این موضوع را به من توصیه کرده است. آگاه باشید که اگر این وصیت مرا به خاطر نسپرد و او را یاری نکنید، در احکام خود دچار اختلاف می شوید و کار دینتان پریشان می گردد و افراد شرور بر شما ولایت خواهند یافت. جبرئیل - علیه السلام - از سوی خدا آن را به من خبر داده است. آگاه باشید که اهل بیت من وارثان کار من و قیام کنندگان به امور امت من هستند. خدایا! هر کس از امت من که از آنان فرمانبرداری و وصیت مرا در میان ایشان پاس بدارد، او را در زمره من محشور فرما! و هر کس در جانشینی اهل بیت من از من بدی ورزد، او را از بهشتی که پهنای آن به گستردگی آسمان ها و زمین است، محروم گردان!

کلامی با این مبالغه که اهل معنی و معرفت تفسیرش را می دانند و در آن انجمن با حجت از کلام مصطفی - صلی الله علیه و آله - گفته شد، ردی است بر بیعت با ابوبکر. اما گویی این خواجه ناصبی از آنچه به کارش نیاید اطلاع ندارد! در همین مجلس، عمر خطاب برخاست و گفت: «اسْكُتْ يَا خَالِدُ، فَلَسْتُ مِنْ أَهْلِ الْمَشْوَرَةِ؛ ساکت شو ای خالد، کسی با تو مشورت نکرد.» او به عمر جواب داد: «بَلِ اسْكُتْ أَنْتَ يَا بَنَ الْخَطَّابِ، فَوَاللَّهِ مَا لَكَ فِي قُرَيْشٍ مُفْتَحَرٌّ؛ تو ساکت شو ای پسر خطاب، تو در قریش افتخاری نداری! و عمر نشست.» بعد از

وی ابوذر غفاری (1) برخاست و پس از حمد خدا و ثنای مصطفی گفت: «یا معاشِرَ قُرَیْشٍ، قَدْ عَلِمْتُمْ وَعَلِمَ أَخْيَارُكُمْ أَنَّ النَّبِيَّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - قَالَ: «الْأَمْرُ مِنْ بَعْدِي لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ثُمَّ لِلْحَسَنِ ثُمَّ لِلْحُسَيْنِ ثُمَّ لِلْأَيْمَةِ مِنْ وُلْدِ الْحَسَنِ» فَتَرَكْتُمْ قَوْلَهُ، وَنَبَذْتُمْ أَمْرَهُ وَصِيَّتَهُ، وَكَذَلِكَ تَرَكْتِ الْأُمَّمَ الَّتِي كَفَرَتْ بَعْدَ أَنْبِيَائِهَا، فَغَيَّرَتْ وَبَدَّلَتْ، فَحَاذِيئُهَا حَذَوُ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَالْقُدَّةُ بِالْقُدَّةِ وَعَمَّا قَلِيلٍ تَدْوِقُونَ وَبِالْأَمْرِكُمْ وَجَزَاءَ مَا قَدْ قَدَّمْتِ أَيْدِيَكُمْ، وَإِنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ؛ اِی جماعت قریش! شما می دانید و نیکان شما می دانند که پیامبر - درود خدا بر او و بر خاندان وی - فرمود: کار خلافت پس از من از آن علی بن ابی طالب، سپس حسن و سپس حسین و آنگاه از آن امامانی است که از فرزندان حسین اند و شما گفتار او را وانهادید و فرمان و وصیت او را نادیده گرفتید؛ همان گونه که امت های کافر پس از پیامبران خویش توصیه های آنان را وانهادند و تغییر دادند و مبدل کردند و شما قدم به قدم و موبه موبه همان کارهای آنان را دنبال کردید و به زودی وبال کارتان را خواهید چشید و کيفر آنچه از پیش فرستاده اید، خواهید دید.» آنگاه نشست .

این کلمات ساخته ابوجعفر و مفید نیست . کلام ابوذر است . پس این خواجه ناصبی نگوید که چرا انکار نکردند و حجّت را اظهار نکردند . کردند، اما این خواجه کور و کر است .

بعد از آن سلمان فارسی - رحمة الله عليه - برخاست و بعد از حمد خدای تعالی و ثنای مصطفی به آواز بلند گفت: «یا أَبَا بَكْرٍ إِلَى مَنْ تُسْنِدُ أَمْرَكَ إِذَا نَزَلَ بِكَ الْقَضَاءُ؟ وَإِلَى مَنْ تَضَرَّعُ إِذَا سُئِلْتَ عَمَّا لَا تَعْلَمُ وَفِي الْقَوْمِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ وَأَقْرَبُ بِرَسُولِ اللَّهِ قَرَابَةً»

ص: 629

1- فیروزآبادی در قاموس و زبیدی در تاج العروس گفته اند: «بنو غفار ککتاب، قبيلة من کنانة و هم بنو غفار بن ملیل بن ضمرة بن بکر بن عبد مناة (رهط) سیدنا (ابی ذر) جندب بن جنادة (الغفاري) رحمة الله عليه و قد تقدّم ذکره ثلاث مرّات .» در منتهی الارب گفته است: «غفار ککتاب پدر قبيله ای است از کنانه و هو غفار بن ملیل بن ضمرة بن بکر بن عبد مناة بن کنانة. از آن قبيله است ابوذر جندب بن جنادة غفاری، یکی از اصحاب نبی صلی الله علیه وآله.

مِنْكَ؟ قَدَّمَهُ النَّبِيُّ فِي حَيَاتِهِ وَأَوْعَزَ إِلَيْكُمْ عِنْدَ وَفَاتِهِ، فَنَبَذْتُمْ قَوْلَهُ وَتَنَاسَ بَيْنَهُمْ وَصِيَّتَهُ، فَعَمَّا قَلِيلٍ يَصْنَفُو لَكُمْ الْأَمْرَ وَقَدْ أَثْقَلَتْ ظَهْرَكَ بِالْأَوْزَارِ، وَ حَمَلْتَ إِلَى قَبْرِكَ مَا قَدَّمْتَ يَدَاكَ، فَإِنَّكَ سَمِعْتَ مَا سَمِعْنَا وَرَأَيْتَ كَمَا رَأَيْنَا؛ أَي ابوبکر! هنگامی که مرگ تو فرارسد، این کار خود را به چه کسی اسناد می دهی و چون از تو چیزی بپرسند که نمی دانی، نزد که می روی؟ در حالی که در این قوم داناتر از تو و نزدیک تر از توبه رسول الله وجود دارد که پیامبر او را در زمان زنده بودن خود پیش افکند و در هنگام مرگ خویش درباره او به شما وصیت کرد. شما قول پیامبر را زیر پا نهادید و وصیت او را به فراموشی سپردید. به زودی امر بر شما روشن خواهد شد. تو پشت خود را با این بارها سنگین کردی و آنچه پیشاپیش به دست آوردی، به گور خود حمل کردی. تو بی گمان آنچه ما [از پیامبر] شنیدیم، شنیده ای و هر چه دیدیم، دیده ای.»

پس این خواجه بداند که کسانی چون سلمان خلافت ابوبکر را انکار و حق را اظهار کردند. این کلام مهاجر و انصار است؛ شیعیان قم و کاشان آن را نساخته اند و حق همیشه با علی بوده است.

بعد از آن مقداد بن اسود الکندی (1) برخاست و گفت: «یا أَبَا بَكْرٍ اَرْبَعٌ عَلَي ظَلْعِكَ، (2) وَالزُّمُّ بَيْنَكَ، وَ اِنَّكَ عَلَي خَطِيئَتِكَ، وَ اَزِدُّ هَذَا الْأَمْرَ إِلَى مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْكَ، فَلَا تَغْتَرَّرْ بِدُنْيَاكَ، وَلَا تَغْرُزْكَ قُرَيْشٌ وَ غَيْرِهَا، فَعَمَّا قَلِيلٍ تَصَدِّحُ مَجْلُ عَنْكَ دُنْيَاكَ وَ تَصِيرُ إِلَى آخِرَتِكَ، وَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّ عَلِيًّا صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ، فَأَعْطِهِ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ لَهُ، فَإِنَّ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكَ فِي دُنْيَاكَ وَ أَسْلَمَ لَكَ فِي آخِرَتِكَ؛ أَي ابوبکر! پا از گلیم خود فراتر مگذار و در خانه بنشین و بر خطایی که کرده ای گریه کن و کار را به کسی بسپار که برای آن از تو سزاوارتر است. به دنیای خود مغرور نشو و قریش و غیر قریش تو را مغرور نکند. به زودی دنیای تو از میان می رود و به سوی آخرت رو می آوری و می دانی که

ص: 630

1- جزری در اسد الغابه در ترجمه مقداد گفته است: «وإنما قيل له ذلك (أى الكندي) لأنه أصاب دماً في بهراء، فهرب منهم إلى كندة فحالفهم.»

2- در قاموس گفته است: «اربع على ظلعك، أى إنك ضعيف فأنته عما لا تطيقه.»

علی مرد این کار است. پس آنچه را که خدا و پیامبرش برای وی در نظر گرفته اند، به او بده! این کار در دنیا برایت بهتر و در آخرت برایت سالم تر است.» و فرو نشست.

این ناصبی بداند که کلامی با این مبالغه و نصیحت و موعظه، سخن رافضیان و رآمین نیست؛ بلکه حق بحمد الله ظاهر است و ظاهر بوده است و حجّت ثابت و علی - علیه السلام - امام است.

بعد از وی بُریدَةَ الأَسلمی - رحمة الله علیه - برخاست و بعد از حمد و ثنای خدای و مصطفی گفت: «یا أَبَیْبَکْرَ اَنْسِیْتَ اَمْ تَنْاسِیْتَ؟ اَمَّا عَلِمْتَ اِنَّ النَّبِیَّ - صلی الله علیه و آله اَمَرَنَا اَنْ نُسَّ لَمَّ عَلَی عَلِی بِاِمْرَةِ الْمُؤْمِنِیْنَ فِی حَیَاتِهِ فَسَ لَمْنَا عَلَیْهِ وَاَنْتَ مَعَنَا وَاَلِیَّی - علیه السلام - یَتَهَلَّلُ وَجْهُهُ فَرِحًا لِمَا یرِی مِنْ طَاعَةِ اُمَّتِهِ لِابْنِ عَمِّهِ، فَلَوْ عَمِلْتُمْ بَعْدَ وِفَاتِهِ لَكَانَ خَیْرًا لَكُمْ فِی دُنْیَاكُمْ وَاٰخِرَتِكُمْ، وَقَدْ سَمِعْتَ مَا سَمِعْنَا وَرَأِیْتَ مَا رَأَيْنَا وَاَلِیَّی وَاَلِیَّی؛ ای ابوبکر! فراموش کرده ای یا خود را به فراموشی زده ای؟ آیا نمی دانی که پیامبر - درود خداوند بر او و بر خاندان وی - در زمان حیات خود به ما فرمان داد که به علی به عنوان امیر مؤمنان درود بگوییم و همه به او سلام کردیم و تو هم با ما بودی و چهره پیامبر از شادی گل انداخته بود که می دید امتش از پسر عمویش اطاعت می کنند. اگر به وصیت پیامبر عمل کنید، برای دنیا و آخرت شما بهتر است. تو هم آنچه ما شنیدیم، شنیده ای و آنچه دیده ایم، دیده ای. والسلام.»

این ناصبی باید بداند که این کلام با این حجّت که روز بیعت در روی ابوبکر گفته اند، کلام شیعیان ساری و اُرم نیست؛ پس انکار نکند و دشمنی خود را با علی مرتضی ظاهر نکند.

و بعد از وی عَمَّارِ یاسر - رحمة الله علیه - برخاست و بعد از حمد و ثنای خدا و مصطفی گفت: «یا مَعْشَرَ قُرَیْشٍ قَدْ عَلِمْتُمْ اَنَّ اَهْلَ بَیْتِ نَبِیِّكُمْ اَقْرَبُ بِرَسُوْلِ اللّٰهِ - صلی الله علیه و آله - قَرَابَةً مِنْكُمْ، فَرُدُّوْا هَذَا الْاَمْرَ اِلَی مَنْ هُوَ اَحَقُّ بِه مِنْكُمْ، وَلَا تَرْتَدُّوْا عَلَی دُبَارِكُمْ فَتَنْفَلِبُوْا حَاسِرِیْنَ؛ ای گروه قریش! می دانید که اهل بیت پیامبرتان در خویشاوندی از شما به پیامبر - درود خداوند بر او و بر خاندان وی - نزدیکترند. پ

این کار را به آن کس که از شما به آن سزاوارتر است بازگردانید و به گذشته هاتان باز نگردید که زیان می کنید.»

کلامی چنین نه کلام حسد کا و ابوطالب بابویه است که بعد از پانصد سال گفته باشند؛ همان نخستین روزی گفته اند که ابوبکر از منبر پیامبر بالا رفت؛ در حالی که حق با حیدر بود.

بعد از آن قیس بن سعد بن عباده - رحمة الله علیه - برخاست و بعد از حمد خدا و درود بر مصطفی گفت: «یا ابا بکر اتق الله و انظر ما تقدم لعلی من رسول الله - صلی الله علیه و آله - ، وازد هذا الامر إلى من هو أحق به منك، و لا تكن أول من عصى

محمدًا في أهل بيته، وازد هذا الامر إليهم، تخف ذنوبك وتقل أوزارك و تلقى محمدًا - صلی الله علیه و آله - و هو راض عنك أحب إلي من أن تلقاه وهو عليك ساخط، ای ابوبکر! از خدا پروا کن و به آنچه پیامبر - درود خداوند بر او و بر خاندان وی - از پیش برای علی - علیه السلام - در نظر گرفت بنگر و آن را به آن کس که از تو به آن سزاوارتر است بازگردان و نخستین کسی نباش که با محمد در حق اهل بیش سرکشی می ورزد و این امر را به آنان برگردان تا گناهات سبک شود و بارهایت کم گردد و محمد - درود خداوند بر او و بر خاندان وی - را در حالی ملاقات کنی که از تو راضی است. این را بیشتر دوست دارم تا آنکه او را ملاقات کنی و او از تو خشمگین باشد. «کلامی مطول و سخت گفت که اینجا مجال ذکر کامل آن نیست و شرح آن همه حجت بر امامت مرتضی - علیه السلام - است و دلیل بر انکار بیعت. و آن نه کلام زراره عالی و شیطان الطاق و یونس بن عبدالرحمن است؛ بلکه کلام مهاجر و انصار است. بعد از آن خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین برخاست و گفت: «معاشیر الناس ألسنهم تعلمون أن النبی - صلی الله علیه و آله - قبل شهادتی وحیدی ولم ترد معی غیري؟ قالوا: بلی، فاشهد بما تشهد، قال: أشهد على رسول الله - صلی الله علیه و آله - أنه قال: «أهل بیتی فیکم كالنجوم، فقد دموهم ولا تتقدموهم، فاتکم إن تقدمتموهم سلكتم طریق الضلالة» ثم سمعته يقول: علی فیکم كسفينة نوح، من ركبها نجا ومن تخلف

عَنْهَا غَرِقَ، وَ عَلِيٌّ فِيكُمْ كَهَارُونَ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ [خَلَفْتُهُ عَلَيْكُمْ] كَمَا خَلَفَهُ مُوسَى عَلَى قَوْمِهِ وَ مَضَى إِلَى مُنَاجَاةِ رَبِّهِ، اَي مردم! آيا نمي دانيد كه پيامبر - درود خدا بر او و بر خاندان وي - گواهي مرا به تنهائي قبول مي فرمود و ديگري را در شهادت با من همراه نمي كرد؟ گفتند: آري. پس گواهي بده به آنچه مي خواهي گواهي بدهي! خزيمه گفت: شهادت مي دهم كه رسول الله - درود خداوند بر او و بر خاندان وي - فرمود: اهل بيت من در ميان شما مانند ستارگان اند. پس آنان را پيش افكنيد و از آنان پيشي نگيريد، كه اگر از آنان پيشي گيريد، راه گمراهي را پيموده ايد. سپس از او شنيدم كه مي فرمود: علي در ميان شما چون كشتي نوح است؛ كسي كه در آن در آمد نجات مي يابد و آن كس كه واپس ايستد، غرق مي شود. و علي در ميان شما چون هارون در بني اسرائيل است كه من او را در شما جانشين خود كردم؛ چنانكه موسي هارون را در قوم خود جانشين خویش كرد و خود به مناجات با پروردگارش رفت.» گمان دارم اين خواجه گواهي خزيمه را قبول كند؛ اگر چه به دروغ گفته است: «قاضي حسن استرآبادي گواهي شيعه را قبول نمي كرد.» مصطفی - صلی الله عليه و آله - كه قاضي دنيا و آخرت است، گواهي خزيمه شيعي تنها را به كوري چشم اين خواجه قبول مي كند.

و بعد از آن ابي بن كعب برخاست و گفت: «مَعَاشِرَ النَّاسِ إِلَيَّ لِأَعِظُكُمْ بِمَا كَثُرَ مَا وَعَظُكُمْ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - ، وَ لَا تَسْمَعُونَ مِنِّي إِلَّا أَكْبَرَ مَا سَمِعْتُمْ مِنْ نَبِيِّكُمْ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - ، أَشْهَدُوا عَلَيَّ (1) أَنِّي أَشْهَدُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - أَنِّي رَأَيْتُهُ وَ هُوَ وَاقِفٌ فِي هَذَا الْمَكَانِ وَ كَفُّ عَلَيَّ فِي كَفِّهِ وَ هُوَ يَقُولُ: هَذَا إِمَامُكُمْ مِنْ بَعْدِي وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ، فَقَدْ دَمُوهُ وَ لَا تَتَدَمُّوهُ، وَ اسْمَعُوا لَهُ وَ اطِيعُوا؛ فَإِنَّكُمْ إِنْ أَطَعْتُمُوهُ دَخَلْتُمُ الْجَنَّةَ، وَإِنْ عَصَيْتُمُوهُ دَخَلْتُمُ النَّارَ؛ اَي مردم! من شما را به چيزي پند مي دهم كه غالباً پيامبر - درود خداوند بر او و بر خاندان وي - شما را به آن پند مي داد و

ص: 633

1- قرائت «علي» به صورت حرف جرّبي آنكه پای متكلم داشته باشد نيز درست است.

از من نمی شنوید مگر چیزی که فراتر از آن را از پیامبرتان - درود خداوند بر او و بر خاندان وی - شنیده اید. گواه باشید بر اینکه من شهادت می دهم که رسول الله - درود خداوند بر او و بر خاندان وی - را دیدم در همین مکان و دست علی در دستش بود و می گفت: این پیشوای شما پس از من و جانشین من در میان شماست پس او را مقدم بدانید و از او تقدّم نجوید و سخش را گوش کنید و از او فرمان برید که اگر از او فرمانبرداری کنید، به بهشت می روید و اگر از او نافرمانی کنید، در آتش خواهید رفت.»

این خواجه باید بداند که کلامی با این مبالغه دلالت می کند بر منصوص بودن علی و انکار و ردّ اختیاری و گزینشی بودن پیشوا، و صحابه از آن غافل نبوده اند.

بعد از وی سهل بن حنیف انصاری برخاست و گفت: «یا معاشرَ النَّاسِ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - يَقُولُ: عَلِيٌّ إِمَامُكُمْ مِنْ بَعْدِي وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ، بِذَلِكَ أَوْصَانِي جَبْرِئِيلُ عَنْ رَبِّي، أَلَا إِنَّ عَلِيًّا هُوَ الذَّائِدُ عَنْ حَوْضِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ هُوَ قَسِيمُ النَّارِ وَالْجَنَّةِ، يُدْخِلُ الْجَنَّةَ مَنْ أَحَبَّهُ وَ تَوَلَّاهُ، وَ يُدْخِلُ النَّارَ مَنْ أَبْغَضَهُ وَ قَلَّاهُ؛ اِی مردم! از رسول الله - درود خداوند بر او و بر خاندان وی - شنیدم که فرمود: علی پس از من امام شما و جانشین من در میان شماست. این را جبرئیل از پروردگرم به من توصیه کرده است. آگاه باشید که علی است که پاسدار حوض من در روز قیامت و قسیم دوزخ و بهشت است. هر کس را که مُحِبِّ و دوست دار اوست به بهشت می برد و هر کس را که به او کینه ورزد و از او کراهت داشته باشد، به دوزخ می افکند.»

کلامی بدین درستی را با پافشاری بر منصوص بودن امیرالمؤمنین - علیه السلام - و انکار غیر او در مجمع مهاجر و انصار گفته اند، تا این خواجه ناصبی و امثال او بدانند که مذهب شیعه کهن است، نه ساخته جهم بن صفوان و نه چون مذهب خوارج و ناصبیان بر ساخته این و آن.

بعد از آن ابوالهیثم بن التّیهان - رحمة الله علیه - برخاست و گفت: «یا معاشرَ النَّاسِ اِسْتَهْدُوا عَلِيًّا اِنِّي اَشْهَدُ عَلِيَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - اِنِّي سَمِعْتُهُ وَ هُوَ يَقُولُ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ؛ اِی گروه مردم! گواه باشید که من شهادت می دهم از رسول

الله شنیدم که می گفت: هر که من مولای اویم، این علی مولای اوست.» انصار چون این کلام را از رسول - صلی الله علیه و آله - شنیدند، گفتند: آیا منظور او از این لفظ خلافت است؟ قریش گفتند: منظورش موالات و دوستداری است. رسول - صلی الله علیه و آله - از آن اختلاف آگاه شد. بامداد از حجره به در آمد، دست علی را در دست گرفت و گفت: «مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّ عَلِيًّا فِيكُمْ كَالسَّمَاءِ السَّابِعَةِ فِي السَّمَاوَاتِ، وَعَلِيٌّ فِيكُمْ كَالشَّمْسِ فِي الْفَلَكَ، بِهَا تَهْتَدَى الثُّجُومُ، وَعَلِيٌّ إِمَامُكُمْ وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ، بِذَلِكَ أَوْصَانِي جَبْرَائِيلُ عَنْ رَبِّي وَأَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَهُ عَلَى أَهْلِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بَيْنَ مِنَ الْجَنِّ وَالْإِنْسِ وَالْمَلَائِكَةِ، فَمَنْ أَقْرَبَهُ وَآمَنَ كَانَ مُؤْمِنًا وَهُوَ فِي الْجَنَّةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَمَنْ الْكَرَّهُ وَجَحَدَهُ كَانَ كَافِرًا وَهُوَ فِي النَّارِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ...» ای مردم! علی در میان شما چون آسمان هفتم در میان آسمان هاست و علی در میان شما چون خورشید در آسمان است که ستارگان با آن راه خود را می یابند و علی پیشوای شما و جانشین من در میان شماست. جبرئیل از پروردگرم این را به من توصیه کرده است و خداوند برای او از اهل آسمان ها و زمین ها از آدمی و پری و فرشتگان پیمان گرفته است. پس هر کس که بدان اقرار کند و ایمان آورد، مؤمن است و در روز رستخیز به بهشت خواهد رفت و هر کس منکر آن شود، کافر است و در روز رستخیز به دوزخ خواهد رفت...»

این کلام رسول است و ناقل آن ابوالهیثم که در حضور ابوبکر و عمر و همه مهاجر و انصار به دلالت منصوص بودن علی - علیه السلام - می گوید؛ نه کلام شیعیانی از قم و کاشان، و نه کاری پوشیده و پنهان. پس این خواجه بداند که نصی عیان بوده است.

بعد از آن ابو ایوب انصاری برخاست و بعد از حمد خدا و ثنای مصطفی گفت: «يَا مَعَاشِرَ النَّاسِ أَقُولُ: اتَّقُوا اللَّهَ فِي أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ فَلَا تَظْلِمُوهُمْ، فَقَدْ سَمِعْتُمْ مَا أَعَدَّ اللَّهُ لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا(1) وَقَالَ: (إِنَّ الَّذِينَ [يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا]

ص: 635

1- سوره كهف، اشاره به آیه 29: (إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا). و گویا قائل کلام «ناراً» را بدل از ما سمعتم در کلام خود قرار داده و صدر آیه را که (إِنَّا أَعْتَدْنَا) باشد به جهت تلخیص ذکر نکرده است.

يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلُونَ سَعِيرًا»؛ (1) ای گروه مردم! در حق اهل بیت پیامبرتان از خداوند پروا کنید و به آنان ستم نورزید که بی گمان شنیده اید که خدا برای ستمگران آتشی آماده کرده است که آنان را احاطه خواهد کرد و فرمود: آنان که دارایی های یتیمان را به ستم می خورند، جز این نیست که در شکم آتش می انبارند و زودا که در آتشی برافروخته در آیند.» چون سخن بدین موضع رسید نوحه و غریو و گریه از اهل مسجد برخاست و یک باره از مسجد بیرون آمدند. ابوبکر متحیر بر منبر ماند. ابوعبیده جراح با جماعتی آمد و ابوبکر را به خانه خود برد و تا سه روز فتنه و آشوب بود. روز سوم عثمان بن عفان با صد مرد و مغیره بن شعبه با صد مرد و معاذ بن جبل با صد مرد مسلح مستعد قتال با شمشیرهای کشیده آمدند.

مصنّف کتاب چون دعوی تاریخ دانی می کند باید که از این واقعه بی خبر نباشد. در آن جمع انبوه عمر خطّاب دست ابوبکر را گرفت و به مسجد آورد و آن جماعت را که پری روز (2) آن همه حجّت ها انگیخته بودند، تهدید کرد تا دیگر باره خالد بن سعید بن عاص برخاست و گفت: «یا عمرُ اِفْبَاسٌ يَافِكُمْ تَهْدِدُونَنَا؟ أَمْ بِجَمْعِكُمْ تُفْرَعُونَنَا؟ وَاللَّهِ لَوْلَا أَنِّي أَعْلَمُ أَنَّ طَاعَةَ إِمَامِي أَوْ جَبُّ مِنْ جِهَادٍ عَدُوِّي إِذَا لَصَدْرُ بَيْتِكُمْ بِسَيْفِي هَذَا. أَنْگَه گفّت: اَنْدِنْ لِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فِي جِهَادِ أَعْدَائِكِ؛ ای عمر! آیا ما را با شمشیرهایتان تهدید می کنید یا با جمعیت خود می ترسانید؟ سوگند به خداوند اگر نمی دانستم که اطاعت از پیشوایم واجب تر از جهاد با دشمن است، با این شمشیرم با شما می جنگیدم. سپس خطّاب به علی - علیه السلام - گفت: یا امیر المؤمنین! اجازه بده با دشمنانت جهاد کنم!» امیرالمؤمنین برای مصلحت وقت و ابلاغ حجّت و اینکه بیش

ص: 636

1- سوره نساء، آیه 10.

2- در برهان قاطع گفته است: «پریر بر وزن حریر، روز پیش از دیروز باشد که روز حال روزسیم است.»

از چند روز نبود که پیامبر - صلی الله علیه و آله - وفات کرده بود و نیز از خوف دشمنان دین و اندیشه طعنه مشرکان و یهود و مجوس و نصاری او را نشانند و آرام گردانید و در آن کار اقتدا به انبیا کرد که به اول کار همه سکون و صبر می کردند. آنگاه هر یک از این بزرگان که یاد کرده شد، دیگر باره برخاستند و سخنان سخت گفتند که با ذکر همه کتاب مطول می شود. اگرچه هر چه گفتند همه حق بود.

امیر المؤمنین - علیه السلام - همه را نشانند. اطاعت از او واجب بود؛ از او فرمانبرداری کردند و نشستند. (1) اما نخست حق داشتن و منصوص بودن او را با دلیل و حجت اظهار کردند. این خواجه می پندارد که این کاری کوچک است و مذهبی نو و با گفته مثنی خوارج و نواصب و بدعت گذار و گمراه، حق باطل می شود. بحمد الله نه علی مرتضی مداهنه و تقیه کرد و نه عباس و نه اصحاب امیر المؤمنین. بر منصوص بودن علی، نخستین دلیل گواهی عقل عاقلان است. خرد می گوید و خردمند می داند که با ثبوت تکلیف و جواز خطای مکلفان روانیست که زمانه امامی خالی باشد. ثانیاً دلیل قرآنی است. آیاتی از قرآن بر منصوص بودن علی - علیه السلام - نازل شده است. ثالثاً اخبار مصطفی است که بیان کرده شد. رابعاً اجماع شیعه بر حق است. و در این کتاب همه دلایل را شرح نمی توان داد و انکاری که علی مرتضی در برابر پیشوای اختیاری و گزینشی آن جماعت می کند، خود از دلایل منصوص بودن علی - علیه السلام - است؛ به خلاف آنچه این ناصبی احمق می گوید. علی، در آن خطبه معروف (شششقیه) (2) اول این جمله را می گوید: «أما وَاللَّهِ لَقَدْ

ص: 637

-
- 1- این واقعه در منابع با اختلاف در لفظ و معنا آمده است و بعضی از منابع تنها به ذکر بعضی از فقرات حدیث اکتفا نموده اند و بعضی دیگر هم تمام واقعه را ذکر کرده اند منتهی با اختلاف در لفظ که در اینجا به تعدادی از آنها اشاره می شود: الخصال، ص 461 - 465؛ الاحتجاج، ج 1، ص 97 - 104؛ ابن طاووس، الیقین، ص 324 - 342 برای تحقیق در این حدیث، ر.ک: تعلیقه 218.
 - 2- مراد خطبه شششقیه است که در کتاب شریف نهج البلاغه مذکور و درباره آن ردّ و قبول و نقض و ابرام از طرفین سنی و شیعی به عمل آمده است. و مسئله مشهور و در غالب کتب مذکور است و برای اشاره اجمالی به آن، ر.ک: تعلیقه 219.

تَقَمَّصَها ابنُ أبي فُحَافَةَ وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحِي؛ أبو بكر پیراهن خلافت را پوشید و او می داند که من برای آسیای خلافت چون قطبم.» چون نوبت به عمر رسید، گفت: «فِيَا عَجَبًا بَيْنَا هُوَ يَسَّ تَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِأَخْرَبَعَدَ وَفَاتِهِ؛ شگفتا، او در همان حال که در زندگی [از مردم] می خواست که از خلافت معافش دارند، چگونه آن را برای پس از خویش به پیمان دیگری بست؟!» و بر عمر انکار می کند که «جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَبِي أَحَدُهُمْ، فَبِاللَّهِ وَ لِلشُّورَى، او خلافت را در میان گروهی (شوری) قرار داد که می پنداشت من یکی از آنانم! من از کجا و شوری از کجا!» «إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجًا حِصَّةً نَبِيَّهُ...؛ (1) تا اینکه سومی به خلافت برخاست در حالی که دو پهلوییش از [زیاده خواری] ورم داشت...»

پس این همه دلالت دارد بر «منصوص بودن» او و انکار «اختیار» ایشان. گویی که بعد از پانصد سال حلاج و شانه تراش دانستند و دیدند و علی - علیه السلام - و عباس و سلمان و بوذر و مهاجر و انصار نتوانستند ببینند و ندیدند. اما عقلا می دانند که چنین علی (ع) و امامت نیست، زیرا هر «اجماع» که بر خلاف علی مرتضی باشد خطاست و هر «اتفاق» که بر مخالفت حسن و حسین باشد، باطل است و هر حجت که بر ضد سلمان و بوذر و مقداد و خزیمه و ابویوب باشد، شبهه است. «الْإِنِّ الْحَقِّ مَعَ عَلِيٍّ وَ عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ، يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُمَا دَارَ؛ (2) آگاه باشید که حق با علی و علی با حق است و هر جا علی بچرخد، حق نیز همان جا می چرخد.»

مذهب اهل حق این است و جواب این مشبّهی خارجی همین است و امام بلافصل بعد از مصطفی امیرالمؤمنین است که منصوص از سوی رب العالمین است و نفس خیر المرسلین است. والحمد لله رب العالمین.

ص: 638

1- نهج البلاغه، خطبه 3؛ الإرشاد، ج 1، ص 287؛ معانی الأخبار، ص 361، ح 1؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص 372، ح 803؛ الاحتجاج، ج 1، ص 282.

2- حدیث بسیار بسیار معروف مسلم الصدور نبوی است؛ به طوری که حاجت به بیان ندارد. ر.ک: الفصول المختاره، ص 97 و ص 211 و ص 224 و ص 339؛ شیخ طوسی، الأمالی، ص 479، ح 1046؛ ابن طاووس، الطرائف، ص 31 و ص 130؛ شاذان بن جبرئیل، الفضائل، ص 145؛ ابن شهر آشوب، المناقب، ج 2، ص 260.

آنگاه گفته است :

فضیحت پنجاه و یکم. شیعه می گوید: بالای آسمان، خدای تعالی فرشته ای به صورت علی آفریده است تا فرشتگان از شوق دیدن علی به زیارت او روند. بنابر این قول، ملائکه هم صورت پرستند و هم علی پرست و با محمد آن نکرده اند که با علی، و فرشتگان به محمد نیازمند ترند که به علی.

جواب این کلمات آن است که این معنی در اخبار است و شیعه آورده اند که چون خدای تعالی نام محمد و علی را در عرش به ملائکه نشان داد و فضل ایشان را با ملائکه گفت، فرشتگان به دیدار ایشان آرزومند شدند. باری تعالی گفت من محمد را می آورم تا شما او را ببینید که رسول و برگزیده من است؛ اما علی امام و ولیعهد اوست؛ درجه معراج ندارد. پس فرشته ای آفرید به صورت علی. (1) این عجیب نیست، زیرا منزلت محمد بیشتر از علی است.

خواجه ناصبی هنگامی که این طعنه را می زند، باید اعتقاد خود را نیز فراموش نکند که می گوید: چون مصطفی را به معراج بردند و به آسمان چهارم رسید از آسمان پنج آواز نَعْلَیْنِ شخصی به گوش او رسید. از جبرئیل پرسید که این چه آواز است. جبرئیل گفت: این آواز نَعْلَیْنِ ابوبکر صدیق است که می رود. مصطفی تعجب نمود. جبرئیل گفت: یا رسول الله، تعجب نکن! تو تازه امشب به بارگاه الهی آمده ای ولی ابوبکر هر شب اینجاست! پس به قول این ناصبی ابوبکر چند درجه از مصطفی - صلی الله علیه و آله - بهتر است: یکی آنکه او هر شب آنجاست و این در همه عمر دو بار یا سه بار رفته. دوم آنکه مصطفی با جبرئیل و براق به آسمان چهارم رسیده است و ابوبکر پیاده به آسمان پنجم. این گفته و اعتقاد، زیاده از آن است که شیعیان می گویند. ایشان گفتند: فرشته ای است به صورت علی و این قابل تصوّر است. ناصبیان

ص: 639

1- ر.ک: کنز الفوائد، کراچی، ص 260؛ محمد بن أحمد قمی مائة منقبة، ص 33؛ بحار الأنوار، ج 18، ص 300 و 26، ص 306.

می گویند: ابوبکر هر شب آنجاست. خواجه آن را با این قیاس کند، آنگاه یا دست از اعتقاد بد خود بردارد و چنین مُحالاتی را نگوید و اگر می گوید و روا می دارد، شیعه را هم سرزنش نکند. «أَعَاذَنَا اللَّهُ مِنْ شَرِّ النَّوَاصِبِ وَالْخَوَارِجِ وَجَمِيعِ الْمُتَبَدِّعِينَ وَالصَّالِّينَ بِمُحَمَّدٍ وَعُتْرَتِهِ الطَّاهِرِينَ؛ خداوند ما را از شر ناصبی ها و خوارج و همه بدعت گذاران و گمراهان، در پناه گیرد، به محمد و خاندان پاک او.»

دویست و نوزده

آنگاه گفته است :

فضیحت پنجاه و دوم. شیعه چهار سوره «و الصّحی» و «ألم نشرح» و «ألم تر کیف» و «لایلاف قریش» را دو سوره می دانند و هرگز در نماز نمی خوانند. مصحفی که در دست ایشان است و می گویند به خطّ امیرالمؤمنین است، این سوره ها را چهار سوره نوشته و در مصحفی هم که در گنبد طغرل (در شهر ری) نهاده اند و به خطّ مرتضی علم الهدی بغداد است، چهار سوره آمده است. اکنون از سه وجه بیرون نیست: یا امیرالمؤمنین آنچه این خواجه شیعه می داند، نمی دانسته است یا شیعه دروغ می گوید یا آن مصحف به خطّ امیر المؤمنین علی نیست.

اما جواب این شبهه آن است که شکی نیست که به اعتقاد شیعه این سوره ها که نام برده شد، به صورت چهار سوره اند، ولی به معنی دو سوره اند. (1) اما اینکه گفته است: «هرگز این سوره ها را در نماز نمی خوانند»، دروغی محض است؛ زیرا هر چهار سوره را هم در نمازهای واجب و هم در نمازهای مستحب می خوانند، (2) اما با گفتن بسم الله میان آنها فاصله نمی اندازند که هر دو سوره از این چهار سوره در حکم یک

ص: 640

-
- 1- ر.ک: من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 306، ح 921؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص 470، ج 1006؛ أعلام الدین، دیلمی، ص 385.
 - 2- ر.ک: تهذیب الأحکام، ج 2، ص 72، ح 264؛ الاستبصار، ج 1، ص 317، ح 1182؛ وسائل الشیعه، ج 6، ص 54، ح 7326؛ بحار الأنوار، ج 85 ص 46.

سوره است. اما در مصحف امیرالمؤمنین و در مصحف مرتضی علم الهدی (1) از بهر آن طبق قاعده چهار سوره نوشته است؛ زیرا کتابت دیگر است و قرائت دیگر. دلیل بر این، آن است که به اتفاق قُرّاء و علما و فقها، سوره انفال و سوره توبه یکی است، ولی در قرآن در دو سوره می نویسند، با فاصله ای به خط سرخ و با شرح آیات و این هر دو، یک سوره محسوب است از «سبع طویل» (هفت سوره طویل). «لأنَّهُم یرونَهُما واحِدَةً لأنَّهُما نَزَلتا جَمیعاً فی مغازی رسولِ الله - صلی الله علیه و آله - ؛ چون قُرّاء، آن دو را یک سوره می دانند، زیرا آن دو با هم در غزوه های رسول الله - درود خداوند بر او و بر خاندان وی - نازل شده اند.» روایت شده است که «اعطیتُ السَّبْعَ الطَّوِلَ مکانَ التَّوراةِ...» (2) به من به جای تورات، هفت سوره طویل داده شده است: بقره و آل عمران و سوره النساء و المائده و الأنعام و الأعراف و سوره الأنفال با توبه. (3) تا هم خبر رسول - صلی الله علیه و آله - درست باشد و هم قول قُرّاء و علما. و علی بن حسین واقدی و غیر او در کتب آورده اند که این هر دو، یک سوره است؛ اگرچه آنها را دو سوره می نویسند. پس این خواجه بداند که قرائت دیگر است و کتابت دیگر. ابن مهران از مُقریان معتبر است، سنی است نه شیعه. قولش حجّت است؛ در کتاب المقاطع و المبادی آورده است که سوره «و الضحی» و «الم شرح» یک سوره است. این خواجه بگیرد و بخواند تا بداند.

اعتقاد این خواجه ناصبی این است که کلمه «آمین» در پایان «فاتحه» وجود دارد و کسی که آن را ترک کند، ملحد و رافضی است. با این همه در هیچ مصحفی ننوشته اند

ص: 641

-
- 1- در هر دو نسخه: «و در جامع علی موسی الرضا». دلیل بر تصحیح آن است که نام حضرت رضا علیه السلام در میان نیست به خلاف علم الهدی رحمة الله علیه.
 - 2- المعجم الكبير، ج 22، ص 76؛ مسند الشاميين، ج 4، ص 63، ح 2734؛ ابن شهر آشوب، المناقب، ج 1، ص 196؛ تفسیر الرازی، ج 19، ص 209.
 - 3- طویل جمع «طولی» است، مؤنث أطول. قال الطریحي رحمة الله علیه له في مجمع البحرين في «ثني»: «اعطيت السبع الطول مکان التوراة واعطيت الماتين مکان الإنجيل واعطيت المثاني مکان الزبور وفضّلت بالمفصل.»

و مصحفی به خط عثمان بن عفان در مسجد جامع دمشق بر سر تربتِ اُم کلثوم وجود دارد، ولی در آخر سوره «الحمد»، «آمین» نوشته است. اکنون از سه وجه خالی نیست: یا آنچه را این خواجه ناصبی دانسته است، خدا و مصطفی و عثمان و همه صحابه ندانسته اند، یا مصحف ها همه به خطا نوشته اند، یا کلمه «آمین» از «الحمد» نیست. درست این است که آن دو وجه اول و دوم محال است و همین وجه سوم صحیح است. دانسته شد که خدا و رسول - صلی الله علیه و آله - و ائمه از ناصبیان عالم ترند و مصحف ها همه درست است. اما این خواجه دروغ می گوید و «آمین» از «الحمد» نیست. اگر هست و می توان آن را نوشت، این ها (سوره فیل و لایلاف قریش) نیز دو سوره است و می توان چهار سوره نوشت که قرائت دیگر است و کتابت دیگر. و اگر این خواجه ناصبی سال هاست که به دروغ و تقیّه لاف می زند و مذاهب را برای مقابله با شیعیان یکی می خواند و می گوید: مذهب ابو حنیفه و شافعی یکی است. اگر جوامع و مدارس و منابر و فقها و علما را که مختلف و مخالفند یکی می داند و آن دو مذهب را یکی می خواند، فضیحت نیست، پس دو سوره را یکی خواندن نیز فضیحت نیست. اکنون این دلیل ها و حجّت ها را با آن شبهه ها قیاس کند.

دویست و بیست

آنگاه گفته است:

فضیحت پنجاه و سوم. آن است که مرتضای بغداد در کتاب ما انفراد به الامامیه آورده است که لواط با زن حلال، مباح است. اگر مسئله چنین است و شیعه راست می گوید، مصطفی - صلی الله علیه و آله - این معامله بدین وجه با خدیجه کرده باشد. پس بنگر در مذهبی که انبیا و ائمه را «لوطی» می دانند، چگونه خواهد بود؟! اما جواب این زشت گویی این است: در مذهب شیعه اصولی معلوم است که اسناد مذهب ایشان به صادق و باقر و ائمه معصومین - علیهم السلام - است تا برسد به دفاع امیر المؤمنین که اسناد داده شده به مصطفی - صلی الله علیه و آله - و جبرئیل - علیه

ص: 642

السلام- از قول خدای تعالی. پس منسوب به سید مرتضی و أبو جعفر نیست. ولی آن موضوع، البته اعتقاد فقهی و فتوایی این طایفه است که «إِتْيَانُ النِّسَاءِ فِي غَيْرِ الْمَوْضِعِ الْمَخْصُوصِ جَائِزٌ؛ تماس با زنان از راه غیر موضع مخصوص، جائز است.» و متقدمان و فقهای شیعه بر این اعتقادند که محظور یا مکروه است، ولی فاعلش گناهکار و خطا کار نیست. آنچه سید مرتضی - رضوان الله علیه - در این مسئله گفته، منفرد است؛ یعنی این نظر را تنها به او نسبت می دهند، ولی در آن هم دو قول است: برخی از علما گفته اند که این نظر را برای مرتضی در آن کتاب زیاد کرده و با خیانت منتشر ساخته اند، و برخی دیگر گفته اند: این واقعاً نظر مرتضی است، به دلالت آیات و وجوهی که در کتاب الانتصار آورده است. عذر مرتضی را در این مسئله می پذیریم، زیرا از طریق آیه قرآنی می توان اثبات کرد که این کار برای امت و رعیت رواست و با دلیل می گوئیم که بر رسول و ائمه معصومین، روا نیست. پس آن شبهه که این خواجه ناصبی در حق خدیجه کبری آورده است باطل است:

أولاً معلوم است که این فعل واجب نیست و مندوبٌ إليه هم نیست و از جمله مباحات هم نیست که اگر باشد اکثر مباحات را کاره باشند؛ چنانکه در مآکولات. أمير المؤمنين - علیه السلام - در آن نامه که به عثمان بن حنیف انصاری فرستاده است، می نویسد: «ألا وإن لكل مأمومٍ إماماً يقتدى به ويستضيء بنور علمه؛ ألا وإن إمامكم قد اكتفى من دنياه بطمریه و من طعمه بقُرْصِيهِ؛ آگاه باش که هر پیرو، پیشوایی دارد که به او اقتدا می کند و از نور دانش وی بهره می برد. آگاه باش که پیشوای شما از دنیای خویش به دو جامه کهنه و از خوراک به دو قرص نان بسنده کرده است.» ما می دانیم که او و بزرگان دیگر از پوشیدنی ها نیز جامه کتان و ابریشم و جامه های قیمتی، اگرچه مباح است، نپوشیده اند و از خوردنی ها نان گندم و روغن و عسل نخورده اند؛ چنانکه باز علی - علیه السلام - فرموده است: «وَلَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مُصَفَّى هَذَا الْعَسَلِ، وَ لُبَابِ هَذَا الْقَمَحِ، وَ نَسَائِجِ هَذَا الْقَرِّ، وَلَكِنْ هِيَ هَاتِ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ [وَيُقُودَنِي جَسَعِي إِلَى تَخْيِيرِ الْأَطْعَمَةِ، وَ لَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوْ الْيَمَامَةِ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقَرْضِ وَلَا عَهْدَ

لَهُ بِالشَّيْبَعِ؛ (1) من اگر می خواستم می توانستم به عسل صاف و خالص و مغز گندم و جامه های حریر راه برم، ولی هرگز مباد که خواهشِ نفسم بر من چیرگی یابد و حرصم مرا به گزیدنِ غذاها [ی گوارا] راهبر گردد، در حالی که شاید در حجاز و یمامه کسی

باشد که هرگز به خوردنِ گرده ای نان و چشیدنِ طعم سیری امیدی نداشته است.»

پس علی مرتضی نان گندمین و روغن و انگبین که به اتّفاقِ همه است، نخورد؛ نکاح و آمیزش بدین وجه که در آن لذّتی زیادت هم نیست، چگونه می کند؟ در شریعتِ اسلام بسیار چیزهاست که بر رسول و امام حلال است، أمّا بر رعیت و امت حرام است و بسیاری هست که بر رعیت و امت مباح است، أمّا بر رسول و امام حرام است؛ بدین شرح:

أمّا آنچه به طور خاصّ برای رسول حلال است و بر غیر وی حرام است، بسیار است؛ از آن جمله است: یکی داشتنِ نُه همسر یک جاست و این بر همه امت حرام است. دوم، زنی مؤمنه که نفسِ خود را به رسول دهد بر وی حلال است و بر غیر وی به نصّ قرآن حرام است: (وَ امْرَأَةٌ مُؤْمِنَةٌ إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ) (2) سوم روزه وصال که رسول رخصت دارد و امت، نه. و دیگر خمس اموال است. و دیگر نماز در مواضعی مخصوص است؛ چنانکه ابو مقدم روایت کرده است از جویریّه که در خدمتِ امیرالمؤمنین - علیه السلام - از زمین بابل می گذشتیم و وقتِ نماز عصر شد فرمود: شما نماز بگزارید. این زمین معدّب است؛ زیرا اهلِ آن را خدای تعالی عذاب کرده است و برای نماز گزاردن در مثل این زمین، رسول و امام دستوری ندارند. جویریّه می گوید: از ذهن من گذشت که این چه بود که نماز نخوانند تا چه پیش آید! و همچنان می رفتیم تا آفتاب تمام فروشد. چون از آن سرزمین بیرون رفتیم، امیرالمؤمنین - علیه السلام - دست به دعا برداشت و چون دعا تمام شد، آفتاب به جای نمازِ عصر بر سر برگشت تا آن حضرت نماز خود را به وقت بگزارد. سپس به من گفت: «یا جویریّه لَعَبٌ

ص: 644

1- نهج البلاغه، الكتاب 45؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 205، ص 286؛ بحار الأنوار، ج 33، ص 474 و ج 40، ص 340 و ج 70، ص 320.

2- سوره احزاب، آیه 50.

الشَّيْطَانُ بِكِ دِيو بَا تُو بَازِي كَرْدَا! و بَا آن اندیشه ات فاسد شد. من بی درنگ توبه کردم و گفتم: «أشهد أنك وصي محمد حقاً» (1) گواهی میدهم که توبه حق جانشین محمدی.» و سید اسماعیل بن محمد حمیری در همین مورد می گوید:

وَعَلَيْهِ قَدْ زُدَّتْ بِبَابِلَ مَرَّةً *** اُخْرَى وَ مَا زُدَّتْ لِخَلْقٍ مُعْرَبٍ (2)

إِلَّا لِيُوشَعَ أَوْلَهُ مِنْ بَعْدِهِ *** وَلَرَدَّهَا تَأْوِيلُ أَمْرٍ مُعْجَبٍ (3)

«و برای او در بابل، خورشید بار دیگر بازگردانده شد و برای هیچ آفریده ای بازگردانده نشد، جز برای یوشع پیامبر یا برای خود او (علی) بعد از یوشع، و در بازگرداندن آن تفسیری شگفت انگیز است.» و اما آنچه بر مردم عادی و امت حلال است و بر رسول و امام حرام، اول زکات و صدقه است به دلیل فرموده رسول: «لا تحلّ الصدقةُ لى ولا لأهل بيتى؛ (4) صدقه بر من حرام است و خاندانم حلال نیست.» همچنین طعام های غیر مذبوح اهل کتاب، مانند لبنیات و مطبوخات بر همه امت و رعیت حلال است بنا به قول خدای تعالی: (وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلَلٌ لَكُمْ؛ (5) طعام کسانی که کتاب آسمانی دارند بر شما حلال است.) ولی اجماع علما بر این است که مصطفی - صلی الله علیه و آله - و ائمه - علیهم السلام - هرگز از آنها نخورده اند. و از صیانت ها و مشاغل بسیار است که برای امت مباح است؛ مثل حجامت گری و فصدادی (خون گیری) و کتاسی (تخلیه چاه مستراح)، ولی برای رسول و امام روا نیست، به سبب رکاکت صنعت و نفرت امت.

ص: 645

1- ر.ک: ابن فهد حلی، عدّة الداعی، ص 88؛ بحار الأنوار، ج 83، ص 325، ح 25.

2- ما بالدارِ مُعْرَبٌ هیچکس در خانه نیست. (گرمارودی)

3- ر.ک: الإرشاد، ج 1، ص 347؛ شاذان بن جبرئیل قمی، الفضائل، ص 69؛ ابن شهر آشوب، المناقب، ج 2، ص 144؛ إعلام الوری، ج 1، ص 351.

4- از احادیث معتبره است که همه علما اعم از عامه و خاصه آن را پذیرفته و بر طبق مضمون آن عمل کرده اند. ر.ک: شیخ طوسی، الأموال، ص 227، ح 398؛ مسند ابن حنبل، ج 4، ص 186؛ المعجم الكبير، ج 4، ص 232 خراز قمی، کفایة الأثر، ص 89؛ ابن اثیر، اسد الغابة، ج 2، ص 75. در غالب کتب اهل سنت چنین است: «قال: انا لا تحلّ لنا الصدقة.» ر.ک: صحیح مسلم، ج 3، ص 117؛ سنن النسائی، ج 5، ص 106؛ سنن الدارمی، ج 1، ص 373؛ مسند ابن حنبل، ج 1، ص 200 و ج 2، ص 476 و ج 3، ص 448.

5- سوره مائده، آیه 5.

پس خواجه ناصبی رسولِ امین و امیرالمؤمنین را در همهٔ احوال و افعال با رعیت و امت قیاس نکند. پس اگر آن نوع از ازدواج و مجامعت برای افراد امت - به نظر سید مرتضی - روا باشد، برای رسول و امام روا نیست.

و دیگر اینکه مگر این خواجه نمی داند که در مذهب مالک که استاد شافعی است، می توان این کار را با همسر حلال کرد؟ پس به مذهب مالک لازم می آید که ابوبکر و عمر و همه صحابه با زنان این کار را کرده باشند. می پندارم در این موضوع منازعه ای نباشد که نه زنانشان درجهٔ خدیجه داشتند و نه ایشان منزلتِ محمد.

اما اینکه این خواجه برای رسول و امام لفظ لواط به کار برده است، ندانسته که چون نزدیکی با زن حلال روا باشد، جایز نیست که آن را زنا بخوانند. لفظ زنا را در موردی به کار می برند که نکاح حرام باشد؛ همین گونه است کلمه لواط.

اما چنین نیست که اگر این بیچاره از شرع و عرف آگاه نبود در تصنیف این کتاب و زشت گویی هم معذور باشد. چون رسول - صلی الله علیه و آله - غیر از خدیجه زنان دیگر داشته است؛ اگر اشارت به همهٔ زنان او می کرد، شاید در این مورد مفردی برای ناصبی بودن و جبری بودنش می شد! این است جواب این شبهه بر طریق اختصار.

دویست و بیست و یک

آنگاه گفته است:

فضیحت پنجاه و چهارم. آنکه شیعه می گوید: موی قُندز (سگ آبی) و فَنک (1) (روباه خالدار) و پَرِ طاووس همه پلید است و با آنها نماز نمی توان خواند و روانیست. جواب این کلمه آن است که در مذهب اهل بیت و ائمه معصومین - علیهم السلام - این ها همه پاک نیستند و با این ها نماز نمی توان گزارد و اجماع ایشان حجت است، به دلالتی که گفتیم و تکرار نمی کنیم. طریقه احتیاط و برائت ذمه در ترک است.

ص: 646

1- در برهان قاطع گفته است: «قندز بر وزن، هر رمز نام جانوری است شبیه روباه.»

دویست و بیست و دو

آنگاه گفته است:

فضیحت پنجاه و پنجم. شیعه می گوید: در وضو موی دست را نمی توان به عقب کشید، زیرا وضو را باطل می کند و شیعیان در این کار منفردند.

اما جواب این شبهه آن است که این بیچاره بیست و پنج سال، هم شیعه بوده است و هم نبوده است و بیست سال است که هم سنی است و هم نیست؛ وگرنه می دانست که این نظر سید مرتضی در کتاب المنفرد است که موی را به عقب بردن در وضو رواست و وضو باطل نمی شود؛ اگرچه ابو جعفر می گوید: اولی تر آن است که این کار را نکند. اما مذهب مرتضی این است که گفته شد و با کی نیست و رواست. اگر آن کتاب را بگیرند و بخوانند، این شبهه ساقط خواهد شد. والحمد لله رب العالمین.

دویست و بیست و سه

آنگاه گفته است :

فضیحت پنجاه و ششم. شیعه دو چوب با مرده در کفن می پیچد تا فرشته بداند که شیعی است. جواب این شبهه این است که چنین است و این دو چوب که جَریدَتین نامیده نهادن می شود و نهادن آن با مرده در گور سنّت همه انبیا و نیز سنّت مصطفی است (1) و سبب نهادن آن نه آن است که این ناصبی می گوید: بلکه آن است که چون آدم را از بهشت به زمین فرستادند، جبرئیل را گفت: از آن درخت خرما که من در زیر آن می خفتم و می نشستم دو چوب بیاور تا مرا از نسیم او راحتی باشد. بیاورد و بنهاد و درختی بارور شد و آدم در سایه آن می نشست و از آن میوه می خورد. چون از دنیا رفت، خدا فرمود که دو چوب کوچک از آن درخت در کفن آدم پیچند. چنان کردند. آدم چون

ص: 647

1- ر.ک: تهذیب الأحکام، ج 1، ص 304؛ کتاب من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 144، باب «وضع الجریدتین»؛ وسائل الشیعه، ج 3، ص 20، «باب استحباب وضع الجریدتین الخضر اوین معالمت.»

چوب خرما را دید به فرزندان خود گفت: «هذه عمّتکم؛ این عمّه شماست.»⁽¹⁾ پس جریدتین سنتِ آدم و حوّا و سپس سنتِ همه انبیا شد؛ آنگاه سنتِ مصطفی و مرتضی. این خواجه اگر دوست دار سنت است چرا تبرّاً می کند؟ این است وجه و سبب؛ نه آنچه این خواجه ناصبی آورده است. والحمد لله رب العالمین.

دویست و بیست و چهار

آنگاه گفته است:

فضیحت پنجاه و هفتم. مرتضای بغداد در کتاب المنفرد آورده است که روزه در روز شکّ، فضیلتی تمام دارد و این بعینه مخالفتِ رسول خداست که گفت: «مَنْ صَامَ يَوْمَ الشَّكِّ فَقَدْ عَصَى أَبَا الْقَاسِمِ؛⁽²⁾ آنکه در روز شکّ روزه بگیرد، با پیامبر مخالفت کرده است.»

اما جواب این شبهه آن است که این نومسلمان چون به کتابی یا شخصی نسبتی بدهد و دیگران ببینند و بدانند که خلاف آن نسبتی است که ذکر کرده است، باید شرم کند. اولاً مذهب همه شیعیان و مذهب مرتضی این است که روز شکّ به نیت شکّ روزه گرفتن حرام است و از مذهب و کتب شیعه این معنی معلوم است. باید کتاب های شیعه را بگیرد و بخواند تا این شبهت زایل شود و با دروغ حواله به کتاب المنفرد کردن نهایت جهل و نادانی اوست. مذهب شیعه چنان است که روز شکّ باید به نیت شعبان روزه بود تا شکّ ساقط شود،⁽³⁾ زیرا روزی به نیت شعبان روزه بدارند بهتر از این است که روزی از رمضان را بخورند؛ چنانکه قاعده اهل جبر است که هر سال یک روز از اوّل ماه رمضان را به رغم شیعیان می خورند. قاعده اخباریان این است که دو روز از آخر ماه رمضان را به رغم اهل جبر می خورند و لعنت بر هر دودسته باد؛ زیرا روزه را باید تمام گرفت.

ص: 648

-
- 1- ر.ک: مسند أبي يعلى، ج 1، ص 353، ح 455؛ تاریخ مدینه دمشق، ج 7، ص 382 و ج 70، ص 92.
 - 2- صحیح البخاری، ج 2، ص 229؛ المستدرک علی الصحیحین، ج 1، ص 424؛ السنن الکبری، ج 4، ص 208.
 - 3- ر.ک: الکافی، ج 4، ص 81 باب «الیوم الذی یشکّ فیهِ من شهر رمضان هو او من شعبان»؛ تهذیب الأحکام، ج 4، ص 180؛ وسائل الشیعه، ج 1، ص 20.

آن خبر را که از رسول - علیه السلام - آورده است، در همه حال بر این وجه تأویل کرده اند که «من صامَ يومَ الشَّكِّ بِنِيَّةِ الشَّكِّ فقد عصَى أبا القاسم؛ کسی که در يوم الشَّكِّ به نیتِ شک روزه بگیرد با پیامبر سرکشی کرده است.» و دلیل بر این، آن است که اگر چنین نمی بود هر کس از رسول و امامان و اصحاب و مؤمنانِ امت که رجب و شعبان روزه باشند، باید که روزِ شک روزه بکشایند، ولی می دانیم که چنین نیست و خلاف این است، زیرا پیوسته دارند. پس چون روزه داشتنِ روزِ شک به نیتِ شعبان رواست، پس تأویلِ آن خبر بر این وجه است که به نیتِ شک روزه نمی توان داشت؛ چنانکه مذهبِ اهل حق است. والحمد لله رب العالمین.

دویست و بیست و پنج

آنگاه گفته است:

فضیحت پنجاه و هشتم. شیعه به هیچ مستمندی رحمت نمی کند و مرتضی در کتاب المنفرد آورده است که صدقه به هیچ مستمندی نمی توان داد جز بدان کس که به علی و یازده معصوم تولا کند.

جواب این شبهه این است که این خواجه غلط خوانده است. این فتوا درباره صدقه سنت نیست. در مذهب شیعه به مخالف و موافق می توان صدقه داد، بلکه به مخالفان اسلام هم رواست. اما آن زکات واجب است که جز به معتقدان حق که عالم و ظاهر السیر (1) باشند، و یکی از هفت گروه هستند، (2) نمی توان داد. هفت گروه گفتم و نه هشت گروه، چون حکم صدقه به مؤلفه القلوب (3) در غیبت امام منسوخ است. پس

ص: 649

1- ظاهراً لستر، یعنی کسی که متجاهر به فسق نیست.

2- اینکه مصنف رحمة الله علیه اصناف مستحقان زکات را به «هفت صنف» تعبیر کرده است، با آنکه به اتفاق مسلمانان هشت صنف است، برای آن است که صنف «المؤلفه قلوبهم» را در غیبت امام علیه السلام از مستحقان زکات خارج دانسته است؛ در صورتی که این فتوا نیز مخالف دارد.

3- «تعبیر «مؤلف قلوب»، مأخوذ از قرآن مجید است: (إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ) (سوره توبه آیه، 60) برای تحقیقی مختصر در «المؤلفه قلوبهم»، ر.ک: تعلیقه 220.

اگر مرتضی - رحمة الله عليه - گفته است، زکات واجب را گفته است، نه صدقه را.

دویست و بیست و شش

آنگاه گفته است:

فضیحت پنجاه و نهم. رسول زکات را بر بنی هاشم حرام کرده است؛ شیعه با فرمان رسول مخالفت می کند و می گوید: زکات به فرزندان علی می توان داد. نیز به خلاف شرع می گوید: در همه چیز از انواع تجارات و مباحات و کسب خمس است. سهمی از بهر قائم در زیر زمین باید نهاد تا هرگاه که بیاید آن را بگیرد؛ اگر نه به امانت می سپرند. کوچک ها از سوی بزرگترها وصیت می کنند تا چون بیاید به او دهند و این مخالفت با امت است و گنج نهادن هم نهی شده است.

اینکه گفته است: «رسول - علیه السلام - زکات را بر بنی هاشم حرام کرده است»، خطایی است عظیم که خدای تعالی کرده است! زیرا حلال کننده و حرام کننده خداست که عالم بالذات است و مصالح را می شناسد. مخالفت با قول رسول را آن کس کرده است که فدکی را که رسول - علیه السلام - به فاطمه داد، بازستاند و در آن تصرف کرد؛ خواجه جبری تاریخ های کهن را فراموش نکند.

گفته است: «مذهب شیعه این است که زکات به بنی هاشم می توان داد.» این نیز خطاست و دروغ. در مذهب شیعه زکات و صدقه بر بنی هاشم حرام است؛ به دلالت این خبر که روزی خرما آورده بودند تا رسول میان فقرا تقسیم کند؛ حسن بن علی کوچک بود. یک خرما برداشت و در دهان گذاشت. پیامبر گفت: نه! دست دراز کرد و از دهانش بیرون کشید و گفت: «لا تحل الصدقة لی و لا لأهل بیتی؛ صدقه بر من و اهل بیتم حلال نیست.» پس زکات و صدقه از اینجا بر بنی هاشم همگی حرام است، اگرچه فرزندان بولهب باشند. پس این ناصبی دروغ گفته است؛ اما برخی فقهای شیعه هنگام ضرورت رخصت داده اند که چون بنی هاشم از خمس ممنوع و محرومند، به قدر حاجت زکات بدیشان بتوان داد؛ ولی محققان شیعه به آن عمل نمی کنند.

ص: 650

و شرح حدیث حُمس، در این کتاب نمی گنجد. دلایل آن از قرآن و اخبار و اجماع دلالت شیعه در کتب مسطور است. باید دید و خواند تا شبهه زایل شود.

دویست و بیست و هفت

آنگاه گفته است:

فضیحت شصتم. گفته ایم که شیعیان در همه چیزی به جهودان مشابهت دارند. خدای تعالی مَنْ و سلوی می فرستاد، جهودان به جای آن سیر و پیاز سیر و پیاز می خواستند.

خدای تعالی می گفت: بدتر را می خواهید و بهتر را ردّ می کنید؟ آنگاه گفت: (ضَرَبَتْ عَلَيْهِمُ الدِّلَّةَ وَ الْمَسْكَنَةَ؛ مُهْرِ خَوَارِی وَ تَهیِ دَسْتِی بَرِ اَنَانِ زَدَه شَد.) کار شیعه نیز همین گونه است. همواره خواری می کشند و لعنت و دشنام می شنوند و به روی خود نمی آورند و همه هم تهی دست اند و از کمترین خربنده می ترسند و می گویند: رسول خدا درویش بوده است و علی همه روزه گرسنه بود و قدری نان جو می خورد و چادر فاطمه پشمین بود که چند جای آن برگ خرما دوخته بودند. همه این ها را دروغ می گویند. اگرچه آنان در آغاز چیزی نداشتند. اما خدای تعالی دنیا را به طفیلِ آخرت در بر ایشان نهاد و در دنیا زهد اختیار کردند و از وجهِ حلال خوردند و صله ها و عطاها را بسیار دادند و چاکران و بندگانی داشتند که همه را تنها با مال و در هم می توان داشت.

اما جواب این کلمات:

در آغاز این بخش گفته است: «گفته ایم.» من می گویم اگر یک بار این مطلب را گفته و این راه را رفته ای، تکرار بی فایده آن از نهایت بی علمی و کمالِ احمقی است؛ ولی جواب دادن ما ضروری است.

گفته است: «شیعه به جهودان شباهت دارد.» بحمد الله ما در فصول و ابواب این کتاب ثابت کردیم که جبری و ناصبی از چند وجه به جهودان و ترسایان و

زردشتیان شباهت دارد و تکرار آن لازم نیست؛ زیرا چون بخوانند با حجت و دلیل خواهند دانست.

گفته است: «جهودان ترکِ مَنْ و سلوی کردند و سیر و پیاز خواستند، بهتر را رها و بدتر را طلب کردند.» سبحان الله العظیم! چقدر جبریان و ناصبیان و اهل تشبیه در این صورت به جهودان شبیهند! اولاً متابعتِ از آدم را که گفت: (رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا!) (1) پروردگارا، ما به خود ستم کردیم) رها کردند و از ابلیس طلب کردند که (رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي؛ (2) پروردگارا به سبب آنکه مرا در گمراهی و انهدادی) و عدل و توحید را رها کردند و جبر و تشبیه را اختیار کردند و از پیروی پیغمبر پاک پاک زاده دست برداشتند و کافر بچه شکم شسته را اختیار کردند و امام منصوب معصوم را ترک کردند و جایز الخطا را اختیار و طلب کردند و شریعت را که قولِ خدا و مصطفی بود رها کردند و به قیاس حنبل و دنبل راضی شدند تا با جهودان مشابهت یابند. خدای تعالی فرمود: (قَالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ؛ (3) فرمود: آیا چیزی را که بهتر است با آنچه پست تر است مبادله می کنید؟) اگر آنان را از شهر بیرون کردند، اینان را از دین به در کردند.

گفته است «خواری و تهی دستی را اختیار کردند.» کور است و نمی بیند که در هر طایفه و مذهبی، غالب هست و هم مغلوب، هم مستمند و هم توانگر و هم دلیر و هم بددل و ترسو. این واقعیت، مخصوص به مذهبی خاص نیست و طریقه عموم است و در

همه طوایف وجود دارد. اگر شیعیان در ساوه و مزدغان (4) سنی نشین زبوند، همه جبریان و ناصبیان نیز در بلادِ مازندران شیعه نشین زبوند. چرا به دلیری و جرأت مفاخره باید

ص: 652

1- سوره اعراف، آیه 23.

2- سوره حجر، آیه 39

3- سوره بقره، آیه 61.

4- در برهان قاطع گفته است: «مزدقان بر وزن پهلوان، نام شهری است در قهستان.» یاقوت در معجم البلدان گفته است: «مزدقان شهرک معروفی است از نواحی ری که جماعتی از اهل علم را بیرون داده است و میان ری و ساوه است و نیز مزدقان شهر کوچکی است از شهرهای قهستان.» مراد در اینجا همان شهر کوچک است که از نواحی ری بوده است.

کرد، در حالی که ملحدان و کافران به دلیری بیشتر مشهورند و این سبب سرزنش یک مذهب و اعتقاد نمی تواند شد. عاقل چون تأمل کند، بداند. و السَّلَامُ عَلَى النَّبِيِّ وَ آلِهِ.

دویست و بیست و هشت

آنگاه گفته است:

در کتاب المبعث، تألیف واقدی، به چند طریق آمده است که هر یک از وجوه صحابه که از دنیا رفتند، از ایشان چه بر جا ماند. محمد بن کعب القرظی گوید: من شنیدم از امیر المؤمنین علی که در آغاز من از گرسنگی سنگ بر شکم می بستم و اکنون در عهد عمر دوازده هزار دینار عطایای من است و عمر چند مزرعه و دیه به نام او کرده بود، از آن جمله یُنْبَع را. و عمر - رضی الله عنه - چون وفاتش رسید، هشتاد هزار دینار از او ماند؛ بفرمود تا به بیت المال بردند و هفتصد درم وام باقی ماند. به فرزندان خود گفت که آن را باز دهند و عبدالرحمن بن عوف را سه هزار شتر اروانه، (1) و پانصد شتر کاروانی و پنج هزار و پانصد میش و بز زاینده و دویست مادیان در گله داشت و پنجاه شتر برای کشت های او آب می کشیدند؛ غیر از اموال دیگر. و چهار زن داشت و یازده پسر و دختر. ثمن (یک هشتم) یک زن وی هشتاد هزار دینار برآمد و پنجاه هزار دینار وصایت کرد، بیرون از ترکه تا به جهادگران اسلام دهند با صد و پنجاه اسب وقف در راه خدا و هزار و پانصد شتر نیز از بهر وقف در راه خدا و آنچه از عثمان بن عفان باز ماند، یک میلیون و دویست و پنجاه هزار دینار و صد و پنجاه اسب و دو هزار شتر و این همه را مردم غارت کردند. آنچه از زبیر باقی ماند، پنجاه و چهار هزار درم و به مصر و اسکندریه و مکه و مدینه و کوفه املاک بسیاری از او بجا ماند، به چهل هزار درم. آنچه از طلحه املاک و زمین (ضیاع و عقار) (2) باقی ماند، به هشتاد هزار دینار برآمد و دو

ص: 653

1- در برهان قاطع ضمن معانی «اروانه بر وزن پروانه» گفته است: و نوعی از شتر هم هست.

2- در منتهی الارب گفته است: «عقار کسحاب، زمین و آب و مانند آن... و ضیعه بالفتح، آب و زمین و آن... و ضیاع کرجال و ضیعات، جمع.»

میلیون و پانصد هزار درم نقد و چهارصد هزار دینار نقد. و به سخاوت او در عرب کسی نبود. کنیز کش حکایت کرده است که روزی بود که صد هزار درم یک باره به کسی می داد و هر روز دویست تن را اطعام می کرد و دویست و بیست بنده و چهارصد شتر آبکش از او ماند با گوسفند و گاو بسیار و هر سال یک میلیون درم او را غلّه ملک بود و دویست هزار دینار نیز از تجارت.

و آنچه از خَبَاب بن الْأَرْتَبَّ با زماند پنجاه هزار درم بود و او از درویشان صحابه بود. و آنچه از حاطب بن أَبِي بَلْتَعَةَ باقی ماند، هفت صد هزار درم و چهار هزار دینار بود. آنچه از زید بن ثابت ماند، چهار صد و سی هزار دینار بود و ده هزار درم به مصر و سی صد و بیست و پنج هزار دینار متاع. و آنچه از مَسْلَمَةَ بن مَخْلَدٍ (1) ماند صد هزار دینار بود. آنچه از مُحَمَّد بن مَسْلَمَةَ انصاری بر جا ماند، به سی هزار دینار و به صد و ده هزار درم بر آمد با دویست و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند. آنچه از عَقْبَةَ بن عامر الْجُهَنِي با زماند، صد هزار درم و چهل هزار دینار بود. از عبدالله بن ربیع پنجاه هزار دینار ماند از عقار و پانصد هزار درم نقد و چهل هزار دینار. آنچه از یعلی بن امیه ماند یک میلیون و صد هزار دینار صامت و ناطق بر آمد. آنچه از حکیم بن حزام قرشی ماند آن قدر بود که تنها یک سرای او را معاویه از ورثه اش در مکه به پنجاه هزار

دینار خرید و زکات مالش چهل هزار دینار بود. او صد و بیست سال عمر کرد. آنچه از حُوَيْطُب بن عبد العزّی ماند و او نیز صد و بیست سال داشت، شصت هزار دینار بود. از ابو هریره صد هزار دینار ماند. مال انس بن مالک و فرزندان او قابل قیاس نبود. از فرزندان ابوبکر با سخاوت و مروّت ایشان چندان ماند که حدّی نداشت و زر را با قپان (2) وزن می کردند و از عبدالله بن عمرو بن

ص: 654

1- فیروزآبادی گفته است: «مسلمة كمرحلة، ابن مخلد (بضم الميم وفتح الخاء المعجمة و تشديد اللام، كما في الإصابة) ابن الصامت الخزر جي الساعدي، توفى سنة اثنتين وستين.»

2- در منتهی الأرب گفته است: «قبان كشداد، قپان، که ترازوی یک پله باشد.» و نص عبارت برهان این است: «قپان بر وزن و معنی قپان است و آن ترازوی است که یک پله دارد و به جای پله دیگر سنگ از شاهین آن آویزند و به لغت رومی قسطاس گویند.»

عاص دویست هزار دینار ماند. از عبدالله بن عمر سیصد هزار دینار ماند و املاکش به پنجاه هزار دینار رسید. از عبدالله بن عباس یک میلیون و نود هزار درهم و پانصد هزار دینار باقی ماند. اینان همه این ثروت‌ها را داشتند. نمی دانم که درویش و درمانده کیست؟ به برکاتِ سیّدِ اوّلین و آخرین، أفضل الخلائق أجمعین دنیا به آنان رو آورد همه از غنیمتِ کافران به ایشان رسیده بود و در راه خدا و اعزازِ دین صرف می کردند.

اما جواب این ترّهات و خرافات و یاوه های طولانی که این خارجی بیان کرده است به کمال داده خواهد شد. إن شاء الله تعالی. گفته است: «شیعیان می گویند: رسول خدا درویش بود.» این مجادله را او می بایست نخست با مصطفی - علیه السلام - می کرد که به اجماع امت به لفظِ بی عیب خویش فرموده است: «الفقرُ فخری، (1) تهی دستی، افتخار من است.» و از باری تعالی درویشی را درخواست کرده است: «اللّهمّ أحیني مسکیناً و أمّتی مسکیناً و أحشرنی فی زمرة المساکین؛ (2) بار خدایا! مرا تهی دست زنده بدار و تهی دست بمیران و با گروه محرومان محشور فرما.» و آنچه عایشه گفت: «ما دخلَ بیتُ نبیکم منخلَ قط، (3) و ما شبع آل محمد ثلاثة أيام متوالیات قط؛ هرگز در خانه پیامبرتان غربالی وارد نشد و خاندان محمد سه روز پیاپی سیر نبوده اند»، معنی است که در نه حجره رسول الله غربال و پرویزی (4) نبود که با آن آرد الک کنند.

ص: 655

-
- 1- عدّة الداعی، ص 113؛ مسند زید بن علی، ص 477؛ عوالی اللالی، ج 1، ص 39، ح 38؛ تفسیر ابن عربی، ج 2، ص 412.
 - 2- ر.ک: ابن الأثیر، النهایه، ج 2، ص 385؛ مجمع البحرین، ج 2، ص 394 و ج 3، ص 418؛ روضة الواعظین، ص 454؛ بحار الأنوار، ج 72، ص 17، ح 15.
 - 3- ر.ک: بلاذری، أنساب الأشراف، ص 187.
 - 4- در برهان گفته است: «پرویزن بر وزن گردیدن، آلتی باشد که بدان آرد و شکر و ادویه حاره کوفته و امثال آن بیزند.»

در غریب الحدیث (1) هست که «خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - مِنَ الْمَدِينَةِ عَلَى صَعْدِهِ يَتَّبِعُهَا حَذَاقِيَّ عَلَيْهِا قَوْصِفٌ لَمْ يَبْقَ مِنْهُ إِلَّا قَرَقْرَاهَا.» (2) یعنی مصطفی از مدینه بیرون آمد بر خری نشسته، بچه خر در دنبال مادر گلیمی بر وی انداخته بودند که از آن گلیم جز پشت آن نمانده بود و امیرالمؤمنین از زهد مصطفی بدین لفظ عبارت کرد: «وكان - عليه السلام - يركب الحمارة العارية و يُرْدِف خلفه؛ (3) پیامبر بر الاغ لُخت (بی پالان) سوار می شد و یک نفر هم پشت خود می نشانند.» امثال این حکایات در کتاب های مسلمانان بسیار هست، اما در نظر این ناصبی گویی همه دروغ است. آن کس بهتر و اولی تر است که توانگر باشد.

اما نان جو خوردن علی را با خشت کندن عمر باید قیاس کرد؛ اگر به درویشی، اگر به تواضع، اگر به قناعت، این خواجه هر روز با تفاخر به عمر بر سر شیعیان می زند. اما حکایت چادر دختر خیر البشر را با گلیم ابوبکر باید قیاس کرد که به دوش انداخته بود و این خواجه و امثال این خواجه، پانصد سال است که از آن فقر و این گلیم لاف می زنند؛ تا چون حکایت علی و فاطمه پیش آید کسی قصه ابوبکر و عمر را هم فراموش نکنند.

گفته است: «علی گفت: من در عهد عمر دوازده هزار دینار عطا داشتم.» دروغی صریح است و جایی نیامده است و اگر بوده است، مبارک باد!

گفته است: «عمر چند ملک و ده را طعمه علی کرده بود.» هر عالمی میدانند که عمر

ص: 656

1- مراد غریب الحدیث ابو عبید قاسم بن سلام هروی، متوفای سال 226 است و ابن اثیر که این حدیث را از او نقل کرده است، در لفظ «صعد» گفته است: «الصعدة الأتان الطويلة الظهر و الحذاقي الجحش و القوصف القطيفة و قرقرها ظهرها.» کتاب غریب الحدیث هروی، به سال 1387 ه.ق، 1967 م در چهار جلد در حیدرآباد هند چاپ شده است.

2- زمخشری، الفائق فی غریب الحدیث، ج 2، ص 247؛ ابن اثیر، النهایه فی غریب الحدیث، ج 1، ص 356 و ج 3، ص 29؛ لسان العرب، ج 3، ص 255.

3- نهج البلاغه، خطبه 160؛ مکارم الأخلاق، ص 10؛ السنن الکبری، ج 10، ص 101؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 9، ص 232.

که در مورد فدک، یعنی ملکی که محمد به دخترش فاطمه داده بود آن همه نزاع کرد، ده و آب و ملک به علی نمی دهد و آن قصه معروف است که فدک را از دختر مصطفی بازگرفتند. پس چگونه چیزی علاوه به علی می دهند؟ این دلیل را یادآور شدم تا نادرستی آن ادعا معلوم شود. اول باید فدک را که میراث و استحقاق فاطمه و علی بود، رها می کرد. این اولی تر از آن بود که یئبع و غیر آن را بی استحقاق طعمه و خوراک علی کند. همه اتفاق نظر دارند بر اینکه یئبع آبی بود که علی خود در زمان رسول الله آورده بود؛ هر روز در گرمگاه می رفت و اندکی زمین را می شکافت و می گشود تا آب ظاهر شد. عمر و غیر عمر در یئبع هرگز حقی نداشتند.

گفته است: «از هر یک از صحابه چقدر بازماند...» خدای تعالی می داند که بیشتر دروغ است و عقلا بر چنان ادعاهایی می خندند. یک جا می گوید: چون عمر اسلام آورد پیرهنش هفده درم بود، چون مقتول شد (از بسیاری پینه) هفده من بود. یک جا از زهد او سخن می گوید و جای دیگر او را با قارون در مال برابر می داند. نمی دانم کدام را بپذیریم؟ زهد یا تنعم او را؟ و آنچه از عبدالرحمن بن عوف حکایت کرده است، به غایت نامعقول و نامعلوم است. او را اگرچه نعمت بسیار بوده است، ولی نه تا بدین حد که این خواجه می گوید. از غایت جهل و بی علمی گفته که ثمن یک زن از چهار زنی که مردی داشته است، هشتاد هزار دینار بود و ندانسته است که ثمنی از ترکه نصیب هر چهار است و اگر بوده مبارک باد و بی غیرت است کسی که حسادت بورزد! گویی این خبر به خواجه ناصبی نرسیده است که رسول - علیه السلام - گفت: (1) «فقرء أمتی یدخلون الجنة قبل الأغنیاء بخمسائة عام؛ (2) تهی دستان از امت من پانصد سال پیش از ثروتمندان به بهشت می روند.» با این حساب ای بسا که عبدالرحمن بن عوف در عرصات محشر بماند تا از عهده حساب به درآید.

ص: 657

1- ر.ک دیلمی، ارشاد القلوب دیلمی، ج 1، ص 155.

2- ر.ک: مسند ابن حنبل، ج 2، ص 519؛ المعجم الکبیر، ج 12، ص 243؛ تاریخ بغداد، ج 14، ص 80؛ ذکر أخبار إصبهان، ج 2، ص 59.

و اما آنچه از عثمان روایت کرده است، درست است. امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - نیز در خطبه شَقِشَقِيَّه از قصه عثمان چنین روایت کرده است: و قامَ معه بنو أبيه يَخْضِعُونَ مَالَ اللَّهِ خِضْمَ الْإِبْلِ نَبْتَةَ الرَّبِيعِ؛⁽¹⁾ و خاندان پدری اش (بنی امیه) با او به خوردن مال خدا برخاستند چون شتری که گیاه بهاری را با ولع می خورد. پیامبر مال خدا را خرج یتیمان و فقرا و مساکین می کرد؛ دیگران چون چنین نکردند ناچار به میراث باقی ماند. و این فضیلت نیست، نقص و کمبود است که این خواجه ناصبی در حق خلفای راشدین گفته است؛ زیرا ما گمان می کردیم که آنان به پیروی از پیامبر و انبیای دیگر، ترک دنیا و زخارف آن کردند؛ نمی دانستیم که چون قارون مال های عظیم جمع کردند تا از ایشان بازماند! اگر چنین بوده است، مبارک باد! و در زیر همین و مانند این.

اما آنچه از طلحه روایت کرده است به غایت دروغ است. غرض مصنف آن است که چون در اول کتاب گفته است که زیر از علی شجاع تر بود، خواسته است که غیر مستقیم در آخر کتاب بگوید که طلحه از پیامبر سخی تر بود؛ زیرا اگر کسی بگوید: در عرب کسی از او سخی تر نبوده است، پیامبر هم داخل این حکم می شود و این بیان اگر با اعتقاد باشد، کفر محض است.

این خواجه به تعصب با علی و با آل علی لاف می زند، وگرنه چرا از عبدالله جواد و از سخاوندان بنی هاشم، نه حکایتی آورده و نه در حق ایشان اشارتی کرده است؟ نیز از بغض جعفر طیار و از غایت بغض حیدر کرار از سخا و عطای حسن و حسین - علیهما السلام - اثری نیاورده است؛ و نعوذ بالله من مقالة الأشرار والفجار.

به سبب بغضی که با علی دارد، برای عمر و عاص شریر، دعای «رحمة الله عليه» نوشته است و عجیب نیست؛ زیرا عمر و عاص به پیروی از معاویه و دشمنی با علی

ص: 658

1- نهج البلاغه، خطبه 3 (در آن «خضمة» بدل «خضم»); الإرشاد، ج 1، ص 289؛ شیخ طوسی، الأمالی، ص 373؛ معانی الأخبار، ص 361، ح 1، با کمی اختلاف در تعبیر.

هزار حق را باطل و هزار باطل را حق می نمایاند و او را مالی و حالی است، «أَمَّا بئسَ المَالُ مَاله و بئسَ الحالُ حاله؛ چه بد مالی است مال وی و چه بد حالی است حال او.» (يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ؛ (1) روزی که آن [زر و مال] را در آتش دوزخ بگدازند و با آن بر پیشانی و پهلو و پشت آنان داغ نهند [و به ایشان بگویند:] این همان چیزی است که برای خود می انباشتید. اکنون آنچه رامی انباشتید بچشید.)

اما آنچه از ابوهریره روایت کرده است، عجیب نیست و خواجه ناصبی خواننده و شنیده است که در عهدِ خلافتِ ابوبکر، (2) ابوهریره سوار بر استری از درِ سرای [ام المؤمنین] عایشه صدیقه می گذشت و آواز پای استر به گوش عایشه آمد. پرسید: سوار کیست؟ گفتند: ابوهریره. عایشه گفت: ابوهریره بدان جا رسید که سوار می گذرد؟ این کلمه نقل افتاد بدو. فرود آمد و به عایشه گفت: آری من سی و اند خبر در مورد منصوص بودن امامتِ علی از خلق پوشیدم تا امامت بر پدرت قرار گرفت. یک استر هم نباید به من برسد؟ عایشه از او عذر خواست. بعد از آن، ابوهریره پیش معاویه رفت و با علی خصومت ها کرد. به وقتِ حسن که زهرش دادند، به مشورت ابوهریره و عمرو عاص و شرحبیل بود. (3) پس عجیب نیست که از ایشان مالی باقی بماند. اما عاقل می داند که آن مال نیست، و بال و نکال است و به آن مفاخره کردن نهایتِ جهالت و ضلال است.

ص: 659

1- سوره توبه، آیه 35.

2- سید مرتضی رازی رحمة الله علیه در تبصرة العوام در آخر باب بیست و سوم، ص 250، گفته است: «گویند که روزی ابوهریره با بغله قیمتی با پیادگانی چند به در خانه عایشه بگذشت عایشه بر غره ای بود گفت: من هو؟ این کیست؟ عایشه بر ابوهریره طعنه زد و گفت: او که باشد که به در خانه من بدین عظمت گذرد؟ ابوهریره بشنید. سر بغله بازکشید و گفت: ای ستی، خاموش باش که سی صد حدیث افترا کردم از رسول و بر پدر تو بستم تا چنین می روم. عایشه چون بشنید خاموش شد و هیچ جواب نداد.»

3- عمرو عاص، قبل از این تاریخ مرده بود و نص عبارت ابن الاثیر در اسد الغابه، (ج 4، ص 117) در ترجمه عمرو عاص این است: «و استعمله معاویة علی مصر إلى أن مات سنة ثلاث و أربعين. وقيل: سنة سبع و أربعين. وقيل: ثمان و أربعين. وقيل: سنة إحدى و خمسين. و الأول أصح.» پس بنابر قول اخیر می تواند عمرو عاص به حسب تاریخ طرف شور قرار گرفته باشد. و الله العالم.

اما حدیث انس بن مالک، باری تعالی می داند که دروغ محض است؛ زیرا او در شدت فقر و درویشی مرد. در آثار و کتب تاریخ آمده است که در آخر عمرش به تقاضای عطا نزد حجاج بن یوسف ثقفی آمد و انس از معمران (1) صحابه بود. چون به حجاج رسید بُرَقَعی داشت که بر روی خود افکنده بود. باد وزید و آن را از روی او برداشت. نابینا شده و برص (2) بر رویش ظاهر گشته بود. حجاج پرسید: این چیست؟ گفت: روز شورا علی از من گواهی خواست، کتمان کردم و از او پوشاندم و گفتم: به یاد ندارم. مرا نفرین کرد و گفت: اگر دروغ می گویی باری تعالی تو را به یک بیماری امتحان کند که هر گاه خواهی که بپوشانی، ظاهر شود. حجاج او را قبول نکرد و هیچ بدو نداد و درویش و محتاج مُرد.

اگر همه دعاوی مصنف در حق مال داران همان گونه است که در حق انس گفته است، پس همه دروغ است و اگر بعضی راست است، مبارک باد! زیرا اگر به حلال داشته اند، حساب قیامت و وقوف در عرصات خواهند داشت و اگر به حرام داشته اند، کیفر خواهند دید: «فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب؛ (3) در حلالش در حرامش کیفر است.»

نزد اهل حق چنین است که از مصطفی -صلی الله علیه وآله- از مال دنیا هیچ باز نماند، الا منقولاتی از آلت و سلاح و تن پوش خاص. و بامداد آن شب که علی مرتضی -علیه السلام- را دفن کردند، حسن بن علی -علیه السلام- به منبر رفت و گفت: «یا معاشِرَ الشَّيْعَةِ لَقَدْ قَبِضَ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ رَجُلٌ لَمْ يَسْبِقْهُ الْاَوْلُونَ بِعَمَلٍ، وَلَمْ يُدْرِكْهُ الْاٰخِرُونَ بِعَمَلٍ، وَ مَا خَلَّفَ صَفْرَاءَ وَلَا بَيْضَاءَ اِلَّا سَبْعَمِائَةٍ دَرَاهِمَ اَرَادَ اَنْ يَشْتَرِيَ

ص: 660

1- «معمران» (به صیغه اسم مفعول از باب تفعیل) یعنی پیر مردان و سالخوردهگان.

2- در منتهی الارب گفته است: «برص، پیسی اندام از فساد مزاج.»

3- الکافی، ج 2، ص 459، ح 23؛ نهج البلاغه، خطبه 82، معانی الأخبار، ص 261، ح 1؛ تحف العقول، ص 201؛ کنز العمال، ج 3، ص 208، ح 6191.

بِهَا خَادِمًا لِأَهْلِهِ؛ (1) ای گروه شیعیان! امشب مردی به جهان دیگر رفت که پیشینیان در کردار از او سبقت نیافتند و از این پس هم در کردار به او نمی رسند و از خود هیچ دینار و درهمی باقی نهد، مگر هفتصد درهم که می خواست با آن خادمی برای خانواده خود فراهم کند.» پس آنچه از او ماند بیشتر از هفتصد درهم نبود. و فضیلتِ انبیا و اولیا بر فراغته و مال طلبان یکی این است که نبی می گوید: «اللَّهُمَّ أَحْيِنِي مَسْكِينًا؛ (2) خدایا مرا تهی دست زنده بدار» و ولی می گوید: «يَا صَدْفَرَاءَ وَيَا بَيْضَاءَ غُرَى غَيْرِي؛ (3) ای دینار و ای در هم! جز مرا بفریبید.»

من می پنداشتم که قارون دون و قیصر روم و خاقان ترکستان به مال تفاخر دارند؛ نمی دانستم که صحابه رسول نیز با نزول چنین آیه، خرده ریز و زیور دنیا جمع می کنند: (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌّ وَلَهُمْ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ؛ (4) بدانید که زندگانی این جهان بازیچه و سرگرمی و زیور و نازش و افتخاری میان شماست و افزون خواهی در دارایی ها و فرزندان است). گویی این خواجه آن حدیث را نشنیده است که ابوذر به مهمانی سلمان رفت. نان بی نمک یافت و مصطفی به خانه علی آمد، طعام دنیا نیافت. یا این خواجه، گویی منکر آن خبر است که پیامبر - علیه السلام - قصه متقیان و رستگاران را می گفت. ابوذر گفت: من از ایشان هستم؟ پیامبر گفت: «يَا أَبَاذَرَ الْكَ قُوتٌ ثَلَاثَةٌ أَيَّامٌ؟ قَالَ: لَا. قَالَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - : الْكَ قُوتٌ

ص: 661

1- الإرشاد، ج 2، ص 8؛ أبو الفرج اصفهانی، مقاتل الطالبین، ص 32؛ المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 172؛ الخرائج و الجرائح، ج 2، ص 888؛ تفسیر فرات الکوفی، ص 198، شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج 16، ص 30. در همه این کتب با اختلاف عبارات نقل شده و در هیچ کلام، عبارت «یا معاشر الشیعه» ندارد.

2- سنن ابن ماجه، ج 2، ص 1381، ح 4126؛ سنن الترمذی، ج 4، ص 8، ح 2457؛ المستدرک علی الصحیحین، ج 4، ص 322؛ مشکاة الأنوار، ص 228.

3- الجمل، شیخ مفید، ص 154؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص 357، ح 440؛ الغارات، ج 1، ص 57 و ج 2، ص 942؛ روضة الواعظین، ص 117؛ ابن شهر آشوب، المناقب، ج 3، ص 51؛ ابن ابي الحديد، شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 22.

4- سوره حدید، آیه 20 (كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيْجُ فَتَرَاهُ مُمْصِعًا ثُمَّ يَكُوْنُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيْدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعٌ الْغُرُوْرِ)

يَوْمَيْنِ؟ قَالَ: لَا؛ أَي ابْذُرْ أَيَا غِذَايَ سَهَ رَوْزِ خُودِ رَا دَارِي؟ كَفْت: نَهَ پِيَامِبِرْ كَفْت: غِذَايَ دُورُوزِ خُودِ رَا دَارِي؟ كَفْت: نَه. سِيسِ پِيَامِبِرْ كَفْت: قُوتِ يَكِ رُوزِهَ خُودِ رَا دَارِي؟ كَفْت: دَارِم. فَرْمُودِ تُوَازِ رِسْتِگَارَانِي. «(1)

پنداری عمر و عثمان و عبدالرحمن و طلحه و زبیر و ابوهریره و پسر عاص و انس و سعد و قاص از این خبر بیگانه بودند که مال های عظیم را بر سر یکدیگر می نهادند. بیچاره این ناصبی ناآگاه بوده و منقصت را از منقبت باز نشناخته است و از آن خبر بیگانه بوده است که امیر عبّادی سَنّی در اربعین آورده است که یکی از صحابه وفات یافت، در حالی که ده دینار داشت. پیامبر فرمود: شما بر وی نماز کنید که دنیا دار بوده است [یعنی من بر او به سبب دنیا داری نماز نمی خوانم].

ای عجب! موسی و عیسی در لباس تهی دستی و فرعون و قارون در لباس توانگری دعوت می کردند، آنگاه این خواجه توانگری صحابه و جمع مال را بر سر شیعیان می زند و نمی داند که مال دنیا قدری و نعمت دنیا ارجی ندارد و جز وزر و وبال و نکال و حساب و عقوبت قیامت نیست.

گویی که این خواجه ناصبی آن خبر را نشنیده است که همه اصحاب حدیث، یعنی کسانی چون محمد بن اسماعیل بخاری و مسلم بن حجاج و غیر ایشان روایت کرده اند که جبرئیل به نزد محمد - صلی الله علیه و آله - آمد و گفت: «یا محمد، انَّ رَبَّكَ يُقْرِنُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ: يَا مُحَمَّدُ، اِنْ شِئْتَ جَعَلْتُ لَكَ بَطْحَاءَ مَكَّةَ ذَهَبًا وَفِضَّةً؟ قَالَ: لَا يَا رَبِّ، اُجُوعُ يَوْمًا فَأَشَدُّ كُرْكَ، وَأَشَدُّ بَعْ يَوْمًا فَأَحْمَدُكَ؛ (2) ای محمد! پروردگارت سلام می رساند و می گوید: ای محمد! اگر بخواهی بطحای مکه را برایت زر و سیمم خواهم کرد. پیامبر گفت: نه! پروردگارا! یک روز گرسنگی می کشم و تو را شکر می گویم و یک روز سیر می شوم و تو را ستایش می کنم.» چگونه است که مصطفی با جلال

ص: 662

-
- 1- ر.ک: کنز العمال، ج 6، ص 613، ح 17100.
 - 2- شیخ مفید، الأمالی، ص 124، ح 1؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 1، ص 33، ح 36؛ مکارم الأخلاق، ص 24؛ السیرة الحلبیة، ج 3، ص 450، با تقدیم و تأخیر.

مرتبت و وفورِ عظمت روزی گرسنگی می خواهد و روزی سیری؟

در قصه قارون چنین آمده است که (وَ آتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوتُوا بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ؛ (1) و ما به او از گنج ها چندان دادیم که حمل مخزن های آن بر گروه نیرومند هم گران بار می آمد).

آنگاه این خواجه می گوید: از عمر و عثمان و طلحه و زبیر، هزاران هزار درم و دینار بازماند. نمی دانم که این موافقت با قارون است یا متابعت از پیغمبر؟ اگر شیعیان چنین ادعایی درباره اصحاب کرده بودند، مستحق ملامت و لعنت بودند، اما چون این خواجه کند با کی نیست. می پندارم که با این دلایل این خواجه نمی تواند حق ناپذیری کند و ندامت هم سود ندارد.

و دیگر آنکه این خواجه جبری همه ساله از پیران طریقت لاف می زند که قناعت شبلی چگونه بوده است و لباس جنید چگونه بود. اگر این ها در شبلی و جنید سنت است، پس جمع مال باید بدعت باشد و اگر جمع مال سنت است باید ترک دنیا و تبراً ریا و بدعت باشد. بیچاره کسی که از شریعت و طریقت چنین بی اطلاع و از آنچه در ذم دنیا در احادیث و آیات آمده، بیگانه است. رسول الله می گوید: «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ؛ (2) دوست داری دنیا سر هر گناه است.» و جایی دیگر می گوید: «مَنْ أَحَبَّ دُنْيَاهُ أَضَرَ بِآخِرَتِهِ؛ (3) هر کس دنیای خود را دوست بدارد، به آخرت خویش زیان زده است.» و نیز می گوید: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَنْظُرْ إِلَى الدُّنْيَا مِنْذَ خَلَقَهَا بُغْضًا لَهَا؛ (4) خداوند به

ص: 663

1- سوره قصص، آیه 76.

2- از احادیث بسیار مشهور و معتبر صادر از پیغمبر اکرم به طرق عامه و خاصه است. سیوطی آن را در جامع صغیر از شعب الایمان بیهقی مرسلأ از حسن نقل کرده است که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده: «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ.» (الکافی، ج 2، ص 131، ح 11؛ الخصال، ص 25، ح 87؛ کنز العمال، ج 3، ص 192).

3- سیوطی در جامع صغیر، ج 2، ص 553، ح 8313 از مسند احمد، ج 4، ص 412 و مستدرک حاکم، ج 4، ص 308، به وسیله ابوموسی نقل کرده است که رسول اکرم صلی الله علیه وسلم فرمود: «مَنْ أَحَبَّ دُنْيَاهُ أَضَرَ بِآخِرَتِهِ وَ مَنْ أَحَبَّ آخِرَتَهُ أَضَرَ بِدُنْيَاهُ، فَأَثَرُوا مَا بَقِيَ عَلَيَّ مَا يَفْنَى.»

4- ر.ک: سیوطی، جامع صغیر، ج 1، ص 273، ح 1780.

دنیا از زمانی که آن را آفریده نگاه نکرده است، چون آن را دوست نمی دارد.» و باری تعالی در قرآن می فرماید: (**أَنْتُمْ أَمْوَالِكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فَتَنَةٌ**؛ (1) جز این نیست که دارایی ها و فرزندانان آزمون شماست.) جایی دیگر از قرآن می گوید «**إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ**؛ (2) خداوند اهل اسراف را دوست نمی دارد.»

پس این خواجه سنی برخلاف همه این احادیث و آیات، کتاب تصنیف می کند تا به جای آنکه بگوید صحابه علم و طاعت طلب می کردند، می گوید مال و نعمت و زر و سیم و خر و گاو و شتر طلب می کردند. آنگاه این منقصد را منقبت می خواند و رسوایی و فضیحت شیعیان می داند! هر عاقل عالم کامل که این فصل و جوابش را به استقصا بخواند، نقصان مذهب مصتف و نقصان عقلش را خواهد دانست. والحمد لله رب العالمین.

دویست و بیست و نه

آنگاه گفته است:

فضیحت شصت و یکم شیعه می گوید: با وجود زن، عمه و خاله زن را به زنی نمی توان گرفت و این مخالفت با شریعت است.

اما جواب: در مذهب شیعه، اگر مردی، شوهر عمه یا شوهر خاله دختر یا زنی باشد و که دختر برادر و یا دختر خواهر آنان را نکاح کند، جز با دستور و اجازه و رضای عمه و خاله آنان نمی تواند و اگر بی رضایت ایشان عقد کند، آن نکاح موقوف به رضای ایشان است؛ اگر بدان نکاح رضا دهند درست است، بعد از رضایت حق ندارند آن عقد را فسخ کنند؛ ولی اگر از آغاز منع کنند و بدان نکاح رضا ندهند، ایشان را از مرد جدا می کنند و سه پاکیزگی عدّه ایشان است. چون سه پاکی بگذشت همان فراق است

ص: 664

1- سوره انفال آیه 28 و سوره تغابن آیه 15.

2- سوره، انعام، آیه 141 و سوره اعراف، آیه 31: (**إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ**).

و مستغنی از طلاق. اما اگر با وجود دختر برادر و دختر خواهر که زن او هستند، این مرد بخواهد که خاله یا عمه ایشان را عقد کند، بی رضای ایشان رواست و آن عقد درست و مرضی است. دختر برادر و دختر خواهر حق و اختیاری در آن عقد ندارند و نمی توانند مانع شوهرشان از ازدواج با عمه یا خاله خود شوند.

پس اینکه این ناصبی به شیعه نسبت داده است که با وجود زن، عمه و خاله زن را به زنی نمی توان گرفت به خلاف مذهب فقهاست و در آیه (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ....) (1) که آیه تحریم است، این نیست که این عقد بر آن وجه که بیان کرده شد، حرام است.

در مذهب ابوحنیفه چیزهایی از عبادات و معاملات و بیع ها و مناکحات وجود دارد که در مذهب شافعی نیست و به آن عمل نمی کنند و در مذهب شافعی چیزهایی است که در مذهب ابوحنیفه نیست. این مسئله به مذهب اهل بیت است و چون بر تحریم آن آیتی یا خبری نیست، اجماع امامیه بر صحّت آن به دلایلی که پیش تر گفته شد کافی است. والحمد لله رب العالمین.

دویست و سی

آنگاه گفته است :

فضیحت شصت و دوم. رافضی روا می دارد که خواجه، فرج کنیزک خویش به مزد عاریت دهد.

اما جواب این شبهه آن است که به مزد دادن فرج، به مذهب هیچ مسلمانی روا نیست؛ اما کنیزک خود را به هبه دادن و بخشیدن رواست. حکم کنیزک، حکم اموال دیگر است و مالک حق دارد که مال خود را به دیگری ببخشد. اما این مسئله در کتب شیعه شرحی بسیار دارد؛ باید دید تا این شبهه با دلایلی که آورده اند، زایل شود. در کتاب حاضر بیش از این مجال نیست؛ زیرا بسیار مطوّل و مُمل می شود. اما این خواجه جبری چون روا می دارد و معتقد است که خدای تعالی اگر بخواهد ایمان

ص: 665

مؤمن را می ستانند و به کافر می دهد و کفر کافر را می ستانند و به مؤمن می دهد (زیرا مالک الملک) است، اینجا نیز باید روا دارد که خواجه کنیزک مالک الملک است؛ بعد از استبرا و احتیاط روا باید داشت که کنیزک را به عنوان هبه به دیگری دهد. و السلام.

دویست و سی و یک

آنگاه گفته است:

فضیحت شصت و سوم شیعه ققاع (ماء الشعیر / آبجو) را چون شراب می داند و همه در مسجدها می خورند و فروشنده آن را شراب فروش می دانند، بر خلاف فقهای اسلام.

اما جواب این شبهه عیناً گفته شد و تکرار بسیار و یک فصل را عیناً دو بار در کتاب آوردن بر ملال می افزاید و جز بر جهل مصتف دلالت نمی کند.

دویست و سی و دو

آنگاه گفته است:

فضیحت شصت و چهارم. بدان که در نزد همه امت هیچ زمینی بزرگوارتر از آن زمینی نیست که خدای تعالی رسول خود را آنجا آفرید و بعد از آن بقعه ای که در آنجا رسولش را قبض روح کرد که مدفن و تربت اوست. رسول خدا گفته است: «القبر روضة من ریاض الجنة، أو حفرة من حفرة النيران؛ (1) گور یا غرفه ای از بهشت است و یا حفره ای از دوزخ و هیچ قومی محتشم تر از آن قوم نبودند که مصاحبت رسول یافتند و رسول گفته است: «خَيْرُ الْقُرُونِ قَرْنِي ثُمَّ مَنْ يَلِيهِمْ وَيَلِي مَنْ يَلِيهِمْ؛ (2) بهترین قرن، قرن من است. سپس آنان که پس

ص: 666

1- ر.ک: الکافی، ج 3، ص 242، ح 4732؛ شیخ مفید، الأمالی، ص 265، ح 3؛ شیخ طوسی، الأمالی، ص 28، ح 31؛ سنن الترمذی، ج 4، ص 55، ح 2579؛ المعجم الأوسط، ج 8، ص 273. نیز ر.ک: تعلیقه 223.

2- ابن حجر در مقدمه اولی از مقدمات سه گانه صواعق محرقة، آن را از ترمذی (ج 3، ص 339، ح 2320 و 2322) و حاکم نیشابوری (ج 3 ص 191) به این عبارت نقل کرده است: «خیر القرون قرنی، ثم الذین یلونهم، ثم الذین یلونهم.» نیز ر.ک: سیوطی، جامع صغیر، ج 1، ص 622، ح 4033 الی 4037.

از مردم این قرن بیایند و آنگاه آنان که پس از ایشان بیایند.» نیز گفته است: «طوبی لِمَنْ یَرَانِی و لِمَنْ یَرِی مَنْ یَرَانِی؛ (1) خوشا به حال آن کس که مرا ببیند و یا آن کس را ببیند که مرا دیده است.» نیز گفته است: «جَنَّبُوا أَمْوَاتِکُمْ جِرَانَ السَّوْءِ؛ (2) مردگانتان را از همسایگان بد دور بدارید.» پس به قول شیعه آن خاک و آن تربت که رسول خدا نهاده است، بدترین خاک است؛ زیرا ابوبکر و عمر را در آن نهاده اند و رسول - علیه السلام - خود را از همسایگان بد نگاه نداشت و زناش بدترین زنان بودند. این دروغ است که «أَصْلِحْ لَنَا أَزْوَاجَنَا وَ ذُرِّيَّاتِنَا؛ (3) زنان و فرزندان ما را اصلاح کن.» این دعا را نکرد و اگر هم کرد اجابت نپذیرفت، زیرا در مذهب شیعیان زنان رسول منافق بودند.

اما جواب این فصل تعصب آمیز که از سرِ تهمت و بدعت گفته است، این است که بی شبهه مکه خیر البقاع و بهترین جای جهان است؛ زیرا مولد و منشأ مصطفی است و بعد از آن مدینه اشرف المنازل و بهترین جایگاه است که منزل و مدفن مصطفی است و در شرف این دو بقعه خلافتی نیست و در آن هم خلافتی نیست که «القبرُ روضةٌ من ریاضِ الجنة.» شرف و مرتبه بهشت برین از مصطفی است و قبر مصطفی روضه رضای خداست. این را پیشتر هم یاد کرده بودیم.

گفته است: «هیچ قوم محتشم تر از آن قوم نبودند که مصاحبت رسول را یافتند.» این سخن را به طور مطلق گفتن خطاست و روا نیست که بهتر بودن تنها از مصاحبت با رسول باشد. بهتر، بهتر است اگرچه مصاحبت رسول را هرگز در نیابد و بدتر، بدتر است، اگرچه خود از نفس رسول باشد. به مجرد مصاحبت بهتر نمی توان شد، زیرا

ص: 667

-
- 1- الطبرانی، المعجم الأوسط، ج 6، ص 171؛ المعجم الكبير، ج 22، ص 20؛ الحاکم، المستدرک علی الصحیحین، ج 4، ص 86؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج 41، ص 435؛ سیوطی، جامع صغیر، ج 2، ص 137، ح 5304 و 5305.
 - 2- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 344 و حدیث این چنین نقل شده است: «جنبوا موتاکم فی مدافنهم جارالسوء...»
 - 3- گویا از دعوانی است که از رسول اکرم صلی الله علیه وآله نقل شده است.

پسر نوح اگرچه پیغمبر زاده است، بدتر است و مؤمن آل فرعون اگرچه پیغمبر را ندیده است، بهتر است. تا خواهی بداند که به مصاحبت تنها کار راست نمی شود. مگر به مذهب این خواجه ناصبی چنین نیست که بلال حبشی بهتر است از ابوطالب فرشی با آنکه مصاحبت و قربت و قربت ابوطالب با پیامبر بیشتر است؟ پس با همین حجت دست از آن شبهه بردارد و به مجرد مصاحبت خرم نباشد؛ زیرا باری تعالی قصه یوسف - علیه السلام - را حکایت می کند که او با جماعتی که با او در زندان بودند، گفت: (یا صاحبی السّجن) (1) و معلوم است که ایشان بر دین و سنت یوسف نبودند و جز مصاحبتی مجرد نبود. از صحابه رسول آنکه بهتر است، به ایمان و طاعت و متابعت بهتر است، نه به مجرد مصاحبت.

گفته است: «پیامبر - علیه السلام - گفت: خَيْرُ الْقُرُونِ قَرْنِي، ثُمَّ مَنْ يَلِيهِمْ، وَيَلِي مَنْ يَلِيهِمْ.» راست است و حق است و قول مصطفی است و بدان انکاری نیست؛ بدان شرایط که بیان کرده شد. خبری دیگر که فرمود: «طُوبَى لِمَنْ يَرَانِي...» راست و حق است، اما تقدیر کلام چنین است که آنها که مرا دیدند و به من ایمان آوردند و بر قول من کار کردند و از اهل بیت من برگشتند و بر شریعت من کار کردند. آن خبر هم صحیح است که «جَبُّوا أَمْوَانِكُمْ جِرَانَ السَّوَاءِ.» و بحمد الله همسایگان و رفیقان و ضجیعان وی هر چه بهتر هستند تا شبهه ای نباشد. پس اگر بر فرض بدی در جوار نیکي افتد، نیک را از آن بد چه نقصان؟!

اما دعای «أصلح لنا أزواجنا و ذرياتنا» هم درست است و رسول گفته است و خوانده و خدا اجابت کرده و زناش بحمد الله مؤمنات و قانتات و امهات المؤمنین بودند. اما خواجه جبری چون می داند که «أصلح لنا أزواجنا» از قرآن است، (2) باید که این آیه دیگر را هم بخواند که (عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ؛ (3)

ص: 668

- 1- سوره یوسف، آیه 39 و 41.
- 2- زیرا چنین سخنی در قرآن مجید از قول پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ذکر نشده است؛ بلکه به عنوان «دعا» از ایشان نقل شده است که شامل غیر قرآن نیز می باشد.
- 3- سوره تحریم، صدر آیه 5.

اگر شما را طلاق دهد امید است که خدا همسران بهتر از شما برای او جایگزین کند) هم از قرآن است و رواست که «اصح لنا أزواجنا» در بعضی زنان مستجاب است و در بعضی نه که معصوم نیستند، تا شبهه زایل شود. فرزندان نیز برخی ائمه طاهرین و بعضی سادات بزرگوارند که میخ دیدگان جبریان و خوارج اند و جبری و خارجی مار سیاه را بر سینه خود از گیسوی سیاه علویان و فاطمیان دوست تر دارد. برخی نیز آلوده لغزش و معصیت اند و دعا در بعضی مستجاب است و در بعضی دیگر نه.

گفته است: «شیعه می گوید: بدترین خاک، تربت رسول است که ابوبکر و عمر را ابوبکر را آنجا نهاده اند.» این اعتقاد شیعه نیست و بیشتر لایق مذهب و اعتقاد این خواجه است؛ بدان دلیل که علی مرتضی روز وفات ابوبکر و روز وفات عمر زنده بود با صلابت و شجاعت. او منع نکرد که ابوبکر و عمر را آنجا دفن کنند. عباس با رفعت قدرش و کافه بنی هاشم حاضر بوده‌اند و البته خصومتی و منعی نکردند که دلیل بر آن است که بدان مجاورت راضی بوده اند. اما آن روز که امام حسین مجتبی پسر علی مرتضی فرزند فاطمه زهرا با رفعت قدر و شرف نسب و ظهور فضل و عصمتی که داشت در اصل و نسب و علم و عصمت، هم از ابوبکر و هم از عمر بهتر بود درگذشت، خواستند تا او را به سر تربت مصطفی آورند تا عهده تازه گرداند. بی درنگ عایشه بر استری سوار شد و مروان شمشیر کشید و همه بنی امیه با سلاح به خصومت با پیکر حسن بن علی برآمدند و کینه بدر و احد و جمل و صفین را تازه کردند؛ تا نگذارند که جگرگوشه مصطفی را آنجا دفن کنند. شیعه و مقتدایان شیعه منع نمی کنند که ابوبکر تیمی و عمر عدوی (1) را در حظیره مصطفی ببرند؛ اما عایشه و مروان روا نمی دارند که پسر فاطمه را در حظیره جدش ببرند. این عداوت را بنگر که در چه کس بیشتر است و این خصومت کجا سابق تر است! در کتب آمده است که عبدالله بن عباس - رضی الله

ص: 669

1- ابن الاثیر در اللباب گفته است: «العدوی بفتح العین و الدال المهملتین، هذه النسبة إلى عدي بن كعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر القرشي، منهم عمر بن الخطاب...»

عنه - که پدرِ خلفای عباسی است در حضور خلق روی به عایشه کرد و گفت: «واسواتاه یوماً علی بغلٍ و یوماً علی جمَلٍ تُریدینَ أن تطفنی نورَ الله وتُقاتلی أولیاءَ الله؛ إِرْجعی إلی بیَّتک، (1) ای وای! یک روز سوار بر قاطر و یک روز بر جمل، می خواهی نور خدا را خاموش کنی و با اولیای خداوند کارزار کنی.»

پس با این حجت آشکار شد که علی با مردانگی مانع نشد که ابوبکر و عمر را در جوارِ مصطفی دفن کنند، شیعیان چگونه منکر آن باشند؟ چون عایشه و مروان و بنی امیه پیکر امام حسن را در حظیره رسول راه ندهند، این خواجه ناصبی چگونه دشمنِ خاندان رسول نباشد؟ اگر به این گونه از اخبار و قصص مشغول شویم باید کتب بسیار بنویسیم. در جواب این جبری و همه جبریان همین قدر در این موضع کافی است؛ زیرا معلوم شد که مجتبران و ناصبیان، علی و آلش را بیشتر دشمن می دارند تا شیعه صحابه را والحمد لله رب العالمین.

دویست و سی و سه

آنگاه گفته است:

فضیحت شصت و پنجم. شیعه آوازه می افکنند که به گفته خدا و رسول، علی امام منصوص بود. اگر پرسیم در کجای قرآن است، می گوید این آیه دلیل بر منصوص بودن علی بن ابوطالب است: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا؛ (2) سرور شما تنها خداست و پیامبر او و نیز آنانند که ایمان آورده اند.)

می پرسیم: اگر هم درست باشد که در شأن علی است - که مسلم نیست و بسیاری از مفسران بر آنند که در شأن او به طور خاص نیامده است - چگونه بر خلافت و امامت دلالت می کند؟ خدای تعالی می گوید: من ولی شما هستم و رسول من ولی شماست و آن مؤمنانی که در رکوع صدقه دادند و کدام کس این را منکر است که خدای و رسول و علی ولی و یاور و مُجِبِّ مؤمنانند؟ این

ص: 670

1- برای ملاحظه کلام ابن عباس ر.ک: تعلیقه 224 نیز ر.ک: الإرشاد، ج 2، ص 18؛ شیخ طوسی، الأمالی، ص 161، ح 267؛ بشارة

المصطفی، ص 419.

2- سوره مائده، آیه 55.

بر منصوص بودن خلافت دلالت نمی کند. می گویند سخن رسول که گفت «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» (1) دلیل است بر خلافت او. ما ثابت کردیم که هارون پس از مرگ موسی خلیفه او نبود، تا تو این را بر آن حمل کنی؛ زیرا خلیفه و وصی یوشع بودند هارون. اگر خدا و پیامبر علی را منصوص می کردند، چرا در حضور جمهور اصحاب چنین نکردند تا پوشیده نماند و هیچ کس انکار نکند. شتر سواری دولا دولا نمی شود. پیامبر تمام شریعت را در حضور جمهور صحابه شرح می کرد؛ چرا باید امامت علی را در ضمن سفر و بر روی پالان شتران [در غدیر] ابراز کند؛ چنانکه کسی دزدیده کاری کند. در سفر این تقریر نقصان امامت است. این کار که در نزد تو عظیم و با نبوت برابر است، چرا پنهان و بی گواه و قباله و در غیبت برخی می بایست انجام گیرد تا یکی بگوید من در آنجا حاضر نبودم؟ پس مقصود از آن آیه امامت نیست. اگر چنین بود که تو می گویی، خدای ما به رسول می گوید: (مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ؛ (2) محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست، اما فرستاده خدا و واپسین پیامبر است). (وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا O مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ؛ (3) خدا در گواهی بر رسالت محمد بس است). (وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ؛ (4) محمد جز فرستاده ای نیست). (يَا دَاوُودُ إِنَّمَا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ (5) ای داود! ما تو را در زمین خلیفه خویش کرده ایم). (هَارُونَ أَخْلَفَنِي فِي قَوْمِي؛ (6) موسی به برادر خود گفت در میان قوم من جانشین من شو). از این آیات دانستم که شیعه یا وه می گوید و دروغ می بافت و درست است که رسول الله در حالت وفات گفته است: «اللله خلیفتی

ص: 671

-
- 1- الکافی، ج 8، ص 70، ح 80؛ الإرشاد، ج 1، ص 8؛ الخصال، ص 311، ح 87؛ شیخ طوسی، الأمالی، ص 227، ح 399؛ صحیح مسلم، ج 7، ص 120؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 45، ح 121؛ سنن الترمذی، ج 5، ص 304 ح 3814؛ مسند ابن حنبل، ج 3، ص 32 و ج 6، ص 369 و ص 438.
 - 2- سوره احزاب، آیه 40.
 - 3- سوره فتح، آیه 28 و 29.
 - 4- سوره آل عمران آیه 144.
 - 5- سوره ص، آیه 26.
 - 6- سوره اعراف، آیه 142.

فی اهلی؛ خدا جانشین من در خاندان من است. و کسی را منصوب نکرد و گفت: «مروا أبابکر؛ (1) فرمان دهید که ابوبکر نماز بخواند.» تا اجماع امتش حجت باشد.

گفته است: «شیعه امام را منصوب می دانند.» آری؛ چنین است و این مذهبی دیرینه و کهن است. یادگار از آن روزگار است که این مذهب را آدم بر شیث نصّ کرد و بعد از وی همه انبیا نیز چنین کردند. مذهبی نو و تازه چون مذهب بوالحسن اشعری و حسین نجار و عمر و عبید و غیر ایشان نیست. در مذهب اهل حقّ است و معصوم و بعد از مصطفی علی مرتضی است به دلالات قاطع که بیان کرده شد. بحمد الله شیعه دلالت بر امامت را از طریق آیات و یا اخبار که هر دو سمعی است. اثبات نمی کنند، بلکه از طریق عقل نیز ثابت می کنند و آن وجوب ریاست است و جواز خطا بر آن وجه که بیان کرده ایم. اما آیات و اخبار را برای تأکید دلالت و تعیین امامت می آوریم و غیر از آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ...» و خبر «أنت منی...»، بسیاری آیات و اخبار است که دلالت بر امامت علی می کند. چون این کتاب در زمینه خاص امامت نیست، آنچه در مواضع مختلف تا اینجا در این معنا گفته ایم، کافی است. ما در کتاب البراهین فی إمامة أمير المؤمنين بیان آیه و وجه خبر و دلالت سمع و نقل بر امامت را گفته ایم. در کتاب حاضر آن مجال نیست.

گفته است: «خلیفه موسی هارون نبود و وصی و خلیفه وی یوشع بود.» شاهد از غیب می رسد. مبارک باد! پس در این امت خلیفه همان باید باشد که به اجماع وصی است و اجماع این است که وصی مصطفی نه ابوبکر بود و نه عمر و نه عثمان؛ بلکه علی بود. پس خلیفه هم وصی باید باشد تا صورت و مثال درست باشد که آورده است. گفته است: «چون علی را منصوب می کرد، می بایست در حضور خلق می کرد تا نصّ پوشیده نمی ماند.» دگر باره در محاسبه کور شده است. باید تفسیر جریر طبری را

ص: 672

1- اشاره به حدیثی معروف در میان اهل سنت است. ر.ک: سیوطی، جامع صغیر، ج 2، ص 535؛ ح 8175؛ صحیح مسلم، ج 2، ص 22....

بگیرد و ببیند که او را امام منصوب کرد در حضور همه مهاجران و انصار مکی مدنی، حضری و بدوی، عربی و عجمی و در حضور همه زنان رسول.

گفته است: «در سفر این تقریر نقصان امامت است.» بیچاره پنداری از احوال بدایت وحی و رسالت اولو العزم هایی خبر است. این خواجه ناصبی باید که این مجادله را اول با خدا بکند و بگوید: ای خدا! چرا در شبی تاریک که باد و باران برخاسته بود، به موسای غریب در بیابان از طریق درختی گفتی: من خداوندم (اِنِّی اَنَا اللّٰه)، (1) مانند کسی که کاری دزدیده و پنهانی کند؛ نه در مصر و در حضور مردم. این چه معنی دارد؟ خداوند! چرا محمد را در حرا به رسالت برگزیدی، نه در مکه و در میان مردم؟

پس اگر تقریر رسالت موسی هنگام شب در کوه و بیابان و تقریر نبوت مصطفی تنها و در غار حرا سبب نقصان نبوت ایشان نمی شود، تقریر امامت علی هم بر جهاز شتر در بیابان غدیر نقصانی ایجاد نمی کند. رسول، موسی و محمدند که صادق و صاحب معجزات هستند. امام، علی و آل اویند که منصوب و معصومند و عالم و به نمان و آشکارا بودن بستگی ندارد. خواجه ناصبی این صورت را به آن قیاس کند تا دلتنگ نگردد!

گفته است: «باری تعالی اسامی انبیا و نام مصطفی را ظاهر در قرآن گفته است، بایست که نام علی را مصرح می گفت که او بعد از مصطفی امام است، تا امت را در آن شبهه نباشد.» دگر باره این ناصبی دست از (يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ) (2) برداشته و از اراده و مشیت بیزار شده و مالک الملک را معزول کرده است و چنانکه شیعیان می گویند، می گوید: خدا چنین می بایست می کرد و چنان نمی بایست می کرد. کور است و نمی داند که امامت را در این صورت با نبوت قیاس نمی کنند؛ زیرا معرفت نبی، سمعی است و معرفت امام، عقلی.

ص: 673

1- سوره قصص، آیه 30.

2- سوره ابراهیم، آیه 27.

و عجیب است که با خدای تعالی منازعه نمی کند که این چه سرگشتگی است که به مسلمانان می دهی. مثلاً به طور مطلق می گویی: (أَقِيمُوا الصَّلَاةَ؛ نماز بگزارید،) چرا مصرّح نمی گویی که فریضه چند است و سنّت چند است؟ چرا تعیین وقت نکرده ای؟ چرا در قرآن آیه ای نمی فرستی که چند رکعت است؟ در سفر و حضر چگونه باید نماز خواند؟ به طور مبهم می گویی نماز بگزارید تا امت مصطفی سرگشته باشند. آنگاه به طور مطلق می گویی: (وَآتُوا الزَّكَاةَ، [1](#) زکات بدهید.) اما تعیین نمی کنی که از بیست دینار نیم دینار، از ده من یک من، تا فقها اختلاف نکنند. شریعت را تو می فرمایی ولی رأی و اجتهاد را به ما و امیدگداری؟ تا هفتاد و دو قول مختلف پدید آید؟ همین طور است در همه ارکان شرعیات. پس اگر در این همه که سمعیات است روایت که بعثت مصطفی عبث نباشد و بعد از وی فرقه ها از میان عالم و جاهل پدید آید، در مسئله امامت هم که خود عقلی است چگونه واجب است که نام علی را ببرد به تصریح تا شرف علم باطل و مرتبت عقل زایل شود و برای ثواب و عقاب حکمی باقی نماند. در عقل عقلاً نهادینه است که امامی لازم است و باید جایز الخطا نباشد. آیا قرآن و محمّد بیانند و بگویند که کدام شخص بر این صفت است؟ این را گفتیم تا بدانیم که این ناصبی جبری، یاوه می گوید و بیشتر دروغ می گوید و دشمن توحید و عدل و نبوت و امامت و شریعت است و دلش بدان خوش است که نام علی در قرآن مصرّح نیست. نام دیگران را نمی بینی که چگونه ظاهر است؟! هر آیه که ناصبیان در حق غیر علی بن ابوطالب آورده اند، به دروغ و تزویر و تعصّب است. این است جواب آنچه در آیه (إِنَّمَا وَلِيكُمُ اللَّهُ) و خبر منزلت آورده است.

گفته است: «(رسول، در حالت وفات گفت: اللّهُ خلیفتی فی اهلّی.») دروغ است و اگر هم گفته باشد، بر صحّت مذهب شیعه دلالت می کند؛ چون نگفت: اللّهُ خلیفتی فی ازواجی. پس عایشه از این کلام بهره ای ندارد، و نگفت: اللّهُ خلیفتی فی اُمّتی، تا این

ص: 674

خواجه ناصبی هم از آن نصیبی داشته باشد. گفت: الله خلیفتی فی اهلی. معنی «اهل» فاطمه است و علی و هر دو فرزندان؛ یعنی خدایا اّمّت را به علی سپردم و علی را به تو.

گفته است: «رسول - علیه السلام گفت: مروا أبابکر، تا اجماع اّمّتش حجت باشد.» اگرچه خبری است که شیعه قبول نکرده است، با این حال به هزار گوهر می ارزد. از کوربختی است که نمی داند این لفظ بر نصّ دلالت دارد و ردّ بر اجماع و اختیار است. اگر می گفت: مروا واحداً منکم، و اختیار تعیین را به عهده ایشان می گذاشت، دلالت بر اجماع و اختیار می کرد؛ ولی چون تعیین را مصطفی کرد و گفت: مروا أبابکر، برای این بود که اختیار و اجماع اثری نداشته باشد. پس بر این قول، ابوبکر نصّ رسول است به امامت. این خواجه باید که به همه سنّیان بگوید: تا دست از مذهب خود بردارند و طریقه اختیار را رها کنند و ابوبکر را امام منصوب بدانند، به دلالت این خبر تا مذهبی نو باشد. پنداری مذهب کهن آنان ملال خیز است. والحمد لله رب العالمین.

دویست و سی چهار

آنگاه گفته است:

فضیحت شصت و ششم. شیعه هرگز نماز «وتر» نمی گزارد. نزد امام ابوحنیفه واجب است و نزد شافعی سنّت و شیعه هرگز نمی خواند. اما جواب این کلمه آن است که باید کتاب مصباح کبیر و مصباح صغیر و دیگر را بگیرد و بخواند - اگرچه چشم نابینا را با نور چراغ بینا نمی توان کرد - تا بداند که در در مذهب شیعه مذهب شیعه نماز شفع و وتر چگونه مؤکّد است و ادعیه و ارکان وی چگونه است و چه وقت برای ادای آن بر می خیزند و در هر شهری چند هزار معتقد چگونه آن را به جا می آورند. این خواجه باید این ها را بداند و یاوه سرایی نکند و دروغ نگوید و به ریش خود نخندد که از این بهتان ها و دروغ ها ملال پدید می آید.

ص: 675

اما مسئله را بی پاسخ فرو نمی توان گذاشت. ابو حنیفه می گوید: واجب است و جز به نیت واجب نمی توان خواند؛ شافعی می گوید: سنت است و جز به نیت سنت نمی توان خواند و به نیت سنت و وجوب ساقط نمی شود. این خواجه که حنفی سنتی است پس باید که یک و تر را به دو نیت بخواند و این روا نیست و چون به یک نیت بخواند، حنفی سنتی نیست، زیرا اختلاف ظاهر است. پس اولی تر آن است که وتر نخواند؛ تا مذهبش مرگب نشود.

به دروغ گفته است: «شیعه و تر نمی خواند.» با دلیل و حجت ثابت شد که این خواجه ناصبی است که و تر نمی خواند. پس می بایست که این مورد را فضیحت ناصبیان می نوشت نه فضیحت شیعیان، زیرا بنا به قول ابو حنیفه به نیت سنت مبری (1) نیست، یعنی ذمه او بری نمی شود و به قول شافعی به نیت و وجوب روا نیست. تا با این قول مصنف هیچ یک از هر دو را نکرده باشد و اگر در همه این کتاب همین را گفته بود، (2) کافی بود. والحمد لله رب العالمین.

دویست و سی و پنج

آنگاه گفته است:

فضیحت شصت و هفتم. شیعه می گوید: پیش تر از آنکه آیه تحریم شراب فرود آید، علی شراب نخورد و شراب همیشه حرام بوده است. مقصودشان آن است که علی شراب نخورده است و دیگر صحابه همه شراب خورده بوده اند. اگر فضیلت علی بر صحابه به آن بود که شراب نخورده بود و بت را سجده نکرده بود، بسیاری از ما هستند که شراب نخورده اند. ما و پدران ما هرگز بت را سجده نکرده ایم، باید که ما را فضل علی باشد. ما می گوییم که چون آیه تحریم آمد، علی کوچک بود و بت پرستی منع شده بود که او بزرگ شد. اگر ابوبکر و عمر و بزرگان صحابه شراب خوردند و بت پرستیدند، آیا

ص: 676

1- اسم فاعل است از «أبرأ». پس «مبری نیست»، یعنی ذمه را از ادای تکلیف بری نمی کند.

2- یعنی این سخن و این گفتار هست از قبیل: «دو صد گفته چون نیم کردار نیست».

حمزه و جعفر و عباس و عقیل، شراب نخوردند و بت پرستیدند؟ پس بدان که شیعه هر چه می گوید از هوای نفس می گوید، نه از سر دیانت و حقیقت. این است بعضی از فضایح و قبایح روافض. أَعَاذَنَا اللَّهُ وَإِيَّاكُمْ مِنْ شَرِّهِمْ وَوَقَانَا وَإِيَّاكُمْ مِنْ كَيْدِهِمْ، إِنَّهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ الْجَوَادُّ الْكَرِيمِ وَاسْتَغْفِرُ اللَّهُ الْعَظِيمُ مِنَ الْخَطَايَا وَالزَّلِيلِ فِي الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ. إِنَّهُ قَرِيبٌ مَجِيبٌ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ خَاتَمِ أَنْبِيَائِهِ وَخَيْرِ خَلْقِ اللَّهِ وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ. كَتَبْتُ وَفَرَعْتُ مِنْ هَذَا فِي الْمَحْرَمِ سَنَةَ 555؛ خدا ما و شما را از شر آنان (شیعیان) در پناه گیرد و از نیرنگ ایشان نگه دارد که او فرازمند، سترگ، بخشنده و بزرگواری است و از خدای بزرگ از خطاها و لغزش ها در گفتار و کردار آمرزش می خواهم که او نزدیک و پذیرنده است و درود خدا بر محمد و خاندان او که فرجامین پیامبر خدا و بهترین آفریده اوست و درود بر خاندان و اصحاب پیامبر. نوشتم و به پایان بردم این کتاب را در محرم سال 555 هجری قمری.

اما جواب این فصل آخرین این است که شبهه ای نیست که شراب حرام بوده است و هرگز روا نیست که حلال باشد؛ زیرا زایل کننده عقل و نقصان دهنده شرع است. در آنکه همه صحابه هم کردند و هم خوردند، شبهه ای و خلافی نیست. اما اتِّفَاقِ فَضْلًا وَعَقْلًا است که شراب خورده چون زاهد نیست و بت پرست، چون مؤمن. اگر حمزه و جعفر و عقیل و عباس - رضی الله عنهم - خوردند و بت را سجده کردند، ناگزیر شایسته امامت نیستند که هر کس که شراب خورده یا بت پرستیده باشد، وقتی هم که از این ها توبه کند، شایسته نبوت و امامت نیست. امّا مؤمن و مخلص و تائب است. پس، از این وجوه که بیان کرده شد، امام بعد از مصطفی، علی است نه ابوبکر و نه عمر و نه عثمان و نه عباس و نه عقیل و نه جعفر.

والحمد لله رب العالمین که ما را توفیق و عمر و تمکین داد تا جواب این خارجی ناصبی را بر این وجه که مؤمنان شرق و غرب تا قیامت بخوانند داده شد و شبهات و دعاوی جبریان همه باطل و مضمحلّ کرده شد. از باری تعالی خواسته ام که اگر خللی یا لغزشی یا سهوی در گفتار و قلم آمده باشد ما را عفو کند که هر تعصّب و سخنان

سخت که نوشته، آمد بر طریق جواب بود، نه بر طریق ابتدا.

و در جمع این نقض، تقرب به خدای تعالی کردیم و به مصطفی و مرتضی و به همه ائمه هدی تا روز قیامت از رحمت او و شفاعت ایشان بی نصیب نباشیم. مؤمنانی که در حیات ما و بعد از ما می خوانند ما را و همه علمای شیعه را به دعای خیر یاد آورند. در خاتمه این کتاب التجا کردیم به خدای تعالی به وسیله این آیه از کتاب عزیز: (رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاعْفُ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ؛ (1) پروردگارا! اگر فراموش کردیم یا لغزیدیم بر ما مگیر. پروردگارا بر دوش ما بارِ گران مگذار چنانکه بر دوش پیشینیان ما نهادی؛ پروردگارا چیزی که در توان ما نیست، برگزیده ما منه و از ما در گذر و ما را بیامرز و بر ما ببخشای، تو سرور مایی، پس ما را بر گروه کافران پیروز فرمای). آمین یا رب العالمین و یا خیر التاصرین و استجب دعاءنا و دعاء جمیع المؤمنین برحمتک یا أرحم الراحمین.

این کمترین اهل مودت، سید علی موسوی گرمارودی، بازنگاشت این کتاب را به تأیید الهی - جلّ اسمُه - ظهر روز یکشنبه چهارم آبان 1392 برابر با اول محرم 1436 (یعنی 780 سال پس از تألیف کتاب نقض) آغاز کرد و بازنگری آن را در ظهر روز سه شنبه، یازدهم آذر 1393 به پایان برد و امیدوار است خداوند آن را از توشه های آخرت محسوب دارد. بمنّه و کرمه. والحمد لله أولاً و آخراً.

ص: 678

1- سوره بقره، آیه 286. پوشیده نماناد لطف دعا با این آیه مبارکه در این مورد؛ زیرا چنانکه آیه مشتمل بر درخواست آن مطالب عالیه در آخر آن سوره مبارکه قرار گرفته است. همچنین مصنفه رحمة الله علیه آن را در پایان کتاب خود قرار داد تا از قبیل (ختمه مسك و فی ذلك فليتنافس المتنافسون) (سوره مطففين، آیه 26) باشد.

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

